علی ایزدیار

(ali.izadyaar@proton.me)

"آخوند، ایران، خامنه ای"






۱

ما کتاب کهنه‌ای هستیم، سر تا پا غلط
خواندنی‌ها را سراسر خوانده‌ایم، اما غلط
سال‌ها تدریس می‌کردیم، خطا را با خطا
سال‌ها تصحیح می‌کردیم، غلط را با غلط
بی خبر بودیم دریغا، از اصول‌الدّین عشق
خط غلط، انشاءغلط، دانش غلط، تقوی غلط
دین اگر این است، بی‌دینان ز ما مومن‌ترند
این مسلمانی‌ست آخر؟ لا غلط، الا غلط
روز اول درسمان دادند: یک دنیا فریب
روز آخر مشق ما این بود: یک عقبی غلط
گفتنی‌ها را یکایک، هرچه باد و هرچه بود
شیخ ما فرمود، اما، یا خطا شد یا غلط[1]

---

[1]- شاعر اشعار فوق، آقای «علیرضا قزوه» است که سابقه عضویت در سپاه‌پاسداران را نیز دارد و غالباً گرداننده و مجری محافل شعر است که گاه و بیگاه در نزد آیت‌الله خامنه‌ای برگزار می‌شود. انتخاب ابیاتی از شعر او، به‌خاطر تناسب معنی آن با متون مندرج در این کتاب است، اگرچه خودِ وی مراد دیگری از سرودن آن داشته است.

تقدیم به روح نویسنده بزرگ و اندیشمند

«جورج اورول»

خالق «مزرعه حیوانات و ۱۹۸۴»

فهرست:

۱

مقدمه

کشور باستانی ایران، در پیشینه چند هزارساله شکل‌گیری خود، به دفعات مورد هجمه‌های نظامیِ محلی و منطقه‌ای و یا تهاجمات گسترده و فراگیر به کلیت کشور و تمامیت جغرافیایی آن، از سوی اقوام و ملیت‌های بیگانه قرار گرفته است.

اگر چه ماهیت و نتیجه این تجاوزات در بدو تصرف سرزمین‌ها و تسلط بر آن، همواره با قتل، کشتار، تجاوز به نوامیس، به اسارت برده شدن زنان و دختران، بردگی مردان و پسران جوان، قحطی ارزاق عمومی، نابودی آثار ارزشمند علمی و تاریخی، ... همراه بوده است اما غالباً با استقرار نیروهای مهاجم و تثبیت قدرت آن‌ها در قالب تشکیل حکومت و آشنایی تدریجی متجاوزین با فرهنگ غنی و ریشه‌دار ایران، اقداماتی در جهت بازسازی تمدن فروریخته و توسعه مدنیت شکل می‌گرفت و به‌نوعی غنای فرهنگ دیرینه ایران‌زمین، حاکمان بیگانه و رهاورد فرهنگ وارداتی آن‌ها را در خود حل می‌نمود و آنان را که نسبتی با «ایران و ایرانی» نداشتند، به شکل و شمایل ایرانیان مبدل می‌ساخت و امرای مهاجم را به بهره‌گیری از توان و استعداد اندیشمندان ایرانی وادار می‌نمود.

زبان پارسی، علی‌رغم سلطه صدها ساله بیگانگانی با گویش و زبانی متفاوت، اگرچه پذیرای واژه‌های جدیدی شد اما مضمحل نگردید و «اشعار شِکرشکن» و سنن کهن ایران، مانند «شب چله یا نوروز» در کشاکش‌های تاریخی به فراموشی سپرده نشد.

لشکرکشی اسکندر مقدونی و بلای خانمان‌سوز ورود سپاهیان چنگیزخان مغول به ایران که سلطه هر کدام به تنهایی می‌توانست نابودکننده هر فرهنگ و تمدنی باشد، با انقراض سلسله‌های «سلوکیان» و «ایلخانیان» به پایان رسید و نفوذ و تاثیرِ مرام، مسلک، سلیقه و تفکر آنان ناشی از در اختیار داشتن قدرت سیاسی، توسط هیچ «مُروج و مُبلغی» ادامه نیافت.

اما تجاوز اعراب نومسلمانِ بادیه نشین که بعد از وفات پیامبر اسلام، محمد؛ آغاز گردید ماهیتی متفاوت از کشورگشایی‌های اسکندر و چنگیز داشت.

قبایل صحرانشین عرب که با مظاهر تمدنی آن زمان آشنایی نداشتند اما با قدرتی روحی و معنوی ناشی از دستورهای «الله» و اوامر قرآنی مجهز شده بودند و تفسیرهای دستگاه خلافت از واژه‌هایی چون «جهاد، شهادت، رضایت پروردگار، کفار، غنایم، کنیز، غلام ،...»؛ مشوق ارتقای دنیای فقیرانه و تامین کننده آخرتی برخوردار از نعمات الهی بود، ترغیبی مضاعف برای جنگیدن به آنها می‌داد.

مهاجمان، خود را در کالبد منجیانی می‌پنداشتند که فداکارانه برای ارشاد و هدایت مردمانی گمراه، رنج «جهاد و قتال» را بر جان خویش خریده بودند تا به ضرب شمشیر، دریچه های نور و رحمت را پیش چشمان ایرانیان بگشایند و آنان را از نعمت زندگی در سایه اسلام و زیستی مومنانه در پرتو «فرامین مترقی قران» و «احکام نورانی آن» برخوردار سازند.

اعراب که با شعار «**احدی‌الحسنیین**»[1] روی به خاک ایران‌زمین آورده بودند، غارت و چپاول قبایل همجوار و یا کاروان‌های تجاری را که عادت مألوف آنان در سکونتگاه‌های بی‌آب‌وعلف خویش بود و چون **"غولان و دیوان همه جا بر سر اندکی آب و مشتی سبزه با یک‌دیگر در جنگ و ستیز بودند"**[2]، اینک تحت لوای «جهادفی‌سبیل‌الله»؛ اما با همان سبک و سیاقِ قبل، به مَنَصِهٔ ظهور می‌رساندند تا قومی را در ماورای مرزهای داغ و لم‌یزرع خویش، از تاریکی و جهل به سوی نور و هدایت راهبری نمایند.

---

[1] از واژه های قرانی در سوره توبه آیه ۵۲، به معنی «یکی از دو خوبی»، (یا پیروزی یا شهادت) است.

[2] «دو قرن سکوت»، زرین کوب؛عبدالحسین، چاپ سوم، ۱۳۴۴، ص۳

اگر اسکندر و چنگیز شهرها را به آتش می‌کشیدند و خون خلق بر زمین جاری می‌ساختند، اما اذهان و باورهای «پارسیان» را به‌صورتی هدفمند در معرض تطاول و دیگرگونی قرار نمی‌دادند و عقوبتی بر کیش و آئین آنان تحمیل نمی‌نمودند، لیکن سپاهیان عرب، مامور به فتح سرزمین، ترویج خشونت‌آمیز دین اسلام و زبان تازی، براندازی گفتار پارسی، تسخیر هویت و تغییر اسامی مردم بودند.

اعراب می‌خواستند؛ «موالیان»[1] ، مانند خودشان؛ بگویند، بشنوند، فکر کنند و آداب و رسوم عهد جاهلیِ صحرانشینانِ **"گرسنه و برهنه"**[2]به هنجار توده‌های تحت سلطه تبدیل شود و در عین حال این قوم مغلوبِ گمراهِ عجم، از آن طبقه اجتماعی پست و فرومایه که اشغالگران برایشان تعریف کرده بودند فراتر نروند.

رفتارهای مملو از تبعیض و تحقیر اعراب با ایرانیان، خونریزی‌ها و به ویژه اسارت گرفتنِ زنان و دختران این سرزمین موجب شد که «عمربن‌خطاب» خلیفه وقت مسلمین که فرماندهی کل قوای مسلمانانِ مهاجم را بر عهده داشت توسط «پیروز نهاوندی» معروف به «فیروز ابولولو» که پس از اسارت، به عنوان برده در مدینه حضور داشت، در سال ٢٣ هجری به قتل برسد.

اما تلاشهای مسلحِ نظام سیاسی عرب، اگرچه تاثیرات ژرفی بر هویت و خط و کتابت و تحصیل و تدریس گذاشت ولی با بروز نشانه‌های سقوط سیطره آن‌ها بر ایران و بیرون رانده‌شدن مهاجمین و ظهور بزرگانی در عرصه احیای زبان پارسی همچون «حکیم ابوالقاسم فردوسی»، به مرور مردم را که به تعبیر «مولوی»، از اصل خویش دور مانده بودند؛ به بازیابی روزگار وصل خویش؛ سوق داد . [3]

با آزادی کامل ایران از زیر یوغ صحرانشینان و تشکیل حکومت‌هایی ایرانی مانند «آل بویه» که با تصرف بغداد، خلیفه مسلمین را به آلت دست خود بدل کرده بودند، دوران سیادت عرب و خواری عجم به پایان رسید و دیگر در جای جای ایران‌زمین اثری از حضور اشغالگران باقی نماند.

---

[1] در اصطلاح اعراب، «موالی» مترادف کلمه برده است که «ایرانیان» را به این صفت، مخاطب قرار می‌دادند.

[2] پیشین

[3] "هر که را کو دور ماند از اصل خویش/ باز جوید روزگارِ وصل خویش" (مثنوی معنوی)

چنین به نظر می‌رسید که تاریخ، هویت، فرهنگ، زبان، کرامت و هر آن‌چه اقوام کهن ایرانی بدان آراسته بودند با تنی رنجور و زخم خورده؛ هنوز در قید حیات است و توان بازسازی و بالندگی خود را در طی قرون و اعصار بعدی به دست خواهد آورد.

تمامی سلسله‌های قدرت در ایران که پس از اخراج متجاوزین عرب به‌روی کار آمدند، از حکومت‌های محلی مانند «طاهریان، صفاریان و سامانیان» گرفته تا حاکمیت‌های گسترده‌تری چون صفویه، اگرچه با کلیت دین اسلام که اینک در میان توده‌های مردم فراگیر شده بود مخالفتی نکردند اما به فراخور سیاست‌های خویش، در راستای انسجام ملی و هویت‌بخشی به جغرافیای ایران، اقداماتی را انجام دادند که مغایر با منویات «خلفای راشدین، خلفای اموی و خلفای عباسی» بود که بیش از دو قرن بر تثبیت آنها کوشیده بودند.

«طاهریان»، زبان مهجور پارسی را در محدوده حکومت خود در برخی نواحی خراسان و شرق ایران به عنوان زبان رسمی اعلام کردند و «صفاریان» علاوه بر تداوم حرمت به زبان پارسی، به توسعه «پارسی‌نگاری» با الفبای عربی که ساده‌تر از «حروف پهلوی» بود همت گماشتند.

«سامانیان»، به نهضت ترجمه کتب از عربی به فارسی شدت بخشیدند و «صفویه» در یک حرکت سیاسی به منظور ایجاد وحدت ملی در مقابل طمع‌ورزی امپراطوری سنی‌مذهبِ قدرتمند عثمانی به خاک ایران، «تشیع» را به عنوان مذهب رسمی کشور اعلام کرد.

بدون تردید، رسمیت یافتن تشیع و اهتمام ویژه پادشاهان صفوی بر پیکربندی آن و راه‌اندازی تشکیلات تربیت طلاب و ترویج مراسمات عزاداری و مداحی و حمل عَلَم و کُتَل در معابر عمومی برای امام سوم شیعیان و تعیین فردی قدرتمند با عنوان «ملاباشی» که متنفذترین و مقدس‌ترین فرد روحانی وابسته به دربار بود نقشی اساسی در شکل‌گیری افکار و فرهنگ توده‌ها داشت و روحانیون به مثابه امانت‌داران دین خداوند و مراجعی مطمئن برای مردم معرفی شدند.

بعدها، همان پس‌زمینه‌های ذهنی، اصلی‌ترین مولفه روحانیت برای تحریک مردم، وقوع انقلاب، نیل به قدرت و اتخاذ خط‌مشی حکومت‌داری اسلامی گردید.

پس از سقوط صفویان، مذهب تشیع آن‌قدر در جانِ غالب مردم ریشه دوانیده بود که پادشاهان بعدی هیچ‌گاه توان مخالفت علنی با شیعه‌گری را نداشته و بسیاری از آن‌ها برای بهره‌مندی از مزایای قدرت، جذب پشتیبانی مردمی و جلب توجه مراجع روحانی که متنفذینی قدرتمند در جامعه محسوب می‌گشتند خویش را مقید به مرام و آئین تشیع نشان می‌دادند و از رویارویی با اقشار روحانی که عوام‌الناس تبعیتی خاص از آنان داشتند احتراز می‌نمودند.

اما، با وقوع انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷ و تثبیت تسلط روحانیت بر کشور، اتفاق ویژه‌ای رخ داد.

تلاش‌های سلطه‌گران عرب در بیش از دو قرن فرمانروایی بر ایران در جایگزینی و تثبیت خصایص و سنن عربیت و محو هویت و فرهنگ پارسیان که با سقوط اعراب، در گذر تاریخ رنگ باخته بود و حداقل از منظر سلسله‌های قدرت سیاسی که پس از اعراب بر اریکه حکمرانی تکیه زدند، به انزوا رانده شده بود به یک‌باره احیاء گردید و کار نیمه‌تمام «تازیان» با جدیتی بی‌مانند در دستور کار روحانیتی که خویش را ایرانی می‌دانستند قرار گرفت!

سلسله جنبانِ این نسل‌کُشی هویتی که در صدر اسلام تا دو قرن بعد؛ خلفای وقت بودند؛ در عصر جدید، به ولی فقیه محول شد و «آیت‌الله سیدعلی حسینی خامنه‌ای»، سکاندار، مروج و پیشران این استحالهٔ مجدد گردید.

نوشتار در این باب را به منظور پرهیز از اطاله مقدمه، کوتاه کرده چراکه در بخش‌های آتی کتاب، به تفصیل توضیحات تکمیلی و روشن داده شده است.

کتابی که پیشِ روی شماست، شرح مبسوطی از همه چالش‌های ذهنیِ طبقاتی از اکثریت مردم است که حاکمیت؛ آنان را تحت عناوین اقشار «فرودست و متوسط» به رسمیت شناخته است.

در سال‌های طولانی رهبریِ آقای خامنه‌ای، کتاب مشابه‌ای را سراغ ندارم که با هدفِ مخاطب قرار دادن این دو طبقه اساسی و تاثیرگذارِ اجتماعی نوشته شده‌باشد تا دیدگاهی متفاوت از قرائت‌های رسمی جمهوری‌اسلامی از «دین، آخوند، کشور، مذهب و خامنه‌ای» برای آن‌ها خلق نماید و تلاش شده باشد که همه سوألات اساسی

که غالباً پراکنده از یک‌دیگرند در یک کتاب فراهم شود.

حاکمیت اسلامی، در خلاء نبود چنین کتاب‌هایی، مردمی را که به عنوان جامعه هدف، مورد نظر این کتاب هستند، همواره در طول شبانه‌روز و از «شش جهت»[۱] ، سالیان سال است که آماج بمباران تبلیغاتی و بی‌وقفه خود در راستای تثبیت و تحکیم وضع موجود قرار داده است.

این کتاب، از ملموساتی حرف می‌زند که مردم کوچه و خیابان با آن زندگی می‌کنند ولی روزمرگی و غم معیشت و جنگ روانی ۲۴ساعته رسانه‌های وابسته، فرصت محدود آنان را برای تحقیق و واکاویِ حقایقی که از آن‌ها پنهان نگاه داشته شده و یا حتی ممکن است پیش چشمان آنان باشد، لیکن زاویهٔ دید مناسبی ندارند ضایع می‌سازد.

اما این کتاب، با زبانی ساده اما مستند و مستدل و بدون موضع‌گیری‌های مبتنی بر حب و بغض، امکان حصول پاسخ‌های دیرینه و پراکنده را برایشان فراهم می‌نماید.

کتاب، از آخوند و پیشینهٔ پدیداری او می‌گوید. از ریشه‌هایی کهن، که جمهوری‌اسلامی آن‌ها را دستاویز خویش دارد و مفتخر به آن‌هاست سخن می‌راند. از کشورمان حرف می‌زند که تمام این وقایع در آغوش او رخ داده است و نیز آقای‌خامنه‌ای را توصیف می‌کند، آن‌گونه که خود، در دو کتابِ حاوی زندگی‌نامه‌اش و از طریق نویسندگان معتمدِ خویش، بیان داشته و هم‌چنین؛ حقایقی که در گذر عمرش با او همراه بوده است.

این کتاب، اگرچه؛ کتابی «تاریخی‌تحلیلی» است اما، شرحِ ملال‌آور مطالب تاریخی نیست. بلکه صرفاً؛ مقاطعی از تاریخ که مرتبط با حال و روز اسف بارِ امروزین ایران و ایرانیان است مورد واگویی قرار گرفته و در عین حال، تمام آن وقایع، با استناد و حفظ امانت کامل بیان گردیده است.

این کتاب، مملو از نکاتی است که جامعه بزرگ ایران خصوصاً نسل جوان، یا حافظه ای نسبت به آن‌ها ندارد و یا فقط گوشه‌هایی محو و پر از ابهام برایش

---

[۱] «شش جهت»، اصطلاحی برگرفته از دیوان «حافظ شیرازی» است که در وصف شیراز می‌گوید: "شهریست پر کرشمه و حوران ز «شش جهت»/ چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم".

تصویرسازی شده است و به اقشاری توجه دارد که مرتب و به هر بهانه‌ای بارها و بارها مورد سوءاستفاده جمهوری‌اسلامی واقع شده‌اند تا اعمال و رفتارشان و یا اظهارنظرهایشان، در جهت پشتیبانی از حاکمیت تلقی شود.

این امید وجود دارد که خواندن این کتاب، باعث آگاهی بخشی و تقویت پایه‌های استدلال و منطق آن اکثریتی گردد که با نظام مستقر موافق نیستند ولی بعضاً حاکمیت؛ موفق می‌شود بخشی از آنان را مسحور فضای رسانه‌ای و اسیر جنگ روانی خود نماید و با ایجاد تردید در اذهان، آن‌ها را به گفتار و اعمالی ترغیب سازد که مغایر با خواسته قلبی افراد ولی مطابق با منویات حاکمیت است.

البته، خواندن این کتاب؛ به اقلیتی که به هر دلیلی و با هر انگیزه‌ای، از نظام سیاسی مستقر دفاع می‌کنند نیز توصیه می‌گردد چرا که آن اقلیت، با آگاهی بیشتری می‌توانند بر ادامه مسیر خود پافشاری و یا در آن تجدیدنظر کنند.

این قشر اخیر، دارای طبقه‌بندی خاص خود می‌باشد و شامل عناصری است که یا منافع مادی و اتصال به حلقه‌های قدرت آنان را در صف حامیان رژیم قرار داده و یا شامل قشری ویژه و بسیار محدود از مردمی بدون چشمداشت است که به صورت «تکلیفی شرعی» از حکومت مطلوبشان دفاع می‌نمایند. اما به هر حال؛ هر دو گروه، این قابلیت را دارند که به صورت «فیزیکی و یا کلامی» به مقابله با انتقادات و یا اعتراضات مردمی برخیزند.

خط مشی رسانه‌ها و نهادهای وابسته به قدرت در جمهوری‌اسلامی، همواره؛ وارونه‌ای از جعل، دروغ و تحریف را بعضاً با پوشش نازکی از واقعیت، با توجه به سطوح ادراک اقشار مختلف مردم، در تلاشی شبانه‌روزی و با هدف ایجاد ترس و تردید و تحکیم پایه‌های حکومت، در میان جامعه نشر می‌دهند.

البته، بیداری عمده مردم و خصوصا نسل جوان در سال‌های اخیر، روند ریزش روزافزونی را به واسطه آگاهی از نیات واقعی حاکمیت اسلامی نسبت به ملت و کشور، رقم زده است ولی هنوز عواملی مانند تتمه باورهایی که «مذهبی» خوانده می‌شود و «آخوند» در طی صدها سال آن را به دلخواه خویش ترسیم نموده است، گریبانگیر برخی بزرگترها در خانواده‌های ایرانی است که گاهی موفق به انتقال

پاره‌ای از آن مفاهیم به نسل بعد می‌گردند و بدین‌سبب غالباً ناخواسته در جهت تامین پیاده‌نظامِ حکومت برای عرضِ‌اندام در مناسبت‌های انتخاباتی، راهپیمایی‌های مرتبط با انقلاب و از همه مهم‌تر، «سرکوب مردم توسط مردم» عمل نموده و هنوز دوربین‌های «صداوسیما» را امیدوار به تهیه گزارش و تصویر از این واکنش‌های رو به افول مردمی می‌نماید.

در انتهای این مقدمه، خوانندگان ارجمند را به این نکته توجه می‌دهم که ساحت دین و مذهبی که بخش از هموطنانم به صورت «سنتی و نه سیاسی» به تمامیت و یا اجزایی از آن احترام می‌گذارند را؛ مبرای از نسبت و قرابت با دین و مذهب آلوده مورد نظر نظامِ اسلامی و در تضاد و تقابل با کلیت آن می‌دانم.

از به‌کار بردن نام «ایران» در این کتاب، جز در مواقع ضروری خودداری شده است، چراکه عمیقاً معتقدم ارتباط دادن «حاکمیت اسلامی» با این واژه «اهورایی» موجب وهن آن می‌گردد.

«نویسنده»

(تابستان ۱۴۰۳)

۲

ریشه‌ها

در سال ۶۱۰ میلادی، در سرزمین عربستان و شهر مکه، فردی به نام «محمد» که خود را پیامبر خدا و حامل پیام‌های وحی می‌دانست، ظهور کرد و دین اسلام را به بادیه‌نشینانِ آن خطه عرضه نمود.

مکه در آن زمان؛ قطب تجاری عربستان؛ و خانه کعبه، معبدی مقدس بود که ۳۶۰ صنم، که نماینده همه خدایان اعراب بودند در آن قرار داشت و همه ساله پذیرای جمع زیادی از زواری بود که برای پرستش بت‌ها، اهدای قربانی، تقدیم نذورات و هدایای خود راهی مکه می‌شدند.

مخالفتِ متنفذین، ثروتمندان، تاجران برده و رباخواران مکه با محمد که در پوشش دفاع از بت‌های مقدس انجام می‌گرفت اما در واقع ترس از به خطر افتادن موقعیت سیاسی و تجاری مکه و توقف تردد زوار بود باعث شد که پیامبر برای تبلیغ، پیشبرد و تثبیت آئین خویش، به فرهنگ، رسوم و علائق قومی و قبیله‌ای اعراب توجهی خاص بنماید و ملاحظات مادی عناصر سرشناس مکه را در دین جدید مدِنظر قرار دهد.

او نمی‌خواست دین جدیدش، یک‌سره به رسوم بت‌پرستان و باورهای ریشه‌دار آنان پشت کند.

در عین حال، به دنبال مشترکاتی در دین نوین، با عقاید یهود و مسیحیت هم بود تا بلکه به جلب اعتماد و گرایش آنان کمک نماید.

به همین خاطر پیامبر، مناسک و اعمال حج و زیارت مکه از قبیل اِحرام، طواف، سعی بین صفا و مروه، قربانی کردن و «رَمی جَمَرات»[1] را در سال‌های بعد، بدون تغییرِ محسوسی، به همان سبک و سیاق اعراب جاهلی که به زیارت بتان می‌آمدند به رسمیت شناخت که باعث خشنودی و جذب بسیاری از مخالفینِ متمکن خود در مکه شد که می‌دیدند کعبه که اینک به خانهٔ یک خدای واحد و نادیدنی یعنی «الله» تعلق گرفته، نه‌فقط از رونق و خلق ثروت ساقط نشده، بلکه عایدی آنان چندین برابرِ درآمد؛ از خدایان متعدد بوده است.

محمد برای جلب توجه اعراب؛ که شمشیر و شتر و شعر و شراب، بخشی جداناشدنی از زندگی و رسوم دیرینه آن‌ها بود، آیات قران را به سبک و سیاق شعر فاخر عرب، به صورتی آهنگین و گوش‌نواز برایشان می‌خواند.

این کلمات، آمیزه‌ای از وعده‌هایی جذاب در کنار ایجاد ترس و دلهره و یادآوری رحمت و عذاب «الله»، مشتاقان زیادی را به خود جذب نمود.

محمد که به فراست دریافته بود جامعه عشیره‌ای عربستان که فاقد دولت مرکزی، امور دیوانی و اداری، محکمه، محتسب، ارتش و ... است و اختلافات و درگیری‌های زیادی بین قبایل متعدد عربستان وجود دارد و نیاز ایجاد یک حاکمیت متمرکز که به وحدت قبایل منجر شود ضروری است، مناسب‌ترین راه را که ظهور آئینی جدید که به انسجام درونی شبه جزیره منجر شود و شور و هیجانِ معنویِ مولدِ قدرت و انگیزه را در بین آنان باعث گردد در دستور کار خود قرار داد.

ابن خلدون، تاریخ نگار و جامعه شناس قرن چهاردهم میلادی می‌گوید:

"اگر شور و حرارت دینی که پیامبر به بَدَویان تلقی کرد نبود آنان قادر نبودند دولت مقتدری ایجاد کنند."[2]

نقشه راه او برای تبلیغ و تثبیت آئین اسلام، بسیار هوشمندانه و نشان‌دهنده شناخت دقیق وی از جامعه وقت و هم‌وطنانش بود.

---

[1] سنگ انداختن بر شیطان

[2] «اسلام در ایران» ص۳۲، پطروشفسکی، ایلیاپاولویچ، مستند به «ابن خلدون، ترجمه فرانسوی، ج۱ص۳۱۳»

پیامبر، ابتدا، سه سال دعوت مخفی به دین را از بستگان، نزدیکان، معتمدین و برخی از خاندان بنی‌هاشم که هم‌قبیله‌ای و بر اساس سنت دیرپای قبایل عرب، هم‌پیمان او محسوب می‌شدند آغاز کرد و حلقه‌ای نسبتاً امن در اطراف خویش ایجاد نمود.

او در مرحله دعوت علنی، آیاتی از قران را که می‌گفت به وسیله «فرشته وحی» به وی نازل شده است و به خاطر نزول در شهر مکه به آن آیات، «مکی» می‌گویند برای مردم در مکان‌های پرتردد توسط خود یا پیروان اندکش می‌خواند.

کلمات این آیات بسیار حساب‌شده انتخاب گردیده بود چراکه حاوی «دستورالعمل دینی» و یا یک «حکم شرعی» نبود که مردم را در همین ابتدای کار، به انجام کاری اجبار و یا توصیه نماید، و صرفاً بر ایجاد «ترس و امید» در دل‌های مردم متمرکز شده بود. مردمی که، به‌واسطه زندگی در صحاری خیال‌انگیز و مأنوس بودن با شعر و شاعری، دلبسته واژه‌های سحرآمیز ادبی بودند که این‌بار در قالب آیات قران با نظمی خوف‌انگیز و نوایی امیدبخش برایشان تلاوت می‌شد.

استفاده از حروف مقطعه مانند «الم، کهیعص، یس، طسم، حم، عسق، الر، طس و ...» که معنی قطعی تاکنون برای آن تعریف نشده و به‌طور قریب به اتفاق مختص آیاتی است که در مکه در ابتدای رسالت محمد بر زبان او جاری شده است؛ بر رمز و رازهای آیاتِ متضمن «خوف و رجاء» افزوده و سبب بروز جلب توجه بیشتر از سوی مردم به گفته‌های محمد شده بود.

از مجموع ۲۹ سوره قران که با این حروف آغاز می‌گردند ۲۷ سوره، مکی است که نشان‌دهنده توجه خاص «نبی» به اهمیت کاربرد و تاثیر این حروف رازگونه بر جذب مخاطب در ابتدای اعلان نبوت خود دارد.

پانزده سال پیش از اعلام پیامبری، زمانی که در سن ۲۵ سالگی با **"خدیجه که بیوه‌ای سرشناس و ثروتمند بود و در بازرگانی با سوریه، فعالانه و با جِدّ تمام شرکت داشت"**[1]ازدواج نمود، فرصتی مناسب برای او به‌دست آمد تا من‌بعد بدون دغدغه برای تامین معاش، مسائل مورد علاقه خود را دنبال نماید.

[1] پیشین. ص ۲۴.

"ازدواج، زندگی مادی محمد را تامین کرد و وی‌را از تلاش برای قرصی نان- تلاشی که رنجش می‌داد- آزاد نمود. معلوم نیست آیا فعالانه در امور تجاری خدیجه شرکت جست یا نه، ولی به‌هر تقدیر توانست به مسائل دیگری که سخت جالب توجه وی بود بپردازد. به موجب روایات موجود، محمد دوست داشت با مسیحیان و یهودیان در مسائل دینی صحبت دارد."[1]

محمد که به‌واسطه برخورداری از ثروت خدیجه، غم نان و تدارک معیشت، برای خانواده را نداشت، به بیابان‌های اطراف مکه می‌رفت و با راهبان و زاهدان مسیحی که گروهی یا انفرادی زندگی می‌کردند نشست و برخاست می‌نمود و با تعالیم مسیح و مفاد انجیل آشنا گردید اما میانهٔ او و از همان ابتدای بعثت، با یهودیان مناسب نبود زیرا آنان برای پذیرش او و در جمع خودشان و مباحثه با وی اکراه داشتند.

البته کناره‌جویی یهودیان از پیامبر، مانع ازاین نشد که ایشان نسبت به دین یهود و آیات «تورات» اشرافیت پیدا ننماید. اتفاقاً، به‌دلیل غنی بودن تورات از احکام شرعی و نقل‌های تاریخیِ جذاب مانند احوالات فرعون و قصص سایر پیامبران متعدد قوم بنی‌اسرائیل، او زمان و تلاش بیشتری برای یادگیری و شناخت کلیت دین یهود نمود که این‌مسئله تاثیر خود را در تشابهات قران با تورات؛ در آیات متعدد قران نشان داد.

تمامی اسامی پیامبرانی که در قران آمده است قبلا در تورات ذکر شده بود.

محمد؛ بعدها و پس از اعلام رسالت خویش، دیدگاه‌هایش در باره یهود و نصارا را در آیات قران متجلی ساخت که سِیر تغییر لحن آیات در مکه که پیامبر دارای موقعیت شکننده‌ای بود نسبت به آیاتی که در «مدینه» خطاب به یهود و نصارا صادر می‌شد و قدرت پیامبر روزافزون بود حاوی ظرایف خاصی است.

در مکه و به هنگام نزول آیات مکی، او به منظور جذب پیروان آن دو آئین و تضعیف احتمال ایجاد اتحاد آنان با «مشرکین مکه»، می‌گفت که **" به کتب آسمانی شما، به همه ایمان آورده‌ایم و خدای ما و شما یکی است... ."[2]**

---

[1] پیشین. همان صفحه. (روحانیت شیعه که معتقد است باید در همه امور، به «سنت نبی» یعنی رفتارهای عملی پیامبر پایبند بود، «**بی‌کار**» بودن محمد را همواره در طول تاریخ موجودیت خود، مستمسکی شرعی تلقی کرده تا صرفاً با استفاده از کمک‌های دیگران به امرار معاش بپردازند.)

[2] سوره عنکبوت آیه ۴۶

ولی در مدینه به همان نحو، که دیگر، آیات وحشت و عذاب و قیامت و یا حروف مقطعه نمی‌خواند و یا به‌ندرت بر زبان او جاری می‌گردید و بیشتر احکام دینی، مجازات‌ها، جهاد، نکاح، غنائم،... در اولویت قرار گرفته بود، از یهود هم «اعلام برائت» کرد و در همان آیهٔ برائت از یهود[1]، از مسیحیان «تعریف و تمجید» نمود زیرا حملهٔ لفظی به‌صورت هم‌زمان به پیروان هر دو آئین، خلاف مصلحت‌هایی بود که وی با نبوغی که داشت نمی‌توانست بدان بی‌توجه باشد.

این حَملات قرانی که بیشترِ آیاتش در سوره بقره جمع شده است یهود را آماج خود قرار داده بود[2].

او که قبلا برای به اسلام گرواندن قوم یهود حتی حاضر شده بود قبله اولیه را به سمت «مسجدالاقصی» و «معبد سلیمان» در «بیت‌المقدس، اورشلیم» امروزین تعیین نماید، پس از ناامیدی از مسلمان شدن یهود، جهت قبله را نیز در دومین سال اقامتش در مدینه تغییر داد و کعبه را که سابق بر این مسجود بت‌پرستان بود به عنوان قبله دائمی مسلمین تثبیت کرد.

پیامبر اسلام در یکی از هوشمندانه‌ترین آیات قران (سوره صف آیه ۶) که چینش کلمات و انتخاب واژه‌ها بسیار دقیق و حساب شده است و مخاطب آن علاوه بر یهودیان و مسیحیان ، بت‌پرستان و کسانی دیگری هم هست که به نبوت او تردید دارند از قول «عیسی» خطاب به بنی‌اسرائیل گفته است:

"و هنگامی‌که عیسی پسر مریم به بنی‌اسرائیل گفت؛ من فرستاده خدا به سوی شما هستم و تورات را که پیش از من بوده تصدیق می‌کنم و به فرستاده‌ای که پس از من میاید و نام او «احمد» است بشارت می‌دهم. پس وقتی [عیسی] برای آنان دلایل روشن آورد گفتند این سِحری آشکار است."

در مرحله بعد ، که دیگر امکان هم‌دلی یهود و نصارا نسبت به مواضع محمد بسیار کم‌رنگ شده بود او به سراغ پیروان مسیح نیز رفت و آنان را به‌خاطر اعتقاد به

---

[1] سوره مائده، آیه ۸۲

[2] آیاتی مانند ۵۵، ۸۵، ۹۱ تا ۱۵۲، ۲۱۱ و تعدادی دیگر از آیات سوره بقره.

«**تثلیث**» مورد ملامت قرار داد .[۱]

پیامبر؛ اینک در مدینه مستقر است و روزبه‌روز پایه‌های قدرتش مستحکم‌تر می‌شود. دیگر خبری از تعریف و تحسین از پیروان موسی و عیسی نیست بلکه کتابهای تورات و انجیل را نیز «تحریف» و دستکاری شده اعلام می‌نماید و می‌گوید:[۲] **"خدا آنان را بُکشد."**[۳]

در عوض، او با به هماورد خواندن تمامی غیر معتقدین به قران، از آنان می‌خواهد چنان‌چه در منشاء الهی بودن آیات کتابش شک دارند **"پس سوره‌ای مانند آن بیاورند."**[۴]

پیامبر، در رد ادعای کسانی که می‌گفتند یک فرد غیر عرب، مطالب قران را به او می‌آموزد؛ آیه‌ای از قران را آورد که می‌گوید: **"این قران به زبان عربی فصیح است نه زبان کسی که اعجمی (غیر فصیح) است."**[۵]

اما زمانی که او تا قبل از هجرت، در مکه بود؛ فشارهای مخالفین و سران قبیله قریش، بر ایشان و اندک پیروانش تا جایی فزونی گرفت که پیامبر، کاهش فشار از سوی مخالفینش را؛ حتی به‌صورت موقت غنیمت می‌شمرد.

او برای کاستن از فشار، راه‌کار مناسبی را تدارک دیده بود.

نبوغ او به این موضوع واقف بود که تاثیر ابتداییِ کلام، با توجه به اثرپذیری بالای جماعت، در وهلهٔ اول کار خود را خواهد کرد و «تصحیح» یا «تکذیب» آن‌چه از ابتدا گفته شده قادر به از بین بردن تمامی آثار آن سخنان نخستین نیست.

در قضیه موسوم به «غرانیق» در سوره نجم نیز، عیناً این مسئله مورد توجه نبی بوده است.

مسئلهٔ بحث‌برانگیز غرانیق که دستمایه «سلمان‌رُشدی» برای نگارش کتاب

---

[۱] سوره مائده، آیه ۲۰-۱۸، و سوره نساء آیه ۱۷۱. («تثلیث» به معنی سه‌گانگی است و اشاره به اعتقاد به «پدر، پسر و روحُ‌القُدُس» است که جزء باورهای مسیحیان می‌باشد.)

[۲] سوره آل عمران، آیه ۷۸. سوره نساء آیه ۴۶. سوره مائده، آیت ۱۳ و ۴۱.

[۳] سوره توبه، آیه ۳۰

[۴] سوره طور، آیه ۳۴. سوره قصص، آیه ۴۹. سوره اسراء آیه ۸۸. سوره هود، آیه ۱۳و... .

[۵] سوره نحل، آیه ۱۰۳

«آیات شیطانی» قرار گرفت و به سبب آن تکفیر، مرتد و مهدورالدم اعلام گردید در برخی کتب کهن تاریخی مورد اشاره قرار گرفته است.

«محمد بن جریر طبری» در کتابش -تاریخ طبری- با اشاره به هم‌پیمانی مکتوب سران قریش برای تحریم خاندان «بنی‌هاشم» و «بنی‌عبدالمطلب» که منجر به عزیمت پیامبر و هوادارانش به دره‌ای موسوم به «شعب ابی‌طالب» شد و شرایط سختی به‌خاطر تحریم‌های معاملاتی و عدم دسترسی کافی به مواد غذایی برای آنان پیش آمده بود می‌نویسد:

"و چنان بود که پیمبرِخدای صلی‌الله علیه و سلم به صلاح قوم خویش [قریش] راغب بود و می‌خواست با آن‌ها نزدیک شود.

«محمد بن کعب قرظی»[1]گوید:

چون پیمبر دید که قوم از او دوری می‌کنند و این‌کار برای او سخت بود آرزو کرد که چیزی از پیش خدای بیاید که میان وی و قوم نزدیکی آرَد که قوم خویش را دوست داشت و می خواست خشونت از میانه برود، و چون این اندیشه از خاطر وی گذشت خداوند این آیات را نازل فرمود:

«والنجم اذا هوی یضل صاحبکم و ما غوی وما ینطق عن الهوی.» یعنی قَسَم به آن ستاره وقتی که فرو رود که رفیقتان نه گمراه شده و نه به باطل گرویده است و نه از روی هوا و هوس سخن می‌کند.

و چون به این آیه رسید که: «افرایتم اللات و العزی و مناه الثالثه الاخری»، یعنی مرا از لات و عزی؛ و منات،[2]سومینِ دیگر، خبر دهید «شیطان» بر زبان وی انداخت که «تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن ترتضی» یعنی این بتان، والا هستند که شفاعتشان مورد رضایت است. و چون قریشیان این بشنیدند خوشدل شدند و از ستایش خدایان خویش خوشحالی کردند و بدو گوش دادند و مومنان نیز وحی خدا را باور داشتند و او را به خطا متهم نمی‌دانستند و چون پیمبر در قرائت آیات

---

[1] وی از بزرگان تشیع در مدینه و از رُوات و برجستگان علم حدیث بود که برخی ولادت او را در سال ۲۰ هجری قمری (ده سال پس از وفات پیامبر) نوشته اند و ۷۸ سال عمر نمود.

[2] نام سه بت بزرگ و مقبول خانه کعبه که مورد پرستش همه قبایل عرب بود.

به محل سجده [آیه آخر از سوره نجم که خواندن آن سجده واجب دارد] رسید، سجده کرد و مسلمانان نیز با وی سجده کردند و مشرکانِ قریش و دیگران که در مسجد بودند به سبب آن یاد، که پیمبر از خدایانشان کرده بود به سجده افتادند و هر مومن و کافر که آن‌جا بود سجده کرد... . و چون قریشیان از مسجد بیرون شدند خوشدل بودند و می‌گفتند: محمد از خدایان ما به نیکی یاد کرد و آنان را «بتان والا» نامید که شفاعتشان مورد رضایت است و قصه سجده، به مسلمانان مقیم حبشه رسید و گفتند قریشیان اسلام آورده‌اند و بعضیشان بیامدند و بعضی دیگر به‌جای ماندند و جبرئیل بیامد و گفت: "ای محمد چه کردی[؟]، برای مردم چیزی خواندی که من از پیش خدای نیاورده بودم و سخنی گفتی که خدای با تو نگفته بود."

و پیمبرِ خدای سخت غمین شد و از خدای بترسید و خدای عزوجل با وی رحیم بود و آیه‌ای نازل فرمود و کار را بر او سبک کرد و خبر داد که پیش از آن نیز پیمبران و رسولانِ چون وی، آرزو داشته‌اند و شیطان «آرزوی آن‌ها» را در قرائتشان آورده است و آیه چنین بود: ... (پیش از تو رسولی یا پیمبری نفرستادیم مگر آن‌که وقتی قرائت کرد شیطان در قرائت وی القاء کرد. خدا چیزی را که شیطان القاء کرد باطل می‌کند؛ سپس آیه‌های خویش را استوار می‌کند که خدا دانا و فرزانه است.)[1]

و غم پیمبر برفت و ترس وی زائل شد و چیزی که شیطان بر زبان وی انداخته بود منسوخ شد..." .[2]

اما «تاثیر القائات شیطانِ رجیم»، نه تنها موجب تقویت کمّیِ مسلمانان با بازگشت عده‌ای از مهاجرانِ حبشه شد، بلکه آیات مطلوب مشرکان که خدایانشان مورد تمجید قرارگرفته بودند **"بر سر زبان آنان"** افتاده بود[3] و:

"پس از حادثه غرانیق؛ تنی چند از قریشیان بر ضد پیمانی که در کعبه آویخته

---

[1] سوره حج آیه ۵۲

[2] تاریخ طبری، جلد۳، ص ۸۸۰ تا ۸۸۳. ترجمه ابوالقاسم پاینده

[3] -**"و این دو کلمه که شیطان بر زبان وی [پیامبر] انداخته بود، به دهان مشرکان افتاده بود."** (پیشین، ج ۳ ص ۸۸۳)

بودند قیام کردند.... و پیمان بستند که بر ضد پیمان [تحریم بنی‌هاشم] برخیزند و آن را نقض کنند[1]..".

اینِ رخدادِ مرتبط با سوره نجم، در سایر کتب تاریخی مانند «ترجمه تفسیر طبری » ، «سیره» ابن‌اسحق و «الطبقات‌الکبری» محمدا[3]بن‌سعد با مضامین بالا ۴
نقل شده است.

سوره نجم، از سوره‌های مکی است که ۶۲ آیه دارد و مورخین و مفسرینی که مدعی صحت واقعه غرانیق هستند به اتفاق معتقدند آیاتی که شیطان به پیامبر القاء کرد پس از آیه ۲۰ (و مناه الثالثه الأُخری) بر زبان پیامبر جاری شده است.

قران، در جایی دیگر نیز، از تاثیر وقایع بیرونی بر پیامبر که خطر لغزش و تحریف وحی از جانب وی را در پی داشته است سخن می‌گوید:

"و چیزی نمانده بود که تو را از آن‌چه به سوی تو وحی کردیم گمراه کنند تا غیر از آن را بر ما ببندی و در آن صورت تو را به دوستی خود بگیرند و اگر تو را استوار نمی‌داشتیم قطعاً نزدیک بود کمی به سوی آنان متمایل شوی.[5]"

در نهایت نیز پیامبر، بسیاری از سبک و سلوک و سنن و مراسم و باورهای پیش از اسلام را در دلِ دین جدید جای داد تا پیوستگی عرب جاهلی با پیشینه و هویت خود، به یک‌باره منقطع نگردد که البته زمینهٔ گرایش بیش‌تر اعراب خصوصاً افراد موثر جامعه وقت به اسلام را فراهم ساخت.

این پیوندِ میان اسلام و رسوم قبایل، در مناسک حج، حفظ برده‌داری، نگرش به زن و «چپاول اموال» که اینک به «غنیمت شرعی» بدل شده بود، خود را نشان داد.

محمد که از اخبار و قصه‌هایی که تحت عنوان «معجزات» و امور خارق‌العاده در زمان «نوح و موسی و سلیمان و صالح و عیسی» سینه به سینه نقل شده بود آگاهی

---

[1] پیشین. جلد سوم ص ۸۸۳ و ۸۸۴ به نقل قول از ابن اسحق.

[2] «تفسیر تاریخ طبری»،جلد ۷ ص ۱۷۶۸ تا ۱۷۷۱. به تصحیح و اهتمام حبیب یغمایی فراهم آمده در زمان سلطنت منصوربن نوح سامانی ۳۵۰تا ۳۶۵ هجری .

[3] ص ۲۱۷ و ۲۱۸

[4] ج ۱ ص ۱۶۰ و ۱۶۱

[5] سوره اَسراء آیه ۷۳ تا ۷۵

داشت و امکان تحقق معجزه‌ای مانند آنان که پایه‌های نبوتش را استحکام بخشد میسر نبود؛ در مقابل اصرار مخالفین که می‌گفتند چرا معجزه‌ای از او سر نمی‌زند پاسخ می‌داد که: **''معجزات همه نزد خداست و آیا این کتاب برای آنان کافی نیست که پیوسته بر آن‌ها نازل می‌گردد!''**

در واقع، فقدان معجزه به سبک اموری که به پیامبران پیش از وی نسبت داده‌اند، باعث شد که اعجاز بودن قران مکرراً مورد تاکید او قرار بگیرد و بگوید: **''اگر جن و انس گِرد آیند تا همانند این قران را بیاورند نمی‌توانند.''**[3] ۲

می‌توان گفت؛ پشتوانه محمد برای معرفی قران به عنوان معجزه، ریشه در موضوعی دارد که به **''اُمی بودن''**[4] او معروف است.

پیامبر حداقل در طول ۱۵ سال فراغت، از زمان ازدواج با خدیجه تا اعلام نبوت، با توجه به هوش سرشارش و تسلطی که به مفاد و محتوای کتب مقدس یهودیان و مسیحیان و روایات و قصص دینی آن‌ها پیدا کرده بود، از «ید بیضا، تبدیل عصا به مار و شکافتن دریا» توسط موسی، و از «سخن گفتن در گهواره و زنده نمودن مردگان» توسط عیسی آگاهی داشت بنابراین می‌دانست که پیشینهٔ انبیاءِ پیش از او حتی «صالح یا سلیمان و داود» هم که رسولانی با شأنیت پایین‌تر محسوب می‌شدند، برخی معجزات و انجام امور فوق بشری مانند «شتر را از دل صخره بیرون آوردن»، «هم کلامی با مورچگان» و «آهن گداخته را با دست شکل دادن» در کارنامه خود دارند، بنابراین تکیه او بر کلام آهنگین و موزون قران به مثابه یک معجزه وقتی نمود بیشتری پیدا می‌کرد که به اعراب یادآوری گردد او فردی اُمی است و پیش از این کسی خواندن و نوشتن خط را از جانب وی ندیده است و چون گوش عرب در توالی نسل‌های متعدد با شعر مأنوس بود و دلبستگی آن قوم به شعر و خطابه‌های منظوم، رغبت به شنیدن آیات قران را برایشان فزونی می‌بخشید، بی‌سوادی نبی، سخن او را برای اثبات الهی بودن پیام‌های قرانی باورپذیرتر می‌ساخت.

---

[1] سوره عنکبوت آیات ۵۰ و ۵۱

[2] سوره هود آیه ۱۳. سوره بقره آیه ۲۳. سوره اسراء آیه ۸۸.

[3] اسرا ۸۸

[4] سوره عنکبوت، آیه ۴۸. «امی» به معنی بیسواد است.

در عین حال، پیامبر، کسانی را که به او «شاعر» می‌گفتند و قران را «اشعار محمد» محسوب می‌کردند با آیاتی که «بسیار به موقع» به او نازل می‌شد مورد سرزنش قرار می‌داد و بی‌سوادی خویش را برهانی[1]می‌دانست که قران زائیده تخیلات شاعرانه وی و یا رونوشتی از «کتبِ سابقین» نیست بلکه کتابی آسمانی است که فرشته وحی، جبرئیل از سوی الله بر قلبش نازل تا بر زبان او جاری گردد . ۲

«ملامحمد باقر مجلسی» معروف به «علامه مجلسی» در خصوص بی‌سوادی نبی ۳ آورده است:

"حق آن است که [پیامبر] قادر بود بر خواندن و نوشتن چنان‌که به وحی الهی همه چیز را می‌دانست و به قدرت الهی کارهایی که دیگران از آن عاجز بودند، می‌توانست. اما برای مصلحت خود، نمی‌نوشت و وحی را دیگران می‌نوشتند و غالب اوقات دیگران را امر به خواندن نامه‌ها می‌فرمود.

و از حضرت صادق منقول است که حضرت رسول خدا (ص) نامه را می‌خواند و نمی‌نوشت.

و به سند معتبر منقول است که شخصی از امام محمدتقی(ع) پرسید که: چرا حضرت رسول(ص) را اُمی نامیدند؟ آن جناب فرمود که: مردم چه می‌گویند؟ گفت: می‌گویند زیرا که نمی‌توانست چیزی نوشت. فرمود که: دروغ می‌گویند. لعنت خدا بر ایشان باد. والله که آن حضرت می‌خواند و می‌نوشت به هفتاد و سه زبان. بلکه خدا او را اُمی نامید برای آنکه از اهل مکه بود و یک نام مکه «ام القری» است."[4]

با این وجود، برخی، معجزه دانستن قران را با دستاویزِ تناقض برخی آیات با یک‌دیگر و ذکر بعضی مطالب نظیر این‌که «مریم» (مادر عیسی)، به عنوان خواهر «هارون» (برادر موسی) و دختر «عمران» (پدر موسی و هارون) معرفی شده را با

---

[1] سوره شعرا، آیات ۲۲۴~۲۲۷. سوره انبیاء آیه ۵. سوره صافات آیه ۳۶. سوره طورآیه ۳۰. سوره حاقه آیه۴۱. سوره یس آیات ۷۰/۶۹

[2] سوره عنکبوت آیه ۴۸

[3] معروفترین فقیه و مجتهد عصر صفوی و دارای بالاتری شغل مذهبی در دربار. وی مولف چندین کتاب معروف و مورد احترام روحانیت و حوزه‌های علمیه است. در ادامه کتاب، بیشتر توضیح داده خواهد شد.

[4] کتاب «حق الیقین»، مجلسی، محمدباقر، نشر سُرور قم. ۱۳۹۳، چاپ پنجم، ص ۶۰

توجه به وجود بیش از ۱۵۰۰ سال فاصله بین دو پیامبر مذکور (موسی و عیسی)، زیر سوأل برده و از اشتباهات قران محسوب نموده‌اند .[1]

بعضی دیگر به آفرینش آسمان‌ها و زمین که در آیات گوناگون دارای تفاوت‌هایی است اشاره کرده‌اند و از این‌که برخی آیات نسخ[2]کننده بعضی دیگر است سخن به میان آورده‌اند که در بین مفسرین قران به آیات «ناسخ و منسوخ» معروف است .

هماهنگی مطلوب قران با وقایع روزمره زندگی پیامبر و تصمیمات، خواسته‌ها و امیال او؛ منجر به نزول به موقع و متناسب آیات با رخدادهایی می‌شد که محمد با آن‌ها مواجهه و سبب ایجاد چالش برای ایشان گردیده بود.

نمونه‌ایی از این دست را در ماجرای موسوم به غرانیق در سطور بالاتر اشاره کردیم که چگونه پس از آیاتی که «تلقین شیطان» نام گرفته بود آیاتی دیگر در رد آن‌ها ابلاغ گردید.

از موارد مشابه دیگر می‌توان به ماجرای ازدواج پیامبر با «زینب بنت جحش» که دخترعمه خودش و همسر سابق زیدبن‌حارثه که «پسرخوانده» محمد بود اشاره کرد.

برابر سنن عرب جاهلی، ازدواج با همسرِ پسرخوانده کاری ناپسند و حکم زنای با محارم را داشت.[4]

از طرفی اما، پیامبر به زینب علاقه‌مند شده‌بود و تمنای ازدواج با او را در سر می‌پرورانید.

آن‌گونه که از متن «آیه ۳۷ سوره احزاب» برمی‌آید که در ادامه به متن و معنی آیه خواهیم پرداخت، پیامبر این تمایل را در دل خود مخفی نگه داشته بود اما خدا می‌خواست که این راز آشکار گردد و بر پیامبر نهیب می‌زند که تو از خلق می‌ترسیدی

---

[1] سوره مریم، آیه ۲۸

[2] سوره «ق» آیه ۳۸، سوره اعراف، آیه ۵۴، سوره فصلت، آیات ۹، ۱۰ و ۱۲.

[3] سوره مجادله، آیات ۱۲ و ۱۳. سوره انفال، آیات ۶۵ و ۶۶. سوره بقره، آیات ۲۴۰ و ۲۳۴. سوره انفال، آیه ۷۲. سوره احزاب آیه ۶. سوره نور، آیه ۲ . سوره نساء آیات ۱۵ و ۱۶... .

[4] -«منافقان گفتند: پیامبر ازدواج با زنان پسرانمان را بر ما حرام می‌کند در حالی که خود با زن پسرش زید ازدواج می‌کند.» (کتاب «تفسیر اهل بیت»، برازش علیرضا، ج ۱۲ ص ۱۴، به نقل قول از امام صادق از کتاب «بحارالانوار»، محمد باقر مجلسی،ج۲۲ ص ۲۱۴)

درحالی‌که سزاوارتر بود از خدا بترسی.

در جلد ۱۲ کتاب «تفسیر اهل بیت»[1] ، صفحه ۱۸۲ نیز در شأن نزول آیه مذکور از قول امام ششم شیعیان جعفرِصادق، نقل شده است که «زینب به‌طور عجیبی در دل رسول خدا جا پیدا کرده بود و خداوند زینب را از فراز عرش به ازدواج پیامبر درآورد.»

در این ارتباط، «طبری» در جلد سوم کتاب تاریخ طبری صفحه ۱۰۶۴ در خصوص **"حوادث سال پنجم هجرت"** می‌نویسد:

"در این سال، پیمبر، زینب دختر جحش را به زنی گرفت. محمدبن‌یحیی‌بن‌حبان گوید: روزی پیمبر سوی خانه زیدبن‌حارثه رفت. زید را زیدبن‌محمد می‌گفتند و بسیار می‌شد که پیمبر او را می‌جست و می‌گفت زید کجاست و چون به طلب او به سوی خانه‌اش رفت؛ آن‌جا نبود و زینب؛ دختر جحش؛ زن زید با پوششِ خانه بیامد و پیمبر روی از او بگردانید. زینب گفت: ای پیمبر خدا زید اینجا نیست، پدر و مادرم فدایت به خانه درآی. ولی پیمبر نخواست وارد شود و چنان بود که وقتی گفتند پیمبر بر در است زینب فرصت لباس پوشیدن نیافت و شتابان بیامد و پیمبر از دیدن وی به شگفت آمد و برفت و آهسته می‌گفت: تقدیس پروردگار بزرگ را، تقدیس خدایی‌را که دل‌ها را دگرگون می‌کند.

[محمدبن‌یحیی‌بن‌حبان] گوید: و زید به خانه آمد و زنش گفت که پیمبر آمده بود. زید گفت: چرا نگفتی درآید؟ گفت: گفتم درآید اما نپذیرفت. زید گفت: شنیدی که چیزی بگوید؟ گفت: وقتی می‌رفت شنیدم که می‌گفت: تقدیس پروردگار بزرگ را، تقدیس خدایی‌را که دل‌ها را دگرگون می‌کند. زید پیش پیمبر آمد و گفت: ای پیمبر خدای! شنیدم سوی خانه من رفته بودی. پدر و مادرم فدایت چرا وارد نشدی[؟] اگر زینب تو را به شگفتی آورده است، من از او جدا می‌شوم. پیمبر گفت: زنت را نگه‌دار. اما زید پس از آن‌روز، به زینب دست نیافت[2] و هروقت

[1] «تفسیر اهل بیت» نام مجموعه کتب ۱۸ جلدی است که حاوی ۲۷۷۱۸ حدیث منتسب به اهل بیت می‌باشد و توسط آقای علیرضا برازش رئیس وقت انتشارات امیرکبیر در سال ۱۳۹۴ منتشر شد.

[2] یعنی زینب از برقراری ارتباط جنسی با او خودداری می‌نمود.

پیش پیمبر می‌شد و ماجرا را بدو خبر می‌داد پیمبر می‌گفت: زنت را نگه‌دار.

عاقبت، زید از زینب جدا شد و از او کناره گرفت و زینب بی‌مانع شد و یک‌روز که پیمبر با عایشه سخن [می]کرد؛ پیمبر را حالت وحی گرفت و چون به‌خود آمد خندان بود و می‌گفت: کی [چه کسی] پیش زینب می‌رود و مژده دهد که خدا او را به زنی به من داده است... .''[1]

چنان‌که ملاحظه نمودید، امر به ازدواج «پیامبر با زینب» برابر دستور خداوند در آیه فوق است، این درحالی است که ازدواج «زینب با زید» نیز بنا به آیه‌ای از قران اعلام شده که درست قبل از آیه ازدواج محمد و زینب است . [2]

در کتاب «صحیح بخاری» هم در این ارتباط آمده است: [3]

''پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم زینب را برای زید خواستگاری کرد. زینب که زنی سفیدچهره و زیبا بود به آن حضرت گفت: آیا مرا که زنی قریشی و دختر عمه تو می‌باشم برای غلام آزاد شده نکاح می‌کنی؟ آن حضرت فرمود که: من به نکاح تو با زید راضی می‌باشم. زینب گفت که من راضی نیستم. عبیدالله برادر زینب نیز به این نکاح راضی نبود. آن‌گاه که این آیات نازل شد : «و هیچ مرد و زن مومنه‌ای را نرسد که چون خدا و فرستاده‌اش به‌کاری فرمان دهند برایشان در کارشان اختیاری باشد و هر کس خدا و فرستاده‌اش را نافرمانی کند قطعاً دچار گمراهی آشکار گردیده» (الاحزاب: ۳۶)، زینب به این ازدواج تن در داد...''.

در کتاب «تفسیر اهل بیت علیهم‌السلام»، به استناد «بحارالانوار» و از قول امام ششم شیعیان (صادق) در خصوص موضوع زینب همسر زید آمده است:

''روزی زید، در آمدن به نزد پیامبر تاخیر کرد و پیامبر در جستجوی زید به منزل او رفت. زینب در وسط اتاق خود نشسته بود و عطری را با فِهر[4] خود می‌کوبید و نرم می‌کرد. پیامبر در را باز کرد و به او که زنی خوش‌سیما و زیبا بود نگاه کرد و فرمود: «سبحان الله خالق النور و تبارک الله احسن الخالقین»، سپس رسول خدا

---

[1] قران، سوره احزاب، آیه ۳۷

[2] قران، سوره احزاب، آیه ۳۶

[3] صحیح بخاری، ج ۵، پانوشت صفحات ۳۷۹، ۳۸۰.

[4] سنگی که با آن چیزی بسایند. (فرهنگ فارسی عمید)

که زینب به‌طور عجیبی در دل او جا پیدا کرده بود به خانه‌اش بازگشت. وقتی که زید به منزل خود آمد زینب او را از گفتهٔ رسول خدا باخبر ساخت. زید به زینب گفت: آیا می‌خواهی تو را طلاق دهم تا رسول خدا تو را به ازدواج خود درآورد؛ شاید عشق تو در قلب پیامبر افتاده است. زینب پاسخ داد: ترسم از این است که تو مرا طلاق دهی و رسول خدا مرا به ازدواج خود درنیاورد. زید نزد رسول خدا آمده و عرض کرد: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدای شما باد. زینب مرا از چنین و چنان باخبر ساخت آیا می‌خواهید زینب را طلاق دهم تا او را به ازدواج خود درآورید؟ رسول خدا به او فرمود: برو تقوای الهی پیشه کن و همسرت را نگه‌دار.

سپس خداوند سخن پیامبر را حکایت کرده و فرمود: « و در دل چیزی را پنهان می‌داشتی که خداوند آن‌را آشکار می‌کند و از مردم می‌ترسیدی در حالی‌که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی. هنگامی که زید نیازش را از آن زن به سر آورد ما او را به همسری تو درآوردیم تا مشکلی برای مومنان در ازدواج با همسران پسرخوانده‌هایشان هنگامی‌که طلاق گیرند نباشد و فرمان خدا انجام شدنی است.»

پس خداوند، زینب را از فراز عرش به ازدواج پیامبر درآورد. منافقان گفتند: پیامبر ازدواج با زنان پسرانمان [عروسانمان] را بر ما حرام می‌کند... .»[۱]

سپس آیهٔ «بعد از این دیگر زنی بر تو حلال نیست (احزاب ۵۲)»[۲]، نازل شد، یعنی پس‌ازآنکه [ازدواج با گروهی از] زنان بر او در سوره نساء[۳]حرام شده بود، آیه «و نمی‌توانی همسرانت را به همسران دیگری مبدّل کنی»، عطف بر ماجرای همسر پسرش یعنی زید است، «هر چند جمال آنها مورد توجه تو واقع شود» یعنی، «بر تو حلال نیست که به همسر مردان دیگر متعرض گردی» تا این‌که شوهر آن زن او را طلاق دهد و تو او را به ازدواج خود درآوری بنابراین این کار را پس از این تکرار

---

[۱] بخشی از آیه ۴ سوره احزاب

[۲] [ای رسول]، بعد از این دیگر عقد هیچ زنی و یا جایگزینی این زنان [که داری] با دیگر زنان، بر تو حلال نیست هر چند از زیبایی زنان به شگفتی آیی به جز اینکه کنیزی را صاحب شوی و خدا بر همه چیز مراقب و نگهبان است.

[۳] بخشی از آیه ۳۳ سوره نساء

نکن."[1]

بررسی آیه‌ای دیگر در قران، سوره «تحریم» نشان می‌دهد که پیامبر، در مجادله‌ای بین او و یکی از همسرانش، سوگند می‌خورد که مباشرت و هم‌بستری با کنیزی به نام «ماریه» که در آن خانه بوده را من‌بعد بر خود حرام می‌کند، اما خداوند خیلی زود، آیاتی بر او نازل می‌سازد که چرا؛ عملی حلال را بر خود حرام نموده است و بدین‌ترتیب، خدا، به پیامبر اجازه گشودن و بطلان سوگندش را می‌دهد.

"در نهایت، ماریه نزد محمد ماند، از وی باردار شد و پیامبر او را در منزلی خارج از مدینه جای داد و برای دیدار با او بدانجا می‌رفت."[2]

این واقعه در «تفسیر طبری» بدین‌گونه نقل شده است: [3]

"و این سورهٔ التحریم به مدینه فرو آمده است اندر کار زنان پیغامبر علیه‌السلام و اندرکار کنیزکان که مَلِکِ حبشه فرستاده بود مر پیغامبر علیه‌السلام را.

و چنان رسم بود مر پیغامبر علیه‌السلام را که هر شب به نوبت به خانه زنی رفتی و چون به سفری بیرون رفتی قرعه بزدندی و هر یکی را که قرعه بر او افتادی او را با خود ببردی... و یک‌شب دیگر به مدینه نوبت «عایشه» رضی‌الله‌عنها بود و پیغامبر علیه‌السلام چون در خانه شد عایشه رضی‌الله‌عنها به خانه نبود و آن کنیزک که مَلِکِ حبشه او را فرستاده بود آن‌جا بود. پیغامبر علیه‌السلام با آن کنیزک گِرد آمد [هم‌بستر شد] و پیش از آن‌که عایشه رضی‌الله‌عنها آمد، حفصه[4] دختر عمربن‌الخطاب رضی‌الله‌عنه به خانه عایشه اندر آمد و از آن احوال پیغامبر و آن کنیزک خبر یافت. پیغامبر علیه‌السلام مر حفصه را گفت که نباید این احوال مر عایشه را گویی که من سوگند خورم که این کنیزک را بر خود حرام کردم، و نیز بعضی از زنانِ [دیگر] پیغامبر به جز از عایشه، از این احوال آگاه شدند و این حدیث به میان زنان پیغامبر مشهور گشت و گفت‌وگوی همی کردند تا عایشه رضی‌الله‌عنها نیز از این‌حال آگاه شد و پیغامبر مر عایشه را گفت که من آن کنیزک

---

[1] کتاب «تفسیراهل بیت»، جلد۱۲، ص۱۴

[2] ابن سعد، طبقات الکبری، ۱۴۱۴ ق، ج ۱ ، ص ۱۰۷

[3] جلد ۷، ص ۱۸۹۵ تا ۱۸۹۷

[4] پیامبر در آن موقع، دختر ابوبکر(عایشه) و دخترعمر(حفصه) را نیز در شمار زنان خود داشت .

را بر خود حرام کردم.

پس جبرئیل علیه‌السلام بیامد و این آیت بیاورد[1] «یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی... .» خدای عزوجل مر زنان پیغامبر را ملامت کرد و گفت که من دست پیغامبر خویش بر شما گشاده کردم تا هر کی؛ از طاعت او بیرون آید او را طلاق دهد و بیرون کند و من که خدایم او [پیمبر] را [زن دیگری] بدل دهم [که] از شما مسلمان‌تر و پاک‌تر و نمازکُن‌تر.[2] پس باز [خداوند متوجه] پیغامبر گشت و او را ملامت کرد و گفت که: چرا آن زن را بر خویشتن حرام کردی از بهر آن زنان و رضای ایشان جستن، و [در حالی‌که] من آمرزگارم و بخشنده."

برخی از مفسرین شیعی مانند «محمد حسین طباطبایی»، معروف به علامه طباطبایی و «علی‌بن‌ابراهیم قمی» نیز در تفاسیر خود ماجرای[3] «تحریم» را با مضامینی نزدیک به آن‌چه در سطور بالا گذشت شرح داده‌اند.

مورد دیگر، دو آیه از سوره احزاب است که در آن خداوند، آن دسته از زنانی که ازدواج پیغمبر با آنها حلال است را بر می‌شمرد و ازجمله، به زنانی اشاره می‌کند که خود را به پیامبر بدون هیچ چشم‌داشتی و یا طلب مهریه‌ای عَرضه می‌نمایند و خویش را تقدیم و تسلیم او و به اصطلاح قرانی «**هِبه**» می‌نمایند[4] ، و در ادامه این اختیار را به رسولش می‌دهد که منبعد نیازی به رعایت نوبت برای رفتن به نزد همسرانش ندارد و به‌دلخواه خود می‌تواند به منزل هر کدام از آنان که تمایل داشته باشد برود و اوقات بیشتری را در آنجا سپری نماید[5] .

---

[1] سوره تحریم آیات ۱ و ۲

[2] سوره تحریم آیه ۵

[3] "رسول خدا به خانه بعضی از همسرانش می رفت و ماریه قبطیه در خدمت ایشان بود و به ایشان خدمت می کرد و در آن روز در خانه حفصه بود و حفصه به سبب حاجتی بیرون رفته بود پس پیامبر اکرم با ماریه نزدیکی کرد و حفصه از این ماجرا مطلع شد و با حالتی خشمناک رو به سوی پیامبر کرد و گفت «ای رسول خدا شما این‌کار را در نوبت من و در خانه من و بستر من انجام دادید»، پس پیامبر اکرم از حفصه حیا کرده خجالت کشید و فرمود کافی است زیرا من ماریه را بر خودم حرام ساختم و بعد از این هرگز با وی نزدیکی نخواهم کرد." (قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر القمی، دارالکتاب قم، چاپ سوم، ۱۴۰۴ق، ص ۳۷۵)

[4] آیه ۵۰ سوره احزاب

[5] سوره احزاب، آیه ۵۱

در منابع شیعی نظیر "الکافی " در خصوص شأن نزول آیه[1] هبه کردن، از زبان امام باقرآمده است:

"زنی از انصار خدمت رسول خدا رسید و آن حضرت در منزل حفصه بود و آن زن لباس نیکو پوشیده و آراسته بود و با این حال بر رسول خدا وارد شد و عرض نمود:

ای رسول خدا، زن نمی‌تواند به خواستگاری مرد برود و من زنی هستم که هرگز ازدواج نکرده‌ام و فرزندی ندارم آیا قبول می‌نمایی و حاجتی داری که خودم را به شما هدیه نمایم؟ رسول خدا فرمود: خیر است. و برای آن زن دعا نمود. سپس فرمود ای خواهر انصاری! خداوند از رسول خدا به شما بهترین جزا را بدهد. مردان شما مرا یاری نموده‌اند اما زنان شما به من رغبت کرده‌اند. حفصه به آن زن گفت: چقدر کم حیا و پرجرأت شده‌ای و قصد مردان نموده‌ای! پیامبر فرمود: ای حفصه ملامتش نکن وی به رسول خدا رغبت نموده است؛ آن‌وقت تو وی را سرزنش می‌نمایی! سپس به آن زن فرمود: بازگرد؛ خدا تو را رحمت نماید به‌تحقیق به خاطر میل به من و محبت به من و خوشحال کردن من، خداوند بهشت را بر تو واجب نمود؛ به‌زودی حکم من برای تو اعلام خواهد شد. پس خداوند تعالی آیه «وامراه مومنه ان وهبت نفسها للنبی[2]...» را نازل فرمود و پروردگار هبه نمودن زنان را بر پیامبر حلال کرد اما برای غیر آن حضرت حلال نیست."

در کتاب صحیح بخاری در تفسیر آیهٔ متضمن «هبه» آمده است :[3]

"از هشام از پدرش روایت است که عایشه رضی‌الله‌عنها گفت: من بر آن زنان؛ غیرتم [حسادتم] می‌آمد که نفس‌های خویش را به رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم (بدون مِهر) می‌بخشیدند و می‌گفتم: آیا زن نفس خود را می‌بخشد؟ و چون خداوند این آیت را فرود آورد که نوبت هرکدام از زن‌ها را که بخواهی به تاخیر انداز و هرکدام‌را که می‌خواهی پیش خود جای بده و بر تو باکی نیست هرکدام‌را که ترک کرده‌ای (دوباره) طلب کنی؛ به آن حضرت گفتم: نمی‌بینم جز این‌که پروردگارِ تو

---

[1] «الکافی»، محمدبن یعقوب بن اسحق، مشهور به شیخ کلینی، (متوفای ۳۲۹ق)، ج ۵ ص ۵۶۸.

[2] سوره احزاب، آیه ۵۰

[3] «صحیح بخاری»، ج ۵ ص ۳۸۱، ۳۸۲

در برآورده شدن خواسته تو شتاب می‌کند".

«صحیح مُسلِم» نیز با مضامینی قریب به فوق، همین روایت را ذکر کرده است.

تَعدُد ازدواجهای دائمی پیامبر و نیز کام‌جویی از کنیزانی که به او هدیه می‌شد یا به خاطرِ خمسِ اسرای زنِ غنیمت گرفته‌شده در جنگ‌ها، به او تعلق می‌گرفت و نیز زنان داوطلبی که خود را به او در قالب «هبه» می‌بخشیدند باعث کشمکش و مجادلات زیادی دربین همسران دیگرش به ویژه عایشه دختر ابوبکر و حفصه دختر عمربن خطاب (خلفای اول و دوم مسلمین) که از متنفذترین زنان پیغمبر بودند، می‌گردید.

تنش‌های خانوادگی و اختلافات زنان پیامبر و شاکی شدن گاه‌به‌گاه آنان از محمد، برخی اوقات تا جایی بالا می‌گرفت که کار به نزول وحی کشیده می‌شد و آیات قران ضمن پشتیبانی از پیامبر، زنان معترض به ازدواج‌های مجددِ[2] او را مورد ملامت و نصیحت قرار می‌داد و آن‌ها را به طلاق تهدید می‌نمود:

"اگر پیامبر شما را طلاق گوید امید است پروردگارش همسرانی بهتر از شما، مسلمان، مومن، فرمانبر، توبه‌کار، عابدِ روزه‌دار [از] بیوه و دوشیزه به او عوض دهد."[3]

اما در نهایت، به منظور حصول رضایت نسبی زنان و کاهش مشاجرات، آیه منع «ازدواج دائم» برای پیامبر نازل شد، «حتی اگر زیبایی یک زن، توجه او را به خود جلب کرده باشد»، اما «کامیابی از کنیزان» در آن آیه مستثنی گردید.

"[ای رسول]، بعد از این دیگر عقد هیچ زنی و یا جایگزینی این زنان [که داری] با دیگر زنان، بر تو حلال نیست هر چند از زیبایی زنان به شگفتی آیی به‌جز این‌که

---

[1] "ازعایشه نقل شده است که ... زمانی که خداوند این آیه را نازل کرد که: نوبت هر کدام از همسرانت را که بخواهی می توانی به تاخیر اندازی و هر کدام را که بخواهی نزد خود جای دهی... [به پیامبر] گفتم: پروردگارت را جز این نمی بینم مگر این که با سرعت به دنبال برآوردن خواسته های قلبی تو است. («صحیح مسلم»، مسلم بن حجاج نیشابوری، (متوفای ۲۶۱ق) ج ۲ ص ۱۰۸۵ حدیث ۱۴۶۴

[2] "هشام بن محمد گوید: پیمبر ۱۵ زن گرفت که سیزده زن را به خانه برد و یازده زن را با هم داشت و نُه زن داشت که درگذشت." (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۲۸۸، و کتاب تفسیر طبری ج ۷ ص ۱۸۹۷، ۱۸۹۸.)

[3] سوره تحریم، آیه ۵.

کنیزی را صاحب شوی و خدا بر همه چیز مراقب و نگهبان است."[۱]

به‌هرروی، محمد در تکمیل بی‌چون‌وچرای رسالت ابدی خویش، راه را بر ادعای احتمالی از سوی اشخاص دیگر مبنی بر «اعلام نبوت» بست و خویشتن را «به فرموده خدا»، **"خاتم النبیین"[۲]** معرفی کرد که پس از او پیامبر دیگری نخواهد آمد و **"برترین الگو و سرمشق برای کسانی است که به خدا و روز قیامت امیدوار باشند و خداوند را بسیار یاد نمایند."[۳]**

محمد، در دوران اوجِ انس دیرینهٔ اعراب به «شمشیر» که پیش از این فقط در رقص و پایکوبی و نیز نبردهای قبایل با یکدیگر استفاده می‌شد، با توصیه‌های قرانی، لبه تیز شمشیر را در امرِ «جهاد» و گسترش «دین خدا»، جهت‌دهی داد.

«شراب» نیز دفعتاً تحریم نشد و آیات مرتبط، طی سه مرحله و به صورت تدریجی ابلاغ گردید تا مشقتِ ترک یک‌بارهٔ شراب[۴]، مانعی بر سر راه کسانی که متمایل به پذیرش دین جدید بود، نشود. اما به جبران آن، نوشیدنِ نوعِ گواراتری از شراب را در بهشت وعده داد تا گروندگانِ شراب‌خوار به دیِن جدید را، به ترک مُسکرات راغب‌تر نماید.

ولی در خصوص «برده‌داری»، موضوع کمی متفاوت بود. زیرا منافع مادی آن و تاثیرش بر آسایش ثروتمندان و برده‌داران بیش از شراب و شراب‌خواری بود و نفی قاطع آن، مقابلهٔ اقشار متنفذ و متمول را شدت می‌بخشید و گسترش اسلام را با چالش‌هایی جدی‌تر روبرو می‌ساخت. به‌همین‌خاطر، آیات قران به‌گونه‌ای بیان نشد که مبارزه‌ای صریح و سلبی با برده‌داری از آن برداشت شود.

البته لحاظ این جنبه، از آینده‌نگری پیامبر اسلام بود؛ زیرا اگر برده‌داری حرام شرعی محسوب می‌گشت، اصلی‌ترین ابزار انگیزشیِ مهاجمان عرب در نبردهای داخلیِ زمان پیامبر و نیز کشورگشایی‌های بعد از وی؛ از میان می‌رفت و به‌دست‌آوردن

---

[۱] سوره احزاب، آیه ۵۲

[۲] بخشی از سوره احزاب آیه۴۰

[۳] سوره احزاب آیه ۲۱

[۴] سوره نحل، آیه ۶۷. سوره بقره، آیه ۲۱۹. سوره نساء، آیه ۴۳. سوره مائده، آیه ۹۰.

[5] سوره محمد، آیه ۱۵. سوره صافات آیه ۴۷. سوره واقعه، ایات ۱۷و۱۸. سوره مطففین، آیات ۲۴تا ۲۶.

برده‌های جسمی (غلام) و برده‌های جنسی؛ تحت عنوان (کنیز) میسور نمی‌شد.

سنتی که در عصر حاضر نیز، در گروه های جهادی مانند «دولت اسلامی عراق و شام» -داعش- در سرزمین‌هایی که تصرف می‌نمایند، اعمال می‌شود.

پاسداشت «شتر» هم در قران؛ نمود خاص خود را دارد. چه آیاتی که؛ مردم را به تفکر نسبت به نحوه خلقت آن دعوت می‌ساخت و چه؛ اشاره به قصه‌ای‌که خشونت و بی‌حرمتی قوم «ثمود» نسبت به شترِ پیامبرشان، عذابی شدید را بر آنها نازل کرد.

آمال مردِ عرب، در فراهم بودن «خیمه‌ای برای سرپناه، تملک چند شتر و آبی قابل شُرب»؛ در کنارِ امکان «کام‌جویی از زنان» آن‌قدر اهمیت داشت که قران، رویایی‌ترین شکل ممکن از زندگی را در قالب بهره‌مندی از کنیزان زیباروی «حورالعین» و غلامان سپیدروی «غَلمان»، که در میان خیمه‌هایی ابریشمین و در کنار نهرهایی جاری با شرابی خوشگوار در خدمت ایمان‌آورندگان به اسلام قرار دارند برای آنها تصویرسازی کرده بود .[۳]

ننگ از داشتن فرزند دختر که در موارد متعددی به زنده‌به‌گور کردن آن‌ها منجر می‌شد، از مواردی است که در بین برخی قبایل عرب وجود داشته و در قران نیز به آن اشاره شده است.[۴]

اگرچه قران، عمل زنده‌به‌گور کردن دختران نوزاد و مواجهه مرد عرب با خبر تولد فرزند دختر، را مورد شماتت قرار داد اما «بهایی بیش از زنده ماندن» به زنان داده نشد چرا که حساسیت‌ها و تعصبات اعراب آن عصر که توسط برخی مفسرین تاریخی، «اعراب عصر جاهلی» خوانده می‌شوند مانعی بزرگ برای تعریف «نقشی ویژه» برای دختران و زنان بود و محمد نیر نمی‌خواست با زیر پا گذاشتن همه آن دلبستگی‌ها و رسوم ریشه‌دار، حمایت توده‌ها از احکام دینش را از دست بدهد.

به همین خاطر، آیات قران سمت‌وسویی مردانه به‌خود گرفت و تَعَدُد زوجات را

---

[۱] سوره غاشیه، آیه ۱۷.

[۲] سوره اعراف، آیه ۷۳. سوره هود، آیه ۶۴.-

[۳] سوره دخان، آیه ۵۴. سوره طور، آیه ۲۰و ۲۴. سوره انسان، آیه ۱۹. سوره واقعه، آیات ۱۷،۱۸، ۲۲و ۲۳. سوره الرحمن، آیه ۵۸، ۷۰ و ۷۲ و چند سوره دیگر.

[۴] سوره نحل، آیات ۵۸، ۵۹ و ۶۲. سوره تکویر، آیات ۸ و ۹.

که در بین اعراب پیش از اسلام، رایج بود، با پسوند «لزوم رعایت عدالت» در بین آنان، رسمیت بخشید ولی به چهار نفر محدود ساخت و سوای آن، تمتع نامحدود جنسی از کنیزان را هم مشروع اعلام نمود.

در کنار فرامین و احکام قرانی که اطاعت و اجرای آن بر امت واجب بود، جایگاه و شانیت پیامبر از حیث «سهم ویژه» او از ماحصل نبردهای متعدد مسلمین در حمله به کاروان‌های تجاری مشرکین و تصرف و چپاول سرزمین‌های جدید؛ مورد عنایت خاص آیات قران بود تا جایی که خمس (یک‌پنجم) اموال غیرمنقول و اشیاء و انسان‌های به‌اسارت‌درآمده اعم از زن و مرد به‌علاوه **"انفال"** در اختیار پیامبر قرار می‌گرفت تا حسب صلاحدید او مورد بهره‌برداری واقع شود.

این اختیار انحصاری، که مال و ثروت هنگفتی را در اختیار نبی گذاشته بود بعدها در قبضه خلفای راشدین، خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس قرار گرفت و حتی امامان شیعه هم علی‌رغم اینکه غیر از امام اول، مابقی فاقد قدرت سیاسی بودند اما از جانب خلفای وقت، غالباً بخشی از این سهم به آن‌ها اعطاء می‌گردید، چراکه، خمس را در مالکیت خاندان و بستگان پیامبر به‌شمار می‌آوردند.

بعد از پیروزی انقلاب و استقرار نظام جمهوری اسلامی، این مسئله رنگ و بوی «مطلقه» به خود گرفت و «تمامیت پهنه جغرافیایی ایران» و نیز «آحاد ساکنین»، به‌مثابه یک غنیمتِ ناشی از «تسخیر و اشغال یک سرزمین جدید» به حساب آمد و اختیارات «ولی فقیه» که جانشین نبی و امام غایب است اجازه هرگونه دخل و تصرف را در اموال خصوصی و ثروت‌های عمومی در حیطه مالکیت حکومت ولایی قرار داد. اگر در زمان پیامبر، فقط یک پنجم از اموال ناشی از دستبردها و تهاجمات در اختیار شخص نبی گذاشته می‌شد، در عصر ولی فقیه، و بنا به فتاوا و تفاسیری که از سنوات دور در میان فقهای امامیه رایج بوده و در عهد آقای خامنه‌ای به اوج خود رسید همه ثروت‌ها و ذخایر پیدا و پنهان کشور، «انفال» محسوب و در نتیجه، مِلک

---

[1] آیه ۱ سوره انفال. («انفال»، "به مجموع غنائم برجسته و موهبتهای منقول و غیرمنقولی" گویند که "از جانب خدا" در اختیار پیامبر و پس از آن امامان و سپس فقهای جامع الشرایط قرار گرفته است. همچنین، بنا بر تفاسیر روحانیت، قله کوهها، دریاها، زمینهای موات، بستر رودخانه ها، مال بدون وارث،... از جمله موارد دیگری است که مربوط به انفال است.)

بی‌چون‌وچرای «ولی» به شمار می‌آید و ایشان مجاز به هزینه‌کرد آن ثروت‌ها و اموال در راه «مصالح عامه مسلمین» و «مصلحت دنیای اسلام» است و البته او می‌تواند، حسب صلاحدید، تشخیص و ضرورت، بخش ناچیزی از آن ثروت را برای ایران و ایرانیان نیز هزینه نماید.

محمد در مدت ۲۳ سال از اعلام پیامبری خویش، با ایجاد اتحادی قابل قبول در بین قبایل پراکنده، موفق شد آنان را تحت لوای آئین جدید، یک‌پارچه نماید و با پایان دادن به خونریزی‌ها و نبرد بین طوایف، آرامش را در شبه جزیره عربستان حاکم سازد.

از بعدِ وفات او در سال ۶۳۳ میلادی، بحث بر سر نحوهٔ اداره جامعهٔ وقت که تجلی آن در انتخاب جانشین بود و صیانت از دین نوپایی که از ۲۳ سال پیش اعلام موجودیت کرده، به اساسی‌ترین چالش فرا روی مسلمانان بدل شده بود.

اسلام نیز همانند سایر ادیانی که «آسمانی» خوانده می‌شوند، اگرچه در هنگام ظهور و اشاعه، فراز و نشیب‌های فراوانی را به جهت مقابلهٔ سرسختانهٔ حاکمان وقت و تردیدها و مقاومت غالب مردم پشت سر نهاده بود اما پس از حادثه فتح شهر مکه در سال ۶۳۰ میلادی و تثبیت قدرت پیامبر و گرویدن حتی صاحبان قدرت و ثروت به اکراه یا اختیار به دین جدید، دیگر؛ مانعی جدی بر سر راه اسلام و در نتیجه اذیت و آزاری متوجه مسلمانان جامعه وقت عربستان نبود.

اما دوران سکون و آرامش فقط تا زمانی‌که شخص پیامبر زنده بود تداوم یافت چراکه پس از مرگ وی موضوع «تعیین جانشین»؛ متنفذین جامعه و هواداران آن‌ها را دچار انشقاقی جدی کرد و جبهه‌گیری‌هایی که حاصل آن برخوردهایی خونین و کینه‌هایی دیرین شد را رقم زد.

در این میان با انتخاب فردی به نام «ابوبکر» که از یاران نزدیک پیامبر و پدرِ همسر او بود به‌عنوان حاکم جامعه مسلمین و خلیفه مسلمانان، از سوی یک شورای شش نفره، طرفداران اندکِ پسرعموی پیامبر به نام «علی» که او نیز از اصحاب مورد علاقه محمد و داماد او بود، این جابجایی قدرت را به رسمیت نشناخته و علی را به استناد آن‌چه؛ توصیه پیامبر در روزی موسوم به «غدیر خُم» خوانده شده، به‌عنوان

حاکم به‌حق، خلیفه مشروع خداوند و منتخب شخص پیامبر محسوب می‌نمودند و به کرسی خلافت به‌عنوان جایگاهی غصبی نگریسته که زد و بندهای سیاسی و جهل و بی‌وفایی مردم، مانع از دستیابی و جلوس علی بر آن مسند شده است.

شکافِ عمیق ایجاد شده که در دوران حیات پیامبر به صورتی نهفته و سربسته و چون گدازه‌های آتشفشانی خاموش؛ غالباً صامت بود پس از پایان حیات وی به‌سرعت دهان باز کرد و اقلیتی با تفکر «مشروعیت» علی را در مقابل اکثریتی با اندیشه «مقبولیت» ابوبکر و پس از او افرادی به نام «عمر و عثمان» را در مواضعی به‌شدت متخاصم در مقابل هم نهاد.

"تشدید نابرابری اجتماعی و گرایش عثمان به طرف اشراف، نارضایتی عمیق توده‌های اعراب را برانگیخت. هم در زمان حکومت عثمان، گروه و یا حزب هواخواهان داماد محمد و شوهر دختر محبوب وی، فاطمه، یعنی علی‌بن‌ابیطالب تکوین یافت.

طرفداران وی به نام شیعهٔ علی، یعنی «حزب یا فرقه علی» خوانده شدند. و از اینجا کلمه شیعه و تشیع پدید آمد."[1]

البته برخی، بنیانگذار تفکرات شیعی را فردی به نام «عبدالله بن سباء» می‌دانند. طبری نوشته است:

"عبدالله‌بن‌سبا یهودی‌ای از مردم صنعا و مادرش کنیزی سیاه بود... ."[2]

با قتل عثمان در سال ۶۵۵ میلادی، خلافت پنج‌ساله علی که با شورش‌های ۳
خونین مخالفان او همراه بود شروع شد و سرانجام با ترور وی در سال ۶۶۰ میلادی به پایان رسید.

با سپری شدن ایام زمامداری چهار شخصیتِ منصوبِ پس از پیامبر، که با کشمکش‌ها و تضادهای درونی، کشورگشایی‌ها و «صدور اسلام با شمشیر»، درگیری‌های خونین داخلی و در نهایت؛ قتل سه تن از خلفای دوم تا چهارم همراه

---

[1] اسلام در ایران، پطروشفسکی، ایلیا پاولیچ، ترجمه کریم کشاورز، انتشارت پیام، تهران، ۱۳۶۳، ص۴۸.

[2] طبری، محمدبن جریر، تاریخ طبری، ج۶، ص۲۲۱۶-۲۲۱۷

[3]-مدت خلافت وی چهارسال و نه ماه بود.

بود؛ مرحلۀ اختلاف فاحش مابین دو تفکر «مشروع بودن حاکم و انتصاب از جانب خداوند» ، با ایدۀ «مقبولیت وی در انظار عامه» وارد مرحله حاد و تازه‌تری شد.[1]

بحثِ جلوس «حسن» پسر بزرگِ علی بر مسند قدرت از سوی شیعیان که بازهم با همان دیدگاه «مشروعیت الهی مطلق» همراه بود، با قدرت‌نمایی فردی به‌نام «معاویه پسر ابوسفیان» ، در سرزمین شام (بخشی از[2] عراق، اردن و سوریه امروزین) مصادف گشته بود.

"حسن؛ جنگ نمی‌خواست بلکه می‌خواست هرچه می‌تواند از معاویه بگیرد... اسماعیل بن راشد گوید: مردم با حسن‌بن‌علی علیه‌السلام بیعت خلافت کردند... حسن برون شد و وارد مدائن گردید و در قصر بیضاء جای گرفت. عموی «مختاربن‌ابی‌عبید»، به نام «سعد پسر مسعود»، عامل مدائن بود. مختار که جوانی نوسال بود بدو [به عموی خویش] گفت: می‌خواهی ثروت و حرمت بیابی؟ گفت: چگونه؟ گفت: حسن را به بند کن و با تسلیم وی برای خودت از معاویه امان بگیر. سعد بدو گفت: لعنت خدا بر تو باد. پسر دختر پیمبر را بگیرم و به بند کنم! چه بد مردی هستی!... و چون حسن، پراکندگی کار خویش را بدید؛ کس پیش معاویه فرستاد و صلح خواست. معاویه نیز عبدالله‌بن‌عامر و عبدالرحمن‌بن‌سمره را فرستاد که در مداین پیش حسن آمدند و آن‌چه [حسن] می‌خواست تعهد کردند و با وی صلح کردند، که از بیت المالِ کوفه پنج‌هزارهزار بگیرد و با چیزهای دیگر که شرط کرده بود... .

عثمان‌بن‌عبدالرحمن نیز روایتی چنین دارد با این افزایش که گوید: حسن، به معاویه در باره صلح نامه نوشت و امان خواست. وی[حسن] به حسین[برادرش] و

---

[1] روحانیت در جمهوری اسلامی، با خویشتن‌پنداری به جای ائمه، همواره رأی مردم در انتخابات متعدد را صرفاً یک «**بیعت مجدد**» با نظام تلقی و اعتقاد دارد حضور یا عدم حضور ملت در پای صندوق‌های رأی، خللی به «**مشروعیت حکومتی**» آنان وارد نمی‌سازد. در بخش‌های آتی کتاب مفصل‌تر توضیح خواهم داد.

[2]-ابوسفیان (از سران قبیله‌ای به‌نام قریش در شهر مکه)، بسیار شخص سیاست‌مدار، ثروتمند و متنفذی بود که پس از حادثه فتح مکه توسط پیامبر، ناگزیز به پذیرش دین اسلام شد. پسر بزرگ او به نام معاویه به مدت ۲۰ سال حاکم انتصابی توسط عمر و عثمان (خلفای دوم و سوم) در سرزمین شام بود و پس از واقعۀ ترور علی، حدود ۲۰سال خویش را به‌عنوان خلیفه مسلمانان معرفی و در رأس حاکمیت جامعه مسلمانان آن عصر قرار گرفت.

عبدالله‌بن‌جعفر گفت: به معاویه در باره صلح نامه نوشته‌ام.

حسین گفت: تو را به‌خدا قسم می‌دهم که قصه معاویه را تائید نکنی و قصه علی را تکذیب نکنی. حسن بدو گفت: خاموش باش که من کار را بهتر از تو می‌دانم... .

حسن با معاویه صلح کرده بود که هر چه را در بیت‌المال وی بود برگیرد و خراج [شهر] دارابگرد[1] از او باشد به‌شرط آن‌که در حضور وی ناسزای علی نگویند. پس، آن‌چه را در بیت‌المال کوفه بود که پنج‌هزارهزار بود برگرفت.[2]"

«حمدالله مستوفی»، مورخ و جغرافی‌دان ایرانی نوشته است:

"حسن، صاحب تدبیر بود. [دانست] که بر دولتِ متزلزل اعتماد نباشد و بر متابعت اهل عراق وثوق نداشت. در اثناء این، مختار بن ابوعبید ثقفی اندیشه کرد که او را بگیرد و به معاویه [دهد]. حسن‌رضی‌الله‌عنه از غایت عقل، پیش‌اندیشی کرد و با معاویه [صلح نمود]... .[3]"

«نوبختی»، در کتابش گفته است:

"و یک فرقه معتقد به امامت حسن بن علی پس از پدرش شدند مگر شمار اندکی از آن‌ها که وقتی حسن با معاویه سازش کرد و مالی که برایش فرستاده بود را پذیرفت و با معاویه آشتی کرد از او بدگویی کردند و با او مخالفت ورزیدند و از عقیده به امامتش دست کشیدند.[4] ."

[5] با تحقق مرگ حسن، امام دوم شیعیان در «توطئه‌ای» توسط معاویه و پس از آن قتل عامِ فجیعِ «حسین» پسرِ دیگر علی و خانواده و یارانش در سال ۶۸۲ میلادی در سرزمینی به نام «کربلا» (در عراقِ امروز) توسط پسر معاویه به نام «یزید» که

---

[1] «دارابگرد»، نام یکی از پنج ایالت پارس در ایران قدیم یعنی کمابیش محدوده شهرستان‌های داراب، زرین‌دشت، فسا، جهرم، استهبان، نیریز و لارستان را شامل می‌شد. (دانشنامه جهان اسلام. ج۱۶ ص ۶۶۴)

[2] تاریخ طبری، ج۷ ص ۲۷۱۳ تا ۲۷۱۵

[3] «تاریخ برگزیده»، ص۱۹۹

[4] «فِرَق الشیعه»، ابومحمد نوبختی (متوفی حوالی ۳۱۵خورشیدی)، ترجمهٔ امیرحسین خُنجی، ص۲۶

[5] در کتاب «ترجمه تفسیر طبری» ج ۵ ص ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷، واقعه مرگ حسن به توطئه معاویه و خوراندن زهر به او توسط همسرش نسبت داده شده است.

اینک به‌جای پدرش بر اریکه قدرت تکیه زده بود؛ نفرت و کینهٔ دو تفکر مورد اشاره، نهادینه شد و در زوایای قلوب طرفداران دو مرام مذکور جای گرفت.

طرفداران علی که در این بین از بعدِ وفات پیامبر و بی‌اعتنایی غالب جامعه و موضع‌گیری‌های ناموافق تنی چند از اصحاب برجستهٔ محمد، به‌شدت سرخورده و معترض بودند، به امید تحقق رویای حاکمیت فردی که «منتسب» به پیامبر و خاندانش و «منتصب» از سوی خداوند باشد، تعداد ۹ مرد دیگر را که همگی از فرزندان پیامبر و علی و حسین محسوب می‌شدند به‌عنوان امام و پیشوای خود برگزیده و از آنان تبعیت محض و مطلق می‌کردند.

اما پس از مرگ ۸ تن از آنان که به اعتقاد شیعه توسط حاکمین وقت که وجود قدرتی متنفذ و بعضاً منتقد را در سرزمین تحت سیطرهٔ خود برنمی‌تافتند، به قتل رسیدند، شیعه در آخرین مرحله از اعتراض نیمه آشکار و عیان قرون اولیه، دست به دامن دوازدهمین مرد از سلسله افراد متصل به زنجیرهٔ امامت شدند که معتقدند در پس پردهٔ غیب مخفی شده است تا روزی به ارادهٔ خداوند که زمان و مکانش در حیطهٔ علم الهی است متجلی گردد و بنا بر تفاسیر روحانیت، «انتقام تاریخی شیعه» از همهٔ تظلماتی که در طول تاریخ شده است را باز پس ستاند و به تیغ قهر، معاندانی که موجب دور شدن شیعه از حق حاکمیت تفکر مطلوب آنان شده است را به سزای خویش برساند.

بعد از واقعهٔ خونبار کربلا در سال ۶۱ هجری، اگرچه عمده تمرکز شیعیان در شهر کوفه بود و طرفداران علی و پسرانش جزو اقلیت اعرابی بودند که دلبستگی به سه امام نخست داشتند، ولی همین اقلیت نیز پس از قتل حسین، دچار اولین انشقاق؛ در ساختارِ نه چندان منسجم شیعیان آن عصر شدند.

امام علی، که پس از فوت فاطمه‌زهرا، مجدداً با زنان دیگری ازدواج کرده بود، و نیز کنیزانی را در اختیار داشت از یکی از آن کنیزان به نام «خوله» از قبیله بنی‌حنفیه که در نبرد بین قبایل عربستان در زمان ابوبکر اسیر و توسط علی خریداری شده بود، صاحب پسری به نام محمد گردید که به خاطر قبیله مادرش، به «ابن‌حنفیه» معروف گشت.

«محمدابن‌حنفیه» که پسر علی و برادر ناتنی حسین محسوب می‌شد از سوی جماعتی که به «کیسانیه» شهرت یافتند به عنوان امام چهارم و جانشین امام حسین، برگزیده شد.

کیسانیه، امام چهارم شیعیانِ امامیه، یعنی «سجاد» ملقب به «زین‌العابدین» را در جایگاه امام بعدی، به رسمیت نشناختند.

علت نام‌گذاری این گروه به کیسانیه دارای روایاتی چند است:

"و یک فرقه، قائل به امامت محمدبن‌حنفیه شدند زیرا او پرچمدار پدرش در جنگ جمل بود نه دو برادرش [حسن و حسین]. این‌ها کیسانیه بودند و از آن رو کیسانیه نامیده شدند که مختاربن‌ابی‌عبیدثقفی رئیسشان بود و لقبش کیسان بود و او بود که به خون‌خواهی حسین‌بن‌علی برخاست... و ادعا کرد که محمدبن‌حنفیه این را به او فرمان داده است... ." [1]

زمانی که مختار ثقفی، به بهانه خون‌خواهی حسین، قصد قیام و تصرف کوفه را داشت ابتدا تلاش نمود به منظور مشروعیت بخشیدن به شورشِ خود، نظر مساعد «امام سجاد» را جلب نماید.

مختار، که زمانی در فکر تحویل حسن بن علی؛ عموی سجاد به معاویه بود، اینک در قالب منتقم حسین، تلاش می‌کرد بر امام سجاد تأثیر بگذارد. ولی حتی با تقدیم کنیزی به نام «حوراء» به ایشان به همراه ۶۰۰ دینار پول، موفق به اخذ تأییدیه از او نگردید.

محمد باقر مجلسی، در «بحارالانوار» در خصوص هدایای مختار این‌گونه نقل کرده است:

"ابوحمزه ثمالی[2] می‌گوید: هر سال یک‌بار؛ علی بن حسین(ع) [سجاد] را در ایام حج زیارت می‌کردم. یک‌سال حضور حضرت آمدم و دیدم روی زانوی حضرت

---

[1] «فِرَق‌الشیعه»، (فرقه های شیعه از آغاز تا پایان سده سوم هجری)، ابومحمد نوبختی(متوفی حوالی ۳۱۵ خورشیدی) ترجمه امیر حسین خُنجی، ص۲۵ و ۲۶

[2] «ثابت بن دینار ثمالی»، مشهور به ابوحمزه ثمالی، محدث، راوی و مفسر شیعی قرن دوم هجری و از یاران امام چهارم، پنجم و ششم شیعیان معرفی شده است. او «دعایی» را از امام سجاد نقل کرده است که به دعای ابوحمزه ثمالی معروف است که در ماه رمضان زیاد خوانده می شود.

بچه‌ای نشسته است... . گفتم: فدای شما شوم اسم این غلام چیست؟ فرمود: این فرزند من زید است،... شبی از شب‌ها در حالی که در سجده و رکوع به‌سر می‌بردم در بعضی از حالات، خواب مرا فرا گرفت. سپس دیدم [گویی] در بهشت هستم و ... مرا با «جاریه‌ای»[1] از حورالعین تزویج نموده‌اند. من پس از هم‌بستر شدن با او، ... از خواب بیدار شدم و آثار جنابت را در خود دیدم و لذا بلند شدم و برای نماز غسل کردم و نماز صبح را خواندم. پس درب زده شد و به من گفته شد: پشت درب خانه کسی است که تو را می‌طلبد. من بیرون آمدم و مردی را دیدم که با او جاریه‌ای بود پوشیده شده و روبندش در دستش بود و روپوشی روی او افتاده بود. من [به آن مرد] گفتم: حاجت تو چیست؟ گفت با علی‌بن‌حسین کار دارم. گفتم: من علی‌بن‌حسینم. پس گفت: من فرستاده مختارابن‌ابی‌عبیده‌ثقفی هستم. او به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: با این جاریه در منطقه امان برخورد کردم و او را به ۶۰۰دینار خریدم. این هم [مبلغ] ۶۰۰ دینار است. پس برای زندگی و روزگار خود از این کنیز و پول استفاده نما و نامه‌ای هم به من داد.

من مرد و جاریه را وارد منزل نمودم و جواب نامه مختار را نوشتم و آن مرد روانه شد. سپس به جاریه گفتم: اسم تو چیست: گفت: حوراء. [بعد] اهل منزل او را مهیا نموده و به عنوان عروس نزد من فرستادند و سپس برای من این بچه را به ارمغان آورد[2]... ."

به هر روی، مختار برای توفیق در جذب شیعیان کوفه و اطراف، که از قتل حسین خشمناک و شرمسار بودند، خویش را فرستاده و مامور از سوی محمد حنفیه به مردم معرفی کرد.

اما، در هیچ‌کجا از کتب تاریخی موجود، صراحتی از اذنِ محمد حنفیه برای قیام مختار موجود نیست.

طبری می‌گوید:

"چون شش ماه از هلاکت یزید گذشت، به روز جمعه، نیمه ماه رمضان

---

[1] کنیزک، کنیز کوچک.

[2] بحارالانوار، ج۴۶ ص ۱۸۳ حدیث ۴۸.

مختاربن‌ابی عبیده به کوفه آمد... . مختار به شیعیان می‌گفت: من از پیش مهدی، محمدبن‌حنفیه، پسر علی آمده‌ام که معتمد و امین و برگزیده و وزیر اویم.[1]"

"اما بعد، مهدی پسر وصی،[2] محمدبن علی، مرا سوی شما فرستاده که امین و وزیر و برگزیده و امیر اویم و دستور داده که با بی‌دینان بجنگم و به خون‌خواهی خاندان وی قیام کنم و از ناتوانان دفاع کنم.[3]"

در برخی منابع شیعی به روایتی اشاره شده است که محمدبن حنفیه، با برادرزاده خود، امام سجاد بر سر این‌که کدام یک از آن دو امام هستند به نزاع برخاست.

در نهایت ، آن دو توافق کردند که «حجرالاسود» را که در خانه کعبه نصب است به عنوان گواه و حِکَم قرار دهند تا هر چه آن «سنگ» بگوید مورد قبول واقع شود. و چون حجرالاسود به امامت سجاد شهادت داد محدبن حنفیه هم موضوع را پذیرفت و حتی "**پای امام سجاد(ع) را بوسید.[4]"**

با درگذشت محمد حنفیه در سال ۸۰ یا ۸۱ هجری در مدینه، گروه کیسانیه دچار انشعاب جدیدی شد و عده‌ای با اعتقاد به این‌که محمدابن حنفیه نمرده است ولی غیبت کرده و پدرش علی او را «مهدی» نامیده است و روزی بازخواهد گشت، منکر وجود هر امام دیگری بعد از ایشان شدند.

در واقع اعتقاد به ظهور منجی و «مهدی موعود» که در قرون بعد و تاکنون به مثابه یک باور خدشه‌ناپذیر از سوی روحانیت در میان جوامع شیعی ترویج داده شده برگرفته از دیدگاه اولیهٔ کیسانیه بوده است.

در کتاب «فِرَق‌الشیعه»، همهٔ شیعیانی که از عهد علی به بعد دچار انشقاق و دسته‌بندی جدید شدند، تا «۷۲» شعبه تشریح شده است که دوازده گروه از آن، مربوط به کیسانیه هستند .[5]

---

[1] ج۷ ص ۳۱۹۰ و ۳۱۹۱.

[2] «وصی»، لقب حضرت علی است و «مهدی»، نام دیگر محمد حنفیه بوده است.

[3] پیشین. ص ۳۱۲۴.

[4] «اصول کافی»، کلینی محمدبن یعقوب، ج۱ص۳۴۸. «الخرائج و الجرائح»، راوندی قطب‌الدین سعیدبن عبدالله (متوفای ۵۷۳ ق)، ج۱ص ۲۵۸

[5] «فرق الشیعه»، نوبختی، ص۲۹ تا ۳۷

اما شیعه امامیه یا دوازده امامی که به آن «شیعه جعفری» نیز می‌گویند، پس از کشته شدن امام حسین، تنها فرزند پسر باقی‌مانده از نسل او را به امامت چهارم خود پذیرا شدند.

علی‌بن‌حسین (سجاد، ۳۸ه)، که ملقب به «زین‌العابدین» است و در روز عاشورای سال ۶۱ هجری حدود ۲۳ سال داشت، برخلاف تمامی مردانی که در واقعه کربلا کشته شدند، زنده ماند و به همراه زنان و کودکان به عنوان اسیر به شام انتقال یافت. روایات شیعی، علتِ به میدان نرفتن او در نبرد نابرابری که در کربلا رخ داد را به بیماری او نسبت داده‌اند که طبری نیز این مسئله را تایید کرده است.[1]

در مورد این‌که، مادر امام سجاد چه کسی بوده و چه نام داشته است اقوال تاریخی متعددی در منابع اهل تشیع و تسنن وجود دارد. اما از آنجایی‌که ما در این کتاب مبنا را بر ریشه‌هایی از دین و مذهب بنا نهاده‌ایم که روحانیت شیعه و حکومت جمهوری اسلامی آنها را «روایات رسمی تاریخ» می‌داند و غالب مردم نیز آن را پذیرفته‌اند پس در این‌جا نیز پیرامون همان باور پذیرفته‌شده بحث‌وبررسی می‌نماییم.

در قدیمی‌ترین منابع امامیه، نظیر «بصائرالدرجات» [2] و «اصول کافی»، نام «شهربانو» به عنوان مادر امام سجاد ذکر شده است، و مورخین و محدثین شیعی چون یعقوبی، محمدبن‌حسنِ صفار قمی، شیخ صدوق، شیخ مفید و ابن شهرآشوب، علی‌رغم اختلاف نظر در نام وی (برّه، جهان‌بانویه، شهربانویه، شهرناز، شه‌زنان، غزاله، سلامه، خوله، حرار و حتی اسامی مانند ام‌سلمه، فاطمه و مریم)، اما ایشان را دختر «یزدگرد سوم» می‌دانند که در تهاجم اعراب به ایران به اسارت درآمد و به‌عنوان «کنیز» در مدینه فروخته شد و بنا به برخی روایات، امام علی او را برای فرزندش حسین خریداری نمود.

«کنیز» یا به تعبیر قرانی آن، «ما مَلِکَت اِیمانکم»، به زنانی اطلاق می‌شود که در جنگ با کفار به اسارت مسلمانان در آمده‌اند.

---

[1] تاریخ طبری ج۷ص۳۰۱۴

[2] این کتاب، نوشتهٔ ابوجعفر محمدبن حسن بن فروخ صفار (صفار قمی، متوفی ۲۹۰ق) ، در باب احادیث شیعه است.

زنانی که بدین روش به غنیمت گرفته می‌شوند جزیی از مایملک مهاجمین تلقی شده و علی‌رغم این‌که برابر آیه قران ارتباط جنسی و ازدواج با زنان شوهردار حرام است اما یک کنیز از این قاعده مستثنی بوده چرا که «اسارت»، مترادف «طلاق» او از همسرش می‌باشد و نیاز به ادای تشریفات دیگری نیست .[1]

یک کنیز، به‌محض اسارت، قابلیت «بهره‌برداری جنسی» را دارد و البته توصیه شده، اسیرکنندهٔ آن کنیزی که در هنگام اسارت، شوهرداشته است با نگهداشتن «عدّه» و با دیدن اولین حیض، مبادرت[2] به عمل جنسی نماید.

تکلیف دختران نیز کاملاً مشخص است و کام‌جویی جستن از آنان، در لحظات اول دستگیری، یک حلال شرعی و پاداش «جهاد فی‌سبیل‌الله» تلقی می‌گردد.

تنها استثنایی که در تاریخ به آن اشاره شده است، و یک کنیزِ شوهردار، بدون دیدن عادت ماهانه و رعایت «عدّه»، مورد تمتع جنسی قرار گرفته در مورد دختری یهودی به‌نام «صفیه» پس از اتمام «جنگ خیبر» است که در اختیار پیامبر قرار گرفته بود.

در کتاب «المغازی» آمده است:

"گویند،[3] پیامبر(ص) در ماه ذیحجه سال ششم، از حُدِیبیه به مدینه مراجعت فرمود... و در صفر سال هفتم [هجری] و هم گفته شده است که در آغاز ربیع‌الاول آن سال عازم خیبر شدند... .

یهودیانِ از جنگ گریخته... خود را به حصار نِزار... رساندند.... . پیامبر همراه با یاران خود با آن‌ها به جنگ پرداخت.

---

[1] سوره نساء، آیه۲۴.

[2] «عده»، به مدت معینی از حالت انتظار شرعی، برای زنان شوهردار است که مشخص شود پس از جدایی از همسرانشان، باردار نباشند و معمولا با اولین قاعدگی دوران عده به سر می آید.

[3] محمدبن عمر واقدی(زاده حدود ۱۳۰هجری قمری) نویسنده کتاب مغازی (تاریخ جنگهای پیامبر) این مطلب را از قول ۲۷ نفر از افرادی که پدران و سایر بستگانشان هم عصر پیامبر بوده‌اند و اسامی آنها را در کتابش ذکر نموده بیان داشته و نوشته است: **"هر کدام به نقل از افرادی، داستان خیبر را برایم نقل کردند. برخی گفته های خود را از دیگران شنیده بودند و غیراز این گروه هم که نام بردم قسمتهایی از داستان را دیگران برایم نقل کرده‌اند و من تمام آن‌چه را که برایم نقل کرده‌اند می‌نویسم."** جلد دوم، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، مرکز نشر دانشگاهی تهران، ۱۳۶۲، ص ۴۸۱ و ۴۸۲

ابراهیم‌بن‌جعفر گوید: آن حصار [دژ نزار] با خاک یکسان شد... . به‌طوری که مسلمانان آمدند و اهل آن را گرفتند. «صفیه» دختر حیی و دختر عموی او هم در آن حصار بودند.

عمیر، خدمتکار ابی‌اللحم غفاری می‌گوید: خودم دیدم که صفیه و دخترعمویش و چند دختربچه از حصار نِزار بیرون کشیده شدند... .

عبدالرحمن‌بن‌محمدبن‌ابوبکر برایم نقل کرد که به جعفربن‌محمود گفتم: چطور شد که صفیه در حصار نزار بود...؟ گفت:... یهود بنی‌کنانه [قبیله شوهر صفیه] تصور می‌کردند که حصار نزار استوارترین حصارها است... .

گویند: کنانه‌بن‌ابی‌الحقیق [همسر صفیه] کسی را حضور پیامبر فرستاد و گفت: آیا می‌توانم از حصار بیرون بیایم و با تو صحبت کنم؟ رسول خدا فرمودند: آری.

گوید: کنانه‌بن‌ابی‌الحقیق بیرون آمد و با رسول خدا صلح کرد که خون مردان و جنگجویانی که در حصارند محفوظ بماند و زن‌ها و بچه‌ها را هم آزاد بگذارند و در عوض آن‌ها، همراه زن و فرزند خود از خیبر بکوچند و تمام زمین‌های خود و سیم و زر و اسلحه و انبان و جامه‌های خود را به جز برای هر نفر یک دست جامه، به پیامبر واگذارند.

رسول‌خدا فرمود: اگر چیزی از اموال خود را از من پوشیده بدارید و مخفی کنید، ذمه و پیمان خدا و رسولش از شما برداشته خواهد شد، و آن‌ها با همین شرط صلح کردند... .

پیامبر (ص) از کنانه‌بن‌ابی‌الحقیق در مورد گنج خاندان ابی‌حقیق و زر و زیور آن‌ها که معمولاً در پوست شتر نگهداری می‌شد و اَشراف ایشان از محل آن اطلاع داشتند پرسیدند... .

کنانه گفت: ای ابوالقاسم، آن گنجینه را در این جنگ خرج کردیم و چیزی از آن باقی نمانده است... .

کنانه و برادرش در این مورد سوگندهای موکد خوردند.

پیامبر به آن دو فرمود: در صورتی‌که آن گنجینه پیش شما باشد... هرچه از اموال شما گرفته‌ام و تعهدی که کرده‌اید برای من حلال خواهد بود حتی خون شما را هم حلال خواهم کرد... .

چون این گنج پیدا شد؛ پیامبر دستور فرمود، زبیر، کنانه را شکنجه دهد تا هرچه‌که پیش او است به دست آوَرَد. زبیر، کنانه را شکنجه داد، حتی سنگ آتش‌زنه‌ای را روی سینه او گذاشت.

سپس پیامبر به زبیر دستور دادند تا کنانه را به محمدبن‌مسلمه بسپارد تا او را در مقابل خون برادرش محمودبن‌مسلمه بکشد و محمدبن‌مسلمه او را کشت... .

پیامبر در قبال این‌کار آن‌ها، اموالشان را حلال کرد و زن و فرزندانشان را به اسارات گرفت... .

صفیه همسر کنانه‌بن‌ابی‌الحقیق... که پیامبر پیش از آن‌که به کتیبه بیاید او را اسیر گرفته، و همراه «بلال» به محل اقامت خود فرستادند.

بلال، او و دخترعمویش را از کشتارگاه عبور داد.

دخترعموی صفیه فریادی شدید و دردآوری کشید. پیامبر از این کار بلال سخت ناراحت شد. به او فرمودند: مگر رحم از تو رفته است؟ دخترک کم سن و سالی[1]را بر کشتگان عبور می‌دهی!

بلال گفت: گمان نمی‌کردم که این کار را خوش نداشته باشید[!] و دوست داشتم که کشتارگاه خویشاوندان خود را ببینند. پیامبر به دختر عموی صفیه فرمود: بلال چون شیطان است... .

رسو ل خدا می‌فرمود: هر کس به خدا و روز قیامت مومن است نباید با آبِ خود زراعت دیگری را آبیاری کند. [یعنی با زنان اسیری که باردارند نزدیکی کند.]... با زنان اسیر نزدیکی نکند تا آنکه یک مرتبه عادت ماهیانه ببیند... .

اَنَس گوید: از خیبر همراه رسول خدا برگشتیم... . ام‌سلمه و «دختر مِلحان» هم همراه آن حضرت بودند. یکی از مسلمانان در نظر داشت تا از رسول خدا صفیه را بخواهد. اتفاقاً خود رسول خدا از کنار صفیه عبور فرمود و ردای خویش را بر او افکند و سپس اسلام را بر او عرضه فرمود... .

گوید: پیامبر او را «آزاد» فرمود و با او «ازدواج» کرد و مهریه‌اش را آزادی او

---

[1] "صفیه ۱۷ساله بود که به ازدواج رسول خدا (ص)در آمد." دایره المعارف اسلامی ج۱۴،ص۲۴۹، چاپ بیروت.

قرار داد![1]

چون به منطقه «صهباء» رسیدند پیامبر به ام‌سلیم [دختر مِلحان] فرمودند: مواظب این دوست خود (صفیه) باش و زلف او را شانه بزن. پیامبر می‌خواست آن‌جا با صفیه عروسی کند... .

آنَس گوید: همراه ما خیمه و چادر نبود. ام سلیم، دو ردا و دو عبا گرفت و آن‌ها را بر شاخه‌های درختی که آن‌جا بود بست و خیمه‌گونه‌ای درست کرد و در پناه آن صفیه را آراست و موهایش را شانه کرد و بر او عطر زد و پیامبر آن‌جا با او عروسی فرمود... .

گویند: در آن شب، ابوایوب انصاری، نزدیک خیمه رسول خدا درحالی‌که دستش به دسته شمشیرش بود تا صبح بیدار ماند و چون سحرگاه رسول خدا از خیمه بیرون آمدند ابوایوب تکبیر گفت.

پیامبر فرمودند: ای ابوایوب تو را چه می‌شود؟ گفت: ای رسول خدا، شما پدر و برادران و عموها و همسر و عموم خویشاوندان این بانو را کشته‌اید و اکنون با او خلوت کرده بودید. ترسیدم که شما را غافل‌گیر کند.

پیامبر خندیدند و به او سخن نیک و خوش فرمودند... ."[2]

---

[1] «موسه آموزشی و پژوهشی امام‌خمینی» که «تحت نظارت عالیه مقام معظم رهبری دامت‌برکاته اداره می‌شود و رئیس و مدیر آن از سوی رهبر معظم انقلاب مدظله‌العالی تعیین می‌گردد» در پایگاه اطلاع رسانی خود (rouyesh.iki.ac.ir)، ضمن شرح «رفتار غیر اخلاقی بلال حبشی» آورده است: **"پیامبر اکرم(ص) برای جبران رنج‌ها و ناراحتی‌های صفیه، با او «ازدواج» کردند، سپس او را «آزاد» و بار دیگر با پیشنهاد صفیه با او ازدواج نمود و به این ترتیب ناراحتی های او را به‌طور کلی از قلبش زدودند.»**

که به‌نظر می‌رسد این توصیف از ماجرا، دقیق‌تر و درست‌تر از روایت «واقدی در مغازی» باشد زیرا تا عمل ازدواج و هم‌بستری محقق نشود مِهریه‌ای هم به زن تعلق نخواهد گرفت و چون مهریهٔ صفیه کسب آزادی بوده است بنابراین باید اول ازدواج صورت گرفته باشد سپس آزاد گردد.

امروزه در قوانین مدنی جمهوری اسلامی نیز، اگر یک مرد، به میل خود همسرش را قبل از دخول طلاق دهد فقط موظف به پرداخت نصف مهریه به او خواهد بود و تنها در صورت دخول، زن استحقاق دریافت همه مهریه را خواهد داشت.

[2] «مغازی»؛ (تاریخ جنگهای پیامبر)، محمد بن عمر واقدی(۲۰۷- ۱۳۰هجری قمری) مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۶۲، مترجم محمود مهدوی دامغانی، ج۲ صفحات ۴۸۱ تا ۵۴۰

حال، مجدداً به مبحث امام چهارم شیعیان برمی‌گردیم که بنا به اقوال متعدد راویان شیعی، مادرش، دختر به اسارت در آمدهٔ یزدگرد سوم، امپراطور ساسانی بوده است.

در عرف عرب، اگرچه برای هم‌بستری با یک کنیز، هیچ آداب و تشریفاتی از قبیل عقد، مِهریه، پرداخت وجه نقد، کسب رضایت و یا اخذ اجازه از آن کنیز لازم نبود اما در صورتی که کنیز از ارباب باردار می شد و ارباب؛ انتساب کودک به خود را قبول می‌کرد، آن کنیز به **"ام ولد"** ارتقاء جایگاه می‌یافت.

ام ولد (مادر فرزند)، بدون این‌که در اصلِ برده بودنش در زمان حیات ارباب تغییری حاصل شود، پس از فوت ارباب، به واسطه سهمی از ارث که نصیب فرزند می‌شود و کنیزان و غلامان هم جزیی از سهم وراث هستند و چون مادر نمی‌تواند کنیز فرزند خودش باشد، آزاد می‌گردید .[۱]

موضوع کنیز و کنیزداری آن‌قدر در بین اعراب، چه پیش از اسلام و چه پس از آن رایج بود که در بین دوازده امام شیعه، «تعداد ۷ تن از آنان»، یعنی، امامانِ چهارم، هفتم؛ تا دوازدهم، به وسیله مادرانی کنیز به دنیا آمدند.

زنانی‌که، برای برخی از آنان نظیر شهربانو، یا نرجس (نرگس) و... اصالت‌های خانوادگی والایی برشمرده‌اند اما از بد روزگار، و در اوج کشورگشایی‌های مهاجمین عرب، اغلب در نبردهای خونین به اسارت درآمده و در اختیار خریداران برده برای امور جنسی و رتق و فتق امور منزل و خدمتکاری قرار می‌گرفتند.

روحانیت شیعه، کتاب ادعیه‌ای به نام «صحیفه سجادیه» را به امام چهارم نسبت می‌دهد که شامل مجموعه‌ای از دعا و مناجات و معارف اسلامی و عرفانی است.

اما روایات بسیار زیادی در نوشته‌های علما و فقهای شیعه در خصوص این‌که چه کسی «صحیفه» را با محتوای فعلی آن نقل کرده، وجود دارد.

---

[۱] «مادامی که مولا زنده است، ام ولد برده است. اما پس از مرگ وی، از سهم ارث فرزند خود آزاد می شود و اگر فرزند به دلیل وجود مانعی از ارث محروم شود ام ولد همچنان برده می ماند. البته اگر فرزندش در حیات مولا بمیرد که در این صورت، [کنیز] از ام ولد بودن خارج می شود. [و کماکان برده باقی خواهد ماند]. «جواهر الکلام». محمد حسن نجفی جواهری. ج ۳۴ ص ۳۷۷ و ۳۷۸(توضیح اینکه «نجفی»، ۱۲۶۶–۱۲۰۲ق، از مراجع تقلید سرشناس شیعه و فقهای معروف قرن ۱۳ قمری و معاصر امیر کبیر بوده است.)

یکی از افرادی که نام وی زیاد برده شده فردی به نام «متوکل‌بن‌هارون» است که وی را از اصحاب امام صادق معرفی کرده‌اند و گفته‌اند راوی متن «صحیفه» به متوکل، امام صادق بوده است. محققین شیعی، افراد دیگری را نیز نام برده‌اند که شامل اسامی بسیار زیادی است.

البته، روحانیت شیعه، کتب دیگری را نیز به سایر قدیسین مذهب شیعه نظیر دختر پیامبر، «فاطمه» نسبت داده‌اند، مانند «مصحف فاطمه» که آن‌را، نتیجهٔ هم‌نشینی «جبرئیل با فاطمه» پس از فوت پدرش دانسته‌اند که امام‌علی تمامی وحی‌های ناشی از بیانات جبرئیل را یادداشت می‌کرده و این کتاب فعلاً در اختیار امام غایب است.[۱]

بعد از درگذشت امام سجاد، که همه فقها و محدثین شیعی آن‌را در نتیجه مسموم شدن ایشان به‌وسیله خلیفهٔ اموی، «ولیدبن‌عبدالملک» می‌دانند؛ امامت از ایشان به فرزندش محمدبن‌علی معروف به «باقر» رسید.

مراجع و فقهای شیعه، امام باقر را از حیث توانایی بالای علمی، به‌عنوان «شکافنده علوم» می‌شناسند و باور دارند که ایشان **"به راستی داناترین فرد روی زمین است نسبت به آن‌چه در آسمان‌ها و زمین است."**[۲]

وی حدود ۱۹ سال امامت شیعه را برعهده داشت ولی علی‌رغم برخورداری از یک زندگی آرام و مرفه، «اثر مکتوبی» در باره علومی که روحانیت؛ ایشان را بر آن‌ها مسلط می‌داند در دست نیست و تنها احادیث و روایات متعددی از او در کتب مختلف جمع‌آوری شده است.

در زمان زندگی امام باقر، انشعاب دیگری در بین شیعیان رخ داد و فرقه‌ای که بعدها «زیدیه» نام گرفت، طرفدار برادر ناتنی امام باقر به نام «زیدبن‌علی» شدند و در قیامی که او در ۱۲۲ هجری بر علیه خلیفه اموی، «هشام بن عبدالملک» شروع کرد وی را یاری دادند.

این قیام، نتیجه خاصی نداشت و به‌شدت سرکوب و زید نیز کشته شد.

---

[۱] پایگاه اطلاع رسانی آیت الله مکارم شیرازی. مصحف فاطمه.(makarem.ir)

[۲] «المناقب»، ابن شهر آشوب(متوفای ۵۸۸ق) ج۲ص۲۸۶

امروزه در کشور یمن، «زیدیه»، مذهب غالب مردم آن خطه است و «سید عبدالملک بدرالدین» که در سرزمین‌های تحت اختیارش حدود ۸ سال با عربستان سعودی درگیر جنگ بود و در جنگ طولانی «غزه» نیز به کشتی‌های عبوری به مقصد اسرائیل از دریای سرخ و اطراف تنگه باب‌المندب حمله موشکی می‌کرد، زعامت آن مناطق را عهده‌دار است.

با پایان یافتن زندگی امام باقر در سال ۱۱۴ هجری، که روحانیت شیعه او را «شهید» محسوب می‌نماید اما روایت قاطع و یک‌سانی در بین آنان وجود ندارد؛ امامت به پسرش جعفربن‌محمد رسید.

علما و فقهای شیعه، شروع دوران امامت «جعفر صادق» را سرآغاز اِکمال مذهب شیعه قلمداد و نقش امام ششم را در بسط و گسترش احکام و بنیان‌های فکری تشیع نقشی بی‌بدیل محسوب می‌نمایند و وی را بنیان‌گذار معارف و الهیات شیعی می‌دانند. این تاثیر؛ آنقدر مهم و موثر در نظر گرفته شده است که به «شیعیان دوازده امامی» یا «امامیه»، «شیعه جعفری» نیز می‌گویند.

"بعدها در میان شیعیان تالیفاتی رواج یافت که گویا به وسیله امام جعفرصادق نوشته شده ولی این نسبت مشکوک است[۱]. . ."

در زمان این امام، «دو انشعاب نوین دیگر» در بین شیعیان ایجاد شد.

اولین فرقه را «خطابیه» اطلاق کردند. فردی به نام «ابوالخطاب محمدبن‌ابی‌زینب مقلاص اسدی»، که از اصحاب و معتمدین امام صادق به‌شمار می‌آمد و **"رابط امام و یاران دیگر ایشان بود و امام یاران خود را به دوستی با وی امر کرده بودند[۲]"**، در راه اطاعت از جعفرصادق چنان به دامن افراط افتاد؛ که امامش را مقام الوهیت بخشید و او را مورد پرستش قرار داد.

این زیاده‌روی و غلّو به‌جایی رسید که آن امام، از ابوالخطاب و پیروانش اعلام برائت کرد و گفت:

"ابوالخطاب احمق بود و من با او سخن می‌گفتم و او حفظ نمی‌شد و از خودش

---

[۱] همان ص۲۶۷

[۲] «اصول کافی»، شیخ کلینی، ج۵ ص ۱۵۰

اضافه می‌کرد!"[1]

ابوالخطاب و حدود هفتاد تن از هوادارانش در نهایت، با فرماندار کوفه درگیر و توسط سپاهیان وی به قتل رسیدند .[2]

اما کشته شدن این جماعت، باعث زوال افکار غلوآمیز آنان نشد و اثرات تفکر اینان که «**غالیان**» نامیده می‌شدند در رگ و پی شیعه باقی ماند و در متون برخی از معتبرترین کتب فقهی شیعه به عنوان «اسنادی خلل‌ناپذیر» جاودانه شد که در ادامهٔ کتاب، نمونه‌هایی از آن بیان خواهد گردید.

دومین افتراق در شیعه، مربوط به تعیین جانشین امام صادق است.

"امام جعفر صادق از میان پسران هفت‌گانه خویش، فرزند چهارم خود «موسی‌الکاظم» را شایسته امامت دانسته به جانشینی برگزید. ولی در میان جماعتِ امامیه عده‌ای به هواداری پسران ارشد وی یعنی «اسماعیل» و «عبدالله» و «محمد» که در صدد دفاع از حق امامت خویش برآمده بودند برخاستند. از این گروه‌های انشعابی فقط دسته هواخواهان اسماعیل قوی و جان‌سخت بوده‌اند و به نام «اسماعیلیه» خوانده شدند. گرچه اسماعیل؛ پیش از پدر بدرود جهان گفت و در نتیجه نمی‌توانست در زمان حیات پدر؛ امامت داشته باشد مع‌هذا «اسماعیلیان» پس از مرگ امام جعفر صادق، «محمد فرزند اسماعیل» را امام هفتم خوانده و شناختند و همان نام اسماعیلیه؛ بر ایشان باقی ماند."[3]

آن‌گونه که در کتب تاریخی مضبوط است، و در مبحث «کیسانیه» به‌بخشی از آن اشاره شد که چگونه اعتقاد به زنده بودن «محمدحنفیه ملقب به مهدی»، و انتظار ظهور وی در باورهای کیسانیه وجود داشت، پس از مرگ امام جعفر صادق نیز این تفکر دوباره توسط فرقه‌ای موسوم به «ناووسیه» بر سر زبانِ پیروان این تشکل افتاد.

"یک فرقه از آن‌ها [شیعیان جعفری]، گفتند که جعفربن‌محمد زنده است و نمرده است تا وقتی‌که ظهور کند و امور مردم را برعهده بگیرد و نخواهد مُرد و او

---

[1] «کتاب الرجال»، ابن داود حلی، ج۱ ص۲۷۶

[2] «فرق الشیعه»، ابومحمد نوبختی ص ۶۶

[3] اسلام در ایران ص ۲۶۸

«مهدی» است و گفتند که از او روایت کرده‌اند که گفته: «اگر سرِ مرا ببینید که از بالای کوهی به نزدتان افتاد باور مکنیدش زیرا من همان امام مورد انتظار شمایم که قیام خواهم کرد.» و به آن‌ها گفته: « اگر کسی به نزدتان آمد و به شما خبر داد که در بیماریِ من، از من تیمارداری کرده و مرا غسل داده و کفن کرده است سخنش را باور مکنید؛ زیرا من همان امام مورد انتظار شما و همان شمشیرکِشم.» این فرقه را «ناووسیه» نامیدند و این نام از نام یکی از سرانشان از مردم بصره گرفته شده... [است]. "[1]

این اعتقاد به شخصی به نام «مهدی» که منجی شیعیان خواهد شد، با وفات امام یازدهم که در صفحات بعد، مفصل به‌آن خواهیم پرداخت، در اذهان شیعه با همت روحانیت و تبلیغاتی صدها ساله به یکی از مهمترین ارکان تفکرات شیعه‌گری مبدل گشت.

«نوبختی»، در کتاب «فرق‌الشیعه»، حتی پیروان اسماعیل (اسماعیلیه) ، پسر ارشد امام جعفرصادق را دارای «تفکرات مهدوی» دانسته است.

"و یک فرقه معتقد شد که امامِ پس از جعفربن‌محمد، پسرش اسماعیل‌بن‌جعفر است. این‌ها مرگ اسماعیل در زمان حیات پدرش را انکار کردند و گفتند که خبر مرگ او پوششی از جانب پدرش بر مردم بود زیرا بر او بیم داشت و او را از آن‌ها نهان داشت. و گفتند که اسماعیل تا وقتی‌که جهان را نگیرد و به ادارهٔ امور مردم نپردازد نخواهد مُرد و او قائم است... ."[2]

اختلاف و انشعاب در شیعه، بر سر جانشینِ امام قبلی، که پس از کشته شدن حسین، امام سوم، در بین شیعیان رایج شده‌بود و تا امام ششم ادامه داشت، در زمان «امامان هفتم و هشتم»، با عدم انشعاب جدید، موقتاً متوقف شد ولی در زمان «امام نهم» مجدداً ادعاهای جدیدی از سوی برخی شیعیان مطرح شد.

شیعه، حسب رویه‌ای که در انتخاب امامان خود در پیش گرفته بود، با مرگ امام ششم، فرزند وی «موسی‌کاظم» را به جایگاه امامت و راهبری خود نشاندند.

---

[1] فرق الشیعه ص ۶۴

[2] پیشین، ص ۶۴ و ۶۵

نام مادر امام هفتم شیعیان، «حمیده» ذکر شده است.[1]

«کُلینی» در «الکافی» به استناد یک روایت گفته است که امام باقر[امام پنجم]، حمیده را از برده فروشی خرید و به فرزندش امام صادق [امام ششم] بخشید.

"اخبار موثق تاریخی درباره زندگی وی [امام هفتم] که به‌دست ما رسیده؛ اندک است. روایت است که وی... به هیچ‌وجه فقیر نبوده، او دارای ۱۸ پسر و ۲۳ دختر بوده. ضمناً امام موسی‌الکاظم زن عقدی نداشته و همه این فرزندان از کنیزان بوده‌اند... ."[3]

«شیخ مفید» در «الارشاد» (۱۴۱۳ق)، تعداد فرزندان او را ۳۷ نفر(۱۸ پسر و ۱۹ دختر) ذکر کرده است.[4]

پس از امام هفتم شعیان، مقام امامت به پسرش «علی‌بن‌موسی» معروف به «رضا» رسید.

در خصوص نام بانوی کنیزی که مادر امام رضا است، تَعَدُدِ اسامی وجود دارد.

در روایات آمده است هنگامی که امام کاظم [امام هفتم] او را خریداری کرد نام «تُکتَم» را برای وی برگزید و وقتی امام رضا را به دنیا آورد ایشان را «طاهره» نامید. عده‌ای نام وی را «سَکَن نوبیه»، «اَروی»، «نجمه» و «سمانه» نیز دانسته‌اند.[5]

"مامون، در سال ۲۰۱هجری امر کرد تا امام شیعیان علی‌بن‌موسی را از مدینه به خراسان بیاورند. چون او را به خراسان منتقل کردند مامون لقب مذکور یعنی «رضا» را به وی داد و «ولیعهد» خویشش اعلام نمود... ."[6]

البته بنابه نقل قولی از امام جواد –پسر امام رضا- «خداوند» لقب «رضا» را به پدرش داده است نه مامون.

"احمدبن ابی نصر بزنطی از امام جواد(ع) سوال کرد گروهی از مخالفان شما

---

[1] «مقاتل‌الطالبین»، ابوالفرج اصفهانی، نشر دارالمعرفه ص ۴۱۳

[2] «الکافی»، ج۱ص۴۷۷

[3] «اسلام در ایران» ص ۲۶۹

[4] «الارشاد»، ج۲ ص ۲۴۴

[5] «عیون اخبارالرضا»، شیخ صدوق، ۱۳۷۸ق ،ج۱، ص ۱۴و۱۵و۱۶

[6] «اسلام در ایران»، ص۲۶۹

معتقدند که مامون، لقب «رضا» را به پدر شما داد، چون به ولایتعهدی او «رضایت» داد.

امام جواد (ع) در پاسخ فرمود: به‌خدا، دروغ گفته‌اند و کار نابجایی مرتکب شده‌اند؛ بلکه خدا، علی‌بن‌موسی را «رضا» نامید چون او مورد رضایت خدا در آسمان و مورد رضایت پیامبر اکرم(ص) و دیگر امامان در زمین بود... ."[۱]

خلیفه‌مامون، دختر خود، «اُم‌حبیبه» را به ازدواج امام رضا درآورد ولّی، امامِ بعدی از بطن دختر مامون زاده نشد بلکه توسط کنیزی به نام «سَبِیکه که خیزُران، دُرّه، ریحانه و سُکینه» نیز خوانده شده است به دنیا[۲]آمد.

از مشهورترین القاب امام هشتم، «ضامن آهو» است.

اما، هیچ منبع تاریخی؛ داستان را آن‌گونه که بر زبان مردم جاری است مرتبط با امام رضا بداند، یافت نشد.

فقط در برخی قصص، از پناه بردن آهو به پیامبر سخن به میان آمده است که:

"آهویی که در دامی گیر کرده بود به آن‌جناب شکایت برد.

آهو گفت: یا رسول‌الله! من کودکی دارم که احتیاج به شیر من دارد. من اکنون در این دام گرفتارم و کودکم گرسنه مانده است اینک مرا از این دام برهان تا کودک خود را شیر دهم.

حضرت فرمود: من چگونه تو را آزاد کنم و حال این‌که صاحب دام، اکنون در اینجا نیست.

آهو گفت: شما مرا رها کنید من پس از این‌که کودکم را شیر دادم مراجعت خواهم کرد.

پیغمبر (ص) به‌این‌شرط او را از دام صیاد رهانید و در آن‌جا توقف فرمود تا آهو مراجعت کرد.

در این هنگام صاحب دام نیز از راه رسید. حضرت از آهو شفاعت نمود. صیاد

---

[۱] «عیون اخبارالرضا»، شیخ صدوق، ۱۳۷۸ق، ج۱ ص۱۳

[۲] حمدالله مستوفی(۷۵۰-۶۸۰ق) مورخ و جغرافیدان در کتاب «تاریخ گزیده» ص۳۱۲، نام دختر مامون را زینب نوشته است: «[مامون]، علی‌بن‌موسی‌الرضا را ولیعهد کرد و دختر خود زینب را بدو داد.»

[۳] «الکافی»، کلینی، ج۲ص۶۶۴ . «المناقب» ،ابن شهر آشوب، ص۳۷۹

نیز او را رها کرد. پس از این، مردم، این محل را، مسجدی ساختند."[1]

امام هشتم شیعیان، در ماه صفر سال ۲۰۳ هجری از دنیا رفت.

برخی مورخین، علت مسمومیت وی را ذکر نکرده‌اند.

"گفته می‌شود، که او مسموم شد و درگذشت."[2]

«طبری» در مبحث «حوادث سال دویست و سوم» نوشته است:

"گویند: مامون از سرخس برفت تا به طوس رسید. وقتی آن‌جا رسید چند روزی به نزد قبر پدرش [هارون‌الرشید] بماند.

آنگاه علی‌بن‌موسی انگوری خورد و بسیار بخورد و ناگهانی درگذشت... . مامون... به بنی‌عباس و وابستگان و مردم بغداد...[نامه] نوشت و درگذشتِ علی‌بن‌موسی را به آن‌ها خبر داد و گفت که اعتراض آن‌ها به بیعت با وی [امام رضا] از پی [بیعت[مامون [با رضا] بوده و [حال که رضا، مُرده] خواست که [بار دیگر] به اطاعت وی درآیند... ."[3]

تمام روایاتی که از سوی محدثین و مورخین شیعه نوشته‌شده، مسمومیت امام‌رضا را به مامون نسبت داده‌اند.

امروزه مرقد امام‌رضا، به‌عنوان ثروتمندترین «آستانهٔ مقدسی» است که در جهان تشیع وجود دارد. گستردگی موقوفات و بنگاه‌های تجاری بزرگ و هولدینگ‌های اقتصادی، در کنار «حدود ۳۵ میلیون زایری که سالانه به زیارت مدفن امام هشتم می‌روند»[4]، ثروت عظیمی را در اختیار تولیت آن قرار می‌دهد.

این حجم از سرمایه و خلق پول، که علاوه‌بر معافیت از مالیات؛ برابر آراء

---

[1] «زندگانی چهارده معصوم»، طبرسی (ترجمه اعلام الوری) ص۳۷

[2] «تاریخ یعقوبی»، احمدبن ابی یعقوب، جلد ۲ ص ۸۰

[3] تاریخ طبری ج۱۳ ص ۵۶۷۶ . (مردم بغداد که قبلا «امین» برادر ناتنی و بزرگ‌تر مامون بر تخت خلافت آنجا تکیه داشت و توسط مامون به قتل رسید، به ولایتعهدی و بیعت مامون با امام رضا معترض بودند و نسبت به او نافرمانی داشتند. این وقایع، در «جلد ۱۳ تاریخ طبری» تشریح شده است که از ذکر آنها به دلیل اطاله کلام، پرهیز شد)

[4] «خبرگزاری جمهوری اسلامی»، ۱۴۰۲/۱۲/۱۷. از قول معاون فرهنگی، اجتماعی و زیارت استانداری خراسان رضوی ، حجه الاسلام حجت گنابادی نژاد «به حضور سالانه ۳۰ میلیون زایر ایرانی و ۵میلیون زایر خارجی» اشاره کرده است.

آیت‌اللهخمینی (در فروردین ۱۳۶۸) و آیت‌الله خامنه‌ای (در آذر۱۳۹۵)، از هرگونه نظارت بر منابع درآمدی و نحوه کارکرد هزینه‌ها از سوی نهادهای نظارتی و مجموعه دولت، به دور است، کاملاً وابسته به تصمیمات مستقیم رهبر است.

انتخاب «تولیت» این آستان و یا عزل ایشان، فقط در حوزه اختیارات آقای خامنه‌ای می‌باشد.

سایر زیارتگاه‌های مهم نظیر «حرم حضرت معصومه» و «مسجد جمکران» در قم، «شاهچراغ» در شیراز و «شاه‌عبدالعظیم» در شهر ری نیز به‌همین‌گونه اداره می‌شوند. مابقیِ صدها زیارتگاه کوچک و بزرگ در سراسر کشور هم، تحت مدیریت «سازمان اوقاف کشور» است که ریاست آن توسط رهبر تعیین می‌گردد.

هیچ گزارشی، هیچ‌گاه؛ در مورد این‌که «هزاران میلیارد» درآمد سالانه این مجموعه عظیم از زیارتگاهها و موقوفات، طی این سال‌های طولانی از استقرار نظام اسلامی، درکجا و توسط چه اشخاصی مصروف شده است در دسترس عموم نیست.

در خرداد ماه سال ۱۴۰۲، افشای واگذاری «۱۵ هکتار» از موقوفات استان قزوین معروف‌به «حسینیه امینی‌ها»، به «عروسِ» رئیس سازمان اوقاف کشور، «حجت‌الاسلام خاموشی»، در ازای ماهانه مبلغ «نهصدهزارتومان»، باعث جنجالی رسانه‌ای شد. اما، این موضوع، نه‌تنها به اعادهٔ مال وقفی منجر نشد بلکه رئیس این سازمان، کماکان به «خدمت» خود ادامه می‌دهد.

آقای خاموشی؛ هم‌زمان، «ریاست هیئت امنای دانشگاه علوم و معارف قران کریم» را نیز عهده‌دار است.

در فصول بعدی کتاب، باز از این حیف و میل اموال عمومی خواهیم نوشت و اکنون به امام نهم می‌پردازیم.

پس از امام رضا، پسر ایشان به نام «محمدبن‌علی»، معروف به «جواد» و «تقی»، در سن ۸سالگی به امامت شیعیان رسید و در ۲۵ سالگی از دنیا رفت. [1]

در مورد مادر ایشان، قبلاً توضیح داده شده است که از بانویی کنیز پا به عرصه حیات گذاشت.

---

[1] ۲۲۰– ۱۹۵هجری قمری.

بنا به نوشته طبری، مامون در سال ۲۰۲ هجری، دختر خود به نام «ام‌الفضل» را به ازدواج محمدبن علی [امام نهم] درآورد .[1]

این در حالیست که امام جواد در سال ۲۰۲ هجری؛ حدود ۷ سال سن داشته است!

در واقع، بنا به نوشته طبری، در همان سال، مامون یک دختر خود را به امام هشتم و دختر دیگرش را نیز به امام نهم تزویج نمود.

عدم بلوغ جسمی امام نهم در زمان کشته شدن پدرش در سال ۲۰۳ هجری و تصدی امامت، موجب تردید و بی میلی در جمعی از شیعیان نسبت به پذیرش امامت او شد و در نتیجه فرقه‌ای جدید به نام «احمدیه» از شیعه، منفک گردید.

"و یک‌فرقه از آن‌ها معتقد به امامت احمدبن‌موسی‌بن‌جعفر [برادر امام رضا و عموی امام نهم] شدند و گفتند که... پدرش [پدر امام رضا] سفارش کرده بوده که او [احمد] پس از برادرش علی بن موسی [امام رضا]، امام است... ."[2]

امام جواد، در سال ۲۲۰ هجری به دستور خلیفه وقت، «معتصم عباسی» به بغداد احضار شد و در همان سال در بغداد درگذشت.

نقل قول‌های متعددی در باب علت مرگ وی وجود دارد.

برخی سبب جان باختن او را مرگ طبیعی محسوب و عده‌ای نیز مسمومیت با دسیسه معتصم و با هم‌دستی همسر ایشان، «ام‌الفضل» را علت مرگ ایشان دانسته‌اند.

اما در بین علمای شیعه، در خصوص «درگذشت» وی یا «شهادت»، نظریه‌ای یک‌سان وجود ندارد.

شیخ مفید از فقها و محدثین بزرگ شیعه(۴۱۳-۳۳۶هجری)، می‌گوید:

"هر چند عده‌ای گفته‌اند که امام جواد با سم درگذشته است اما این مطلب برای من ثابت نشده که بتوانم بدان شهادت دهم."[3]

---

[1] «و هم در این سال، مامون دختر خویش ام حبیب را زن علی‌بن‌موسی کرد و نیز دختر خویش، ام‌الفضل را زن محمدبن‌علی‌بن‌موسی کرد.». تاریخ طبری ج ۱۳ ص ۵۶۷۴

[2] فرق الشیعه، ص ۷۹

[3] الارشاد. ۱۴۱۳ق . ج۲ ص ۲۹۵

این امام، در سال ۲۱۲ هجری که حدود ۱۷ سال سن داشت، از بانویی کنیز به نام «سمانه مغربیه» ، صاحب فرزند پسری شد و[1]او را «علی‌بن‌محمد» نامیدند که معروف به «هادی» و «علی‌النقی» گردید و پس از مرگ پدر، دهمین امام شیعیان شد.

امام نهم، از ام‌الفضل، دختر مامون، صاحب فرزند نشد و یا اگر شده است؛ نشانِ مستندی از آن فرزند در تاریخ مضبوط نیست.

امام هادی، که «امام دهم» شد، به‌مانند پدرش، در سن هشت‌سالگی به امامت رسید و پس‌از ۳۴ سال امامت، **"در سال ۲۵۴ه به سن ۴۰ سالگی در حبس وفات یافت... ."**[2]

همسر امام هادی، **"کنیزی به نام عسفان بود سپس ابوالحسن[امام هادی] او را حُدیث نامیده بود... ."**[3]

اما محمدباقر مجلسی، که به «علامه مجلسی» اشتهار دارد می‌گوید:

"نام همسر امام هادی، سوسن بوده است. سوسن (س) بانویی است که به روایت برخی، همراه خانواده و اقوامش در یکی از جنگ‌های عصر حکومت بنی‌عباس به [اسارت به] مدینه آمده بود."[4]

علت این همه اسامی گوناگون برای مادران ائمه‌ای که از بانوان کنیز زاده شدند، این‌است که «کنیز»، پس از اسارت در سرزمینی غیر از عربستان و انتقال به آن‌جا، تمام «هویت» و از جمله «اسم» خود را از دست می‌داد تا مجدداً توسط ارباب و خریدار خویش نام‌گذاری شود.

با مرگ امام دهم، عملاً پایه های «مبحثِ غیبت، قائم، مهدی و ظهور» که پیش از این نیز با ادعای کیسانیان در عصر امام چهارم آغاز شده بود، گسترش پیدا کرد که دامنه آن تا عصر کنونی نیز کشیده شده است.

امام دهم از «حُدیث» دارای چهار پسر و یک دختر بود.

---

[1] بحارالانوار ج۵۰ ص۱۱۳

[2] اسلام در ایران ص۲۷۲

[3] فرق الشیعه ص۸۶

[4] بحارالانوار ج۵۰ص۲۳۵

به آن بانو، «جَدّه» نیز گفته‌اند چرا که **"مادر بزرگ امام زمان است."**[۱]
نام دختر امام هادی و حُدیث، عایشه بود.[۲]
و پسران آن دو، عبارتند از:
«حسن» ملقب به «عسکری» پدر آخرین امام شیعیان یعنی «مهدی».
«حسین»، که آثاری از دخالت او در سیاست و یا ادعای امامت از جانب وی در دست نیست.

«محمد»، پسر دیگرش بود که در زمان اقامت پدرش در سامرا، از دنیا رفت. اما پس از مرگش، عده‌ای او را امام خود برشمردند و گفتند ایشان نمرده است و در ظاهر وفات یافته است و او «قائم و مهدی» است.[۳]

«جعفر»، پسر دیگر امام هادی بود که پس از مرگ پدرش دارای اندک طرفدارانی شد که از امامت او دفاع می‌کردند.[۴]

جعفر، پس از درگذشت برادرش «حسن عسکری»، با این ادعا که برادرش، «توانایی» برای داشتن فرزند نداشته است، منکر وجود «مهدی» شده و خویش را وارث برادر و امامِ بعد، معرفی کرد.

برخی این ادعای وی‌را، با توجه به این‌که برادرش حسن، در وصیت‌نامه خود، مادرش حُدیث را «متولی موقوفات و صدقات»، قرار داده بود و اسمی از فرزند خود نیاورده است، مقرون به صحت دانسته‌اند.[۵]

---

[۱] منتهی الامال ج۲ص ۶۴۹

[۲] غالباً برخی علمای متعصب شیعی، از اذعان به این‌که ائمه نام فرزندان خود را عمر، ابوبکر، عثمان و یا عایشه می‌گذاشته‌اند اکراه دارند به‌گونه‌ای‌که در جمهوری اسلامی، هیچ‌گاه از آن دسته از «شهدای کربلا» که در کنار امام حسین کشته شدند و فرزندان علی، حسن و حسین بوده‌اند و اسامی فوق را داشته‌اند سخنی به میان نمی‌آورند. از پسران علی: (عثمان، عمر و ابوبکر.) پسران حسن: (ابوبکر و عمر). از پسران حسین: (ابوبکر و عمر).

[۳] فرق الشیعه ص۸۴و۸۵

[۴] پیشین، ص۸۵

[۵] آیت‌الله «مکارم شیرازی» از مراجع تقلید مورد وثوق جمهوری‌اسلامی، درپایگاه اطلاع رسانی خود، «آئین رحمت» (makarem.ir)، در پاسخ به سوالی نوشته‌اند: «موضوع وصیت امام عسکری(ع) به مادرشان در امر موقوفات و صدقات، به جهت مخفی نمودن وضعیت حضرت مهدی(عج) از دستگاه حاکم بوده است.»

در برخی کتب آمده است، جعفر برای تصاحب میراث و ماتَرَک برادرش حسن، که ادعا داشت او وارثی ندارد به خلیفه وقت شکایت کرد.[۱]

سرانجام بعد از هفت سال، میراث امام حسن عسکری، بین مادر آن حضرت [حُدیث] و جعفر تقسیم شد.[۲]

جعفر، در نزد فقها و محدثین شیعی، فردی منفور است که به او لقب «کذاب» (دروغگو) داده‌اند.

لقب کذاب به جعفر، فقط از سوی فقها و روحانیت شیعه در قرون بعد به او داده شد و در تاریخ کهن، سندی که حتی «نُواب اربعه» (وکلای چهارگانه) که مدعی ارتباط با امام زمان بودند، به جعفر؛ «دروغگو» گفته باشند، در دسترس نیست.

قدیمی‌ترین استناد درخصوص اظهار نظر در باره جعفر، به حدیثی از قول «شیخ یعقوب کلینی» بر می‌گردد که برابر تاریخ تولد و وفاتی که از او نوشته‌اند (۲۵۵ تا ۳۲۹ه)، پنج سالِ آخرِ عمرِ امام یازدهم و نیز تمام دوران حیات چهار نایب ویژه «امام غایب» را درک کرده است:

"شیخ کلینی به نقل از «محمدبن‌عثمان عمری[۳]» می‌گوید: امام دوازدهم (ع) در «توقیعی»،[۴] به توبه او [جعفر] تصریح کرده است: راه جعفر، راه برادران یوسف است."[۵]

منظور آن‌است که چون برادران یوسف از ستم‌هایی که به یوسف کرده بودند توبه نمودند، پس جعفر نیز، پیش از مرگ توبه کرده است.

اما «کُلِینی»، جز این نوشتار، روایت دیگری که به «دروغگو» بودن جعفر اشاره کند از خود به‌جای نگذاشته است.

البته بعدها، محدثین شیعه، به مطالبی اشاره کرده‌اند که بتوانند «گمراهی و دروغ‌گویی جعفر» را از زبان پدرش و حتی پیامبر اثبات نمایند!

---

[۱] «کمال الدین»، شیخ صدوق، ۱۳۹۵ق ج۲ص۴۷۶

[۲] «الفصل فی الملل»، ابن حزم، ۱۴۱۶ق ، ج۳ ص۱۲

[۳] اولین نایب امام غایب از چهار نفر.

[۴] به نامه‌های نوشته شده با خط ائمه «توقیع» گویند.

[۵] «کتاب‌الغیبه»، ابی جعفر محمدبن‌حسن، ملقب به شیخ طوسی، ص۲۹۰

"احمدبن‌سعد کوفی می‌گوید: «به همراه گروهی از شیعیان نزد امام هادی(ع) [پدرِ جعفر] رسیدیم و از امامت بعد از ایشان سؤال کردیم و گفتیم که برخی می‌گویند امام بعد از شما، جعفر است و نه حسن. امام فرمود: [از این سخن] بپرهیزید، همانا جعفر دشمن من است؛ اگرچه فرزند من است. هم‌چنین او دشمن برادرش حسن است و حسن، امام بعد از من است... ."[۱]

جعفر، سال‌ها پس از مرگش، از سوی فقهای شیعه، به «شُرب خمر» نیز متهم شد که البته بعضی از نویسندگان احتمال داده‌اند که این نسبت، از روی دشمنی شیعیان با او بوده است و در درستی آن تردید دارند.[۲]

شیخ صدوق می‌گوید، جعفر، قصد اقامه نماز بر پیکر برادرش حسن را داشت اما امام زمان؛ علی‌رغم این‌که طفلی خردسال بود او را کنار زد و خود بر جنازه پدر نماز گذارد. او در ادامه گفته است، جعفر، «معتمد عباسی» که خلیفه بود را تحریک کرد تا خانه برادرش حسن عسکری را در جستجوی «مهدی»، برادرزاده‌اش، تفتیش نماید.

شیخ صدوق افزوده است، گروهی از قمی‌ها برای دیدار با امام‌حسن عسکری به سامرا رفته بودند و آن‌جا خبر شهادت امام‌حسن را به آن‌ها می‌دهند و جعفر را به عنوان امام بعدی، به‌آنان معرفی می‌کنند ولی قمی‌ها با پرسش‌هایی که از جعفر می‌نمایند او را شایستهٔ امامت تشخیص نمی‌دهند و در عوض پاسخ‌های خود را از «امام مهدی» (که برابر روایات شیعی، در آن مقطع، حدود ۵ سال سن داشته است) دریافت می‌کنند.[۳]

مجلسی نیز در «بحارالانوار» آورده است که امام زمان در پاسخ به نامه یکی از شیعیان، جعفر را فردی ناآگاه از احکام دین معرفی کرده است که قادر به تشخیص حلال و حرام نیست و او [جعفر]، برای یادگیری سِحر و جادو، چهل شبانه‌روز نماز خود را ترک کرده است.[۴]

---

[۱] «الهدایه‌الکبری»، حسین بن حمدان خُصیبی (متوفای ۳۴۶ق)، ص ۳۲۰

[۲] «دانشنامه جهان اسلام»، سعیدی فریده، (rch.ac.ir) با ارجاع به: «اشعری» ص۱۱۳، «نوبختی» ص ۱۰۸ و «شهرستانی» قسم۱ ص۱۵۱.

[۳] «کمال‌الدین»، ۱۳۹۵ق ج۲ ص ۴۷۵

[۴] «بحارالانوار»، ج۵۰ ص ۲۲۸ تا ۲۳۱

موضوعِ امام غایب و ظهوری که موعد تحقق آن را حتی خود روحانیت شیعه نمی‌داند، اساسی‌ترین رکن فلسفهٔ وجودی روحانیت، برای ادامه بقای خویش و مشروعیت دادن به حضور آن‌ها به‌عنوان جانشینان امام غایب، در عرصه‌های نامحدود زندگانی مردم و اجتماع است.

اگر فرضیاتی که درباره امام‌حسن عسکری در خصوص نداشتن فرزند و حتی ادعاهایی دال بر عقیم بودن ایشان که از سوی جعفر مطرح شده بود، پذیرفته شود و در اذهان مردم تردید ایجاد نماید، روحانیت که همواره خویش را در ادامهٔ سلسلهٔ امامت و جانشین و نایب امام غایب محسوب نموده‌اند با بزرگ‌ترین چالش وجودی خویشتن مواجه خواهند شد بنابراین، با پایانِ عصر نُوابِ چهارگانه در سال ۳۲۹هجری، و به‌ویژه در عهد صفویان، روحانیت شروع به نقل «احادیثی» کرد که به زدودن شک و ابهام و شبهات از اذهان جامعهٔ تشیع کمک نماید.

"احادیث شیعه و مجموعه‌های احادیث ایشان، متأخر تر از احادیث سُنیان است و احتمال ساختگی بودن در آن‌ها بیشتر است![1]"

«ایگناتس گلدزیهر» (۱۹۱۲-۱۸۵۰م) شرق‌شناس مشهور مجارستانی و نویسنده کتاب «مطالعات اسلامی» که تحقیقات گسترده‌ای در زمینه احادیث و روایات اسلامی داشته، معتقد است اکثریت حدیث‌هایی که مسلمانان؛ آن را منتسب به پیامبر می‌دانند، متعلق به عصر محمد نیستند بلکه در قرن‌های پس از درگذشت ایشان، خلق شده‌اند و این مجموعه‌های جعلی، فرایند **"مناظره‌ها و استدلال‌های دینی در جامعه نوظهور اسلامی و وسیله‌ای برای تائید یا تکفیر گروه‌ها برعلیه هم‌دیگر از طریق حرف‌نهادن در دهان پیامبر اسلام بوده‌اند."[2]**

بخش قابل توجهی از آن احادیث، در راستای جا انداختن نقش روحانیت در جایگاه متولیان دین، ایمان و آخرت مردم در زمان غیبت امام زمان است.

نقشی که بشریت در اعطای آن دخیل نیست و فقط خداوند به جهت منتی که بر سر بندگانش گذاشته است، روحانیت را به نیابت از خویش و به پیروی از سنت

---

[1] اسلام در ایران ص۲۷۶

[2] ص ۱۱۱ تا ۱۱۸(Muslim studies)

«خالی نماندن زمین از حجت برگزیده او»، آن را برای آدمیان به مثابه یک تکلیف الهی تعیین فرموده است.

"احمدبن‌اسحاق می‌گوید: به خدمت امام حسن عسکری (ع) وارد شدم، در نظر داشتم که در مورد جانشین آن حضرت سؤال کنم، امام (ع) خود ابتدائاً فرمود: ای احمد بن اسحاق! خدای تبارک وتعالی، از روزی که حضرت آدم را آفریده، لحظه‌ای روی زمین را خالی از حجت نگذاشته، و تا روز قیامِ قیامت، هرگز بندگان خودش را بی‌حجت نخواهد گذاشت. خداوند به برکت حجتِ خود، بلاها را از اهل زمین دفع می‌کند و به سبب او، باران را فرو می‌فرستد و به‌خاطر او برکات زمین را خارج می‌کند."[1]

کاربرد بخش دیگری از احادیث نیز، توجیه سرکوب شرعی و یا بایکوت افراد منتقد یا مخالف از طریق، تهمت و افترا به آنان است.

در واقع، کسانی که از تفکرات مورد نظر و مطلوب روحانیت جانبداری نمی‌کنند و یا موضعی بر خلاف آن دارند به استناد حدیثی از امام صادق که وی نیز از قول پیامبر ذکرکرده است، استحقاق آن را پیدا خواهند کرد که برای بی‌آبرو شدن و سقوط اعتبارشان، مورد فحاشی و انتساب هر عمل زشت و قبیحی قرارگرفته و در عوض، فحاشان و تهمت‌زنندگان، در نزد خداوند دارای اجر و ثواب فراوان معرفی گردیده‌اند.

اوج عمل به این حدیث، پس از استقرار حکومت جمهوری اسلامی و شکل‌گیری نظام فقه سیاسی، تبلوری کامل پیدا نمود و به‌صورت نظام‌مند و سازمان‌دهی‌شده و با امکانات گسترده رسانه‌ای و تبلیغاتی در حیطهٔ ابزار موثر حکومت قرار گرفت.

«حجت‌الاسلام محمد محمدی ری‌شهری»، وزیر اسبق اطلاعات، در این خصوص نوشته است:

"حدیثی که از پیامبر (ص) دراین‌باره نقل شده است این است: «پس از من هرگاه شکاکان و بدعت‌گذاران را دیدید از آنان بیزاری نشان دهید و بسیار به‌آنان ناسزا گوئید و در باره‌شان بدگویی و افشاگری کنید و آنان را "مبهوت"[2]سازید تا

---

[1] «اثباة الهداة»، شیخ حر عاملی،ج ۳، ص ۴۸۴.

[2] «مبهوت» با «بهت» دارای یک ریشه است و به معنی تهمت و «بهتان» زدن است.

به تباه کردن اسلام، طمع نکنند و مردم از آن‌ها برحذر باشند و از بدعت‌هایشان چیزی نیاموزند.

برای این‌کار، خداوند برایتان ثواب‌هایی می‌نویسد و در آخرت بر درجات شما می‌افزاید."[۱]

زمانی‌که یک فرد در جایگاهی خطیر مانند تصدی وزارت اطلاعات یک کشور، این حدیث را معتبر و عامل به آن را مأجور در نزد خداوند به حساب آوَرَد می‌توان این نتیجه را گرفت که یک سیستم امنیتی می‌تواند به‌هرشکلی که تشخیص می‌دهد پرونده‌های مربوط به اشخاص، با تفکرات متفاوت و منتقد را تشکیل و آنان را با تهمت‌هایی که «شرع مبین» بلامانع تشخیص داده است روانه دادگاه نماید.

در فصلهای آتی کتاب، باز هم به این مقوله خواهیم پرداخت.

امام یازدهم، حسن عسکری در سال ۲۳۲هجری به دنیا آمد و در سن ۲۸ سالگی، پس از شش سال امامت، در سال ۲۶۰ در شهر سامرا درگذشت.

سامرا، محل اقامت اجباری او بود زیرا که «خلیفه‌معتز» و پس از او «مهتدی» و «معتمد»، امر به سکونت وی در آن شهر که مرکز خلافت بود نموده بودند.

روایات مختلفی از دفعات زندانی شدن ایشان و مدت زمان آن‌ها در کتب تاریخی موجود است که بعضاً با یک‌دیگر نیز در تضاد است.

برخی او را از سال ۲۵۵ به بعد تا اواخر ۲۵۹ و چند ماه قبل از بیماری و وفاتش زندانی دانسته‌اند. دیگرانی نیز هستند که او را بیشتر گرفتار در حبس خانگی محسوب کرده‌اند تا زندان.

شرح همهٔ آن روایات گسترده، از حوصله این کتاب خارج است اما بعضی با قبولِ صحتِ زندان‌های طولانی وی، امکان دستیابیِ «حسن عسکری» به زنان را جهت تولید نسل زیر سوأل برده‌اند.

در مقابل، اشخاصی مانند آیت‌الله‌مکارم شیرازی، پاسخ داده‌اند:

"درست است که امام تحت نظر بودند اما فقط برخی از اوقاتِ عمر شریفشان را در زندان بودند... و در کتب تاریخی نام زنان بسیاری به‌عنوان همسر ایشان و

---

[۱] کتاب دانشنامه قران و حدیث، ج۱۶، ص۹۹

مادر امام زمان ذکر شده و علاوه بر آن... صریحاً به وجود کنیزهایی برای ایشان تصریح شده است... .''[1]

در روایات شیعه، نام بانوی کنیزی که برای ایشان «مهدی» را به‌دنیا آورد، «نرجس» یا «ملیکا» ذکر شده است و درگذشت ایشان را نیز مانند اربابش امام حسن، در سال ۲۶۰هجری قید نموده‌اند.

ابهام و منابع موثق محدود در خصوص زندگی امام یازدهم و دوازدهم، باعث شده است که سال تولد مهدی را در محدوده سالهای ۲۵۴ تا ۲۵۸هجری ذکر نمایند. اگرچه غالب راویان شیعه، قائل به تولد ایشان در سال ۲۵۵ هستند.

''روایت است که [مهدی] چهار یا پنج سال پیش از مرگ پدر (به روایت دیگر فقط دو سال پیش [از مرگ پدر]، یا هشت ماه بعد از مرگ پدر) دیده به جهان گشود... .''[2]

آیت‌الله‌مکارم شیرازی، با نقل روایات زیادی در خصوص دفعات زندانی بودن امام حسن اظهار داشته:

«به‌طور طبیعی باید بگوییم امام [حسن عسکری] (ع) در اواخر سال ۲۵۹ قبل از [ماه]ذی‌حجه در زندان بوده است.»[3]

در تقویم رسمی جمهوری اسلامی، روز «شهادت» امام‌حسن عسکری، تعطیل رسمی است چراکه آن‌را «آغاز امامت امام زمان» محسوب نموده‌اند.

راویان شیعه، در خصوص چگونگی راهیابی بانوی کنیزی که «نرجس» یا «ملیکا» خوانده شده به منزل امام حسن عسکری، افسانه‌ای را در کتب خود ذکر کرده‌اند که جزئیاتِ آن رخداد به‌حدی حیرت‌انگیز و غلوآمیز است که‌گویی چندین دبیر و کاتب موبه‌مو در صحنه حاضر بوده و بلافاصله تمامی گفتگوهای رد و بدل شده و حالات روحی اشخاص را با دقتی مثال‌زدنی و توصیفی بی‌نظیر، ثبت و ضبط نموده‌اند! امری که امروزه با وجود تجهیزات پیشرفته در حوزه فیلم و سینما نیز، بسیار مشکل و

---

[1] پایگاه اطلاع رسانی «مکارم»، (makarem.ir)

[2] اسلام در ایران ص۲۷۳

[3] پایگاه اطلاه رسانی مکارم (makarem.ir) به استناد کتاب «حیات فکری و سیاسی امامان شیعه (علیهم السلام)»، جعفریان، رسول، موسسه انصاریان قم، ۱۳۸۱ش، چاپ ششم ص۵۴۲

پیچیده حاصل می‌گردد!

این داستان که به دلیل طولانی بودن از شرح آن خودداری گردید، در منابع حوزوی قابل دستیابی و خواندن آن خالی از لطف و **استنتاج** نیست.[1]

به‌هر روی، شیعه معتقد است امام دوازدهم، مهدی، به امر خداوند غایب شد تا در موعدی که زمانش در اختیار «الله» است مجدداً ظهور نماید.

"اطلاعات و اخبار مربوط به زندگی آخرین و دوازدهمین امام شیعیان امامیه بسیار مبهم است... در باره اوضاع و احوال غیبت او داستان‌های گوناگون وجود دارد که تاریخِ اکثر آنها مدت‌ها پس از وقوع غیبت است..."[2]

روحانیت شیعه، اعتقاد راسخ دارد که امام مهدی، قبل از غیبت دائمی یا «غیبت کبری»، مدتی‌را در غیبت موقت یا «غیبت صغری» به‌سر برده که در طی این‌مدت، فقط از انظار «عوام» به‌دور بوده است و «چهارنفر» از خواص و مقربین امامان دهم و یازدهم (هادی و حسن‌عسکری) با امام‌مهدی در ارتباط بوده و واسطه مالی و شرعی، بین امام و مردم بوده‌اند.

آن چهارنفر، علاوه‌بر جمع‌آوری پول‌ها، هدایا و نذوراتِ مردمی؛ تحت عناوین «خمس و زکات و سهم امام»، مدعی بودند که رهنمودهای امام و پاسخ‌های ایشان به پرسش‌های دینی را به شیعیان منعکس می‌نمودند.

اولین نایب؛ از این نُواب اربعه (چهارگانه) ، فردی به نام «عثمان‌بن‌سعید» است.

عثمان، از شاگردان مورد وثوق امام دهم و یازدهم بود که از یازده سالگی در نزد امام هادی حضور داشت.[3]

او در زمان حیات امامان دهم و یازدهم یکی از «وکلایی» بود که مجاز به دریافت وجوهات شرعی از سوی مردم برای امامان مذکور بود.

این وکلا، در منابع تحقیقی و تاریخی به نام «سازمان وکالت» شناخته می‌شوند که وظیفه عمده آنها جمع‌آوری خمس و زکات و نذورات و هدایایی بوده که شیعیان

---

[1] «مهدی موعود»، علی دوانی، (ترجمه جلد ۵۱ بحارالانوار)، ص۱۸۹ تا ۲۰۳

[2] «اسلام در ایران»، ص۲۷۳

[3] «پژوهشی پیرامون زندگانی نواب خاص امام زمان(عج)» غفارزاده علی، ص ۱۰۶ به نقل از «رجال» شیخ طوسی، رقم ۲۲ ص ۴۳۴

به امامان می‌پرداختند .[1]

برخی محققین که در این حوزه ورود کرده‌اند، معتقدند؛ حلقه اولیه این تشکیلات، از عصر امام ششم(صادق) شروع شد و سپس امام هفتم و بعد از ایشان نیز امامین عسکریین (هادی و حسن‌عسکری) آن را بسط داده و مدیریت نمودند و سپس اوج آن، در دوران غیبت صغری (۲۶۰ تا ۳۲۹ق) به مدت ۶۹ سال توسط نواب اربعه ادامه یافت.

در مرحله آخر، به‌واسطه آغاز غیبت دائمی امام دوازدهم یا همان غیبت کبرا، فعالیت‌های این سازمان به‌پایان رسید و وکلای امام در شهرهای مختلف از دریافت وجوه مالی و هم‌چنین ادعای ارتباط با امام زمان خودداری کردند.[2]

عثمان‌بن‌سعید (۲۶۵ یا ۲۶۶-حدود۲۰۰هجری)، به‌دلیل سال‌های طولانی معاشرت و مصاحبت با امامان دهم و یازدهم، حتی به دستخط و نحوه «نگارش» آنان نیز تسلط کامل داشت به‌گونه‌ای که پس از مرگ امام یازدهم و آغاز غیبت صغری و این‌که به زعم روحانیت شیعه؛ امام زمان هنوز کودکی بیش نبود ولی کماکان نامه‌هایی که ادعا می‌شد از سوی امام دوازدهم صادر گردیده؛ دقیقاً مشابه خط و انشای امام‌حسن‌عسکری بود!

روحانیت شیعه، یکی از دلایل اثبات صحتِ نیابت و وکالت عثمان را؛ صدور همین نامه‌ها می‌دانند که پس از درگذشت امام حسن عسکری، عیناً مطابق با شکل و شمایل مکتوبات امام حسن بوده است.

مهارت عثمان، در نوشتن خط؛ که در نظر دریافت‌کنندگان نامه‌ها و خوانندگان آن، مشابه دستخط امام حسن عسکری بوده است در منابع شیعی هم تایید گردیده است.

"در زمان امام عسکری علیه‌السلام توقیعات ناحیه امامت، با خط، علامات و گویشی بود که برای عالمان و مردم شناخته شده بود. از آغاز غیبت نیز، توقیعات

---

[1] «تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم»، جاسم حسین، ص ۱۳۴

[2] «بررسی تطبیقی سازمان دعوت عباسیان و سازمان وکالت امامیه (مراحل شکل‌گیری و عوامل پیدایش)»، جباری محمدرضا و ملبوبی محمدکاظم، ص ۲۲، ۴۷ و ۵۵. «تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی»، سال دوم، پاییز ۱۳۹۰، شماره ۴

به همان‌گونه که قبلاً صادر می‌شد در دسترس عثمان‌بن‌سعید و فرزندش[نایب دوم] بود و به عالمان و مردم ارائه می شد.

ابونصر هبه‌الدین می‌نویسد:

توقیعات، همان‌سان که در دوره امام حسن عسکری (ع) به مردم می‌رسید پس از آن هم همان‌گونه و با همان خط؛ به مردم ارائه می‌شد... ."[1]

پس از درگذشت امام یازدهم، عثمان بن سعید که پیش از این، در امر دریافت وجوهات مردم، نقشی موثر داشت، خویشتن را نایب امامی غایب معرفی نمود که در میان مردم زندهٔ آن عصر، کسی تا به حال او را مشاهده نکرده و فقط خود ایشان، مدعی واسطه بین آن امام با مردم بود.

اما، مسئله‌ای که به نواب اربعه کمک کرد تا موضوع غیبتِ قائم را برای شیعیان باورپذیر سازند، پیشینه‌ای نزدیک به ۱۸۰ سال بحث و گمانه‌زنی در خصوص «مهدی و ظهور» بود که از سال ۸۱ هجری و با درگذشت «محمدحنفیه» و طرح دیدگاه‌های کیسانیه شروع شده بود. ضمنِ آن‌که، نایب اول، با درگذشت امام حسن عسکری، سامرا را به قصد بغداد ترک کرد و تمامی دوران نیابتش را در شهری گذراند که ساکنانش فقط اسم امام حسن عسکری را شنیده و حتی خود ایشان را هم ندیده بودند تا چه رسد به این‌که بخواهند در خصوص وجود فرزندش مهدی تشکیک نمایند!

"او پس از درگذشت امام حسن، از سامرا به بغداد رفت و در آن‌جا منطقه کرخ را که محل سکونت شیعیان بود مرکز رهبری امامیه قرار داد."[2]

اما، این نایب، پنج یا شش سال بیشتر نتوانست به جمع‌آوری وجوهات برای امام غایب بپردازد و در سال ۲۶۵ یا ۲۶۶هجری درگذشت و در همان شهر بغداد به خاک سپرده شد.

با مرگ عثمان بن سعید، پسرش به نام «محمدبن‌عثمان» جای پدر را گرفت.

"پس از وفات عثمان‌بن‌سعید، توقیعی از جانب امام مهدی (عج) خطاب به نایب

---

[1] «دانشنامه امام مهدی(عج) بر پایه قران، حدیث و تاریخ»، ری شهری محمد محمدی و جمعی از نویسندگان، ج ۳ ص ۳۴۸ حدیث ۶۲۷.

[2] «تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم»، جاسم حسین، ۱۳۸۵ش ص۱۴۹

دوم یعنی محمدبن‌عثمان‌بن‌سعید صادر شد که در آن از [پدرش] عثمان‌بن‌سعید ستایش فراوان شده بود... ."[1]

برخی علمای بزرگ و سرشناس شیعه، نوشته‌اند که امام زمان پس از مرگ نایب اول، پسرش محمدبن‌عثمان را به جانشینی او معرفی نموده است.

"عبدالله‌بن‌جعفر حمیری می‌گوید: وقتی که عثمان‌بن‌سعید درگذشت نامه‌ای با همان خطی که قبلاً امام با آن با ما مکاتبه می‌کرد برای ما آمد که در آن ابوجعفر (محمدبن‌عثمان‌بن‌سعید) به جای پدر منصوب شده بود."[2]

با انتقال نیابت از پدر به پسر، برخی از شیعیان سرشناس به مخالفت با او پرداختند و نیابت وی‌را مورد تردید قرار دادند.

یکی از آنان فردی به نام «احمد بن هلال» (۲۶۷-۱۸۰هجری) بود که در شهر بغداد و در همان محله شیعه‌نشین کرخ سکونت داشت.

"وی از اصحاب امام هادی و امام عسکری بوده"[3]، و "عالمی برجسته و متقی محسوب می‌شده است"[4]. "احمد بن هلال ۵۴ بار به زیارت خانه خدا رفت که بیست‌بار آن با پای پیاده بود اما دچار کژی شد... ."[5] "وی از اعتقاد به شیعه دست کشیده و به اهل سنت پیوست."[6] "وی مشهور به غلو و مورد لعن و نفرین ابدی است."[7]... .

او با نایب اول مخالفتی نداشت و نیابت او را پذیرفته بود زیرا اطلاع داشت که عثمان بن سعید از نزدیکان امام حسن عسکری بوده است.

حدود یک سال پس از آغاز نیابت دوم، احمدبن هلال از دنیا رفت یعنی وی در

---

[1] «دانشنامه امام مهدی(عج) بر پایه قران، حدیث و تاریخ» ج ۳ ، ص۳۳۷ حدیث ۶۱۵

[2] «الغیبه»،طوسی، تهران مکتب نینوی‌الحدیثه، ص۲۲۰ و «بحارالانوار» ج۵۱ ص۳۴۹، و نیز «کمال‌الدین و تمام‌النعمه»، ج۲ ص۵۱۰ حدیث ۴۱

[3] «رجال الطوسی»، ص۳۴۸ شماره ۵۶۴۹

[4] «اختیار معرفه‌الرجال»، شیخ طوسی، ج۲ ص ۸۱۶

[5] «رجال‌الکشی»، محمدبن عمرِکشی (متوفای حدود ۳۲۹ق)، ص۵۳۵.

[6] «هدیه‌العارفین»، بابانی اسماعیل بن محمد، ج۱ص ۵۰

[7] «رجال‌النجاشی»، نجاشی احمدبن علی، ج۱ص۸۳

حدود سن ۸۶ سالگی عَلَم مخالفت با نایب دوم، محمد بن عثمان را برافراشته بود و قبل از آن همان‌گونه که وصف کوتاهی از آن رفت به شدت پرهیزکار و مقبول بوده اما به یک‌باره در سال آخر عمرش، گمراه و منفور معرفی شده و امام غایب پس از وفات او؛ وی را، «ملعون و نفرین شده» خطاب کرده است:

"پس از مرگ احمدبن هلال، توقیعی در مورد لعن و نفرین بر او و لزوم اظهار بیزاری از کارهایش از طرف ولی‌عصر (ع) به شرح ذیل صادر شد:

خداوند از فرزند هلال نگذرد که بدون اجازه و رضایت ما در کار ما مداخله و تنها به میل خود عمل می‌کرد تا آن‌که پروردگار، با نفرین ما؛ زندگی‌اش را به انجام رساند... .

هیچ‌یک از شیعیان ما معذور نیست در آن‌چه افراد مورد اعتماد از ما نقل می‌کنند تردید کند... ."[1]

قبلاً نیز توضیح دادیم که رویه همیشگی و تاریخی روحانیت شیعه همواره به گونه‌ای بوده که کوچک‌ترین خطری که ادعای جانشینی آنان را به نیابت از امام زمان در خطر اندازد و در اذهان تشکیک و سوال ایجاد نماید باید به طرد و بی‌آبرو کردن شخصی که ایجاد شبهه کرده است بیانجامد.

محمدبن‌عثمان، نایب دوم، حدود چهل‌سال خمس و زکات و سایر وجوهات را به‌مانند پدرش جمع‌آوری «تا به نیابت از امام غایب»، آن ثروت‌های واصله را هزینه نماید.

پس از مرگش، یکی از وکلایی که‌در کار جمع‌آوری اموال و وجوهات، تحت نظارت او کار می‌کرد به نام «حسین‌بن‌روح نوبختی» به‌عنوان نایب سوم کار خود را شروع کرد.

منابع شیعی می‌گویند، نایبِ دوم در حال «احتضار» [2]، گروهی از بزرگان شیعه و برخی از وکلایی که در امر گردآوری وجوهات به او کمک می‌کردند را نزد خود فراخواند و حسین‌بن‌روح را به‌عنوان نایب بعدی معرفی کرد و اظهار داشت که مامور

---

[1] «الغیبه»، شیخ طوسی، ص۳۵۳. «رجال‌الکشی»، ص۵۳۶

[2] حالات قبل از مرگ را «احتضار» می‌گویند.

به انجام این‌کار شده و به تکلیف خود عمل نموده است.[1]

نایب سوم در حدود سال ۳۰۵ هجری بر جایگاه نیابت امام زمان تکیه زد ولی چهارماه طول کشید تا نامه یا همان توقیع امام زمان، که در پاسخ به تقاضانامه انتصاب او نوشته شده‌بود، به این شرح صادر شود:

"ما او را می‌شناسیم. خداوند همه خوبی‌ها و رضای خود را به او بشناساند و او را با توفیقات خود سعادتمند گرداند. از نامه او اطلاع یافتیم و او کاملاً مورد وثوق و اطمینان ماست. او در نزد ما مقام و جایگاهی دارد که او را مسرور می‌گرداند. خداوند احسان و نیکی خود را در باره او افزون کند که او سرپرستی تواناست."[2]

منابع شیعی گفته‌اند که نایب سوم؛ به مدت پنج سال، در زمان خلافت «مقتدر عباسی»، به زندان افتاد اما در خصوص علت زندانی شدنش سخنی به میان نیاورده‌اند.[3]

اما برخی مورخین معتقدند علت دستگیری او « به سبب مالی که از او طلب کرده بودند... » و نپرداختن اموالی بوده که دیوان خلیفه از او طلب کرده بود.[4]

نایب سوم، دارای بستگانی متنفذ در دستگاه خلافت بود. افرادی نظیر «ابوسهل نوبختی که نفوذی فوق‌العاده در دربار خلیفه داشت ».[5]

سومین نایب، در مواجهه با حکومت وقت، رفتاری بسیار محتاطانه که آن‌را به «تقیه» وی، تعبیر نموده‌اند درپیش[6] گرفته بود به گونه‌ای که **"وقتی شنید یکی از دربانانش معاویه را لعنت می‌کند و به او ناسزا می‌گوید او را از خدمت عزل کرد."**[7]، او **"در دربار خلافت عباسی و شخص خلیفه‌المقتدر بالله دارای عزت و احترام ویژه‌ای بود."**[8]

---

[1] «کمال‌الدین و تمام‌النعمه» ج۲ ص۵۰۳. «الغیبه»، ج۱ ص۳۷۰

[2] «الغیبه»، ص۳۵۷. «بحارالانوار»، ج۵۱ص ۳۵۶

[3] «الغیبه»، ص۳۰۷

[4] «تاریخ طبری»، ج۱۶ص۶۹۲۶ . «صله تاریخ الطبری»، قرطبی عریب‌بن‌سعد، ص ۹۸

[5] «خاندان نوبختی»، اقبال آشتیانی عباس، ص۹۷

[6] برابر باور روحانیت شیعه، «تقیه» مجوزی برای پنهان نگه‌داشتن ایمان، مذهب، منظور و نیت فرد است.

[7] «الغیبه»، ص۳۸۵، حدیث ۳۴۸

[8] «تاریخ الاسلام»، ذهبی محمدبن احمد، ج ۲۵ ص۱۹۱

بروز این رفتارهای مصلحت‌اندیشانه از سوی ایشان، که آسودگی خاطر و فراغتِ‌بال را سبب شد باعث گردید تا بتواند با خیالی آسوده به جمع‌آوری پول‌ها و هدایا مشغول گردد به‌گونه‌ای‌که، در سال‌های پایانی عمرش، ثروت هنگفتی را به سبب اموالی که از شیعیان جمع کرده بود در اختیار داشت تا جایی‌که توجه خلیفه وقت «راضی بالله» به‌آن جلب شد.[1]

"«راضی» همیشه به ما می‌گفت: بی‌میل نبودم هزار نفر مثل حسین‌بن‌روح وجود می‌داشت و [شیعیان] امامیه اموال خود را به ایشان می‌بخشیدند تا خداوند به این وسیله آن طایفه [شیعیان] را نیازمند می‌کرد. توانگر شدن امثال حسین‌بن‌روح با گرفتن اموال امامیه، چندان مرا ناپسند نمی‌آید."[2]

در زمان حسین‌بن‌روح، فردی به نام «محمدبن علی شلمغانی»، نیابت او را زیر سوال برد و به مخالفت با او پرداخت.

«شیخ طوسی»، شلمغانی را **"دارای جایگاه ویژه در نزد حسین‌بن‌روح و واسطه بین او و مردم که حوایج شیعیان را به او می‌رساند... و یکی از فقهای شیعه و مورد اعتماد اصحاب"** معرفی نموده است.[3]

اما شلمغانی، پس از مخالفت با نایب سوم، به‌سرعت از سوی حسین‌بن‌روح لعن گردید و به‌عنوان فرد گمراهی به مردم شناسانده شد.

چندی بعد هم، توقیعی از سوی امام غایب صادر و لعن و نفرین صادره از سوی نایب سوم، تایید شد.[4]

در نهایت، با اعتباری که حسین‌بن‌روح در نزد خلیفه داشت، شلمغانی؛ به فرمان «الراضی بالله» دستگیر و با «قطع دست‌ها و پاها و بریدن سر»، اعدام و جنازه‌اش نیز به آتش کشیده شد و خاکسترش را در رود دجله ریختند.[5]

ظاهراً فقهای شیعی، افکار شلمغانی را با اندیشه‌های «حسین‌بن‌منصور» معروف

---

[1] «خاندان نوبختی»، ص ۳۱۷ تا ۳۲۰

[2] «اخبار الراضی و المتقی لله» ص۸۷ . («الراضی» و «المتقی»، دو تن از خلفای عباسی بودند.)

[3] «الغیبه»، ص ۳۰۳ و ۴۰۸

[4] «الغیبه»، ص ۷۱۱

[5] «التنبیه والاشراف»، مسعودی علی‌بن‌حسین، ص۳۴۳ (مسعودی، جغرافیدان و مورخ قرن چهارم)

به «حلاج» مشابه دانسته‌اند چرا که «شیخ مفید» گفته است:

"حلاج و العزاقری [شلمغانی ملقب به ابن ابی العزاقر]، از گمراهانی هستند که به فسق و خروج از دایره ایمان اشتهار دارند."[1]

«طبری» در کتابش، مرگ فجیع حلاج را تشریح نموده است که پس از هزار تازیانه، به‌روشی که شلمغانی به قتل رسید، کشته می‌شود.[2]

حسین‌بن‌روح، در سال ۳۲۶ هجری، پس از حدود بیست و یک‌سال نیابت، با **"معرفی فردی به نام علی‌بن‌محمد سمری به‌عنوان جانشین خود و نایب چهارم"**، از دنیا رفت.[3]

نایب چهارم، به‌مانند سه نایب قبلی، عضوی از سازمان وکالت بود و در امر جمع‌آوری وجوهات، فردی مجرب و کارآزموده محسوب می‌شد. «نُواب»، علاوه بر نیابت، رئیس تشکیلات وکلا نیز بودند.

بستگان او در شهر بصره املاک زیادی را در اختیار داشتند.[4]

سایر وکلا، او را به عنوان سفیر راستین امام به رسمیت می‌شناختند و وجوهات شرعی را به وی تقدیم می‌کردند.[5]

نایب چهارم، برخلاف سه نایب قبل، توقیعی از جانب امام غایب نداشت که انتصاب وی‌را تایید نماید اما شش‌روز قبل از وفاتش[6] در سال ۳۲۹ هجری، توقیعی از «ناحیه مقدسه» برای او صادر شد که امام زمان در آن خبر مرگ او را طی شش‌روز آینده به او اطلاع داده و اعلام کرده بود که بعد از ایشان، سفیر و نایب جدیدی را برنمی‌گزیند:

"به‌نام خداوند بخشنده مهربان: ای علی‌بن‌محمد سَمَری! خداوند پاداش

---

[1] «المسائل الصاغانیه»، شیخ مفید، ص۵۸

[2] «تاریخ طبری» طبری محمدبن جریر، ، ج۱۶، ص ۶۸۶۸و ۶۸۷۷

[3] «الغیبه»، ص۳۹۵

[4] «حیات فکری و سیاسی امامان شیعه» جعفریان رسول، ،۱۳۸۱ش، ص ۷۱۹، با ارجاع به «اثبات‌الوصیه»، مسعودی علی‌بن‌حسین، ص۲۴۶-۲۴۷

[5] «کمال‌الدین و تمام‌النعمه»، ج۲ ص۵۱۷

[6] «طبرسی» در کتاب «احتجاج»، این رخداد را چنین توجیه نموده است: "هیچ‌یک از اینان (نُواب) بدین منصب بزرگ نرسید مگر این‌که قبلا از طرف صاحب الامر فرمان انتصاب آنها صادر می گشت و شخص قبل از او، جانشین خود را معرفی می‌کرد." ج۲، ص۴۷۸

برادران دینی تو را در مصیبت مرگ تو بزرگ بدارد. تا شش‌روز دیگر خواهی مُرد، پس امر حساب و کتاب خودرا مرتب کن و درباره جانشینی این مقام نیابت به هیچ‌کس وصیت مکن تا به‌جای تو بنشیند زیرا غیبت دومی (غیبت کامل یا غیبت کبری) فرارسیده است، تا آن روزی‌که خداوند –عزّوجّل– بخواهد، ظهوری نخواهد بود و آن پس از مدت درازی خواهد بود که دل‌ها را سختی و قساوت فرا گیرد و زمین از ستم و بیداد پر گردد. به‌زودی کسانی از شیعیان من، ادعای مشاهده [مرا] خواهند نمود. بدان؛ هرکسی که پیش از خروج «سفیانی»[1] و برآمدن «صیحه»[2] از آسمان، ادعای دیدن من نماید دروغگوست... ."[3]

درخصوص علتِ عدم معرفی «نایب» بعدی از سوی ایشان، هیچ دلیل خاصی از سوی روحانیت اظهار نشده است و صرفاً آن را منوط به خواسته امام زمان دانسته‌اند.

در هیچ‌کدام از کتب تاریخی، اشاره‌ای به ازدواج نایب چهارم و یا وجود احتمالی فرزند برای ایشان سخنی در میان نیست.

به‌نظر می‌رسد؛ اگر وی به هنگام مرگ، دارای فرزند ذکور می‌بود، نایب پنجم نیز معرفی می‌شد چراکه آن حجمِ عظیم از ثروتی که از جیب مردم تأمین می‌گردید مسئله‌ای نبود که روحانیت آن را مدنظر قرار ندهد به‌همین‌خاطر، برخلاف دستور «امام غایب» مبنی بر «پایان نیابت» در نامهٔ فوق، موضوعِ «نایب امام زمان» به‌فاصله کمی از مرگ نایب چهارم دوباره احیاء شد و فقها و روحانیانی که خویش را مرجع تقلید می‌دانستند دوباره به جمع‌آوری وجوهات شرعی و هدایای نقدی و غیرنقدی که مردم پرداخت می‌کردند اشتغال یافتند و خویشتن را نایب امام زمان معرفی نمودند و در روزگار کنونی، تریبون‌های رسمی جمهوری اسلامی و خطبای وابسته، از اعلام علنی و دمادم این‌که آقای خامنه‌ای «نایب به حق امام زمان» است ابایی

---

[1] روحانیت ادعا می‌نماید که یکی ازعلائم پیش از ظهور، شورش فردی به نام «سفیانی» است. «مجلسی»، در «بحارالانوار»، سفیانی را، مردی سرخ‌رنگ، بور، چشم آبی، پیشانی پهن، چهارشانه و آبله رو معرفی که خبیثترین مردم است. (ج ۵۲، ص۲۰۶ و ۲۵۴)

[2] بانگ بلند

[3] «کمال الدین و تمام النعمه»، شیخ صدوق، ج۲ ص۵۱۶. «الغیبه»، شیخ طوسی، ص۳۵۹. «بحارالانوار»، مجلسی، ج۵۱ ص ۳۱۶

ندارند.

روحانیت، این باور را اشاعه داده بود که شیعه **"واجب است که معتقد باشد که زمین هیچ‌گاه از حجت خدا بر آفریدگانش خالی نمی ماند... ."**[1] و **"اگر بر روی کره زمین تنها دو نفر باقی مانده باشند یکی از آنها حجت الهی خواهد بود"**،[2] و نیز **"اگر زمین؛ یک دَم خالی از حجت باشد، [زمین] ساکنان خود را هلاک می‌کند."** و صدها حدیث و روایت مشابه دیگر که ذکر همه آنها مقدور و ضروری نمی‌باشد.

نزدیک‌ترین فقهای مطرح شیعه به سال‌های حیات امام یازدهم و غیبت صغرای امام دوازدهم، شیخ یعقوب کلینی(۲۵۸-۳۲۹هجری) صاحب کتاب «الکافی»، شیخِ صدوق معروف به «ابن‌بابِویه» (۳۰۶-۳۸۱هجری) مولف کتاب «کمال‌الدین و تمام‌النعمه» و شاگرد وی، شیخ مفید (۳۳۶-۴۱۳هجری) نویسنده کتاب «الارشاد» هستند. البته این سه شیخ، تالیفات دیگری نیز داشته‌اند که نیازی به اشاره به آنها احساس نشد.

شیخ کلینی، در همان‌سالی جان سپرد، که نایب چهارم از دنیا رفت؛ بنابراین مجالی برای نیابت و مرجعیت وی در میان نبود اگر چه وی احادیث زیادی «در باب خالی نبودن زمین از حجت خدا» در کتاب خود گردآوری کرده بود:

"اگر دو کس [در زمین] باقی باشند یکی از آنها بر رفیقش امام است."[4]

یعنی از آن «دو نفر»، آن‌کس که «امام» است علاوه بر ارشاد و هدایت «نفر دوم»، «وجوهات شرعی» را نیز از تنها فرد باقی‌مانده وصول می‌نماید. زیرا این یک تکلیف الهی بر نفر دوم است که مال و اموال خود را از طریق پرداخت خمس و زکات و سهم امام، حلال نماید.

محققین شیعی، اولین مرجع تقلید را «شیخ صدوق» دانسته‌اند که عملاً نایب امام زمان نیز محسوب می‌شد و امر هدایت امت شیعه بر گردن او افتاده بود.

---

[1] «الهدایه»، ص۳۸

[2] «الکافی»، ج۱ ص۱۷۹ به نقل از امام صادق

[3] «کمال الدین»، ص۳۱۱

[4] الکافی، ج۱، ص۱۷۹به نقل از امام صادق

شیخ صدوق یا همان «ابن بابویه»، در زمان مرگ نایب چهارم، حدوداً ۲۳ سال داشته و تا ۵۲ سال بعد نیز، زندگی کرده است **"و از اولین کسانی بوده که مورد رجوع مردم قرار می‌گرفته است... ."**[۱]

پس از ابن بابِویه، زعامت امت شیعه بر عهده «شیخ مفید» قرار گرفت.

روحانیت، پاسخ‌گویی ایشان به «مسائل پیچیده شرعی» را درنوع خود بی‌نظیر برشمرده‌اند.[۲]

یکی از آن پاسخ‌ها، در جواب سوالی بوده که: **"چگونه می‌شود در یک‌روز، بیست غسل بر انسان واجب و مستحب باشد و یک غسل برای همه آن‌ها کفایت کند؟"**[۳]

به‌هرطریق، سلسله مراجع تقلید علی‌رغم برخی مضیقه‌ها و هجمه‌های تاریخی، کماکان در میان مردم با پیش‌زمینه‌های ذهنی که روحانیتِ متقدم، نظیر سه شیخی که وصف آنان رفت ایجاد کرده بودند؛ کژدار و مریز به حیات خویش ادامه داده و با استقرار «صفویان» به‌یکباره قوی و منسجم شد و در پرتو حمایت‌های بی‌بدیل آن پادشاهان، به اصلی‌ترین رکن «اندیشه‌ساز» عوام‌الناس بدل شدند.

تا قبل از رسمیت یافتن مذهب تشیع توسط شاه‌اسماعیل اول -بنیان‌گذار پادشاهی صفویه-، شیعه؛ در برهه‌هایی از زمان، با مقابله خشن و خون‌بار حکومت‌های وقت روبرو می‌شد که معتقد بودند شیعه‌گری یک «بدعت»[۴] در دین و فرقه‌ای گمراه است که از اصول اولیه و بنیادین اسلامی، که پیامبر و خلفای راشدین بنا نهادند فاصله گرفته و دین را تحریف نموده است.

"در عهد غزنویان (در مشرق ایران) و به‌ویژه در زمان سلجوقیان؛ دوران واکنش بی‌رحمانه سنیان آغاز گشت. شیعیان، اعم از میانه‌رو و یا اسماعیلی و یا غُلات مرتباً مورد تعقیب و ایذاء قرار می‌گرفتند. شیعه امامیه و فقیهان ایشان ناگزیر عقیده خویش را پنهان می‌کردند و خویشتن را سُنی می‌نمودند.

دوره‌ای که از اواسط قرن پنجم هجری آغاز می‌گردد تا هجوم مغول؛ یعنی ربع

---

[۱] پایگاه اطلاع رسانی حوزه، ۱۳۸۵/۰۹/۱۶(hawzah.net)

[۲] «کیهان اندیشه» جناتی محمدابراهیم، ۱۳۷۱ شماره ۴۶، «مبحث شیخ مفید»

[۳] «روضات‌الجنات»، خوانساری سیدمحمدباقر، ج۶ ص۱۶۴

[۴] نوآوری

اول قرن هفتم؛ از لحاظ بسط و نشر ادبیات و تالیفات شیعه نامساعد بوده است... .

زمان آزادی شیعیان امامیه، در عهد فتوحات مغول در ایران فرا رسید.

مغولان پیش از آن‌که اسلام آوردند (سال ۶۹۵هجری) به‌طور یک‌سان با همه ادیان و مذاهب و فِرَق مدارا می‌کردند... .

نامی‌ترین علمای شیعه این دوران، یکی «نجم‌الدین جعفربن‌محمد حلی (متوفی به‌سال۶۷۴هجری) مولف کتابی به نام «شرایع‌الاسلام» بوده که کتابش مقبول‌العامه‌ترین تالیف است در فقه شیعه امامیه. و دیگر خواهرزاده او، «جمال‌الدین حسن‌بن‌مطهرالحلی» ملقب به «علامه حلی».[1]"

علامه حلی، از شوق رویکرد مثبت «اُلجایتو؛ خانِ مغول» نسبت به شیعیان و گرایش وی به مذهب تشیع، دو کتاب معروف خود، «نهج الحق‌وکشف‌الصدق» و «منهاج‌الکرامه» را به خان مغول تقدیم و او را در مقدمه این دو کتاب، با «اوصاف اغراق‌آمیزی» ستود.[2]

"دو مولف اخیرالذکر، شهرت علمای پیشین شیعه را تحت‌الشعاع قرار دادند و بعدها در زمان صفویان، پس از استقرار مذهب شیعه در ایران؛ تالیفات دو فقیهِ حلی، دستور و راهنمای اصلی شیعیان در شریعت و الهیات و فقه امامیه قرار گرفت... ."[3]

صفویان؛ با به قدرت رسیدن، سیاست «کسب مشروعیت الهی» را دنبال می‌کردند.

اغلب این پادشاهان، اگرچه به ظواهر شرع اهمیت نمی‌دادند و از باده‌گُساری و خلوت با غلام بچه‌گان؛ ابایی نداشتند اما، نسل خویش را منتسب به سادات و فرزندان پیامبر اعلام کرده و با گردآوردن برجسته‌ترین «ملایان» و فقهای آن عصر، شالوده دین و مذهبی دل‌خواه را بنا نهادند.

در این گذار تاریخی و دوران ۲۳۵ سالهٔ حکومت پادشاهان صفوی در ایران، شیعه

---

[1] «اسلام در ایران»، ص۲۷۸-۲۷۹

[2] «جست وجو در تاریخ تشیع در ایران» جعفریان رسول، ص۶۰-۶۱

[3] «اسلام در ایران»، ص ۲۷۹

به‌واسطهٔ رسمیت‌یافتن و سیاست‌های خاص صفویان از خمودگی چند صد سالهٔ خود خارج شد ولی ماهیتی جدید یافت و باعث گردید روحانیت به‌سبب قدر و منزلتی بی‌سابقه ناشی از التفات ملوکانه سلاطین، انزوا و گوشه‌نشینی را رها و به افرادی کنش‌گر و تاثیرگذار در سطح جامعه آن روز مبدل شوند.

آنان، با فرامین حکومتی، مختار به اعمال و اجرای شرعیاتی شده بودند که حدود و ثغور آن را «پادشاه» ترسیم می‌کرد.

البته این گشایش بی‌نظیر در نگرش به مذهب تشیع، زندگی مردم کوچه و بازار را ارتقاء نداده بود اما موجب گردید روحانیون به قشر برگزیده و خاص اجتماع تبدیل شوند و بر اثر توجهات دولت، علاوه بر برخورداری از یک زندگی مرفه و تصدی مشاغل مهم در دربار، املاک زیادی را نیز در اختیار گیرند.

این طبقه اجتماعی ممتاز، در قبال برخورداری از این همه ناز و نعمتِ اعطاء شده، احساس دِین می‌کرد ولی تنها چیزی که برای جبران الطاف شاهان صفویه در اختیار داشتند دین و مذهب بود که برای پیشکش، می‌بایستی آن را در قوارهٔ تفکرات و منویات پادشاه تعریف نمایند؛ به‌همین‌سبب؛ علاوه بر تایید «سیادت» ادعایی پادشاهان که از فرزندان پیامبر و نسل امام موسی‌کاظم (امام هفتم) هستند، نیابتِ امامِ زمان بودنِ خویش را نیز به آن‌ها تفویض نمودند و با تبلیغات خویش، هاله‌ای از معصومیت و تقدس، نسبت به پادشاه را در اذهان خلق، ایجاد نمودند:

"چون سلاطین صفویه... در رعایت شرع انور، مبالغه تمام داشته‌اند و در طریق حَقهٔ امامیه این است که صاحب مُلک را، امام زمان دانند و کسی را نمی‌رسد که در مُلک امام، بی اذن او یا اذن نایب او دخل و تصرف نماید، پس در این وقت که امام زمان... غایب است، مجتهد جامع‌الشرایطِ عادل هرکه باشد نایب آن حضرت است تا در میان مسلمین حافظ حدود الهی باشد... لذا هر پادشاهی را؛ مجتهدِ معظمِ آن زمان، نایب خود کرده، کمر او را بسته، تاج بر سرش گذاشته؛ بر سریر سلطنت می‌نشانید و آن پادشاه خود را نایب او تصور می‌کرد تا تصرف او در مُلک و حکومتش بر خلق، به نیابت نایب امام بوده، صورت شرعی داشته باشد. لهذا «شاه سلیمان صفویِ» مغفور را؛ «آقاحسین خوانساری»، مبرور به نیابت خود بر سریر

سلطنت اجلاس فرمود و بعد از او... «سلطان‌حسین صفوی» را مولانا «محمدباقر مجلسی»، و هم‌چنین سلاطین سَلَف را مجتهدان سَلَف"[1]

«آخوند؛ ملاحسین خوانساری» که در متن بالا به او اشاره شد، در زمان شاه سلیمان صفوی، به مقام «ملاباشیِ» دربار که عالی‌ترین مقام مذهبی است نائل شد و دارای چنان نفوذی گشت که سلیمان، بعضاً او را به‌جای خود می‌گمارد تا به امورات مملکت بپردازد.[2]

سلیمان، که یک شاه دائم‌الخَمر بود و هم‌آغوشی با زنان در حرمسرای خویش را بر مملکت‌داری ترجیح می‌داد، بسیار به ملاباشیِ خود احترام می‌گذاشت و البته ملاباشی؛ که هم‌زمان «شیخ‌الاسلام اصفهان» و «امام‌جمعه» آن شهر نیز بود و امور قضاوت و امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر را هم برعهده داشت هیچ‌گاه «پادشاه» را نسبت به انجام منکراتی که مرتکب می‌شد مورد پند و ارشاد قرار نمی‌داد و حتی مانع خون‌ریزهای بی‌رحمانه او نسبت به فرزندانش هم نمی‌شد. اما در عوض، مقام و جایگاه او مستحکم باقی می‌ماند؛ چراکه شیخ‌الاسلامِ پایتخت، بر تمام ایران پهناور آن روز امر و نهی شرعی می‌فرمود و حیطه اختیاراتش کم از پادشاه نبود.

"شاه‌سلیمان، شخصیتی بدخو، سفاک و خون‌خوار داشت. او پسری به نام صفی‌میرزا داشت. یک‌روز که شاه‌سلیمان از دربار به حرمسرا می‌رفت؛ صفی‌میرزا مایل بود که مهارت خود در تیراندازی را به پدر نشان دهد لذا تیری در چله کمان گذاشت و پاشنه کفش پدرش را نشانه رفت و از قضا تیر بر پاشنه کفش وی فرود آمد. شاه صفوی مات و متحیر گشت که چه‌کسی مرتکب چنین عملی شده است و فرمان داد که تیرانداز را پیدا کنند. هنگامی‌که دانست تیرانداز صفی‌میرزا بوده‌است بدون هیچ سوال و تحقیقی از وی، فَراشان را احضار نموده و امرکرد که وی را در حوض آب خفه کردند."[3]

به‌صورت کلی، هیچ‌گاه در طول تاریخ بشریت، مدعیانی که با دستاویز «دین»؛

---

[1] «نجوم‌السماء فی تراجم‌العلماء»، آزاد کشمیری، محمدعلی بن محمد صادق، ج۱ ص ۱۱۴

[2] پیشین،ج۱ص۱۱۳

[3] «فوایدالصفویه»، قزوینی ابوالحسن، ص ۷۶

قدرت را به‌دست گرفتند، تقیدی واقعی به دین مورد نظرشان نداشته و به محض نیل به قدرت و برخورداری از مزایایی که دل کندن از آن‌ها از چشیدن طعم مرگ نیز برایشان دشوارتر است، ماهیت واقعی خویش را نشان دادند.

دوران خوفناک «قرون وسطی» در اروپا و حاکمیت «کشیشان مذهبی»، که رحمت و عشق عیسی نسبت به هم‌نوعان خود، کوچک‌ترین جایگاهی در سلوک آنان نداشت از نمونه‌های قابل توجه تاریخ است.

«شاه اسماعیل اول» نیز، که صفویه را پایه‌گذاری نمود و در بین مریدانش عنوان «مرشد کامل» را داشت و با فرمان او و تایید روحانیت، **"نیای او را به امام‌موسی کاظم رساندند."[1]؛ "با آن‌که خودرا صاحب رسالت برای ترویج مذهب شیعه می‌دانست؛ [اما]، در میگساری مانند شکار؛ زیاده‌روی می‌کرد. تمایل افراطی شاه اسماعیل به باده خواری... او را به مصاحبت با زنان و پسران زیباروی بیش‌تر راغب نمود... . در زمان شاه اسماعیل اول در تبریز، خانه‌هایی وجود داشت که در آن‌ها پسرانِ زیباروی را نگه‌داری می‌کردند و آنان موظف بودند از درآمدی که به دست می‌آوردند؛ به‌نسبت «صاحب‌منظر» [به‌نسبت زیبایی آن پسر که نشان‌دهنده درآمد بالاتر است] مبلغی مالیات بدهند."[2]**

خواستهٔ قلبی سلاطین صفوی، دین و خدا و قران و پیغمبر نبود و این منظور را در رفتارهای عملی خود به ملایانی که در دربار جمع کرده بودند به‌صورتی دمادم گوشزد می‌نمودند، اما پیمان نانوشته‌ای در بین «شاه صفوی» و «ملای درباری» وجود داشت که شاه؛ با ارتکاب هر فسق و فجوری، از درجه «عصمت» که روحانیون، «شاه» را واجد آن می‌دانستند، ساقط نشود و «ملا» نیز دین و مراتب آن و امر به معروف و نهی از منکرش را فقط متوجه «مردم عادی» نماید.

"مردم معتقد بودند شاه به عذاب دوزخ گرفتار نمی شود و اگر در امور مذهبی مرتکب خلافی شود نمی‌توان از او بازخواست کرد. بنابراین؛ اگر در ماه رمضان روزه

---

[1] «روضه الصفویه»، جُنابدی میرزا بیگ. به کوشش غلام‌رضا طباطبایی مجد، ص۶۸

[2] «شاه اسماعیل اول؛ پادشاهی با اثرهای دیرپای در ایران و ایرانی»؛ پارسادوست منوچهر، تهران ۱۳۷۵ص ۷۶۰ تا ۷۹۰

نگیرد یا شراب بنوشد؛ مرتکب گناهی نمی‌شود و از رعایت اصول و قوانین شرعی معاف است چون پسر امام و از دودمان پیامبر اسلام است."[1]

این عصمتِ اعطایی به شاه، از سوی ملایانی که در خدمت او بودند، چنان دایره اختیارات او را گسترده کرده بود که حتی امامان شیعه هم این رخصت را نداشتند:

"شاه نه‌تنها خودش شراب می‌نوشید بلکه می‌توانست به‌دیگران هم برای نوشیدن شراب مجوز شرعی بدهد. بنابراین؛ گفته می‌شد کسانی که شاه به آن‌ها دستور می‌دهد تا شراب بنوشند مرتکب هیچ گناهی نمی‌شوند."[2]

شاه طهماسب دوم، پسر شاه سلطان حسین؛ آخرین پادشاه دودمان صفوی که حکومتش به‌وسیله «نادرشاه افشار» خاتمه یافت، در اوج بی‌بندوباری و ارتکاب اعمال «شنیع» از نوعی که حکمش در دیدگاه همان روحانیون درباری برای مردم عادی کمتر از «سنگسار و قتل» نیست، حتی یک «تذکر» از فقهایی که خدمتگزار او بودند و ایشان به نیابت از آن فقها که نایب امام غایب بودند، بر جایگاه سلطنت تکیه داشت، دریافت نمی‌کرد.

احوالات شاه طهماسب دوم، در «رستم‌التواریخ» این‌گونه وصف شده است که چگونه نادرشاه افشار، که در آن‌زمان، فرمانده لشکر پادشاه بود پس از مراجعت از یک نبرد پیروزمندانه، به‌حضور شاه می‌رسد و ایشان را در «این‌حال» مشاهده می‌نماید:

"در مجلس مینومثالِ[3] خاقانی، در غایت عیش و کامرانی، با اَمرَدان[4] گل‌رخسارِ سَمن‌بر، سروقد، نرگس‌چشم، کرشمه‌ساز، شِکرلب؛ و ساقیان لاله‌عِذار، ماه‌روی، زهره‌جبین، هلال‌ابروی، چشم‌جادویِ مُشکین‌موی، پرعشوه و ناز، بلورین‌غبغب، با خُنیاگرانِ خوش‌آواز و مطربانِ خوش‌سازِ نغمه‌پرداز، روز و شب، به شُرب بادهٔ بی‌غشِ دلپذیرِ روح‌پرور و خوش‌گوار؛ و لطیفه‌گویی و ظرافت و هم‌آغوشی و

---

[1] «تقدس و قدرت در دوره صفویه» (جایگاه قدسی پادشاهان صفویه)، طهماسبی ساسان، «فصلنامه علمی پژوهشی شیعه شناسی»، سال ۱۳، شماره ۵۱، آبان ۱۳۹۴، ، ص۷۴، با ارجاع به «سفرنامه نیکلاس سانسون فرانسوی»، ص۳۶.

[2] پیشین. ص۷۵، با ارجاع به «سفرنامه آندره دولیه دلاند فرانسوی»، ص۳۰.

[3] «مینومثال»، مانند بهشت

[4] «پسر بدکار، مفعول، کودک خوب صورت»

بوس‌وکنار؛ و کام‌گرفتن به طریقهٔ «خروس‌مذهبی»[1]، از شاهدانِ[2] طنازِ پرنازِ عشوه‌پردازِ خوش‌اطوار، و به اَکل[3] و شُربِ اطعمه و اَشربهٔ لذیذهٔ سازگار؛ مشغول بود... .

آن خسرو کامکار، از بادهٔ گلرنگ، مخمور و مست و با دلبرانِ طناز، دست‌دردست و پیشِ روی مبارکش، اَمرَدانِ شنگولِ شوخ و شنگ ِزیبای سمن‌بر، در زنده‌رود [زاینده‌رود]... همه «مکشوف‌العوره»[4] به شناوری و آب‌بازی مشغول بودند و آن پادشاهِ کامران، از تماشای ایشان محظوظ و ملتذذ بود... .

چون شاه جم‌جاه، از بادهٔ گلرنگِ خوش‌گوار، مخمور و سرمست شد و دین و دانشش از دست رفت، بی‌اختیار، مستانه از جا برجست و برهنه گردید و غلامانِ اَمَردِ خود را فرمود همه برهنه شدند و دست‌ها بر زمین انداختند و دُبُرها[5] برافراشتند و شخصی «لعابچی»[6]، ظرفِ طلاییِ پر لعابی دردست داشت و بر مقعدهایشان لعاب می‌مالید و شاهِ سرمست، به هرکدام میل می‌نمود در نهایتِ خوبی، بلی ، بلی ، بلی... .

آن شاه جم‌جاه، لیلاً و نهاراً به عیش و عشرت و لهو و لعب، مشغول و به شرب بادهٔ خوش‌گوار و بوس و کنار و «وَطی»[7] اَمرَدان ماه‌طلعت گل‌رخسار، «آمل و واصل بکل مأمول بوده»[8] و در خروس‌مذهبی فرد کامل بود و ارباب عقول این رفتار را عیب کلی پادشاهان ندانند زیرا که خلایق، محتاج به عدل و احسان و نظم و نَسَق[9] و حساب و احتساب و تمیز و حراست و صیانت و قسط و انصاف و داد و دهش و

---

[1] کنایه از انجام عمل جنسی سریع و فوری است.

[2] غلامان، معشوقه ها

[3] خوردن

[4] عریان، برهنه

[5] باسن، ماتحت. تلفظ آن «دُ بُ ر» است.

[6] در دربار صفویان، «لعابچی» یک شغل بوده است و مایعی لیز و روغن مانند را به باسن غلام بچگان می‌مالیده تا امر «دخول» برای سلطان با سهولت همراه باشد.

[7] آمیزش جنسی

[8] یعنی: به هر آرزو و امیالی که در طریق دستیابی به غلامان داشته رسیده است.

[9] بازرسی و حساب‌کِشی

پاس و پرورش پادشاه می‌باشند، نه به حُسن و جمال و ظرافت و زهد و تقوی و شداد و عفت و عصمت ایشان و پادشاه محتاج به خدمتگزاری و فرمان‌برداری و اطاعت خلق می‌باشند و بس... ."[۱]

این‌گونه اعمال درحالی اتفاق می‌افتاد که شاه‌طهماسب در دوران حکومت ده‌ساله‌اش بر بخشی از ایران، به‌ترتیب دو نفر از ملایان مطرح آن عصر، «ملا زکی بهبهانی» و «ملا محمدشفیع بن موسی فرج گیلانی» را یکی پس از دیگری به‌عنوان شیخ‌الاسلام که روسای حوزه امر به معروف و نهی از منکر نیز بودند در خدمت خویش داشت.

لیکن، «ملایان» در قبال زندگی‌های اشرافی و خَدَم و حَشَم فراوانی که در اختیارشان قرار گرفته بود، سلطان را، از دایره امر و نهیِ شرعی خارج می‌دانستند و صرفاً موظف به تصویرسازی از مذهبی بودند که در آینه جمال آن سلاطین انعکاس داشت.

البته تعاریف جدید از ارکان دین و مذهب، به اندازه ارتقاء عصمت‌گونهٔ شخص پادشاه مهم نبود.

تعریف و تحسین غلوآمیز از شخصیت و جایگاه حکومتی او در خطبه‌های جمعه و جماعات و قدسی نشان‌دادن چهره و افعال سلطان، ایشان را به عنصری ملکوتی و الهی تبدیل تا مردم را به کرنش و دوستداری بی‌چون‌وچرای او تشویق و ترغیب نمایند.

"ممبره می‌گوید: در زمان حضور در ایران، یک ترک از آناتولی به دربار شاه آمد و خواستار یکی از دستارهای شاه شد. آن ترک ، «شاه‌قلی‌خلیفه» یکی از بزرگان دربار شاه را واسطه کرد و او با مشکلات زیاد و با دادن یک اسب به شاه، آن شال را به‌دست آورد. هنگامی‌که آن ترک پارچه را دید دستانش را به آسمان بلند کرد، خدا را ستایش نمود و سپس سرش را خم کرد و گفت: شاه، شاه!

ممبره از او پرسید: «این پارچه برای چه خوب است؟» ترک گفت که پدرِ بیماری در خانه دارد که شاه را در خواب دیده و به این دلیل آن پارچه را برای خشنودی

---

[۱] «رستم التواریخ» آصف محمدهاشم، به کوشش محمد مشیری ص۱۹۹-۲۰۱

پدرش می‌خواست زیرا او شفا می‌یابد.[1]

در همان زمان مرد دیگری از خراسان آمد و با اصرار زیاد، خواستار یکی از کفش‌های شاه می‌شود. او هم پس از یک‌ماه صرف وقت؛ با واسطه قرار دادن شاه‌قلی‌خلیفه توانست آن کفش را بگیرد. او کفش را در کتان قرار داد صد بار آن را بوسید بر روی چشم‌هایش گذاشت و خیلی خوشحال بود. به ممبره گفته شد که آن مرد با کفش‌های شاه زندگی‌اش را تامین می‌کند. آن‌را به ترکمن‌ها نشان می‌دهد و آنها از روی اخلاص، به او پول می‌دهند و کسانی که مریضند دنبال آن کفش می‌گردند و به او پول می‌دهند... ."[2]

"مردم عادی، بیماران خود را در جلوی پای شاه به‌روی زمین می‌کشیدند و با یک فنجان آب در راه او می ایستادند و از او می‌خواستند انگشتان خود را در آن آب فرو کنند. آن‌گاه با صدای بلند اعلام می‌کردند که یقین دارند با این‌کار نیروی کافی برای درمان خود به دست آوردند."[3]

در خصوص کرامات و اعمال اعجازآور این شاهان و نگرشِ همراه با تقدیس و تبرک مردم به آنان، نقل قول‌های تاریخی دیگری نیز در لابلای کتب مورخین و محققین داخلی و خارجی موجود است که بیش از آن‌چه گفته‌شد به آن‌ها نمی‌پردازیم.

نقش عمیق و بسیار موثر سلاطین صفوی در مذهب شیعه و لوازمات آن از قبیل گسترش مدرسه‌های مذهبی برای آموزش طلاب، اشاعه عزاداری برای امام حسین در قالب راه‌اندازی دسته‌جات و استفاده از زنجیر و قمه برای خودزنی‌های غمگسارانه و حمل انواع عَلَم و کُتَل و پرچم با دُهُل و سنج؛ و مصادره به مطلوب کردن و ارتباط دادن شیعه‌گری به جایگاه حکومتی خود و تلاش غالب روحانیون، علما، بزرگان و جمعی از اندیشمندان شیعه که به‌نوعی با دربار ارتباط داشتند در جهت قداست

---

[1] در روزگار فعلی نیز، گرفتن «چفیه» از آقای خامنه ای، هواخواهان خاص خود در بین ملاقات کنندگان با او را دارد.

[2] «تقدس و قدرت در دوره صفویه» (جایگاه قدسی پادشاهان صفویه)، ص۷۲، با ارجاع به کتاب سفرنامه «میکله ممبره» (فرستاده «ونیز» به دربار شاه طهماسب)، ص ۳۹–۴۰

[3] پیشین. ص۷۳، با ارجاع به «سفرنامه ژانشاردن»، ج۸ ص ۱۴۸–۱۴۹

بخشیدن به حاکمیت وقت و جنبهٔ الهی دادن به آن، موجب تقدیسِ قدرت، غلو و تحریف در بسیاری از نگرش‌های مذهبی و باورهای «شیعهٔ علوی»[1] گردید و این تاثیر که در تار و پود باورهای شیعه تنیده شد بعضاً به‌صورت کتبی مرجع و اسنادی مُدَون در «اماکن آموزشی و تربیت طلاب دینی» مورد بهره‌برداری قرار گرفت و از چنان جایگاهی برخوردار شد که احدی را یارای نقد و خرده‌گیری بر ساحت آن متون نبود.[2]

یکی از مشهورترین روحانیون آن عصر، «ملا محمدباقر مجلسی» بود.

مجلسی(۱۰۷۷- ۱۰۰۶شمسی)، مشهور به «علامه مجلسی»، که بدون تردید تاثیرگذارترین فقیه دوران صفوی، و مولف کتاب معروف «بحارالانوار» است اولین روحانی‌ای بود که برخلاف سایر هم لباس‌های عهد خویش، نگارش برخی کتب خود به «فارسی» را آغاز نمود و بدین‌ترتیب؛ تاثیر عمیق و سهل‌الوصولی بر اذهان توده‌های مردم داشت.

جمهوری اسلامی نیز به پاسداشت او، در تقویم رسمی کشور، روز ۳۰ مرداد را به عنوان «روز بزرگداشت علامه‌مجلسی» تعیین نموده است.

روایات موجود در برخی کتب تاریخی که مورد پذیرش شیعه بوده، درخصوص نحوهٔتولد، مرام، سیره، سبک زندگی، معجزات و احادیثی که به «امامان دوازده‌گانه » نسبت داده شده است، در شکل‌دهی تفکرات شیعیان و پیکربندی ساختار جمهوری‌اسلامی، چنان حائز اهمیت است که مقولهٔ کلیت اسلام، شخص پیامبر و حتی محتویات قران را تحت‌الشعاع خود قرار داده است.

---

[1]- «دکتر علی شریعتی»، نقش پادشاهان صفوی را در شکل‌دهی، گسترش و رسمیت یافتن مذهب شیعه چنان موثر می‌داند که در این باب از واژهٔ «تشیع صفوی» استفاده کرده است. (کتاب «تشیع علوی و تشیع صفوی»)

[2] در آن عصر، بیش از سی جلد کتاب مهم توسط فقهای وقت تدوین شد که مهمترین آن: بحارالانوار مجلسی، روضه‌الشهدا ملاحسین واعظ کاشفی، حلیه‌المتقین مجلسی، حیات‌القلوب مجلسی و... است. «روضه‌الشهدا»، ذکر افسانه‌هایی در خصوص واقعه کربلاست و بنیان «روضه و روضه‌خوانی» از این کتاب شروع شد. آیت‌الله مطهری این کتاب را «تحریف رخدادهای عاشورا» دانسته است.

محمدباقرمجلسی، در یکی از تالیفات خود به‌نام «حلیه‌المتقین» ، **"آداب زندگانی را بر اساس روایات و احادیث اهل بیت علیهم‌السلام تبیین نموده است"[۲]**، این آداب و سنن، که در ۱۴باب تدوین شده دربرگیرنده توصیه‌هایی متعدد، برای بسیاری از جوانب زندگی روزمره افراد است.

از آداب لباس‌پوشیدن و ناخن‌گرفتن تا معاشرت با زنان و ثوابِ ناشی از تب و بیماری، کوتاه کردن شارب (سبیل) و بیت‌الخلاء (توالت) رفتن، و نیز ابوابی در خصوص حجامت، تنقیه ، و ذکر بعضی از «ادعیه» و[۳]خواص برخی «ادویه» برای معالجه امراض، و نیز احادیثی در خصوص عطسه، دهن‌دره، و... است.

در این‌جا از این کتاب ۵۰۸ صفحه‌ای، نمونه‌هایی محدود از آن توصیه‌ها را که «مجلسی» از قول پیامبر و ائمه نقل کرده است عیناً ذکر می‌نماییم:

آداب زیر جامه پوشیدن:

از حضرت اباعبدالله (ع) منقول است: حق تعالی وحی فرمود به حضرت ابراهیم(ع) که زمین به من شکایت می‌کند از دیدن عورت تو. پس میان عورت خود و زمین حجاب قرار ده. پس [ابراهیم] زیرجامه تا زانو به عمل آورد و پوشید.

از جامع بزنطی روایت شده است که هر که زیرجامه را ایستاده بپوشد، تا سه روز حاجتش برآورده نشود .[۴]

فضیلت تزویج کردن و نهی از رُهبانیت:

در حدیث صحیح از امام‌رضا (ع) منقول است: سه چیز از سنت پیمبران است. بوی خوش کردن، موهای زیادتی بدن را اِزاله کردن و زنانِ بسیار داشتن یا بسیار با ایشان مُقاربت کردن.

به سندهای معتبرِ بسیار از حضرت رسول (ص) منقول است که فرمود: از دنیای شما اختیارکرده‌ام؛ زنان و بوی خوش را؛ و روشنی دیدهٔ من نماز است.

امام‌محمد باقر (ع) فرمود: خوشم نمی‌آید دنیا و آن‌چه در دنیاست داشته باشم و

---

[۱] (زینت پرهیزکاران)،نشر قم، «مسجد مقدس جمکران» ۱۳۸۸ چاپ دوم.

[۲] -مقدمه ناشر؛ حسین احمدی قمی مدیر مسئول انتشارات «مسجد مقدس جمکران»، ص ۱۳.

[۳] «تنقیه» یا اِماله، فرو کردن آب از قسمت مقعد به داخل روده بزرگ را گویند.

[۴] «حلیه‌المتقین»، ص۲۸

یک شب بی زن بخوابم .[1]

اَصناف زنان و صفات پسندیده و ناپسند ایشان:

در حدیث دیگری منقول است حضرت رسول (ص) چون به خواستگاری زنی می‌فرستاد می‌فرمود: گردنش را بو کنند که خوشبو باشد و قوزک پایش پرگوشت باشد.[2]

آداب زفاف و مجامعت [ارتباط جنسی]:

در حدیث صحیح از حضرت صادق (ع) منقول است: در وقت جماع سخن مگویید که بیم آن است فرزندی که به‌هم رسد لال باشد و در آن‌وقت؛ نظر به فَرج زن مکنید که بیم آن است فرزندی که به‌هم رسد کور باشد، و در روایات دیگر از آن حضرت منقول است: باکی نیست نگاه کردن به فَرج؛ در وقت جماع.

از امام موسی‌کاظم پرسیدند: اگر در حالت جماع، جامه از روی مرد و زن دور شود چیست؟ فرمود: باکی نیست. باز پرسیدند: اگر کسی فَرج زن را ببوسد چون است؟ فرمود: باکی نیست.

از حضرت صادق(ع) پرسیدند: اگر کسی زن خود را عریان کند و به او نظر کند چون است؟ فرمود: مگر لذتی از این بهتر می‌باشد. و پرسیدند: اگر به دست و انگشت با فَرج زن و کنیز خود بازی کند چون است؟ فرمود: باکی نیست، اما به غیر اجزای بدن خود، چیزی دیگر در آن‌جا [فرو] نکند. و پرسیدند: آیا می‌توانند در آب جماع کنند: فرمود: باکی نیست.

از امام‌جعفر صادق (ع) منقول است: کسی که با کنیزی جماع کند و خواهد با کنیز دیگر پیش از غسل جماع کند، [کافیست فقط] وضو بسازد.

در حدیث صحیح؛ وارد شده است: باکی نیست با کنیز وَطی کند و در خانه، دیگری باشد که ببیند و بشنود و مشهور میان علما آن است که باکی نیست مرد در میان دو کنیز خود بخوابد اما مکروه است که در میان دو زن آزاد بخوابد.

امیرالمومنین (ع) فرمود: مستحب است در شب اول ماه رمضان، جماع کردن.

---

[1] «پیشین»، ص ۱۱۱

[2] «پیشین»، ص۱۱۴

از ابوسعید خدری منقول است: حضرتِ رسالت‌پناه [پیامبر]، وصیت نمود به امیرالمومنین (ع): یا علی!... ایستاده با زن خود جماع مکن که آن فعل خران است و اگر فرزندی به هم رسد مانند خران بر رختخواب بُول [ادرار] می‌کند.

یا علی! ، در شب عید فطر جماع مکن که اگر فرزندی به وجود آید شرِ بسیار از او ظهور کند.

یا علی! در شب عید قربان جماع مکن که اگر فرزندی به‌هم رسد شش انگشت یا چهار انگشت در دست داشته باشد.

یا علی! زیرِ درخت میوه‌دار جماع مکن که اگر فرزندی به هم رسد جلاد و کُشندۀ مردم باشد یا رئیس و سرکرده ظلم باشد.

یا علی! در میان اذان و اقامه جماع مکن که اگر فرزندی به وجود آید «جَرّی»[1] باشد در خون ریختن.

یا علی! در شب دوشنبه جماع بکن که اگر فرزندی به‌هم رسد حافظ قران و راضی به قسمت خدا باشد.

یا علی، اگر جماع کنی در شب جمعه و فرزندی به‌هم رسد؛ خطیب و سخنگو باشد.

یا علی! این وصیت را از من بیاموز، چنانچه [من] از جبرئیل آموختم.

در حدیت معتبر از حضرت رسول(ص) منقول است: چون مرد و زن جماع کنند عریان نشوند مانند دو خر، زیرا اگر چنین کنند ملائکه از ایشان دور می‌شوند.

در حدیث معتبر دیگر از امام‌محمد باقر (ع) منقول است: جایز نیست جماع کردن با دختر؛ پیش از آن‌که «۹سال»[2] تمام شود پس اگر بکند و عَیبی رسد به آن زن، [مرد] ضامن [و مسئول و مقصر] است.

امام‌محمد باقر (ع) فرمود: زن آزاد را در برابر زن آزادِ دیگر جماع مکن اما کنیز را در برابر کنیز دیگر جماع کردن، باکی نیست .[3]

---

[1] بی پروا، جسور، گستاخ

[2] منظور از سال، سال قمری است که می شود هشت سال و نه ماه خورشیدی.

[3]«پیشین»، ص ۱۱۸ تا ۱۲۴.

حق زن و شوهر بر یکدیگر و احکام ایشان:

از امام‌محمد باقر و امام‌جعفر صادق علیهماالسلام منقول است: حق‌تعالی برای زنان؛ غیرت جایز نداشته است و از برای مردان غیرت قرار داده است. زیرا از برای مردان چهار زن و از متعه [صیغه] و [نیز] کنیز آن‌چه خواهد حلال گردانیده است.

در حدیث دیگر منقول است: زنی به خدمت حضرت رسول (ص) آمد و سوال کرد: حق شوهر بر زن چیست؟ فرمود: زیاده از آن است که توان گفت... هر بامداد و شام خود را بر او [شوهر] عَرضه کند که اگر [مرد] اراده جماع داشته باشد ابا نکند.

در حدیث دیگر فرمود: ... و [زن] هیچ شب نخوابد که شوهر از او خشمناک باشد. زن گفت: هر چند شوهر بر او ظلم کرده باشد؟ فرمود: بلی.

حضرت رسو ل (ص) فرمود: اگر امر می‌کردم کسی برای غیر خدا سجده کند هر آینه می‌گفتم که زنان برای شوهران سجده کنند و فرمود: زن نماز خود را طول ندهد برای آن‌که منع کند شوهر را از آن‌چه از وی خواهد، و فرمود: هر زنی که شوهر، او را برای مجامعت بطلبد و او تاخیر کند تا شوهر به‌خواب رود پیوسته ملائکه او را لعنت می‌کنند تا شوهر بیدار شود.

درحدیث معتبر از حضرت رسول (ص) منقول است: ... نوشتن به ایشان [زنان] میاموزید و سوره «یوسف» را تعلیم ایشان مکنید... .

حضرت رسول (ص) چون ارادهٔ جنگ داشتند با زنان خود مشورت می‌کردند و آن‌چه ایشان می گفتند، خلاف آن می‌کردند .[1]

ختنه کردن طفل:

بدان که در روز هفتم، سنتِ موکد است ختنه کردن پسران... و ختنه کردن دختران نیز سنت است و مستحب است که اندکی بِبُرند. بسیار نبرند... .

امیرالمومنین (ع) فرمود: کسی که مسلمان شود ختنه‌اش می‌کنند اگر هشتاد سال [هم] داشته باشد.

در چند حدیث وارد شده است: ختنه کردن در مردان سنت است و در زنان سنت نیست اما باعث این می‌شود نزد شوهران گرامی باشند و چه چیز از این بهتر می‌باشد.

---

[1] «پیشین»، ص۱۲۶ تا ۱۲۹.

در روایت دیگر از امیرالمومنین(ع) منقول است: ختنه نکنید زنان را مگر بعد از هفت سال.

در حدیث معتبر منقول است: چون زنان به خدمت حضرت رسول (ص) هجرت کردند. زنی آمد او را «اُم‌حبیب» می‌گفتند و زنان را ختنه می‌کرد.

حضرت فرمود: ای ام‌حبیب! آن‌کاری که داشتی هنوز داری؟ گفت: بلی یا رسول‌الله، مگر آن‌که نهی فرمایی و من ترک کنم.

حضرت فرمود: نه، بلکه حلال است. بیا تا تو را بیاموزم که چه باید کرد! چون ختنه کنی زنان را، بسیار به ته مَبُر و اندکی بگیر که رو را، نورانی‌تر و رنگ را صاف‌تر می‌گرداند و نزد شوهر عزیزتر می‌دارد... .

در حدیث دیگر [از امام صادق] منقول است: اول‌زنی‌را که ختنه کردند «هاجر»، مادر «اسماعیل» بود که «ساره» مادر «اسحاق» از روی غضب او را ختنه کرد و باعث زیادتیِ خوبی او شد و از آن رو سنت جاری شد که زنان را ختنه کنند. [1]

فضیلت سر تراشیدن و آداب آن:

از امام‌موسی کاظم (ع) منقول است: سه چیز است هر که لذتشان را یافت ترک نمی‌کند. مو را از بیخ گرفتن و جامه را کوتاه کردن و وَطی کنیزان کردن . [2]

«غایتِ»[3] زمانی که می‌توان «نوره»[4] را به تاخیر انداخت:

در حدیث معتبر از حضرت رسول (ص) منقول است: هر مردی که ایمان به خدا و روز قیامت دارد باید موی پشت «زِهار» را زیاده از چهل روز نگذارد و[5] حلال نیست زنی را که ایمان به خدا و روز قیامت داشته باشد این که ترک کند «اِزاله» موی زِهار [6] را زیاده از بیست روز. [7]

---

[1] «پیشین»، ص ۱۴۱ تا ۱۴۳.

[2] «پیشین»، ص۱۵۷

[3] حداکثر

[4] پودر واجبی

[5] برآمدگی بالای آلت تناسلی زن و مرد

[6] زدودن، از بین بردن

[7] «پیشین»، ص۱۹۴

دعاهای وقت نوره کشیدن:

از حضرت صادق (ع) منقول است: هر که پیش از نوره کشیدن، اندکی از نوره بردارد و ببوید و بر سر بینی بگذارد و بگوید: «صلی الله علی سلیمان بن داود کما اَمَرَ بالنوره »[1]، او را نوره نسوزانَد... .[2]

اوقات نوره کشیدن و سایر آداب آن:

بشیر نبّال با امام‌محمد باقر (ع) به حمام رفتند. حضرت، لُنگی بستند از ناف تا زانو و خدمتکار حمام را طلبیدند. آن‌چه بالا و پائین لنگ بود، دارو مالید بعد ا ز آن او [خدمتکار] را بیرون کردند و از ناف تا زانو، خود کشیدند و با بشیر گفتند: هرگاه دارو بکشی چنین کن.

در بعضی احادیث، تجویز آن وارد شده است که غیر عورتین را دیگری بمالد .

معالجه امراض اندرونی... :

در حدیث دیگر منقول است، «مفضل» به خدمت حضرت صادق (ع) آمد؛ شکایت کرد از تنگیِ نفس و گفت: اندک‌راهی که می‌روم نفسم تنگ می‌گردد و می‌نشینم. فرمود: «بُول»[4] شتر بخور تا ساکن شود .[5]

آداب معاشرت با کافران و مخالفان:

در حدیث صحیح از حضرت صادق (ص) منقول است: تقیه، سرِ ایمان است و ایمان ندارد کسی که تقیه نمی‌کند. فرموده‌اند: نُه‌عشر[نه دهم] دین در تقیه است .

آداب عطسه و آروغ و آب دهان انداختن:

در حدیث صحیح از امام‌رضا (ع) منقول است: «دهن‌دره»[7] از شیطان است و عطسه از جانب خداوند عالمیان است.

---

[1] معنی: «درود خداوند بر سلیمان پسر داود، که به واجبی زدن فرمان داد.»

[2] «پیشین»، ص۱۹۵

[3] «پیشین»، ص۱۹۷

[4] ادرار

[5] «پیشین»، ص ۲۷۲

[6] «پیشین»، ص ۳۴۰

[7] خمیازه

در حدیث دیگر [امام صادق] فرمود: هر که عطسه کند و دست را بر بینی بگذارد و بگوید: « الحمدلله رب‌العالمین... .»، از سوراخ بینی او مرغی بیرون آید از ملخ کوچک‌تر و از مگس بزرگ‌تر؛ تا برود به زیر عرش، استغفار کند برای او تا روز قیامت .

مذمت تکلفِ بسیار در ساختن خانه و بسیار بلند ساختن:

از حضرت صادق (ص) منقول است: حق‌تعالی مَلِکی را موکل گردانیده است به عمارت؛ که هرکه سقف خانه‌اش را زیاده از «هشت‌ذرع» بلند کند به او می‌گوید که تا کجا می‌خواهی روی ای فاسق؟! [2]

در چند روایت معتبر وارد شده است که هر که سقف خانه را زیاده از هشت‌ذرع بلند کند؛ جنیان و شیاطین در آن خانه جا می‌کنند . [3]

نگاه داشتن حیوانات در خانه خصوصا کبوتر و خروس:

از امام‌محمد باقر (ع) منقول است: خوب است حیوانات در خانه نگه‌داشتن مثل کبوتر، مرغ و بزغاله تا آن‌که اطفالِ جنیان با ایشان بازی کنند و با اطفال شما بازی نکنند.

در حدیث دیگر [امام صادق] فرمود: «خروس سفید» یار من و یار هر مومنی است.

از امام‌موسی کاظم منقول است: در خروس، پنج خصلت از خصلت‌های پیامبران است: سخاوت و شجاعت و شناختن وقتِ نمازها و بسیار جماع‌کردن و غیرت .

بیان احوال سایر طیور و ذکر بعضی از حیوانات... :

در چند حدیث از حضرت صادق (ع) منقول است: تا جناب امام حسین (ع) را شهید کردند، جغد در روزها پیدا نمی‌شود و همیشه در شب ظاهر می‌شود و [جغد] از آن روز قسم خورد که در آبادانی جا نگیرد و پیوسته روزها؛ روزه باشد و اندوهناک و چون شب می‌شود افطار می‌کند؛ پیوسته ناله و گریه می‌کند بر جناب امام‌حسین (ع) تا صبح.

---

[1] «پیشین»، ص ۳۶۹

[2] هر «ذرع شرعی» برابر با دو وجب یا معادل ۴۵ سانتی‌متر می‌باشد.

[3] «پیشین»، ص ۳۸۷

[4] «پیشین»، ص ۳۹۳

در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است: اگر نه‌این بود که مگس بر طعام می‌نشیند، هر آینه، همه کس به «خوره» مبتلا می شدند .[1]

در حدیث معتبر از حضرت رسول (ص) منقول است: چون مگس در ظرف طعام بیفتد آن را غوطه دهید [در غذا فرو کنید] و [سپس دور] بیندازید که در یک بالَش زهر است و در بال دیگرش شفاست و [مگس] آن بال زهرآلود را در آب و طعام فرو می‌برد و شما آن بال دیگر را هم فرو برید که ضرر نرساند .[2]

«محمدباقر مجلسی» و هم‌مسلکان او در دربار شاهان صفوی، با ترویج افکاری مانند آن‌چه در کتاب‌هایشان می‌نوشتند، چنان ذهنیت مستحکم و ریشه‌داری را در کشور پی افکندند که عام و خاص جامعه را به قبول دین و مذهبی که تمام شاکله اولیه آن دستخوش تغییر و بازسازی اساسی قرار گرفته بود سوق دادند.

با همت آن «آخوندهای درباری»، امامان شیعه، در شأنیتی والاتر از پیامبر، و با اقتدار و توانایی‌هایی ورای عقل و علم و با کارآیی بی‌حد و وصف در گره‌گشایی از حاجات و دفع مصیبت‌های وافر و تمام ناشدنیِ مردم معرفی شده و ادعیه فراوان و متعددی که خلق شده بود در جایگاهی ارجمندتر از قران؛ در جامعه تثبیت گردیده بودند.

«کتاب قران»، در قیاس با امامانی که روحانیت؛ آن‌ها را واجد عصمت الهی محسوب می‌نمود و «قرانِ ناطق» به‌شمار می‌آمدند، کتاب مقدس و صامتی محسوب می‌شد که جز از زبان امام، قدرت تکلم و بیان مقصود خود را نداشت و چون فقط امام غایب عهده‌دار هدایت امت شیعه است و ایشان هم امر راهبری خلق را به فقهای والامقام و بزرگان روحانی سپرده‌اند؛ پس تفسیر قران و تشخیص خواسته خداوند و تقدیرِ سرنوشت ملت و تدبیرِ امور مملکت جز با بصیرت قدسی آن اعاظم حوزه که

[1] یعنی علت این‌که مردم به مرض خوره یا همان جذام دچار نمی‌شوند به سبب مصونیتی است که بر اثر نشستن مگس بر روی غذای مردم، ایجاد شده است!

[2] «پیشین»، ص ۳۹۹

«وارثان پیامبرند » میسر و مقدور نمی‌گردد. [1]

اندیشه‌های «مجلسی» و روحانیونی مانند او، دربار و درباریان را نیز مسخ خویش کرده بود.

در رخداد سقوط تلخ اصفهان به‌دست «محمودِ افغان»، شاه‌سلطان‌حسین که بسیار متاثر از کلام و نصایح ملایان دربار خویش بود و به‌هنگام تاج‌گذاری، شمشیر سلطنتی توسط «علامه‌مجلسی» به کمر او بسته شد، به منظور مقابله با افاغنه‌ای که اصفهان را به محاصره درآورده و قصد کشتار مردم و غارت شهر و به زیر کشیدن او را داشتند دستور پخت «آبگوشت معجزه‌آفرینی» را داد که به‌واسطه آن، شرِ دشمن از سر مردم و تاج و تخت او دور شود!

"در برخی مواقع، شاه به پیشگویی منجمان اکتفا نمی‌کرد و خود اوامری صادر می‌نمود. به‌عنوان مثال، شاه‌سلطان‌حسین در چگونگی مقابله با افغان، دستور پخت آبگوشتی سحرآمیز را داد و چنین می‌پنداشت که پس از اطعام سپاهیان، آنان به‌صورت نامریی مبدل خواهند شد و در نتیجه، مزیتی عظیم بر دشمن خواهند یافت. آبگوشت، باید در ظرفی تهیه می‌شد که در هر یک از آن‌ها، دو پاچهٔ بز نر با ۳۲۵ غلاف سبز نخود و تلاوت ۳۲۵ تشهد توسط دوشیزه‌ای بر سرِ آن خوانده شود و این سفارش‌هایی بود که به شاه برای پخت این آبگوشت سحرآمیز داده بودند."[2]

«علامه مجلسی» که معاصر چهار تن از پادشاهان صفوی بود در زمان سلطنت شاه‌سلطان‌حسین، کماکان در سِمَتِ شیخ‌الاسلامی اصفهان، و نیز امامت‌جمعه و قاضی‌القضات، که از زمان پادشاه قبل –شاه‌سلیمان- به او اعطاء شده بود ابقاء شد و

---

[1] «ان‌العلماء ورثه‌الانبیاء». (به‌راستی که علما وارث پیامبرانند.). «الکافی»، ج۱، ص ۳۲. (آیت‌الله خامنه‌ای در ۱۴۰۲/۰۴/۲۱ در دیدار با مبلغین و طلاب حوزه‌های علمیه سراسر کشور بیان داشتند: "قران کریم پیغمبران را مسئول تبلیغ می‌داند. ورثه پیغمبران چطور؟ «ان العلماء ورثه الانبیاء». شماها [طلاب و روحانیون] هم که ورثه انبیاء هستید. اُسّ و اساس وظیفه شما عبارت است از تبلیغ، باید تبلیغ کنید. باید پیام دین را پیام خدا را به دل‌ها و گوش‌ها برسانید. دل و گوش چه کسی؟ همه بشر. البته اولویت‌هایی وجود دارد. طبعا جامعه خودمان اولویت بیشتری دارد... ."

[2] - «انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افاغنه در ایران»، «لارنس لکهارت»؛ ترجمه مصطفی قلی عماد، نشر مروارید ص ۱۵۸

کتاب «حق‌الیقین »[1] را به شاه‌سلطان‌حسین که اصفهان و تخت و تاج پادشاهی را در نهایت دو دستی به افاغنه تسلیم کرد؛ تقدیم نموده است .[2]

«ادوارد براون» مورخ و شرق‌شناس بریتانیایی ، می‌نویسد:[3]

"در عهد شاه‌سلطان‌حسین،... علاوه بر خواجگان حرمسرا، یک‌طبقه‌هم به قدرت رسیدند که نفوذ و قدرتشان باعث وحدت روحانی (معنوی) و کارآیی ملی نگردید. این طبقه، همان روحانیون بودند که سرانجامش ظهور ملامحمدباقر مجلسیِ بسیار متنفذ و مخالف شدید صوفیان و مرتدان بود.

مریدان و پیروانش می‌گویند: پس از مرگش به سال ۱۱۱۱هجری قمری، طولی نکشید که مشکلات به‌حدی رسید که سرانجام ایران را در معرض مخاطرات گذاشت، ولی بعضی، خود او و یارانش را سبب این مخاطرات می‌دانند و معتقدند که آن‌ها با تعصب شدید خود، سببِ آن پیشامدها بوده‌اند."[4]

«براون»، در خصوص همکاری برخی مردم ایران با افاغنهٔ مهاجم در تسریع سقوط سلطنت شاه‌سلطان‌حسین می‌گوید:

"تعصب بعضی از ملاهای شیعه باعث گردید که آن‌ها [مردم]، این روش عجیب و غریب را اتخاذ کنند."[5]

مجلسی در «حق‌الیقین»، علاوه بر این‌که قران را «اعجاز پیامبر» دانسته، **"بیست و چهار معجزه را که معجزات بدن شریف آن حضرت است"**[6]را ذکر نموده است.

از جمله آن معجزات ۲۴گانه، می‌توان به:

«نورانی بودن جبین و منور بودن ده انگشت ایشان مانند ده شمع، جمع کردن

---

[1] مضمون این کتاب، اصول دین، معارف و ضروریات مذهب شیعی است. نشر قم، سُرور، ۱۳۹۳، چاپ پنجم. ص ۱ و ۲.

[2] البته «مجلسی»، سال‌ها قبل از سقوط اصفهان از دنیا رفته بود و نقشی مستقیم در پخت «آبگوشت» مورد اشاره نداشت اما کتب او و «ملاباشیان درباری» که کماکان در خط فکری او بودند، اصلی‌ترین نقش را در این تصمیم نابخردانه شاه، که به «قتل و غارت و تجاوز» در اصفهان انجامید، داشتند.

[3] ادوارد گرانویل براون(۱۹۲۶– ۱۸۶۲)

[4] «تاریخ ادبیات ایران»، ص۱۳۳

[5] «پیشین»، همان صفحه.

[6] «حق الیقین»، ص ۴۵ تا ۴۷.

عرق بدن ایشان برای استفاده به‌عنوان عطر، بی‌سایه بودن، حضور دائم ابر روی سر وی در آفتاب، عدم نشستن مگس و پشه بر آن حضرت، دیدن از عقب؛ چنان‌که از پیشِ روی می‌دید، جاری شدن آب از میان انگشتانش، دونیم کردن ماه، متولد شدن به‌صورت ختنه‌کرده و ناف‌بریده، عدم مشاهده فضلهٔ ایشان توسط دیگران که بوی مُشک می‌داد، جنباندن گهوارهٔ ایشان در طفولیت توسط ماه.» ۱

«ملا محمدباقر مجلسی»، در ادامهٔ کتابش معجزات فراوان دیگری را نیز برای پیامبر نقل کرده است که ذکر آن‌ها، رشتهٔ کلام در این مقوله را به درازا خواهد کشاند و بیم ایجاد ملال برای خواننده، سبب گردید که از نگارش آن موارد صرف‌نظر گردد. چرا که خود آقای مجلسی هم در توصیف معجزات متعدد، به جایی می‌رسد که گفته است:

"و این نوع [معجزات]، زیاده از آن است که حصر توان کرد.[2]"

البته ایشان در صفحات بعدیِ کتابِ «حق‌الیقین»، موارد دیگری را که در وهلهٔ اول «اعجاز» به‌نظر نمی‌آیند در دسته‌بندی معجزاتِ پیامبر جای داده است:

"یکی از معجزات آن حضرت آن بود که در میان گروهی [از اعراب] «نشو و نما»[3] کرد که از جمیع اخلاق حسنه «عاری»[4] بودند و مُدارایشان بر «عصبیت»[5] و عناد و فساد و نزاع و «تغایر»[6] و تحاسد بود و در حج، مانند حیوانات، عریان می‌شدند و بر دور کعبه دست به هم می‌زدند و صفیر می‌کشیدند و برمی‌جَستند.

عبادت ایشان چنین بود، از این معلوم است که سایر احوالات ایشان چه خواهد بود!... . کسی که در صحرای مکه ایشان [اعراب] را مشاهده می‌کند می‌داند که به

---

۱ پیشین. همان صفحات.

۲ پیشین، ص۵۱. (یعنی بیشتر از آن است که بتوان بیان نمود.)

۳ رشد یافتن؛ بزرگ شدن

۴ خالی بودن، به دور بودن

۵ تعصب و تنگ نظری

۶ خشم

مراتبِ «شتّی»[1]از «انعام»[2]بدترند... ."[3]

در باب ذکر معجزه توسط پیامبر، فقیه نامداری مانند «شیخ یعقوب کلینی» که قطبِ شیوخِ پیشگام فقه و حدیث شیعی تلقی می‌شود نیز، روایت شگفت‌آوری را در کتاب معروف خود، «الکافی» نقل نموده است:

"پیامبر (ص) الاغی داشت که نامش «عفیر» بود. گاهی بر آن سوار می‌شد و به اطراف مدینه می‌رفت.

پس از آن‌که، رسول خدا (ص) رحلت کرد؛ نخستین حیوانی که بر اثر اندوهِ جانکاهِ فراق، غمگینانه مُرد همان عفیر بود.

در همان ساعتی که پیامبر اکرم (ص) رحلت کرد، عفیر؛ افسار خود را پاره کرد بی‌تابانه و دیوانه‌وار سر به بیابان نهاد و هم‌چنان می‌تاخت تا کنار چاه «بنی‌حطمه» رسید و خود را در میان آن‌چاه افکند و در همان‌جا مُرد و همان‌چاه گورش گردید.

از معجزات این‌که: همین عفیر، روزی در نزد پیامبر (ص)، به قدرت الهی؛ با کمال شیوایی سخن گفت و چنین عرض کرد:

پدر و مادرم به فدایت!، پدرم، از پدرش و او از جدش و او از نسل قبل حکایت کرد که جدم در عصر حضرت نوح (ع) در کشتی نوح (ع) بود. نوح (ع) بر پشت او دست کشید سپس فرمود: از نسل این حیوان؛ حماری به‌وجود می‌آید که سرور و خاتم پیامبران بر آن سوار می شود.

سپس عفیر با زبان شیوا گفت: سپاس خداوندی را که مرا همان حیوان قرار داد."[4]

ملایان برجسته شیعه، نظیر «شیخ کلینی» و یا «علامه مجلسی»، با افکار و آثاری که از خود برجای گذاشته‌اند، نمونه‌های شاخصی از روحانیون طراز اول؛ محسوب می‌گردند که به‌زعم خود؛ در راه اعتلای «مذهب جعفری» و تکریم امامان دوازده‌گانه

---

[1] کثیر، بیشتر

[2] چارپایان، حیوانات

[3] پیشین، ص۵۴

[4] «داستان‌های اصول کافی»، گردآورنده: اشتهاردی محمد محمدی، نشر تهران، قاطع البرهان، ۱۳۷۸، ص ۱۲۴ به استناد کتاب اصول کافی، ج۱، ص۲۳۶.

شیعه، عمر خود را صرف نموده‌اند.

شیعه، از علی پسر ابی‌طالب، پسرعموی پیامبر و همسر فاطمه، شروع می‌شود و فلسفهٔ وجودی شیعیان در قامت علی و فرزندانش و نوادگان او تا امامی که غایب خوانده می‌شود خلاصه می‌گردد.

شرح ذکرِ نحوهٔ تولد امام علی در خانهٔ کعبه و شکافته شدن دیوار آن مکان برای ورود مادرِ علی به داخل؛ جهت زایمان و سپس اقامت حدود چهار روزه مادر و نوزاد بدون این‌که کسی دیگر قادر به ورود به آن مکان باشد و پذیرایی آسمانی در طی اقامت در آن چهاردیواری و نام‌گذاری فرزند توسط مادر به‌واسطه نزولِ سروش الهی به گوش مادر برای انتخاب اسم علی، قداستی مترادف یا بیش از پیامبر برای علی در دیدگاه شیعه ایجاد کرده است .[۱]

این قداست ویژه و انحصاری که با مقام «عصمت» نیز گره خورده به‌طور وراثتی[۲] به تمامی امامان بعدی تسری پیدا کرده است.

انتساب معجزاتی شگفت‌آور و کراماتی حیرت‌انگیز به ائمه در برخی «کتب» که در نزد روحانیت شیعه بسیار معتبر و قابل احترام است، امامان را در جایگاهی از اختیارات و توانایی‌های اعجازآمیز و خارق‌العاده می‌نشاند که پیش از آن‌ها، برای شخص پیامبر اسلام در زمان حیاتش؛ ناممکن و برای غالب پیمبران قبل از او هم، دست‌نیافتنی بوده است.

اگر بخواهیم در انبوه «کرامات و معجزاتی» که برای امامان نقل شده و در کتب بسیار زیاد و پرتعدادی منتشر شده است فقط نمونه‌هایی اندک بیاوریم، کافیست صرفاً به دو کتابِ «بحارالانوار» و «حق‌الیقین» از محمدباقرمجلسی و کتابِ «اصول کافی» شیخ یعقوب کلینی که هر دو مولف، از «اقطاب و اعاظم» فقه شیعه هستند اشاره نماییم.

کتاب «الکافی»، خود؛ به‌تنهایی یکی از چهار کتاب مطرح و معروفی است که به

---

[۱] پایگاه اطلاع رسانی حوزه. (hawzah.net)، شهریور ۱۳۸۳، «راز ولادت علی علیه‌السلام در درون کعبه»

[۲] «عصمت»، یعنی مصونیت مطلق از انجام گناه، خطا یا اشتباه.

آن «کتب اربعه»[1] گویند و از اصلی‌ترین کتاب‌های مورد تدریس و استناد، در تمامی حوزه‌های علمیهٔ شیعه در قم و نجف و... است.

آیت‌الله مرتضی‌مطهری، کتب اربعه را پس از قران، معتبرترین و مقدس‌ترین منابع شیعه به‌شمار آورده است[2].

«بحارالانوار»[3] نیز، در جایگاه دوم پس از کتب اربعه قرار دارد.

دو کتاب فوق، که مانند سایر کتب مرجع و پراهمیت حوزوی، به زبان عربی نگارش شده‌اند، به فارسی نیز ترجمه گردیده و روایات و داستان‌های مرتبط با ائمه که به‌صورت پراکنده در جلدهای متعددِ دو کتاب مورد اشاره وجود داشته‌اند به صورت یک‌جا گردآوری شده و در برخی کتبِ مجزا، تجمیع و قابل دسترسی هستند.

در اینجا نمونه‌های اندکی از آن روایات را که در کتاب «اصول کافی» به عنوان یکی از «مفاخر کتب حوزه» و «شاهکاری تکرارناشدنی» که مورد وثوق حوزویان و همانند قران مصون از تردید و شک نسبت به سندیت آن است و نزدیک به هزار و یک‌صدسال پیش گردآوری شده است را ذکر می‌نمائیم و از بازگویی حجم عظیمی از معجزات منتسب به ائمه در سایر کتب و منابع، خودداری می‌کنیم:

حکم وصایت علی(ع)، در هزار سال قبل از خلقت آدم (ع):

عصر رسول خدا (ص) بود. آن حضرت در مدینه بود. ناگاه فرشته‌ای که ۲۴ چهره داشت نزد رسول خدا آمد. پیامبر به او فرمود: ای محبوبم جبرئیل! من هیچ‌گاه تو را به این صورت ندیده بودم.

فرشته: من جبرئیل نیستم. ای محمد!، مرا خداوند فرستاده تا ازدواج بین دو نور را برقرار سازم.

پیامبر: کدام نور را با کدام نور؟

فرشته: فاطمه را با علی.

---

[1] کتب اربعه،عبارتند از: «الکافی» از شیخ کلینی، «من لا یحضره الفقیه» از شیخ صدوق، «تهذیب الاحکام» و «الاستبصار» از شیخ طوسی.

[2] «آشنایی با قران(۱)» ۱۳۸۹ش، ص۸.

[3] این کتاب توسط «محمدباقر مجلسی» در ۲۵ جلد و طی حدود سی‌سال نگارش گردید و در روزگار فعلی، کتاب وی به ۱۱۰ جلد تقسیم و منتشر شده است.

وقتی آن فرشته پشت گردانید در میان دو شانه‌اش چنین نوشته شده بود: محمد رسول‌الله، علی‌وصیه: (محمد رسول خداست و علی وصی رسول خدا است).

پیامبر به آن فرشته فرمود: این نوشتهٔ بین دو شانهٔ تو، از چه‌وقت نوشته شده است؟

فرشته: از ۲۲هزار سال قبل از خلقتِ آدم تاکنون نوشته شده است. [1]

رئیس جنیان در خدمت امام علی (ع):

عصر خلافت امیرمومنان علی بود. آن حضرت در مسجد اعظم کوفه؛ بالای منبر سخن می‌گفت و جمعیت بسیاری پای منبر او سخنانش را گوش می‌کردند.

ناگهان دیده شد اژدهایی از طرف یکی از درهای مسجد وارد مسجد شد. مردم به جلو رفتند و خواستند او را بُکشند.

امیرمومنان شخصی را به سوی آن‌ها فرستاد که به آن‌ها بگوید دست نگه‌دارند و او را نکشند.

آن اژدها، سینه‌کِشان حرکت کرد تا پای منبر آمد و برخاست و روی دُمش ایستاد و به امیرمومنان سلام کرد. حضرت اشاره کرد بنشین تا خطبه تمام گردد.

پس از پایان خطبه، علی به آن اژدها توجه کرد و فرمود: تو کیستی؟

او گفت: من «عمرو بن عثمان» نماینده شما در میان جنیان هستم. پدرم از دنیا رفت و به من سفارش کرد تا به خدمت شما برسم و دستور شما را به دست آورم. اینک نزد شما برای گرفتن دستور آمده‌ام تا چه دستور فرمایی؟

امام علی: تو را به تقوا و پرهیزکاری دعوت می‌کنم و سفارش می‌کنم که بازگردی و در میان جنیان به جای پدرت باشی و تو را به‌عنوان نماینده خودم در میان آن‌ها منصوب کردم.

«عمرو» رفت و طبق وظیفه خود بین جنیان حکومت کرد.

«جابر جعفی» می‌گوید: ماجرای فوق را امام باقر نقل کرد. من به آن حضرت عرض کردم: آیا «عمرو» نزد شما نیز می‌آید و آمدن او به خدمت شما واجب است؟

---

[1] «داستان‌های اصول کافی»، گردآورنده: اشتهاردی محمد محمدی، نشر تهران، ۱۳۷۸، ص ۱۳۵. به استناد: اصول کافی ج ۱ ص ۴۹۰ حدیث ۸

امام باقر فرمود: آری.[1]

ملاقات فرشتگان با امامان (ع):

ابوحمزه ثُمالی می‌گوید: به حضور امام سجاد[2](ع) رفتم. ساعتی در حیاط ایستادم. سپس به آن اتاقی که آن حضرت در آنجا بود وارد شدم. دیدم آن حضرت، چیزی را از زمین برمی‌چیند و دستش را پشت پرده می‌برد و به کسی که در پشت پرده بود می‌داد.

ابوحمزه: قربانت گردم. چیست که می‌بینم آن‌را می‌چینی؟

امام سجاد: این‌ها زیادیِ پرهای فرشتگان است که چون این‌جا می‌آیند و می‌روند از آن می‌مانَد. آن پرها را جمع می‌کنیم و تسبیح فرزند خود می‌نمائیم.

ابوحمزه: آیا فرشتگان نزد شما می‌آیند و با شما تماس می‌گیرند؟

امام سجاد: آری! تا حدی‌که روی فرش‌ها، جا را بر ما تنگ می‌نمایند .[3]

گوشه ای از اختیارات امام (ع):

عصر امام‌صادق(ع) بود. «ابوسیار» یکی از شیعیان بود و در دریای بحرین به غواصی و صید ماهی اشتغال داشت. یک‌سال؛ چهارصدهزار دِرهم استفاده کرد، خمس آن‌را که ۸۰هزار دِرهم بود جدا کرد و به مدینه رفت و به حضور امام صادق (ع) رسید و آن ۸۰هزار دِرهم را تقدیم کرد... .

امام صادق: مگر ما از زمین و محصولاتِ زمین، جز خمس حق دیگری نداریم؟ ای ابوسیار! همهٔ زمین از آن ماست، بنابراین محصولات و بهره‌های زمین نیز از آنِ ما می‌باشد.

ابوسیار: اکنون که چنین است، من همه آن اموال (چهارصدهزار دِرهم) را که از غواصی به‌دست آورده‌ام به حضور شما می‌آورم و تقدیم می‌کنم.

امام صادق: ای ابوسیار! این پول (خمس) را بردار، ما این‌را و همه آن اموال را برای تو حلال کردیم و نیز هر زمینی که در دست شیعیان ما است برای آنان حلال

---

[1] همان. ص۱۴۸. اصول کافی ج۱ ص۳۹۶ حدیث ۶

[2] «ثابت‌بن‌دینار ثمالی»، مشهور به ابوحمزه ثمالی، محدث ومفسر امامی قرن دوم هجری و از اصحاب امامان چهارم و پنجم شیعه بوده است.

[3] پیشین. ص۹۳؛ به استناد جلد اول اصول کافی، حدیث ۳، صفحات ۳۹۳ و ۳۹۴ .

است، تا زمانی که قائم ما ظهور کند، [سپس] آن حضرت، قسطِ خراج (یک‌نوع مالیات سهم‌بندی‌شده بر اراضی کشاورزی) را از آن‌ها می‌گیرد و زمین را در اختیار آنان باقی می‌گذارد ولی زمین‌هایی که در دست غیرشیعیان ما است بر آن‌ها حرام است تا زمانی‌که قائم ما بیاید و آن زمین‌ها را از دست آن‌ها بیرون بیاورد ." [1]

خدمتگزاری جن‌ها از امامان (ع):

امام باقر: ای سدیر! ما خدمتگزارانی از طایفه جن داریم، هرگاه کاری را خواستیم تا با سرعت انجام شود، آن‌ها را برای انجام آن‌کار می‌فرستیم. [2]

دو پرنده قُمری در حضور امام باقر(ع) و قضاوت آن حضرت:

محمدبن‌مسلم می‌گوید: روزی در محضر امام باقر بودم ناگاه یک جفت پرنده قُمری آمدند و روی دیوار خانه امام‌باقر (ع) نشستند طبق معمولِ خود سر و صدا می‌کردند و امام باقر (ع) ساعتی به آن‌ها پاسخ داد. سپس آن‌ها روی دیوارِ دیگر پریدند. قُمری ماده، مدتی بر سر قُمری نر فریاد می‌کشید و سپس با هم پریدند و رفتند. از امام باقر (ع) پرسیدم: ماجرای این دو پرنده چه بود؟

امام باقر (ع): ای پسر مسلم! هر پرنده و جاندار و چارپایی را که خدا آفرید از همه کس نسبت به ما شنواتر و فرمان‌بُردارتر است. این دو قُمری، که یکی نر بود و دیگری ماده. قُمری نر؛ به قُمری ماده بدگمان شده بود. قُمری ماده؛ سوگند یاد می‌کرد که دامنش پاک است و گفته بود آیا به قضاوت امام باقر (ع) راضی هستی. قُمری نر پیشنهاد قُمری ماده را پذیرفته بود با هم نزد من برای داوری آمده بودند... و من به قُمری نر گفتم: تو نسبت به ماده خود ظلم کرده‌ای.

قُمری نر داوری مرا پذیرفت و قمری ماده را در پاکدامنی‌اش تصدیق کرد.

معجزه‌ای از امام صادق(ع):

جمعی از اصحاب خاص امام صادق (ع) در محضرش بودند امام به آن‌ها رو کرد و فرمود: خزانه‌های زمین و کلیدهای آن نزد ما است. اگر خواسته باشم با یک اشاره

---

[1]- همان، ص۹۴. به استناد اصول کافی ج ۱ص۴۰۸ حدیث ۳

[2] همان. ص۹۳. به استناد اصول کافی ج۱ص ۳۹۵ حدیث ۴

[3] همان ص۱۸۸. اصول کافی. ج۱ص۴۷۱ حدیث ۴

کنم و بگویم هر چه طلا داری خارج ساز، زمین؛ اطاعت خواهد کرد.

آن‌گاه امام صادق (ع) با یک پایش اشاره کرد و روی زمین خطی کشید زمین دهان باز کرد. سپس اشاره کرد یک شمش طلا به اندازه یک وجب بیرون آمد.

امام به حاضران فرمود: خوب بنگرید.

آن‌ها چون خوب نگاه کردند شمش‌های بسیاری را روی‌هم دیدند که می‌درخشید یکی از حاضران پرسید: قربانت گردم با این‌که به شما آن همه مکنت داده شده چرا شیعیان شما نیازمند هستند؟

امام صادق (ع) فرمود: خداوند، دنیا و آخرت را برای شیعیان ما جمع کند و آن‌ها را وارد بهشت پرنعمت نماید و دشمنان ما را وارد دوزخ سازد. بنابراین نباید به دنیا دل ببندیم و آخرت را فراموش کنیم و باید دل به آخرت بست و دنیا را به عنوان راه عبور برگزید.[1]

نمونه‌ای از قدرت معنوی امام رضا (ع):

یکی از اصحاب امام رضا (ع) می‌گوید: پول بسیاری به حضور آن حضرت بردم ولی آن حضرت شادمان نشد. من غمگین شدم و با خود گفتم: چنان پولی نزد آن حضرت می‌بَرَم ولی شادمان نمی‌شود!

امام رضا در این هنگام... به غلامش فرمود: آفتابه و لگن بیاور. خودِ آن حضرت روی تخت نشست و به غلام فرمود: آب بریز.

در این هنگام دیدم از لابلای انگشتان آن حضرت قطعه‌های طلا در میان لگن می‌ریزد.

در این وقت به من رو کرد و فرمود: ... کسی که چنین دارد (که از لای انگشتانش طلا بریزد) به پولی که تو برایش آورده‌ای اعتنایی ندارد تا خشنود شود.[2]

پذیرش دکانها بابت بدهکاری سهم امام (ع):

عصر غیبت صغری بود. محمدبن‌هارون می‌گوید: پانصد دینار «سهم امام» به ناحیه مقدسه امام عصر بدهکار بودم. ولی در مضیقه بودم و دستم تهی بود. از این

---

[1] همان ص ۲۰۲. اصول کافی ج۱ص۴۷۴ حدیث ۴

[2] همان. ص۲۶۹. به استناد کافی ج۱، ص۴۹۱ حدیث ۱۰

رو، در مورد بدهکاری خود ناراحت بودم. پیش خود بدون آن‌که به زبان بیاورم گفتم: دکان‌هایی دارم آنها را به ۵۳۰ دینار خریده‌ام آنها را به جای ۵۰۰ دینار بدهکاری خود می‌گذارم.

چندی نگذشت که حضرت قائم (عج)... به محمدبن‌جعفر نوشت: دکان‌ها را از محمدبن‌هارون به جای ۵۰۰ دینار بدهکاری‌اش بپذیر.[۱]

به هر روی، روحانیت شیعه که با بیش از دو قرن فرصت طلایی در دوران صفویه، آن‌چه که در ذهن داشت را بی هیچ واهمه‌ای بر زبان راند و در کتاب‌هایش نوشت و در جامعه پیاده نمود، موفق شد، مذهب شیعه را دارای چارچوب و دستورالعملی نوین نماید و بنیان سَبکی از طلبه‌پروری را بنهد که بر مبنای همان کتب، به «مراجعی تقلید» و «فقهایی جامع‌الشرایط» و «مجتهدینی عالیقدر» که «وارث انبیا و نایبان امام زمان» هستند تبدیل شوند تا جامعه و مردم را هادی و راهبر باشند.

این دو قرن، که نه مانند عصر استیلای اعراب مهاجم، به تعبیر «دکتر عبدالحسین زرین کوب»، «دو قرن سکوت»، بلکه «دو قرن سقوط» بود و سرآغازی شد که «آخوند »[۲] به مرور ریشه‌های خود را به صورت مویرگی در کالبد کشور پراکنده سازد و نقشی بی‌بدیل و به‌شدت تاثیرگذار در سرنوشت میهن و ملت ایفاء نماید.

با سقوط صفویان، روش دولتمردانِ سلسله‌های بعدیِ قدرت در ایران، که باب میل شیوخ نبود؛ باز هم تفکر ایجاد حاکمیت الهی توسط روحانیت شیعه را به محاق سکون و رکود سوق داد و دوران یکه تازی «آخوند» و بازیابی آن عیش معنوی عصر صفوی، به رویایی شیرین و خاطره‌انگیز مبدل گردید.

---

[۱] ص ۳۴۱ . کافی ج ۱ ص۵۲۴ حدیث ۲۸

[۲] در خصوص ریشه کلمه «آخوند»، اتفاق نظر وجود ندارد. برخی آن را «آ»+ «خواند» (از فعل خواندن) و بعضی مانند دهخدا «آ» را مخفف «آغا» و «خوند» را مخفف خداوندگار دانسته است. دهخدا، «آغا» را به خاتون، بی‌بی، سیده، بانو، بیگم و خانم معنی کرده و گفته است، این کلمه احترامی است که بر سر نام خادمان یعنی «خواجه‌سرایان» در آرند. در فرهنگ عمید و معین نیز تعابیری مشابه وجود دارد. «زکی ولیدی طوغان»(محقق ترک)، این کلمه را تحریفی از «آرخون» یا «آرگون» یونانی که عنوان «روحانیون مسیحی» بوده پنداشته است.

روحانیت، با چنین حافظه‌ای از تاریخِ چند صد سالهٔ تشیع و تغییرات شگرفی که گذر زمان و منویات قدرتمندان به «مذهب شیعه» پیراسته بود، در آستانهٔ ورود به عصری جدید قرارداشت.

۳

«آخوند»

مردم ایران دارای یکی از درخشان‌ترین تمدن‌های جهان و برخوردار از موهبت‌های خدادادی عظیمی بودند که در میان خاک زرخیز این سرزمین نهفته است.

مهربانی، خون‌گرمی، عواطف و احساسات قوی از دیگر مزایای این ملت نجیب و بااستعداد بود.

اما هیچ‌کدام از این عطایا؛ مانعی بر سر راه فقر گسترده مادی و فرهنگیِ مستولی بر زندگی و اذهان غالب این مردم تلقی نمی‌شد.

روحانیت نیز همواره در طول تاریخِ شکل‌گیری خود، به‌واسطهٔ زندگی در میان مردم، از تبعات فقرِ غالب؛ بر زندگی اکثریت مستثنی نبودند.

حتی در دوران صفویه، فقط تعداد معدودی از فقها مورد توجه دربار قرار گرفتند و از ثروت و مکنت برخوردار شدند.

فقر مادی شدید در کنار ناآگاهی عوام‌الناس نسبت به علوم و دانش روز و اوضاع و احوال کشور و جهان در زیر سایهٔ حکومت‌هایی عمدتاً خودکامه و مستبد، از مشخصات زندگی مردم در قرون گذشته بود.

در این میان، حوزه‌های تحصیل علوم دینی با داشتن دو امتیازِ پرداختِ شهریه‌های اندک و در اختیار گذاردن سرپناه که منحصر به حجره‌هایی محقر می‌شد مکانی مطلوب برای خیل جوانانی بود که یا با توصیه و فشار خانواده‌های خود و یا به

صورت داوطلبانه علاقه‌مندِ یادگیری علوم دینی و پوشیدن کسوت روحانیت بودند.

گذرانِ معیشت و خادمِ خداوند شدن در کنار ارج و عزتی که مردم برای آخوندِ محلهٔ خود قائل بودند و تکریم فراوانی که نسبت به آنها می‌نمودند، انگیزهٔ مناسبی برای طلبه‌های جوان فراهم می‌کرد.

بدین‌ترتیب آموزه‌های دینی که در سیر تاریخی خود حجیم و منبسط گشته بود؛ با سطح بینش و قدرت تعقلِ رشد نیافتهٔ طلبه‌های جوان ممزوج و ترکیب گردید.

دین و مذهب که عیار خلوص آن به‌واسطهٔ دخالت‌های حاکمین وقت و نیز عبور از مجاری تنگ تفکراتِ مدرسین و مبلغینِ دینی، نُقصان یافته و قلب ماهیت شده بود، سبب رشد و تربیت عالمانی در حوزه‌های دینی گردید که دیدگاه آنان نسبت به زندگی، زن، پاکی و نجاست، گناه و ثواب، خنده و شادی، ماتم و عزا، رنگ‌ها، تفریح، سیاست، حکومت، قدیسینِ دین، اهل سنت، وقایع صدر اسلام، آخرت ...، و تقریباً همه چیز، شکل دهندهٔ تفکرات و نوع نگرش عامهٔ مردمی شد که به روحانیت اعتقاد داشته و دنباله‌روی از نظریات و فتاوای آنان بدون تفکر در خصوص چراییِ موضوع را دارای ثواب و اجر در پیشگاه خداوند برمی‌شمردند.

روحانیت که برای سیر نمودن شکم خود و خانواده، نیازمند شدید به کسب وجوهی تحت عنوان «سهم امام» از خمس و زکات اموال مردم[1] و نیز کمک‌های هدف‌دار و هدایت‌شدهٔ حکومت‌های وقت بود، زندگی فقیرانه و سخت خود را سپری می‌کرد و در راه رفع تنگناهای معیشتی، به اقشار بازاری نیز، توجه ویژه‌ای داشت.

بازاریان، از عناصر برجستهٔ دخیل درپیروزی انقلاب به‌واسطهٔ کمک‌های مادی به روحانیت، اعتصابات به‌موقع و نیز در برخی مواقع توزیع خواروبار رایگان در بحبوحهٔ تظاهرات، میان مردم خصوصا در تهران بودند و جمهوری‌اسلامی هم پس از استقرار، هیچ‌گاه مساعی و الطاف بزرگانِ همسو در بازار را؛ در تصمیمات اقتصادی خود فراموش نکرد.

ارتباط تنگاتنگ و دیرینه بین بازار و آخوند، در مواقعی به صدور فتاوای «**خدا-**

---

[1]- در اصطلاح فقه شیعه، سهم امام، همان خمس یعنی یک پنجم از اموال فرد است که وی شرعاً مکلف است آن‌را در اختیار یک مجتهد و یا مرجع تقلید خود قرار دهد!

بازاری» هم منجر شده است. مانند قضیهٔ تحریم تنباکو که اعتراض تجار مطرح و بازاریان سرشناس عهد «ناصرالدین‌شاه» به انعقاد قرارداد «رژی»، و درخواست آنان از مراجع روحانی وقت، باعث صدور فتوای بایکوت توتون و تنباکو از سوی «آیت‌الله میرزاحسن شیرازی» گردید.

این رخداد، یکی از بارزترین مواجهات روحانیت با حاکمیت وقت، در سال ۱۲۶۹ش بود که با حکم مجتهد مذکور، که قطب روحانیان در آن‌زمان محسوب می‌شد مبنی بر حرام بودن استفاده از دخانیات؛ قرارداد انحصاری واگذاری توتون و تنباکو به شرکت انگلیسی رژی، به‌ناچار از سوی دولت وقت یک‌جانبه و با پرداخت غرامتی سنگین به شرکت مذکور، ملغی شد.

بدیهی است با حجم عظیمی از خمس و نذورات و هدایایی که همواره از سوی تاجران و بُنکدارانِ مطرح تقدیم مراجع و مجتهدین می‌شد، این حمایتِ متقابل، امری طبیعی به نظر می‌آید.

از ابتدای شکل‌گیری نظامِ تربیت طلاب؛ یادگیری علوم دینی به‌عنوان یک شغل محسوب و «ارتزاق از طریق دین» و با تمسک به خدا و کتاب، موجبات گشوده شدن ابوابی در راستای توسعهٔ شغلی و حرفه‌ای و در نتیجه ارتقاء منافع مادی حاصل از آن شد.

رواج منابر روضه‌خوانی، استخاره گرفتن، پیشگویی و طالع بینی با توسل به قران و به اصطلاح «سرِ کتاب باز نمودن»، دعانویسی، قران‌خوانی در مجالس ترحیم و قبرستان‌ها، راه اندازی دسته‌جات عزاداری، ذکر مطالبی در جهت خشنودی حکومت مرکزی، حاکمین محلی، افراد ذی‌نفوذ جامعه و قدرتمندان؛ به‌شدت پیکرهٔ دین و مذهب را حجیم و گسترده‌تر از قبل کرده بود.

حدیث سازی، ذکر روایات افسانه‌ای و غلوآمیز از وقایع صدر اسلام، بزرگ جلوه دادن مرامِ خودی، تحقیر نمودن تفکرات غیر شیعی با ذَم و تکفیر سایر فِرَق دینی و پیشوایان و بزرگان آن‌ها، توجه افراطی به جنسیت زن و خلق احکامی در خصوص زنان و تشریحِ سوال‌برانگیز مسائل جنسی در کتب مراجع تقلید، قصه‌پردازی‌های بی‌شمار در خصوص ثواب، گناه، مرگ، فشارِ قبر، بازجویی در شب اولِ دفن توسط

«نکیر و منکر»، توصیف روز قیامت و نحوه عذاب با ذکر جزئیات و در یک کلام؛ تولید و خلق روایات در خصوص همهٔ موضوعات ریز و درشت مادی و معنوی و اصالت قائل شدن برای رویاها و خواب‌هایی که منتسبین به دین و مذهب؛ ادعای حقیقت و صدق بر آن می‌نهادند، وجههٔ همت حوزه‌های دینی ومدرسین مربوطه قرار گرفته بود.

خواب و رویاهایی که توسط «آخوند» دیده می‌شد، صرفنظر از صداقت یا خلاف‌گوییِ فردی که مدعی آن خواب و رویا است، آن‌قدر دارای اهمیت تلقی می‌گردید که به خاطر تعبیر و یا تحقق آن، اموال مردم نیز غصب و در پرتو آن خواب، یک منبع درآمد مستمر برای بانی آن و روحانیون نسل‌های بعد ایجاد می شد.

این نوع **خواب‌های درآمدزا** را در ارتباط با «مسجد جمکران» شاهد هستیم.

فلسفه احداث و گسترش مسجد موسوم به «جمکران» در قم که نذورات و وجوه نقد فراوانی را هر سال به خود جذب می‌کند، صرفاً بر مبنای خواب دیدن آخوندی به نام «حسن‌بن‌مثله جمکرانی» بود که با دستاویزِ خواب خود و تبانی با آخوندِ سرشناس دیگری در قم به نام «سیدابوالحسن‌رضا»، که ایشان نیز بخش مربوط به وظیفه خود را در همان شب در خواب دیده بود و او را عالِم متنفذ شهر می‌دانستند، مرغوب‌ترین زمین کشاورزی موجود در روستای جمکران را به بهانه دستور «امام زمان» برای ساخت مسجد در آن مکان، از تصرف مالک آن خارج ساختند و حتی او را مجبور به استرداد عوایدی که از زمین نصیبش شده بود کردند و به شکرانه اجرای فرمان امام زمان، یکی از بزهای چوپانی مستمند به نام «جعفر کاشانی» را نیز با توسل به این‌که امام زمان شخصاً دستور ذبح آن بزِ خاص را داده است، قربانی نموده تا به عنوان سور و سات تصرف زمین و با اسم غذای نذری و شفادهنده میل شود.

اصل این داستان که مورد قبول علمای شیعی است و آن را دارای سندیت معتبر می‌دانند از کتابی منتسب به «شیخ صدوق؛ ابن بابویه» می‌باشد.

ولی چون نسخهٔ عربی آن به نام «مونس‌الحزین فی معرفه‌الحق و الیقین» را در دست ندارند گفته‌اند، قصه مذکور توسط یکی از معاصرین شیخ صدوق به نام «شیخ حسن بن محمد بن حسن قمی» که در آن عهد؛ به کتاب مذکور دسترسی داشته در کتاب ایشان به نام «تاریخ قم»، ثبت گردیده؛ اگر چه این کتاب نیز در اختیار

روحانیت نیست و به گفتهٔ «مجلسی»، «تهیه اصل کتابِ "تاریخ قم"؛ برایش ممکن نبوده است.» به همین خاطر، صرفا به ترجمه‌ای[1] از کتاب مذکور، که حدود ۶۰۰ سال پیش (۸۰۵ هجری) به فارسی ترجمه شده بسنده کرده اند که آن ترجمه هم، در حال حاضر فقط شامل پنج بابِ نخستِ کتاب مورد اشاره است که باب پنجم نیز به‌طورِ کامل موجود نمی‌باشد!

در فهرست مندرج در ابتدای ترجمه آن پنج باب، مشخص شده که «تاریخ قم»؛ دارای بیست باب و ۵۱ فصل بوده است!

به هر حال، روحانیت، قصه خویش در ارتباط با فلسفه احداث «مسجد مقدس جمکران» را بدین شرح تشریح نموده است:

"شیخِ عفیفِ صالح، حسن‌بن‌مثلهٔ جمکرانی می‌گوید: شب سه‌شنبه ۱۷ ماه مبارک رمضان سال ۳۷۳ ق در سرای خود خفته بودم که جماعتی به درِ خانه من آمدند. نصفی از شب گذشته بود. مرا بیدار کردند و گفتند: برخیز و مولای خود مهدی (عج) را اجابت کن که تو را طلب کرده است.

آن‌ها مرا به محلی که اکنون مسجد جمکران است آوردند. چون نیک نگاه کردم تختی دیدم که فرشی نیکو بر آن گسترده شده و جوانی سی‌ساله بر آن تخت تکیه بر بالش کرده و پیرمردی هم نزد او نشسته است. آن پیرمرد خضرنبی (ع) بود که مرا امر به نشستن کرد.

حضرت مهدی (عج) مرا به نام خودم خواند و فرمود: «برو به «حسنِ مسلم» [که در آن زمین کشاورزی می‌کند] بگو تو چند سال است این زمین را عمارت میکنی و ما خراب می‌کنیم. پنج سال زراعت کردی و امسال؛ دیگر باره شروع کردی عمارت میکنی. رخصت نیست که تو دیگر در این زمین زراعت کنی باید هرچه از این زمین منفعت برده‌ای برگردانی تا در این موضع مسجد بنا کنند.

به حسن بن مسلم بگو: این زمین؛ شریف است و حق‌تعالی آن را از [بین] زمین‌های دیگر برگزیده است و دیگر نباید در آن کشاورزی کند... .

عرض کردم: یا سیدی و مولای! لازم است که من دلیل و نشانه‌ای داشته باشم

---

[1] «بحارالانوار»، ج ۱ ص ۴۲

وگرنه مردم حرف مرا قبول نمی‌کنند.

امام فرمود: تو برو و آن رسالت را انجام بده ما نشانه‌هایی برای آن قرار می‌دهیم و هم‌چنین نزد «سیدابوالحسن‌رضا» برو و به او بگو که حسنِ مُسلم را احضار کند و سود چند ساله را که از زمین به دست آورده است وصول کند و با آن پول، در این زمین مسجدی بنا کند و به مردم بگو به این مکان رغبت کنند و آن را عزیز دارند و چهار رکعت نماز در آن گذارند... دو رکعت نماز تحیت مسجد... و دو رکعت نماز صاحب‌الزمان. آن‌گاه امام (عج) فرمودند: هرکه این دو نماز را در این مکان بخواند مانند آن است که در کعبه نماز خوانده باشد.

چون به راه افتادم؛ چند قدمی هنوز نرفته بودم که دوباره [امام] مرا بازخواند و فرمودند: «بزی در گله «جعفر کاشانی» است آن را خریداری کن. اگر مردم پولش را دادند با پول آنان خریداری کن وگرنه پولش را خودت پرداخت کن[!] و بدین مکان بیاور و آن را بُکش و بین بیماران انفاق کن. هر بیمار و مریضی که از گوشت آن بخورد حق‌تعالی اور ا شفا می‌دهد».

حسن‌بن‌مثله جمکرانی می‌گوید: من به خانه بازگشتم و تمام شب را در اندیشه بودم تا اینکه نماز صبح را خوانده و به سراغ [فردی به نام] «علی‌المنذر» رفتم و ماجرای شب گذشته را برای او نقل کردم و با او به همان مکان شب گذشته رفتیم و در آن‌جا زنجیرها و میخهایی دیدیم که طبق فرموده امام (عج) حدود بنای مسجد را نشان می‌داد. سپس به قم؛ نزد سیدابوالحسن‌رضا رفتیم و چون به در خانه او رسیدیم خادم او گفت: آیا تو از جمکران هستی؟ به او گفتم: بلی! خادم گفت: سید از سَحر در انتظار توست. آن‌گاه به درون خانه رفتیم و سید مرا گرامی داشت و گفت: ای حسن‌بن‌مثله! من در خواب بودم که شخصی به من گفت: حسن‌بن‌مثله از جمکران نزد تو می‌آید هر چه او گوید تصدیق کن و به قول او اعتماد نما که سخن او سخن ماست و قول او را رد مکن. ازهنگام بیدار شدن تا این ساعت منتظر تو بودم.

آن‌گاه من ماجرای شب گذشته را برای او تعریف کردم.

سید بلافاصله فرمود تا اسبها را زین نهادند و بیرون آوردند و سوار شدیم.

چون به نزدیک روستای جمکران رسیدیم گلۀ جعفر کاشانی را دیدیم.

آن بز، از پسِ همه گوسفندان می‌آمد. چون به میان گله رفتم همین که بز مرا دید به طرف من دوید. خواستم پولش را پرداخت کنم که جعفر سوگند یاد کرد که این بز در گله من نبوده و تاکنون آن را ندیده بودم. به‌هرحال، آن بز را به محل مسجد آورده و آن را ذبح کرده و هر بیماری که گوشت آن را تناول کرد با عنایت خداوند تبارک و تعالی و حضرت بقیه‌الله ارواحناه فداه شفا یافت.

ابوالحسن رضا، حسنِ مسلم را احضار کرد و منافع زمین را از او گرفت و مسجد جمکران را بنا کرد و [سقف] آن را با چوب پوشانید. سپس زنجیرها و میخ‌ها را با خود به قم برد و در خانه خود گذاشت. هر بیمار و دردمندی که خود را به آن زنجیرها [و میخ‌ها] می‌مالید؛ خدای تعالی او را شفای عاجل می‌فرمود.

پس از درگذشت سیدابوالحسن، آن زنجیرها ناپدید شد و دیگر کسی آن‌ها را ندید... .[۱]"

مردمی‌که، از حداقل امکانات زندگی برخوردار بودند و مذهب و ماوراءالطبیعه نقش اساسی در زندگی آنان داشت، با دیده احترام به این مسائل نگریسته و آخوند را واضع خیر و شر و مُقَسِم عذاب و رحمت خداوند در بین خلق‌الله محسوب می‌نمودند.

---

[۱] «بحارالانوار»، مجلسی، ج۱،ص۴۲. «نجم ثاقب»، شیخ میرزا حسین نوری(۱۳۲۰-۱۲۵۴ق) از محدثان شیعه. (در سایت اینترنتی مسجد جمکران، این داستان با اندکی حذف و تغییر، در یک ویدئو بیان شده است.)

«خبرگزاری تسنیم» (tasnimnews.com) از رسانه‌های حاکمیتی و وابسته به سپاه، در سایت خود (۱۳۹۵/۰۴/۳۱) در گزارشی از **"نشست هم‌اندیشی تخصصی بررسی جایگاه تاریخی و سندی تاسیس و توسعه مسجد جمکران"** که در مسجد جمکران برگزار شده از قول آیت‌الله مکارم شیرازی آورده است: "آیت‌الله مکارم شیرازی تاکید کردند که مسجد مقدس جمکران دارای سند قطعی است و به دستور امام زمان (عج) تاسیس شده و اجازه نمی‌دهیم که کسی با شبهات، سندیت مسجد را زیر سوال ببرد."
گفتنی است؛ «پس از انقلاب تاکنون، ۴۰ هکتار از زمین‌های زراعی اطراف مسجد جمکران در «طرح توسعه حرم»؛ به مسجد اضافه شده است.» («دانشنامه جهان اسلام، بنیاد دائره المعارف اسلامی، ج ۱ ص ۴۸۸۰).
این دانشنامه، به این مسئله نیز اشاره کرده است که سالانه حدود «۱۵میلیون نفر زائر از سراسر کشور»، به جمکران تردد می‌نمایند.

گویی فقر مادی و ناآگاهی، همه چیز را تحت‌الشعاع قرار داده بود. اکثریتِ خلق، عقل را عملاً بلااستفاده گذاشته و با نگرشی تعبدی و تقلیدی و پذیرش «مقلد» بودن زندگی را سپری می‌کردند.

خُلق و خوی اعراب بادیه نشین، تعصبات قومی و عشیره‌ای و بدبینی و سوءظنی که پس از حملهٔ اعراب به ایران و کشورگشایی نومسلمانان و تسلط حدود دویست سالهٔ آنها برکشور؛ رشد و گسترش یافته بود اینک در قالب تعاریف جدیدی که توسط آخوند از دین و مذهب ارائه می‌شد تبلور ویژه‌ای داشت.

دین اسلام و مذهب شیعه، در دیدگاه روحانیت رنگ و بویی نوین به خود گرفته و به آمیزه‌ای از «جهل و خرافه و تعصب و تحجر» بدل گشته بود.

ناآگاهی و فقر فراگیر در میان عامهٔ مردم به پیشبرد منویات روحانیون در خصوص قبولاندن دین و مذهب مدِ نظر خود و ارتقاء جایگاه اجتماعی خویش، کمک بسیاری می‌نمود.

عوام‌الناس ابزارهایی مناسب جهت تامین بخش مهمی از اسبابِ معیشتِ روحانیت و نیز نیرویی بالقوه جهت حمایت از آنان که در جایگاه نمایندگی خداوند، خویشتن را معرفی کرده بودند محسوب می‌شدند.

هر چیزی که می‌توانست فقر یا جهل را از وجود ملت دور سازد در تضاد کامل با منافع آخوند و زنگ خطری برای آنان به‌شمار می‌آمد.

تحصیل علوم جدید همواره در دیدگاه آن‌ها مورد شک و تردید قرار داشته و ورود دانش و علوم نوین به کشور با مخالفت‌های جدی آنان مواجه بود.

«فلسفه و منطق» از دروسی بود که فقط «گمراهان و بی‌ایمان‌ها» به دنبال فراگیری و یا تدریس آن بودند و علاقه‌مندان به یادگیری آنها در صورت افشاء عملشان، مشمول طرد و تنفر شده و افرادی «نجس» به‌شمار می‌آمدند.

خواندن روزنامه، گوش دادن به رادیو، نگه‌داری از کتبی مانند «دیوان‌حافظ» و یا «مثنوی‌مولوی» منجر به قطع شهریه طلاب می‌گردید.

بانک و سیستم بانک‌داری در بدو ورود به کشور با مقاومت روحانیت امکان فعالیت نیافت و تعدادی از ساختمان‌های بانکی با اشارهٔ روحانیت و با «ابزار مردم» تخریب

گردید.

غسل در حمام‌های نوین که لوله‌کشی شده و دارای دوش بود، مغایر موازین شرع تلقی می‌شد.

در حوزه‌های علمیه؛ تلاش بزرگان و اکابر روحانی و حاصل سال‌ها مساعی و تفکر آنها؛ نشر و ظهور کتبی در زمینه‌های دینی و اغلب به زبان عربی با محتوایی تکراری و محض، با مضامین پاکی و نجاست، عذاب و ثواب، ادعیه فراوان، گردآوری روایات و احادیث بدون سند و پیشینهٔ معتبر، تفاسیر آیات و احکام با دیدگاهی بسته و عاری از عشق و محبت، افسانه‌سرایی در خصوص «ائمهٔ مظلوم شیعه» و سب و لعن سایر فِرَق اسلامی بود.

آن دسته از آیات قران که توصیه به تعقل و تدبر می‌کرد و یا «سوگند به قلم و آن‌چه می‌نویسد » مورد اعتنای روحانیت نبود[۱] و به جای آن لزوم «تقلید» و تبعیت از یک روحانی کهنسال با لقب «مرجع تقلید» به فریضه‌ای خلل‌ناپذیر بدل شده بود.

فقر فرهنگی شدید در بین توده‌ها در کنار تمایلات فطری مردم به معنویات و عالم غیب، روحانیت را در موقعیت ممتازی قرار داده بود که افکار و اندیشه‌های ملت را به‌سمت‌وسوی دلخواه هدایت کرده و **خدایی ویژه، دینی جدید، مذهبی نوین** و **مقامی اختصاصی برای خود** در دیدگاه مردم خلق نمایند و مُجدانه در نهادینه کردن آن بکوشند.

مساعی چند صد سالهٔ روحانیت جهت ارتقاء شأن خود به بهترین نتایج ممکن رسیده بود.

ایرانیان، که از دیرباز ملتی یکتاپرست بودند و گرایش به عرفان و معنویات در میان آن‌ها وجود داشت؛ نقش والای مردان مذهبی را در سرنوشت اخروی خویش پذیرفته و متابعت از آنان را موجب نزدیکی به پروردگار و خشنودی پیامبر محسوب نموده و بوسه بر دستان آنها را دارای ثواب در نزد خداوند؛ و لباس ایشان را، «جامه‌ای که پیامبر بر قامتشان دوخته بود» می‌پنداشتند.

پادشاهان و سلاطین که در عهد صفویه، خود به روحانیت بال و پر داده و موجبات

---

[۱] -«ن و القلم و مایسطرون». قران، سوره قلم، آیه ۱.

تقویت و سیادت آن‌ها را فراهم ساخته بودند در قرون بعد، نمی‌توانستند منکر جایگاه خاص آنان در میان مردم شده و در مقاطعی مجبور به رعایت حساسیت‌های روحانیت در تصمیم‌گیری‌های خود بودند.

امرای وقت حتی بعضاً به دیدار اکابر و اعاظم روحانی شتافته تا جایگاه مردمی خود را به‌واسطهٔ این موضوع بهبود بخشیده و کسب اعتبار نمایند.

اقبال تودهٔ ملت به روحانیت، آنها را در هر امری در زوایای زندگی مردم دخیل داده بود.

تولد فرزندان، ازدواج، طلاق، مرگ، عزاداری، روضه‌خوانی، مرثیه‌سرایی، مداحی، وعظ و خطابه، پرداخت خمس و زکات و فطریه، پاسخ‌گویی به سوالات شرعی، نگاهداری از امانات، رفع اختلافات با حکمیت و مشورت و ... پیوند عمیقی را بین مردم و روحانیت ایجاد کرده بود و **اسلام نیز در دیدگاه عامه، چیزی جز آن‌چه روحانیت می‌گفت یا عمل می‌کرد نبود.**

مردمِ پاک‌نهاد، خوش‌قلب و ساده‌دل ایران؛ با روحانیت که قرن‌ها در میان آن‌ها زندگی کرده و از بطن خود آنان بود و در سختی‌ها و خوشی‌ها، در جنگ‌ها و بلایا، در قحطی و فراوانی در کنار خویش و از خویش دیده بود، کاملاً خو گرفته و اعتماد بی‌چون و چرا و ارادت خالصانه را همواره تقدیم‌شان می‌کرد.

اما مردمانِ ایران‌زمین، که روحانیِ کوچه، محله و شهر خود را همیشه در قواره‌های عاقد، واعظ و امام جماعت و منبری دیده بودند و تجربه و تصوری از رفتار و سلوک آنان در مناصب قدرت نداشتند، در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی با هدایت یک روحانی، سلطنت شاهنشاهی دیرپای ایران را از میان برداشته تا با تقدیم کشور به روحانیت که پیش از این، آن‌ها را به بهشت خداوند رهنمون می‌ساخت، این‌بار و با استفاده از ابزار قدرت، دنیای آن‌ها را نیز «تامین»[1] نماید تا فقر تاریخیِ مستولی بر سرزمین مادری، از پهنهٔ میهن بزرگ و قدرتمندشان رخت بندد.

---

[1]- «مسکن‌تان را مجانی می‌کنیم، دلخوش به این مقدار نباشید، آبتان را مجانی می‌کنیم، برقتان را مجانی می‌کنیم.» (آیت‌الله خمینی در بدو ورود به کشور خطاب به مردم، صحیفه نور ج ۶ ص ۲۷۳)

۴

آخوند و وقوع انقلاب اسلامی

وقوع انقلاب‌اسلامی در بهمن‌ماه ۱۳۵۷، پدیده‌ای بود که می‌توان آن‌را مانند هر تحول اجتماعی دیگر مورد تجزیه، تحلیل و بحث و بررسی قرار داد.

در این ارتباط صدها کتاب، مقاله، نقد و بیش از این‌ها، مباحث جدی و گفتمان‌های موافق و مخالف پیرامون انقلاب‌اسلامی در سراسر دنیا مطرح و در رسانه‌های دیداری و شنیداری مطرح شده است.

این انقلاب علی‌رغم تشابهات در علل و نحوهٔ وقوع آن با سایر انقلاب‌های مهم دنیا نظیر انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب بلشویکی در شوروی سابق و انقلاب مائوئیستی در چین؛ در تدابیر متخذه برای ادامه بقاء خود بی‌نظیر و یگانه است.

تمسک به دین و مقدسات و بهره‌گیری از اعتقادات مردم، شاخص‌ترین تفاوت این انقلاب با سایر موارد مشابه است.

با وقوع انقلاب، ادبیات نوینی در حیطهٔ حاکمیت ابداع شد که به مرور پایه‌های نظام از حیث تعامل با مردم و ارتباطات بین‌الملل، بر مبنای آن‌ها شکل گرفت.

مباحثِ کلانی چون «ولایت فقیه»، «احکام ثانویه» و «احکام حکومتی» که نظریه‌پردازی و تفسیر آن‌ها از سال‌های دورِ قبل از وقوع انقلاب ۱۳۵۷، در بین برخی از فقهای شیعه متداول بود، با قبضهٔ قدرت توسط روحانیت، رنگ امنیتی و سیاسی به‌خود گرفت و در کنار استراتژی‌های نوظهور و بنیادینی مانند «صدور انقلاب»، «زمینه‌سازی حاکمیتی برای ظهور منجی» و «وجوب حفظ نظام»، شاکلهٔ حیاتی

حکومتی نوپا را ایجاد و در گذر انقلاب توسط هیئت حاکمه و تقدیس‌گران قدرت، ضمنِ فریبه‌کردن، قداست مطلق نیز به آنها بخشیده شد.

مجموعۀ این استراتژی‌ها **دکترینِ مقدسِ** منحصر به‌فردی شد که ابداع، ارائه و پیگیری آن، بی‌همتاترین شیوه حکومت‌داری از سوی روحانیت را در عصر رنسانس به بعد رقم زد.

این دکترین، که دارای جنبه‌های الوهیتیِ قوی و ماوراء زمینی است، ماموریتی را از ناحیه خداوند برای حاکمان روحانی برمی‌شمرد که با توسل به آن، حق و ناحق دارای مصادیقی آشکار و بدون چون‌وچرا هستند که در دنیای امروزین در پیکره انقلاب اسلامی و ولی فقیه به‌عنوان تجسمِ حقِ مطلق و دنیای پیرامون جمهوری اسلامی به‌مثابه جبهه ضلالت و بطلان که متشکل از شیاطین کوچک و بزرگ هستند تبلور یافته‌اند.

در این نگرش، حاکمیتِ ربانیِ روحانیت، به امر و ارادۀ خالق هستی و پروردگار جهانیان؛ و به نیابت از پیامبر و امامان و با نظارتِ امامی غایب، ماموریتِ گستراندن عدل و زدودن ناپاکی‌ها را از پهنۀ جهان عهده‌دار است و «تکلیف شرعی» دارد در این‌راه از همه ابزارهای مقدس بهره گرفته و برای دستیابی به «هدف»، از کلیه وسایل و ادوات ممکن استفاده نماید.

نظر به این‌که مال، جان و نوامیسِ مردم «متعلق به خداوند » است که به‌وسیله [1]
او، به خلیفۀ صالح خود که تجلی آن در عصرِحاضر، «مقام عظمای ولایت فقیه» است، تفویض گردیده ، بنابراین در راه تحقق دکترینِ[2] مقدس، استفاده از تمامی حقوقِ خصوصی و عمومی مردم، نه منحصراً ساکنین چهاردیواری جغرافیایی کشور، مباح و

١- در قران، سوره مائده، بخشی از آیه ١٧ آمده است: «ولله ملک السموات و الارض و ما بینهما...»؛ (حکومت آسمان‌ها و زمین و آن‌چه میان آن دو قرار دارد، از آنِ خداست.)

٢- در قران، سوره احزاب، ابتدای آیه ۶ آمده است: «النبی اولی بالمومنین من انفسهم»؛ (پیامبر، نسبت به جان و مال مومنین از خود آن‌ها، شایسته‌تر است). جمهوری‌اسلامی، بر مبنای تفاسیر خود از آیات فوق و سایر آیات مشابه؛ حاکمیت مطلق نسبت به انسان و مال و جان او را متعلق به خداوند دانسته، که اختیار آن به نبی تفویض و پس از وی، به ائمه و در حال حاضر نیز، بر مبنای سنت الهی در قبضه «ولی مطلق فقیه» قرار گرفته است.

بلکه واجب است چراکه ولی فقیه به استناد آیات قران، نسبت به بهره‌گیری از مال و جان مردم از خود آن‌ها شایسته‌تر و سزاوارتر است.

در پرتو این دکترین؛ می‌بایستی اقتصاد، سیاست، تاریخ، علم، دین، فرهنگ، جامعه، هویت، روابط اجتماعی، آموزش و پرورش، نیروهای مسلح، قوانین و مقررات، بهداشت و درمان و همهٔ ابعاد وجودی که در چرخهٔ زندگی یک فرد از بدو تولد تا مرگ او وجود دارد با تعالیم مدِ نظر روحانیت تقدیس یافته به نحوی‌که فرد تعبداً؛ اوامر اولی‌الامر را «سمعاً و طاعتا» پذیرا شده و بی‌چون‌وچرا، فرامین و نواهی او را اجابت نماید.

حکومت روحانی در این راستا «با تازیانه، بندگان خدا را از جهنم دور» و یا «با زنجیر به سوی بهشت» می‌کشاند.

این «دکترین»، در عصر حاضر چنبرهٔ خود را بر روی ملت ایران گسترانیده و هیچ‌گاه به‌شدتِ این دوران از ابتدای پیروزی انقلاب، در جهت جهان‌شمول‌کردن آن در ماوراء مرزها، اقدامات جدی نداشته است.

۵

تشکیل حکومت اسلامی و رخدادهای دهه اول

در بهمنِ ۱۳۵۷، دوران ۳۷سالهٔ حکومت محمدرضاشاهِ پهلوی آخرین پادشاه ایران، طی یک انقلاب مردمی به رهبری «آیت‌الله خمینی» به‌پایان رسید.

روحانیت؛ مات و مبهوت از فضای ایجاد شده و جولانگاه وسیعی که در فرا روی آنان قرار گرفته بود ناباورانه به صندلی‌های قدرت خیره شده بودند.

چشم‌اندازِ مقابل بسیار مسحورکننده و عظیم جلوه می‌نمود. کشوری پهناور با ۳۶میلیون جمعیت، آکنده از ذخایر طبیعی و مملو از نفت و گاز در یکی از استراتژیک‌ترین نقاط جغرافیایی جهان، آمادهٔ قبضه توسط آنان بود.

غافل‌گیری و عظمت این همه نعمت به‌حدی بود که روحانیت، پاورچین‌پاورچین به‌مانند صیادی که ابتدا پیرامون صید خود پرسه زند، به‌آن نزدیک شد. به گونه‌ای‌که در ابتدا وانمود گردید که «آخوند» از دخیل‌شدن در قدرت پرهیز می‌نماید.

«دولت موقت» به وجود آمد. فردی کت‌وشلوارپوش با کراواتی در گردن، محاسنی کوتاه و دارای تحصیلات غیر حوزوی به نخست‌وزیری گمارده شد.

مهندس «مهدی بازرگان» با افکاری تکنوکرات[۱]، تعلقات متعارف مذهبی، دیدگاهی ضد استعماری؛ اما بدون عمامه‌ای در سر و عبایی بر دوش؛ مامور تشکیل کابینه گردید.

روحانیت، در مقابل دیدگان خود، فردی ملبس به لباس دولتمردان گذشته را

---

[۱] معتقد به استفاده از علم و تکنولوژی

می‌دید، که عهده‌دار عالی‌ترین مسئولیت اجرایی کشور گردیده است.

تفاوت در دیدگاه بازرگان با روحانیت در تصمیمات حکومتی اگرچه اختلافاتی جدی را باعث شده بود ولی مُعمم نبودن او، بیش از سلایق سیاسی وی، موجب آزردگی خاطر روحانیت را فراهم ساخته بود.

اما آیت‌الله خمینی که از قدرت و نفوذ بلامنازع به‌واسطهٔ اقبال بی‌نظیر غالب مردم به خویش مطلع بود و بسط و فراگیر نمودن ایده «ولایت فقیه» را در آستانهٔ تحقق می‌دید، خیلی به شِکوهٔ روحانیون پیرامون، وقعی نمی‌گذاشت تا بتواند هم از اتهام قدرت‌طلبی روحانیت احتراز کند، هم فرصتی برای پی‌ریزی ساختار قدرت با استفاده از پوشش دمکراسی و مراجعه به آرای مردم پیدا نماید. ضمن آن‌که کشورهای قدرتمند دنیا خصوصا امریکا و بلوک غرب را امیدوار به برقراری یک رابطه دیپلماتیکِ حسنه به نحوی‌که منافع آنان تامین گردد نگه داشته بود تا مانع از انجام واکنش‌های احتمالی که خطری برای حکومت ایجاد کند شود.

بعد از اعلامِ نتایج همه‌پرسی نظام جمهوری‌اسلامی در ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ که در فضای احساسی و هیجانی آن عصر و فقدان نظارت‌های قانونی و کنترل‌های متعارف برگزار و نتیجهٔ آن کسب بیش از ۹۸درصد آراء مثبت شرکت‌کنندگان به «جمهوری‌اسلامی» اعلام شد؛ روحانیت، تاسیس حکومت دینی مبتنی بر مذهب شیعه را که رویایی دیرینه بود اینک در عالم واقعیت و پیش چشمِ خود داشت.

تائیدِ ملت، شور و هیجانی مضاعف به روحانیت داد و آنان را به نگاه دقیق‌تری به پیرامون خود واداشت.

مهدی بازرگان و کابینهٔ او، ترکیب و همخوانی با عناصر اصلی قدرت نداشتند و هارمونی موجود را بر هم زده بودند. اما روحانیت، که به حذف نخست‌وزیر همت گماشت به این دلیل نبود که جایگزینی در بین خودشان برای اداره دولت در نظر داشتند. آنان، صرفا می‌خواستند وی نباشد زیرا او یک «آخوند» نبود.

در جنگ قدرتی که از آستانهٔ پیروزی انقلاب، برای تقسیم مناصب در بین آخوندهای مطرح وجود داشت و آقای خامنه‌ای در کتاب خاطراتش به آن اشاره کرده است که در مبحث مربوطه آن را خواهید خواند، با استقرار نظام اسلامی؛ به اوج خود

رسید و «آخوند»، در ابتدا، دولتمردانِ لباس شخصی را از چرخه قدرت خارج ساخت و پس از آن به جان هم لباسی‌های خویش افتادند.

کارشکنی‌ها، عدم هماهنگی، بدگویی از دولت در نزد آیت‌الله خمینی توسط متنفذین روحانی و تعدادی از عناصر شاخص نظیر «آیت‌الله صادق خلخالی» و سرانجام تصرفِ سفارت امریکا در ۱۳ آبان ۱۳۵۸ که مغایر با عُرف حقوق بین‌الملل و اصول پذیرفته شدۀ دیپلماتیک بود، استعفای نخست وزیر و انحلال کابینه او را در بر داشت.

روحانیت پس از نیل به خواسته خود، اما با صلاحدید آیت‌اللهخمینی و نیز عدم اعتمادبه‌نفس برای مشارکتِ فعال، بدون معرفی هیچ داوطلب روحانی، تن به انتخابات اولین دورۀ ریاست‌جمهوری دادند.

ازمیان داوطلبینِ غیر روحانی این «ابوالحسن بنی‌صدر» بود که با آراء قاطع ملت به پیروزی رسید. فردی دارای تحصیلات دانشگاهی و باز هم در کسوتی غیر از عبا و لباده و عمامه، با ریشی که فاقد استاندارد شرعی بود.

روحانیتِ دخیل در عرصۀ قدرت، ظاهراً باز اشتباه سابق خود را تکرار کرده بود. بنابراین با بهره‌گیری از تجارب دولت قبلی و اندکی تجربۀ ناشی از حدود ۳۷۰ روز حکومتداری و وجود افراد ذی‌نفوذی نظیر «حجه‌الاسلام علی‌اکبر هاشمی‌رفسنجانی» در رأس مجلس‌شورای‌ملی (اسلامی)، با شدتی بیش از گذشته مبادرت به تخریب شخصیت ابوالحسن بنی‌صدر، تحریک احساسات جوانان پرشور وقت، برپایی تظاهرات و راهپیمایی‌هایی که آنها را «خودجوش» لقب می‌دادند، اخلال در سخنرانی‌ها و

---

[۱]-نخستین حاکم شرع معروف که با توسل به عبارت «افساد فی‌الارض و محارب با خدا» بسیاری را در سنوات نخستین انقلاب اعدام کرد. وی تنها با گذشت دو روز از پیروزی انقلاب، در ۲۴ بهمن ۱۳۵۷ به این سِمت گمارده شد. انتخاب وی از سوی آیت‌الله خمینی با توجه به شناختی بود که بنیانگذار جمهوری اسلامی، از شدت قساوت آقای خلخالی داشت. «**مکتب خلخالی و میراث او**» هرگز با گذشت زمان در قاموس نظام اسلامی مورد بی‌مهری قرار نگرفت. چراکه وجود یک «**خلخالیِ به‌روزشده**» در ساختار حکومت، یک مولفه اساسی برای بقای قدرت است.

[۲]- اصطلاح «**خودجوش**» از همان ابتدای انقلاب به تمامی گردهمایی‌های سازمان یافته توسط حاکمیت، متشکل از عوامل حکومتی و بخشی از عوام‌الناس برای مخالفت یا پشتیبانی از یک فرد، جریان و یا یک موضوع خاص اطلاق می‌شد.

سرپیچی از دستورات او حتی در مقام «فرماندهی کل قوا» که از سوی آیت‌الله خمینی به ایشان تفویض شده بود، خائن جلوه دادن وی نسبت به مملکت و بی تفاوت معرفی نمودن او نسبت به اشغال بخشی از کشور توسط ارتش عراق، متهم کردن ایشان به هم‌دستی با آمریکا و دهها کارشکنی بزرگ و کوچک دیگر، سرانجام با تشکیل شورایی حکمیت‌گونه متشکل از چند روحانی و اعلام نظرات هیئت به آیت‌الله‌خمینی که به ضرر بنی‌صدر بود و ابلاغ تصمیمِ «بنیانگذارجمهوری‌اسلامی» مبنی بر عزل رئیس‌جمهور در ملاقات حضوری با آقای رفسنجانی در جماران که «سیداحمد خمینی» نیز حضور داشت؛ مجلس شورای ملی وقت ، طرح بی‌کفایتی بنی‌صدر را[۱] تصویب نمود و می‌رفت که او به اتهام خیانت، دستگیر و اعدام گردد که موفق به خروج از کشور شد.

بدین‌ترتیب دومین عنصر غیر روحانی نیز از منصب قدرت پایین کشیده شد و تمایل روحانیت که پیش از این بر کرسی‌های ریاست پارلمان و ریاست قوه‌قضاییه کشور تکیه داده بود برای اعمال نقش در قوه مجریه و ورود به عرصه کار اجرایی شدت بیشتری یافت.[۳]

حجت‌الاسلام «محمدجواد باهنر» پس از تائید آیت‌الله‌خمینی، به عنوان نخست‌وزیرِ دولت آقای «محمدعلی رجایی» وارد کابینۀ او شد.

اگر رجایی، پس از حدود ۴ هفته از شروع به‌کار به‌عنوان رئیس‌جمهور، در انفجار دفتر نخست‌وزیری به‌همراه باهنر، توسط «سازمان‌مجاهدین‌خلق» کشته نمی‌شد، معلوم نبود سرنوشتِ رجاییِ غیر معمم که اوایل انقلاب با «پیراهن آستین‌کوتاه» در

۱- طرح مجلس به عدم کفایت سیاسی بنی صدر در ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ به تصویب رسید.

۲- آیت‌الله خمینی در پی تصویب مجلس که فرمان او را اجرا می‌کرد، طی بیانیه‌ای در تاریخ یکم تیر ۱۳۶۰ ابوالحسن بنی‌صدر را از مقام ریاست‌جمهوری عزل نمود.

۳- آیت‌الله خمینی در ۲۰ آذر ۱۳۶۲ گفته است: «پیش از انقلاب من خیال می‌کردم وقتی انقلاب پیروز شد افراد صالحی هستند که کارها را طبق اسلام عمل کنند، لذا بارها گفتم روحانیون می‌روند کارهای خودشان را انجام می‌دهند. بعد دیدم خیر، اکثر آنها افراد ناصالحی بودند. دیدم حرفی که زده‌ام، درست نبوده است. آمدم صریحاً اعلام کنم من اشتباه کردم.» (کتاب «انقلاب ایران در دو حرکت»، نوشتۀ مهدی بازرگان، ص ۱۲۳و نیز «صحیفه امام»، ج ۱۸،ص ۲۴۱)

ملاءعام ظاهر می‌شد به کجا می‌انجامید؟

اگرچه رجایی در هنگام ریاست‌جمهوری بنی‌صدر، علی‌رغم مخالفتش با سیاست‌های رئیس‌جمهور، به‌عنوان نخست‌وزیر به او تحمیل گردید و در هنگام تنفیذ حکمِ ریاست‌جمهوری خود، توسط آیت‌الله‌خمینی، زانو زد و بر دستان ایشان بوسه نهاد اما هیچ تضمینی نبود که در صورت تداوم ریاست جمهوری‌اش، توسط عباپوشان تخریب و به سرنوشت بازرگان و بنی‌صدر مبتلا نشود.

بعد از او، روحانیت به صورتی راست‌قامت و سینه‌ای سپر در قالب انتخابات ریاست‌جمهوری با معرفی «حجت‌الاسلام سیدعلی خامنه‌ای» وارد عر[1]صهٔ کارزار رقابت شد و در دو دورهٔ متوالی –انتخابات سال‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۴ خورشیدی– به پیروزی رسید.[2]

پازلِ قدرت بسیار کامل شده و در رأس مجلس، دولت و قوه قضائیه، روحانیت حضور پیدا کرده بود.

دین باید در همهٔ عرصه‌های زندگی مردم وارد می‌شد و از زوایای مختلف حیات آنان را پوشش می‌داد.

آقای‌خامنه‌ای در دوره ۴سالهٔ اول ریاست‌جمهوری، «سرفصل‌هایی» را برای عملیاتی کردن آن‌ها مدنظر دولت متبوعه قرار داد تا بر مبنای آن، نحوه تعامل با مردم تنظیم گردد. بخشی از این فصول، عبارت بودند از:

---

[1]- وی در روز انتخاب به عنوان رهبر، به لقب «آیت‌اللهی» ارتقاء یافت.

[2]- تمامی امکانات مادی و انسانی موجود در «حزب جمهوری‌اسلامی» که در آن سال‌ها فعال بود و آقای خامنه‌ای هم دبیرکل آن حزب بود و اهتمام سایر نهادهای حاکمیتی، مصروف تخریب رقبای آقای خامنه‌ای و لوازم تبلیغاتی آنان و تبلیغ برای متمایل نمودن مردم به رأی دادن به او شد. از ابتدای پیروزی انقلاب، به‌دلیل فقدان نهاد مستقل ناظر بر انتخابات، پدیده «**تقلب مقدس**» با توجیه «**حفظ نظام و اعتلای آبروی جمهوری‌اسلامی**» باب گردید و تقریبا در همهٔ ادوار انتخاباتی، این موضوع کم و بیش تکرار شد. البته در سنوات اولیهٔ انقلاب و سهولت تقلب، انگیزه افراد و نهادها بیشتر بر مبنای تکلیف شرعی و اغلب به صورت انفرادی و غیرسازماندهی شده انجام می‌شد، اما پس از پایان جنگ و فوت آیت‌الله خمینی، تجربهٔ ۱۰ سال دست بردن در آراء مردم، حاکمیت را به این نتیجه رساند که «**تقلب خداپسندانه**» را در مقاطعی که به مصلحت نظام است می‌توان با سازماندهی مناسب به‌کار گرفت. در بخشهای بعد، توضیحاتی تکمیلی خواهید خواند.

«**طاغوت‌زدایی** از همه شئون زندگیِ اداری، اجتماعی و سیاسی مردم ایران، تأمین امنیت و آزادی همه افرادِ **وفادار** به نظام جمهوری‌اسلامی...».

در عرصه سیاست خارجی نیز «اهتمام جدی در بازپس گرفتن حقوق **مسلمانان جهان** از قدرت‌های جهانی، اهتمام جدی به مسئله قدس، مبارزه همه جانبه با دشمن صهیونیست، **بازگشت به فرهنگ غنی و اصیل اسلامی** در عرصه بین‌المللی... .» مورد توجه ایشان بود.

تضاربِ آراء و اعمال سلیقه‌های شخصی و اغلب متضاد که با عنوان «احساس تکلیف شرعی» باب شده بود، از سوی مدیران خُرد و کلان، فضای جامعه را غبارآلود ساخته بود.

پوشیدن، نوشیدن، شنیدن، خواندن، تفکر، دیدن، تفریح، دانشگاه، فرهنگ، کار، نظام اداری و ... باید «تطهیر» می‌گشتند و «غسل‌تعمید» می‌یافتند.

نسل جوان باید مطیع اراده و اوامر پیران و میانسالانی می‌شدند که عمری را با فقر، در حجره‌های تنگ و کم نورِ حوزه‌های علمیه به فراگیری علوم مذهبی مشغول بودند و ذهن آنها مملو از عذاب و ثواب و پاکی و نجاست بود.

خدایی که روحانیت برای ملت تجسم می‌کرد، هیولایی بی‌رحم و غضبناک بود که در کمینِ خطایی کوچک از سوی بندگان برای بلعیدن آن‌ها می‌نشست.

خدایی‌که؛ اگر کلمات عربیِ نماز از مخرج آنها در گلو تلفظ نمی‌شد، آتش خشمش شعله‌ور می‌گردید و لهیب عذابش فرد را خاکستر می‌کرد.

گفتن «آری به جمهوری‌اسلامی» بدون شناختِ ماهیت آن، در همه‌پرسی روزهای ۱۰ و ۱۱ فروردین ۱۳۵۸ که در همان برگه‌های رأی به مردم یادآوری شده بود: «**قانون اساسی آن [بعداً] از تصویب ملت خواهد گذشت**»، استمرار اعتمادی بود که ملت در طی سده‌های گذشته به روحانیت و بزرگان حوزه داشت و نسل به نسل تداوم یافته بود.

اما به هر حال، آن «**آری**» مترادف پذیرش «**ولایت**» بود که قیمومیت روحانیت

---

[۱] «روزنامه جمهوری اسلامی»، شماره ۱۷۹۹ ص ۱۰ و ۱۱

نسبت به مردم را رسمی و قانونی می‌ساخت و چون برابر تفسیر روحانیت از آیات متعددی در قران، اکثریت انسان‌ها، به عطایای خداوند که برترینِ آن مواهب، «**نعمتِ امام**» است ناسپاس بوده و فاقد درک و فهم و آگاهی نسبت به تشخیص خوب و بد و تمیز خیر و شر خود هستند ، «**باید**» رفتار قیم‌مابانه روحانیت را به منظور نیل به سعادت جاویدان بپذیرند.

البته، این فقط عوام الناس نیستند که مکلف شرعی به اطاعتند بلکه روحانیت نیز در امر هدایت و راهبری خلق، تکلیفی شرعی و الهی بر گردن دارد. [2]

با شروع جنگ؛ بین ایران و عراق در شهریور ۱۳۵۹ و پس از نُه ماه، اعلام جنگ مسلحانه از سوی سازمان مجاهدین خلق در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ و انفجار مقر حزب جمهوری‌اسلامی، دفتر نخست‌وزیری و آغاز موج ترور هواداران، وابستگان حکومت و در مواردی مردم عادی توسط آنان؛ در کنار تحرکات مسلحانه سایر احزاب و گروه‌های مسلح قومی در برخی استان‌های مرزی، امید به ایجاد فرصت‌هایی احتمالی برای نقد دموکراتیک نظام اسلامی در محیطی با خشونتی کمتر، از میان رفت تا هر اعتراضی تحت عنوان «شرایط ویژه و حساسیت زمانی»، در گلو خفه و با زندان و داغ و درفش پاسخ داده شود.

«کمیته‌های انقلاب اسلامی» که درست یک روز پس از پیروزی انقلاب، با دستور آیت‌الله‌خمینی تشکیل شده بود، در این مقطع؛ در اوج ارتکاب رفتارهای خشن و خونین قرار داشت.

کمیته‌ها؛ که به‌دلیل گسترش سریع سازمانی در سراسر کشور، جذب و استخدام بی‌ضابطه، اختیارات نامحدودِ تعریف نشده و نیز ناکارآمدی مدیریت آن، به‌صورتی فراقانونی عمل می‌کرد، فارغ از هر گونه نظارت، آن‌چه‌را که اراده می‌نمود به انجام می‌رساند.

---

[1] سوره «بقره»، آیات ۲۴۳ و ۲۶۹. «نمل»، ۷۳. «غافر»، ۶۱. «یوسف»، ۳۸. «سباء»، ۳۶. «اعراف»، ۱۷. «یونس»، ۶۰. «نحل»، ۸۳. «قصص»، ۵۷. «عنکبوت»، ۶۳. «لقمان»، ۲۵. «زمر»، ۲۹ و ۴۹. «دخان»، ۳۹. «اسراء»، ۷۰.

[2] «انما العلماء ورثه الانبیاء»، (همانا علما، وارثین پیامبران هستند.) «اصول کافی»، کلینی، محمدبن یعقوب، ج۱، ص۴، حدیث ۱

خشونت افراطیِ طرف‌های متخاصم هولناک بود. کمیته، به تلافی ترورها و بمب‌گذاری‌ها، هر کسی را به‌ظن ارتباط با گروه‌های مسلح و یا «ساواکی» بودن می‌کشت به‌نحوی‌که بسیاری از دستگیرشدگان اصلا به دادستانی و زندان نمی‌رسیدند و برابر با بابی که عرف شده بود در اولین «کوچهٔ بن‌بست» تیرباران می‌شدند.

اراذل و اوباشِ محلات و خیل عناصری که فاقد حداقلِ شرایط و صلاحیت‌ها برای استخدام در هر سازمان و نهاد خصوصی یا دولتی بودند، اینک به صرف داشتن ریشی انقلابی، به عضویت کمیته‌ها درآمده و اسلحه به دست، بر جان و ناموس مردم مسلط شده بودند و با تشخیص خود، مبادرت به بازداشت‌های گستردهٔ دختران و پسران جوان در معابر عمومی و ورودِ به عنف و بدون مجوز به اماکن خصوصی و دولتی می‌نمودند.

معدود افراد سالمِ این نهاد انقلابی هم خیلی زود یا روانه جبهه‌های جنگ و یا در ساختار کمیته به حاشیه رانده شدند.

سرقت‌اموال، تجاوز به دختران و زنان دستگیرشده، اخذ رشوه، پرونده‌سازی برای سوژه‌های خاص با جاسازی مواد مخدر در منزل، خودرو و یا محل کار آنان، حمله و خلع سلاح کلانتری‌ها در مواقع تداخل وظایفشان با پلیس و حتی یورش به دادسراها و تهدید مقامات قضایی نسبت به صدور احکام دلخواه آن‌ها، بخشی از امور روزمره کمیته‌های انقلاب‌اسلامی بود.[۱]

حقوق ابتدایی ملت، به بهانه مبارزه با «ضدانقلاب»، توسط «**کمیته‌ها**» و «**واحدهای نوپای اطلاعاتی**»، به آشکارترین وجهی پایمال می‌شد.

در کنار دو عامل اجرایی فوق، «**دادسراها**» نیز از همان اوان استقرار جمهوری‌اسلامی، ره و رسم قانون‌شکنی در پیش گرفته و با صدور مجّوز شنودهای

---

[۱] "من خبر داشتم که برخی از همراهان ایشان [خلخالی]، برای این‌که مجوز ورود به یک خانه را بگیرند، مواد مخدر یا موارد دیگر را به داخل منزل پرتاب می‌کردند... ." (مصاحبه آقای مصطفی میرسلیم، آفتاب نیوز، ۱۳۹۸/۱۲/۲۴)

[۲]- دادسراها و دادگاه‌های انقلاب، حتی به قوانین مصوب جمهوری‌اسلامی در خصوص «داشتن وکیل، بازداشت غیرقانونی، حقوق متهم و...» که ۲۷خرداد ۱۳۵۸ تصویب شده بود هم بی‌اعتناء بودند.

گسترده، شکنجهٔ اسلامی (حدود و تعزیرات) و احکامِ مبتنی بر «سلبِ حیات» بدون طی دادرسی قانونی، راه خونریزی را هموارتر می‌نمود.

مجموع این رفتارها در سطح کشور به‌حدی گسترش یافته بود که آیت‌الله‌خمینی ناچار به اعتراض شده و امریه‌ای تحت عنوان «فرمان ۸ ماده‌ای» در ۲۴ آذر ۱۳۶۱ [1] صادر نمود تا شاید دامنهٔ فعالیت‌های رعب‌انگیز«سه مولودِ» انقلاب کنترل گردد که البته علی‌رغم تبلیغات گستردهٔ صورت گرفته پیرامون «فرمان مذکور» و تشکیل ستادی از سوی «آیت‌الله موسوی اردبیلی» رئیس وقت دیوانعالی کشور که رئیس قوه قضائیه محسوب می‌شد و «آقای میرحسین موسوی» نخست‌وزیر آن مقطع برای پیگیری اجرای «فرامین امام»، عملاً از روال مرسوم، که گویی نظام اسلامی آگاهانه آن را انتخاب کرده بود کاسته نشد.

حمایت‌های افرادی مانند آقای «اسداله لاجوردی» رئیس پیشین زندان اوین و [2] دادستان وقت تهران که به‌علت تشابهات رفتاری، «خلخالیِ دوم انقلاب» به‌حساب می‌آمد، «آیت‌الله‌مهدوی‌کَنی » و «حجت‌الاسلام علی فلاّحیان » اولین و دومین [4] رئیس کمیته‌های انقلاب اسلامی و «آقای هاشمی رفسنجانی» مانع از تضعیف عمل [5] کُنشگران «سه‌گانه» شد.

میرحسین‌موسوی که حدود یک‌سال پس از آغاز جنگ، به‌عنوان نخست‌وزیر معرفی شده بود، حدود ۷سال، تا قبل از تغییبر قانون‌اساسی و حذف پست

---

[1] «صحیفه امام، ج۱۷، ص۱۳۹ تا ۱۴۳»-

[2] -آقای لاجوردی (۱۳۷۷-۱۳۱۴)، در اول شهریور سال ۱۳۷۷، در بازار تهران که وی در آنجا به کاسبی اشتغال داشت، توسط اعضای سازمان مجاهدین خلق ترور شد.

[3] (۱۳۱۰-۱۳۹۳)، از جمله مشاغل متعدد ایشان، عضویت در خبرگان، شورای نگهبان و مجمع تشخیص، دبیر کلی جامعه روحانیت، رئیس و عضو موسس دانشگاه امام صادق، وزیر کشور... می باشد

[4] وزیر اطلاعات دوره ۸ساله ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی.

[5]- آقای هاشمی رفسنجانی، به نقش ایجاد ترس برای کنترل مردم اعتقاد داشت. حجت‌الاسلام علی یونسی وزیراطلاعات در دولت اول سیدمحمد خاتمی (۱۳۷۸) گفته‌است: «وقتی وزیر اطلاعات شدم آقای هاشمی دوبار با من بحث کردند و گفتند شیوه‌ای که شما در وزارت‌اطلاعات در پیش گرفته‌اید این وزارتخانه را به شهرداری و تشکیلات بی‌خاصیت بدل کرده است که هیچ‌کس نمی‌ترسد... !» (مصاحبه با روزنامه شرق، ۱۳۹۲/۰۲/۱۰)

نخست‌وزیری، باتوجه به حمایت‌های آیت‌الله‌خمینی از او، گستردگی اختیاراتی که داشت و مواضع ناهمسویی که در مقابل نظرات آقای خامنه‌ای از خود نشان می‌داد، عملاً ریاست کابینه‌ای را به عهده داشت که حجت‌الاسلام خامنه‌ای رئیس جمهورِ آن بود.

اختلافات اساسی بین این دو در بسیاری از مواضع و تصمیمات بر سر نحوهٔ اداره کشور به‌حدی بود که به پادرمیانی آیت‌الله‌خمینی هم می‌انجامید.

تقریباً در همه موارد اختلافی، این میرحسین بود که با نظر آیت‌الله خمینی و یا اعلام رای «هیئت‌حل‌اختلاف» که رهبر وقت تعیین کرده بود، نظرش به کرسی می‌نشست.[۱]

این موضوعات، همواره آقای خامنه‌ای را آزار می‌داد و هیچ‌گاه این تقابل سیاسی میرحسین با خودش را نتوانست فراموش کند.[۲]

در عصر میرحسین‌موسوی؛ لایحه تشکیل «وزارت اطلاعات جمهوری‌اسلامی» در مجلس وقت تصویب شد و در سال ۱۳۶۳ «واجا» از ادغام «دفتراطلاعات و تحقیقات نخست وزیری»[۳] و بخش عمده‌ای از تشکیلات، نفرات و لجستیک«واحد اطلاعات سپاه» به‌وجود آمد.

خودسری‌های «بخش ادغام نشده» از واحد اطلاعاتی سپاه که به‌سرعت به بازسازی و گسترش خود دست زد و کماکان وابسته به سپاه باقی ماند در زمان نخست‌وزیری ۷ساله او در عملیات‌های برون‌مرزی و یا ترور مخالفان که غالباً با هماهنگی واجا و بدون اطلاع میرحسین صورت می‌گرفت، مشکلات عدیده سیاسی و دیپلماتیکی را برای دولت او به وجود می‌آورد.

---

[۱] - در ادامه کتاب، بخش «ولایتمدارسازی» به یکی از نمونه های بارز اختلاف بین این دو نفر اشاره شده است.

[۲] در ادامه کتاب، به صورتی مشروح‌تر به این مسئله پرداخته شده است. -

[۳]- این دفتر اولین «واحد رسمی اطلاعات نظام اسلامی» بود که در زمان نخست‌وزیری محمدعلی‌رجایی، توسط انقلابیون با همکاری موقتی جمعی از عناصر «ساواک» که پیشتر در «اداره هشتم ضدجاسوسی سازمان‌اطلاعات‌وامنیت» شاه فعال بودند شکل گرفته بود. تعداد کمتری نیز از کارمندان اداره دوم اطلاعات خارجی و اداره هفتم بررسی ساواک نیز در شکل گیری اولیهٔ دفتر مذکور نقش داشتند.

در واقع از سال‌های ابتدایی انقلاب، تفکرِ حذف فیزیکی مخالفین و منتقدین در داخل و خارج کشور، بدون اعتناء به تبعات سیاسی و عکس‌العمل دولت‌ها و مجامع بین‌المللی و صرفاً تمرکز بر اهمیت منافع ناشی از ترورها که مستحکم شدن پایه‌های نظام تصور می‌شد، وجهی غالب پیدا کرده بود.

الگویی که سازمان جاسوسی شوروی سابق؛ «کا گ ب»، در یکه‌تازیهای اوایل انقلاب در ایران و توفیق در تحریک موثر «دانشجویان پیرو خط امام» در تسخیر [1] سفارت امریکا، آن‌را به‌مثابه «تجربه‌ای موفق»، به سرویس اطلاعاتی جمهوری اسلامی گوشزد نموده بود.

واحدهای اطلاعاتی تازه تاسیس، از همان آغاز کار، الزامی بر هماهنگی با دولت و رعایت حدود و مصالح سیاسی کشور نداشته و نابودی مخالفین را مقدم بر همه منافع دیگر قلمداد می‌نمودند.

حجت‌الاسلام «محمد محمدی ری‌شهری» که به سبب برخورداری از درجه اجتهاد و تایید آیت‌الله‌خمینی موفق به کسب رای اعتماد از مجلس گشته و به عنوان اولین وزیر اطلاعات جمهوری‌اسلامی مشغول به‌کار بود، خویش را سرسپرده «امام» می‌دانست و تقیدی به قرارگرفتنِ خود و مجموعهٔ تحت امرش در چارچوب آراء و نظرات «دولت» نداشت. خصوصا این‌که، غالب پرسنل «وزارت» از عناصر سابق اطلاعات سپاه بودند و خویش را بیشتر سپاهی و مسئول «حفظ و حراست از دستاوردهای انقلاب» می‌دانستند تا یک عنصرِ اطلاعاتی وابسته به دولت.

ری‌شهری؛ بیش و پیش از آن‌که گزارشات و بولتن‌های محرمانه را به نخست‌وزیر و یا حتی رئیس‌جمهور ارائه دهد، مشروح مفصل‌تری از اخبار و اطلاعات را به آیت‌الله خمینی و «سیداحمد خمینی» تقدیم می‌کرد.

---

[1] اصطلاح «دانشجویان پیرو خط امام»، به افرادی عنوان شد که با بالا رفتن از دیوار سفارت آمریکا و تسخیر آن، کارکنان سفارتخانه را به گروگان گرفتند و موجب کناره‌گیری دولت موقت مهدی بازرگان که تمایل به حفظ ارتباط و مذاکره با امریکا را داشت فراهم ساختند. تعطیلی سفارتخانه و قطع ارتباطات دیپلماتیک آن کشور با جمهوری اسلامی که به آغازِ اعمال تحریم‌هایی از سوی امریکا منجر شد، کاملا با منافع روس‌ها مطابقت داشت و مسکو، کماکان از ثمره این قطع ارتباط، بهره‌مند می‌باشد.

[2]- در خصوص اهمیت «اجتهاد» برای وزرای اطلاعات، در مبحث «جامعه اطلاعاتی» توضیح خواهم داد.

او گزارشات جلسات خاص و ترددهای اعضای دولت و هم‌چنین موارد مربوط به «آیت‌الله منتظری» را نیز غالباً به صورت شفاهی و بیشتر با سیداحمد در میان می‌گذاشت، چرا که خواسته‌های امنیتی و اطلاعاتی خود را می‌توانست با برانگیختن احساسات سیداحمد محقق سازد، زیرا آیت‌الله‌خمینی پس از مرگ پسر بزرگترش (مصطفی در آبان ۱۳۵۶) بسیار به احمد وابسته شده و علاقه مضاعفی نسبت به او پیدا نموده بود و در همه امور مربوط به جنگ و سایر تصمیمات کلان کشور، او به نوعی «مشاور اعظم» و امین پدرش محسوب می‌گردید.

سیداحمد خمینی از فروردین ۱۳۶۵ که پدرش برای دقایقی دچار ایست قلبی شد و با تلاش پزشکانِ مستقر در «جماران» احیاء گردید، بسیاری از اخبار و گزارشات مسئولین را یا اصلاً با «امام» مطرح نمی‌ساخت و خودش به‌شکلی آن‌را مدیریت می‌نمود و یا به صورتی دلخواه به عرض ایشان می‌رساند تا به زعم خود، بر سلامتی پدرش تاثیر سویی نگذارد.

اوجِ نقش‌آفرینی سیداحمد؛ مربوط به قضایای منجر به تضعیف جایگاه آیت‌الله‌منتظری به عنوان «قائم‌مقام رهبری» و نهایتاً عزل ایشان ظرف ۳ سال پس از بستری شدن آیت‌الله خمینی در بیمارستان قلب جماران بود.

آیت‌الله‌منتظری که از تابستان ۱۳۶۴ با تصمیم مجلس خبرگان وقت به صورت رسمی به جانشینی آیت‌الله‌خمینی برگزیده شده بود از حدود ۳ سال قبل از آن، در میان عناصر دخیل در حاکمیت به‌عنوان رهبر بعدی نظام مورد پذیرش نسبی قرار گرفته بود و حتی سیداحمد نیز بسیاری از درخواست‌های دیدار و طرح مسئله و مشکلات با آیت‌الله خمینی را که از سوی مقامات مطرح می‌شد و نوعاً تنش‌آفرین و استرس‌زا بود رد می‌کرد و افراد را به مراجعه به آیت‌الله‌منتظری توصیه می‌نمود.

اما روحیات آیت‌الله‌منتظری به‌گونه‌ای بود که به صرفِ برخوردار شدن از عنوان جانشینی، و متعاقب آن دستیابی به عالی‌ترین منصب مذهبی و سیاسی در نبودِ آیت‌الله خمینی، از بیان سخنانی که آینده سیاسی او را به خطر می انداخت خودداری نمی‌کرد.

مخالفت شدید او با نحوه مدیریت جنگ که کشته‌شدن بی‌ضابطهٔ جمع بسیار

زیادی از جوانان را نتیجه آن می‌دانست، موجب ناخشنودی دست‌اندرکاران اداره جنگ شده بود.

در دوران جنگ، سیدعلی خامنه‌ای، از مهر ماه سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۸، رئیس شورای عالی دفاع و از سال ۱۳۶۵، ریاست شورای‌عالی پشتیبانی جنگ و هم‌زمان مقام ریاست جمهوری را نیز عهده‌دار بود.

او در جایگاه ریاست شورای‌عالی دفاع؛ نقشی اساسی در انجام و اجرای تهاجمات نظامی به مواضع ارتش عراق، تحت نظارت مستقیم خویش داشت.

آقای هاشمی رفسنجانی، که رئیس مجلس بود، به عنوان نماینده «امام» در شورای‌عالی دفاع هم حضور داشت و از بهمن ماه سال ۱۳۶۲ با حکم آیت‌الله‌خمینی، فرماندهی جنگ را پس از منع شدن آقای خامنه‌ای از دخالت در امور مربوط به جنگ، عهده‌دار شد. هاشمی، در خرداد سال ۱۳۶۷، از سوی آقای خمینی، به سِمَت جانشین فرماندهی کل قوا نیز منصوب گردید.

آقای محسن رضایی نیز فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود. [1]

آیت‌الله‌منتظری حتی از نوشتن نامه‌های اعتراضی با مضامین تند، خطاب به آیت‌الله‌خمینی نیز ابایی نداشت تا بتواند در شرایطی که غالبا اخبار به‌صورت کانالیزه به عرض رهبر وقت می‌رسید به هر نحوی که شده مطالب خود را به گوش او برساند:

"همه رفقای ما، با نوشتن نامه به امام مخالف بودند. ولی من دیدم جواب ندارم روز قیامت، وظیفه من این است به امام تذکر بدهم."[2]

آیت‌الله‌منتظری در اعلام مواضعش، مبنی بر اعطاء آزادی‌های مدنی به مردم، دوری از خشونت نسبت به مخالفین و زندانیان سیاسی و نیز در خصوص ضرورت

---

[1] دربخش «جنگ هشت ساله»، توضیحات تکمیلی در خصوص عملکرد سه نفر مذکور در عملیاتهای نظامی داده شده است.

[2] برگرفته از «فایل صوتی»، مربوط به جلسه آقای منتظری در۲۴ مرداد ۱۳۶۷ با چهار نفر آخوندی که از افراد موثر در اعدام‌های مرداد ۱۳۶۷ و ماههای پس از آن بودند: «حسینعلی نیری (حاکم شرع)، مرتضی اشراقی (دادستان)، ابراهیم رئیسی (معاون دادستان)، مصطفی پورمحمدی (نماینده واجا در زندان اوین که محل اصلی اعدام‌ها بود). تاریخ انتشار فایل صوتی، ۱۳۹۵/۰۵/۱۹، توسط آقای احمد منتظری، پسر آیت‌الله منتظری. (در ارتباط با اعدامهای ۱۳۶۷، در فصول بعد؛ بیشتر خواهید خواند.)

پایان جنگ با عراق و انتقاد صریح از تلفات انسانی بسیار زیاد آن، شجاعت فراوانی به خرج می‌داد.

آیت‌اللهمنتظری، سوای موضوع مدیریتِ جنگ، به اعدام‌های گسترده‌ای که او آنها را ناعادلانه می‌دانست و آن‌ها را «جنایت» می‌خواند نیز معترض بود.

"بزرگترین جنایتی که در جمهوری اسلامی شده و تاریخ؛ ما را محکوم می‌کند به دست شما انجام شده و شما را در آینده جزو جنایتکاران تاریخ می نویسند."[1]

در واقع او با انتقاد به جنگ و اعدامها و طیفی که «حزب‌اللهی» خوانده می‌شدند، ۲
مجموعه‌ای از قدرتمندترین افراد و نهادها را به چالش کشیده بود.

در یک‌سو، سیدعلی‌خامنه‌ای، هاشمی رفسنجانی و محسن رضایی و در سویی دیگر، قوه قضاییه و نیروهای امنیتی و اطلاعاتی در مواجهه با «قائم مقام رهبری» قرار گرفته بودند.

در «**جلسه‌ای که روز پنجم آذر ۱۳۶۳**»[3]با حضور محسن رضایی و برخی فرماندهان معترض سپاه به «شیوه مدیریت جنگی او» در یکی از پادگان‌های سپاه در تهران برگزار می شود یکی از فرماندهان به‌نام «حسن بهمنی» در سخنانی خطاب به محسن رضایی، عملکرد وی و دستیارانش را به شدت زیر سوال برد و به نقل قول از آیت‌اللهمنتظری، «شیوه های حزب الهی» و «شیوه های جنگ» را «خرکی» نامید:

"من و تعدادی از بچه‌ها، باقی‌ماندۀ یک پادگانیم که دوهزار تا شهید و زخمی و مفقود و اسیر داده [ایم]. از روز اول فقط زدند توی سرِ ما؛ همین. کِی به ما فرصت دادید حرف بزنیم؟ کی به ما فرصت دادید طرح بدهیم؟... . ببینید کار تا کجا پیش رفت که حضرت آیت‌اللهالعظمی‌منتظری فرمودند کودتای خزنده در سپاه در جریان

---

[1] «فایل صوتی»، ۱۳۹۵/۰۵/۱۹، خطاب به هئیت چهار نفره.

[2] از ابتدای پیروزی انقلاب، به طرفداران حکومت که بدون سازماندهی یا به‌صورت تشکیلاتی، هر کاری را انجام می‌دادند تا بنا به تشخیص خود در جهت حفظ انقلاب و خشنودی رهبر حرکت کرده باشند، «حزب‌اللهی» اطلاق می‌شد.

[3] مباحثات و مناقشات مطرح در جلسه مذکور، در یک نوار کاست ضبط، ولی به مدت ۳۶ سال، محتوای آن عمومی نشده بود، تا این‌که در ۳۱ شهریور سال ۱۳۹۹، یکی از روزنامه‌نگاران برجسته کشور، آقای «**حسین باستانی**»، با دستیابی به نوار مذکور و پیاده سازی و افشاء آن، امکان دسترسی همگان به مفاد جلسه مورد اشاره را فراهم ساخت.

است و فرمودند شیوه‌های حزب‌الهی یعنی خرکی. عین جمله حضرت ایشان است که فرمودند حزب‌الهی یعنی خرکی در مورد شیوه‌های جنگ."[۱]

بی پروایی آیت‌اللهمنتظری در بیان نقطه نظراتش و صراحت وی در اعتراض به آقای خمینی، باعث برانگیخته شدن غضبِ مسئولین جنگ و سرویس‌های اطلاعاتی واجا و سپاه نسبت به او شد و با دستگیری برادرِ داماد وی (مهدی هاشمی) که از عناصر مورد اعتماد آقای منتظری تلقی می‌شد، زمینه لازم برای ورود «قائم‌مقام» به سلسله جنجال‌هایی که به برکنارشدن او منجر شد را فراهم آوردند.

"می‌خواهم پنجاه سال دیگر، برای آقای خمینی قضاوت نکنند و بگویند آقای خمینی یک چهرهٔ خون‌ریز، سفاک و «فتاک» بود."[۲]

آیت‌الله منتظری در سال‌های اوج بسته بودن فضای سیاسی که حکومت اسلامی در نقطهٔ حداِعلی پندارِ حقانیتِ مطلق بود و کوچک‌ترین صدای ناهمسویی را برنمی‌تابید، حرف‌هایی می‌زد که چهره‌های «آشکار» نظام تمایلی به مقابله علنی با سخنان او را نداشتند و حتی وانمود می‌کردند که مطیع اوامر او هستند اما «سرویس‌های اطلاعاتی نهان» که سنگِ زیربنای خود را بر مواجهه خشن با هرگونه زیر سوال بردن اسلام و نظام استوار کرده بودند، حتی پس از توفیق در عزل او، در ساماندهی تهاجمات به بیت ایشان توام با توهین و تخریب اموال و زمینه‌سازی برای حذف فیزیکی وی در سال‌هایی که بنا به دستور آیت‌الله خامنه‌ای در حصر خانگی قرار داشت، کوتاهی ننمودند.[۳]

از بارزترین چهره‌های آن مقطع که در خفا پیگیر پرونده‌سازی برای آقای منتظری بود اما در مجامع‌عمومی نسبت به او اعلام وفاداری و تکریم فراوان می‌کرد، فرمانده‌کل‌سپاه‌پاسداران وقت، محسن‌رضایی و «واحد اطلاعاتی» تحت فرمان وی

---

[۱] متن نوار، ۱۳۹۹/۰۶/۳۱، حسین باستانی.

[۲] فایل صوتی، ۱۳۹۵/۰۵/۱۹. (فتاک به معنی کینه‌جو است)

[۳] سرویس‌های اطلاعاتی، حسب رویه و با اعتقاد به کارآیی حذف فیزیکی منتقدان و مخالفان در قیاس با سایر روشهای «حفظ اسلام و انقلاب»، خواهان «سلب حیات» از آیت الله منتظری بودند اما هوشیاری و جسارت فوق‌العاده آقای «احمد منتظری» در حفاظت از پدرش و نیز تردیدهای آقای خامنه‌ای در صدور «فرمان حذف»، مانع تحقق تمایلات «عوامل خودسر»، برای حذف ایشان می‌شد.

بود.

در جلسه آذر ۱۳۶۳، یک نفر از پاسداران حاضر در آن مکان، بر سرِ محسن رضایی فریاد می کشد که:

"آقای رضایی! توی ناهارخوری ستاد مرکزی، آقای «نجات»[1] گفت، آقای منتظری، این حرف‌هایی که می‌زند به ایشان ربطی ندارد؛ توی اطلاعاتِ ستاد مرکزی برای آقای منتظری پرونده درست کرده بودند... ."[2]

محسن رضایی که از ابتدای انقلاب، هربار بنا به مصلحتِ روز و تشخیصِ سیاسی، خویش را با یکی پیوند می‌زد و در فرصتی دیگر از آن‌ها اعلام برائت می‌نمود، در همان جلسه آذر ۱۳۶۳ که یکی از پاسدارانِ منتقد به نان «منصور کوچک‌محسنی»، از قول آقای منتظری عملکرد فرماندهی سپاه در اداره جنگ را «کودتای‌خزنده» خوانده بود، در مدح و ثنای آقای منتظری گفت:

"شخص من به‌هیچ قیمتی با آیت‌اللهمنتظری نه درگیر خواهم شد و نه درگیر بوده‌ام و همیشه قدم‌های ایشان را خواهم بوسید و اگر این احساساتی که شما به خرج می‌دهید منظورتان این باشد که ما را به مقابله بکشانید بسیار کور خوانده‌اید. ما اهل این‌کار نیستیم و به هیچ‌وجه این‌کار را نخواهیم کرد."[4]

محسن رضایی در اواخر جلسه مورد نظر، مجددا، با خطاب قرار دادن فرماندهان معترض، در خصوص آقای منتظری صحبت کرد تا به نوعی بر ارادت خویش به ایشان تاکید نماید:

"ما امروز، نه به خاطر این‌که شما این جوسازیها را کردید اینجا [و] بلند بلند حرف می زنید، بلکه به خاطر اینکه اعتقاد قلبی من دارم که بعد از حضرت امام تنها کسی که می‌تواند رهبری انقلاب را به صورت قاطع، انقلابی، اسلامی و مکتبی

---

[1] «نجات»، نام مستعار آقای حسین زیبایی نژاد (نجات)، مسئول وقت واحد اطلاعات سپاه و از منصوبین محسن رضایی بود.

[2] متنِ نوار ، «حسین باستانی»

[3] پیشین. (**"حضرت آیت الله العظمی منتظری فرمودند در سپاه و بازار و آموزش و پرورش، «کودتای خزنده» در حال انجام است... ."**)

[4] پیشین.

دردست داشته باشد، آیت‌الله منتظری است... .[1]"

این اظهارات فرمانده کل سپاه درحالی بود که آقای منتظری از مدت‌ها قبل، حتی از پذیرش درخواست ملاقات حضوری محسن رضایی با خود، اکراه داشت.

آقای هاشمی رفسنجانی، که در آن مقطع، با حکم آیت الله خمینی، فرماندهی جنگ را عهده‌دار بود در خاطرات خود نوشته است:

"عصر آقای [محسن] رفیق‌دوست، تلفنی از من خواست به آقای منتظری تلفن کنم که آقای محسن رضایی را که به قم می رود بپذیرند. آقای منتظری، مدتی است با فرماندهان سپاه، روابط خوبی ندارند... .[2]"

سوای فرمانده سپاه و واحد اطلاعاتی متبوعه، «واجا» نیز تمرکزی جدی بر آیت‌اللهمنتظری داشت.

حجت‌الاسلام ری‌شهری –وزیر اطلاعات وقت- در آن مقطع از تمامی اظهارنظرها و تحرکات منتظری و اطرافیان او بولتن‌سازی می‌کرد و به سیداحمد منتقل می‌نمود تا او ابتدا به روش «پدر-پسری»، به عرض «امام» برساند و سپس «وزیر» را به‌عنوان شاهد برای توضیحات تکمیلی نزد او ببرد.

ری‌شهری در مصاحبه ۱۵خرداد ۱۳۹۹ که در «پایگاه اطلاع‌رسانی آیت‌الله خامنه‌ای» انتشار یافت، به ملاقات با آیت‌اللهخمینی در اواخر سال ۱۳۶۷ که سیداحمد نیز حضور داشته اشاره کرده که در ارتباط با سخنان انتقادی آیت‌اللهمنتظری نسبت به جنگ به «امام» گزارش می‌داده است.

وزیر اطلاعات، جمله‌ای که سید احمد خمینی در این جلسه بیان کرده را بازگویی می‌کند که نشان می‌دهد وزیر از قبل، سخنان مورد نظر خود را با احمد در میان گذاشته ولی احمد تلاش دارد که نقش خود را در این «بدگویی‌ها» نسبت به آقای منتظری پنهان نماید تا از زبان وزیر به گوش پدرش برسد:

"در آن جلسه، حاج احمدآقا به بنده رو کردند و گفتند: آقا؛ من حرفی به شما

---

[1] پیشین.

[2] کتاب «به سوی سرنوشت»، به اهتمام محسن هاشمی، نشر معارف انقلاب، چاپ سوم، ۱۳۸۶، خاطرات «پنجشنبه ۱۳۶۳/۰۲/۱۳، ص۹۴»

نگفتم که این‌ها را به امام بگو! گفتم بله و من الان دارم خودم می‌گویم و از این حرف‌های آقای منتظری تعجب می‌کنم..."

روزنامه کیهان نیز، هم‌راستا با وزارت اطلاعات، سخنانی از قول آیت‌الله منتظری چاپ می‌کرد که در هیچ‌جای دیگری ثبت و ضبط نشده بود اما وزیر اطلاعاتِ وقت در گزارش به «امام» به آن استناد می‌کرد:[1]

"یعنی آقای منتظری این‌قدر بینش سیاسی نداشت و فاقد بینش سیاسی بود که تلاش‌های ۸ سال دفاع‌مقدس را زیر سؤال برد و دشمنان را شاد و دوستان را مأیوس کرد. متن حرف‌هایش را هم کیهان، آن‌موقع منتشر کرد. بعد هم، دیگر [بیت و دفتر آقای منتظری] رویشان نشد و این حرف‌ها را حذف کردند. حتی اگر به سوابق آقای منتظری مراجعه کنید این بخش از سخنرانی در خاطراتش هم نیست. «ما هرچه گشتیم نتوانستیم آن را پیدا کنیم!». اما توانستیم در آرشیو کیهان این سخنان را پیدا کنیم... .»[2]

واجا در اواخر عمر آیت‌الله خمینی، به‌صورت روزانه تحرکات اطرافیان طراز اول وی‌را که در «جلسات مخفیانه» در خصوص «رهبر بعدی» قرارهای غیر رسمی و محرمانه می‌گذاشتند، رصد می‌کرد و گزارش آن به‌نحوی تلطیف‌شده توسط ری‌شهری که سعی می‌کرد دست به عصا رفتار نماید تا عواقبی متوجه او نشود، به عرض احمدخمینی می‌رسید.

سیداحمد خمینی، که قبل از آخرین اردیبهشتِ حیات پدرش، تصور وخامت جسمی ناگهانی او را که منجر به کنار گذاشتن آیت‌الله خمینی از تصمیمات پشتِ پرده شد نمی‌کرد، از انعکاس اخبار مربوط به تصمیمات «تیم هاشمی» برای تغییر قانون اساسی به شکل دل‌خواه و تمرکز ساختار قدرت و عزم هاشمی برای به کرسی نشاندن آقای خامنه‌ای برآشفته و رنجور بود.

او که بسیار احساساتی و دل‌نازک بود و عاشقانه پدرش را دوست داشت از هول

---

[1]-روزنامه کیهان، از همان سالها، در نگارش مقاله بر علیه هر فرد یا گروهی که مخالف اسلام، انقلاب و ولایت تشخیص داده می شد، از اختیار تام و آزادی مطلق برخوردار بود و در این راه بر طبق حدیثی شرعی که شرح آن در بخش «ریشه ها» گذشت، مجاز به هر گونه تهمت، کذب نویسی و افترا بود.

[2] (ری شهری، ۱۵ خرداد ۱۳۹۹، مصاحبه با پایگاه اطلاع رسانی آیت الله خامنه ای)

و تقلای شاگردان پدرش برای تعیین سرنوشتِ «زعامت»، دلخور شده بود و مرتب در نزد ری‌شهری از این موضوعات گله می‌کرد و بعضا با ذکر جملهٔ «امامِ مظلوم» که در بیمارستان بستری بود به‌گریه می‌افتاد.[1]

به‌هر روی، انقلاب در روند خود که به‌واسطهٔ پشتیبانی‌های خالصانه مردم و جانفشانی‌های بی‌دریغ نسل جوان، چونان گدازه‌های مذاب و سوزانِ آتشفشانی خروشان با جهش و صدای مهیب آغاز شده بود، در مسیر خود به تدریج آرام‌تر شد و با تغییر ماهیت از شعار «مردم‌محوری» وارد فاز «قدرت‌مداری» گردید و با پایان جنگ[2] و متعاقب آن مرگ آیت‌الله خمینی[3]، عرصهٔ جدیدی از حیات خود را رونمایی کرد.

---

[1] در بخشهای آتی کتاب، توضیحات تکمیلی بیشتری را دراین باب خواهید خواند.

[2]- جمهوری‌اسلامی در ۱۳۶۷/۴/۲۷، قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل که یکی از بندهای آن خاتمه جنگ بود را پذیرفت و در ۱۳۶۷/۵/۲۹، جنگ ۸ ساله پایان یافت.

[3]- آیت‌الله روح‌الله خمینی، حوالی ساعت ۱۰:۲۰ دقیقه شب ۱۳۶۸/۳/۱۳ فوت کردند. در فردای آن‌روز ضمن اعلام عمومی مرگ وی، حجت‌الاسلام خامنه‌ای، با کیفیتی که وصف آن در ادامه کتاب آمده است به‌عنوان رهبر کشور انتخاب گردید.

۶

دیدگاه «آخوند» به‌حکومت و وجوب حفظ آن

تحلیل موضوع در دیدگاه روحانیت، تحقق یک «جبر تاریخی» است.

ارادۀ خداوند بر این قرار گرفته‌بود، حکومتی که قرن‌ها به‌واسطه حضور «غاصبین» در مناصب قدرت، از آن دور نگه داشته شده بودند به آن‌ها بازگردانده شود.

آنان، میراث‌داران واقعی پیامبر و امامان شیعه و مصداق پیش‌بینی قران در «واگذاری زمین به وارثین شایسته» هستند.[۱]

آخوند معتقد است، اگر خون علی در محرابِ مسجد و خون حسین و خاندانش در صحرای کربلا به زمین ریخته شد و اگر دختر پیامبر و ۹ تن دیگر از فرزندان و نوادگان او پس از تحمل ظلم و جور حکامِ وقت و کتک‌کاری و شکنجه و زندان؛ کشته شدند، اگر آخرین امام شیعیان، مهدی؛ به منظور برقراری حکومت عدل نهایی به فرمان خداوند از دیدگان غایب گردید، همگی به‌دنبال هدف واحدِ برپایی حکومتی دینی جهت اقامه قسط و عدل بوده‌اند که اینک روحانیت؛ کاری را که آن‌ها در انجام آن کامیابی نداشته و موفق نگردیده بودند به سرانجام رسانده است.

پس؛ این حکومت، امانتی است الهی و عرصه ثبوت وعده خداوند. این حکومت متعلق به صاحب اصلی، امام آخر شیعیان است و می‌بایستی ضمن فراهم کردن زمینۀ

[۱] در قران، آیۀ پنج از سوره قصص آمده است: «ونرید ان نمن علی‌الذین استضعفوا فی‌الارض و نجعلهم‌ائمه و نجعلهم‌الوارثین» (و ما اراده نمودیم بر کسانی‌که در زمین مورد استضعاف واقع شده‌اند منت‌گذاشته و آنها را پیشوایان خلق و وارثین خویش قرار دهیم)

ظهور وی و تهیه جنگ افزارهای روز، به قیام او در آخرِ زمان متصل شود. [۱]

در دیدگاه روحانیت، حکومتی که در قبضهٔ آنهاست با تمام حاکمیت‌های موجود در دنیا از حیث موجودیت و نحوه شکل‌گیری تفاوت اساسی و ماهوی دارد.

سایر حکومت‌ها، ساختاری زمینی داشته و حاصل اراده فردی، حزبی و یا مبتنی بر آراء اکثریتی از مردم است. اما «حکومت آخوندی» از سازوکاری آسمانی برخوردار و با تائید کائنات شکل گرفته است.

آیت‌الله خامنه‌ای رهبر نظام جمهوری‌اسلامی در این خصوص می‌گوید:

"اسلام این حکومت‌ها را، این نوع قدرتمندی‌ها و قدرت‌مداری‌ها را قبول ندارد. امامت را قبول دارد. این قاعدهٔ اسلام است ... تا آخر دنیا هرجا مسلمان‌ها بخواهند و همت کنند و هدایت شوند از سوی خدا به این‌که اسلام را تحقق ببخشند و جامعه اسلامی را تحقق ببخشند، ضابطه و قاعده‌اش این است: باید امامت را احیا کنند."[۲]

بر همین مبنا؛ این حکومت اصل است و مابقی هرچه که هست در دایره فرعیات قرار می‌گیرد.

مردم، کشور، ملیت، منافع ملی، اقتصاد، عبادت، اخلاق، کرامتِ انسانی، سیاست، فرهنگ، خانواده، ارتش و ... در زیرشاخه‌های نه‌چندان مهم حاکمیت قرار می‌گیرند.

اما پیچیدگیِ حکومت به همین‌جا ختم نمی‌شود؛ بلکه هسته مرکزی آن، این است که، **خداوند، پیامبر، ائمه، قران، و حتی امام‌زمان که حکومت داعیهٔ نیابت از سوی وی‌را دارد، فقط تا جایی محترم شمرده می‌شوند و از آن‌ها می‌توان برای بقای حکومت هزینه کرد که به ساختار نظام جمهوری‌اسلامی خدشه‌ای وارد نشود؛ در غیر این‌صورت می‌توان همه امور اصل و فرع شرع مقدس را تعطیل و یا تحریف اساسی نمود زیرا مجموعه هستی و جهان آفرینش در خدمتِ ایجاد، بقاء و دوام حکومت اسلامی قرار دارد!**[۳]

در تاریخ ۱۳۶۶/۱۰/۱۶، حجت‌الاسلام خامنه‌ای که در آن زمان رئیس‌جمهورِ

۱- در مبحث «سلاح هسته‌ای» بیشتر توضیح داده‌ام.

۲- ۱۳۹۵/۶/۳۰، «سخنرانی در دیدار اقشار مختلف مردم به مناسبت عید غدیر. (پایگاه اطلاع‌رسانی رهبر)

۳- در مبحث «دکترین مقدس»، به این نگرش، مفصل پرداخته شده است.

وقت بود طی نامۀ ارسالیِ اعتراض‌آمیز از سوی آیت‌الله خمینی که به سخنان او در خطبه‌های نمازجمعه ایراد وارد کرده بود، چنین مورد خطاب قرار گرفت:

"از بیانات جنابعالی در نمازجمعه این‌طور ظاهر می‌شود که شما «حکومت» را به معنای ولایت مطلقه‌ای که از جانب خداوند به نبی اکرم واگذار شده و اهمِ احکام الهی است و بر جمیع احکام فرعیۀ الهیه تقدم دارد صحیح نمی‌دانید ... حکومت شعبه‌ای از ولایت مطلقه رسول‌اکرم و از احکام اولیه اسلام و مقدم بر احکام فرعی حتی نماز و روزه و حج است... ."[۱]

صدور این «**فتوای سرخ**» در کنار تاکید عجیب و دور از ذهنِ تاریخیِ شیعه مبنی بر «**حفظ نظام از حفظ امام عصر واجب‌تر است**»[۲]توسط آیت‌الله خمینی، دیگر جایی برای تفسیری بیشتر؛ از فلسفۀ دهشتناکِ اهمیت حفظ و بقای نظام باقی نگذاشته است.

بنیانگذار نظام جمهوری اسلامی گفته است:

"واجب است بر همه ما، بر همه شما... وقتی که اسلام در خطر است، همه شما موظفید که با جاسوسی حفظ بکنید اسلام را. وقتی که حفظ «دماء»[۳]مسلمین بر همه واجب باشد، اگر فرض کنید که حفظ جان یک نفر مسلمانی، حفظ جانش وابسته [به] این است که شما شُرب خمر کنید، واجب است بر شما [شُرب خمر]؛ [اگر لازم است] دروغ بگویید، واجب است بر شما [دروغ گفتن]. احکام اسلام برای مصلحت مسلمین است، برای مصلحت اسلام است، اگر ما اسلام را در خطر دیدیم، همه‌مان باید از بین برویم تا حفظش کنیم... حفظ خود اسلام از جان مسلمان هم بالاتر است. این حرف‌های احمقانه‌ای است که از همین گروه‌ها القاء می‌شود که خوب، جاسوسی که خوب نیست! جاسوسی، جاسوسیِ فاسد خوب نیست، اما برای حفظ اسلام و برای حفظ نفوس مسلمین واجب است، دروغ گفتن هم واجب است، شُرب خمر هم واجب است. ما الان یک امانتی در دستمان است و آن اسلام است.

---

[۱] صحیفه امام خمینی، ج ۲۰، ص ۴۵۱ (۱۳۶۶/۱۰/۱۶)

[۲]- ۲۵آبان ۱۳۶۰، دیدار با مسئولین بنیاد شهید انقلاب اسلامی.

[۳] خون

عذر نداریم به این‌که ما بنشینیم کنار، بگوییم دیگران بروند حفظش کنند. امانت، مال دیگران نیست. این امانت، امانتی است که خدا پیش [ما نهاده]، برای همه ما هست، نگه‌دارش همه ما هستیم..."[1]

در یقینِ روحانیت، جمهوری‌اسلامی عین اسلام است و اسلام چیزی جز جمهوری‌اسلامی نیست! و البته «ولایت مطلقه فقیه»، عصاره کلیت «اسلام ناب محمدی» است.[2]

مجموعه اتفاقاتی که در صدر اسلام از بعثت پیامبر، نزول وحی، کتابت قران، سیره و سنت نبی و امامان تا سِیر تاریخی که اسلام در طی قرن‌ها و در گذر زمان طی نموده اینک در پیکره این نظام خلاصه شده است.

آخوند؛ تردیدی ندارد که دینِ واقعی و مذهبِ اصیل، همین ترکیبی است که امروزه، روحانیت در سایه سار ولایت فقیه، آن را احیاء نموده است و آن‌چه که در درجه اولِ اهمیت قرار دارد تفسیری است که حاصل تراوشات ذهنی ولی فقیهِ زمان است که حیطهٔ اختیارات او عام است و گسترهٔ منویات او جامع.

«ولی»، اختیارات مطلقی همانند «نبی» بر جان و مال آدمیان دارد.[3]

قانون حتی از نوع «اساسی» آن، که در هر کشوری سند میثاق ملی محسوب و تخطی از آن معادل خیانت و قابل تعقیب قضایی است در سایه‌سار «حکم حکومتی» بی‌ارزش و کم‌مایه است.

«ولی فقیه»؛ خدایی است که در کالبد یک روحانی، تجسمِ زمینی یافته و محلِ

---

[1] صحیفه امام، ج ۱۵، ص ۱۱۶

[2]-«به نظر ما، التزام به ولایت فقیه قابل تفکیک از التزام به اسلام و ولایت ائمه معصومین نیست.» (آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای، رساله اجوبهٔ‌الاستفتائات، پاسخ سوال ۶۴)

[3]- سوره احزاب، ابتدای آیه ۶: «النبی اولی بالمومنین من انفسهم»؛ (پیامبر، نسبت به جان و مال مومنین از خود آن‌ها، شایسته‌تر است).

[4]- به کلیه تصمیمات مصلحتی، فراقانونی و دلبخواهی «ولی» که شرع و فرع با آن تطبیق داده می‌شود، «حکم حکومتی» اطلاق می‌گردد! «مریدانِ ولایت» به این مقدار هم بسنده نمی‌کنند و در محافل خصوصی خود حتی اعمال فیزیکیِ بی‌کلام رهبر در ناخودآگاه‌ترین حرکات بدنی وی‌را نیز حمل بر حکم‌حکومتی کرده و سعی در تقلید از آن می‌نمایند!

هبوط تمام قداست و قدرت اهورایی[1] است که در کف با کفایت او نهاده شده است.

او «رهبر دنیای اسلام» و «ولی امر مسلمین جهان» است. وی «جانشین به حق و خلف صالح امام غایب» است و بهتر از خود او خیر و شر مردم[2] ایران و کل بشریت را می‌داند و می‌شناسد.[3]

[1] فرود

[2]- القاب اعطایی به آیت‌الله خامنه‌ای از سوی دستگاه تبلیغاتی حاکمیت، در راستای «**ولایتمدار**» نمودن کشور که در ادامه کتاب به‌آن پرداخته شده است.

[3]- «تصمیمات و اختیارات ولی‌فقیه در مواردی‌که مربوط به مصالح عمومی اسلام و مسلمین است، در صورت تعارض با اراده و اختیار آحاد مردم، بر اختیارات و تصمیمات آحاد امت، مقدم و حاکم است، و این توضیح مختصری در باب ولایت‌مطلقه است». (رساله اجوبۀالاستفتائات، بخشی از پاسخ آیت‌الله خامنه‌ای به سوال ۶۵ در مورد معنای کلمه ولایت فقیه)

۷

ملیت یا دین

پس از پیروزی انقلاب، تلاش‌های آخوند برای رنگ و لعاب دادن دینی به خُرد و کلان امور در دستور کار قرار گرفت.

آنان با ادعای داشتن برنامه برای تمامی ابعاد وجودی بشر و جامعه، به‌دنبال اسلامی‌کردن هر پدیده‌ای که در علوم تجربی و انسانی یا قوانین فیزیک دارای ماهیت بود برآمدند. استثنایی برای جامدات، مایعات و حتی گازها وجود نداشت!

هر ساختار واقعی یا مجازی و انتزاعی، الزاماً باید در قواره و قالب دین تعریف و تبیین می‌شد، در غیر این‌صورت آن ساختار؛ محکوم به غیرِاسلامی بودن می‌گردید و قابل طرد و رهاسازی بود و البته نادیده گرفتن و بی‌اعتنایی به یک موضوع، به منزلهٔ اهتمامِ حاکمیت برای نابودی آن به صورتِ آنی یا تدریجی به‌شمار می‌آمد.

«**ملیت**»؛ که در درونمایه عمیقِ معانی خود، می‌توانست شامل ملی‌گرایی، وطن‌پرستی، تاریخ‌کهن، آثار باستانی، سرود ملی، آداب و سنن و حتی منافع ملی باشد، به‌نظر می‌رسید نه قابلیت اسلامی شدن دارد و نه اصولاً ارزش این‌را داشت که با قواره‌های شرع مقدس مزین گردد؛ بنابراین بهترین کار، فراموشی، طرد و مبارزه با آن بود.

بر مبنای این نگرش، هیچ‌گاه به روحیات «ملی‌گرایانه» مردم وقعی نهاده نشد و در جهت تقویت و ترویج این رکن اساسی که در هر کشوری محترم شمرده می‌شود تلاشی به عمل نیامد و هر گروهی‌هم که با خود عنوان ملی‌گرا حتی از نوع مذهبی

آن‌را یدک می‌کشید، محکوم به انزوا و مشمول برخوردهای اطلاعاتی و قضایی می‌گردید.

«**وطن‌پرستی**» نیز صرفا یک ابزار مقطعی است که فقط در مواقع خاصی چون بروز ناآرامی‌های‌اجتماعی یا موعد انتخابات؛ مورد تاکید حاکمیت قرار می‌گیرد و با پخش سرودهای احساسی و خاطره‌انگیز و ذکر جملاتی حماسی در صدا و سیما که رنگ و بوی وطن در آن جاریست و برخلاف میلِ خوانندگان آن ترانه‌ها، بر روی تصاویری خاص کلیپ شده است، سعی در القاء ضد میهن بودن معترضین و یا تشجیع و ترغیب بخشی از مردم برای حضور آنان در پای صندوق‌های رای دارد.

«**تاریخ کهن**» هم هیچ‌گاه مورد افتخار نبوده و همواره می‌بایستی از آن در صداوسیما و یا کتب تاریخیِ مورد تدریس در مدارس و دانشگاه‌ها به عنوان مقاطعی ننگین از پیشینه کشور یاد شود و تنها «تمدن اسلامی» (البته با تفاسیر خاص) مورد تبلیغ و ترویج قرار گیرد.

روز بزرگداشت «کورش» در هفتم آبان هر سال، صدها نیروی پلیسی و اطلاعاتی به‌کار گرفته می‌شوند تا با بستن مسیرهای تردد، از حضور ایرانیان در «پاسارگاد» ممانعت گردد تا به‌زعم حاکمیت، عشق به میهن و نام‌آوران آن؛ جایگزین حُب به ولایت فقیه» نشود.

صداوسیما از ابتدای پیروزی انقلاب، از تهیه و پخش هرگونه برنامه تلویزیونی اعم از فیلم، سریال، مستند و ... که اشاره‌ای به تاریخ و تمدن کهن ایران در قبل از اسلام داشته باشد برابر منویات رهبر، منع شده است.[۱]

«**سرود ملی**»، که بدون تردید در یکایک کشورهای دنیا از زیباترین، پراحساس‌ترین و شورانگیزترین واژه‌ها در خصوص وطن و عشق به آن و لزوم فداکاری برای میهن در قالب سرودی گوش‌نواز و پرمعنی تجلی می‌یابد و در مراسم سیاسی، دیپلماتیک و ورزشی مورد احترام همه ملل است، در نظام اسلامی اینک به سرودی «۵۹ثانیه‌ای» که حتی «یک‌حرف» از آن کوچک‌ترین ارتباط و معنی‌ای با وطن،

---

[۱]- آیت‌الله سیداحمد خاتمی، امام جمعه منصوب رهبر، در خطبه‌های نمازجمعه تهران، پیشینه تمدن کشور را به ۱۴۰۰ سال تقلیل داد! (دهم آبان ۱۳۹۲)

ملیت و ملی‌گرایی ندارد تبدیل شده است!

این سرود؛ که نه سرودی ملی بلکه **سرودی ملایی** است، فقط از حکومت جمهوری‌اسلامی می‌گوید و پایداری و مانایی آن‌را طلب می‌کند:

«سر زد از افق مهر خاوران/ فروغ دیده حق‌باوران/ بهمن، فرِ ایمان ماست/ پیامت ای امام؛ استقلال، آزادی، نقش جان ماست/ شهیدان؛ پیچیده‌در گوش زمان فریادتان/ پاینده مانی وجاودان، جمهوری‌اسلامی ایران!»

«**منافع ملی**» هم که به مجموعه اقدامات هر دولت در عرصه داخلی و خارجی، که نتیجهٔ آن؛ خلق منفعت مادی یا معنوی برای ملت و کشور باشد اطلاق می‌گردد، تحت هدایت‌های ولایت مطلقه فقیه، صورتی «تکلیف‌گرایانه» به‌خود گرفته است و با این تمسک شرعی که «**ما مکلف به تکلیفیم نه مامور به نتیجه**»[۱] تمامیِ اندوخته‌های مادی ایران و اعتبار و حیثیت ایرانیان، هزینهٔ استراتژی‌های «صدور انقلاب» و «کوبیدن مشت بر دهان استکبار» گردیده است. حتی تاسیس نهادی تحت عنوان «مجمع تشخیص مصلحت نظام»، صرفاً در راستای مصالح نظام جمهوری اسلامی و نه منافع ملی است و «مصلحت ایران» در این «مجمع» جایگاهی ندارد.

«**آثار باستانی**» نیز که در سال‌های اولیهٔ پس از انقلاب، به مثابه مظاهر شرک؛ تلاش‌هایی برای نابودی آن‌ها صورت گرفته‌بود و مکانی باستانی مانند «تخت‌جمشید» می‌رفت که با اراده آیت‌الله صادق خلخالی ویران گردد و به سرنوشت مجسمه‌های عظیم «بودا» که توسط طالبان تخریب گردید دچار شود ،[۲] در سال‌های بعد به صورتی تدریجی و در پوشش اجرای طرح‌هایی عمرانی مانند «سد سیوند» در فارس که بدون

---

[۱]- از جمله استدلال‌های ابداعی توسط نظام به استناد سخنان آیت‌الله خمینی که با توسل به آن، نتیجه‌گیری‌های غلط و بازخوردهای زیان‌بار در تمامی عرصه‌های داخلی و خارجی ناشی از تصمیمات و عملکرد نادرست، «توجیه شرعی» می‌شود.

[۲] آقای نصرت‌الله امینی، استاندار فارس در دوران دولت موقت، در خاطرات خود گفته است: **"خلخالی اعلام کردند برای ویران کردن تخت جمشید می‌آیند. من در عکس‌العمل به این گفته، در یک نطق رادیویی اعلام کردم برای چنین اقدامی باید از روی جنازه من عبور کنند. به نظامیان هم دستور دادم که برای ورود آن‌ها به شیراز آماده باشند. اما پیش از اجرای ماموریتشان، به آن‌ها دستور داده شد که به تهران بازگردند."** (پایگاه خبری بهار نیوز، ۱۳۹۶/۰۸/۰۷)

رعایت ملاحظات زیست محیطی و در نظر گرفتن حریم اماکن تاریخی ساخته شد، موجودیت پاسارگاد و «تخت‌جمشید» را در معرض زوال انداخته است و با بی‌اعتنایی نسبت به تخریبِ ناشی از مرور زمان و عدم اهتمام برای اختصاص بودجه؛ و مرمت و مراقبت برای مجموعه‌های نفیس و متعددِ این‌گونه آثار در سراسر کشور، به مرور از صفحه روزگار محو خواهند شد.[1]

«**هنر**» و مقوله‌هایی مانند سینما، تئاتر، موسیقی، مجسمه‌سازی و حوزه‌های نشر کتاب، که غالباً از اساس غیر اسلامی تلقی می‌گردند باید در چنان مضیقاتی قرار گیرند که فعالین در زمینه‌های فوق، یا به کارهایی خنثی و سخیف اما بی‌خطر برای نظام روی آورند، یا جهت گیری‌های هنری خویش را در راستای منویات حاکمیت تبلور بخشند.

شخصیت‌هایی چون «فردوسی» به‌عنوان بزرگ‌ترین وطن‌پرست این مرز و بوم، که مساعی و رنج‌های سی‌ساله او پارسی را زنده گردانید و کتاب او که عنوان غیر اسلامی «شاه»نامه را بر خود دارد از عناصر فرهنگی منفوری هستند که باید کمترین[2] بی‌اعتنایی مگر به‌صورت محدود و تحریف شده به‌خاطر حفظ ظواهر و استفاده ابزاری نسبت به آن‌ها به‌عمل آید و هر هنرمند معاصر و یا چهره سرشناسی هم که میزان

---

[1] این سد که با مخالفت‌های هواداران ابنیه تاریخی، تا مدتها پس از احداث، افتتاح نگردیده بود، در سال ۱۳۸۶، با سفر محمود احمدی نژاد به فارس، و علی‌رغم ابراز نگرانی‌های شدید فعالان عرصه فرهنگی و محیط زیست، آبگیری شد و عملاً با زیر آب رفتن «تنگه بلاغی» و محو بسیاری از آثار تمدنی در این تنگه، امکان کشفیات جدید در محدوده تخت جمشید و حریم باستانی آن از بین رفت. «خبرگزاری مهر» در این باره نوشته است:

"در روزهای گذشته خبرگزاری مهر، عکس‌هایی را از برخی نقاط تخت جمشید منتشر کرد که در آن، هجوم آرام و بی‌سروصدای گلسنگها بر دیواره‌های تخت جمشید و گسترش روزبه‌روز آن‌ها در حالی‌که هیچ مانعی جلودارشان نیست را نشان می‌داد. آن‌گونه که در این عکس‌ها پیداست گلسنگها با رشد بر سنگ‌های تخت جمشید، نقش و نگار این کاخ هخامنشی را تخریب کرده‌اند. تصاویر حکاکی شدهٔ گلهای لوتوس و سربازان ارتش جاویدان هخامنشی در تخت جمشید، اصلی‌ترین اهداف تخریبی گلسنگها هستند... ." (خبرگزاری مهر، ۱۳۸۸/۱۲/۲۲)

[2] فردوسی به‌واسطه مقصرِ اصلی شناخته شدن در ممانعت از اضمحلال زبان فارسی و رسمیت یافتن زبان عربی – که با عنوان زبان قران از آن یاد می شود– بیش از سایر مفاخر ادبی ایران مانند حافظ، سعدی، مولانا، شمس تبریزی و ...، مورد لعن و نفرین حاکمیت و مراجع تقلید است.

محبوبیتش در بین مردم از «استانداردهای ولایی» فراتر رود باید با طرد، انزوا و فراموش‌شدن، از صحنه‌های عمومی حذف گردد.

«شمس‌تبریزی» و «مولوی» از جمله صوفیان گمراهی هستند که از دایره دین خارجند و هرگونه نشر آثار آنان حرام شرعی تلقی می‌گردد![1]

همسایگان ایران نیز که این موضوع را به فراست دریافته‌اند، روزی «مولوی» را از آنِ خود کرده و دیگری ادعای «رودکی» و آن‌یکی مدعی فردوسی و مابقی هم چشمداشت به سایر گنجینه‌ها و مفاخر ادبی و ملی ایرانِ کهن دارند.[2]

امری که اگر شعف و رضایت حاکمیت را سبب نشود، ملالی نیز بر خاطر قدسی آن نخواهد نشاند.

اگر در دههٔ اول انقلاب، به‌واسطهٔ جنگ، و عدم سلطهٔ فراگیرِ امنیتیِ نظام اسلامی، این تغییراتِ بنیادین روندی کُند داشت، از بعدِ انتخاب آیت‌الله خامنه‌ای و خصوصاً سال‌های اخیر، این حرکت شتابی بیش از همیشه به خود گرفته است و قرائن موجود نشان از آن دارد که رهبر فعلی مصمم است تا قبل از مرگش، ذهن‌پالاییِ گسترده مدِ نظر خود را با حمله بی‌پرده به فضای مجازی، آموزش‌وپرورش، دانشگاه، هنر، ادبیات کهن، نوروز، تاریخ باستان، زن و هر آن‌چه که نشانه‌ای از هویت ایرانی و ملی دارد، تحت عنوان «گام دوم انقلاب» عینیت بخشد و کار نیمه‌تمام مهاجمان عرب در تحقیر ایرانیان و مسخ و دیگرگونی داشته‌های فرهنگی ساکنان این آب و خاک را محقق نماید و به‌نوعی، آغاز تاریخ را نه حتی از صدر اسلام و ۱۴۰۰ سال قبل، که

---

[1]-در قضیه ساخت فیلم «مست‌عشق» توسط کارگردان ایرانی در کشور ترکیه با موضوع زندگی «مولانا»، آیت‌الله مکارم شیرازی و آیت‌الله نوری همدانی از مراجع تقلید، آن‌را «حرام شرعی» اعلام نمودند.

آیت الله مکارم شیرازی: **"با توجه به این‌که، این‌کار سبب ترویج فرقه ضاله صوفیه می‌شود؛ شرعا جایز نیست و باید از آن خودداری کرد."** (۱۳۹۸/۰۷/۰۲)

آیت الله حسین نوری همدانی: **"طبق گفته حضرت صادق(ع)، فرقه صوفیه دشمنان ما هستند و ترویج آن به هر شکلی باشد جایز نیست و حرام است."** (۱۳۹۸/۰۷/۰۲)

[2]-کشورهایی چون ترکیه، افغانستان، تاجیکستان و برخی از کشورهای قفقاز، نه‌تنها مدعی نوروز باستانی هستند بلکه مشاهیر ملی و بزرگان پارسی‌گویِ فرهنگ و ادب ایران‌زمین را متعلق به خویش می‌دانند و در پاره‌ای از موارد نسبت به ثبت جهانی سنن و یا شخصیت‌های گران‌سنگ ایرانی اقدام کرده و یا به‌صورتی جدی پیگیر تثبیت آن هستند!

مبدا را به «سیزدهم ربیع الاول ۱۳۹۹ هجری قمری»[1] تقلیل دهد.

[1] مقارن با ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی.



جنگ هشت ساله

پس از پیروزی انقلاب، بیشترین تصفیه چه به صورت اعدامِ سران و چه در قالب طرح‌های پاک‌سازی در «ارتش شاهنشاهی» صورت گرفت.

اگر در ادارات و سازمان‌های دیگرِ دولتی، کارمندان و کارکنان به بهانه‌های انتصاب آنان به رژیم گذشته، نوع پوشش و احیاناً عضویت آن‌ها در گروه‌ها و احزاب، مشمول اخراج و قطع دائمی کار می‌شدند، در ارتش این موضوع به‌صورتی گسترده و به‌نحوی کلیدی که ارکان و اساس تنها نیروی مسلح کشور را شکل می‌داد اعمال گردید.

تیربارانِ سران ارتش، زندانی‌شدن و ترک محل خدمت توسط عده‌ای دیگر، در کنار عدم تحویل جنگ‌افزارهای خریداری شده توسط شاه از سوی برخی کشورها مانند امریکا و انگلستان (به علت تنش در روابط سیاسی و اشغال سفارتخانه)، بنیهٔ دفاعی کشور را بسیار تحلیل برده بود.

اما، اتفاقات دیگری که در ماه‌های قبل از آغاز جنگ در کشور به وقوع پیوست، بیش از پیش، کشور را در مقابل ارتش مجهز عراق آسیب‌پذیرتر کرد.

جمهوری اسلامی در نیمه دوم تیر ماه سال ۱۳۵۹، حدود هفتاد روز قبل از حمله رسمی عراق به ایران، ادعا کرد که موفق به کشف و خنثی‌سازی یک کودتا شده است.

این کودتا، معروف به «کودتای نوژه» و با نام اصلی «عملیات نقاب»، که انتساب آن بیشتر متوجه جمعی از پرسنل نیرویی هوایی بود که از ممتازترین خلبانان جنگی دنیا به حساب می‌آمدند، باعث دستگیری سریع آنها، محاکمه‌ای فوری و تیربارانی

عجولانه از سوی حکومت شد.

حتی امروز و با گذشت حدود ۴۴ سال از آن واقعه، مسئولین نظام اسلامی نتوانسته‌اند روایات‌های خود را از چگونگی کودتا و نحوه کشف آن، به‌صورتی یک‌سان و بدون ابهام نقل نمایند.

گویی همه راویان؛ به‌نحوی می‌خواهند افتخار کشف کودتایی که در صحت آن تردیدهای جدی وجود دارد را به خود نسبت دهند.

آقای خامنه‌ای در این باب گفته است فردی که «خلبانِ مامور بمباران بیت امام خمینی» بوده، «در بامداد چهارشنبه ۱۳۵۹/۰۴/۱۸»، «از همکاری با دشمنان انقلاب اسلامی پشیمان شد و به تشویق مادرش» نیمه های شب؛ به درب منزل من مراجعه و خبر وقوع کودتا را مطرح نموده است.[۱]

حجت‌الاسلام ری‌شهری، رئیس و حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب اسلامی ارتش، که متهمان به کودتا را محاکمه و محکوم کرد بیان‌داشته، از طریق «سعید حجاریان» در غروب ۱۷ تیر از موضوع مطلع شده است. او بعدها در خاطرات خود، از[۲]بازداشت حدود ۵۰۰ پرسنل نظامی به اتهام ایفای نقش در کودتا خبر داد.[۳]

البته ری شهری، قبلا نیز گفته بود «نقطه عطف کشف این کودتا را صحبت میان دو نفر در تاکسی می داند».[۴]

اما خود سعید حجاریان مدعی است سه روز قبل از کودتا، از وقوع آن باخبر بوده و شب کودتا مطلب را به ری‌شهری منتقل کرده است و اعلام داشته توده‌ای‌ها؛ کودتا را اطلاع داده بودند.[۵]

---

[۱] پایگاه «ویکی امام‌خمینی»، کودتای نوژه. (خبرگزاری صداوسیما نیز، به‌مانند پایگاه ویکی امام خمینی، آقای خامنه‌ای را به‌عنوان اولین و تنها عامل مطلع از وقوع کودتا، معرفی ولی البته با ادبیاتی دیگر و از قول آقای خامنه‌ای به تشریح موضوع با مضامینی قریب به روایت «ویکی امام خمینی» پرداخته است. ۱۴۰۲/۰۴/۱۸)

[۲] «موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی»، به استناد کتاب «خاطره‌ها»، ری شهری، محمد محمدی، «مرکز اسناد انقلاب اسلامی».

[۳] روزنامه کیهان، ۱۴۰۱/۰۷/۱۰، به استناد خاطرات ری شهری ج ۱ص۳۲

[۴] روزنامه شرق، ۱۳۸۰/۰۹/۱۲

[۵] پیشین.

بنی صدر، اولین رئیس جمهور پس از انقلاب و هاشمی رفسنجانی نیز به نحو دیگری از چگونگی کشف کودتا سخن به میان آورده‌اند.

محسن رضایی فرمانده اسبق سپاه، که در آن زمان، مسئولیت اطلاعات سپاه را بر عهده داشت نیز گفته است: « اوایل تیرماه سال ۱۳۵۹، در خیابان ایران به دیدار رهبر انقلاب [آقای خامنه‌ای] که در آن زمان نماینده حضرت امام در ارتش بودند رفتم. به ایشان گفتم که اطلاعات ما، رد و خط یک کودتا را در ارتش پیدا کرده است... .»[۱]

فردی به نام «هادی خسرو شاهی» نماینده وقت «امام» در وزارت ارشاد ملی، گفته است که آقای کیانوری [دبیرکل حزب توده ایران] موضوع را به او اطلاع داده است.[۲]

هاشم صباغیان، از اعضای ارشد نهضت آزادی و وزیر کشور دولت موقت، اظهار داشته؛ «عوامل [سازمان جاسوسی شوروی سابق] (کا گ ب) نه‌تنها مسئولانِ سازمان اطلاعات و امنیت کشور را در جریان جزئیات کودتا قرار می‌دادند بلکه حتیآنان را به یکی از مخفی‌گاههای کودتاگران که در آن‌جا جلساتشان را تشکیل می‌دادند هدایت کردند.»[۳]

از بین نقل قولهای متعدد و روایتهای مختلف؛ مسئله‌ای که پررنگ‌تر و قابل تامل‌تر است نقش «روس‌ها» در افشای کودتای مذکور است.

وابستگی حزب توده به شوروی و نیز وجود کا گ ب به عنوان یک سازمان اطلاعاتی بسیار قوی و مخوف که در کنار ارتش سرخ، مهمترین ابزارهای دولت کمونیستی روسها محسوب می‌شدند این روایت را که کودتا توسط عوامل مسکو برملا شده است به شدت تقویت می‌کند.

می‌دانیم که کشور عراق در زمان صدام‌حسین و حاکمیت حزب بعث، دارای روابطی عالی با کشور کمونیستی شوروی بود به‌نحوی‌که ارتش عراق، برخلاف ارتش

---

[۱] روزنامه شرق، ۱۳۸۰/۰۹/۱۲

[۲] پیشین

[۳] موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، به استناد مصاحبه روزنامه شرق با هاشم صباغیان،

ایران، با سلاح‌ها و ادوات جنگی روسی تجهیز شده بود. نیروی هوایی عراق نیز، اکثر جنگنده‌هایی را که در اختیار داشت از شوروی تامین کرده بود.

طبیعی بود که شوروی، به خوبی از حمله قریب الوقوع صدام به ایران مطلع باشد اما وجود برتری هوایی ایران با برخورداری از بمب‌افکن‌های پیشرفته تهاجمی آمریکایی و خلبانان بسیار حرفه‌ای، نگرانی‌هایی را برای صدام حسین که از امضای «قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر» احساس خشم می‌کرد و آن[1]را یک شکست سنگین برای عراق محسوب می‌نمود، به همراه داشته باشد. روسها نیز، نمی‌خواستند متحد آنها صدام حسین که صدها میلیارد دلار سلاح و ادوات جنگی از آنها خریده و دارای افکار ضد غربی بود به وسیله نیروی هوایی ایران ضربات غیر قابل جبران بخورد به همین خاطر؛ لزوم تضغیف شدید توان نیروی هوایی ایران با طرح کودتای مذکور رقم خورد.

پس از افشای آنچه که کودتا نامیده شد و زندانی گشتن و تیرباران تعدادی از خلبانان و کادر فنی، ضربه سنگینی به توان و روحیه نیروی هوایی ایران وارد آمد.

اما، رخداد دیگری نیز در خوزستان، صدمات شدیدی بر پیکر لشکر ۹۲ زرهی اهواز فرود آورد.

دو تن از ارتشیان که در زمان جنگ ۸ ساله، در رده‌های فرماندهی یگانهای ارتش خدمت کرده‌اند؛ در خصوص آقای «سید محمد غرضی» ، استاندار وقت خوزستان [3] در سال ۱۳۵۹ اظهارتی قابل تامل مطرح کرده اند و ایشان را متهم به « **وارد نمودن بیشترین صدمه به ارتش**» و «**اعدام ۱۹ تن از افسران ارشد لشکر زرهی اهواز، در میدان مراسم صبحگاه، ۴۵ روز قبل از شروع جنگ**» نموده‌اند.

«ناخدا هوشنگ صمدی» که در شروع جنگ، فرمانده یگان تکاوران نیروی دریایی

---

[1] این قرارداد که در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۳ خورشیدی) با وساطت الجزایر به امضاء رسید خط مرزی ایران و عراق را در آبهای اروند رود تعیین نمود. صدام پس از به قدرت رسیدن اعتقاد داشت که این قرارداد از سوی شاه به عراق تحمیل شده و عراق در سال ۱۹۷۵ در موضع ضعف بوده است.

[2] آقای هاشمی رفسنجانی در خاطرات ۲۳ دی ۱۳۶۵ گفته است: "نظامیان شوروی به عراق آمده اند و هدایت عملیات در مقابل ما را به عهده گرفته‌اند. لحن شوروی در حمایت از عراق اخیرا صریحتر و گستاخ‌تر شده است!" (کتاب «اوج دفاع» ص ۶۰۲)

[3] کاندیدای ریاست جمهوری سال ۱۳۹۲ و وزیر اسبق مخابرات.

خرمشهر بود، در مصاحبه‌ای تصویری با آقای «حسین دهباشی» می‌گوید: [۱]

"ارتش در اول انقلاب، اُمراش [امرایش] سر بریده شد؛ رفت. این هرم فرماندهی بالاش بریده شد... . سیزده هزار افسر ارشد رو تصفیه کردند گذاشتن کنار، ۱۳ هزار افسر ارشد در یک ارتش! چی برای این ارتش باقی می‌مونه... . حالا شما در ۴۵ روز مانده به جنگ، کودتای نوژه راه میفته به‌دست دشمنان؛ نفوذی‌ها برای این‌که ارتشو ضعیف‌تر بکنن. «کودتایی در بین نبود!» نتیجه‌ش چی میشه؟ ۴۵ روز مانده به جنگ، استاندار خوزستان، ۱۹ نفر افسر ارشد رو در میدان صبحگاه لشکر ۹۲ زرهی اهواز اعدام میکنه.

حسین دهباشی: استاندار، آقای محمد غرضی.

ناخدا: بله. چی برای این لشکر می‌مونه؟ اون سرگرد یا اون سروان یا اون ستوانی که اونجا بوده با چه روحیه‌ای می‌خواد بیاد بجنگه؟ شما در همین زمان [فرماندهان] نیروی دریایی خوزستان، نیروی هوایی دزفول، نیروی زمینی لشکر ۹۲ زرهی خوزستان، توسط آقای مهندس غرضی عوض میشن... .

دهباشی: [فرمانده نیروی] دریایی می‌شه جهان آرا.

ناخدا: دریایی می‌شه جهان آرا... .

دهباشی: [فرمانده] لشکر [۹۲] می‌شه شمعخانی.

ناخدا: لشکر میشه جناب شمعخانی.

دهباشی: [فرمانده]پایگاه هوایی میشه آوایی.

ناخدا: یه آقای خداییه، آقاییه یه همچین چیزی، آره. من میخوام ببینم این آقایون...

دهباشی: [آوایی] ۱۶ سالش بوده[!]

ناخدا: [این آقایون] هر چقدرم فداکار بشن هر چقدرم جان نثار بشن... . خب میخوام ببینم اینا وقتی تخصص ندارن چه تصمیمی میتونن بگیرن؟

دهباشی: یه بچه ۱۶ ساله[!]

ناخدا: [آقای غرضی] حالا که اومدی اینا رو عوض کردی، [خُب] جنگ داره

---

[۱] پژوهشگر حوزه تاریخ، مستندساز و موسس برنامه تاریخ شفاهی؛ «خشت خام».

شروع می‌شه، [آیا با شروع جنگ، این نفرات بی‌تجربه رو با فرماندهان مجرب] جایگزین کردی؟ بعد، چه سِمَتی روی این‌ها داشتی که اینا رو عوض کردی؟ چرا در کارِ سلسله مرتب ارتش دخالت کردی؟... ."[1]

«سرتیپ حسنی سعدی» نیز که از فرماندهان ارتش[2] در نبرد ۸ ساله بود، در ارتباط با آقای غرضی گفته است: «**همین غرضی، استاندار وقت خوزستان بود، چه‌ها با لشکر ۹۲ نکرد! این فرد، بیشترین صدمه را به ارتش وارد کرد... .**»[3]

همان‌گونه که ناخدا صمدی، بدون هیچ‌گونه توضیحات تکمیلی، در مصاحبه‌اش به‌آن اشاره نمود، «**کودتایی در بین نبود!**»، ولی با این وجود، شیرازه نیروی هوایی و لشکر ۹۲ اهواز در هم پیچیده شد.

جمهوری اسلامی، هرگز در خصوص کودتای کذایی و تعداد خلبانانی که اعدام کرد، اطلاع رسانی شفاف و بدون ابهام ننموده و همان‌طور که پیشتر گفته شد، از روایت یک‌دستِ نحوه کشف آن‌هم، تاکنون عاجز بوده است.

میل شدید به خون‌ریزی، و بدبینی فراوانی که در دهه اول انقلاب در حاکمیت نسبت به همه چیز وجود داشت، سهم زیادی را به ارتش اختصاص داد.

قتل خلبانان به اتهام کودتا، در تعاقب تیرباران تیسمار سپهبد خلبان «نادر جهانبانی »، معاون نیروی هوایی ارتش[4] شاهنشاهی، توسط خلخالی، سبب شد، ممتازترین خلبانان کشور که می‌توانستند نقشی سرنوشت‌ساز در جنگ ویران‌گر هشت‌ساله داشته باشند، راهی گورستان شوند.

به هر روی، در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ با بمباران فرودگاه‌های مهم کشور از جمله مهرآباد توسط نیروی هوایی عراق، و یورش رسمی و همه جانبهٔ عراقی‌ها به ایران، نیروی بازدارنده‌ای که بتواند یک مانع جدی در برابر ارتش مکانیزه صدام ایجاد کند وجود نداشت.

عشایر، تتمه‌ای از ارتش و ژاندارمری هم در نقاط مرزی علی‌رغم رشادت‌های

---

[1] خشت خام، نوبت بیست و هفتم، گفتگوی حسین دهباشی با هوشنگ صمدی

[2] سرتیپ حسین حسنی سعدی، در زمان جنگ از فرماندهان ارشد ارتش در خطوط مقدم نبرد بود.

[3] روزنامه شرق، ۱۳۸۰/۰۹/۱۲

[4] وی در تاریخ ۲۲ اسفند ماه ۱۳۵۷، به دستور صادق خلخالی در زندان قصر تیرباران شد.

نفرات معدود، به‌دلیل بی‌سروسامانی و فقدان فرماندهیِ کارآمد و مقتدر نتوانستند مقابله‌ای در خور توجه با ارتش مجهز عراق داشته باشند.

سپاه پاسداران که در این زمان، هفده ماه از تاسیس آن سپری شده بود داعیه دخالت و هدایت همه جانبه جنگ را داشت اما فاقد تجربیات نظامی، نفرات آموزش‌دیده و ابزار و ادوات جنگی مناسب بود.

به همین خاطر، با فراخوان داوطلبان مردمی در قالب «بسیج» که حدود ۷۵ روز قبل از جنگ، اولین فرمانده آن منصوب شده بود، سیاست «سپرِانسانی» در دستور کارِ عملیاتی سپاه قرار گرفت. این راهبرد، اولین و در دسترس‌ترین راهکار سپاه، برای مهار و توقف پیشروی ارتش عراق بود.

عواملی که این امکان را فراهم ساخت تا حکومت و بازوی مسلح آن یعنی سپاه، «**نفر**» را جایگزین گونی‌های سنگر ساخته و تا پایان جنگ بدان اصرار ورزد، خیلِ عظیم از جوانانی بود که هنوز در حال و هوای پیروزی انقلاب و شور و شیدایی ناشی از آن بودند و شخصیت کاریزماتیک آیت‌الله‌خمینی را نیز خالصانه دوست داشتند.

نقش پررنگ مذهب در تهییج و تشجیع جوانانِ پر شور با اهتمام مداحان و وعاظ و وعده‌های هم‌نشینی با امام‌حسین و کامجویی از «حورالعین» در کنار خواسته و تاکیدات آیت‌الله خمینی مبنی بر وجوب شرعی عزیمت جوانان به مناطق عملیاتی جهت مقابله با صدام و نیز وطن‌پرستی خاص ایرانیان جهت دفع تجاوز از سرزمینِ مادری هم مزیدِ بر علت شده بود.

اما دین‌و مذهب به‌عنوان راه‌چاره‌ای مناسب و کم‌هزینه؛ برگزیده‌ترین دستمایه‌ای بود که با تحریک احساسات مذهبی نوجوانان و جوانان این مرز و بوم آنها را با شوق شهادت و لقاء پروردگار روانه میادین نبرد نماید.

جوانانی که خوش‌شانس‌ترین آنها امکان یک‌هفته آموزش کار با سلاح‌های سبکِ انفرادی را در مساجد و پادگانها می‌یافتند به ورطه‌های خون‌وخطر اعزام تا در صورت

---

[1]- روال عزیمت گسترده جوانان داوطلب به جبهه‌ها تا ۲سالِ آخر جنگ قابل توجه است. اما از شهریور۱۳۶۵ و پس از پایان عملیات کم‌نتیجه و بی دستاورد کربلای ۲، این روند رو به کاهش نهاد و نگرانی‌های عمیقی را برای فرماندهان و دست‌اندرکاران جنگ ایجاد نمود.

زنده ماندن، شانس کسب تجارب جنگی را به‌صورتی واقعی و عملی پیدا نمایند.

امر آموزش نفرات داوطلب به عهده سپاه، و مسئول آموزش، توسط محسن رضایی انتخاب شده بود. یکی از علل عمده تلفات دهها هزار نفری از جوانان وطن، در درگیریهای تدافعی، یا عملیاتهای تهاجمی، به این تصمیم محسن رضایی ارتباط داشت.

در «جلسه پنجم آذر ۱۳۶۳»، که قبلا وصف آن رفته است، آقای حسن بهمنی که در آن زمان، فرمانده عملیات لشکر ۱۰ سیدالشهدا بود؛ محسن رضایی را خطاب قرار می دهد و به او می گوید:

"اولین مسئله‌ای که مطرح می‌کنیم و از برادرمحسن، میخواهیم جواب بدهد این است که ما؛ در هنگام زد و خورد یعنی وقتی که عملیات شروع میشود نیروها همینطوری به امید خدا رها میشوند و اصلا ما در صحنه عملیات، فرماندهی نداریم. وحدتِ فرماندهی نیست. تمرکز فرماندهی نیست. با تاکتیکهای دشمن مقابله نمی‌شود. همین‌جوری یک مشت نیرو آن وسط ول می‌شوند؛ دشمن هم با کارشناسان نظامی که دارد با کارهایی که بلد است تمام نیروها را قیچی میکند. منهدم می کند. اسیر میگیرد. آنجا... لیاقت و کاراییِ دو تا فرمانده مطرح است که [در واقع در قدرت طراحی و توان هدایت نیروهایشان] اول [آن دو فرمانده] با هم میجنگند و بعد نیروها و امکاناتشان با هم میجنگند... و ما این فرماندهی را در مسئله تشکیلات نظامی‌مان نداریم و همه مشکلات ما ناشی از این مسئله است... همه می‌دانند که ایشان، قبل از این‌که به عنوان فرمانده کل سپاه منصوب بشوند از مسائل نظامی اطلاع نداشتند. بعد از این‌هم که منصوب شدند توی قرارگاهها نشسته‌اند با دستیارانشان. کسانی هم که توی قرارگاهها می نشینند چیزی یاد نمیگیرند... . اصل قضیه و مشکلات ما، در اینجا نهفته است که فرماندهیِ ما آنطوری که باید و شاید نمیتواند در جنگ کار بکند... ."[۱]

با توصیفی که این فرمانده منتقد، از محسن رضایی در جمع سایر پاسداران و در حضور خود آقای رضایی، از او می‌نماید اما، فرمانده کل سپاه؛ تلاش میکند همه

---

[۱] متن نوار، حسین باستانی.

مسئولیت جنگ خصوصا شکست سنگین و تلفات بالا در «عملیات خیبر» را که آخرین عملیات، پیش از برگزاری جلسه مزبور بوده را متوجه آقای هاشمی رفسنجانی نماید.

"فرماندهی اداره کننده جنگ، و مخصوصا در خیبر، آقای هاشمی بودند... ."[1]

با این وجود؛ آقای محسن رضایی کسی را به عنوان مسئول آموزش نفرات داوطلبی که عازم جبهه های جنگ هستند برمی‌گزینند که از حیث توانایی‌های نظامی و دانش رزم و نبرد، مشابه خود اوست.

"شما می‌گوئید فرماندهی جنگ با من نیست، اما مسئولیت آموزش نظامی با شماست. حداقل شما تعیین می‌کنید. برادر ذوالقدر، به گفته تمام برادرهای [دخیل در] آموزش نظامی، حداقل تا این ساعت، [حتی] یک تیر کلاشینکف خالی نکرده، [بعد] شما [او را] به‌عنوان مسئول آموزش نظامی گذاشتید که رکن اساسی جنگ است... ."[2]

اما محسن رضایی به این انتقادهای اساسی اعتنایی نمی‌کند و «نوحه‌خوانی» را به یکی‌از معترضین پیشنهاد می‌دهد تا به‌واسطه آن، «قلبهامان بیشتر پاک بشود.»

"این برادرمان اگر ناراحتید بعد از ساعت دوازده میتوانید بیایید با هم یک کم نوحه بخوانیم با هم که... قلبهامان بیشتر پاک بشود."[3]

این دیدگاه محسن رضایی، در مقوله نوحه و دعا و روضه و توکل، بینشی عام در بین سایر متصدیان عمده جنگ نظیر آیت الله خمینی، آقای خامنه‌ای و آقای هاشمی نیز بود چرا که القاء «همزادپنداری» با شهدای صدر اسلام و نیز یاران امام‌حسین، در کنارِ ادعیه و مجالس عزاداری که جایگزین آموزش‌های نظامی شده بود، جوانان پاک‌باخته و خوش‌قلب ایران را از لحاظ روحی به مرتبه‌ای از هیجانات آنی سوق

---

[1] پیشین

[2] پیشین. صدای یک پاسدار ناشناس خطاب به محسن رضایی.

[3] پیشین

می‌داد که بی‌پروا به مسلخ خون و مرگ یورش و «کشته شدن را کمتر از پیروزی» نمی‌دانستند.

جمهوری اسلامی در مقطع جنگ، «سپر انسانی» را سهل الوصول ترین راهکار برای توقف ماشین جنگی عراق برگزیده بود چرا که اجرای این شیوه، نیازی به برنامه ریزی، اندیشیدن و یادگیری فنون و قواعد رزم نداشت.

پیشانی‌بندی که اسامی قدیسین صدر اسلام بر روی آنها نقش بسته بود، قرانی کوچک در جیب و وصیت‌نامه‌ای چندخطی، که نوشتن آن به نیروهای داوطلب توصیه می‌شد، اولویت‌هایی بود که «تعالیم رزم انفرادی» که اصول اولیه زنده ماندن یک سرباز است را تحت‌الشعاع قرار داده بود.

حکومت؛ با تمسک به نبودِ فرصت و جنگِ قدرتی که تا سه ماهه اول سال ۱۳۶۰ به واسطه ناخشنودی روحانیت از قرارگرفتن بنی‌صدر در مسند ریاست‌جمهوری وجود داشت و متعاقب آن، بی‌تجربگی و ناآشنایی مسئولین جنگ با قواعد رزم و بی‌اعتمادی حاکمیت و مجموعۀ سپاه به ارتش و عملکرد کلاسیک آن، خون جوانان را ارزان‌ترین کالایی که می‌توانست پیشروی ارتش صدام را کُند و در مواردی متوقف نماید می‌پنداشتند، تا جایی‌که «خواباندنِ نفرات بر روی سیم‌خاردار به‌منظور عبور سایرین از روی آنان» و یا «پاکسازی سریع میادین مین» با استفاده از «به صف نمودن» نیروهای جوان و هدایت آنها به داخل محوطه‌های مملو از انواع مینِ ضدِ نفر، به رویه‌ای جاری در جبهه‌های جنگ تبدیل شده بود.

در فیلم مستند «آخرین روزهای زمستان» که در پائیز ۱۳۹۱، از تلویزیون جمهوری‌اسلامی پخش شد، صدای ضبط شده یکی از فرماندهان سپاه در زمان جنگ به نام «حسن باقری» شنیده می‌شود که می‌گوید:[۲]

---

[۱]- واژه «احدی‌الحسنیین» از عبارات شرعیِ مأخوذ ازقران و نبردهای صدر اسلام است که مجاهدین نومسلمان با اعتقاد به‌آن به نبرد با دشمن می‌پرداختند و به معنی «یکی از دو خوبی» –یا پیروزی یا شهادت– است.

[۲] حسن باقری، با نام اصلی غلامحسین افشردی (۱۳۶۱–۱۳۳۴)، در بهمن سال ۱۳۶۱ در جبهه جنوب، کشته شد. وی برادر رئیس فعلی ستاد کل نیروهای مسلح، سرلشکر باقری بود.

"«تخریب‌چی»[1]آمده، می‌گوید؛ در کنار یک گردان، «معبر»[2]باز کردیم [بعد] به فرمانده [آن گردان] می‌گوییم که معبر، ۳۰۰ متر دست چپ است، نیرو را از معبرِ میدان مین [بیرون] ببر. بعد [فرمانده، علی‌رغم این‌که راهی امن برای خروج از میدان مین وجود دارد] به بچه‌ها می‌گوید: چه کسی داوطلب است به [درون] میدان مین برود... !»

در سوم خرداد ۱۳۶۱، ایران با اتکا به نیروی انسانی متهور خود و با طرحریزی جمعی از اساتید کارآزموده ارتش در «دافوس»[3]، شهرخرمشهر را از دست نیروهای صدام خارج کرد و شوکِ جنگی بزرگی به ارتش عراق وارد ساخت، به‌گونه‌ای که کادر رهبری عراق را متمایل به پایان دادن به جنگ نمود.

غرور ناشی از پیروزی در این عملیات بزرگ که البته با کشته شدن هزاران نفر از جوانان شبه‌نظامی کشور و جمع زیادی از پرسنل نظامی همراه بود، روحانیت را که فرصتی تاریخی برای پایان دادن به جنگ و تحمیل خواسته‌های خود به عراق و اخذ غرامت به دست آورده بود با ردِ میانجی‌گری و وساطت سایر کشورها و حتی سازمان ملل برای خاتمه جنگ، به ادامه نبرد تشویق و ترغیب کرد.

این تصمیم، سرآغازی خون‌بار بر قربانی شدن ده‌ها هزار نفر از سربازان کشور و نابودی بسیاری از زیرساخت‌های ایران در حملات بعدیِ صدام با سلاح‌های شیمیایی و موشک‌باران شهرها و قتل‌عام غیرنظامیان بود.

اگر تا مقطع فتح خرمشهر، خسارات ناشی از حمله صدام به کشور در مدت زمان کوتاه‌تری قابل جبران بود، ادامه جنگ به‌واسطۀ تصورات آرمانی تصمیم‌گیران که «راه قدس از کربلا می‌گذرد» باعث شد که آیت‌الله خمینی به ادامه جنگ تشویق گردد.

سیداحمد خمینی گفته است:

"امام‌خمینی پس از فتح خرمشهر مایل به ادامه جنگ نبودند و حتی مخالف

---

[1] «تخریب‌چی» کسی‌است که مین‌های کار گذاشته‌شده در دل زمین را کشف و خنثی می‌کند.

[2] «معبر»، باریکه‌ای امن و خالی از مین، برای عبورِ نفرات پیاده از داخل میدان مین است.

[3] دانشگاه فرماندهی و ستاد را اختصارا «دافوس» گویند.

ورود به خاک دشمن بودند اما «برخی دیگر از روحانیون» که «اداره جنگ» برعهده آنان بود نظر دیگری داشتند... ."[۱]

اشاره سید احمد از «روحانیون اداره کننده جنگ»، متوجه آقایان هاشمی و خامنه‌ای است که بعد از فتح خرمشهر، فرماندهی جنگ به این دو نفر محول شد. ابتدا، آقای خامنه‌ای راهبری جنگ را تقبل نمود و سپس از سال ۱۳۶۲ به بعد، این امر خطیر به آقای هاشمی محول شد.

این گفتۀ سید احمد، باعث بروز فشارهایی برای پاسخ‌گویی هاشمی که کاندیدای مجلس ششم در سال ۱۳۷۸ شده بود گردید تا جایی که وی مجبور شد ۲۸ روز قبل از برگزاری انتخابات، تلویحا تقصیر را به گردن آقای خامنه‌ای بیاندازد و خود را تبرئه نماید:

"پس از فتح خرمشهر من مسئول جنگ نبودم... ."[۲]

اما در زمان جنگ، محسن رضایی، سیدعلی خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی با هماهنگی سید احمد، در هنگام ملاقات‌های حضوری با آیت‌الله‌خمینی، بسیاری از واقعیات صحنه‌های نبرد را اصلاً با ایشان درمیان نمی‌گذاشتند و مابقیِ تحولات جنگی را با استدلال «ملاحظۀ حال امام» با اغراق و اغماض به عرض می‌رساندند و از شور و شوق «امتِ حزب‌الله» برای جان‌فشانی در راه «امام و نهضت» سخن می‌گفتند.

این سه مهره اصلی، با «قلب حقایق» و ارسال گزارشاتِ «دروغ» به جماران و پخش اخبار کذب برای مردم، «امام و امت» را یک‌جا و هم‌زمان با هم‌دیگر فریب می‌دادند.

آقای خامنه ای به عنوان رئیس جمهور و رئیس شورای عالی دفاع، تنها ۴۸ ساعت پس از شکست جانکاه و سهمگین عملیات کربلای ۴ -که شرح آن در ادامه خواهد آمد- در خطبه‌های نماز جمعه، برخلاف واقعیت گفت:

"رزمندگان اسلام، در عملیات کربلای ۴، چنان پاسخی به شرارتهای دشمن

[۱] مصاحبه با روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۷۴/۰۱/۱۴

[۲] نماز جمعه، ۱۳۷۸/۱۱/۰۱

دادند که تا مدتها قادر به جبران آن نخواهد بود."[1]

آقای رفسنجانی، که در حین اجرای عملیات کربلای ۴ به عنوان فرمانده جنگ، در خوزستان حضور داشت، و هم‌زمان ریاست مجلس شورای اسلامی نیز بود، در مصاحبه خود در سال ۱۳۷۴، گفت:

"من [پس از عملیات]، آمدم تهران... مجلسی ها [از شنیدن آمار تلفات] خیلی پریشان بودند. آن‌ها را توجیه کردم که مسئله آن‌جور که شما فکر می‌کنید نیست و این تبلیغات عراق است که روی شما اثر گذاشته. کاری هم با مسئولان بالاتر در جلسه سران کردیم [تا آنها نیز قانع شوند]. به خدمت امام هم رفتیم... ایشان هم تائید کردند که ادامه بدهیم و عملیات دیگری بکنیم همانجا و با همان نیروها."[2]

در بخشی از متن نامه‌ای ۹۰ صفحه‌ای که جمعی از فرماندهان ناراضی سپاه پس از عملیات خیبر نوشته‌اند و غالبا در جلسه پنجم آذر ۱۳۶۳ نیز حاضر بوده‌اند و نسخه‌ای از آن را به هاشمی رفسنجانی در خصوص عملکرد محسن رضایی و اوضاع جنگ داده اند آمده است:

"با شعارِ این‌که توکل برای پیروزی کافی است، شدیدا تدبیر و تعقل را از صحنه بیرون کرده‌اند... به دلیل این‌که جواب تبلیغات خارجیان را می‌دهیم و برای حفظ روحیه مردم، «دروغ‌های بزرگی» را در رده‌های مختلف اجرایی می‌گویند که نه‌تنها نتیجه عکس می‌دهد بلکه مردم را گیج کرده و در ذهن آن‌ها سوال ایجاد می‌کند... تفکر مسئولین اجراییِ [جنگ] عمدتاً یک‌بعدی و بیشتر معطوف به عملیات ساده نظامی است تا عملیات پیچیده و همه‌جانبهٔ سیاسی، اقتصادی، نظامی... ."

تکاپوی فرماندهان ناراضی از نحوه مدیریت جنگ، به منظور نیل به تقاضایشان برای ملاقات رو در رو با آیت الله خمینی بود، اما آقای خامنه‌ای ضمن پشتیبانی از محسن رضایی، با این درخواست فرماندهان مخالف بود و اجازه این ملاقات را نمی‌داد. معترضین، حتی قبل از نگارش نامه، ابتدا به دیدار آقای سید احمد خمینی می‌روند

---

[1] نماز جمعه، ۱۳۶۵/۱۰/۰۵

[2] مصاحبه ایشان، در مستندی تلویزیونی تحت عنوان «شلمچه»، در تاریخ ۱۳۹۷/۱۰/۱۱ از تلویزیون جمهوری اسلامی پخش شد.

اما او، فرصتی برای ملاقات آنها با پدرش نمی دهد و آنان را به دیدار و صحبت با آیت‌الله منتظری توصیه می‌نماید.

هاشمی رفسنجانی، در خاطرات خود گفته است:

"آقای [شیخ حسن] صانعی از طرف امام پیغام داد که من با مخالفان فرماندهی سپاه صحبت کنم. بنا بود خود امام با آنها صحبت فرمایند. رئیس جمهور [آقای خامنه‌ای] در این مورد نظر مخالف داده‌اند و امام منصرف شده‌اند."[۱]

امضاء کنندگان نامه مورد نظر، در روند اعتراضات خود و مشاجرات بی نتیجه‌ای که با فرمانده سپاه، آقای محسن رضایی انجام می‌دهند، در نهایت با نامه‌ای که آیت‌الله خمینی در ۲۸آذر ۱۳۶۳ با توصیه آقای خامنه‌ای به پاسداران معترض می نویسد روند اعتراضات خود را خاتمه می دهند.

آیت الله خمینی در پیام خود ضمن رد درخواست معترضین برای عزل آقایان محسن رضایی و محسن رفیق‌دوست، آنها را تهدید می‌کند که در صورت تداوم اعتراض، «مخالفِ اسلام تلقی» خواهند شد:

"من سفارش شما را به آقایان کرده ام که با شما مدارا کنند. اگر افرادی بعد از این پیام [از اعتراض] دست برنداشتند... به من اطلاع دهید... من [آنان‌را] به عنوان مخالف اسلام تلقی و معرفی میکنم."[۲]

با ابلاغ نامه «فرمانده کل قوا»، اعتراضات علنی متوقف، اما سرنوشت برخی از فرماندهان منتقد، به تهدید، توهین و بازداشت از سوی فرماندهی سپاه منجر میشود.

تعدادی دیگر نیز مانند آقایان؛ «حسن بهمنی، کاظم رستگار و ناصر شیری»، با کناره‌گیری از مسئولیتهای خود، به عنوان بسیجیِ ساده در نبردهای آتی شرکت کرده و کشته شدند.

---

[۱] خاطرات، ۱۳۶۳/۰۹/۲۲. (هاشمی در خاطرات ۲۴آذر همان سال هم آورده است: "خدمت امام رسیدم. راجع به ملاقات امام در یک جلسه ای با فرماندهان سپاه و مخالفان آنها و نصیحت مخالفان و ضبط مذاکرات نظر موافق دادم. قبلا هم نظر خود امام، همین بوده است. ولی آقای رئیس جمهور [خامنه‌ای]، مصلحت نمی‌دانند که مخالفان برای ملاقات با امام دعوت شوند.")

[۲] «حمید داود آبادی»، مورخ جنگ ایران و عراق، ۱۳۸۸/۰۸/۰۶، به استناد دست نوشته های کاظم رستگار از فرماندهان ناراضی سپاه که در جلسه ۵آذر ۱۳۶۳ حاضر بوده است.

معدود نفراتی نیز بودند که علیرغم جراحات جنگی و «جانباز بودن»، در سال‌های پس از جنگ و در زمان رهبری آقای خامنه‌ای، حتی به زندان نیز افتادند.

فردی به نام «داود کریمی»، که از مجروحینِ بمباران شیمیایی بود پس از رهایی از زندان، در حالی‌که به حاشیه رانده شده بود و مورد اعتنای حاکمیت قرار نداشت در شهریور ۱۳۸۳، جان خود را در اثر جراحاتِ جانکاه ناشی از مواد شیمیایی، از دست داد و بلافاصله پس از مرگ؛ مورد تعریف و تمجید نظام واقع شد و به تعبیر رسانه‌های حکومتی «به درجه رفیع شهادت نائل آمد».

با خاموش شدن سروصدای ناشی از اعتراضات، روند خونبار ادامه تصمیمات مدیریتی از سوی تصمیم‌گیران عرصه جنگ، به روال سابق ادامه یافت.

فشار آیت‌الله‌خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی به فرماندهان برای انجام تحرکات بیشتر باعث شده بود که در بسیاری از مواقع، حتی با وجود لو رفتن عملیات‌های نظامی و اطلاعِ کامل همه دست‌اندرکاران جنگ از با خبر بودن دشمن، فرمان حمله صادر گردد تا به هر نحوی شده «تز هاشمی» در به دست آوردن «یک پیروزی به جای جنگ جنگ تا پیروزی» محقق شود تا او بتواند با ارتقاء قدرت چانه زنی خود در مقابل سازمان ملل و صدام، جنگ را خاتمه بخشد که البته علی‌رغم تلفات دهها هزار نفری جوانانِ داوطلب و پرسنل ارتش، دستاوردی ارزشمند که بُن‌مایه مذاکرات صلح قرار گیرد حاصل نشد.[۲]

خونبارترین عملیات لو رفته، موسوم به «کربلای ۴» که بارزترین مصداقِ به مسلخ‌سپاری پسرانِ ایران است، در دی‌ماه ۱۳۶۵ در جبهه جنوب کلید خورد که عامدانه، فرزندان این مرز و بوم به کشتارگاهی که عراقی‌ها منتظرشان بودند فرستاده

---

[۱] "ساعت نه صبح احمد آقا آمد گفت فرمانده سپاه به امام نامه نوشته... و از فشاری که برای انجام عملیات وارد می آید گله کرده و گفته به ما اگر مهلت بدهید دوساله جنگ را با پیروزی تمام می کنیم... ." («کتاب به سوی سرنوشت»، خاطرات ۱۳ مرداد ۱۳۶۳، هاشمی رفسنجانی،ص ۲۲۲)

[۲] «هاشمی رفسنجانی، پیروزی را تصرف یک منطقه استراتژیک... میدانست تا بتوان از موضع قدرت باقیمانده سرزمینهای ایران را آزاد کرد... .» (مرکز اسناد آیت الله هاشمی رفسنجانی، اظهارات سردار پاسدار حسین علایی بنیانگذار نیروی دریایی سپاه و اولین فرمانده آن، ۱۴۰۰/۰۱/۰۱)

۲ شدند و حدود ۱۶/۰۰۰ نفر از آنان[1]کشته و مجروح و مفقود گردیدند.

۱۷۵ نفر از آنها غواصان دست‌بستهٔ جوانی بودند که توسط عراقی‌ها «زنده‌به‌گور» گشتند و اجساد آنها نزدیک به سی سال بعد کشف گردید و در خرداد ۱۳۹۴ در تهران تشییع شدند.

افشای یک عملیات قبل از آغاز آن و یا عدم امکان عملیِ اجرای دستورات صادر شده توسط متصدیان جنگ، هیچکدام مانع از آن نمی شد که آن عملیات نظامی متوقف و یا تصمیم گیران جنگ، نسبت به پذیرش اشتباهات مرگ‌آور خود و تغییر آن اقدام نمایند.

«محمدابراهیم همت» از فرماندهان معروف زمان جنگ، در میانهٔ «عملیات خیبر» از «محمدرضا دستواره» فرمانده وقت تیپ ابوذر لشکر ۲۷ می‌خواهد به نزد اکبر هاشمی رفسنجانی و محسن رضایی برود و عملی نبودن دستورات مدیران جنگ را توضیح بدهد، ولی هاشمی با تاکید بر این‌که هرچقدر هم کشته بدهند باید عملیات را ادامه دهند می‌گوید:

"اسلام را به خفت نیندازید. بلند شوید بروید. توکل کنید. ان‌شاءالله راه باز می‌شود."[3]

هاشمی اعتقاد داشت:

"در این شرایط که اینهمه نیرو، امکانات و حمایت مردم را داریم اگر حمله

---

[1] « [کربلای چهار] یک عملیاتی بود که همه چیزش لو رفته بود. همه فرماندهان یگانها در جلسات میگفتند که بابا، اینجا همه چیز لو رفته است... ۴۸ ساعت قبل از عملیات به برادر محسن [رضایی] گفتیم... [ایشان] گفتند نخیر! عملیات باید انجام شود... .» (سردار پاسدار عبدالحمید رئوفی نژاد فرمانده وقت لشکر ۷ زرهی ولیعصر خوزستان، «مستند شلمچه»، زمستان ۱۳۹۷، تلویزیون جمهوری اسلامی)

[2] «چهارشنبه ۱۰ دی ۱۳۶۵ اذان صبح بیدار شدیم... آقای شمخانی، اطلاعات لازم را در خصوص نتایج عملیات شکست خورده کربلای چهار داد. خیلی بدتر از آنچه تا به حال گفته بودند: نزدیک ۱۰۰۰ شهید و ۳۹۰۰ مفقودالاثر داشتیم که اکثر آنها را باید شهید حساب کرد و حدود ۱۱هزار مجروح که حدود نصف آنها سرپایی معالجه شده یا می‌شوند.» (خاطرات هاشمی، ۱۳۶۵/۱۰/۱۰.) آمار مذکور، با فرض صداقت آقای شمخانی در ارائه گزارش به هاشمی است که البته اشاره‌ای هم به تعداد اسرا نشده است.

[3] کتاب «دستواره سخن می گوید»، شکری، سیدحسن، ص ۴۱۷)

نکنیم معلوم نیست در آینده بتوانیم عملیات موفق داشته باشیم."[1]

بدین‌گونه بود که فقط در سال ۱۳۶۵، بیش از «۴۱ هزار نفر» از جوانان کشور که فداکارانه پا به جبهه‌های نبرد گذاشته بودند بدون احتساب مفقودین، مجروحین و اسراء به «شهادت» برسند.[2]

این ارقام تالم‌آور از کشته شدن نوجوانان و جوانانی که به راحتی در تیررس ارتش عراق قرار داده می‌شدند، باعث نمیشد که فرمانده سپاه و معاونین برگزیده او، در خط مشی مدیریتی خود تجدیدنظر و یا حداقل خویش را در موقعیتی قرار دهند که درک و تجربه ملموسی از شرایط خون و خطر دریافت نمایند.

محسن‌رضایی، از ابتدای انتصابش به سمت فرمانده سپاه‌پاسداران‌انقلاب‌اسلامی، با داشتن روحیه‌ای محافظه‌کارانه، تمایلی به انجام کاری یا حضور در صحنه‌ای که احتمال «جراحت یا شهادت» در آن باشد، نداشت و از آن پرهیز می‌کرد.

او؛ همواره ترجیح می‌داد با استقرار در سوله‌های امن، از طریق بی‌سیم اوضاع را مدیریت کند و فرامین حمله را صادر نماید.

حسن بهمنی در نوار جلسه ۵ آذر ۱۳۶۳ می‌گوید:

"[در]سپاه، در محور جنگ، ما فرماندهی نداریم. فرمانده فراوان است، می‌آید می‌نشیند توی قرارگاه، توی لندکروزها، اما وقتی عملیات شروع می‌شود، نیروی بسیج، نیروی عمل‌کننده، به امید خدا رهاست. آن‌جا هر بلایی سرش می‌آورند، می‌آورند."

محسن رضایی، که زیربنای تفکرِجنگی‌اش، استفاده از حداکثر نفراتِ انسانی برای یورش به مواضع عراق بدون توجه به طرح‌ریزی معقولانه و ابزار و ادوات جنگی بود از گزارشات مربوط به تلفات ده‌ها هزار نفری جوانان کشور خم به ابرو نمی‌آورد.

«حسن باقری»، فرمانده شجاع اطلاعات و عملیات سپاه (اطلاعاتِ رزم)، که در زمان جنگ کشته شد، در برنامه مستند تلویزیونی «آخرین روزهای زمستان»، پس

---

[1] خاطرات هاشمی، ۱۳۶۵/۱۰/۱۰

[2] «روزنامه ایران»، ۱۳۹۷/۱۰/۱۳ و «دایره المعارف مصور تاریخ جنگ ایران و عراق»، شیرعلی نیا، جعفر، انتشارات سایان، ۱۳۹۲به استناد «آمار رسمی بنیاد شهید انقلاب اسلامی»

از اتمام عملیات شکست‌خوردهٔ «رمضان» با لحنی غمزده و انتقادی می‌گوید:

"تلفات دادن در داخل عملیات خیلی ساده شده و هیچ به روی خودمان هم نمی‌آوریم. هنوز مطالب این عملیات [رمضان] به‌صورت کامل در داخل مردم منعکس نشده است، الان اگر داخل مردم بروید، [در] سرشان [این] علامت سؤال است که جنازه بچه‌های ما کجاست؟.... اوایل جنگ بچه‌های تبریز در «دهلاویه» ۷۰ تا شهید دادند. خدا شاهد است که همه تنشان می‌لرزید. حالا هزارتا، دوهزارتا، سه‌هزارتا، اصلاً انگار نه انگار. اگر فردا بهِمان بگویند ۱۰۰هزارتا، انگار یک با هزار فرقی ندارد."

مجموعه رفتارهای هرم تصمیم‌گیر عرصه های نبرد، باعث شده بود که از بعدِ فتح خرمشهر، عملاً هیچ دستاورد جنگی که نتیجه آن حفظِ زمینِ تصرف‌شده باشد، برای کشور حاصل نشد.

پس از عملیات موسوم به «رمضان» در تیر ماه ۱۳۶۱ که مشترکاً توسط ارتش و سپاه انجام شد و نتیجهٔ آن شکست سنگین و تلفاتی بیش از ۳۲هزار نفر بود ، اختلافات مابین محسن‌رضایی و «علی صیادشیرازی» -فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش- در خصوص نحوه عملکرد یگان‌های تحت امر که پیش از آن عملیات هم به دفعات وجود داشت طی یک مشاجره شدید، علنی گردید. [2]

این اختلاف تا جایی بالا گرفت که در آن ایام، این ادعا مطرح شد -که محسن رضایی که خویش را استراتژیست جنگ قلمداد می‌نماید و اصلاً عناصر ارتش و طرحریزهای آنان را قبول ندارد-، سیلی محکمی به گوش صیادشیرازی نواخته است که شیوع این خبر، احساساتِ جنگجویان ارتش را بسیار جریحه‌دار ساخت.

«حسین خرازی» در جلسه فرماندهان ارشد سپاه[3] با محسن رضایی پس از اتمام عملیات رمضان گفته است:

---

[1] دایره المعارف مصور جنگ ایران و عراق شیرعلی نیا جعفر

[2] "فکر کنم نقطه آغاز اختلاف آنها، عملیات رمضان بود که هماهنگی نداشتند و توفیقات آن عملیات هم کم بود." (هاشمی رفسنجانی، مصاحبه خبری، پایگاه خبری انتخاب، اول خرداد ۱۳۹۰)

[3] فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین در زمان جنگ. او در عملیات خیبر در اسفند۱۳۶۲ یک دست خود را از دست داد و در عملیات کربلای پنج، در دی ۱۳۶۵ کشته شد.

"یک گردان داشتیم هم محله‌ای‌های خود ما بودند به خود من گفتند ما جدید آمدیم ما آموزش ندیدیم. بگذارید ما حداقل دو الی سه روز برویم آموزش ببینیم، برویم تیراندازی بکنیم... .»[1]

اما محسن رضایی در همان جلسه، با اشاره به برافروخته شدن فرماندهان سپاه از حجم دردناک تلفات، موضوع را صرفا «بروز یک مشکل» برآورد می‌کند و اظهار می‌دارد:

"مگر چه شده که با بروز یک مشکل، اینقدر زود عصبانی شده‌اید؟"[2]

مخالفت بی وقفه محسن رضایی با فرماندهان ارتش، که از بعدِ عملیات رمضان علنی شد؛ تا اواخر جنگ نیز ادامه یافت و محسن رضایی در سال ۱۳۶۵با این ایده که بهتر است فرماندهی ارتش به او سپرده شود پیشنهاد خود را با هاشمی مطرح می‌سازد.[3]

"آقای محسن رضایی به دنبال این بوده که با به دست گرفتن فرماندهی ارتش امکانات ارتش را وارد جنگ کند و به صورت عملی فرماندهی جنگ را برعهده بگیرد. این پیشنهاد در سال ۶۵ از سوی آقای محسن رضایی مطرح میشود و با مخالفت آیت الله هاشمی این اختلافات تا سال ۶۷ نیز ادامه پیدا می کند. با این همه در سال ۶۶، و در یک مقطع؛ آقای محسن رضایی از فرماندهی سپاه پاسداران استعفاء می کند... این مسئله در کتاب خاطرات آیت الله هاشمی در سال ۶۶ و در صفحه ۹۰ ذکر شده است. در این خاطرات عنوان شده که آقای محسن رضایی با نوشتن نامه ای به حضرت امام (ره) به دلیل مشکلات اداره سپاه، عدم هماهنگی با رئیس جمهور [آقای خامنه‌ای]، دکتر روحانی و ارتش؛ از سمت فرماندهی کل سپاه استعفاء کرده است... . با این همه حضرت امام (ره) با استعفای آقای محسن رضایی موافقت نمیکنند. تصور حضرت امام از این استعفاء این است که این استعفاء با

---

[1] «روزشمار جنگ مرکز مطالعات سپاه» ج۲۰ص۴۵۷

[2] «دایره المعارف مصور تاریخ جنگ ایران و عراق»، شیرعلی‌نیا جعفر، «عملیات رمضان» جلسه دهم مرداد ۱۳۶۱

[3] «روزنامه آرمان»، مصاحبه با «دکترغلامعلی رجایی؛ مشاور آیت الله هاشمی در مجمع تشخیص مصلحت نظام، به استناد خاطرات هاشمی سال ۱۳۶۷ ص۱۴۸،»، ایسنا، ۱۳۹۶/۰۷/۲۲

هدف سیاسی و صوری صورت گرفته است... . این نقل قولی است که حاج احمدآقا برای آیت الله هاشمی مطرح می‌کنند... . در نتیجه آقای محسن رضایی دوباره اقدام به استعفاء از فرماندهی سپاه می‌کنند... [و] عنوان می‌کنند به ایشان درجه امیری ارتش داده شود تا ایشان بتواند از موضع بالا امکانات ارتش را وارد جنگ کند... ."[۱]

رضایی پس از ناکامی در عملیات رمضان، علیرغم اختلاف نظر با آقای خامنه‌ای، از تعیین آقای خامنه‌ای به‌عنوان «فرماندهٔ جنگ» از سوی آیت‌الله خمینی استقبال کرد. اما خودِ آقای خامنه‌ای نسبت به پذیرش موضوع اکراه داشت چرا که تصدی فرماندهی جنگ این ضرورت را ایجاب می کرد که حضور فیزیکی بیشتری در مناطق درگیر داشته باشد و این مسئله نگرانی‌هایی را برای او ایجاد کرده بود.

تمایل محسن‌رضایی برای ایفای نقش بیشتر خامنه‌ای در جنگ؛ علاقه و توجه خاصِ خامنه‌ای به کلیت سپاه نسبت به ارتش بود چراکه سردار رضایی می‌خواست پشتیبانی سیاسیون از خودش در مواجهات بعدی با فرماندهان ناراضی سپاه و نیز با فرماندهان ارتش را بیش‌ازقبل تقویت نماید. کما اینکه آقای خامنه‌ای، در مقطع انتقاد شدید فرماندهان سپاه از عملکرد محسن رضایی، اجازه ملاقات آن فرماندهان با آیت‌الله خمینی را نداد.

عامل دیگر، شباهت روحی آقای خامنه‌ای با خود او بود. زیرا «رئیس‌جمهور» نیز اصلا رغبتی به حضور در مناطق پرخطر جنگی نداشت و ترجیحش حضور مقطعی در نقاط پشت جبهه پس از اطمینان از بی خطر بودن اوضاع آن منطقه بود.

بدین‌ترتیب امور جنگ به‌کسی سپرده شد که حتی **خدمتِ سربازی** هم نرفته بود!

آقای خامنه‌ای پس از تصدی فرماندهیِ جنگ مبتنی بر «دورکاری»، در طراحی و اصرار بر انجام دو عملیاتِ «والفجرمقدماتی» و «والفجریک» نقش پر رنگی ایفا نمود.[۲]

اما تدابیر جنگی او و محسن‌رضایی باز هم دو شکست دیگر را که به کشته و

---

[۱] پیشین.

[۲] این دو عملیات در بهمن ۱۳۶۱ و فروردین ۱۳۶۲ اجرا شد.

معلولیت هزاران جوان ایرانی انجامید رقم زد به گونه ای که «صدام حسین، از تلفات عملیات والفجر مقدماتی، به عنوان یک پیروزی شیرین و بزرگ در تمام عمر خویش یاد کرد.»[1]

در خصوص تلفات جانسوز این عملیات هیچگاه آماری دقیق داده نشد و حتی آقای هاشمی رفسنجانی در باره این عملیات گفت:

"یکی از مواردی که از امام مخفی کرده بودند گزارش از تلفات عملیات والفجر مقدماتی بود."[2]

البته آقای هاشمی در آن مقطع هنوز به عنوان فرمانده جنگ انتخاب نشده بود بنابراین گفته است:

"با اطلاعاتی که معمولا از جاهای مختلف میگرفتم متوجه شدم که تلفات ما واقعا وحشتناک بود تا جایی که تا آخر رسما گفته نشد آمار تلفات انسانی ما در شهادت، جانبازی و اسارت چقدر بوده."[4]

در نهایت، «مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه»، بدون اشاره به تعداد اسراء، آمار کشته شدگان، مجروحین و مفقودین را ۱۰۹۳۰ نفر اعلام نمود.

اما آقای خامنه ای و محسن رضایی، که برخلاف سایر مسئولین نظامی و سیاسی، کاملا از عمق فاجعه انسانی و میزان تلفات رخ داده در عملیات والفجر مقدماتی آگاه بودند، به فاصله کمی از انجام این عملیات، دستور اجرای عملیات «والفجر یک» را نیز صادر نمودند که این عملیات نیز با شکستی مضاعف نسبت به والفجر مقدماتی و کشتار بیش از پیش جوانان وطن همراه شد تا جایی که ابراهیم همت فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول الله که از فرماندهان دخیل در «والفجر یک» بود، گفت:

"این شیوه جنگیدن، خیانت به اسلام و مسلمین است و این شیوه هدایت

---

[1] «جنگ ایران و عراق؛ موضوعات و مسائل»، درودیان، محمد، ص ۱۹۱

[2] روزنامه اعتماد، شماره ۵۷۰۷، ۱۴۰۲/۱۲/۰۲، به استناد «نکته های تاریخی»، شیرعلی نیا، جعفر، مصاحبه با هاشمی رفسنجانی، ۱۳۹۴.

[3] حکم فرماندهی جنگ برای آقای هاشمی، در تاریخ ۱۳۶۲/۱۱/۳۰ از سوی آیتالله خمینی صادر شد. («صحیفه امام، ص۳۵۵»)

[4] روزنامه اعتماد. پیشین

گردان و گروهان ظلم به خون شهداست. لابد میخواهیم در کانال، دیوار گوشتی درست کنیم. مسخره است این جنگ! اینگونه نیروها هر قدر هم ایمان داشته باشند همه شهید میشوند. این شیوه جنگیدن با این دشمن درست نیست دشمنی که تاکتیکی شده و روشهای دانشکده جنگ را روی تپه ۱۴۳ اجرا می‌کند. این دشمن دارد با متد تاکتیکی می جنگد اما ما هنوز با همان شگردهای قدیمی و سوخته عمل می کنیم."[1]

با پایان این دو عملیات خونبار، که سردار رضایی آن‌را از چشم آقای خامنه‌ای می‌دید و حاضر به پذیرش مسئولیت خود در هیچ عملیاتِ شکست خورده‌ای نبود، آیت‌الله خمینی بلافاصله سیدعلی خامنه‌ای را عزل و هاشمی رفسنجانی را با توصیه برخی دیگر از فرماندهان جنگ جایگزین او نمود.

شکست‌های پی‌درپی و ده‌ها هزار کشته دیگر، در عملیات‌هایی مانند «خیبر»، «کربلای۴»، «نبرد فاو» و ...؛ حاصل فرماندهی هاشمی و محسن رضایی بود.

آقای خامنه‌ای، قبل از پذیرش مسئولیت فرماندهی جنگ، یعنی ایام بعد از فتح خرمشهر در خرداد ۱۳۶۱، در مقام ریاست شورای عالی دفاع، با وجود اینکه کشور درگیر یک جنگ تمام عیار با عراق بود، بدون اجازه و هماهنگی با آیت‌اللهخمینی؛ به عنوان رهبر جمهوری اسلامی و فرمانده کل قوا، دستور اعزام نیرو به لبنان جهت مقابله با تجاوز اسرائیل به آن کشور را داد.

او در این راستا، تنها دو روز از آغاز تهاجم اسرائیل به لبنان، ابتدا، هیئتی سیاسی نظامی شامل آقای محسن رضایی و تنی چند از دیگر فرماندهان نظامی را به همراه آقای علی اکبر ولایتی (وزیر خارجه) به دیدار حافظ اسد رئیس جمهور وقت سوریه فرستاد تا مساعدت ایشان برای ورود نیروهای ایرانی در لبنان جلب گردد، و در پی این توافق، تعدادی از جنگجویان ایران با دو پرواز به سوریه گسیل تا از آن طریق

---

[1] «زمین‌های مسلح»، بابایی، گل‌علی، ۱۴۰۱، انتشارات روایت ۲۷بعثت، ص۷۳۱. (در سال ۱۳۹۲، فیلمی غم‌انگیز با نام «شیار ۱۴۳» در سینما و سپس در تلویزیون جمهوری اسلامی به نمایش در آمد که موضوع آن جستجو و تفحص پیکرهای به جای‌مانده در زیر خاک در منطقه عملیاتی والفجر یک است.)

راهی لبنان شوند.[1]

اعزام این رزمندگان به لبنان، که بنا بر مقتضیات جنگی کشور، می‌بایستی در قالب مدافعان وطن برای ایران بجنگند فرصتی مناسب برای فرمانده کل سپاه آقای محسن رضایی فراهم ساخت تا یکی از جدیترین منتقدان نحوه فرماندهی خود در سپاه، احمد متوسلیان را به لبنان اعزام نماید.

علی شمخانی که در سال ۱۳۶۱، جانشین محسن رضایی در سپاه پاسداران بود، پس از به اسارت درآمدن احمد متوسلیان در لبنان به دست نیروهای شبه نظامی طرفدار اسرائیل موسوم به «فالانژیستها»، گفت که «او یک دندان کِرم خورده‌ای بود که آن را کندیم و دور انداختیم.»

حسن بهمنی در جلسه پنجم آذر سال ۱۳۶۳، خطاب به محسن رضایی گفته است:

"حاج احمد متوسلیان شاهدهایش هستند و زنده‌اند... وقتی آن‌جا اسیر شد آقای شمخانی گفته بود که یک دندان کِرمی بود کندیمش انداختیمش دور... ."[2]

آقای «حسین دهباشی»، در گفتگوی تصویری با سردار پاسدار «حسین علایی» [3]، در این خصوص گفتگو کرده است:

"دهباشی: بعد از فتح خرمشهر، به فاصله تقریبا ده دوازده روز بعد، سفیر اسرائیل در لندن ترور میشه؛ توسط نیروهای «فتح»[4] که هم‌پیمانِ صدام بودن. علیرغم اینکه حالا ما؛ آقای «عرفات» رو اوایل انقلاب تحویل گرفته بودیم اومده بودن [ایران]، با [استقبال] اعضای نهضت آزادی؛ خودِ حضرت امام؛ حاج احمدآقا اینها، به گرمی از ایشون پذیرایی شده بود مثل یه قهرمان. در حالی‌که نقشی هم نداشتن در انقلاب ایران. اما به فاصله کوتاهی میشن متحد صدام؛ و در واقع سفیر

---

[1] روزنامه دنیای اقتصاد، ۱۳۹۹/۰۵/۱۷، (با نقل قول از سایت «جماران»، به استناد خاطرات سیاسی دوران سفارت حجت الاسلام علی اکبرمحتشمی پور سفیر سابق ایران در سوریه از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۴)

[2] متن نوار، حسین باستانی.

[3] اولین فرمانده نیروی دریایی سپاه

[4] «فتح»، نامِ «جنبش آزادی بخش میهنی فلسطین» به رهبری «یاسر عرفات» بود که در سال ۱۹۵۹ برای مبارزه با اسرائیل تاسیس گردید.

اسرائیل وقتی در لندن ترور میشه بهانه‌ای میشه برای حمله اسرائیل به جنوب لبنان و به یکباره این حواس ما گویا از جبهه‌ها پرت میشه و نیرو اعزام میکنیم به لبنان. اعزم نیرو، کار درستی بوده در اون مقطع به لبنان؟

علایی: امام بعدا مخالفت کردن. ظاهرا بدون اطلاع امام هم نیرو اعزام شد!

دهباشی: مگه میشه بدون اطلاع فرمانده کل قوا، هواپیما، نیرو... .

علایی: امام واگذار کرده بود به شورایعالی دفاع. در شورایعالی دفاع تصمیم میگیرند اینکار انجام بشه.

دهباشی: ریاست شورا با چه کسی بود اون موقع؟

علایی: سال۶۰ بوده دیگه! قاعدتا با آیت‌الله خامنه‌ای بوده دیگه. چون ایشون رئیس جمهور بوده."

با این وجود، همانگونه که قبلا اشاره شد، آقای خامنه‌ای که در دوران جنگ، از حضور در خطوطِ نزدیک به یگانهای ارتش عراق خودداری می‌کرد، تصمیم گرفت تا پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ توسط جمهوری اسلامی در مرداد ۱۳۶۷ که باعث پایان جنگ شد بازدیدی از مناطق عملیاتی داشته باشد. بنابراین او درجمع فرماندهان لشکر ۲۷ محمد رسول الله در جبهه جنوب حاضر شد و در جواب انتقاد حاضرین نسبت به حضور کمرنگ خود در جبهه های جنگ علیرغم اینکه تا پایان جنگ رئیس شورای عالی دفاع بود گفت:

"تا دوسال قبل از این [پایان جنگ]، تا همین آخر هم؛ یعنی امام به من بارها این را گفتند، گفتند وقتی که تو مسافرت میکنی تو و آقای هاشمی تا وقتی هواپیمای شما در تهران می نشیند و می فهمم قلب من میلرزد. بارها این را گفتند. خُب، ما نمیخواستیم بلرزانیم قلب امام را. حال بنده بلند بشوم بیایم جبهه تا شما راضی بشوید به خاطر آمدن جبهه. [اما] امام ناراضی بشود؟"[1]

استدلال آقای خامنه‌ای در مقام «ریاست شورای عالی دفاع» این بود که هیچگونه

---

[1] نشریه رمز عبور، اردیبهشت ۱۳۹۵، شماره ۱۹. (این نشریه، از ابتدای انتشار اولین نسخه آن در سال ۱۳۸۵، تحت حمایتهای خاص حاکمیت قرار گرفت و مدیر مسئول و صاحب امتیاز آن، آقای «کاوه اشتهاردی»، در زمان دولت آقای رئیسی ، به سِمَت مدیرعاملی ایرنا منصوب شد.

مسئولیتی در خصوص جنگ بر عهده او نیست!

"قضایای جنگ... مسئولیتش با من نیست حالا هم نبوده دیروز هم نبوده، عرض کنم که از سال ۶۲ به این طرف، بنده هیچگونه مسئولیتی در جنگ ندارم."[۱]

ایشان؛ به دلیل اختلافات جدی ای که با نخست وزیر خود، میر حسین موسوی داشت معتقد بود چون میرحسین همه‌کاره دولت است و امام و غالب نفرات سپاه نیز او را بیشتر قبول دارند، پس بد و خوب جنگ و مباحثی مانند اختصاص بودجه نیز باید متوجه خود آنها گردد.

"خب این مسئولش دولت است نه من! ممکن است بگویید خب، مگر دولت، زیر نظر رئیس جمهور نیست؟، نه، جوابش؛ نه است."[۲]

در سال ۱۳۶۴ که آقای خامنه‌ای مجددا به‌عنوان رئیس‌جمهور انتخاب شد و از قبل موافقت آیت‌الله‌خمینی برای عدم معرفی دوباره میرحسین موسوی برای پست نخست‌وزیری را گرفته‌بود این محسن رضایی بود که علی‌رغم حمایت‌های آقای خامنه‌ای از او، به دیدار آیت‌الله خمینی شتافت و به او گفت که «**اگر مهندس موسوی تضعیف شود و یا مجددا انتخاب نشود در جبهه ها دودستگی و اختلاف ایجاد شده و ما ضربه می خوریم... .**»[۳]

این توصیه محسن رضایی به آیت الله خمینی باعث شد که آقای خمینی از قولی که به آقای خامنه ای داده بود برگردد و «**برکناری میرحسین از نخست وزیری را خیانت به اسلام قلمداد کند.**»[۴]

آقای محسن رضایی، حتی سال‌ها پس از پایان جنگ نیز، دلواپسی‌های آن مقطع را به همراه خویش داشت.

وی در شورش‌های مردمی سال ۱۳۹۶، با گذشت نزدیک به ۳۰سال از خاتمه جنگ هشت ساله، طی تحلیلی، برادرزن صدام‌حسین «هانی طلفاح»، را به دست

---

[۱] پیشین.

[۲] پیشین.

[۳]-روزنامه دنیای اقتصاد، مصاحبه وزیر کشور وقت حجت‌الاسلام علی‌اکبرناطق‌نوری، ۱۳۹۷/۰۷/۱۴.

[۴] پیشین

داشتن در ناآرامی‌های ایران متهم کرد![1]

به هر ترتیب، جنگ دهشتناک هشت ساله، که به دلیل فقدان خردورزی در اداره کشور و سیاست‌های نادرست در تعامل با سایر ممالک که منجر به دشمن‌تراشی‌های وسیع شد و نیز در غیاب قوه عاقله برای ساماندهی جنگ، که عملاً مملکت را در تقابل با بسیاری از کشورهای دنیا قرار داده بود و جمهوری اسلامی، آن‌ها را جبههٔ کفر میدانست به پایان رسید.

روحانیون قدرتمند و فرماندهان ستادی سپاه که خود و بستگانشان از نقاط تلاقی خون و خطر در ایام جنگ به دور بودند و با ابزار مذهب تلاش میکردند تا خلاهای ناشی از فقدان سلاح، تجهیزات مناسب و ناتوانی های مدیریتی را با نفرات انسانیِ مجاب شده برای وصول به بهشتِ خداوند، جایگزین نمایند، با پایان جنگ تلاش نمودند به تنها راویان رسمی صحنه های دردآور و جانسوز نبرد تبدیل شوند تا بتوانند وقایع را «کربلاگونه» و مملو از شجاعت و تدبیر خویش؛ در جای‌جای صفحات تاریخ بگنجانند.

بدین‌گونه است که هنوز هم با گذشت بیش از ۳۶ سال از پایان جنگ، هرچند وقت یک‌بار، استخوان‌های خُرد شدهٔ فرزندانِ مردم در جای‌جای جبهه‌های نبرد و در قتلگاه آنان، از زیر خروارها خاک بیرون کشیده می‌شود و پس از آخرین استفاده ابزاری از آن دلاوران و گرداندن شهربه‌شهر و کوی‌به‌کوی تابوتهای آنان؛ در پارک‌های تفریحی، میادین اصلی شهرها و یا در مراکز دانشگاهی به‌خاک سپرده می‌شوند تا به زعم خود، حکومت اسلامی تقویت و روحیه جانفشانی در جوانان برای تقدیم خونشان در راه نظام و ولایت، تضعیف نگردد.

حاکمیت اسلامی، پس از سقوط صدام و دستگیری و محاکمه وی، از فرصت شکایت و درخواست غرامات جنگی صرفنظر کرد تا بتواند با نشان دادن سخاوت خود به دولتمردان عراقی، جای پای نفوذ و و تاثیرگذاری در معادلات عراق را تثبیت و استحکام بخشد.

غرامت ۲۴۹ میلیارد دلاری ناشی از خسارات مستقیم و غیرمستقیم که توسط

---

[1] خبرگزاری ایلنا، شنبه ۱۶ دیماه ۱۳۹۶

سازمان ملل تعیین شده بود به هرحال می‌توانست بخش اندکی از صدمات واقعی جنگ را جبران نماید اما برخلاف کشوری مثل کویت که تمامی غرامت تعیین شده را تا دلار آخر از عراق دریافت کرد، موضوع اخذ غرامات جنگی و جذب منفعت ناشی از آن هیچگاه در اولویت برنامه های مسئولین جمهوری اسلامی قرار نگرفت.

از وقایع مهم دیگر که پس از اتمام جنگ رخ داد فرمان آیت‌الله خمینی مبنی بر اعدام دسته‌جمعی کسانی بود که در آن مقطع در زندان‌های جمهوری‌اسلامی به سر می‌بردند و غالبا از هواداران و یا اعضای «سازمان مجاهدین خلق» و تعدادی نیز از «وابستگان سایر گروه‌های چپ و ضد انقلاب» بودند.

با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل از سوی جمهوری اسلامی در اواخر تیر۱۳۶۷، «مجاهدین خلق» که در ادبیات حاکمیت، «منافقین» خوانده می‌شوند و کمتر از یک‌سال پس از شروع جنگِ ۸ساله صدام علیه ایران، به عراق رفته و ضمن هم‌پیمانی با صدام، در آن‌جا مستقر شده بودند، با هماهنگی و پشتیبانی ارتش عراق به ایران حمله‌ور شده و ضمن پیشروی سریع در جبهه غرب کشور، تعداد زیادی از سربازان و مدافعانی که پیش از این با ارتش عراق در حال نبرد بودند را به قتل رساندند؛ که این اقدام آنها بهانه لازم را به حاکمیت برای اعدام دسته جمعی حدود ۴۰۰۰ نفر از زندانیان موسوم به «گروهکی» که جملگی به دار آویخته شدند، داد. تسریع در اعدام زندانیان، آن‌قدر مورد تاکید بود که مجریانِ حکم، به‌ناچار در سوله‌های بزرگی که چوبه‌های دار برپا شده بود در حالت دویدن، چارپایه‌ها را از زیر پای اعدامی‌ها که گردن آنها در گرو طناب دار بود، با عجله به‌کناری می‌کشیدند و سپس به علت نبود پزشک برای تایید مرگ آنها؛ آویختگان را به‌صورت مرده و یا نیمه‌جان از طناب جدا و سوله را به فوریت برای گروه بعدی آماده می‌ساختند و کامیونها بلافاصله آنها را برای تدفین دسته‌جمعی انتقال می‌داد![1]

[1] جمهوری اسلامی در طی این سالها، هیچگاه در مورد تعداد دقیق اعدامی‌های آن مقطع و وابستگی های حزبی اعدام شدگان، سخنی به میان نیاورده است. البته، هرگز، از سایر کشته‌شدگان در اعتراضات مردمی از ابتدای استقرار نظام اسلامی هم، آماری رسمی در دسترس نیست.

۹

خاتمه جنگ و پدیدار شدن مشکلات

با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان‌ملل از سوی جمهوری‌اسلامی در ۱۳۶۷/۴/۲۹ و متعاقب آن حمله ناکام مجاهدین‌خلق با پشتیبانی ارتش عراق به میهن و شکست سنگین آنان، آتش بس بین دو کشور برقرار و در ماه‌های بعد با عقب‌نشینی نیروهای متخاصم به پشت مرزهای رسمی و آزادسازی اسراء؛ جنگ ۸ساله عراق با ایران پایان یافت.

عمق فجایع ایجاد شده و وسعت خرابی‌ها و تلفات انسانی، کشورِ به جای‌مانده از روند پیشرفت‌های سریع جهانی را ده‌ها سال دیگر به عقب برده بود.

مشکلاتی‌که در سایۀ جنگ به صورتی مخفی و یا نیمه‌آشکار بودند و اولویتی برای پرداختن به آنها نبود با پایان یافتن نبرد، تمام‌قد در مقابل دیدگان مردم و حکومت قامت افراشتند.

دهها هزار جنگجویی که در جبهه‌های جنگ حضور داشتند روانه شهر و دیار خود شده و کوهی از مشکلات روحی و روانی و شوک‌های ناشی از ۸سال جنگِ خانمان‌برانداز به مرور؛ سر باز کرد.

خالی شدن صندوق ارزی کشور از ذخایر پولی، تورم رو به رشد، بیکاری و جامعه‌ای بسیار جوان با خواسته‌های متنوع و فراوان، حکومتی بی‌تجربه را در فشارِ «چه‌بایدکرد» قرار داده بود.

خیل عظیم خانواده‌های کشته‌شدگان زمان جنگ، علی‌رغم حمایت‌های مادی و

معنویِ محدودِ متولیان نظام و «بنیادشهیدانقلاب‌اسلامی»، با مسائلی از قبیل فقدان نان‌آور، بیوه شدن و بی‌سرپرست شدن هزاران زن و دختر جوان و خلاءهای عاطفی و احساسی ناشی از آن روبرو بودند.

بنیادشهید در سیاست‌های پس از جنگ، به بنگاهی اقتصادی–امتیازی که هدفِ وامدار کردن بازماندگان و خانواده‌های شهدا به نظام را دنبال می‌کند تبدیل شد تا بر مبنای آن ضمن ایجاد حس وفاداری در وابستگان «شهدا»، آنها را به این تفکر که فرزندان و پدرانشان برای حفظ جمهوری‌اسلامی و نه وطن، کشته شده‌اند، سوق دهد. البته در سیستم طبقاتی بنیاد شهید؛ «شهدا»، درجه‌بندی خاص خود را دارند و بر مبنای شاخص‌هایی مانند دین، مذهب، وابستگی‌خدمتی، محل شهادت، طرز فکر و... به آنها و بازماندگانشان «عنایت» می‌گردد. بنابراین، علی‌رغم پیشنهاد خودِ حکومت برای «شهید» تلقی‌کردن خیل کشته‌شدگان معترض «آبان۱۳۹۸» و یا جان‌باختگان ساقط‌سازی هواپیمای مسافربری اکراین توسط سپاه، هیچ‌گاه مزایایی مانند اولویت در استخدام، تصدی مشاغل خاص و ارتقاء مدیریتی، و یا اشغال «رشته-محل‌های» پرطرفدار دانشگاهی برای «بازماندگانِ معدومینی» که حسب مصلحت‌های حکومتی، عنوان شهید به آنان اعطاء شده است صورت واقع به خود نخواهد گرفت.

پس از پایان جنگ، جانبازان و مبتلایان به انواع امراض روحی و روانی، سوای مشکلات جسمی و روحی خود، با فقدان برنامه‌ریزی حاکمیت و کمبود بودجه لازم برای برخورداری از یک زندگی معمولی دست‌وپنجه نرم می‌کردند و از همان آغازین روزهای پایان جنگ تا به امروز، خودکشیِ این قشر و بستگانشان که بعضا در قالب مرگِ زجرآور «خود سوزی» همراه است گاه‌وبیگاه رسانه‌ای می‌شود.[1]

حدود ده‌سال تقریبا هیچ کار عمرانی و یا زیرساخت قابل توجهی ساخته نشده و به بهره‌برداری نرسیده بود.

متارکهٔ جنگ، پرده از مشکلات اسفباری که در سایه جنگ قرار داشت بالا زده و آنها را به مطالبات مردم تبدیل کرده بود.

[1] آخرین مورد این خودسوزی که اجازه نشر در رسانه ها را یافت مربوط به ۱۴۰۰/۰۷/۲۷ در شهر یاسوج در مقابل بنیاد شهید استان کهکیلویه و بویراحمد است. («ایسنا»، ۲۷ مهر ماه ۱۴۰۰)

صنایع فرسوده و بنگاه‌های کم‌بازده اقتصادی، قادر به جذب جوانان بیکار برای شغل نبودند.

مردم، خصوصا در استان‌های مرزی جنگ‌زده، بیشترین بار فلاکت را احساس می‌کردند.

اهتمام حاکمان روحانی، بر جاری شدن شریعت در تمام قواعد مملکت‌داری و اولویت یافتن «تعهد» بر «تخصص» در معیارهای گزینش افراد، مدیران متخصص و کارآشنا را از چرخه امور خارج ساخته بود و مشکلات مردم کماکان لاینحل باقی مانده و مستمرا به آن افزوده می‌شد.

در عوض؛ منع آزادی‌های مدنی و نادیده انگاشتن حقوق شهروندی، به حقوقِ قانونی و وظیفه اساسی حاکمیت بدل شده بود.

«حق» و «تکلیف» از ارتباط دوسویه بین حکومت و مردم جدا و به حقِ «فرمان دادن» و تکلیفِ «فرمان‌بری» تنزل پیدا کرده بود.

اما در این شرایط، توجهِ حجت‌الاسلام خامنه‌ای در هفتمین سال از تکیه بر مسند ریاست‌جمهوری، در حالی‌که خویش و کابینه‌اش که ریاست آن بر عهده میرحسین موسوی بود [۱] را در مقابل کوهی از مشکلات می‌دید، به‌جای اهتمام در تدبیر آنها، به «سویی دیگر» معطوف شده بود.

وخامت اوضاع جسمانی آیت‌الله خمینی از اردیبهشت سال ۱۳۶۷، سیزده ماه قبل از فوت، با بروز خون‌ریزی شدید معده، رو به تزاید نهاده و لزوم اتخاذ راهکارهایی در جهت مواجهه با شرایط پس از «امام» و نحوه «مدیریت قدرت»، رسیدگی به مشکلات مردم را از اولویت خارج ساخته بود.

سیدعلی خامنه‌ای و علی اکبرهاشمی رفسنجانی از اعضاء موثر و تعیین کننده در «شورای‌بازنگری‌قانون‌اساسی»، پیش نیازهایی را که به انتقال، تثبیت و تمرکز قدرت از «رهبر اولیه به رهبر ثانی»، ضروری می نمود، مورد ارزیابی و مباحثه قرار می دادند تا در اصول کلیدی قانون اساسی گنجانده شود.

البته، آقای هاشمی از سالها قبل در اندیشه تغییرات جدی در قانون اساسی بود

---

[۱]- میرحسین‌موسوی، در ۱۳۶۷/۶/۱۵، از سمتِ نخست‌وزیری استعفاء داد.

تا «فتنه و خطر» از «موازین اسلامی» دور بماند:

وی در خاطرات پنجم شهریور ۱۳۶۳ نوشته است:

"به زیارت امام رفتم... پیشنهاد اصلاح قانون اساسی را دادم که مورد توجه ایشان قرار گرفت؛ قرار شد فکر کنند. در قانونِ اساسی موجود، به خاطر عجله و کمیِ تجربه [در] آن‌زمان، ابهامات و نواقصی وجود دارد. در باره احتمال فتنه و خطر از ناحیه اختلافات نظری در موازین اسلامی برای نظام در آینده هم صحبت کردم. قرار شد در این مورد، مطالب روی کاغذ بیاید."[۱]

تغییرات سرنوشت‌سازی که در قانون اساسی اعمال گردید، ۵۴ روز بعد از فوت آیت‌الله خمینی ، طی یک همه‌پرسی در معرضِ آراء مردمانی قرار گرفت که هنوز بر مبنای پیشینهٔ ریشه‌دار ذهنی مبتنی بر اعتماد به آخوند؛ پرسش و تصوری از تبعات آتیِ ناشی از تغییرات به‌وجود آمده در قانون اساسی نداشتند و تاریخ را به مثابه روز «همه‌پرسی تعیین نظام جمهوری‌اسلامی» در ده‌سال قبل از آن، تکرار نمودند.

[۱] کتاب «به سوی سرنوشت»، خاطرات روزانه، سال ۱۳۶۳، دوشنبه ۱۳۶۳/۰۶/۰۵

[۲] مرگ آیت‌الله خمینی در تاریخ۱۳۶۸/۳/۱۳ و همه‌پرسی قانون‌اساسی در تاریخ ۱۳۶۸/۵/۶ رخ داد. در این باب، بیشتر خواهید خواند.

۱۰

مرگ آیت‌الله‌خمینی

آیت‌الله «روح‌الله‌الموسوی‌الخمینی»، با گذشت حدود ده‌سال از پیروزی انقلابش و کمتر از یک سال پس از پایان جنگ، در حالی که مردم در ورطه مشکلات و کمبودها گرفتار بودند، نگران از ناکارآمدی نظامی که بنیان‌گذار آن بود و بی‌اهمیت از وضعیت آینده مردمی که غالب آنها به او عشق می‌ورزیدند اما او به هیچ‌کدام از قول‌ها و وعده‌هایش به آنان عمل نکرده بود، در بستر بیماری افتاد و بدون تعیین جانشین برای خود؛ در ۱۳ خرداد ۱۳۶۸ از دنیا رفت.

او با ادبیاتی ساده و خاص خودش، بدون الزام به رعایت قواعد ادبی با مردم صحبت می‌کرد و همهٔ سخنرانی‌هایش برای عامه مردم قابل درک‌وفهم بود.

وی در دیدار با اقشار مختلف مردم، اعم از مشاغل و حرفه‌های تخصصی و یا روستائیان و عشایر، همیشه بدیهی‌ترین مسائل مربوط به آن قشر و یا تخصص را بر زبان می‌آورد و به‌جز رهنمون دینی و طلب خیر برای آنها، نکته علمی و راه‌گشایی در صحبت‌هایش وجود نداشت.

نوشته‌هایش هم به‌ویژه متن «وصیت‌نامه‌اش» مملو از همین سادگی و بعضاً پس‌وپیش شدن «فعل‌وفاعل» و سایر گزاره‌های تحریر فارسی است. به‌همین‌خاطر، نامه‌هایی با سَبکِ متفاوت نوشتاری او، مانند مکتوباتی خطاب به آیت‌الله منتظری و

یا «نهضت‌آزادی» ، حاصل تراوشات ذهنی[1] و قلم فرزندش سیداحمد، با نقش‌آفرینی‌های بی‌بدیل آقایان هاشمی رفسنجانی و خامنه‌ای و اغواگری حجت‌الاسلام محمد محمدی ری‌شهری، وزیراطلاعات وقت بود که پس از مرگ آیت‌الله‌خمینی به وی منتسب کردند.

آیت‌الله خمینی؛ در راستای استقرار، تحکیم و تثبیت نظامش، یک رهبر باهوش ولی دهان‌بین بود. تصمیماتی را که معمولاً پس از ملاقات و مشورت با شخصِ خاص و یا عده‌ای از مقامات می‌گرفت در ملاقات بعدی با فرد یا نفراتی دیگر که مخالف تصمیم قبلی بودند، تغییر می‌داد.

حتی قول‌های خود به مسئولین مبنی بر انجام یک موضوع در موعد مقرر را در زمان ایفای به عهد، با توجیهِ «به مصلحتِ اسلام و نظام نبودن» زیرپا می‌گذاشت.

رد پای این ویژگیِ آیت‌الله خمینی را در «مواجهه با دولت بازرگان، وقایع مربوط به آقای ابوالحسن بنی‌صدر، انتصاب؛ عزل و انتصاب دوباره آیت‌الله خلخالی، برکناری و ادامه کار آقای اسدالله لاجوردی، عزل آیت‌الله منتظری، ادامه جنگ، نبرد در مرزها با عراق یا ورود به خاک آن کشور، قول او به آقای خامنه‌ای مبنی بر موافقت با عدم معرفی میرحسین موسوی برای نخست‌وزیری مجدد، و سپس «خیانت به اسلام خواندن عدم معرفی میرحسین» و مصادیق فراوان دیگر می‌توان مشاهده کرد.

آقای خمینی، آیت‌اللهی عظما و فقیهی در اوجِ اجتهاد به حساب می‌آمد و تمام زندگی خویش را از طفولیت و پیوستن به حوزه‌های علمیه، صرف یادگیری احکام‌اسلامی مبتنی بر فقه شیعه کرده بود و بر اساس یافته‌ها و درک ذهنی خویش اعتقاد راسخ داشت که برای حفظِ آن‌نوع از «اسلامی» که مدِنظرش است و حکومتی که برپا کرده بود می‌توان به نقض هر قول‌وقرار و شکستن هر پیمان و عهدی دست زد و اخلاق و فضیلت را به‌کناری گذاشت و در عین حال در نزد خداوند هم مأجور بود.

"ما می‌خواهیم اسلام را پیاده کنیم. پس در این رابطه ممکن است من دیروز

---

[1]- نهضت‌آزادی در سال ۱۳۴۰ به دبیرکلی مهدی‌بازرگان، از جبهه‌ملی منشعب و تاسیس گردید. نامه مورد نظر ظاهرا در ۳۰ بهمن ۱۳۶۶ نوشته شده اما سیداحمد خمینی، مفاد آن‌را پس از مرگ پدرش منتشر کرد!

حرفی را زده باشم و امروز حرف دیگری را و فردا حرف دیگری را، این معنا ندارد که من بگویم چون دیروز حرفی زده‌ام باید روی همان حرف باقی بمانم...!"[1]

آیت‌الله خمینی؛ دارای شجاعتی درونی بود که نه مرگ پسر بزرگش «مصطفی» پای او را برای ادامه راهی که در پیش گرفته بود سست کرد و نه در هنگام موشک‌باران تهران توسط ارتش عراق حاضر شد به پناهگاه برود.

اطرافیانش از بیم او جرأت بهره‌گیری علنی از رانتهای حکومتی را نداشتند و اجازه تملق‌گویی به هیچ مداح، واعظ و یا شعاردهنده‌ای نداد. خصوصیاتی که هیچ‌کدام از آنها را برای «رهبر بعدی» به میراث نگذاشت.

---

[1] (صحیفه امام، ج ۱۸، ص۲۴۱) در ادامه کتاب، مبحث «دکترین مقدس»، مطالب؛ روشن‌تر توضیح داده شده است.

۱۱

آیت‌الله سیدعلی حسینی خامنه‌ای

سخن در باب آیت‌الله سیدعلی حسینی خامنه‌ای، را باید به سه بازه زمانی متفاوت تقسیم نمود.

از بدو تولد تا انقلاب ۱۳۵۷، از بهمن ۵۷ تا خرداد ۱۳۶۸ و سپس از خرداد ۱۳۶۸ که به عنوان رهبر جمهوری اسلامی منصوب شد؛ تاکنون.

در باره دو مقوله آخر، مواردی مرتبط با ایشان از ابتدای کتاب مطرح گردیده است و در ادامه، موضوعات دیگری هم در خصوص رهبر، بنا به مضامین بخش‌های آتی کتاب، به رشته تحریر درخواهد آمد.

اما در این‌جا، صرفاً به زندگی آقای خامنه‌ای از بدو تولد تا وقوع انقلاب خواهیم پرداخت زیرا آیت‌الله خامنه‌ای خود در این باب، اجازه انتشار دو مجلد کتاب را داده است که در یکی از این دو کتاب، توضیحاتی خواندنی در خصوص دوران زندگی وی، شرایط خانوادگی، ایام کودکی، نوجوانی و جوانی، شرح دستگیری‌ها، برخورد مامورین و رویه حاکم بر دادگاه‌های شاه به‌روشنی بیان شده است.

کتاب اول به نام «**شرح اسم**» به قلم آقای «هدایت‌الله بهبودی»[1] است که از بدو

---

[1] ایشان از نویسندگان و پژوهشگران تاریخ معاصر، عضو فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی و فردی موثق و معتمد حکومت اسلامی است که بارها توسط نظام و یا از زبان رهبر، از ایشان تقدیر شده است. در فروردین ۱۴۰۲ در مراسم اختتامیه «هفته هنر انقلاب» از او به عنوان چهره ماندگار هنر انقلاب یاد شد. در شهریور ۱۳۷۱ و در شهریور ۱۳۸۴ نیز، مورد تحسین شفاهی آیت‌الله خامنه‌ای قرار گرفت. (پایگاه اطلاع رسانی رهبر، ۱۳۹۰/۱۲/۲۵)

تولد رهبر تا بهمن ماه ۱۳۵۷ را در بر می‌گیرد و در زمستان سال ۱۳۹۰ به چاپ رسید.

نویسنده این اثر، در یادداشت ابتدای کتاب نوشته است:

"این کتاب بر دو منبع اصلی تکیه زده است. اسناد، خاطرات.

الف): سندها از آنِ سه نهاد امنیتی، انتظامی و نظامیِ دورهٔ پهلوی دوم؛ یعنی سازمان اطلاعات و امنیت کشور [ساواک]، شهربانی و ارتش است. نهاد امنیتی (ساواک) ... منشاء صدور بیشترین مدارک بوده است... .

ب): تا جایی که دانسته شده آیت‌الله خامنه‌ای غیر از یادکردهای کوتاه از زندگی خود که به مناسبت‌هایی بیان شده، خاطرات زندگی خود را سه بار بیان داشته است که مرتبه اخیر آن هم‌چنان ادامه دارد یا به تازگی پایان یافته است.

اما آن دو بار، نخست؛ در زمان ریاست‌جمهوری، خاطرات خود را به تفصیل برای «مرکز اسناد انقلاب اسلامی» بازگفت که سال‌ها بعد «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» به نسخه‌ای از آن دست یافت. سِیر زمانی این خاطرات از تولد تا ۱۳۴۳ش است، احتمال می‌رود دامنه گفته ها تا ۱۳۵۷ش کشیده شده باشد که جست‌وجوها برای یافتن این بخش نتیجه‌ای در بر نداشت.

بار دوم، در زمان رهبری، خاطرات خود را دسته‌بندی‌شده و در نسبت با یادکردهای پیشین به اجمال و به زبان عربی برای دکتر «محمدعلی آذر شب»[1] گفت و احتمالاً پس از «تنقیح»[2] در شبکه مجازی قرار گرفت. آیت‌الله خامنه‌ای در این‌جا، مبارزات خود را که به شش زندان و یک تبعید ختم شد شرح داده که به جهت جبران غیبت خاطرات فارسی از ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۷، بسیار مغتنم است."[3]

کتاب «شرح اسم»، در نخستین روز از بیست‌وپنجمین نمایشگاه بین‌المللی کتابِ

---

[1] ایشان نیز مانند آقای بهبودی، از نویسندگان مقبول آیت‌الله خامنه‌ای می‌باشد. وی، پژوهشگر زبان و ادبیات عرب و عضو «کمیته فرهنگ و تمدن اسلام شورای عالی انقلاب فرهنگی» است. کتاب زندگی‌نامه عربی رهبر، «ان مع الصبر نصرا» نام دارد و اثر آقای آذرشب است.

[2] اصلاح، ویرایش

[3] «شرح اسم»، بهبودی، هدایت‌الله، ۱۳۳۹، نشر: «موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی»، ۱۳۹۰،ص ۴ و ۵ (نسخه نمایشگاه)

تهران در اردیبهشت ۱۳۹۱، رونمایی و در معرض فروش قرار گرفت.

اما بعدازظهر همان روز، بنا بر خواسته بیت رهبری، ادامه فروش کتاب متوقف و کلیه نسخ از نمایشگاه کتاب جمع‌آوری گردید و در ایام فعالیت نمایشگاه، فرصت عرضه مجدد نیافت.

نویسنده مذکور، در «یادداشت دوم» در تیرماه ۱۳۹۱، پس از ویراستی که بر نسخه جدید کتاب صورت گرفته بود چنین توضیح داده است:

"کتاب شرح اسم در نخستین روز عرضه در بیسست‌وپنجمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران با استقبال گسترده‌ای روبرو شد... . پیش از این، زندگی‌نامه آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای با این حجم از اطلاعات آن‌هم با تکیه بر اسناد و خاطرات منتشر نشده بود... .

انتشار خبر کتاب که پیشینه‌ای در رسانه‌ها و ذهن‌ها نداشت موجب واکنش‌های گوناگونی شد که غیر از استقبال عامه، تمایل به آگاهی از صحت و سقم داده‌های تاریخی از سوی مراجع ذیربط ضروری جلوه نمود. همین موضوع، توزیع کتاب را با درنگ مواجه کرد. در این بین، «برخورد ایجابی» حضرت آیت‌الله خامنه‌ای که «توام با لطف و بزرگواری» بود موجب گردید که موارد اصلاحی، آن‌چه‌که به نمونه‌هایش اشارت خواهد شد به دست نویسنده رسیده اعمال شود... ."[۱]

اما به‌هرحال، کتاب «شرح اسم»، علی‌رغم ویرایشاتی که نویسنده بدان امر شده بود، بعد از تیر ۱۳۹۱، دیگر چاپ مجدد نگردید!

پنج سال بعد، در سال ۱۳۹۶، آقای هدایت‌الله بهبودی کتاب «الف لام خمینی» که زندگی نامه آیت‌الله خمینی است را از طریق «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» تالیف کرد و در سال ۱۳۹۷ همین کتاب، به‌عنوان برگزیدهٔ «کتاب سال جمهوری اسلامی» معرفی شد ولی هیچ‌گاه اعتنایی به «شرح اسم» از سوی دستگاه‌های متولی نشد و این تمایل وجود داشت که محتویات «شرح اسم» در اذهان به فراموشی سپرده شود.

به‌همین‌خاطر، در دومین کتابی که در برگیرنده بخشی دیگر از زندگی رهبر

---

[۱] پیشین، ص ۸، نشر تیر ماه ۱۳۹۱(نسخه تابستان)

جمهوری اسلامی ولی به زبان عربی است و آقای هدایت‌الله بهبودی هم در یادداشت اول خود، بدان اشاره کرده بود، تمامی مضامین و خاطرات موجود در «شرح اسم» که شامل دوران موسوم به مبارزات است، دستخوش تغییر لحن، حذف و دخل و تصرف واقع شده و مابقی، به شکلی حماسی‌وار و قابل افتخار، تشریح شده است.

مفاد این خاطرات،توسط رهبر و به زبان عربی در جلساتی اختصاصی که آقای محمدعلی آذرشب هم حضور داشته بیان گردیده است که آقای آذرشب، خاطرات مذکور را تحت عنوان «**ان مع الصبرنصرا**»[1] تدوین نموده است.

سپس این کتاب، به زبان فارسی ترجمه و با نام "**خون دلی که لعل شد**"[2] روانه بازار گردید.

ناشر کتاب فوق در «مقدمه ناشر» نوشته است:

"کتاب حاضر، متن خاطرات فارسی حضرت آیت‌الله‌العظمی‌خامنه‌ای (مدظله‌العالی)، از وقایع دستگیری و حبس و تبعید معظم‌له در دوران مبارزات... با رژیم ستم‌شاهی است که... اخیراً با عنوان «ان مع الصبر نصرا» به زبان عربی در بیروت منتشر شد... این خاطرات توسط معظم‌له به زبان عربی بیان و به «جوانان عرب» اهداء شده است..."

همین ناشر در ادامه مقدمه‌اش، وعده انتشار زندگی‌نامه کامل آقای خامنه‌ای را هم «به‌زودی» داده است:

"توضیح آخر این‌که؛ «موسسه پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی»، زندگی‌نامه حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای (مدظله‌العالی) را به انضمام اسناد مربوط در دست انتشار دارد که بخش مربوط به ولادت تا پیروزی انقلاب اسلامی به زودی در دسترس علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت."

چنین به نظر می‌رسد که با توجه به جمع‌آوری کتاب «شرح اسم» از نمایشگاه کتاب و عدم چاپ مجدد آن از تابستان ۱۳۹۱ تاکنون، کماکان انتقاداتی جدی متوجه

---

[1] «به درستی که نتیجه شکیبایی پیروزی است.»

[2] گردآورنده، محمد علی آذرشب، مترجم، محمد حسین باتمانغلیچ، ناشر، انتشارات انقلاب اسلامی (وابسته به موسسه پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی) چاپ ۲۲ زمستان ۱۴۰۰

متونی است که در آن کتاب در ارتباط با زندگی و فعالیت‌های سیاسی رهبر مطرح شده است بنابراین، چاپ کتابی دیگر به زبان فارسی که مانند «شرح اسم» از بدو تولد آقای خامنه‌ای تا پیروزی انقلاب را باز تعریف نماید و البته این‌بار نه از طرف «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» بلکه تحت نظارت مستقیم «موسسه پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی» که وابسته به «دفتر حفظ و نشر آثار آیت‌الله العظمی خامنه‌ای» است ضروری تشخیص داده شده است.

در کتاب «ان مع الصبر نصرا»، آقای آذرشب؛ بیانات عربی رهبر را چون به مخاطبین خارج از کشور و «جوانان عرب اهداء شده است» طوری مرتب‌سازی، جمله‌بندی و واژه‌آرایی نموده که بخش فعالیت‌هایی که رهبر آنها را تحت عنوان مبارزات خویش یاد کرده است، نسبت به مندرجات «شرح اسم» دارای حذفیات، مغایرت و وارونگی‌های متعددی می‌باشد، و در نتیجه، چون «خون دلی که لعل شد» عیناً ترجمه فارسی «ان مع الصبر نصرا» است، همان قلبِ موضوعات نیز در «خون دل» وجود دارد.

اما، همان‌گونه که آقای هدایت‌الله بهبودی در یاداشت اول نوشته بود، بیان خاطرات عربی از زبان رهبر و گردآوری توسط آقای آذرشب و قرار دادن آن متون در شبکه مجازی، **"به جهت جبران غیبت خاطرات فارسی از ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۷ بسیار مغتنم است"**، و از آنجایی که در سال ۱۳۹۰ و ۱۳۹۱ که نخستین و دومین چاپ کتاب «شرح اسم» منتشر شد هنوز ترجمه‌ای رسمی از خاطرات عربی رهبر به فارسی وجود نداشته است و چاپ اول «خون دلی که لعل شد» مربوط به بهمن ۱۳۹۷ است به نظر می‌رسد یا آن متنی که در «شبکه مجازی» قرار داده شده دارای ترجمه فارسی نیز بوده که مورد استناد آقای بهبودی در «شرح اسم» واقع شده –که البته این یک احتمال ضعیف است- و یا آن‌که متن کامل عربی خاطرات که در دسترس نویسنده «شرح اسم» قرار گرفته توسط تیم آقای بهبودی به فارسی ترجمه شده است که البته آقای بهبودی در یادداشت اول که از اعضای تیمش قدردانی نموده است اشاره‌ای به مترجم احتمالی ننموده اگر چه نوشته است:

"این کتاب، وام‌دارِ کوشش‌های پنهان و سر به مُهر فروانی است که آوردن نام

برخی از یاران کمترین سپاس را در حق ایشان ادا تواند کرد هر چند برخی اجازه یادکِردِ نام خود را در این یاداشت ندادند و بر گمنامی خود پای فشردند..."

به هر روی، ما در این بخش از کتابِ «**آخوند، ایران، خامنه‌ای**»، آن‌چه‌را که در ارتباط با ۳۹ سال از زندگی ایشان از سال ۱۳۱۸تا سال ۱۳۵۷ خواهیم نوشت به استناد دو کتاب «شرح اسم» و «خون دلی که لعل شد» خواهد بود.

از آن‌جایی که در «شرح اسم» نسخه «نمایشگاه»، توضیحات دقیق‌تر و با کمترین ممیزی از زندگی رهبر تشریح شده است مبنای بیشتر استنادات همین نسخه خواهد بود مگر اینکه در نسخه «تابستان»، مطلبی خواندنی‌تر و قابل توجه اضافه شده باشد.

در «خون دل»، تمامی خاطراتی که رهبر بازگو نموده مشابه با «شرح اسم» اما با حذفیات و ادبیاتی متفاوت است اما برخلاف «شرح اسم»، برخی وقایع و حواشی، مستقیم از زبان رهبر نقل گردیده است در حالی‌که در «شرح اسم»، حواشی بعضاً، به صورت «سوم شخص»، در کتاب آورده شده است.

آقای بهبودی برای نگارش کتابش:

"اسناد [موجود] در موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی را بررسی" کرده و **"آنها را در شمار منابع دست اول یافته... ."**

و اظهار داشته است:

"نخواستم مذمت دخالت در مستندات را به جان بخرم... [و] به خود اجازه ندادم پای قلم از محدوده اسناد و خاطرات فراتر رود و کفشدار ذهنیت و خیال باشد... پس خواننده گرامی بداند که جوشش ذهن نویسنده، صرف وفاداری به اسناد و خاطرات گشته و گاه بر خلاف تمایل خویش از تفسیر و تحلیل خودداری شده[1]... ."

در صفحه ابتدایی «خون دلی که لعل شد»، تصویری از دست خط آقای خامنه‌ای به زبان عربی و سپس ترجمه آن نقش بسته است که ایشان در وصف عربی‌نویسیِ

---

[1] «شرح اسم»، صفحات ۳ و ۶. («موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی» که بهبودی نویسنده شاغل در آن موسسه است در صفحه ۲ کتاب نوشته است: **"نهایت سپاس از مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات که با دست گشاده و تشکیل کارگروه ویژه اسناد قابل توجهی را فراهم آوردند... ."**

خاطرات خود و تقدیر از آقای آذرشب نوشته‌اند:

"من گرچه این خاطرات را به زبان عربی، زبانی که آن را از عمق جان دوست می‌دارم بیان کرده‌ام اما لهجه‌ی عربی من در بازگویی این داستانِ پرفراز و نشیب، لهجه‌ی فردی غیر عرب است... لذا در بیان، همواره در معرض غلط گفتاری، ضعف عبارت، یا ضعف تالیف ...[بوده‌ام]، خواننده گرامی بداند که همه این زیبایی و کمال به لطف مرتب‌سازی و انسجام‌بخشی و واژه‌گزینی و زیباسازی است که برادر ادیب و فاضل دکتر آذرشب البته بدون کمترین تغییری در مقصود و معنای مورد نظر انجام داده‌اند. از ایشان سپاس‌گزارم... ضمنا دوست دارم این کتاب را به جوانان عرب عرضه کنم... ."

سپس در «دیباچهٔ» کتاب، که «موسسه پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی» [1]، نگارندهٔ آن است می‌خوانیم:

"راوی این خاطرات، حضرت آیت‌الله سیدعلی حسینی خامنه‌ای یکی از شخصیت‌های برجسته مسیر انقلاب اسلامی است... صلابت و پایداری و ثبات قدم و شجاعت در برابر بازجوهای زندان و آزادگی از قید و بند خودخواهی و خودپسندی از ویژگی‌های برجسته این مرد بود. او آن چنان در هدف بزرگ خود ذوب شده بود که حتی یک روز هم در پی هدف‌های شخصی خود یا دلبستگی‌های کم ارزش زندگی نبود..."

البته برای راستی آزماییِ آن‌چه که در «دیباچه»، در وصف آقای خامنه‌ای گفته شده، لازم است تا صفحات بعد که خاطرات دستگیری‌ها و زندان به استناد «شرح اسم» واگویی می‌شود و وقایع پس از انقلاب نیز به صورت اجمال مرور می‌گردد، با دقت و تامل خوانده شود، زیرا شاید نتوان در لابلای سطور آتی، اثر محسوسی از «**صلابت و پایداری و ثبات قدم و شجاعت**» ملاحظه کرد و یا نبودِ «**هدف‌های شخصی**» و یا «**دلبستگی‌های کم ارزش**» را باور نمود، اما از آنجایی که «خون دل» ترجمه فارسی کتابی است که قبلا به «**جوانان عرب عرضه**» شده و آنان یحتمل به متون «شرح اسم» دسترسی ندارند و رخدادهای پس از انقلاب نیز برای آنها نامانوس

---

[1] «دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت الله خامنه ای»، بهمن ۱۳۹۷

است بنابراین نگارش دیباچه، با ادبیات مذکور توجیه‌پذیر است!

در ادامه دیباچه آمده است:

"همه متخصصان زبان عربی و علوم قرانی که با صاحب این خاطرات آشنایی نزدیک دارند، شوق و شیفتگی خاص ایشان به قران و زبان عربی توجهشان را جلب می‌کند ... پس از آن‌که مسئولیت‌های اخیر به ایشان سپرده شد نیز شور و علاقه ایشان به زبان عربی از بین نرفته است .... ایشان بر این باور است که... گفتگو به زبان عربی در زمینه‌های مختلفِ زندگی به این زبان ، در دل‌ها زندگی و برای به هم پیوستگی اجزای امت از اقیانوس اطلس تا اقیانوس هند توانایی می‌بخشد... این خاطرات به زبان عربی املا شده و ابتدا خوانندگان عرب زبان از آن مطلع خواهند شد که البته این نشانگر جایگاه زبان قران در دل ایشان و نیز دلیل دیگری بر قدرت و ظرفیت این زبان از جهت وحدت بخشی امت مسلمان و در نظر نگرفتن هر تفاوت جغرافیایی قومی و زبانی میان مسلمانان...[است]".

کتاب «ان مع الصبر نصرا»، غیر از ترجمه به فارسی، تاکنون با نظارت «وزارت ارشاد جمهوری اسلامی»، به زبان‌های فرانسوی، پرتغالی، اسپانیایی و... با نام «**سلول شماره ۱۴**» نیز ترجمه و در برخی کشورها از آن رونمایی شده است.

وزیر فرهنگ ونزوئلا، آقای «ارنستو ویه‌گاس» در مراسم رونمایی از ترجمه اسپانیایی این کتاب در کاراکاس گفت:

"اثر این کتاب و پیام مقاومت نهفته در آن، از اثرات بمب اتم برای استکبار بیشتر است. لذا با افتخار اعلام می‌کنم امروز در این‌جا، کتاب اتمی ایران را رونمایی می‌کنیم!"[۱]

---

[۱] روزنامه ایران، شماره ۸۱۴۷، ۱۴۰۱/۱۲/۲۱

"شرح اسم"[1]

پدر؛ آیت‌الله سید جواد خامنه‌ای:

آیت‌الله حاج سید جواد خامنه‌ای [پدر آقای سید علی خامنه‌ای]، در جمادی‌الاخر۱۳۱۳[قمری، ۱۲۷۲شمسی] در نجف اشرف به دنیا آمد.

دو، سه ساله بود که در بازگشت خانواده به آذربایجان، به تبریز آمد... وی علوم مقدماتی را در مدرسه‌های آن زمان تبریز خواند... در ۲۳ سالگی [برای ادامه تحصیلات علوم دینی از تبریز] راهی مشهد مقدس شد... حدود ۹ ماه در مشهد توقف کرد و با این قصد که از مادرش اجازه اقامت گرفته به مشهد بازگردد... به تبریز بازگشت. وقتی رسید مادر از دنیا رفته بود... .

"پدرم می‌گفت با همه احترام و علاقه‌ای که به مادرم داشتم دیگر مانعی در سر راه رفتن به مشهد نبود. [از این بابت] خوشحال بودم."[2]

در آستانه چهارمین دهه زندگی خود بود که با ضایعه مرگ همسر، که سه فرزند دختر از او به یادگار داشت (علویه، بتول، فاطمه سلطان) روبرو شد... .

دومین ازدواج وی با بانو خدیجه میردامادی... بود.

زندگی محقرانه او در خانه‌ای کوچک و در محله فقیرنشین [مشهد] می‌گذشت. اگر میزبانِ کسی برای تدریس یا گپ و گفت بود، اهل خانه، آن زمان را در تک اتاق طبقه زیرین خانه سپری می‌کردند. این وضع؛ تا هنگامی که برخی از علاقه‌مندان وی زمینی را کنار این خانه خریده به [متراژ] آن اضافه کردند ادامه داشت... .

آیت الله سید جواد خامنه‌ای را نمی‌توان مرد سیاست و مبارزه - به مفهومی که امروز تصور می‌شود- نامید.

---

[1] کتاب «شرح اسم»، طولانی و مفصل به زندگانی رهبر پرداخته است. شرح بی کم و کاست آن، خارج از حوصله خوانندگان گرامی است بنابراین صرفا «محتواهایی گزینش شده» از کتاب مذکور، «عینا» و «مطابق» با مندرجات «شرح اسم» منعکس شده است. خطوطی که با فونت «**درشت‌تر**» در داخل **"..."** نوشته خواهد شد، از زبان و یا قلم آقای خامنه‌ای است و مابقی نیز توسط آقای هدایت‌الله بهبودی نگارش شده است. فقط در پاورقی‌ها، توضیحاتی که احساس شده باید داده شود، از سوی نویسندهٔ «آخوند، ایران، خامنه‌ای» بیان گردیده است.

[2] ص ۱۵

وی پا به این عرصه نگذاشت و ادعای آن را هم بر زبان نراند حتی با شیوه‌ایی که پسرانش وارد مبارزه با نظام شاهنشاهی شدند موافقتی نشان نداد. با این وجود فاصله خود را با عوامل حکومتی حفظ کرد و روی خوش به رژیم پهلوی نشان نداد... .

با آغاز نهضت امام خمینی و ورود پسران حاج سیدجواد به صحنه مبارزه با حکومت پهلوی، خانواده خامنه‌ای در مشهد تحت مراقبت و گاه فشار قرار گرفت... .

از این رو ساواک از دی ماه ۱۳۴۵ ش، به دنبال تهیه «بیوگرافی ملصق به عکس» آیت‌الله سید جواد خامنه‌ای بود و از شهربانی خراسان خواست این کار را انجام دهد. مامور شهربانی پس از مراجعه به حاج سید جواد، **دستش را بوسیده** از او می‌خواهد با دو قطعه عکس؛ به اطلاعات شهربانی بیاید، اما پاسخی که دریافت می‌دارد این است که:

"مرا با شهربانی کاری نیست و من با شهربانی سر[و] کاری ندارم."

وقتی مامور دوباره تقاضا می‌کند و می‌گوید که باید برگه مشخصات خود را پر کنید و اگر ممکن نیست؛

"اجازه فرمایید بنده از ریاست محترم اطلاعات خواهش نمایم که آن برگ را بیاورم منزل، خود حضرتعالی پر نمایید."

با این پاسخ او روبرو می‌شود که:

"ابداً ورقه را نیاورید که فایده‌ای ندارد."[۱]

این درخواست ساواک تا حدود چهار سال بعد به عهدهٔ تعویق افتاد... .

بی‌اعتنایی وی و دیگر روحانیان منتقد به آن‌چه که در حکومت پهلوی «مراسم ملی»... نام گرفته بود، موجب شد که ارتشبد «نعمت‌الله نصیری» رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) در نامه‌ای خیلی محرمانه به سازمان اوقاف بنویسد که ۱۹ تن از روحانیان مشهد **با وجود استفاده از امکانات اوقاف** در مراسم ملی شرکت نمی‌کنند...آیت‌الله حاج سید جواد خامنه‌ای در شمار این روحانیون بود... . ساواک خراسان پیشنهاد کرد مقرری روحانیان منتقد، از آستان قدس رضوی قطع شود... .

---

[۱] ص ۱۷

"گاهی[پول] برای علماء، درِ خانه می‌فرستادند. هزار تومان، پانصد تومان می‌فرستادند. در مشهد اینطور بود، جزء معدود کسانی که نگرفت پدر من بود. معتقد بود که این‌ها طاغوتند، بدند، ظالم‌اند و به این‌ها نباید نزدیک شد... ."[1]

قلیان، همدم ساعات مطالعه‌اش بود. از اوایل دهه چهل شمسی، سیگار، جای قلیان را گرفت. علاقه او به نوشیدن چای در این اوقات هرگز قطع نشد... .

اتاق او در طبقه بالا، حریم اختصاصی‌اش بود. هر کسی نمی‌توانست بدون اجازه وارد آن شود.

زمانی‌که خانه‌اش وسعت نیافته بود این اندرونی، یک بیرونی اجباری هم داشت که تک اتاقِ طبقه زیرین بود. آن‌جا محل خورد و خواب و استراحت خانواده بود... . همسرش، بانو خدیجه هم روضه‌های ماهانه را در آن اتاق بالایی برگزار می‌کرد.

آقای سید علی خامنه‌ای به یاد می‌آوَرَد:

"هر وقت از مدرسه می‌آمدیم روضه بود یا میهمان بود عزای ما بود. باید گوشه‌ای توی راهرو و پله‌ها جایی خودمان را سرگرم می‌کردیم تا این روضه و میهمانی تمام شود."[2]

گذر زمان، کیفیت معیشت او را دچار دگرگونی نکرد... آیت‌الله سید محمد علی قاضی طباطبایی وقتی در ۱۳۵۱ ش به مشهد رفت هنگام ملاقات با آیت‌الله حاج سید جواد خامنه‌ای خطاب به فرزندان وی گفت:

"من چهل سال قبل با پدرم از تبریز به مشهد آمدم و برا ی دیدن آقا سری به ایشان زدیم. آقا در چهل سال پیش همان جایی نشسته بود که الان نشسته و من همان جایی نشسته‌ام که پدرم نشسته بود و این اتاق و این خانه کمترین تغییری نکرده است."[3]

وی از بانو خدیجه میردامادی، دارای چهار پسر و یک دختر شد؛ سید محمد، سید علی، بدرالسادات (رباب)، سید هادی و سید محمد حسن... .

---

[1] ص ۱۸(در متن بالا، ساواک، حاج سیدجواد را از مقرری بگیران اوقاف معرفی، اما آقای خامنه ای گفته است که پدرش جزء «معدود کسانی» بوده که پول نمی‌گرفته است.)

[2] ص ۱۸

[3] ص ۱۹

او پس از ۹۳ سال زندگی در ۱۴ تیر ۱۳۶۵ درگذشت و در توحیدخانه (رواق پشت سر مرقد امام رضا) رخ در نقاب خاک کشید... .

مادر؛ بانو خدیجه میردامادی:

بانو خدیجه میردامادی،... در ۱۶ ثور (اردیبهشت) ۱۲۹۳ش در نجف اشرف به دنیا آمد... وی به همراه پدر به ایران مهاجرت کرد و در ۲۰ سالگی به عقد سید جواد خامنه‌ای درآمد... .

فرزندانش در وصف او می‌گویند که زنی... بسیار تاثیرگذار در تربیت و بالندگی فرزندان بود. این جملات را خانم میردامادی در تربیت فرزندان گفته است:

"به بچه‌هایتان ظلم نکنید تا بچه‌هایتان ظالم نشوند. به بچه‌هایتان رحم کنید تا بچه‌هایتان رحم‌دل شوند. به بچه‌هایتان دروغ نگویید تا بچه‌هایتان دروغ نگویند. مال حرام به بچه‌هایتان ندهید. شیر ناپاک به بچه‌هایتان ندهید. غذای ناپاک به بچه‌هایتان ندهید. بچه‌هایتان را فقط تشویق به درس [خواندن] نکنید تشویق به امور دینی هم بکنید. بچه‌هایم وقتی قصه می‌خواستند؛ قصه های قران را می‌گفتم. قصه انبیاء و قصه های قرانی. مواظب بودم که تغییر و تبدیل ندهم. واقعِ آن را می‌گفتم. مادر در [تربیت] اولاد خیلی تاثیر دارد. من بچه‌هایم را این‌طور بزرگ کرده‌ام."[1]

حاجیه خدیجه میردامادی در ۱۵ مرداد ۱۳۶۸ بر اثر سکته قلبی درگذشت... . آرامگاه او در حرم امام رضا (ع) کنار شوی‌اش واقع است.

تولد:

آیت‌الله سیدعلی حسینی خامنه‌ای چهارشنبه ۲۹ فروردین۱۳۱۸... در مشهد مقدس به دنیا آمد. در خانه ای محقر در حوالی بازار سرشور... .

خاطرات کودکی علی آقا دراین کاشانک هفتاد متری جای گرفته است.

او در خانه‌ای تن به دنیا نهاد که پدر و مادر، سه خواهر بزرگ از همسر نخست سید جواد، و سید محمد را در تک اتاق پایین جا داده بود. سید علی آمار جمعیت این خانه کوچک را به هفت رساند.

---

[1] ص ۲۶، نسخه «تابستان»

کودکی:

علی آقا چهار ساله بود که همراه برادر بزرگ‌تر راهی مکتب‌خانه شد. این مکتب‌خانه دخترانه بود و معلمهٔ آن بی‌بی‌آقا به شاگردانی که بیشترشان دختر و شماری پسر بودند قران می‌آموخت.

علی، که کام کودکانه‌اش میلی به طعم مکتب نداشت اندوخته‌ای از نخستین تجربه آموزشی خود نیافت و ماندن در مکتب‌خانه را تاب نیاورد... .

آموزش قران و «عمّ‌جزء» راهی به جهان او نداشت. [۱]

دو ماه بعد، همراه برادر به مکتب‌خانه‌ای پسرانه رفت. زمستان بود. ملای این مکتب، جناب میرزا؛ مرد پا به سن گذاشته‌ای بود که دهه‌ها با دنیای کودکان فاصله داشت. محل مکتب، شبستانی در یک مسجد بود که درهای بدون شیشه‌اش از آن مکانی نیمه تاریک ساخته بود... .

ملای مکتب، اخلاق درستی نداشت. [شاید بالاجبار] نسبت به کودکان حاج سید جواد ملایمت نشان می داد، اما نسبت به دیگر شاگردان بداخلاق بود. روش‌های آموزشی او هر چند در آن زمان معمول و مرسوم بود اما وحشتی که به جان آن کودکان معصوم انداخت تا دهه‌ها بعد از خاطر سید علی شسته نشد.

روزهای پنجشنبه که زمان رها شدن شاگردان از مکتب بود بچه ها را به صف می‌کرد و **زیر زبانشان را مُهر می‌زد** می‌گفت هر کس نماز بخواند جای این مُهر تا روز شنبه می‌مانَد و اگر نخوانَد پاک می‌شود.

تعطیلات آخر هفته بر شاگردان مکتب جناب میرزا چه می‌گذشت؟ خدا می‌داند اما **روز شنبه روز وحشت و گریه بود** بچه‌ها صف می‌کشیدند؛ یک صفِ لرزان و ترس خورده. همه می‌لرزیدند و گریه می‌کردند.

"بچه‌ها را از دم می‌زد، من هم از ترس گریه می‌کردم. به من که می‌رسید دیدم اخم‌هایش درهم است، [اما] مرا نزد. از من عبور کرد و بچه‌های دیگر را زد. هنوز وحشت آن‌کار در دلم هست."[۲]

---

[۱] کتابی که فقط شامل جزء سی‌ام قران است. قران به سی جزء تقسیم بندی شده است.

[۲] ص ۲۲

جناب میرزا لابد تنگ‌دست بود که سید علی را کنار خود می‌نشاند و تعدادی اسکناس پنج‌ریالی و ده‌ریالی به دستش می‌داد و می‌گفت که این‌ها را به قران بمال متبرک شود برکت پیدا کند. دلش خوش بود که از این راه پولش بزاید و درآمد بیشتری پیدا کند. گمان می‌کرد این کار به دست پسربچهٔ عالِم محلهٔ سرشور که سید هم هست شدنی است. رفتارهای عوامانه ملای مکتب، کلاس نیمه تاریکی که پنجره‌هایش به جای شیشه با کاغذ مومی پوشانده شده بود همراه با کدورتی که از رفتن به مکتب در این سن و سال بر دل علی آقا سایه می‌انداخت آن روزها را برایش ناخوشایند، تاریک و تلخ کرد.

"از آن دوره مکتبِ قبل از مدرسه؛ هیچ استفاده علمی نکردم."[1]

دبستان:

علی آقا در پنج سالگی... پا به دبستان گذاشت... . نام این دبستان «دارالتعلیم دیانتی» بود... .

در آن زمان دارالتعلیم دیانتی تنها مدرسه مذهبی مشهد به شمار می‌آمد... .

برای دانش آموزان نماز جماعت برپا می‌شد... .

بخش‌هایی از «حلیه‌المتقین» و «حساب سیاق » و «نصاب الصبیان » هم در میان دیگر دروس جایی برای خود داشتند. مکان این مدرسه در اصل حسینیه قائنی‌ها بود... .

کفش:

سید علی هر روز پس کوچه‌های خانه تا مدرسه دیانتی را ... می‌رفت و بازمی‌گشت... کفش هایش، یارای جنب و جوش او را نداشتند. کفش او در تابستان‌ها «گیوه» و در زمستان‌ها «میرزایی» بود. پاپوش طلبه‌ها و روحانیان آن زمان، کفش‌هایی ساده؛ ارزان و بی‌بند.

پدر کفش بنددار نمی‌خرید.

---

[1] همان

[2] آموزش خط

[3] آموزش عربی پایه

"آرزوی کفش بنددار به دلمان بود؛ تا الان هم من کفش بنددار نپوشیده‌ام. یعنی این آرزو برآورده نشد."[1]

زندگی سید علی و خانواده به سختی می‌گذشت و اگر کفش ارزان هم خریده می‌شد پیش‌درآمدی در گریه بچه‌ها داشت.

"یادم هست [پدرم] یک بار کفش «میرزایی»، [برایم] خریده بود که تنگ بود و دیگر قادر نبود عوض کند یا کفش دیگری بخرد. گفتند کفش‌ها را می‌شکافیم و اندازه می‌کنیم بعد بند می‌گذاریم. از این که کفش بنددار خواهم داشت خیلی خوشحال بودم ولی وقتی شکافتند و بند گذاشتند خیلی زشت شد و چه‌قدر غصه خوردم ولی چاره دیگری نداشتیم."[2]

سفره:

"و من شب‌هایی را از کودکی به یاد می‌آورم که در منزل شام نداشتیم و مادر؛ با پول خُردی که بعضی از وقت‌ها مادرِ پدرم به من یا یکی از برادران و خواهرانم می‌داد قدری کشمش یا شیر می‌خرید تا با نان بخوریم."

"بارها اتفاق می‌افتاد که وقتی [از منزل پدربزرگ]، برگشته بودیم خانه، مادرم پولهای ما را گرفته بود و کشمش خریده بود و شب نان و کشمش می‌خوردیم یا گاهی آن پول‌ها را می‌گرفت و شیر می‌خرید نان و شیر می‌خوردیم خیلی وقت‌ها اتفاق می‌افتاد که ما شام شب نداشتیم."

"گاهی اتفاق می‌افتاد که نفری دو لقمه [آبگوشت] می‌رسید باقی را باید با نان و پنیری چیزی خودمان را سیر می‌کردیم... ."[3]

لباس:

علی آقا از کودکی قبا می‌پوشید، چیزی شبیه قبا. با همین لباس، بازی می‌کرد، می‌دوید و راهی مدرسه می‌شد. او عمامه هم داشت... .

این قبا، لباس گشادی بود که تا زیر زانو می‌رسید و تجزیه شدۀ لباس کهنه پدر یا دیگر پارچه‌ها بود... .

---

[1] ص ۲۳

[2] همان

[3] ص ۲۴

آقای خامنه‌ای به یاد می آوَرَد که یک شبِ زمستانی؛ پدرش از مسجد به خانه بازگشت و استثنائاً به اتاقش نرفت. شاید کرسی‌اش سرد بود. آمد و لباده‌اش را درآورد آویزان کند. در همین حال گفت که این لباده؛ بیست ساله شد. این لبادۀ بیست ساله، تا بیست سال دیگر هم کار کرد.

"بعدها آن لباده را من مدتی استفاده کردم... ."[1]

هم‌کلاسی‌ها و بچه محل‌ها او را، **آشیخ خُردو** [کوچک، در گویش خراسانی] صدا می‌زدند... .

کلمه‌های تار:

کلاس درس برای سید علی، دوست داشتنی اما دردسرساز بود. او تخته سیاه و معلم را درست نمی‌دید و نمی‌دانست چرا؟ این دردسر تا پایان دوره دبستان همراهش بود تا این که متوجه ضعف چشم‌هایش شد.

"هیچ کس نمی‌دانست؛ خودم هم نمی‌دانستم. فقط می‌فهمیدم که چیزهایی را درست نمی‌بینم."[2]

"من از روز اول نمی‌توانستم روزه مستحبی بگیرم به خاطر مزاجم و چشمم، نمی‌توانستم برایم ضرر دارد مادرم هم همین‌طور بود هر دومان عاجز بودیم."[3]

آموزش مقدمات:

در همین دوره، گاه بالاجبار در درسهای مقدماتی پدر، که به سیدمحمد می‌آموخت حاضر می‌شد و از تنبیهات آموزشی حاج سید جواد، که همان فرود آمدن دست سنگین او به بیخ گوش باشد بی‌نصیب نمی‌ماند... .

سید محمد باید ابیات اول کتاب را که جلسه گذشته درس گرفته بود بخواند... . نتوانست. جابه‌جا گفت که ناگه دست پدر روی صورت سید محمد سقوط کرد. محمد آقا گریه سر داد و از زیر کرسی در رفت. این رخداد آموزشی بارها تکرار شد... .

قرار نانوشته این بود که هر کس نتواند جواب دهد کتک بخورد. رقابت سختی

---

[1] پیشین

[2] ص ۲۵

[3] ص ۲۶

برای دور نشستن از پدر وجود داشت... .

"محمد آقا مرا هول [هُل] می‌داد جلو. با این که او بیشتر کتک‌خور بود یعنی دست [پدر] به قصد او بلند می‌شد اما غالباً روی سر بنده فرود می‌آمد."[1]

ورود به دنیای طلبگی:

"چه زمانی به فکر آینده افتادم؟ هیچ یادم نیست، [اما] این که در آیندهٔ زندگی خودم بنا بود چه شغلی را انتخاب کنم از اول برای خود من و برای خانواده من معلوم بود. همه می‌دانستند که من بناست طلبه و روحانی شوم این چیزی بود که پدرم می‌خواست و مادرم به شدت دوست می‌داشت خود من هم علاقه‌مند بودم."[2]

نخستین منبر: [در ۱۳ سالگی]

"به‌شدت خجالت می‌کشیدم. [بعد از چند روضه] نوبت من شد. [صاحب مجلس] گفت: آقای خامنه‌ای بفرمایید. می‌ترسیدم. نمی‌دانستم چه می‌شود، رفتم توی اتاق زن‌ها."[3]

هنگام خروج از خانه، طالبیان [بانی مجلس]، **"یک اسکناس پنج ریالی نو به من داد به عنوان پول منبر... گفتم نمی‌خواهم."[4]**

بسیار اصرار کرد. سید علی با آن اسکناس به خانه بازگشت. تا آن زمان کسی چنین پولی به او نداده بود... .

آشنایی با نواب صفوی:

سفر نواب به مشهد در خرداد ۱۳۳۲... برای سید علی بسیار تاثیرگذار بود و موجب پیدایی عُلقه‌ای در او شد که بعدها یکی از عوامل فعالیت‌های سیاسی او محسوب می‌گردد... [با] این دیدار... شیفتگی باطنی او نسبت به رهبر فدائیان اسلام شمایل تازه‌ای یافت تا جایی‌که حس کرد دوست دارد همیشه با نواب باشد.

در این جلسه، یکی از اطرافیان نواب؛ لیوانی پر از شربت آب‌لیمو به دست گرفت و با این تعبیر که این شربت شهادت است به حاضران چشاند. شور و هیجانی درگرفت.

---

[1] ص ۲۷
[2] پیشین
[3] ص ۲۸
[4] پیشین

وقتی نوبت به سید علی رسید باقی‌ماندهٔ شربت با قاشق به دهان مشتاقان حاضر ریخته می‌شد.

"وقتی به من شربت داد گفت بخور، ان‌شاءالله هر کسی این شربت را بخورد شهید می‌شود."[1]

این همه شور، بی باکی، صراحت و تازگی برای سید علی گیرا و جذاب بود.

"همان وقت جرقه‌های انگیزش انقلاب اسلامی به‌وسیله نواب صفوی در من به وجود آمده و هیچ شکی ندارم که اولین آتش را مرحوم نواب در دل ما روشن کرد."[2]

پایان مقدمات:

هم‌زمان با تحصیل ادبیات عرب در حوزه علمیه، در دبیرستان شبانه هم نام‌نویسی کرد تا دوره متوسطه آموزش جدید را بگذراند. پدر با تحصیلات بچه‌ها در دوره‌های جدید آموزشی مخالف بود. آن زمان دبستان دارالتعلیم دیانتی، تصدیقِ **ششم ابتدایی** نمی‌داد، امتیاز رسمی برای این کار نداشت و او مخفیانه دور از چشم پدر امتحانات پایه ششم را گذرانده مدرک گرفت... .

آغاز دوره سطح:

در این زمان بود که متوجه ضعف چشم‌هایش شد... می‌دید که طلبه‌های هم درس او روی کتاب خم نمی‌شوند و با کمری راست آن را می‌خوانند. پرس‌وجوها گفت که میان سید علی و عینک، هزینه‌ای معادل ۱۶ تومان فاصله است. موضوع را به پدر گفت اما او با سردی برخورد کرد. گمان برد پسرش برای تزئین ظاهر خود چنین پولی می‌خواهد. [پدر] زیر بار نرفت و علی آقا مجبور شد تا یک سال دیگر فاصله کتاب‌ها و چشمانش را به حداقل برساند. تا این که:

"به مادرم اصرار کردم و او مقداری پول جور کرد و ۱۶ تومان داد به من عینک

---

[1] ص ۳۰ (البته، شهادت، نصیب آقای خامنه‌ای نشد اما در واقعه انفجار ضبط صوت در مسجد ابوذر در تیر ۱۳۶۰ دست راست ایشان؛ خنثی گردید. که از باب مزاح، این امر می‌تواند به علت کم بودن دوز مصرفی «شربت شهادت» بوده باشد!)

[2] پیشین

خریدم."[1]

شهادت نواب صفوی:

اواخر دی ماه ۱۳۳۴ بود که خبر شهادت نواب صفوی به مشهد رسید... .

"علناً توی مدرسه شعار و به شاه فحش می‌دادیم."[2]

گردش در جهان رُمان:

او قدرِ کتاب‌خانه آستان قدس را خوب می‌دانست؛ هم به دلیل وفور منابع و هم کرایه نکردن کتاب‌ها که روزی یک ریال باید برای آن کنار می‌گذاشت. «بینوایان» را در همین کتابخانه خواند که اگر نمی‌خواند شاید به جای یک ریال باید یک تومان به کتاب‌فروشی محل می‌پرداخت... .

شگفتی‌های جهان داستان او را چنان به سوی خود کشید که هر رمانی به چنگ می‌آورد خود را در آن غرق می‌کرد. بعدها گفت که رمان‌خوانی او در ابتدا بی‌هدف بود و تحت تاثیر کشش‌های داستان‌پردازی قرار داشت.

"اشتباه کردم که همه‌جور رمان‌هایی را خواندم [چرا که] رمان مثل آبی که در خاک نرم نفوذ کند همه جا را می‌گیرد؛ وقت را پر می‌کند"[3]

«بینوایان» را دوبار خواند و در ضمیر او به آسمان‌خراشی ماند که سر به آسمان می‌ساید.

"بینوایان یک معجزه است در عالم رمان‌نویسی، کتاب جامعه‌شناسی است کتاب تاریخی است کتاب انتقادی است کتاب الهی است کتاب محبت و عاطفه و عشق است."[4]

نگاه او به هنر، از زاویه‌ای است که صاحب هنر بتواند بدان کارکرد اجتماعی ببخشد. چنین کارکردی نمی‌تواند تعارف‌بردار و فرمایشی باشد، بلکه هنر آیینه زیبایی‌ها و زشتی‌های جامعه است... .

آفرینش هنر، منوط به دو مقدمه واجب است؛ یکی هنرمند، کسی که توان دیدن

---

[1] ص ۳۲

[2] پیشین

[3] ص ۳۵

[4] ص ۳۶

حقایق جامعه را دارد؛ حقایق شیرین و تلخ... .

"هنرمند آن کسی است که تلخی‌ها و شیرینی‌هایی را در جامعه احساس می‌کند که دیگران احساس نمی‌کنند."[1]

مقدمه دوم، امکان خلقِ هنری است. توان آفرینش هنری و نمایش تلخی‌ها و شیرینی‌ها است. همان‌طور که در «بینوایان» آمده:

"گناهان بزرگی در جامعه واقع می‌شود [اما] هیچ کسی آنها را نه لمس می‌کند و نه درک می‌کند که گناه است و نه به فکر می‌افتد که تعقیب کند.

در همان زمان؛ در همان جامعه، گناهان کوچکی اتفاق می‌افتد که جامعه، نظام و قانون آنها را عمده می‌کند [اما در کنارش توجهی به] آن همه فساد آن همه فحشا آن‌همه دزدی [نمی‌شود] قانون در خدمت آن دزدی‌ها و خباثت‌ها و رذالت‌ها است."[2]

نشان دادن این فاصله ها و تضادها با همه جزئیاتش از عهده خلق هنری هنرمند برمی‌آید.

اقامت در جهان شعر:

«نسیم»، تخلص شعری او و «ضیاءالدین » لقبی بود که برای خود برگزیده بود...[3]

«امین»، تخلص بعدی او در سروده‌هایش بود.

هر چند «امین» بسته دنیا نی‌ام اما   دلبسته یاران خراسانی خویشم

حوزه علمیه قم:

در این زمان [۱۳۳۶]، برای ادامه تحصیلات، قصد حوزه علمیه قم کرد... .

پدر با ترک مشهد و رفتن به قم موافقت نکرد... اصرار او و مخالفت پدر ماه‌ها ادامه داشت تا این‌که پس از شروع سال تحصیلی جدید، آیت‌الله سید جواد خامنه‌ای به سفر علمی پسرش به قم رضایت داد. و این به سال ۱۳۳۷ش بود.

موقعیت حوزه علمیه قم:

---

[1] پیشین

[2] ص ۳۶

[3] «روشنایی دین»

شمار طلاب و روحانیان قم را **در زمان رضاشاه** و پس از اجرای قانون لباس متحدالشکل، حدود **۳۰۰** تن تخمین زده‌اندکه برخی از آنان پس از اذان صبح به باغ‌های اطراف شهر پناه می‌بردند و شب هنگام به قم برمی‌گشتند تا از تعرض ماموران دولتی در امان باشند. [اما] اینک [سال ۱۳۳۷ و در زمان پهلوی دوم] در حوزه علمیه قم نزدیک به **هفت هزار** عالِم و طالب علوم دینی به تدریس و درس‌آموزی اشتغال داشتند.

در کنار فقه:

آشنایی‌اش با مسائل اجتماعی و سیاسی که در مشهد جوانه زده بود در قم رشد کرد... .

سفرهای هر از گاه او به تهران، بی ارتباط با مسائل روزِ جامعه نبود. در اردیبهشت ۱۳۴۰ او در تهران بود... .

در مجلس سخنرانی «جلال‌الدین همایی»[1] در مدرسه دارالفنون حاضر شد. آقای همایی آن روز... ، از هم‌مباحثهٔ خود در حوزه علمیه اصفهان، «حاج شیخ هاشم قزوینی» یادکرد که چگونه در میان مباحثه علمی از فرط گرسنگی بیهوش شد و زمانی که با خوردن چند برگ کاهوی دور انداخته، بار دیگر به‌هوش آمد نخستین جمله‌ای که به زبان راند این بود: کجای درس بودیم!؟

پیک محبت:

شهریه‌ای که از حوزه علمیه قم می‌گرفت بسیار کم بود و کفاف مخارج او را نمی‌داد. نگاهش به ماهیانه‌هایی بود که پدر از مشهد می‌فرستاد. او به این ماهیانه‌ها «پیک محبت» می‌گفت. این در حالی است که هیچ‌گاه از پدر پول درخواست نکرد. به یاد نمی‌آوَرَد پس از دوران کودکی تا زمانی که احساس بی نیازی کند (اواخر دهه چهل) از پدر تقاضای مالی کرده باشد.

"این حجب را پیش پدرم داشتم. پیش مادرمان نه. قدری بازتر بودیم و گاهی ازاو پول می‌خواستیم او هم البته نداشت اما خُب، گاهی داشت و ۱۰ تومانی، ۱۵ تومانی می‌گرفتیم.

---

[1] (۱۳۵۹–۱۲۷۸)، نویسنده، ادیب، شاعر و مورخ اصفهانی.

پدرم ماهیانه حدود ۷۰ تومان می‌فرستادند ۳۰ تومان هم حوزه می‌داد.

وقتی به پدرم اصرار می‌کردم که ماهیانه‌ام را مرتب بفرستد تا حساب خود را بدانم می‌گفتند نمی‌توانم ممکن است سرِ ماه بشود و من نتوانم پول بفرستم هر موقع داشتم می‌فرستم.

وقتی مسافری از مشهد می‌آمد، می‌دیدم نامه‌ای از آقا [پدرم] آورده ۵۰ تومان یا ۶۰ تومان هم پول همراه آن است خیلی خوشحال می‌شدم و به آن مسافر احترام می‌کردم و به منزل می‌بردم و پذیرایی می‌کردم.

گاهی هم فشار می‌آمد و در نامه به پدرم اشاره می‌کردم که مدتی است پیک محبت آقا نرسیده و پول در بساط ندارم، بعد ایشان می‌فرستاد. کمتر می‌شد که مقاومت بکند و پول نفرستد البته وضعمان بهتر شده بود و می‌توانست مقداری برای ما پول بفرستد."[1]

بالاترین شهریهٔ حوزه علمیه قم از طرف آیت‌الله بروجردی پرداخت می‌شد.

ایشان به طلبه‌های مجرد «دوره خارج» ۳۰ تومان و به متاهلین ۶۰ تومان ماهیانه می‌داد... .

بدین‌ترتیب شهریه ۳۰ تومانی آیت‌الله بروجردی به دادِ زندگی سخت سیدعلی خامنه‌ای رسید... .

از نظر سید علی، شیوه پرداخت شهریه‌ها با منزلت حوزه علمیه هم‌خوانی نداشت ادب را رعایت نمی‌کردند.

"پول را مودبانه نمی‌دادند خیلی ناراحت می‌شدم. به هر صورت می‌گرفتیم چاره‌ای نداشتیم. ۳۰ تومان در ماه برای ما مهم بود."[2]

سفره‌های طلبگی:

معیشتِ دوران طلبگیِ او، مانند بسیاری دیگر از طلاب سخت و طاقت‌فرسا بود. هم دوره‌ای‌های او می‌گویند آن‌چه خورده می‌شد در حد نان و ماست و خیار یا نان

---

[1] ص ۴۴. (خوانندگان ارجمند حتما متوجه تناقض در متون بالا شدند که چگونه در چند سطر بالاترآمده است "به یاد نمی‌آوَرَد پس از دوران کودکی تا زمانی که احساس بی نیازی کند اواخر دهه چهل از پدر تقاضای مالی کرده باشد." اما بلافاصله در خط پایینتر، اصرار خود برای گرفتن پول از پدر رامطرح می نماید!

[2] ص ۴۵

و پنیر و انگور گاه تخم مرغ و سیب‌زمینی بود و هزینه همین اقلام نیز تامین نمی‌شد.

برخی از طلاب مدرسه حجتیه از جمله سیدعلی خامنه‌ای، بدهکار بقالی و نانوا بودند... .

آقای خامنه‌ای در وصیتنامه‌ای که فروردین ۱۳۴۲ نوشت، بدهی‌های خود را هم یاد کرد:

"شیخ حسن بقال [واقع در] کوچه مدرسه حجتیه، آقای هاشمی رفسنجانی، کتاب‌فروشی مروارید، کتاب‌فروشی مصطفوی و ۱۰ تومان علی‌حجتی‌کرمانی و... ."[1]

عُسرت و تنگدستی طلاب آن دوره، سفره آنان را پر از داستان‌های ریز و درشت کرده است. هر چند می‌توان احتمال داد که با گذر زمان، فقر نهفته در این داستان‌ها کم‌رنگ‌تر شده باشد اما هم‌چنان در اواخر دهه سی گریبان‌گیر بیشتر درس‌آموزان قم‌نشین بوده است.

غذای رایج برادران خامنه‌ای (سید محمد و سید علی)، هنگامی که در مدرسه حجتیه با هم به سر می‌بردند تخم مرغ بود. تخم مرغ‌ها را در ظرف داغ‌شده‌ای که روغن نداشت می‌شکستند و نیمرو می‌خوردند.

روغن گران بود و امکان قراردادن آن کنار دیگر مواد غذایی [= تخم مرغ] وجود نداشت. غذای دیگر نان و کره بود که گاه با مربا همراه می‌شد.

کم اتفاق می‌افتاد که غذایی بپزند و اگر می‌پختند چیزی جز ماش پلو نبود.

"این بهترین و آبرومندترین غذای من بود که خیلی اوقات میهمان دعوت می‌کردم."[2]

آبگوشت علی نُقلی:

در این دوره، «شیخ حسین ابراهیمی دینانی» ، هم‌غذا و هم‌درسِ فلسفهٔ سیّدعلی بود. این دو اتاق‌های جدا داشتند اما وعده‌های غذایی را با هم می‌گذراندند. به‌همین جهت یک شب هوس کردند در دکان «علی نُقلی»، آبگوشت بخورند. آبگوشت علی

---

[1] پیشین

[2] ص ۴۶

[3] «دکتر دینانی»، استاد بازنشسته گروه فلسفه دانشگاه تهران و عضو پیوسته فرهنگستان علوم

نقلی، ۱۳ ریال تمام می‌شد. اما این دو می‌دانستند که باید با یک پرس آبگوشت؛ سیر شوند.

"آمدیم دم پیشخوان که پول بدهیم، من هر چه توی جیبم پول بود درآوردم. او هم دست کرد هر چه توی جیبش بود درآورد."[۱]

خوشبختانه ۱۳ریالِ علی نقلی بین این دو جیب به نحوی تقسیم شده بود.

آن شب، طلبه جوان [آقای خامنه‌ای]، با کلنجار این فکر که اگر بخوابد و غسلی بر او واجب شود **پول حمام فردا را از کجا باید بیاورد،** به صبح رساند.

صبحِ بی صبحانه:

فردا صبح، آسوده از حادثه‌ای که پیش نیامده، به طرف اتاق آقا شیخ حسین [دینانی] رفت. هم غذای او در حال وررفتن با سماور ذغالی برای آماده کردن چای صبحانه بود. سید علی دست خالی و بدون سنگک در حال نزدیک شدن به اتاق شیخ حسین بود.

"صبح، معمولمان این بود که او توی اتاقش [که] سماور داشت چای درست می‌کرد و من هم می‌رفتم یک دانه نان و یک سیر پنیر می‌گرفتم می‌رفتم توی اتاق او با هم‌دیگر صبحانه می‌خوردیم."[۲]

شبهای بلند زمستان از یک سو و مطالعه؛ یادداشت و پاک‌نویس درس‌های روزانه از طرف دیگر، گرسنگی صبح‌های سیدعلی را دوچندان می‌کرد.

نماز صبح و قران صبحگاهی را با همین حس می‌خواند و پس از خرید نان و پنیر راهی اتاق شیخ حسین می‌شد.

"آن روز صبح، می‌خواستم طبق معمول بروم نان بگیرم یادم آمد که پول نداریم."[۳]

اینجا بود که به فکر کاسه های ماست افتاد. این کاسه ها قیمت داشت. شش ریال می‌دادند و ماستِ پنج‌ریالی را می‌خریدند. یک‌ریال اضافی را برای کاسه می‌پرداختند.

---

[۱] پیشین
[۲] پیشین
[۳] پیشین

گِرو می‌گرفتند.

"گاهی ۶-۵ کاسه جمع می‌شد و خودش پولی بود. دیدم نه، کاسه ماست هر چه بوده داده‌ایم به آقا شیخ حسن بقال و پولش را گرفته‌ایم و خورده‌ایم."[1]

آن روز این دو هم‌غذا، گرسنه؛ کتاب‌ها را زیر بغل زدند. یکی به درس آقا شیخ مرتضی حائری رفت و دیگری به دنبال درس و بحث خودش.

سیدعلی پیش از ظهر هر روز به اتاقش می‌آمد [که کتابش را بردارد و] برود به درس علامه طباطبایی. وارد اتاق شد؛ دید [نان] سنگکی تمام قد، روی کرسی افتاده انگار با او حرف می‌زند. این نانِ تازه، فواره هوس و اشتهای سید علی را باز کرد.

"غفلت کردم که این نان سنگک مال کیست. از بس گرسنه بودم، دست [بردم] و یک تکه نان کندم و گذاشتم دهانم، وسط جویدن یک دفعه یادم آمد که این نان مال کیست که من دارم می‌خورم؟"[2]

دهانش از حرکت ایستاد. شاید برخی از هم اتاقی‌ها راضی نبودند. تکه نان جویده را با حسرت از دهان بیرون آورد و انداخت توی سطل آشغال.[3]

ظهر بی ناهار:

در جلسه درس اسفار علامه، شیخ حسین را دید و از موقعیت شکمش پرسید. او نیز هم‌چنان گرسنه بود. پس از پایان درس **به امید از راه رسیدن ناهار**، راهی مدرسه حجتیه شدند. در این فکر بودند که درِ خانه کدام رفیق را بزنند؟ کدام یک پذیرای آنها می‌شود؟ در باره دوستان میهمان‌پذیر و میهمان‌گریز مشورت کردند. اسامی یکی پس از دیگری خط خورد تا این که رسیدند به نام سید جعفر موسوی اردبیلی.

---

[1] پیشین

[2] ص ۴۷

[3] آقای خامنه‌ای که به دلیل عدم اطمینان از رضایت صاحب نان، لقمه جویده شده را به‌نوعی شبهه‌ناک تلقی کرده و از قورت دادن آن خودداری نموده و درون سطل آشغال انداخته است، در هر صورت بخشی از مال دیگران را تلف ساخته بود. اما در پی جبران موضوع برنیامده و صرفاً فرو نبردن نان را به منزله بری‌الذمه بودن خود تلقی کرده است. این تفکر در حالی بوده که وی به دلیل تسلط به مبانی شرعی و پیشرفت در فراگیری دروس حوزوی و حتی تدریس برخی از آن دروس، به فراگیری درس خارج فقه نیز که مختص طلاب سطوح بالاست اشتغال داشته است. همین دیدگاه، در زمان تصدی رهبری جمهوری اسلامی هم ادامه پیدا کرد که در لابه‌لای بخش‌های بعدی کتاب به آن‌ها اشاره خواهد شد.

آقاسیدجعفر از دوستان نزدیک به شمار می‌رفت و سوابق او نشان می‌داد که از پذیرش دو دوست گرسنه ابایی ندارد.

در همین هنگام دیدند که آقا سید جعفر از درِ بزرگ مدرسه حجتیه وارد شد. چشمش از دور به سیدعلی و شیخ حسین افتاد. دست تکان داد. نزدیک‌تر که شد گفت: آمده‌ام امروز [ناهار] میهمان شما باشم و ادامه داد: کوکب سلطان را از خانه بیرون کرده‌ام. به شوخی، زنش را کوکب سلطان می‌خواند. معلوم شد آن زوج هم چیزی برای خوردن نداشتند؛ سید جعفر زنش را فرستاده خانه خواهرش و خودش را دعوت کرده که میهمان دوستانش باشد.

تا جایی که گرسنگی اجازه می‌داد خندیدند.

"خلاصه سه نفر شدیم. گفتیم بیا سوته‌دلان گرد هم آییم. سه تا گرسنهٔ بی پول. واقعا درمانده بودیم که چه کار کنیم... ."[۱]

دراین بین سیدکمال شیرازی پیدا شد. سیدکمال دوست نزدیک سیدعلی بود. رفقا از سید علی خواستند که برود و از او پولی قرض کند.

"آمدم پیش آقاسیدکمال و گفتم مقداری پول داری به ما قرض بدهی؟ احتیاج دارم."[۲]

لحظاتی بعد، سه طلبه، هَروَله کنان در حال خروج از مدرسه بودند[۳] تا خود را به چلوکبابی برسانند.

شهریه امام خمینی:

با وفات آیت‌الله بروجردی و قطع ماهیانه های ایشان، شهریه امام خمینی جایگزین آن شد و این نشانی آشکار از رجوع مردم به ایشان به عنوان یک مرجع بود... .

---

[۱] ص ۴۷

[۲] پیشین

[۳] «هروله»، حالتی بین راه رفتن معمولی و دویدن است که در موسم حج و هنگام «سعی بین صفا و مروه»، از اعمال مستحبی توسط مردان است.

[۴] یعنی مردم وجوه شرعی خود نظیر خمس و زکات، نذورات، فطریه، کفاره و هدایای نقدی را به ایشان می‌دادند.

یک روز عصر برادران خامنه‌ای در اتاقشان نشسته‌بودند که «شیخ حسن صانعی»[1] وارد شد.

آنها نمی‌دانستند که این دوست نزدیک و همنشین گپ و گفت‌ها چرا دو زانو روبرویشان نشسته و دست به جیب شده است. شیخ حسن دستش را از جیب بیرون آورد و مقداری پول به هر یک از این دو برادر داد وقتی پرسیدند جریان چیست؟ گفت که حاج آقا [آیت‌الله خمینی] داده.

"یادم نیست نفری [چقدر بود] چهل تومان یا شصت تومان. ما آن قدری که ازاین پولی [که] گیرمان آمده و در آن وضع فقیرانه خوشحال شدیم، ده برابرش از این خوشحال شدیم که حاج آقا پول می‌دهد و این حاکی از این بود که حاج آقا دارد می‌رود طرف مرجعیت و مردم به او مراجعه دارند."[2]

در غیاب ماهیانه آیت‌الله بروجردی، شهریه‌های آقایان گلپایگانی و شریعتمداری[3] هم به داد مخارج سید علی می‌رسید.

"به نظرم شهریه آقای خوانساری هم بود. [این] دو سه تا شهریه بود که بعد از آقای بروجردی داده می‌شد. همه آنها را می‌گرفتم."[4]

آیت‌الله مرعشی هم مُهر نان می‌داد.[5]

"اوایل خجالت می‌کشیدیم که با مُهر برویم نان بگیریم. مُهر را می‌فروختیم... بعدها دیدیم نه؛ خجالت ندارد مُهر را توی جیبمان می‌گذاشتیم می‌رفتیم توی

---

[1] حسن صانعی، (۱۴۰۲-۱۳۱۳)، از دوستان قبل از انقلاب آقای خامنه ای که با رهبر شدن وی، تا زمان مرگ، عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام بود. شیخ حسن، برادر بزرگتر شیخ یوسف صانعی، مرجع تقلید معترض است که در سال ۱۳۹۹ درگذشت.

[2] ص۹۲ نسخه تابستان

[3] آقای خامنه‌ای از آیت‌الله شریعتمداری، ماهانه پول می گرفت و "حدود یکسال هم در جلسه هایی که آیت الله شریعتمداری به درخواست عده ای از فضلاء قم در خانه اش تشکیل داده بود شرکت جست." (ص۸۲ نسخه تابستان)، اما پس از انقلاب او به اتهام مشارکت در کودتای نوژه که هرگز به اثبات نرسید، حصر خانگی و از مرجعیت خلع شد و آقای خامنه‌ای که رئیس جمهور بود هیچ دفاعی از او نکرد.

[4] پیشین.

[5] پاره کاغذی که بر روی آن مُهر آقای مرعشی زده می شد و جواز گرفتن رایگان تعداد نانی بود که در آن قید گردیده بود.

دکان نانوایی و با مُهر، نان می‌گرفتیم."[1]

آشنایی با امام خمینی:

سال ۱۳۳۷ش که برای ادامه تحصیل به قم آمد از نخستین درس‌هایی که انتخاب کرد درس آقای خمینی بود و تقریباً یک دوره اصول را نزد او درس آموخت... .

استادی متفاوت:

سید علی می‌دید که مشی و منش و روش آقای خمینی با دیگر هم‌ردیفان خود متفاوت است. استادی نبود که با طلبه‌ها رفیق و مأنوس شود... چنان که مرسوم برخی از استادان بود، با طلبه‌ها بگوید بشنود شوخی کند رفتار نمی‌کرد.

"طبعاً چنین مدرسی باید برای طلبه‌ها دلنشین نباشد [و] کسی از این مدرس خیلی خوشش نیاید [اما] درست به عکس بود. یعنی طلبه‌ها ازایشان با وجود این سردی در روابط به قدری خوششان می‌آمد و این قدر ایشان را دوست داشتند که من کم‌تر نظیر آن را در روابط شاگرد و استاد در قم دیده‌ام."[2]

آن چه در درس‌های آقای خمینی برای سید علی مشهود بود تشخص و برجستگی علمی، دقت نظر، اهل بحث و جدال علمی بودن، سریع‌الانتقال بودن و تسلط در بگومگوهای علمی بود.

"هر کس اِشکال می‌کرد فوراً جواب را کف دستش می‌گذاشت. اتفاق می‌افتاد گاهی اِشکال طلبه وارد بود اما ایشان در جواب نمی‌ماند جواب را می‌داد منتها فردایش از آن جواب عدول می‌کرد... ."[3]

وی به یاد می آوَرَد زمانی را که یکی از مباحث درس اصول پس از حدود شش ماه به پایان رسید. آیت‌الله خمینی در پایان این بحثِ مفصل و مشروح گفت:

"امروز این بحث تمام شد، اما این یک بحث ضروری و لازمی نبود و می‌توانستیم کمتر و کوتاه‌تر بگوییم... ."[4]

دیدارهای غیررسمی:

---

[1] ص۹۳ نسخه تابستان

[2] ص ۴۹

[3] پیشین

[4] ص ۵۰

ایشان در ایام فاطمیه مجلس روضه داشت. آقای خمینی نزدیک در چهار زانو می‌نشست و با ورود هر طلبه‌ای، برای احترام تکانی می‌خورد.

"خیلی آرام و خیلی باوقار... سرشان پائین بود. مشغول فکر و مطالعه ذهنی بودند."[1]

گاه اتفاق می‌افتاد که پیش از آغاز روضه یا پس از آن، طلبه‌ای بحث علمی می‌کرد؛پرسشی داشت... . اگر آن طلبه می‌توانست با پرسش‌های بعدی، حاج آقا [خمینی] را سرشوق آورد موضوع فرق می‌کرد.

"دیگر آن وقار و متانت را نداشتند. مفصل بحث می‌کردند. داد می‌کشیدند. نه و نو می‌کردند. دعوا می‌کردند. کارهایی که توی بحث فقهی روحانیون و علمای خودمان معمول است."[2]

آغاز مبارزه:

آقای خامنه‌ای از نخستین کسانی بود که با شروع مبارزه به امام خمینی پیوست و خود به این موضوع چنین تصریح می‌کند:

"از اولین ساعت‌های مبارزه ما رفتیم دور و بر ایشان و بنا کردیم در خدمت خط ایشان کار کردن و حرکت کردن."[3]

آقای خامنه‌ای می‌دید که در غیاب آیت‌الله بروجردی، در نبود شخصیتی که دستگاه‌های دولتی از او حساب ببرند... فردی پیدا شده که به نخست وزیر حکومت [اسدالله عَلَم]، می‌نویسد:

"اگر برایتان اشکالی وجود دارد بیایید قم زانو بزنید تا علما به شما بگویند و به شما بفهمانند که کجای این [تصویب‌نامه[4]] اشکال شرعی دارد."[5]

---

[1] ص ۵۱

[2] پیشین

[3] ص ۵۲

[4] منظور، تصویب لایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی در ۱۴ مهر سال ۱۳۴۱ در دولت اسدااله علم، نخست‌وزیر وقت بود که بر مبنای آن، شرط مسلمان بودن و سوگند به قران در انتخابات از شرایط انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان حذف شده بود، و زنان دارای حق رای شده بودند.

[5] پیشین

جَدل‌های مکتوب امام در اعلامیه‌هایش با محمدرضا پهلوی و اسدالله عَلَم، نماد شجاعت این مرد نوظهور برای مریدان و شاگردهایی چون سید علی خامنه‌ای بود.

ریشه‌های قیام:

آقای خامنه‌ای می‌دید که استادِ اصولش، [آقای خمینی] آگاهی سیاسی و «گستاخی سیاسی» را توأمان دارد، دو اصلی که تا آن زمان در وجود کسی ندیده بود.

"بودند کسانی که گستاخی سیاسی داشتند از علماء... اما دور از آگاهی سیاسی، حرفهایی بی ضابطه که هیچ هوشمندی را جلب نمی‌کند، کسانی هم بودند که آگاهی سیاسی داشتند [اما] گستاخی سیاسی نداشتند، این دو خصوصیت را با هم فقط شخص امام خمینی آن روز داشت."[1]

آقای خامنه‌ای می‌دید که همه این عوامل زیر چتری به نام «انگیزه دینی» جمع است.

اما انگیزه دینی آقای خمینی پدیده‌ای نبود که در ۱۳۴۱ش ناگهان ظاهر شده باشد پیش از آن نیز وجود داشت.

"علت انتخاب این زمان، این بود که قبلا احساس قدرت نمی‌کردند.

ایشان می‌دانستند که با بودن آقای بروجردی که رأی‌شان رأی ایشان نیست؛ در مقابله با دولت هر گونه اقدامی خطاست."

طبیعی بود که در چنین فضایی، برافراشتن پرچم مخالفت از سوی آیت‌الله‌خمینی نمی‌توانست با مبانی فقه سیاسی او سازگار باشد ضمن اینکه هر اقدامی صورت می‌گرفت و با مخالفت مرجع تقلید مُسَلَم [آیت الله بروجردی] روبرو می‌شد؛ مرجعی که آبرومند بود، استخوان‌دار بود، محل رجوع اکثریت جامعه متدین بود؛ محقق نمی‌گردید. امکانی برای آقای خمینی نبود.

کنار نشست تا موقعیت مناسب از راه برسد. این فرصت اواسط سال ۱۳۴۱ش

---

[1] ص ۵۳

پیش آمد.[1]

لغو تصویب‌نامه:

وی [آقای خامنه‌ای] به یاد می‌آوَرَد که با شروع قضیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی هدف اولیه امام سرنگونی رژیم نبود. چنین خواستی احساس نمی‌شد... .

"اولِ کار، حرف ایشان این بود که این‌ها [تصویب‌نامه] خلاف شرع است. خلاف اسلام است."[2]

هدف، لغو تصویب‌نامه بود اما با حرکت‌ها و اقدامات بعدی حکومت، دیدگاه تازه‌ای پیش روی امام نقش بست.[3]

دهم آذر [۱۳۴۱]، روزنامه‌های عصر تهران در صفحه نخست خود نوشتند که به

---

[1] ص ۵۴ (آغاز اعتراضات علنی آیت‌الله خمینی به شاه، به سال ۱۳۴۱ باز می‌گردد. این سال مصادف با ریاست جمهوری جان اف کندی در امریکا بود. سال ۱۳۵۷ نیز که شاه از ایران رفت و آیت‌الله خمینی قدرت را به دست گرفت، مقارن با ریاست جمهوری جیمی کارتر در امریکا بود. دمکراتهای امریکا، همواره به بهانه فقدان آزادیهای سیاسی در ایران و یا تحت عناوین حقوق بشری، با نگرانی از قدرت روزافزون شاه و تدابیر او در حوزه انرژی و قیمت نفت، مترصد سرنگونی شاه بودند. که البته آقای خمینی نیز به خوبی از میدانی که دمکراتها ایجاد کرده بودند استفاده کرد. در ۱۴ دیماه ۱۳۵۷، دوازده روز قبل از خروج شاه از کشور، شخصی به نام ژنرال «رابرت هایزر»، فرستاده ویژه جیمی‌کارتر بدون اطلاع شاه به تهران سفر کرد. برابر اسنادی که دولت امریکا در فوریه ۲۰۱۹ از محرمانگی خارج و انتشار داد، ژنرال هایزر، ملاقات‌هایی با سران ارتش انجام داد که تاثیر این ملاقات‌ها، در عدم ممانعت برای ورود آیت‌الله خمینی به کشور، تضمین سلامتی او و عدم کودتای نظامی توسط سران ارتش که تصمیم به اجرای آن داشتند خود را نشان داد.

ارتش شاهنشاهی، در روز ورود آیت‌الله خمینی به کشور و حضور در بهشت زهرا، یک فروند هلیکوپتر نظامی خود را در اختیار او گذاشت تا به دلیل ازدحام شدید جمعیت، او بتواند به راحتی و بدون آسیب دیدن، از بهشت زهرا به مکان دلخواه خود منتقل شود. اما، به محض اعلام بیطرفی ارتش در روز ۲۲ بهمن، سران ارتش خیلی زود دستگیر و در اندک زمانی پس از بازداشت، تیرباران گردیدند.)

[2] ص ۵۵

[3] یکی از الگوهایی که جمهوری اسلامی، از ابتدای قدرت، به شدت تمام دنبال کرد، تجربیاتی است که در نتیجه مماشات شاه با مخالفان و منتقدان خود حاصل شده بود که به سرنگونی او منجر گردید. از نخستین روزهای استقرار آیت‌الله خمینی، خون‌ریزیهای بی محابا و بدون ضابطه و سپس تدابیر ویژه امنیتی اقای خامنه‌ای در زمان تصدی رهبری، در عدم عدول از تصمیمات حاکمیتی و سرکوب بی محابا، فوری و سهمگین معترضین به نحوی که ترس و وحشت را در دل ملت رسوب دهد در این راستا می باشد. کوچکترین امتیازی به افراد و اجازه به کرسی نشاندن خواسته فعالین سیاسی و اجتماعی، دامنه را برای خواسته‌های بعدی آنها گسترش می دهد، که مغایر با تجربیات آقای خامنه‌ای در زمان شاه است.

تصمیم دولت، تصویب نامه مورخ ۴۱/۷/۱۴ قابل اجرا نخواهد بود.

پیش از این اسدالله عَلَم؛ نخست وزیر در مصاحبه مطبوعاتی، از این تصمیم دولت خبر داده بود اما امام‌خمینی آن‌را کافی نمی‌دانستند. ایشان دولت را تهدید کرده بود:

"تا در جراید رسمی کشور لغو تصویب‌نامه به طور صریح اعلام نگردد ما نمی‌توانیم به این تلگراف ترتیب اثر دهیم."[1]

یازدهم آذر بود.

"از کوچه حرم که می‌آمدیم بیرون، یک مغازه عطاری بود آن روبه‌رو روزنامه هم داشت... دیدم بله، [لغو تصویب نامه را چاپ کرده‌اند]... چون پیروزی رسیده بود همه خوشحال بودند."[2]

پیروزی روحانیان در لغو تصویب‌نامه انجمن‌های ایالتی و ولایتی حادثه سیاسی بزرگی بود... .

علماء درک کردند، آن‌چه‌که به‌عنوان **شرکت زنان در انتخابات** مطرح گردید و یا تبدیل **قَسَم از قران به کتاب‌های آسمانی**، خلاف اسلام است... .

امام به این گروه فهماند که می‌توانند به این ورطه قدم گذارند... .

مراجع نمی‌دانستند از چه پشتوانه قدرتمندی برخوردارند.

نمی‌دانستند با اشاره آنان مردم برخواهند خاست.

"شاید من بتوانم بگویم که مرحوم آیت‌الله بروجردی، قدرت خودش را کشف نکرده بود.

نمی‌دانست که اگر یک اشاره بکند مردم چه خواهند کرد.

حُسن بزرگ امام؛ یکی از هنرهای بزرگ او کشف قدرت روحانیت و مرجعیت

---

[1] ص ۵۵. (منظورِ آیت‌الله خمینی از تلگراف مورد اشاره، پیامی بوده که آقای عَلَم خطاب به مراجع تقلید نظیر آقای خمینی و آقای مرعشی نجفی و ... نوشته بود و در آن قید کرده بود: **"در مسئلهٔ مسکوت ماندنِ عدم شرکت بانوان در انجمن‌های ایالتی و ولایتی که مورد اعتراض قرارگرفته است، دولت، نظر آقایان را به مجلسین تسلیم و منتظر تصمیم مجلسین خواهد بود."**

[2] ص ۵۶

بود.[۱]"

امام همه تلاش خود را برای آگاهی مراجع وقت از خطراتی که در کمین اسلام است به کار برد. وقتی می‌دید آقایان به پیشنهادها و تلاش او بی‌توجه هستند گروه‌هایی از مردم را مثلا تجار و بازاری‌ها را وادار می‌کرد به خانه مراجع بروند شاید حرف آن‌ها را بشنوند.

بازاری‌ها و روحانیون، مناسبات سنتی و تعریف شده‌ای داشته و دارند.

رفراندم لوایح ششگانه:[۲]

در قم... روز سوم بهمن[۱۳۴۱]، اجتماعی از طرف دستگاه‌های حکومتی، به نفع رفراندم تشکیل شد... .

مخالفت مردم قم بااین تظاهرات، منجر به درگیری شد... زد و خورد شدیدی پیش آمد. سیدعلی خامنه‌ای آن روز میان مردم نبود، اما شنید که «آقا ابول» ، تعدادی پاسبان را تا خورده‌اند زده است. شش پاسبان و سه افسر زخمی شدند... .

چهره تازه قم:

خانه امام تحت نظر بود. از رفت و آمد زیاد جلوگیری می‌کردند.

"اول بار بود که نشانه ارعاب دستگاه را مشاهده می‌کردیم.

---

[۱] پیشین. (البته، پرواضح است که همه مراجع قدرتمند شیعه از جمله آقای بروجردی، از پایگاه عالی مردمی خود در پیش از انقلاب آگاه بودند؛ اما آنان به استناد مبانی شرعی و فقهی مورد نظر خود، قیام در زمان «غیبت امام دوازدهم شیعیان» را حرام می‌دانستند و اعتقاد داشتند به دست گرفتن قدرت سیاسی توسط روحانیت، موجب بی‌آبرو شدن دین و مذهب، دین‌گریزی مردم و از دست رفتن جایگاه مراجع در قلوب مردم خواهد شد. آیت الله بروجردی، حتی با خط مشی نواب صفوی در کشتن اشخاصی مانند احمد کسروی، که نواب آنها را مهدورالدم میدانست مخالف بود. عدم تایید عملکرد و دیدگاههای افراطی نواب، باعث شد که نواب صفوی در کتاب خود به نام «راهنمای حقایق»، با زشت ترین ادبیات به این مرجع تقلید بتازد و در چندین مرحله، او را «سگ» خطاب نماید.

[۲] اصل اول: اصلاحات ارضی و لغو رژیم ارباب و رعیتی. اصل دوم: ملی کردن جنگلها و مراتع. اصل سوم: فروش سهام کارخانجات دولتی. اصل چهارم: سهیم کردن کارگران در سود کارخانه ها. اصل پنجم: حق رای برای زنان و حقوق سیاسی برابر با مردان. اصل ششم: ایجاد سپاه دانش.

[۳] «ابوالفضل»؛ معروف به «آقا ابول» در شهر قم با شناسایی مجالس ختم اموات، در آنجا حضور می یافت و در آن مجالس اقدام به پخش قران در بین حاضرین می نمود و از این طریق زندگی خود را می‌گذراند. (پرتال «امام خمینی»، کتابخانه، فصل چهارم، ماجرای آقا ابوالفضل)

می‌دیدیم پاسبانها و پلیس می‌گردند؛ با مردم سر و کار دارند."[1]

عوامل حکومتی هنوز چنگ و دندان حقیقی خود را نشان نداده بودند.

همین موضوع، بر انگیزه حضور مردم در صحنه های مخالفت و اعتراض می‌افزود. برخی عقیده داشتند که دستگاه، به عمد میدان می‌دهد که مردم پیش بیایند تا بتواند سرکوب اساسی خود را آغاز کند.

"من این‌را حقیقتاً خلاف واقع می‌دانم.

آن‌زمان، دستگاه با یک حادثه غیرمنتظره و ناشناخته روبه‌رو شده بود؛ نمی‌دانست این چیزی که دارد پیش می‌آید چه هست و ابعادش چیست."[2]

آقای خامنه‌ای در سفر هر از گاهش به تهران با این تظاهرات برخورد می‌کرد.

"من آن‌زمان آخوند بودم... خوشم می‌آمد و یک حمایت زبانی، حرکاتی انجام می‌دادم، لکن [بیشتر] مردم به‌طور خیلی بیگانه ازاین مسائل [تظاهرات] عبور می‌کردند بنابراین دستگاه حق داشت نفهمد که قضیه چیست."[3]

عید عزادار:

امام خمینی با اعلام عزای عید نوروز ۱۳۴۲ آگاهی‌بخشی خود را از خطرهایی که برای قران و مملکت قران در پیش است ادامه داد... .

تا توانسته بودند اطلاعیه و اعلامیه چاپ کرده بودند که همگی می‌گفت امسال عید نداریم.

این‌ها را در هر اجتماعی که در صحن حضرت معصومه (س)، دیده می‌شد، پخش می‌کردند.

امیدشان این بود که زائرانِ رسیده به قم؛ این اطلاعیه‌ها و خبرها را به شهرهای

---

[1] ص ۵۷

[1] پیشین

[2] پیشین. (آقای خامنه‌ای عمیقا باور دارد که هر تحرک مردمی؛ ولو بی‌اهمیت، ممکن است داری ابعاد ناشناخته‌ای باشد و بایستی «حوادث غیر منتظره» را با سرکوب سهمگین و بی‌رحمانه، مهار و کنترل نمود تا از بروز اشتباهاتی که شاه مرتکب آن شد جلوگیری به عمل آید.

[3] ص ۵۸

خود ببرند و پخش کنند.[1]

تهاجم به مدرسه فیضیه:

صبح روز دوم فروردین[۱۳۴۲]، امام در خانه‌اش مجلس روضه داشت. از طرف آقای [کاظم] شریعتمداری هم در شبستان مدرسه حجتیه روضه‌ای برپا بود. روز قبل یک گردان نیرو از تهران به قم رسیده بود... .

گروهی از این نیروها برای برهم زدن مجالس یادشده در محل حاضر شدند... . در خانهٔ امام خمینی، آقای صادق خلخالی پشت بلندگو گفت که ماموران اگر جرأتِ جسارت به طلاب را کنند؛ بد می‌بینند. در شبستانِ مدرسه حجتیه، آقای «میری»[2] با آن قد بلندش تا توانست خط و نشان کشید... .

"[ماموران] دیدند زمینه آماده نیست شاید هم واقعا قصد این‌کار را نداشتند که آنجا شلوغ‌کاری بکنند."[3]

آقای خامنه‌ای، خسته از تحرکات آن روز... تن به استراحت داد و خوابید. چهار ونیم ـ پنج بعدازظهر آماده رفتن به مدرسه فیضیه بود... سید جعفر شبیری زنجانی از راه رسید. همراه شدند...که دیدند تعدادی طلبه با ظاهری آشفته، درهم و به حال فرار نزدیک می‌شوند. یکی عمامه به‌دست؛ یکی بی‌نعلین[4] ؛ دیگری عبا زیر بغل گفتند: برگردید خطرناک است... .

---

[1] در آن دوران، وجود حلقه‌هایی مانند: «آخوند، مکان زیارتی، زوار، مساجد و ائمه جماعات»؛ به نوعی کارکرد اینترنت امروزین و شبکه‌های اجتماعی بر بستر اینترنت را داشت. در واقع، یک اعلامیه و یا یک پیام و نقل قول، توسط «آخوند» در یک مکان شلوغ مانند «اماکن زیارتی» توسط «زائرین» به شهرستانهای دوردست منتقل و از طریق «ائمه جماعات» و «مساجد» شهرها، به اطلاع «مردم» می‌رسید. پشتوانه مادی این چرخه نیز با پولهای ناشی از خمس و زکات و سهم امام که به وسیله مردم و بازاریان در اختیار مراجع تقلید قرار داده می‌شد تامین می‌گردید. ضمن آنکه، اعتقاد به کار رایگان برای اسلام و دین باوری بالای مردم در عملکرد بی نظیر این شبکه‌های اجتماعی نقشی ممتاز داشت!

[2] در معدود خاطرات نقل شده از مطلعین، از شخصی به نام «میری»، به عنوان «یکی از پهلوانان قم» یاد شده است که معمولا در مجالس مذهبی حضور می یافته و دارای قدی بلند واندامی درشت و ورزیده بوده است.

[3] ص ۵۹

[4] «نعلین»، مشتق از «نعل»، به یک جفت کفش می‌گویند که به دلیل شباهتش به دمپایی و راحت بودن نحوه پوشیدن آن، مخصوص قشر روحانیون ساخته می شود.

"ما نفهمیدیم که چرا خطرناک است... گفتم برویم آقا جعفر بی‌خود می‌گویند. یکی از طلبه‌ها که آشنا بود گفت نمی‌گذارم بروید. امکان ندارد بگذارم بروید. قتل نفس است، قتلِ خود است. ما را به زور گرفت. آن وقت بود که احساس کردیم خطر جدی است."[1]

تصمیم گرفتند به طرف خانه امام‌خمینی بروند. خیابان اصلی خلوت بود... تعدادی سرکوچه ارک ایستاده بودند... .

"بنا کردیم با آقا جعفر از عرض خیابان عبور کردن. وسط خیابان یک وقت نگاه کردم دیدم چهار پنج جوان قدبلندِ یقه باز می‌آیند طرف ما... آقا جعفر مثل اینکه زودتر از من ملتفت قضیه شد و رفت... دیدم [آن جوان] با وضع خطرناکی دارد می‌آید. من راه افتادم طرف کوچه اما نه به حالت دو، آرام. دیدم دوید دنبال من. فهمیدم که می‌خواهد مرا وسط خیابان جلوی مردم بزند."[2]

اینک نوبت کتک‌خوردن سیدعلی خامنه‌ای بود؛ اما:

"رفتم طرف جمعیتی که جلوی کوچه ارک جمع شده بودند. جمعیت هم راه را باز کردند. احساس کرده بودند که من دارم از دست او می‌گریزم من رفتم داخل جمعیت اما مردم جلوی او را گرفتند... ."[3]

کتک‌ها ماند برای چند سال بعد! حالا با سید جعفر شبیری می‌دویدند به‌طرف خانه امام.

مقابل خانه امام چند طلبه تنومند که معروف به ورزشکاری بودند... ایستاده بودند... .

داخل خانه امام شدند... .

---

[1] ص ۵۹. (آقای خامنه‌ای در بیان خاطراتِ خود، موضوعات را طوری بیان می نمایند که شائبه ترسیدن، متوجه او نشود. ولی روند کتاب «شرح اسم» و ادامه فصل‌های دیگر کتابِ «آخوند، ایران، خامنه‌ای»، دربرگیرندهٔ نکاتی است که به مرور، جایگاه «شهامت یا ترس» را در گفتار و اعمال ایشان بیشتر مشخص خواهد ساخت.

[2] ص ۵۹

[3] پیشین

آقای خامنه‌ای وقتی آناتِ[1] آن روز را به یاد می‌آوَرَد از وحشتی که بر وجود همه چنگ انداخته بود یاد می‌کند و از خود مثال می‌زند:

"من آدم ترسویی نبودم. همه خصوصیاتی که در یک طلبهٔ مجردِ بی انتظارِ تنها، بی‌پیرایه و ازدواج نکرده هست[در من بود] دراین جور مواقع یاد پدر و مادر هم نمی‌مانَد. نبایستی بترسم [اما] آن حادثه چنان برای من غیرمنتظره بود که حال نماز خواندن را از من گرفت."[2]

[آقای خامنه‌ای] آمد بیرون و با طلبه‌های نگهبان در بارهٔ **چگونگیِ حفاظت از خانه امام** حرف زد. وقتی پرسید که چرا در خانه[3] باز است و برای احتیاط نمی‌بندند شنید که :

"آقا گفته در را نباید ببندید. عصر در را بستند، ایشان [آقای خمینی] بلند شد آمد گفت که اگر در را ببندید من از خانه بیرون می‌روم."[4]

اتاق پر از طلبه بود. **سیدعلی نزدیکِ در ایستاد.**[5]

امام لب به سخن گشود و گفت:

"مضطرب نگردید. ترس و هراس را از خود دور کنید. شما پیرو پیشوایانی هستید که در برابر مصائب و فجایع صبر و استقامت کردند. پیشوایان بزرگوار ما حوادثی چون روز عاشورا و شب یازدهم محرم را پشت سر گذاشته‌اند... امروز وظیفه ماست که در برابر خطراتی که متوجه اسلام و مسلمین می‌باشد برای تحمل هرگونه ناملایمات آماده باشیم."[6]

---

[1] «آنات»، جمع «آن» است به معنی اوقات و لحظه‌ها.

[2] ص ۶۰

[3] با توصیفی که آقای خامنه‌ای از میزان وحشت خود نموده‌اند که حتی نمازِ واجبش را نمی‌توانسته بخواند، به نظر می رسد، ایشان بیشتر نگران محفوظ ماندن خود بوده‌اند تا «حفاظت از خانه امام».

[4] پیشین. (آیت‌الله خمینی؛ در راه هدفی که به آن اعتقاد داشت از عنصر شجاعت برخوردار بود. در ادامه کتاب، موارد دیگری از نترس بودن ایشان هم مطرح خواهد شد تا تفاوتهای وی و رهبر بعدی بیشتر مشخص گردد.)

[5] نزدیکِ درب ایستادن، بهترین مکان برای عدم غافل‌گیری، گیر نکردن در بین جمعیت و فرار به موقع است!

[6] پیشین

سخنان امام خمینی... که تمام شد:

"من احساس کردم آن‌چنان نیرومند و مقاوم هستم که اگر الان تمام آن جمعیت و یک لشکر به این خانه حمله کند من حاضرم یک تنه مقاومت کنم. اثر شگرف و عجیبی در من کرد."[۱]

سید علی خامنه‌ای و دیگر طلبه‌ها در حال تقسیم کار برای نگهبانی از خانه امام بودند که از طرف ایشان خبر آوردند همه باید بروند.

"گفتیم نمی‌رویم گفتند [آقا] گفته‌اند راضی نیستم کسی اینجا بماند."[۲]

طلبه‌ها پراکنده شدند. [آقای خامنه‌ای] ابتدا تلگرامی به مشهد فرستاد تا پدر و مادرش را از سلامتی خود باخبر کند. سپس نشست وصیتنامه نوشت... :

"دارایی مالی من در حکم هیچ است ولی کفاف قرض‌های مرا می‌دهد... .

آن‌چه در یادم هست حدود سه‌سال روزه گرفتم باقی را با کفارات آن مقروضم. این‌مقدار را با پنج‌شش‌سال نماز، هرچه زودتر ادا و مرا از رنج این دِین الهی راحت کنند..."[۳]

نتایج تهاجم به فیضیه:

فردای روز حادثه، از کسانی که در مدرسه فیضیه بودند شرح ماجرا و جرئیات آن را شنید.

ماموران حکومتی پس از به‌هم زدنِ مجلس، درگیری پدید می‌آورند و با **چوب‌هایی که از درختان مدرسه فیضیه می‌کَنَند** به جان شرکت‌کنندگان می‌افتند. طلبه‌ها هدف اصلی ماموران بودند. [ماموران] کاری می‌کنند **مردم عادی** از حیاط

---

[۱] پیشین

[۲] پیشین

[۳] ص۶۱ (آقای خامنه‌ای، در زمان نوشتن این وصیتنامه، ۲۴ سال سن داشته است. سن تکلیف شرعی برای پسران، ۱۵ سال قمری و یا ۱۴ سال و هفت ماه خورشیدی است. ایشان به عنوان یک طلبه و آخوند، بیش از دیگران مکلف به انجام فرائض شرعی از قبیل نماز و روزه بوده‌اند اما از مجموعِ حدود ۹ سالی که وارد سن تکلیف شده بود، بیش از شش‌سال از آن‌را روزه نگرفته بود و آن‌طور که خود نوشته است حدود پنج شش سال هم نماز واجب خود را نخوانده است!

مدرسه بیرون روند.[۱]

برخی طلبه‌ها هم خود را با چوب‌هایی که در اتاقهاشان داشتند، این حربهٔ سنتی؛ مسلح کردند[۲].

طلبه‌ها در رویارویی نخست پیروز می‌شوند و ماموران را از صحن مدرسه بیرون می‌کنند و در را می‌بندند... .

گروهی از طلبه‌های شجاعِ چوب‌به‌دست، عباها به دور ساعد پیچیده[۳]، آماده کتک‌زدن و کتک‌خوردن در مدرسه می‌مانند... .

طلبه‌ها، در رویارویی دوم شکست می‌خورند. نیروهای بیشتر می‌ریزند تو؛ وکتک‌خوردن طلبه‌ها تا حدود ساعت هفت شب ادامه می‌یابد... .

طلبه‌های مدرسه حجتیه و از جمله سیدعلی خامنه‌ای که احتمال حمله ماموران به مدرسه حجتیه را می‌دادند خود را درون خانه‌های رفقا و آشنایان پنهان کردند.

"این حادثه، طلاب حوزه علمیه را انداخت توی ورطه مبارزه با دستگاه، یعنی برایشان مسئله جدی شد. وقتی افتادند توی قضیه و دیدند که آن چنان هم که از دور آدم می‌ترسید ترسیدنی نیست، به مبارزه تشجیع شدند."[۴]

واکنش‌های امام خمینی:

پاسخ امام خمینی به نامه علمای تهران، حال و هوای حوزه علمیه قم را بار دیگر

---

[۱] ماموران شاه، با مردم عادی کاری نداشته‌اند؛ اگرچه آن عده از مردم، در میان طلبه ها حاضر بوده‌اند. اما، در زمان رهبری آقای خامنه‌ای و خصوصا اعتراضات سالهای ۱۳۹۶، ۱۳۹۸ و ۱۴۰۱ در جنبش مهسا، صِرف حضور افراد برای حضور در خیابان، عبور از محل، بوق زدن در داخل خودرو و یا فیلم‌برداری، منجر به کشته شدن، نابینا گردیدن، ضرب و شتم و بازداشت گردیده است.

[۲] در صفحات قبل خواندیم که: **"روز قبل یک گردان نیرو از تهران به قم رسیده بود."** اما آنان حتی فاقد وسیله مناسب مانند باتوم بوده‌اند به نحوی‌که مجبور شده‌اند برای مقابله با طلابی که در حجره‌هایشان چوبدستی داشته‌اند، شاخه درختان را قطع کنند!

[۳] به عنوان سپر دفاعی

[۴] ص ۶۴. (رویه حاکم بر دادگاه‌های شاه، در خصوص معترضین، غالبا تبرئه و یا احکام سبک بود. حتی طلاب چماقداری که دستگیر شدند هم به جرائمی مانند محاربه و افسادفی‌الارض محکوم و اعدام نگردیدند. در ادامهٔ خاطرات آقای خامنه‌ای، با نحوه برخورد دادگاههای نظامی شاه با ایشان، که نسبت به دادگاههای عادی و عمومی آن‌زمان، بیشترین سختگیری را داشته‌اند، آشنا خواهید شد.)

تغییر داد.

امام در این نامه، که سیزدهم فروردین [۱۳۴۲] نوشت، اسدالله عَلَم را استیضاح کرد و ضمن تحقیر او به‌عنوان کسی که در نخست‌وزیری شاغل است... حمله ماموران به مدرسه فیضیه را سوال کرد... امام با ذکر این جمله که تهاجم به مدرسه فیضیه خاطرات حمله مغول را تداعی کرد «با این تفاوت که آنها به مملکت اجنبی حمله کردند و اینها به ملت مسلمان خود»، نوشت؛ که شعار حمله‌کنندگان «شاه‌دوستی» بود و چنین نتیجه گرفت که «شاه‌دوستی یعنی غارتگری؟ هتک اسلام؟ تجاوز به حقوق مسلمین و **تجاوز به مراکز علم و دانش**؟ شاه‌دوستی یعنی ضربه زدن به پیکر قران و اسلام؟»[1]

چهل روز بعد:

درس‌های حوزه علمیه تا حدود ۴۰ روز بعد تعطیل شد. امام پس از پایان نخستین درسی که در مسجد اعظم پس از تعطیلی حوزه علمیه شروع کرد، برای فاتحه‌خوانی و یاد آن حادثه راهی مدرسه فیضیه شد.

"به عقل هیچ‌کس نمی‌رسید که امام یک دفعه چنین حرکتی انجام بدهند. من بودم آن روز خدمت امام. طلبه‌ها زیاد بودند. آمدیم توی مدرسه...[2] "

"کار دیگری که در قم شد و شاید سرنخش از طرف امام بود لیکن خیلی رواج

---

[1] ص ۶۴. (اگر بخواهیم فقط به دو نمونه از برخورد با معترضین در «**مراکز علم و دانش**» پس از انقلاب اشاره نماییم؛ وقایع سال‌های ۱۳۷۸ و ۱۳۸۸ در حمله به کوی دانشگاه تهران، برجسته‌ترین نمونه‌ها خواهد بود. در این دو تهاجم، در زمان تصدی رهبری آقای خامنه‌ای، ماموران ایشان، با شعارهای یا زهرا و یا حسین و الله اکبر، دانشجویان را مورد سرکوب شدید قرار دادند که به تخریب خوابگاه، سرقت اموال، ضرب و جرح، بازداشت، مفقود شدن اجباری –که تاکنون نیز ادامه دارد– و قتل تعدادی از دانشجویان منجر شد. شرح مفصل این وقایع، در رسانه‌های داخلی و خارجی منعکس است که بیش از این به آن نخواهیم پرداخت.)

[2] ص ۶۵. (بزرگداشت رخدادهای ناشی از درگیری ماموران و طلاب، مانند واقعه مدرسه فیضیه و یا گرامی‌داشت کشته‌شدگان در چهلم آنان پیش از انقلاب، کارآیی بسیاری از حیث گسترش نارضایتی‌ها و ارتقاء نفوذ آیت‌الله خمینی داشت. حکومت اسلامی و آقای خامنه‌ای پس از انقلاب و بنا به تجربیاتی که از رفتار مسالمت‌آمیز شاه با معترضین داشتند، اصلا منتظر برگزاری مراسم چهلم مقتولین نمی‌ماندند بلکه از همان ابتدا با ربایش اجساد کشته‌شدگان و دفن شبانه آنها در مکانهای دلخواه خود، حتی اجازه برگزاری سوگواری در روز نخست را نیز نمی‌دادند تا کار به گرامیداشت جانباختگان در هفتم، چهلم و یا سالگرد کشیده نشود و در نتیجه تجمعی اعتراضی شکل نگیرد.

پیدا کرد مسئله فاتحه گرفتن برای شهدای مدرسه فیضیه [بود] حتی توی محلات دوردست قم فاتحه گذاشتند ما هم راه می‌افتادیم می‌رفتیم. در فواتح «سید یونس رودباری» شرکت می‌کردیم. پدرش پیرمردی بود که از قزوین آمد. [که] او را هم دست‌به‌دست می‌گردانیدند.[1]"

حربه سربازی:

پیش از ماه محرم، دولت تصمیم خود را مبنی بر به سربازی بردن طلاب علوم دینی به اجرا گذاشت... ماموران موظف بودند طلاب رادر خیابان دستگیر کرده به پادگان بفرستند... .

"یک روز من و برادرم آسیدمحمد... دیدیم یکی دو پاسبان افتادند دنبال ما مثل این‌که با ما کار دارند. مثلاً حس ششمی به ما گفت که در برویم. فرار کردیم خودمان را به مأمنی رساندیم. بعد از چند ساعتی اطلاع پیدا کردیم که بله؛ امروز پاسبان‌ها توی شهر؛ طلبه‌ها را می‌گیرند و می‌برند سربازی. به‌نظرم آن‌روز ۴۰۰ طلبه را گرفتند.[2]"

آن روز اکبر هاشمی رفسنجانی بی‌خبر از همه‌جا: **"بی‌خیال راه می‌رفته که پاسبان می‌رسد [و] ایشان را می‌بَرد.[3]"**

آقای هاشمی را نیز چون بقیه طلبه‌ها به پادگان باغشاه تهران که مرکز آموزشی بود می‌برند... آقای خامنه‌ای... با آقای محمد جواد باهنر تصمیم می‌گیرند به ملاقات دوستشان بروند... .

چهرهٔ آقای هاشمی نیز با ترکیبات تازه‌ای که اجباراً همراه او شده بود در یاد آقای خامنه‌ای ماند. سرِ تراشیده، همچنان بی‌ریش؛ لباس سربازی گشادی که به تن داشت:

"یک قیافه عجیب و غریب پیدا کرده بود که ما خنده‌مان گرفت [اما] متاثر هم

---

[1] پیشین. (به استناد مندرجات «مرکز اسناد انقلاب اسلامی»، تنها فرد کشته‌شده در مدرسه فیضیه همین فردیست که نام آن برده شده است. اگرچه حکومت اسلامی در مناسبت‌هایی که راجع به فیضیه صحبت می‌نماید از آن واقعه به‌عنوان کشتار یاد می کند!)

[2] پیشین

[3] ص ۶۶

بودیم که رفیق‌مان را آورده‌اند این‌جا!"[1]

نهضت تکثیر اعلامیه:

بیشترین فعالیت آقای خامنه‌ای پس از حادثه مدرسه فیضیه تا شروع ماه محرم تکثیر و توزیع اعلامیه بود. این کار در خانه سید جعفرشبیری زنجانی انجام می‌گرفت... از کسانی که برای گرفتن اعلامیه و توزیع آن؛ به این خانه رفت‌وآمد می‌کرد آقای عبدالرحیم ربانی شیرازی بود... .

ربانی شیرازی، اعلامیه‌ها را زیر عبا می‌گذاشت از جلو شهربانی می‌گذشت و به طرف خانه‌اش می‌رفت... .

"می‌آمد پیش ما می‌خندید می‌گفت این احمق‌ها هیچ خیال نمی‌کنند زیر عبای من این همه اعلامیه و تراکت است."[2]

پیامی برای آیت‌الله میلانی:

"امام از من خواستند که به مشهد بروم و یک پیام برای آقای میلانی و آقای قمی و پیام دیگری برای علمای مشهد ببرم... پیامی که... دادند این بود که به منبری‌ها بگویند از روز هفتم محرم در منابر، روضه فیضیه را بخوانند[3]... ."

سید علی خامنه‌ای در آخرین روزهای اردیبهشت ۱۳۴۲ قم را به قصد زادگاهش ترک کرد. پس از رسیدن به مشهد:

"پیام اول امام را به عده‌ای از علمای مشهد رساندم... پیام دوم را نیز به آقایان میلانی و قمی رساندم[4]... ."

سفر تبلیغی به بیرجند:

آقای‌خامنه‌ای پس از انجام ماموریت خود، روز پنجم خرداد/ دوم محرم، راهی بیرجند شد و در مدرسه‌ای که طلاب علوم دینی ساکن بودند مستقر گردید... .

سخنرانی در مسجد مصلی [بیرجند]:

"وقتی نشستم روی منبر از هیجان می‌لرزیدم. خیلی داغ بودم آن وقت‌ها

---

[1] پیشین

[2] پیشین

[3] ص۱۲۷

[4] ص ۶۷

عجیب می‌جوشیدم!"[1]

"آن قدر گریه کردند مردم که من کمتر پای منبر خودم در طول [سخنرانی‌هایم] سراغ دارم که این قدر مردم گریه کرده باشند. آنچه را [در خصوص فیضیه] دیده و شنیده بودم همه را بیان کردم. غوغایی شد. بعد، مصیبتِ کربلا را خواندم... هیچ عاملی ممکن نبود مثل محرم دستگاه را بکوباند."[2]

سخنرانی در خانه [آقای] سادسی:

صبح روز هشتم محرم در خانه یکی از معاریف بیرجند (آقای سادسی) سخن[3] راند... .

"آن‌جا هم غوغا شد از گریه مردم!...[4]"

بیرون از خانه و در میان راه مدرسه متوجه ماموران شهربانی شد که برای دستگیری‌اش آمده بودند... .

با وجود این... شهربانی بیرجند... اجازه داد سیدعلی خامنه‌ای هفت روز آن هم در مکان‌های پرشمار سخنرانی کند... .

در همین روز، یازدهم خرداد/ هشتم محرم، دو پاسبانِ مراقبِ آقای خامنه‌ای، گزارشی از سخنرانی او... تهیه کردند... :

"مردم! شما اطلاع ندارید که در قم چه اتفاقی رخ داده که عمامه‌های علما را سوخته و به ریش‌سفیدان ما چوب باتون زده[اند]... از روزی که بنده به بیرجند آمده‌ام آقای رئیس شهربانی مامور دنبال من می‌فرستد که شما بیا التزام شو که حرفی که برخلاف باشد نگویی، و بنده به پیروی دین اسلام و از قران صحبت می‌کنم و خواهم کرد و التزام هم نمی‌دهم."[5]

در آن ساعت دوستان بیرجندی از در واسطه‌گری در آمدند و... موفق شدند خطر دستگیری را از سر آقای خامنه‌ای دور کنند.

---

[1] ص ۷۰
[2] پیشین
[3] سرشناسان
[4] پیشین
[5] ص ۷۱

سخنرانی در حسینیه راغبی:

"شب تاسوعا در حسینیه‌ای به نام راغبی... منبر رفتم. حضار این حسینیه هشتاد درصد از کسانی بودند که وقتی می‌نشستند باید پایشان را دراز می‌کردند تا اتوی شلوارشان نشکند... بار دیگر در باره فیضیه مفصل صحبت کردم[۱]... "

پاسبان‌های شهربانی در باره این جلسه از قول آقای خامنه‌ای نوشتند:

"بیچارگی ما مردم این است که من و شما نمی‌توانیم سخنان حق را گفته و در دل ما حبس است. نه دستگاه رادیو می‌تواند حق را بگوید و نه روحانیون نه مطبوعات همه در اختیار یک عده‌ای است که حقوق مردم را خورده و مردم را به سواری و باربری عادت داده‌اند[۲]... "

دستگیری:

ماموران، صبح روز دوازدهم خرداد/ نهم محرم، به سراغ مدرسه‌ای رفتند که وی در آن ساکن بود... .

"صبح پس از نماز، مشغول تعقیبات بودم که دیدم یک نفر وارد اتاق شد. چون مدرسه؛ در و پیکر و قفل و بستی نداشت و افراد متفرقه راحت وارد می‌شدند. خطاب به من گفت: بفرمایید شهربانی. گفتم: شما ماموریدکه حکم را به من ابلاغ کنید یا مرا جلب کنید؟ گفت: مامور جلب شما هستم. من بی‌درنگ دو رکعت نمازِ استخاره خواندم و صد مرتبه «استخیرالله برحمته خیره فی عافیه» را در راه که با مامور می‌رفتم گفتم. چون در روایت است که با نمازِ استخاره ،آن چه خیر و صلاح است بر قلب و زبان انسان جاری می‌شود. وقتی که با آن مامور راه افتادم... ابداً نترسیدم با این که بار اولی بود که دستگیر می‌شدم اصلاً برای من ترس و وحشتی در کار نبود. با ورود به شهربانی مرا به اتاق رئیس، راهنمایی کردند."[۳]

سروان صارمی، رئیس شهربانی بیرجند... جوان مودبی بود و با سید علی خامنه‌ای با احترام برخورد کرد... .

سپس به استناد گزارشِ پاسبان‌ها، سخنانی را که در منزل آقای سادسی و

---

[۱] پیشین

[۲] پیشین

[۳] ص ۷۲

حسینیه راغبی ایراد کرده بود مطرح کرد:

"گفتم در باره مدرسه فیضیه و فجایعی که در آنجا اتفاق افتاد صحبت کردم... خواستم مردم نیز بدانند که بر سر طلبه‌ها چه آمده است. شروع کرد مرا نصیحت کردن و در پایان گفت: قول بدهید که دیگر از این حرفها نزنید و بروید. گفتم من چنین قولی نمی‌توانم بدهم. گفت اگر قول ندهید من مجبورم به شما سخت بگیرم زیرا که من مامورم. گفتم من هم مامورم. من هم مامورم که این حرفها را بزنم. یکباره چشمش گرد شد که من چه ماموریتی دارم و از طرف چه کسی مامورم. پرسید از طرف چه کسی مامورید؟ گفتم از جانب خدا. سخت تحت تاثیر قرارگرفت و گفت این کار خطر دارد؛ مشکلات دارد؛ شما جوانید. گفتم من فکر نمی‌کنم بالاتر از اعدام کاری باشد، شما بالاتر از اعدام ندارید و من خودم را برای اعدام آماده کرده‌ام. همه کارهای شما زیر اعدام است. واقعا مبهوت شده بود و گفت: شما که خود را برای اعدام آماده کرده‌اید من به شما چه بگویم. پس در اتاق تشریف داشته باشید![1]"

سروان صارمی که در این گفت‌وشنود همواره با احترام رفتار کرده بود از اتاق بیرون رفت و استوار پیری برای بازجویی وارد اتاق شد. این مامور در کار خود مسلط و استاد بود و از روش‌های موذیانه بهره می‌گرفت.

"من در آنجا زحمت بازجویی را احساس کردم.[2]"

پس از پایان بازجویی آقای خامنه‌ای را به اتاق دیگری بردند و حبس کردند.

"من از بیرون خبری نداشتم. لیکن سرِ ظهر، یکباره دیدم ظرفهای غذا را یکی پس از دیگری برایم آوردند. مجمعه پشت مجمعه غذا برای من می‌آمد.[3].. "

آن روز ظهر، همه پاسبانها و افسران شهربانی بیرجند از غذای امام حسین«ع» خوردند؛ کم نیامد.

شب عاشورا را در حیاط شهربانی گذراند؛ روی یک تخت و زیر سقف سرمه‌ای

---

[1] پیشین

[2] پیشین (آقای خامنه‌ای، به بدرفتاری، کتک، توهین و شکنجه در این دستگیری اشاره‌ای نکرده اما روشن نساخته که چه چیزی را «**احساس**» نموده که آن را «**زحمت بازجویی**» نامیده است!)

[3] ص ۷۳

آسمان. صدای نوحه‌های آن شب به گوشش می‌رسید... .

آزادی مشروط:

روز عاشورا متوجه رفت و آمدهای فراوان به شهربانی شد. از آن آدمها آقای سادسی را شناخت... آقای خامنه‌ای ... را به اتاق رئیس شهربانی دلالت کردند. قاضی‌های دادگستری بیرجند آنجا حاضر بودند. سوال و جواب‌ها رد و بدل شد. گمان کرد جلسه دادگاه است... .

واسطه تراشیدنها، سفارشها و اعمال نفوذها، رفت و آمدهای آن روز شهربانی را موجب شده بود... گفتند که دیگر نباید سخنرانی کند. آقای سادسی پادرمیانی کرد و شهربانی پذیرفت که آقای خامنه‌ای را آزاد کند. به شرطی که منبر نرود. سادسی تعهد داد. آقای خامنه‌ای ظهر عاشورا در خانه آقای سادسی بود.

"بعدازظهر روز ۱۲ [محرم، ۱۵ خرداد ۱۳۴۲]، خبر دادند که آقای خمینی را گرفته‌اند اصلا باورم نمی‌آمد. این که آقای خمینی را گرفته‌اند اصلاً باورم نمی‌آمد. این‌که آقای‌خمینی را ممکن است بگیرند برای من غیرقابل قبول بود. احساس کردم ممکن است مرا هم بگیرند!... ."

بعدازظهرِ روز پانزدهم خرداد حالش مساعد نمی‌نمود... شب به بیمارستان خزیمه عَلَم رفت. معاینه؛ خبر از علائم مسمویت داد و داروهایی تجویز شد و دکتر توصیه کرد هفت روزی استراحت کند. **خوراک نامناسب** و **ضعف معده** اذیتش کرده بود .

انتقال به مشهد:

ظواهر امر نشان می‌داد که مسئولان انتظامی شهر اصرار داشتند هر چه زودتر وی را به مشهد بفرستند.

---

[1] پیشین

[2] او به عنوان روحانی مدعو در ایام محرم و سخنرانی در منازل متمولین شهر، از بهترین و مرغوبترین غذاهای نذری استفاده می‌کرده است، بنابراین لفظ «**خوراک نامناسب**»، نادرست به نظر می‌رسد. اما، شدت اضطرابِ آقای خامنه‌ای، پس از شنیدن خبر دستگیری آقای خمینی و فرض احتمال دستگیری مجدد خود، می‌تواند «**وضع معده**» او را مختل ساخته باشد. اگرچه، به خاطر محتاط بودن و دوراندیشی ایشان در مراقبت از خویش، تمارض نیز می‌توانسته دستاویزی مناسب برای کم اثر کردن تبعات دستگیری مجدد باشد. در صفحات آتی کتاب باز هم به رویه‌هایی مشابه در خط مشی ایشان به هنگام دستگیری‌ها می‌پردازیم.

"وقتی[روز بیستم خرداد ۱۳۴۲]، خواستند مرا از در مدرسه بیاورند بیرون، تمام علمای بیرجند... آمده بودند بدرقه من. توی حیاط مدرسه مردم زیادی جمع شده بودند... و من هم با گردنی برافراشته، با چهرهٔ بی‌تاثر، از بین این‌ها خارج شدم. خداحافظی کردم سوار ماشین شهربانی شدم[و] رفتم."[1]

آقای خامنه‌ای را به ژاندارمری بردند و... سوار بر جیپ، راهی مشهد کردند. احتمالاً حالش بهتر شده بود... .

شب بود که وارد مشهد شدند؛ شب بیست و یکم خرداد... .

شهر مشهد در التهاب به سر می‌برد. یکی از عوامل پیدایش این وضع کشته‌شدن «غلامعلی شباهنگ» پاسبان شهربانی و جراحت چند مامور دیگر به‌دست «حسن‌کبابی» بود.

محمد حسنی مشهور به حسن کبابی، روز دهم خرداد وقتی دیده بود پاسبان شباهنگ، اعلامیهٔ چسبیده به درِ ورودی مسجد گوهرشاد را ـ اعلامیه امام خمینی راـ می‌کَنَد و پاره می‌کند با کارد او را از پای درآورده، چند مامور دیگر را زخم زده بود... .

شبی در کلانتری:

شبانگاه، برای تحویل دادن زندانی به شهربانی رفتند. بسیار شلوغ بود. جا نداشت. آنان را به کلانتری یک مشهد دلالت کردند.

"از لحظه‌ای که پایم را گذاشتم توی کلانتری، ایذاء زبانی شروع شد. پاسبانها شروع کردند به بدگویی؛ اهانت؛ تحقیر. شاید یک علت [آن کشته شدن پاسبان شباهنگ بود] طبعاً روحانیان اولین کسانی بودند که مورد انتقام و ناراحتی و نقمت آن‌ها قرار می‌گرفتند. آن شب [به] من خیلی سخت گذشت."[2]

کلانتری یک، با این که برای پذیرش زندانیِ جدید جا نداشت مجبور به قبول او شد. ابتدا گوشه حیاط را به او نشان دادند. یک پتو هم گرفت که اگر شب را بخواهد به صبح برساند زیراندازی داشته باشد.

---

[1] ص ۷۴
[2] ص ۷۵

مشغول خواندن قران بود که افسری او را دید و دستور داد به تاریک‌خانه کلانتری ببرندش... در آن تاریک‌کده حس کرد کس یا کسان دیگری هم هستند. ترسید. در زد، به نگهبان گفت که ناراحتی قلبی دارد و شاید نتواند در هوای خفه اینجا دوام آوَرَد. بهانه آورده بود و باور کردند و او را آوردند توی آبدارخانه. هنوز نماز نخوانده بود. آنجا خواند. اما شب را در همان حیاط کلانتری رو به آسمان به سحر رساند. بعد از نماز صبح و بالا آمدن آفتاب، کلانتری را خلوت دید. پیرمردی که درجه‌اش نایب‌یک بود برایش صبحانه و چای آورد.

"صبحانه مفصلی آنجا خوردم!"[۱]

زندان لشکر:

صبح آن روز آقای خامنه‌ای را به دژبان لشکر ۱۲ بردند و در انتهای راهروی دژبانی منتظر نگهش داشتند. سرلشکر «مین‌باشیان» فرمانده جدید لشکر ۱۲ خراسان که از پله ها پائین می‌آمد چشمش به روحانی جوانی افتاد که در انتهای راهروست. راهش را به طرف او کج کرد. چند افسر نیز پشت سر او همراهی‌اش می‌کردند.

"آمد جلو و با لحن خیلی مهربان از من پرسید: شما را چرا آورده‌اند اینجا؟ گفتم مرا بازداشت کرده‌اند. گفت چرا؟ گفتم می‌گویند برخلاف مصالح کشور حرف زده‌اید."[۲]

دستور داد نامه مربوطه را بیاورند. بنا کرد به خواندن... پرسید:

"شما چه می‌خواهید بکنید؟ چه می‌گوئید؟ چیزهایی گفتم که آتشی شد! گفت [مگر] روسیه دین ندارد؟ امریکا دین ندارد؟ ببین چقدر پیشرفت کرده‌اند! چه می‌خواهید؟... دو سه جمله دیگر هم گفت و بعد... رویش را برگرداند و با کمال بی‌اعتنایی رفت.[۳].."

محل بعدی زندان لشکر بود. حدود چهار بعدازظهر به آن‌جا رسیدند. تا آن روز

---

[۱] پیشین

[۲] پیشین

[۳] پیشین

زندان برای سیدعلی خامنه‌ای یک اسم بود. نه دیده بود و نه وصفش را شنیده بود. او را به اتاقی بردند که افسری جوان در آن نشسته بود و چه اندازه بداخلاق و ترش‌روی. هر آن چه همراهش بود گرفتند.

"من درخواست کردم قران را بگذارند پهلوی من باشد؛ قبول کردند. همچنین تقاضا کردم ساعتم هم پهلویم باشد قبول کردند.[1]"

با درخواست او برای نگهداشتن دفترچه یادداشتی که در مسافرت‌ها همراهش بود موافقت شد... بقیه اشیاء، از قلم‌تراش تا فندک را گرفتند.

"راهنمایی کردند مرا به راهرویی خیلی بلند که دَم آن را دو سرباز با تفنگهای سرنیزه‌دار گرفته بودند... بردند توی اتاقی انداختند و در را بستند و رفتند من ماندم تنها.[2]"

در این اتاق، زیراندازی؛ پتویی؛ سکویی برای نشستن یا خوابیدن وجود نداشت. فقط بزرگ بود؛ هم اتاق بزرگ بود هم پنجره‌اش. بعد معلوم شد که اینجا نه زندان بلکه انبار است... به کنار پنجره رفت و محوطه پادگان را رصد کرد. در آن لحظه‌ها او چه می‌دانست سرنوشت، سه بار دیگر او را به این پادگان خواهد فرستاد.

در انتظار تیغ:

شنیده بود که ریش روحانیان را در زندان می‌تراشند. از بیرجند که راه افتاده بودند این فکر رهایش نمی‌کرد. گاه موهای نه چندان پرپشت محاسنش را می‌کشید تا به دردی که با کشاندن تیغ بر صورتش برمی‌خاست عادت کند.

"وحشت عظیمی دردل من بود از آن‌چه از بیرجند انتظارش را داشتم و آن عبارت بود از تراشیدن ریش، خشک خشک، منتظرش بودم.[3]"

و آن لحظه از راه رسید و در انباری سابق باز شد. آرایشگر و یک گروهبان در چارچوب در ظاهر شدند. یک صندلی هم با خود آورده بودند. به او اشاره کردند که بیاید و روی صندلی بنشیند. شنیده بود برخی از روحانیان هنگام تراشیدن ریش

---

[1] پیشین
[2] پیشین
[3] ص ۷۶

مقاومت کرده‌اند. شاید حضور گروهبان برای مقابله با این مقاومت‌ها بود.

"مقاومتی نداشتم و نکردم. آماده بودم. چون می‌دانستم فایده ای ندارد و دست و پای من را می‌گیرند و بعد مقداری کتک می‌زنند و بعد آن‌کار که نباید بشود خواهد شد.[۱]"

نشست. منتظر بود دست آرایشگر بالا بیاید و لبه تیغ را روی صورت او مماس کند. ناگهان دید آن‌چه روی صورت او به راه افتاده دستگاهِ موزن است. تمام نگرانی‌ها و انتظارات موحش غیبشان زد.

"این قدر خوشحال شده بودم که بی اختیار با این سلمانی و با آن گروهبان مرتب بنا کردم حرف زدن و خندیدن. تعجب [می‌کردند] این‌ها که من چطور آخوندی هستم که دارند ریشم را کوتاه می‌کنند و من این‌قدر خوشحالم. [تمام که شد] به او گفتم استاد؛ این آئینه را بده چانه خودم را چند سال است ندیده‌ام. خنده‌اش گرفت آئینه‌اش را داد. بنا کردم به صورتم نگاه کردن. دیدم بله؛ آدم مثل این که خودش را درست نمی‌شناسد.[۲]"

آرایشگر و گروهبان که اکنون سرحال‌تر نشان می‌دادند به آقای خامنه‌ای پیشنهاد کردند اگر نیازی به دستشویی دارد می‌تواند با آنها همراه شود و شد... .

ساعتی بعد اتاق او را عوض کردند. اتاق جدید روشن‌تر بود. نم نداشت. چراغ هم [داشت]. دو پتو هم دادند. شب شد و سنگینی و تاریکی بر اتاق خیمه زد. شام را توی «یغلوی» با یک تکه نان ارتشی دادند.[۳] .

بیگاری:

صبح بعد از نماز می‌خواست استراحت کند که شنید از پشت در، سربازی...؛ می‌گوید: باید بروی بیگاری... پا به دالان زندان که گذاشت دید که دیگر زندانی‌ها هم ایستاده‌اند، شاید ۱۲ نفر... .

نفر مقابلش را شناخت... صف زندانی‌ها را به محوطه پادگان بردند... .

---

[۱] پیشین

[۲] پیشین

[۳] ظرف غذاخوری مخصوص سربازان.

علف‌های هرزِ روئیده در حیاط را نشانشان دادند و گفتند بِکَنید... .

علاقه نشان داد. زیر آفتاب، هوای خوب، محوطه بزرگ، کمی تحرک دور از چهاردیواری، کار بدنی، احساس خوبی داشت.

"بنا کردم تند تند این علف‌ها را کندن... تا ساعت ۱۱ حسابی خسته شدیم. خسته و آفتاب خورده و عرق کرده.[1]"

در این ساعت زندانیان را به محلشان بازگرداندند... .

شماری از آشنایان خود را پیدا کرده بود.

بعضی از معممین بودند و بعضی از جوان‌های غیر معمم. از جمله پیرمرد سیدی که روبه‌روی مدرسه نواب فالوده فروشی داشت... به جرم این‌که فالوده مجانی به طلبه‌ها داده؛ همراه شاگردش دستگیر و زندانی شده بود.

"جریان دستگیری‌اش را شیرین و شنیدنی می‌گفت. می‌نشستیم روی زمین، افسر مراقب هم روی صندلی مانندی می‌نشست. او می‌گفت و ما می‌خندیدیم.[2]"

«امیر پرویز پویان» هم میان دستگیرشدگان بود. آن‌زمان عقاید اسلامی او را به این پادگان کشانده بود. همو، هفت سال بعد، یکی از بنیانگذاران سازمان چریک‌های فدایی خلق شد.

بازجویی:

شاید دو روز بعد، او [آقای خامنه‌ای] را به مقر ساواک بردند. ابتدا انگشت‌نگاری کردند... سپس ۲۷ مشخصه مندرج در برگه انگشت‌نگاری؛ از مشخصات شناسنامه‌ای گرفته تا... عادت ویژه (سیگار) را پر کردند.

صبح ۲۲ خرداد، ساواک بازجویی مکتوب خود را از سیدعلی خامنه‌ای آغاز کرد و این نخستین بازخواست سیاسی دستگاه امنیتی از او بود . ۳

---

[1] ص ۷۷

[2] پیشین

[3] برابر مندرجات «شرح اسم»، که شرح سوال و جوابهای برگه بازجویی صورت گرفته از ایشان را شرح داده است، تعداد ۱۶ سوال با محوریت سخنرانی‌های صورت گرفته در بیرجند از وی پرسیده شد. در کتاب مذکور؛ نه از طرف نویسنده و نه به استناد خاطرات آقای خامنه‌ای، هیچگونه اهانت، فشار، کتک‌کاری و یا شکنجه‌ای از سوی ساواک نسبت به ایشان درج نگردیده است.

آزادی از زندان لشکر:

پس از گذشت سه روز از بازداشتِ من، یکی از افسران به زندان آمده گفت: فردا آزاد می شوی[1].. ."

لابد کار ساواک با وی تمام شده بود که در ۲۵ خرداد به لشکر ۱۲ خراسان اعلام کرد:

"غیرنظامی سید علی فرزند سیدجواد شهرت خامنه‌ای بدون قید و شرط آزاد شود"[2].

اما چند روز بیشتر در پادگان نگهش داشتند تا این که خبر آزادی همه زندانیان از راه رسید.

"تعجب کردیم همه‌مان را آزاد کردند. در آن زندان هیچکس را [نگه نداشتند] همه آن‌هایی که بودیم با هم آزادمان کردند... فقط یک شیخی باقی ماند... ارتباط با بیت یکی از آقایان داشت، [به نام] آقای قمی... [لابد] می‌خواستند از او حرفی بکشند. تا سه ماه بعد زندان بود یا بیشتر."[3]

سید علی راه خانه پدری را درپیش گرفت، در حالی که چهره‌اش دیگرگون بود. او ریش نداشت. دیدارِ پسر برای پدر و مادر آن هم پس از **خطرات بی‌سابقه‌ای** که از سر گذرانده موهبتی بود که تغییر چهره، چندان در برابرش به چشم نمی‌آمد.

بازگشت به قم:

درس‌های حوزه علمیه قم بیستم مهر۱۳۴۲ آغاز شد... .

تشکیلات و سازماندهی:

[آقای خامنه‌ای، پس از بازگشت به قم] خیلی زود با دوستان هم‌رأی خود تماس گرفت، مشورت کرد پیشنهاد داد تا نشست‌ها و جلسه‌هایی برگزار شود... .

"ما از فضلاء و طلاب و مدرسین دعوت کردیم جمع بشوند راجع به این‌که چه باید بکنیم با هم بحث کنیم."[4]

---

[1] ص ۸۰
[2] پیشین
[3] پیشین
[4] ص ۸۴

شمار شرکت‌کنندگان، گاه تا ۴۰ نفر می‌رسید... . گاه نشستی که سه ساعت زمان برده بود عملاً بدون نتیجه‌گیری به پایان می‌رسید... .

جلسه دیگری که با افراد کمتری برگزار می‌گردید مایه‌های تشکیلاتی داشت. چیزی شبیه به تاسیس یک حزب که:

"منتهی شد به ایجاد یک تشکیلات. یک تشکیلاتی به وجود آوردیم اساسنامه‌ای هم نوشتیم.[1]"

تعداد اعضاء این نشست ۱۱ نفر بود. معروف شد به جلسه یازده نفری.

آقایان حسینعلی منتظری، عبدالرحیم ربانی شیرازی، اکبر هاشمی رفسنجانی، سید علی خامنه‌ای، سید محمد خامنه‌ای، محمدتقی مصباح یزدی، ابراهیم امینی نجف‌آبادی، احمد آذری قمی، علی قدوسی، مهدی حائری تهرانی و علی مشکینی اعضای آن بودند... .

پوششی که برای این تشکیلات در نظر گرفتند تجدید نظر در کتابهای درسی حوزه علمیه بود... .

این جلسه بعدها لو رفت و آن زمانی بود که ساواک در تفتیش خانه آقای آذری‌قمی به اساسنامه این جلسه دست پیدا کرد... .

دیدار با آقای کمالوند:

دی‌ماه بود که شنید آیت‌الله روح‌الله کمالوند وارد قم شده و در خانهٔ آقای سید حسن طاهری خرم‌آبادی است. تصمیم گرفتند به دیدنش بروند و بگویند که با علمای بزرگ مذاکره کند از آن‌ها بخواهد با طلاب و فضلای صاحب انگیزه همکاری کنند وارد میدان شوند. کارها بدون حضور آنان پیش نمی‌رود؛ طلبه‌ها تنها هستند. آقای کمالوند به مراجع بگوید که این جوانان از آنها گلایه‌مند هستند.

"عمدتاً گِله از آقای شریعتمداری و آیت‌الله گلپایگانی بود که آن روزها تن به کارهای مورد علاقه [طلاب] نمی‌دادند.[2]"

نبض سیاسی آقای شریعتمداری برای امام خمینی و پیروان او پنهان نبود؛ بارها

---

[1] پیشین

[2] ص ۸۵

آن را حس کرده بودند. می‌دانستند که وی تمایلی برای حضور در میدان سیاست ندارد. برای آقای خامنه‌ای و دوستان مبارزش روشن بود که امام خمینی نگاه خوش‌بینانه‌ای به مشی سیاسی آقای شریعتمداری ندارد. امام این باور خود را با اعزام آقای هاشمی رفسنجانی به مشهد نشان داده بود.

"ایشان آقای هاشمی را فرستادند مشهد پیش آقای میلانی و پیغام دادند و گفتند که ما متاسفانه آقای شریعتمداری را از دست دادیم![1]"

آقای خامنه‌ای می‌دید که حرکت آقای شریعتمداری به سمتی است که در نهایت او را تبدیل به «پاپ» ایران می‌کند. حرکت به طرف شخصیت محترم روحانی‌ای که اگر قرار شد در سیاست دخالتی بکند، نصیحتی کند؛ سفارشی نماید؛ همین و نه بیشتر.

"یکبار با آقای هاشمی رفتیم خدمت آقای شریعتمداری. دو نفری می‌خواستیم وادارش کنیم که [در اعتراض به دولت] درس را تعطیل کند، بحث تلخی درگرفت ما دو نفر از یک طرف و آقای شریعتمداری از طرف دیگر.[2]"

آقای شریعتمداری برای طلبه‌های مبارز نقش ترمز را ایفا می‌کرد.

هرگاه به او مراجعه می‌کردند؛ امضایی بگیرند برای گذاشتن پای اعلامیه‌ای، حرفی بشنوند برای دلگرمی یا ادامهٔ مبارزه، واکنشی بخواهند برای ستم‌هایی که دستگاه حکومتی روا می‌داشت با دلی پر خون باز می‌گشتند .[3]

---

[1] پیشین

[2] پیشین

[3] موضوع تسویه حسابهای خونین نظام اسلامی با مخالفین و منتقدین، فقط مختص افرادی نبود که بعد از انقلاب عَلَم اعتراض و انتقاد را برافراشتند بلکه امثال آیت‌الله شریعتمداری از همان ایام ملاقات دو نفره آقایان رفسنجانی و خامنه‌ای با او و تن ندادن ایشان به خواسته های این دو طلبه جوان، در نوبت گوشمالی قرار گرفتند که این فرصت در سال ۱۳۶۰–۱۳۵۹، با ااتهام پشتیبانی وی از کودتای موسوم به نوژه محقق شد و منجر به حبس خانگی وی تا لحظه مرگ گردید. بدون تردید، اگر آیت الله بروجردی نیز عمرش کفاف می‌داد و سنوات نخستین انقلاب را درک می‌کرد به سرنوشتی مشابه دچار می‌شد زیرا رویه حاکم بر سیاستهای مبتنی بر مدارای صفرِ نظام ولایت فقیه، گستره‌ای عام دارد و فقط محدود به انتقادات و اعتراضات ناچیز و یا دارای اهمیت نمی‌شود بلکه هر احتمالی مبنی بر تضعیف ذره‌ای از موجودیت «نظام مقدس» خصوصا از سوی مراجع تقلیدِ محبوبی مانند آقای شریعتمداری باید در نظر گرفته شود.

نشریه بعثت:

انتشار نشریه بعثت از جمله اقداماتی بود که برای نشان دادن روشنایی شعله مبارزه صورت گرفت. نخستین شماره این جریده در ۲۳ آذر ۱۳۴۲ همزمان با سالگرد بعثت حضرت رسول(ص) منتشر شده بود... .

آقای خامنه‌ای در انتشار این جریده دخیل نبود. از مقدمات و انتشار آن هم خبر نداشت. اما رفته رفته فهمید که آقایان هاشمی رفسنجانی، سیدهادی خسروشاهی، علی حجتی کرمانی، سید محمود دعایی و ... نویسندگان آن هستند.

"من با همه این آقایان مخصوصا هاشمی خیلی رفیق بودم اما هیچ بروز [نداده] بود...روزنامه بعث را برداشتم نگاه کردم مقالات را به حدس دریافتم که باید قلم فلانی باشد شاید حدود سه چهار قلم را من به حدس دریافتم و آمدم به آقای هاشمی گفتم این مقاله را شما نوشته‌اید و این مقاله را فلانی نوشته و ایشان بسیار تعجب کرد![۱]"

زندان دوم:

ماه رمضان ۱۳۸۳[قمری]، ۲۷ دی ۱۳۴۲ از راه می‌رسید... .

در قم اما در یکی از نشست‌های جلسه همگانی، شرکت‌کنندگان تصمیم گرفتند هر یک... به شهرها و شهرستان‌ها بروند و به مردم بگویند که در نیمه اول سال چه گذشت.

"من در آن جلسه اظهار کردم که هر کجا بگوئید حاضرم بروم. کسی گفت زاهدان. گفتم حرفی ندارم می‌روم زاهدان.[۲]"

"به نظرم رسید خیلی کار جالبی است و پرهیجان. پس از پیشنهاد سفر به زاهدان با قران کریم استخاره نمودم.[۳] ."

---

[۱] ص ۸۶. (هیچ‌کس به اندازه هاشمی رفسنجانی نسبت به آقای خامنه‌ای شناخت نداشت. در اینجا نیز وی عمداً و برای رعایت جوانب امنیتی، موضوع دخیل بودن خود و دوستانش را در انتشار آن نشریه از آقای خامنه‌ای پنهان نگه داشته بود. در صفحات آتی کتاب و شرح زندانهای بعدی آقای خامنه‌ای و نیز رخدادهای پس از انقلاب، علت احتیاط هاشمی را در این مقطع بیشتر درک خواهیم کرد.)

[۲] ص ۸۷

[۳] پیشین

به سوی زاهدان:

۲۱ دی ماه بود:

"روزی سخت و بحرانی به همراهی جمعی از دوستان که در پی رخدادی که مایل به ذکر آن نیستم تحت پیگرد بودند شهر قم را ترک نمودیم. همگی از در مخفی و ناشناخته‌ای در سرداب رختشوی‌خانهٔ مدرسهٔ خان بیرون آمدیم.[۱]"

اتوبوس حدود ۳۰ مسافر داشت که شاید ۱۵ نفرشان طلبه بودند و همه می‌رفتند برای تبلیغ... .

شب را در اصفهان ماندند... .

ایستگاه بعدیِ آقای خامنه‌ای، یزد بود. به پیشنهاد یکی از همراهان به دیدن «آیت‌الله محمد صدوقی»[۲] رفتند... .

سر راه، اتوبوس در اردکان توقف کرد. می‌دانست که «آیت‌الله روح‌الله خاتمی» در این‌جا ساکن است... .

"آشنایی من با ایشان از سال ۱۳۳۷ در مشهد شروع شد... من از صفا و خصوصیات اخلاقی و محضر شیرین مطلوبشان خیلی خوشحال و مجذوب ایشان شدم...[۳]"

در زاهدان:

صبح پنجشنبه ۲۶ دیماه/۳۰ شعبان وارد زاهدان شد... و راهیِ خانه روحانی شهر شد. آقای کفعمی منتظرش بود... .

آقای کفعمی از حضور واعظی [دیگر که] از مشهدآمده، هم خبر داد؛ کسی که آقای خامنه‌ای او را می‌شناخت. با شنیدن نامش غافلگیر شد. او از آخوندهای هم‌سو

---

[۱] ص ۸۸. (در خصوص آن رخداد که آقای خامنه ای «مایل به ذکر آن نشده» هیچ سرنخی به دست نیامد. ولی قطع نظر، مربوط به امور امنیتی و سیاسی نبوده است چرا که اگر ذره‌ای به مبارزه با نظام شاهنشاهی مرتبط بود ایشان با افتخار و به صورت مفصل آن را بیش از آنچه که رخ داده تشریح می نمود. ولی طبیعی است که اگر «تحت پیگرد بودن» به خاطر مسائل «مالی و یا اخلاقی» بوده باشد عدم طرح آن در خاطرات؛ توجیه پذیر خواهد بود.

[۲] محمد صدوقی (۱۳۶۱ـ۱۲۸۸)، او در تیر ماه ۱۳۶۱، توسط سازمان مجاهدین خلق ترور شد.

[۳] ص ۸۸. (آیت الله روح الله خاتمی، پدر سید محمد خاتمی، رئیس جمهور اسبق بود.)

با حکومت بود... . در نخستین ملاقات، [آقای خامنه‌ای] برخورد سردی با او [آن واعظ] کرد، آنقدر که تعجب آقای کفعمی را برانگیخت.

شهر سوخته:

مشاهدات او از اوضاع اجتماعی زاهدان، عنان از کَفَش ربود. ششم بهمن آن سال، اولین سالگرد رفراندم لوایح ششگانه بود... .

آقای خامنه‌ای... روز ششم بهمن در خیابانهای زاهدان دید که خودروهای دولتی، همین طبقه از مردم فقیر و محتاج را سوار کرده برای شرکت در مراسم سالگرد رفراندم، هورا کشیدن به نفع شاه و کف‌زدن برای اقدامات او جابه‌جا می‌کنند.

"آتش گرفتم که چطور این مردم فقیرِ بیچاره را اینطور فریب می‌دهند. خیلی عجیب روی من اثر گذاشت.[1]"

آخرین سخنرانی در مسجد جامع:

یازدهم محرم/ ۱۵ بهمن [۱۳۴۲]،... هر دو سخنران در مسجد جامع حاضر شدند... منبرهای آقای خامنه‌ای در چند روز گذشته هر چند سیاسی نبود اما تفاوتش با سخنان [آن] شیخ موجب جلب جوانها و گروههایی از مردم زاهدان شده بود... .

"معلوم شد که به من تمایلی توی مردم پیدا شده اگر چه عامه مردم از منبر [آن شیخ] خوششان می‌آمد[2]"

ساعت ۱۴:۱۰، آقای خامنه‌ای سخنرانی خود را شروع کرد... آنچه بر زبان راند گزنده و تند بود. ابتدا در باره روحانی‌نماها گفت:

"اگر کسی [به] وسیله پول فریب خورد و تحت‌الحمایه و استعمار شد این

---

[1] ص.۹۰. (مردم سیستان و بلوچستان در آن سالها نیز مانند امروز، بسیار فقیر و تنگ‌دست بودند اما حداقل از نعمت آب برخوردار بودند و افغانستان در طی آن سالها نمی‌توانست به میل خود آب را بر روی مردم آن استان ببندد و از دادن حق‌آبه که از زمان قاجار و دوران پهلوی، توافقاتی در این زمینه صورت گرفته بود خودداری نماید. سران دولت افغانستان در آن عصر، طلبِ حق‌آبه از سوی دولت وقت را با تمسخر پاسخ نمیدادند. اما، حکومت طالبان در شرایطی که آقای ابراهیم رئیسی در ۲۸ اردیبهشت ۱۴۰۲، خطاب به آنان گفت: "اخطار میدهم حقابه ما را بدهید، بعدا نگویید نگفتید." کماکان با بی‌اعتنایی به تهدیدات او و تمسخر خواسته‌اش با او برخورد نمودند. ضمن آنکه، مردم زاهدان، در رژیم سابق، هرگز کشتاری مانند واقعه روز جمعه، هشتم مهر ۱۴۰۱، را تجربه نکردند.

[2] پیشین

شخص نمی‌تواند به حال ملتی مفید واقع گردد. این شخص مضر است. این زیان‌آور است و این محکوم است... روحانیِ حقیقی، کسی است که به خدا ایمان دارد و از هیچ چیز نمی‌ترسد و به درستی، رهبری یک ملت شیعه را به عهده می‌گیرد.[1]"

شیخ پای منبر نشسته بود... .

"توی مجلس مشخص بود که بعضی‌ها او را مصداق [حرف‌های من] قرار داده‌اند.[2]"

آقای خامنه‌ای در ادامهٔ [سخنانش]، با یادآوری تاریخ حضور مسلمانان در اسپانیا و چگونگی تضعیف آنان از طریق کم‌رنگ کردن احکام دینی گفت که:

"نظیر این حقیقت، موقعیت فعلی همین مملکت ما ایران است... کار به جایی رسید که به ما که روحانی هستیم ارتجاع سیاه نام نهادند و گفتند خرافاتی هستند، کهنه‌پرست هستند، آدم‌های بیخودی هستند.

آن‌ها به طور غیر مستقیم، به راه نیستی ما را سوق می‌دهند و نام آن را تمدن جدید گذاشته‌اند.[3]"

"من از منبر که آمدم پائین، تمام جمعیت از پای منبر من بلند شدند مگر یک عده بسیارکمی؛ و بعد شیخ با التماسِ یک عده، رفت بالای منبر.[4]. ."

شیخ رشته سخن را به دست گرفت... از این‌که دین اسلام خواهان برقراری امنیت است و نباید در کار حکومت و سیاست مملکت دخالت کرد... سخنان او اشاره مستقیم به آقای خامنه‌ای داشت:

"دین با این کسانی که در لباس روحانی هستند و می خواهند اغتشاش به راه بیندازند مخالف است... اگر هم کسی پیدا شود که با دلیل به من بفهماند این راه تو خطاست قانع می شوم نه اینکه بگوید؛ «آقا» گفته مضر است؛ «آقا» گفته حرام است؛ «آقا» گفته این راه درست نیست. من قبول ندارم. «آقا»؛ باید با دلیل به من

---

[1] پیشین

[2] پیشین

[3] پیشین و ص ۹۱

[4] پیشین

بفهماند.»[1]

صحبت شیخ به اینجا که رسید آقای کفعمی... با تندی، در حالی‌که با دست به شیخ بالای منبر اشاره می‌کرد گفت:

"به این شخص لعنت بفرستید و این شیطان است. این مفسد است. می‌خواهد اذهان مردم را خراب کند."[2]

شیخ، که یکه خورده بود و نمی‌خواست تندی‌های آقای کفعمی را بی‌پاسخ بگذارد گفت:

"خفه شو نفهم. این خیانت است به دین؛ که تو و امثال تو انجام می‌دهند."[3]

مجلس به هم ریخت... شیخ تنها مانده بود.

"دیدم که همچون موشِ آب کشیده، با گام‌هایی سنگین و نومیدانه و شکست‌خورده مسجد را ترک می‌کند."[4]

دستگیری:

در همان اتاق مسجد به سراغش آمدند... یعنی کسی صدایش کرد. در را که گشود جوان خوش‌چهره‌ای دید که می‌گفت باید او را به دیدار رئیس شهربانی ببرد.

"گفتم من معنی این فراخوان را می‌دانم. این کار به مصلحت شما نیست. من امشب برای منبر رفتن دعوت شده‌ام. اگر مردم آگاه شوند که من بازداشت شده‌ام

---

[1] ص ۹۱

[2] پیشین

[3] پیشین. (قبل از انقلاب، منبر رفتن و وعظ و خطابه و روضه ، اصلی‌ترین درآمد روحانیت را تشکیل می‌داد. در سفر به شهرستان‌ها، سود بیشتری نصیب آخوندهای اعزامی می‌شد زیرا تمامی هزینه‌های اقامتشان و خورد و خوراک آن‌ها از جیب مردم تامین می‌گردید و هدایای غیر نقدی نیز مانند پتو و سماور و قند و چای و سیگار ... نیز دریافت می‌نمودند. درنتیجه، با پس‌اندازِ بیشتری به شهر خود باز می‌گشتند. بدیهی است در زاهدان، درآمدهای ناشی از سخنرانی و روضه باید بین دو آخوند مذکور تقسیم می‌گردید که برای آقای خامنه‌ای ناخوشایند بوده است. مسئله دیگر، تبحر آقای خامنه‌ای در اقناع آقای کفعمی برای اعتراض شدید به شیخ مذکور بوده است. این عادت، در بعد از انقلاب هم برای ایشان باقی ماند که اعمال و رفتار مطلوب خود را، با زبان دیگران و با فعلیت آنان به نتیجه برساند. در صفحات آتی، دقیق و جامع توضیح داده خواهد شد.

[4] پیشین

فرجام خوشایندی نخواهد داشت. آن جوان، با توضیحات خود مرا متقاعد ساخت که چاره‌ای جز ملاقات با رئیس شهربانی ندارم."[1]

از قم که می‌آمد یک‌دست لباس کهنه هم با خود آورده بود...[که] اگر دستگیر شد و کتک خورد و در انباری‌هایی که به شکل زندان درآمده‌اند حبس شد؛ لباسش خراب نشود. قبا و لباده کهنه را به تن کرد و نوترها را تا کرد و کنار گذاشت.

"از بس طلبهٔ بی‌پولی بودم ملاحظه این را می‌کردم که مبادا لباس‌هایم پاره بشود. لباسِ به اصطلاح جنگ را پوشیدم."[2]

در اتاق رئیس شهربانی:

یک راست به محل شهربانی و اتاق رئیس رفتند.

وقتی وارد اتاق شد سلام کرد. رئیس شهربانی نشسته بود؛ بی‌اعتناء، سرش را هم بلند نکرد.

او هم رفت روی مبلی که آن طرف بود نشست و سیگاری گیراند.

بالاخره سر رئیس شهربانی بلند شد و گفت: شما؟

"گفتم: خامنه ای هستم. بنا کردن به تندی کردن. حدود ۱۰ دقیقه مرتب حرف زد و تندی کرد. حرفش این بود که چه می‌خواهید شما از جان این ملت؟ چه می‌گوئید؟ چرا شلوغ می‌کنید؟ چرا نمی‌گذارید زندگی مردم آسوده باشد؟ می‌آیید به هم می‌زنید؛ امن و امان را از بین می‌برید."[3]

[آقای خامنه‌ای] بدش نمی‌آمد رئیس شهربانی استان را اذیت کند و در آن فرصت گفت:

"محرم امسال در بیرجند من را دستگیر کردند و بردند شهربانی. من به رئیسِ آن‌جا حرفی زدم و می‌خواهم به شما هم همان را بگویم. شما با من چه خواهید کرد؟ یا مرا زندان می‌کنید یا تبعید؟ آخرین سلاح شما اعدام است. مرا خواهید کشت. از اعدام بالاتر چیزی نداریم در حالی که من خودم را برای کشته‌شدن آماده

---

[1] ص ۹۲
[2] پیشین
[3] پیشین

کرده‌ام. شما چرا من را تهدید می‌کنید؟ شما هر کاری می‌خواهید بکنید، بکنید. تهدیدتان چیست؟[1]"

سرهنگ مبهوت و حیرت‌زده داشت به آقای خامنه‌ای نگاه می‌کرد. [آقای خامنه‌ای ادامه داد:]

"شما می‌گوئید ما امن و امان را از بین می‌بریم. [در حالی‌که] ما تامین کننده امنیت هستیم. شما خودتان را کنار بکشید ببینید آیا ما می‌توانیم امنیت را حفظ کنیم یا نمی‌توانیم. ما داریم با مردم حرف می‌زنیم، داریم مردم را آگاه می‌کنیم، روشن می‌کنیم، از دین می‌گوییم، از اخلاق می‌گوییم، شما وارد می‌شوید و بین ما و مردم فاصله می‌اندازید. ما را می‌گیرید؛ مردم را عصبانی می‌کنید.[2]"

سرهنگ؛ نه نیم دور، بلکه تمام دور تغییر کرد... جا زد. ورق برگشت.

"والله من نسبت به آیت‌الله خمینی ارادت دارم. اعلیحضرت هم به ایشان ارادت دارند. منتهی خُب، حالا، امروز مسائلی پیش آمده که مجبور شده‌اند چند روزی ایشان را نگه دارند که مسئله‌ای پیش نیاید...[3]. "

[آقای خامنه‌ای] گمان نمی‌کرد این جمله‌ها را از زبان سرهنگ بشنود. آن‌هم از زبان رئیس شهربانی استان، آن‌هم در محل حکمرانی مرکز قدرت و صدور فرمان، آن‌هم در برابر طلبه‌ای که نه اسم دارد؛ نه رسم؛ نه پشتیبان... .

"من توی دلم گفتم، پروردگارا تو را شکر می‌کنم. واقعا از خدای متعال تشکر کردم.[4]"

دومین بازخواست سیاسی:

سرهنگ، دیگر با آقای خامنه‌ای کاری نداشت. او را باید تحویل ساواک می‌داد. اما پیش از آن، باید از مرحله بازجویی می‌گذشت تا پرونده‌ای که همراه او به ساواک

---

[1] پیشین
[2] پیشین
[3] پیشین
[4] ص۹۳

تحویل می‌شود کامل باشد. این دومین بازخواست سیاسی از او بود ... : [1]

س[سوال ۱۰]: به‌طوری‌که نیم‌ساعت قبل دردفتر کار ریاست شهربانی تائید نمودید؛ که روز جاری در مسجد جامع؛ روی منبر اظهار داشته‌اید که اول مردم را اغفال کردند، نعلبکی در مملکت آوردند عکس زن لخت روی آن زدند و زن‌ها را سرلخت نمودند دستهای استعماری خواستند شما را بدون آیت‌الله بکنند و نمی‌توانند. چنان‌چه در این مورد اظهاراتی نموده‌اید در صورت مثبت یا منفی ذیلاً نظر خود را ابراز نمائید:

"ج[جواب]: جملات فوق را البته شاید با اندکی اختلاف در تعبیرات، گفته‌ام. گمان نمی‌کنم مخالف[=مخالفت] دشمنان دین از قبیل ممالک استعماری شوروی و... با دین و علمای دینی بر کسی پوشیده باشد. امضاء. "[2]

در زندان گردان مستقل:

[محمدعلی] آرشام... ریاست ساواک سیستان و بلوچستان... از استاندار... خواست فوری جلسه فوق العاده کمیسیون امنیت استان را تشکیل دهد و پس از طرح گزارش شهربانی و ساواک، ضمن بررسی حوادث مسجد جامع زاهدان در مورد حفظ امنیت و انتظامات شهر گفت‌وگو شود.

او به اطلاع استاندار رساند که «آقای علی خامنه‌ایِ واعظ» ساعت هشت شب تحویل ساواک شده و اخذ تصمیم در باره او موکول به نظر کمیسیون امنیت استان است.

هم‌چنین آرشام از «فرماندهی گردان مستقل رزمی زاهدان» خواست که آقای خامنه‌ای را یک شب در پادگان نگه دارد و هشت صبح روز شنبه ۱۲ بهمن تحویل ساواک دهد.

---

[1] ص ۹۴– ۹۳. (برابر مندرجات اوراق بازجویی، تعداد ۱۰سوال در شهربانی استان، از ایشان پرسیده می‌شود که شرح منابر وی در زاهدان بوده است. در متن بالا، فقط آخرین سوال و جواب، آورده شده است تا خواننده از فضای حاکم بر بازجویی و نوع ادبیات به کار رفته در متون بازجویی، مطلع گردد. در «شرح اسم»، چه از قول نویسنده و چه از خاطره‌گویی آقای خامنه‌ای، به کتک‌کاری، شکنجه و اهانت در حین بازجویی سخنی به میان نیامده است.

[2] ص ۹۴

پیش از انتقال به پادگان در محل ساواک، تا توانستند توهین کردند. هر آن‌چه از بدزبانی در چنته داشتند نشان دادند.

"اذیت زبانی و تضییع و اهانت‌های خیلی بد، حرفهای خیلی زشت آنجا زدند که من یادم نمی رود، [جزئیات آن را] نمی‌خواهم بگویم برخورد خیلی تندی کردند نه این که وحشت کنم بترسم اما احساس تنهایی کردم[۱]... "

در مدتی که آنجا بود گرسنگی به سراغش آمد. پذیرایی ساواک مفهوم دیگری داشت. وقتی به زاهدان رسیده بود دارایی جیبش پنج تومان بیشتر نبود. [در ساواک] هشت‌ریال گرفتند و یک نان و دو تخم مرغ دادند.

یک بازجویی هم پس داد. وقتی بازجو وارد شد دید چهره‌اش آشنا است. سرِ حرف که باز شد بازجو خودش را معرفی کرد. شناخت .[۲]

همبازی برادرش در زمان کودکی بود. بچه محل دیروز و بازجوی امروز ابراز تأسف کرد که... باید سین جیم [سوال و جواب] کند .[۳]

او را در اتاقی از پادگان زاهدان زندانی کردند... زمستان ۱۳۴۲ زمستان سردی بود. حتی در زاهدان... .

"نگهبان‌ها را خواستم گفتم بیایید بخاری روشن کنید هوا خیلی سرد است. درجه‌دارها و سربازها آمدند و دور و بر من نشستند که آقا شما را کِی گرفته‌اند؟ گفتم من منبر رفتم حرف‌های خوبی زدم و بی‌خودی گرفتند.[۴]"

سربازها از دیدن این روحانی لاغراندام، با آن عمامه سیاه و عینک طبی شگفت‌زده شده بودند. هرچند این رفتار، فرمانده پادگان را خوش نیامده بود، اما [فرمانده] از خرج کردن مِهر و عطوفت خود دریغ نکرد. او را به اتاقی برد که بخاری داشت و بعد

---

[۱] پیشین

[۲] بر خلاف دستگیری‌های کنونی در ساختار امنیتی جمهوری اسلامی، ساواک در حین نگهداری از آقای خامنه‌ای و بازجویی، به او چشم‌بند نزده و حتی بازجو، خودش را به او معرفی کرده است.

[۳] تمام اوراق بازجویی آقای خامنه‌ای در آرشیو وزارت اطلاعات موجود بوده و نویسنده «شرح اسم»، همانگونه که قبلا گفته شد به آن اسناد دسترسی داشته است اما در اینجا اشاره‌ای به سوال و جواب‌های طرح شده توسط آن بازجوی آشنا نشده است.

[۴] ص۹۵

نشست برای گپ و گفت. وقتی حس کرد فرمانده دوست دارد بیشتر بشنود شروع کرد به گفتن، گفت که چه حرف‌هایی بالای منبر زده است. [فرمانده] جذب شد و همه تن گوش!... . تا سپیده دم گفتند و شنیدند.

انتقال به تهران:

آقای خامنه‌ای را صبح به ساواک زاهدان بازگرداندند. دیشب کمیسیون امنیت استان تصمیم گرفته بود که او را به تهران بفرستد... .

به فرودگاه زاهدان بردند... . این نخستین پرواز او با هواپیما بود... .

[در داخل هواپیما] نشریهٔ دَمِ دستش را برداشت و ورق زد. اشعاری دید و بر ذائقه‌اش خوش نشست... .

"عادت من این بود که هرجا شعر نیکویی می‌دیدم در دفترچه ویژه‌ایی که آن را «سفینه‌الغزل» نامیده بودم درج می‌کردم.[1]"

دو [محافظ] همراهِ چپ و راستش با تعجب نگاهش می‌کردند. ابیات مورد نظر را نوشت و در انتها چنین نگاشت:

"کتابت این ابیات در هواپیمایی که مرا از زاهدان به همراهی دو مامورِ خوش‌اخلاق به مقصد نامعلومی می‌برد انجام گرفت.[2]"

ماموران اداره کل سوم ساواک تهران در فرودگاه منتظرش بودند. اولین بار بود که تهران را آن‌هم شب هنگام و از بالا تماشا می‌کرد. منظرهٔ دل‌انگیزی بود.

"به یکی از آن دو [مامور] که بیش از دیگری مشعوف [آسمان] تهران شده بود گفتم: قدر مرا بدان. تو به خاطر من اکنون با هواپیما به تهران آمده‌ای اگر شخص دستگیر شده کسی جز من بود حالا تو را با ماشین به خاش فرستاده بودند آن وقت باید شب را در بیابان می‌گذراندی. خنده‌ای بلند سر داد.[3]"

پرونده‌ای که ماموران ساواک از همراهان آقای خامنه‌ای تحویل گرفتند فقط هشت برگ بود.

---

[1] پیشین
[2] ص ۹۶
[3] پیشین

عقبِ خودرو نشست. شیشه‌های دودی نمی‌گذاشت خیابان‌ها و محله‌ها را به درستی بشناسد. پس از مدتی با صدای ایست، خودرو متوقف شد.

فهمید که به یک پادگان نظامی رسیده است. محوطه‌ای باز و بی‌دار و بنا بود. لحظه‌ای گمان کرد نکند سربه‌نیستش خواهند کرد! یکی از سرنشین‌ها پیاده شد کاغذی به سربازِ صاحب صدا نشان داد. در باز شد. خودرو وارد پادگان سلطنت آباد گردید.

در پادگان سلطنت آباد:

پیاده که شد بازید بدنی کردند و تحویل افسر نگهبان شد او را به اتاق پاکیزه و بزرگی هدایت کردند. دو تخت و یک بخاری در آن، جا خوش کرده بود. افسر پرسید: شام خورده‌ای؟ وقتی پاسخ منفی بود غذایی آوردند. خورد. نماز خواند و خود را در دل یکی از آن تخت‌ها جای داد. خوابی آرام و عمیق دربَرَش گرفت.

صبح که از آغوش خواب رها شد نماز گزارد. صبحانه آوردند. نانِ ارتشی بود و کره و یک فنجان بزرگ چای. گرسنه بود با تمام میل خورد و نوشید و پشت آن سیگاری روشن کرد که حس آرامش و سرزندگیِ آن لحظه را کامل نمود... .

اتاقش در همسایگی زندان پادگان بود. وقتی صدایش کردند همراه مامورانی که از زاهدان آمده بودند سوار خودرویی شد و از پادگان خارج گردید. خودرو... کنار ساختمانی که از بناهای مخفی سازمان امنیت بود ایستاد. [۱]

آن دو مامور آن‌جا جدا شدند. هنگام خداحافظی اندوهِ وداع در چهره‌هاشان نمایان بود. پرسیدند:

"سفارشی نداری؟ گفتم سلام مرا به آقای کفعمی برسانید. با این جمله می‌خواستم آقای کفعمی را از وجود خود در تهران آگاه سازم."[۲]

در زندان قزل قلعه:

به اتاقی کوچک از آن ساختمان [بنای مخفی]، هدایتش کردند. در مدتی که آنجا

---

[۱] نویسنده «شرح اسم»، آن مکان را «بنایی مخفی» معرفی کرده است، اما حتی در آنجا نیز به آقای خامنه‌ای چشم بند نزدند!

[۲] ص۹۶

بود بارها لای در باز شد و نگاهی دزدانه به او انداختند.

ساعتی بعد بار دیگر همراه دو مامور، سوار بر خودرو راه افتاد.

نمی‌دانست مقصدشان کجاست. ازکنار کنسولگری عراق که رد شدند موقعیت حرکت خود را دریافت. به طرف غرب پایتخت می‌رفتند... .

همراهانش ترک زبان بودند. با این خیال که او با این زبان ناآشناست با یک‌دیگر حرف می‌زدند.

در محوطه‌ای باز، برابر یک پست بازرسی ایستادند... .

پیاده شدند. [آقای خامنه‌ای] رو به همراهان خود کرد و پرسید؟ «بورا هارادی؟» [اینجا کجاست؟] شوکه شدند... یکی از آنان گفت: «گزل‌گلعه».

فهمید که کنار زندان معروف قزل‌قلعه است... .

هر سه نفر به طرف درِ زندان رفتند... سربازی شتابان به سوی آنها نزدیک شد و پرسید؟ این همان شخص است؟ پاسخ مثبت دادند. تحویلش گرفت.

"بعداً من با او آشنا شدم. او یک جوان خوش‌طینت شیرازی بود که دوران سربازی‌اش را در آن‌جا می‌گذراند!"[1]

داخل قلعه شدند و او را به راهرو تنگی که دو طرفش با سلول پر شده بود بردند. داخل یکی از سلولها شد و در را پشت سرش بستند.

آن روز سیزدهم بهمن ۱۳۴۲ بود... .

در باز شد. یک نظامی که چند روز بعد با نامش آشنا شد داخل گردید.

استوار زمانی پرسید: همراهت چه داری؟ قران را بیرون آورد. گفت که می‌توانی نگهش داری.

۴۲ریال دارایی کیفش را نشان داد. نوبت کتاب «تذکره‌المتقین» رسید.

پرسید: مثل اینکه کتاب دعاست؟ گفت: این کتاب در باره عرفان است و... حرفش را قطع کرد و ادامه داد: بله می‌دانم کتاب دعاست. مشکلی ندارد می‌توانی نگهش داری.

روشن بود که دارد رعایت حال آقای خامنه‌ای را می‌کند. استوار زمانی فقط

---

[1] ص ۹۷

دفترچه تلفن زندانی را با خود برداشت و رفت .[۱]

همسایگی با خوزستانی‌های [زندانی] مقیم قزل قلعه، طرح آشنایی آقای خامنه‌ای با آنان را ریخت... .

محتوای نشست‌های ایشان رفته‌رفته جنبه سیاسی پیدا کرد و حتی پیشنهادهایی از مناسبات سازمانی رد و بدل شد.

"باید بگویم که روابط ما به آن حد نرسیده بود که یارای طرح چنین سخنان و پیشنهادهایی را داشته باشد. آن‌چه در این خصوص بین من و او رد و بدل شد جملگی مغایر با اصل احتیاط بود.[۲]"

تمام این آشنایی‌ها وقتی شروع شد که آقای خامنه‌ای اجازه یافت از سلولش خارج شود و در راهرو آن بخش قدم بزند و یا برای هواخوری به بیرون قلعه برود.

روزهای ماه مبارک رمضان تمام نشده بود. خوزستانی‌ها به وقت اذان پتوهای خود را در راهرو پهن می‌کردند و بساط افطار را می‌چیدند. روزهای اول از دریچه بالای سلول تماشایشان می‌کرد اما چندی بعد روی پتوها کنار آنان می‌نشست. از او خواستند هرشب برایشان حرف بزند. پذیرفت... .

هزینه برپایی این نشست‌ها هر شب بر عهده یکی از آنان بود و چون آقای خامنه‌ای **آهِ مالی در بساط نداشت** او را از دادن دُنگ معاف کرده بودند.

عمده هزینه، صرف خرید چای و شکر می‌شد. بانیِ دوشب از این مجالس یک ارمنی بود: «گاکیک آوانسیان» .[۳]

می‌گفت تحت تاثیر حرفهای خامنه‌ای قرار گرفته است به همین جهت داوطلب

---

[۱] وی علیرغم اینکه عنوان زندانی سیاسی را داشته و ساعتی قبل نیز در ساختمان ساواک بوده و توسط دو ساواکی به قزل قلعه اعزام شده بود اما به خاطر وجود یک رویه مبتنی بر مدارا و مسالمت در بین ماموران شاه، حتی از تفتیش بدنی او و قبل از ورود به زندان نیز خودداری کرده بودند و همانگونه که خواندید در داخل سلول، بدون تفتیش بدنی وفقط با پرسش از او که با خود چه دارد صرفا دفتر تلفن وی را ضبط نمودند.

[۲] ص ۹۸

[۳] در صفحه قبل خواندیم که محتویات کیف آقای خامنه‌ای ۴۲ ریال بوده است. اما وی با اظهار مفلسی در نزد سایر زندانیان از «**دادن دُنگ**» معاف گردیده بود. در عین حال یک هموطن ارمنی، هزینه دو شب از این مراسم را متقبل شده است!

شده بود میزبان باشد.

"من در سخنرانی‌هایم [در زندان قزل قلعه] فجایع رژیم شاه را برمی‌شمردم و آن را محکوم می‌کردم. از امیرالمومنین علی علیه‌السلام و عدالت او و از ویژگی‌های حاکم اسلامی صحبت می‌کردم."[1]

آقای خامنه‌ای تنها روحانی زندانی قزل قلعه نبود. برخی از دوستانش نیز آن‌جا بودند. منبرهای ماه رمضان، روحانیان سیاسی را راهی قزل‌قلعه کرده بود. محمد جواد باهنر در یکی از انفرادی‌های دست راستی زندانی بود. آقای باهنر پس از سخنرانی‌هایی که در شبهای ۱۸ و ۱۹ اسفند در مسجد جامع تهران به مناسبت نخستین سالگردِ قمری حادثه خونین مدرسه فیضیه ایراد کرد دستگیر شد... . همراه او تعدادی از پامنبری‌های مسجد جامع را نیز به زندان آورده بودند... .

از دیگر زندانیانی که در قزل قلعه با آنها آشنا شد گاگیک آوانسیان بود.

آوانسیان، از کهنه توده‌ای‌هایی بود که که در سال ۱۳۲۴ش وارد سازمان جوانان حزب [توده] و در ۱۳۳۰ش عضو شعبه اطلاعات آن شده بود... در پنجم آبان ۱۳۴۲ دستگیر و در زندان قزل قلعه زندانی شده بود... [آقای خامنه‌ای] دیده بود که [گاکیک] با برخی از درجه‌داران قزل قلعه رفیق است. می‌آمدند در اتاقش می‌نشستند و او چای و گاه غذا برایشان درست می‌کرد. تدریجاً [آقای خامنه‌ای] با او هم صحبت شد و حرف‌هایی را به بحث گذاشت که تمایل او را نسبت به آئین اسلام بسنجد... !

شبی به دیدار گاگیک رفت. این ارمنی می‌دانست که چگونه از آن روحانی پذیرایی کند. از رأی برخی مسلمانان در باره پاکی و ناپاکی اهل کتاب آگاه بود.

"البته این رأی شایع بین علماء در باره اهل کتاب است. من قائل به طهارت اهل کتاب هستم."[2]... .

در آن زمان، آیت‌الله سید محسن حکیم از معدود مراجعی بود که فتوا به پاکی اهل کتاب داده بود.

---

[1] پیشین. (ایشان، زندانی ساواک و عنوان زندانی سیاسی را داشته است اما در داخل زندان شاه، زندانیان را جمع و بر علیه پادشاه سخنرانی می‌کرده است!)

[2] ص ۹۹

آقای خامنه‌ای به نظافت اهمیت می‌داد و دوست داشت کسانی که به سلول او می‌آیند رعایت پاکیزگی آن محل را بکنند... .

او از پاکت‌های سیگار، زیر سیگاری می‌ساخت و نزد میهمانانش می‌گذاشت... .

یکی از ... پامنبری‌های مسجد جامع تهران... [جوانی بود که] در زندان بود... دردفترچه خاطرات او:

"شعری فوق‌العاده چرند و مزخرف یافته بودند؛ شعری از نظر ساختارهای زبانی ناقص و از نظر وزن و قافیه بسیار ضعیف و بالاخره آکنده از غلط‌های دستوری. شعر این بود: جمله بگوئید از برنا و پیر / لعنت‌الله رضاشاه کبیر... به خاطر یک بیت شعر ناسره و نامرغوب، آن بیچارهٔ ساده‌لوح را به زندان افکندند و این مسئله، عمق بی‌پایگی و بی‌ثباتی رژیم و محاکم آن را نشان می‌دهد!"[1]

استوارهای قزل‌قلعه:

پنج استوار، نگهبانان اصلی قزل‌قلعه بودند که سرپرست آنها «ساقی» نام داشت... [ایوب] ساقی، **"یک نظامیِ بلند قامت، درشت اندام، قوی بنیه، چهارشانه، بااراده، مصمم و با شخصیت بود و با زبان فارسی مایل به لهجه ترکی سخن می‌گفت. من خود شاهد بودم که وی افسران را توجیه و امر و نهی می‌کرد. یک‌بار که برای تحقیق و بازجویی فراخوانده شده بودم، بازجو که درجه سرهنگی داشت سوالاتی مطرح می‌کرد و من پاسخ می‌گفتم. ناگهان ساقی بدون اجازه وارد اتاق شد. با لهجه‌ای همراه با امر و نهی و لحنی تند و سخت‌گیرانه با وی صحبت کرد. هم‌چنین در یک مناسبت دیگر به جایگاه وی در بین افسران پی بردم. یک روز «پاکروان» رئیس ساواک برای بازدید زندان آمده بود. ده تن از افسران که درجه آنها کمتر از سرهنگی نبود همراه وی بودند. در بین همه آنها فقط ساقی در باره اوضاع زندان گزار ش می‌داد. وقتی پاکروان به سلول من رسید از من پرسش‌هایی کرد و من پاسخ دادم. در این‌جا ساقی پا به میان گذارد و با صدایی بلند وخشن و آمیخته به**

---

[1] ص۱۰۰(آقای خامنه‌ای، زندانی شدن آن جوان به خاطر لعن رضاشاه را تقبیح نموده و آن را نشانه « عمق بی‌پایگی و بی‌ثباتی رژیم و محاکم آن» دانسته است. در حالی که، صرفِ گذاشتن یک نقطه (.) و نه چیز دیگر، توسط فردی منتقد به نام «حسین شنبه‌زاده» در کامنت یکی از پستهای صفحه مجازی آقای خامنه‌ای در شبکه اجتماعی «ایکس» (توئیتر سابق) در اردیبهشت ۱۴۰۳، باعث دستگیری و زندانی شدن او گردید!

غرور در حالی‌که به من اشاره می‌کرد گفت: «[تیمسار] این زندانی بسیار آرام است.»

وی [ساقی] انسانی جوانمرد و بلندهمت بود و زندانیان «مقاوم» را دوست می‌داشت و به آنان ارج و احترام می‌گذاشت و در مقابل، با زندانیان «ضعیف‌النفس» و «دون‌همت» و «سازش‌کار»؛ سخت‌گیر و خشن بود."[۱]

دیدار با امام:

اداره دادستانی ارتش در چهاردهم اسفند ۱۳۴۲ باارسال نامه‌ای به رئیس ساواک نوشت که قرار بازداشت آقای خامنه‌ای، به «التزام به عدم خروج از حوزه قضایی تهران» تبدیل شده است. همان روز از زندان قزل‌قلعه آزاد شد... .

همه سخنرانان و منبری‌های گرفتار شده را پیش از او آزاد کرده بودند. تنها کسی که بعد از او ماند و به‌عنوان آخرین آخوندِ دستگیر شدهٔ ماه رمضان چهار ماه حبس کشید محمد جواد باهنر بود. وی در ۲۵ خرداد ۱۳۴۳ آزاد شد... .

دوستان و آشنایان او [آقای خامنه‌ای] در تهران کم نبودند... از همان دوستان شنید که روحانیان دستگیر شده ماه رمضان که همگی پیش از او آزاد شدند رفته‌اند به‌دیدن آیت‌الله خمینی. از همان زندان برده‌اند به این ملاقات.

"حسودیم شد. چرا اینان؟ شاید ده پانزده روز زندان بودند رفته‌اند دیدن آقای خمینی، اما، معلوم شد که این‌ها دسته‌جمعی با هم بوده‌اند گفته‌اند ما می‌خواهیم برویم آقای خمینی را ببینیم. دستگاه ساواک هم آن‌ها را برده پیش آقای خمینی. گفتم من هم باید بروم آقای خمینی را ببینم."[۲]

نشانی محل سکونت امام را پرسید. گفتند که در محله قیطریه است.

---

[۱] پیشین. (صفت «مقاوم» که در اینجا، آقای خامنه‌ای، خویش را به آن متصف نموده است و نیز برائت خود از صفات دیگری مانند «ضعیف النفس، دون همت و سازشکار»، با مواردی از همین کتاب «شرح اسم» که در ادامه خواهید خواند درتضاد است. در این کتاب علیرغم دسترسی نویسنده به اسناد ساواک، هیچ اشاره‌ای به محتویات برگه‌های بازجویی او در زندان قزل قلعه نشده است و وی پس از یک ماه از زندان آزاد شد و قرار التزام خود مبنی بر «عدم خروج از حوزه قضایی تهران» را هم شکست اما مورد تعقیب امنیتی و قضایی قرار نگرفت! اما آقای باهنر که به همان جرم مشابه بازداشت شده بود، چهار ماه را در زندان گذراند!

[۲] ص ۱۰۱

امام خمینی پس از دستگیری در سحرگاه پانزدهم خرداد و انتقال به تهران، تا پاسی از شب در بازداشتگاه افسران به سر برده بود. همان شب به زندان قصر منتقل و ۱۹ روز در آن‌جا زندانی شده بود. روز چهارهم تیرماه ۱۳۴۲ از زندان پادگان قصر به زندان پادگان عشرت آباد برده شده بود و ۲۴ ساعت در یک سلول انفرادی، سمتِ درِ غربی پادگان مانده بود. سپس به زندانی، در شرق پادگان منتقل تا ۱۱ مرداد ۱۳۴۲ در آن‌جا حبس شده بود... .

۱۱ مرداد، ایشان را به منزل آقای نجاتی در داودیه برده بودند و چنین وانمود کرده بود[ند] که خروج آقای خمینی از زندان بر مبنای تفاهمی بود که زندانیان (آقایان خمینی، محلاتی و قمی) با حکومت کرده‌اند تا دیگر در امور سیاسی دخالت نکنند... سه روز از اقامت ایشان در داودیه نگذشته بود که به خانه‌ای در قیطریه منتقل شده بود .[۱]

"پرسان‌پرسان آمدم رسیدم به این‌جا. یک زمینِ افتادهٔ بزرگی بود. انتهای زمین، یک در بود که آن درِ منزل ایشان بود. دو تا پاسبان ایستاده بودند از یکی از آن‌ها پرسیدم که منزل آیت‌الله خمینی کجاست؟ گفت: می‌خواهی چه‌کار؟ گفتم می‌خواهم ببینمشان. گفت نمی‌شود ببینی. گفتم اجازه بدهید. گفت نه! گفتم من زندان بوده‌ام.[۲]"

خواهش کرد و تقاضای خود را تکرار نمود. پاسبان نرم شد... رفت و با همکارش مشورت کرد. گفتند می‌توانی به ملاقات بروی اما فقط برای ده دقیقه بیشتر طول نکشد... .

---

[۱] اوج مجازاتی که شاه برای آیت‌الله خمینی که رهبر سیاسی و معنوی اکثریت مخالفان خود بود حبس کمتر از دو ماههٔ او و نیز تبعید او به عراق و ترکیه بود که از آنجا نیز به پاریس رفت. در دوران حبس دو ماهه آیت الله خمینی در هیچکدام از اسنادی که در اختیار جمهوری اسلامی است کوچکترین اشاره‌ای به بی احترامی و اهانت به ایشان نشده است تا چه برسد به احتمال کتک‌کاری و یا شکنجه ایشان. خود آیت‌الله خمینی هم هرگز در سخنانش چه قبل از انقلاب و چه پس از پیروزی انقلاب هرگز به مورد خاصی که حاکی از برخورد نامطلوب کلامی و یا فیزیکی باشد اشاره نکرده است. این در حالی بوده که ایشان، در سخنرانیهای علنی خود، همواره به شاه و برنامه های او می‌تاخته و کاملاً در قالب یک رهبر برانداز ظاهر شده بود

[۲] ص ۱۰۱

در زد. لحظاتی بعد سید مصطفی در را باز کرد... سراغ حاج آقا را گرفت. به اتاقی راهنمایی شد و نشست.

"دیدم حاج آقا وارد شد. افتادم به پای حاج آقا ببوسم. از بس عاشق خمینی بودم. واقعاً عجیب محبت این مرد همیشه دردل ما بود. ایشان ناراحت شدند از این‌که من پایشان را ببوسم.

نشستیم. من گریه‌ام گرفت. نمی‌توانستم حرف بزنم. ناراحت بودم که حالا ایشان خیال می‌کنند چون من زندان بوده‌ام گریه‌ام آمده تصور نمی‌کند که به خاطر شوق دیدار ایشان [است]. می‌خواستم خودم را نگه دارم نمی‌شد. هی می‌خواستم حرف بزنم نمی‌شد... ایشان هم ساکت بودند تماشا می‌کردند!... .

گفتم: ده دقیقه بیشتر وقت نگرفته‌ام. بی‌عقلی کردم، یک ساعت هم می‌نشستم هیچ‌طوری نمی‌شد. آن پاسبان هم انتظار نداشت من سرِ ده دقیقه بیایم![1]"... .

آقا مصطفی رفت و در برگشت پولی آورد و به او داد و گفت از طرف حاج آقاست. تنها انتظاری که نداشت گرفتن پول از استادش بود! اما محبتی همراه آن بود که گذشتنی نبود... .

"هیچ‌وقت یادم نمی‌رود آن محبت‌ها و لطف و صفایی که در دیدار ایشان بود.[2]"

دیدار با همبندها:

پیش از آن‌که راهی مشهد شود تصمیم گرفت به دیدار زندانیان و هم‌بندانِ یک ماه گذشته خود برود... .

شاید با همان پولی که از امام گرفته بود شروع کرد به خریدن هدیه... .

"وقتی رسیدم به آن نقطه‌ای که معمولاً ملاقاتی‌ها را از آن طرف راه نمی‌دهند [اما] مامورین آن‌جا مرا شناختند راه دادند.[3]"

برای زندانبان‌ها هم خریده بود. هدیه هر کدام را به اسم تحویل داد و برگشت.

---

[1] ص ۱۰۲
[2] پیشین
[3] پیشین

ملاقات با خانواده هم بند ارمنی:

آوانسیان به او سفارش کرده بود که پس از آزادی سری به خانواده‌اش بزند و از سلامتی‌اش خبر دهد... .

با زحمت فراوان توانست آپارتمانی را که خانواده آوانسیان در آن ساکن بودند پیدا کند.

در زد. خانمی در را باز کرد... خودش را معرفی کرد. گفت که در زندان، با شوهرش دوست بوده و آمده اگر کاری دارید انجام دهد... **حال آقای آوانسیان هم خوب است.**[۱]

زن، مبهوت ایستاده بود اولین باری بود که یک آخوند درِ خانه آن‌ها را می‌زد... .

"با سردی با من برخورد کرد که؛ نه نه، خیر کاری [ندارم] ...[۲]"

موضوع را به گوش آوانسیان رساند... آقای خامنه‌ای بعدها شنید که آوانسیان زنش را به واسطهٔ آن برخورد ملامت کرده است.

بازگشت به مشهد:

پیش از تحویل سال به مشهد بازگشت. از شدت عارضه‌ای که بر چشمان پدر وارد شده بود خبر نداشت... تصمیم گرفتند راهی تهران شوند. درمان‌های مشهد جواب

---

[۱] همان‌گونه که آقای خامنه‌ای به همسرِ گاکیک آوانسیان گفته بود، حالِ وی در آن موقع، در زندان شاه «خوب» بود. اما گاگیک، که پس از انقلاب به دیدار آقای خامنه‌ای هم آمده بود بعدها توسط ماموران جمهوری اسلامی؛ دستگیر شد و به گفته اقای «محمد علی عمویی» از فعالین اصلی حزب توده، گاگیک آوانسیان را "قبل از اینکه اعدامش کنند [در زیر شکنجه] کشته شد". (کتاب صبر تلخ، تاریخ شفاهی چپ ایران، گفتگو با محمد علی عمویی، ویراست نخست، ۱۳۹۹، ج ۱، ص ۱۰۵۱)

آقای خامنه ای در دیماه ۱۳۹۴، که به منزل خانوادهٔ –وهانج رشیدپور– یکی از سربازان ارمنی کشته شده در زمان جنگ ایران و عراق رفته بود گفت: **"من یک رفیق ارمنی هم داشتم سال ۴۲ در زندان قزل‌قلعه. من زندانی بودم او هم زندانی بود. گاگیک آوانسیان کمونیست بود. برادر شهید با تعجب پرسید: کمونیست بود؟ آقا می‌گوید: بله هم ارمنی بود هم کمونیست!... . [گاگیک] از من خوشش آمده بود با هم طرح رفاقت ریختیم و به من کمک می کرد... توی اوقات محدود هواخوری که داشتیم با هم راه می رفتیم. بعد من زودتر آزاد شدم... خلاصه رابطه مان با گاگیک قطع شد تا انقلاب. زندانی او طولانی بود و در زمان انقلاب آزاد شد. بعد از انقلاب یک روز آمد درِ خانه ما قیافه اش خیلی عوض شده بود. سلام علیکی کردیم و رفت. تا اینکه توده ایها علیه انقلاب توطئه کردند و آنها را گرفتند و محاکمه کردند و او هم زندانی شد. دیگر از او خبر ندارم.[!]"** (پایگاه اطلاع رسانی Khamenei.ir) ۱۳۹۵/۱۰/۹

[۲] ص۱۰۳

نداده بود... باید منتظر پایان تعطیلات عید می‌شدند... .

تصمیم گرفت تجربه عید سال ۱۳۴۲ [پخش اعلامیه در] قم را در مشهد تکرار کند بی‌آنکه میدان‌داریِ او برای این‌کار نمود یابد... نشستند به تهیه اعلامیه‌ها و... از پشت بام حرم و بام‌های اطراف ریختند سر مردم... .

دیدار با امام در قم:

پدر و پسر راهی تهران شدند... . در همین روزها بود که خبر آزادی امام و بازگشت ایشان به قم پخش شد... .

با رسیدن خبر به تهران، سید علی و پدر راهی قم شدند... .

"وقتی من با پدرم وارد شدیم اتاقِ ایشان... دستشان را وقتی بوسیدم مدتی دست من را نگه داشته و فشاری دادند توی دست خودشان. من احساس کردم محبت و تشویق و اظهار لطف خاصی است![1]"

سفر به گرگان:

آقای خامنه‌ای روز... ۲۲ خرداد ۴۳ خود را به گرگان رساند... .

خیلی زود مجالس سخنرانی برایش فراهم شد... هر چند گفته‌هایش روکش سیاسی نداشت... زمینه را می‌چید تا به بازگویی حوادث خونین مدرسه فیضیه و ۱۵ خرداد سال گذشته برسد... .

در این روزها آقای خامنه‌ای، نامه‌ای به پدرش فرستاد و از موقعیت خود در گرگان نوشت:... .

"وضع [مادی] من ، از وقت نوشتن نامه قبل تا اندازه‌ای فرق کرده است. به این معنی که سه مجلس شب‌ها و یک مجلس عصرها و یک مجلس هم صبح‌ها دعوت شده‌ام که جز یکی دو مجلس، بقیه از بهترین مجالس گرگان است. البته به طور کلی مجالس گرگان... از جهت... مادی چندان قالب توجه نیست به هر حال بد نیست تا بعداً چه شود.

راجع به تندی مطالب که تذکر داده بودید توجه دارم که حرفِ موجب گرفتاری نزنم... باید یک... طریقی را که مطمئناً مورد رضای خدا و محلِ وظیفه شرعی است

---

[1] ص ۱۰۴

در پیش گرفت و ضمناً تا حدود امکان، مواظب جهات هم بود تا مفت و بی‌جهت موجب گرفتاری نشود[1].. ."

دهه آخر [صفر] هر شب در چهار یا پنج مکان سخنرانی داشت... حرفها را رسانده بود به مدرسه فیضیه... .

«موفقی»، رئیس ساواک گرگان... از شهربانی خواست آقای خامنه‌ای را احضار و به او تذکر دهد... آقای خامنه‌ای به پیشنهاد یکی از دوستان طلبه‌اش به بیرون شهر رفت... ماموران به هرجا که ردی از سید پیدا می‌شد سرزدند... عصر آن روز وقتی به شهر بازگشت؛ هواخواهانش... گفتند که ماندنش به صلاح نیست... .

آقای خامنه‌ای دست به استخاره شد و کتاب آسمانی را گشود... گفت که می‌ماند؛ استخاره خوب است... اصرار کردند دلیل آوردند و در آخرگفتند بر ای ماندنت استخاره کردی برای رفتنت هم استخاره کن! کتاب جاوید را گشود... خوب آمده بود. در واقع او را به ضرب استخاره؛ محترمانه از گرگان حرکت دادند... .

آقای خامنه‌ای روز رسیدن به تهران؛ ۱۷ تیر، نامه‌ای به پدرش نوشت و خبر داد که در گرگان تحت تعقیب قرار گرفته به موقع از آن‌جا خارج شده و اینک در تهران است... . نامه توسط ساواک کشف شد... . این نامه و در واقع اعتراف، در شمار اتهامات او قرار نگرفت... و در دستگیری‌های بعدی به آن استناد نشد.

متن نامه به جهت «تخفیف» ماموران شهربانی... خالی از «[2]مطایبه» نیست: [3]

"روز ۲۶ ماه صفر (پریروز) خبر آوردند که مامورین شهربانی گرگان به دنبال واعظ محترم آقای خامنه‌ای در حرکتند و به هر جا که احتمال وجود آن نفسِ نفیس می‌رود سری می‌زنند و خبری می‌گیرند. گویا علت آن بود که معظم‌له در چند منبر... مطالبی گفته که در کام تلخ و بیمارگونه مامورین دولتی خوشایند نبوده و آنان را علیه او برانگیخته و به گرفتن او واداشته است. دوستان و ارادتمندان معزی‌الیه به تکاپو افتادند تا ردپای شیر را محو کنند و نگذارند در زنجیر افتد. هر

---

[1] ص ۱۰۹

[2] خوار و سبک شمردن

[3] شوخی، مزاح

جا مامورین برخورد کردند راه را عوضی نشان دادند. گاه گفتند در شهر نیست و گاه وانمود نمودند که فرار نموده است و خلاصه آخرین نفر خبر آورد که دو مامور یکی شخصی و دیگری اونیفورم‌پوش به مجلسی که ساعت ۱۱ شب تشکیل می‌شده رفته و با ناراحتی فراوان اظهار داشته‌اند که کاش فلانی فرار کرده و رفته باشد که جان ما از صبح در پی یافتن او از تن کثیف خارج شده و دیگر قصد عودت ندارد!"[1]

دارالتبلیغ اسلامی:

آقای خامنه‌ای به خواست آقای قمی با امام خمینی دیدار کرد تا پی‌جوی موضوع «دارالتبلیغ اسلامی» شود. مرکزی که توسط آقای شریعتمداری در حال تاسیس بود... .

به ملاقات امام رفت... امام هشت دلیل در نفی دارالتبلیغ شمرد و نتیجه گرفت که تاسیس این مرکز هم خطاست و هم خطرناک... .

"من رفتم منزل آقای شریعتمداری... و شروع کردم یکی یکی [دلایل آیت‌الله خمینی را] گفتن... تمام که شد گفت: این‌ها همه‌اش خیالات است. یک مورد هم پاسخ نداد. گفت که تهمت می‌زنند به من تهمت‌هایی که، تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا. «حرفی که علیه ایشان زده می‌شد چنان بزرگ می‌کرد که آسمان‌ها ممکن است بشکافد از این تهمت»[2]."

ازدواج:

مدتی از بازگشت به مشهد نمی‌گذشت. بانو خدیجه[مادرش] دختری را... به او پیشنهاد کرد... .

حاج محمد اسماعیلِ خجسته باقرزاده، پدر عروس از کاسبان دین‌دار... مشهد بود. او پذیرفت که دخترش به عقد طلبهٔ تازه از قم برگشته‌ای درآید که تصمیم دارد در مشهد ساکن شود... .

هزینه ازدواج، آن بخشی که طبق توافق به عهده داماد بود توسط آیت‌الله حاج

---

[1] ص ۱۱۱

[2] ص ۱۱۳. (سوره مریم، آیه ۱۹) ترجمه اصلی: "نزدیک است از این گفته زشت و عقیده باطل، آسمانها از هم فرو ریزد و زمین بشکافد و کوهها متلاشی گردد."

سیدجواد خامنه‌ای تامین شد که مبلغ قابل توجهی نبود. مخارج عقد را گذاشتند به عهده خانواده عروس که حتما قابل توجه بود.

"آنها مرفه بودند و می‌توانستند و کردند![1]"

اوایل پائیز ۱۳۴۳ سید علی خامنه‌ای و خانم خجسته پیوند زناشویی بستند... .

از این زمان؛ همدم، همسر، و همراهی تازه که هفده بهار بیش نداشت پا به دنیای آقای خامنه‌ای گذاشت... .

پس از عقد و پیش از همخانه شدن، نوعروسِ خانوادهٔ خامنه‌ای باخبر شد که شوی ۲۵ ساله‌اش؛ پا در میدان مبارزه دارد.

"شاید اولین روزها و یا هفته‌های پیوند[مان] بود ،مسائل سیاسیِ من به وسیله خودم برای ایشان مطرح شد![2]. ."

آغاز زندگی مشترک:

زندگی مشترک آقای خامنه‌ای و خانم منصوره خجسته شروع شده بود.

نخستین خانه این زوج، منزلِ شوهرِ خواهر سید علی خامنه‌ای بود. دو اتاق از «شیخ‌علی تهرانی»[3] اجاره کردند.

"چند ماهی منزل خواهر بودیم. آقاشیخ علی آقا ماهی ۶۰-۵۰تومان از ما اجاره می‌گرفت. البته دغدغه‌ای نداشتم چون او فشاری نمی‌آورد.[4]"

---

[1] پیشین

[2] پیشین. (به نظر می رسد در یک تعامل اخلاقی و شرعیِ درست و مبتنی بر احترام به همسر آینده، بایستی زن و شوهر از همه مطالب با اهمیتی که بر زندگی آنان و اساس خانواده در آتی تاثیر می گذارد؛ تا قبل از رسمیت یافتن پیوند زناشویی یکدیگر را مطلع نمایند تا هرکدام با آگاهی و شناخت کامل از طرف مقابل تصمیم خود را برای رد یا قبول ازدواج اخذ نمایند که در اینجا آقای خامنه‌ای ترجیح داده است که مسئله را بعد از اتمام عقد محضری با همسرش مطرح نماید!)

[3] علی مرادخانی ارنگه، معروف به شیخ علی تهرانی (۱۴۰۱-۱۳۰۵)، از منتقدان آیت‌الله خمینی و خامنه‌ای بود که در سال ۱۳۶۳ پس از آزادی از زندان، به عراق پناهنده شد و چندین سال، با حضور در برنامه های تلویزیونی، به نظام جمهوری اسلامی و مسئولان آن میتاخت. همسر و پنج فرزندش نیز در سال ۱۳۶۴ به او پیوستند. آنها، در سال ۱۳۷۴ به ایران بازگشته و شیخ علی، به ۲۰ سال زندان محکوم اما فقط ده سال از حبس خود را گذراند. دخترش، خانم فریده مرادخانی از منتقدین جدی دایی خود، آیت‌الله خامنه‌ای است.

[4] ص۱۱۶

و فقر... :

بی پولیِ دوره اقامت در قم، در مشهد هم ادامه یافت و این‌بار در کنار همسری که با طعم تلخِ آن آشنا نبود. سختی‌های بی‌پولی هم‌چنان پابرجا بود... .

اوایل زندگی مشترک بود. صبح که می‌خواست از خانه بیرون آید همسرش گفته بود که برای ظهر چیزی نداریم فکری بکن؛ و اکنون در کوچه‌پس‌کوچه‌های منتهی به مدرسه نواب یادش آمد که چه سفارشی به او شده است.

"دست کردم توی جیبم. جیب‌های بالا که هیچ نداشت. جیب پائین حدود چهار ریال یا چهار ریال و ده شاهی بود. بی‌اختیار خنده‌ام گرفت و گفتم الحمدلله! واقعاً هیچی نداشتم این‌طور نبود که مثلاً از فلان کس بگیرم یا از توی بانک بردارم؛ نه. نه یک ریال ذخیره، نه یک امکان. در چنین مواقعی خیلی به من فشار می‌آمد![۱]"

روزی نبود که دغدغه معاش نداشته باشد. همیشه مقروض بود و اعدادِ این دیون دائم افزایش می‌یافت. گاه؛ اگر منبری می‌رفت و صاحبِ مجلس کرامتی نشان می‌داد صرفِ پرداخت قرض‌ها می‌شد و **"باز هم پولم تمام می‌شد. باز هم وضع زندگی‌ام همان‌طور بود.[۲]"**

نخستین فرزند:

در این اوان [۱۳۴۴] همسرش باردار و نخستین فرزندشان در آستانه تولد بود. همه چیز برای شنیدن صدای نوزاد فراهم بود جز پول. چه باید می‌کرد؟ تکیه‌ای جز ماهیانه آقای میلانی نداشت... هر ماه یکصد تومان... دریافت می‌کرد، نه بیشتر... .

اندیشید که به سراغ مقسم [ماهیانه‌ها] برود و موضوع را با او که همسایه خانه پدری و دوست بود در میان بگذارد... تقاضا کند شهریه... [را] اینک بدهد [و] شهریهٔ یک ماه آینده را هم به آن بیافزاید... مقسم پاسخ داد...: شهریه این ماه هنوز به دستم نرسیده است. برای گرفتن شهریهٔ ماه دیگر؛ خودتان به آقای میلانی مراجعه کنید اگر موافقت کرد دستخط بدهد شهریه آن ماه را هم خواهید گرفت.

"من از این حرف ناراحت شدم و دیگر به ایشان مراجعه نکردم. نه به آقای

---

[۱] ص ۱۱۷

[۲] پیشین

میلانی چیزی می‌نویسم و نه شهریه را می‌خواهم![1]"

سید مصطفی به دنیا آمد... .

در سال ۱۳۴۴ش، آقای خامنه‌ای ترجمه «کتاب المستقبل لهذاالدین» اثر سید قطب را هم به پایان رساند... عنوان آن را چنین ترجمه کرد: «آینده در قلمرو اسلام»...

آقای خامنه‌ای پس از پایان ترجمه، مقدمهٔ آن را در فروردین ۱۳۴۵ نوشت:

"اسلام با تعلیمات خاصی به مسلمانان تلقین می‌کند که از همه امت‌ها و جمعیت‌ها برتر و بالاترند. آنان را حزب خدا می‌نامد و حزب خدا را تنها حزب پیروزمند و رستگار معرفی می‌کند... و نوید می‌دهد که آخرین امت و دردست‌گیرندهٔ سرنوشت جهان و جهانیان‌اند![2].. ."

آقای خامنه‌ای با نگارش پاورقی‌هایی در [این کتاب و] تطبیق آن با مسائل روزِ اجتماع، مصادیق نگرش سیاسی خود را بروز داد و همین نیز [بعدها] موجب گرفتاری او شد.

انتشارات سپیده:

در اوایل سال ۱۳۴۴ش آقای خامنه‌ای در تاسیس یک بنگاه انتشاراتی مشارکت کرد... وی رئیس هیئت مدیره آن بود... .

انتشارات سپیده به مرور اقدام به چاپ چند کتاب کرد... «آینده در قلمرو اسلام» [یکی از آن‌ها] بود... .

«آینده در قلمرو اسلام»، در شمار کتاب‌های مضره شناخته شد و ضمن جمع‌آوری، دست‌اندرکاران آن نیز [بعدها] دستگیر شدند.

پی‌آمدهای کشف اساسنامه:

در پی تهیه اعلامیه‌ای در حمایت از امام خمینی در قم...، در دهم فروردین[۱۳۴۵]، آقایان حسینعلی منتظری، ... و احمد آذری قمی دستگیر شدند... از منزل آقای آذری قمی اساسنامه‌ای که در شش صفحه دست‌نویس شده بود به دست ساواک افتاد... این همان [اساسنامه] تشکیلات سرّی بود که در پائیز ۱۳۴۲

---

[1] ص ۱۱۹

[2] ص ۱۲۰

توسط یازده تن از روحانیان... قم تاسیس شده بود... .

نظر ساواک آن بود که برای پی بردن به ماهیت حقیقی تشکیلات، از کسانی چون علی مشکینی،... اکبر هاشمی رفسنجانی، سید علی خامنه‌ای،... و ابراهیم امینی تحقیق شود.

آنچه نعمت‌الله نصیری رئیس ساواک در حاشیهٔ این گزارش نوشت احتمالاً همان دستوری بود که شاه به وی ابلاغ کرده بود:

"ضمن مذاکره با دادستانی ارتش، اگر قابل تعقیب می‌باشند و می‌توان محکومیتی طبق قانون بری آنها در نظر گرفت تحت تعقیب قرار گیرند[1].. ."

ساواک دست به کار شد... تا توانستند آقای «آذری قمی» را تکاندند تا اطلاعاتی ۲
از تشکیلات یاد شده روی صفحه بازجویی بریزد... . پرسش اصلی در باره اساسنامه تشکیلات بود که توسط آقای خامنه‌ای به دست آقای آذری قمی رسیده بود:

"اساسنامه را آقای علی خامنه‌ای به من دادند و هیچ اظهار نظری در مورد اینکه زاییده فکر چه کسانی است ننمودند. بنابراین من اطلاعی از به وجود آورنده اساسنامه ندارم و نمی‌توانم به چه افراد و جمعیتی ارتباط داشته است.[3]"

سیاحت ناتمام:

آقای خامنه‌ای فروردین ۱۳۴۵ به همراه همسر،مادرِ همسر و نوزاد چهل روزه‌اش مشهد را به قصد تهران ترک کرد. رفتند برای گردش... .

در یکی از مهمانپذیرهای تهران بود که خبر توقیف کتاب [آینده در قلمرو اسلام]... و دستگیری مدیر انتشارات سپیده را دریافت کرد.

موضوع را با همسر و مادر زنش در میان گذاشت. پیشنهاد داد [آنها] به مشهد بازگردند اوضاع را از نزدیک بسنجند اگر مناسب بود او هم به مشهد بازگردد. پذیرفتند... .

چند روز بعد، یکی از دوستانش[در تهران]، از او دعوت کرد در جایی که قرار

---

[1] ص ۱۲۲

[2] در مورد سرنوشت ناگوار آقای آذری قمی پس از انقلاب به دستور آقای خامنه‌ای، توضیحات لازم در صفحات آتی کتاب آورده شده است.

[3] پیشین

است در آن مسجدی ساخته شود نماز جماعت اقامه کند... .

چهارم اردیبهشت ۱۳۴۵/ اول محرم، امامت جماعت رادر آن مکان به‌عهده گرفت... .

نشست فراریان:

آقای هاشمی سوار بر اتوبوس شرکت واحد دیده بود که دوستش[آقای خامنه‌ای] با خیالی آسوده در حال رصد کتابفروشی‌های روبروی دانشگاه تهران است.

"یک مرتبه دیدم آقای هاشمی رفسنجانی دارد دوان دوان می‌آید.

به من [که] رسید گفت تو همین طور صاف صاف راه می‌روی تو را الان می‌گیرند گفتم: چطور مگر؟ قضیه چیست؟ گفت : گروه یازده نفره لو رفته و آقای آذری قمی دستگیر و زندانی شده و ما هم در تهران تحت تعقیب هستیم[1]... ."

آقای هاشمی راهی مکانی بود که آقایان ابراهیم امینی و علی قدوسی از دیگر اعضای آن تشکیلات با یکدیگر قرار ملاقات داشتند. آقای قدوسی را هر از گاه برای بازجویی می‌بردند و رها می‌کردند... .

یادشان آمد که خانه آقای محمد جواد باهنر در همان حدود است... در زدند.

خانه بود و تنها. به او گفتند خانه را خالی کند حرف مگو دارند.

آقای باهنر یکی از اتاق‌ها را با سماور و قند و چای تحویل رفقایش داد... و در را پشت سرش بست.

"آقای قدوسی نقل کرد که لیست یازده نفری دست این‌هاست می‌دانند که چه کسانی در این جریان بوده‌اند و دنبال این هستند و جداً هم می‌خواهند بگیرند.[2]"

آقای قدوسی گفت که هنگام بازداشت، فهرست یازده نفره را که اسم سیدعلی خامنه‌ای در ابتدای آن نوشته شده بود به او نشان داده‌اند.

"از این خبر به وحشت افتادم و گفتم احتمال نمی‌دهید که ساواک عمداً آقای قدوسی را آزاد کرده تا او را زیر نظر بگیرد و ارتباطاتش را کشف کند؟ تصور

---

[1] ص ۱۲۳

[2] ص ۱۲۴

نمی‌کنید ساواک هم اکنون در حال مراقبت ما باشد؟"[1]

زندگی مخفی در تهران:

آقایان خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی تصمیم گرفته بودند خانه‌ای کرایه کرده در تهران بمانند. جایی دور از مشهد و قم.

"با هم همخانه شدیم و بچه‌هایمان را آوردیم."[2]

آقای خامنه‌ای طبقه بالا می‌نشست. این خانه ماهی ۴۲۰ تومان کرایه شد.

آن‌هم توسط کسانی‌که بدترین شرایط مالی را تجربه می‌کردند... از این کرایه ۲۰۰ تومان سهم آقای خامنه‌ای بود... .

"واقعاً مصیبتی بود. چشم که به هم می‌زدی ماه می‌گذشت و ۲۰۰ تومان من باید می‌دادم. درآمدی نداشتیم؛ واقعاً سخت بود برایمان.

آن وقت‌ها آقای هاشمی هم خیلی وضعش خوب نبود او هم تقریباً مثل من بود. کمی بهتر از من بود.

بارها اتفاق افتاده بود که من ۱۰ تومان از آقای هاشمی قرض کرده بودم و اتفاق می افتاد که او ده تومان از من قرض کرده بود. ۱۰ تومان را آدم برای چی قرض می‌کند؟ پیداست که برای مخارج ناهار و شامش گیر است.

منتها خوب؛ خوشبختانه پیش هم بودیم و این خودش کمکی بود."[3]

در تعقیب مترجم:

در نامه‌ای که سرتیپ بهرامی رئیس ساواک خراسان به لشکر ۶ خراسان می‌نویسد ضمن معرفی کتاب آینده در قلمرو اسلام «که مضره تشخیص داده شده» یادآور می‌شود که این کتاب... «ترجمه سید علی خامنه‌ای... بوده و مترجم در پاورقی‌ها سعی نموده به کنایه مطالبی اهانت‌آمیز نسبت به مقام شامخ سلطنت و طرفداری از

---

[1] پیشین

[2] ص۲۳۳

[3] پیشین. (رفاقت این دو یار دیرین فقط تا قبل از رهبر شدن آقای خامنه ای سِیری طبیعی داشت. ولایت مطلقه ای که در سال ۱۳۶۸ از سوی آقای هاشمی رفسنجانی به آقای خامنه‌ای تعارف و تقدیم شد، هاشمی را از عرصه های قدرت سیاسی و نفوذ بلامنازع خلع و زندگی او را به نقطه پایان رساند. توضیحات تکمیلی در ادامه کتاب خواهد آمد.

مخالفین حکومت بیان دارد... .»

متعاقباً سپهبد نصیری رئیس ساواک کشور با ارسال نامه‌ای به وزارت فرهنگ و هنر، کتاب... را «حاوی مطالب خلاف مصلحت» معرفی کرده می‌خواهد «چنان‌چه کتاب مورد بحث بدون اخذ مجوز قانونی طبع و نشر گردیده نسبت به جلوگیری از توزیع آن به هر نحوی که آن وزارتخانه مقتضی بدانند اقدام... فرمایند.»

از جمله نکاتِ کتاب که برای ساواک گران آمد مطالب [پاورقی] صفحه ۱۶۴ بود:

"فی‌المثل اگر دیدیم دستگاههای استعماری و استبدادی با برخی از شعائرِ به اصطلاح دینی؛ نه تنها مخالفتی ابراز نمی‌دارند بلکه تا آنجا که موجب جلب وجهه ملی و مقدور آنان است به آن هم کمک می‌کنند و مثلاً حتی اسب هم برای تعزیه‌خوانی‌ها و شمشیر هم برای قمه‌زنی‌ها می‌فرستند و یا در مراسم جشن‌ها و سوگواری‌های مذهبی با ملت، در سرخ و سیاه پوشیدنی‌ها؛ همکاری می‌کنند و در محافل سوگ و شادی شرکت می‌جویند یا خود مجالسی از این قبیل برپا می‌سازند باید کشف کنیم که این ظواهر و تشریفات یا اساساً از مذهب نیست و یا اگر هست به‌قدری از حقیقت دور مانده و منحرف گشته است که نه‌تنها با نقشه‌های ضددینی این عناصر مخالف مذهب مخالفتی ندارد بلکه حتی مددکار و زمینه‌ساز نقشه‌هاست[1]... ."

جست و جوها برای یافتن آقای خامنه‌ای شروع شده بود... .

ماموران شهربانی پس از تکاپوی فراوان به این نتیجه رسیدند که وی در مشهد دیده نشده است... . با این حال متوجه شدند که زن و فرزند او در خانه شیخ علی تهرانی شوهر خواهرش ... ساکن هستند... اما از خودش خبری نیست.

سخنرانی در کرج و تهران:

فرار از دست ساواک و زندگی پنهانی در تهران، موجب رخوت سیاسی آقای خامنه‌ای نشد.

حداقل بنابر آن‌چه که از زبان اسناد [ساواک] می‌توان گفت وی در ماه‌های پایانی سال ۱۳۴۵ با سخنرانی‌هایی در تهران و کرج از ظرفیت ماه مبارک رمضان ... بهره

---

[1] ص ۱۲۵

برده است... . سخنرانی‌های او در کرج اما از اواخر آذرماه شروع شد... .

در آستانه چنین روزهایی بود که وی به مناسبت نزدیک شدن ۱۷ دی سال‌روز کشف حجاب، علیه آن‌چه که آزادی زن نامیده می‌شد سخن گفت... .

شهربانی کرج دست به‌کار شد و با بانیان مجلس و دعوت‌کننده‌گان او تذکر داد که سخنان «آقای سیدعلی خامنه‌ای که بایستی در مورد دین تبلیغ نماید با سخنرانی‌هایی که در مورد تنقید [1] از آزادی زنان می‌گوید مغایر است و به وی تکلیف شود که جز در موارد دینی سخنرانی نکند.»

این تذکر حتماً به گوش آقای خامنه‌ای رسید و او نیز در منبرهای بعدی قطعاً به آن توجهی نکرد چرا که روز ۱۷ دی پیش از آن‌که پایش به مسجد جامع برسد او را به شهربانی دلالت کردند « که هم تذکر به وی داده و هم تعهد از وی اخذ نمایند. [اما] مشارالیه از دادن تعهد خودداری می‌نماید و شهربانی کرج نیز با اطلاع به این ساواک، از رفتن به منبرش جلوگیری نموده وی را به تهران رهسپار می‌نماید.»

ساواک تهران که می‌دانست سید علی خامنه‌ای تحت تعقیب است برای مطمئن شدن از هویت واقعی او از ساواک کرج خواست مشخصات کامل و محل سکونت او را اعلام کند. «خدیوی» رئیس ساواک کرج ضمن ارسال اطلاعات دقیق شناسنامه‌ای، محل اسکان او را ،تهران؛ خیابان نایب‌السلطنه ذکر کرد. آقای خامنه‌ای هر روز دو بار در کرج سخن می‌راند و شب‌ها به تهران باز می‌گشت. لابد این رفت‌و آمدهای مکرر، شناسایی محل سکونت او را در تهران آشکار کرده بود . [3]

از دیگر فعالیت‌های وی در تهران، شرکت در نشست‌های فکری «هیئت‌های

---

[1] انتقاد

[2] متن مذکور، برابر اسناد ساواک تهران است.

[3] تناقضات و ابهاماتی در این بخش از کتاب «شرح اسم» وجود دارد. ابتدا گفته شده «وی را به تهران رهسپار نمودند» و حتی ساواک کرج «اطلاعات دقیق شناسنامه ای و محل سکونت» او را به تهران اعلام کرده اما علیرغم اینکه ساواک تهران می‌دانست سید علی خامنه‌ای تحت تعقیب است اما نه خبری از دستگیری او شده و نه ممانعت از ادامه فعالیتهای وعظ و خطابه‌اش میشود. بنابراین، چنین به نظر میرسد، آقای خامنه‌ای بسیاری از تعاملات و توافقات خود با ساواک را در خاطرات خود نقل نکرده و یا شاید نویسنده اگر مستندی در دسترس او بوده ترجیح داده است آن را در کتاب «شرح اسم» منتشر نکند!

موتلفه» بود... .[1]

"جلسات فکری آنان از سال ۴۵ نوعی هسته تشکیلاتی بود. من خودم در سال ۴۵ در بعضی از این جلسات، مباحث فکری تدریس می‌کردم.[2].. ."

متقاضی بعدیِ منابر آقای خامنه‌ای، «خامنه‌ای‌های مقیم تهران» بودند. این هیئت تحت عنوان « جلسه تعلیمات دینی» از او دعوت کرد روزهای جمعه، [طی] دو ماهِ بهمن و اسفند در خانه ۹ تن از اعضای هیأت یادشده، سخنرانی کند... .

دومین ترجمه:

دیگر کوشش او در تهران ترجمه «کفاح‌المسلمین فی تحریرالهند» بود. اواخر سال ۱۳۴۵ بود که برگردان آن را از عربی به فارسی به انجام رساند... .

آقای خامنه‌ای در آخرین روزهای اسفند ۱۳۴۵ تصمیم گرفت به مشهد بازگردد.

"چون مدتی مانده بودیم تهران و «کسی سراغ ما نیامده بود»[3] من فکر کردم پروندهٔ [ترجمه کتاب قبل] منتفی شده گفتم می‌رویم مشهد زیارتی می‌کنیم. زن و بچه را برداشتیم. اثاثمان تهران ماند. رفتیم مشهد."

آقای خامنه‌ای و همسرش در این زمان دومین پسر را نیز در آغوش داشتند. مرتضی دوماهه بود.

سومین بازداشت:

آقای خامنه‌ای از بدو ورود به مشهد یعنی ۲۸ اسفند ۱۳۴۵ تحرکات سیاسی خود را آغاز کرد.

"شخصی چون من نمی‌توانست در حاشیه قرار گیرد و نسبت به آن‌چه در

---

[1] حزب هیئت موتلفه اسلامی، تشکیلاتی وابسته به بازاریهای مذهبی بود که از جمع سه هیئت مذهبی به وجود آمد. این گروه، به دلیل در دست داشتن نبض بازار، کمکهای مالی فراوانی به روحانیت فقیر و تنگدست آن دوران می کردند و غالب روحانیان به دلیل وابستگیهای مادی به بازار، نشست و برخاست با این تشکیلات را امتیازی برای خود می‌دانستند. از عناصر شاخص موتلفه که پس از انقلاب، به ثروتهایی نجومی دست یافتند میتوان به آقایان، حبیب الله عسکراولادی، اسدالله بادامچیان و مصطفی میرسلیم اشاره کرد.

[2] ص ۱۲۸

[3] ص ۱۲۹(در پاورقی صفحه قبل، در خصوص این تناقض که آقای خامنه‌ای گفته «در تهران کسی سراغ ما نیامد»، توضیح داده شده است.)

جامعه می‌گذرد بی‌تفاوت باشد!"[۱]

در همین اوان آقای سید حسن قمی به‌دنبال سخنرانی در مسجد گوهرشاد دستگیر و تبعید شد. وی روز نهم فروردین در اعتراض به آئین‌نامه جدید وزارت فرهنگ که تهدیدی علیه استقلال روحانیت تلقی می‌شد و لایحه حمایت از خانواده و نیز نیابت سلطنت فرح پهلوی سخن گفت... .

آقای خامنه‌ای ساعت ۸ صبح روز یکشنبه سیزدهم فروردین، خود را به خانه آیت‌الله میلانی رساند.

روشن است که پیش از این با تعدادی از همفکران خود، در یازیدن به واکنشی نسبت به تبعید آقای قمی مشورت کرده به نتایجی رسیده بود... .

روز چهاردهم فروردین... در مراسم تشییع و تدفین حاج شیخ مجتبی قزوینی حاضر بود. مراسم تا ظهر طول کشید. مردم متفرق شدند. همراه برادرش سیدهادی به طرف خانه پدر حرکت کرد... در میان راه ماموران ساواک دوره‌اش کردند و گفتند که باید با آن‌ها برود. امتناع کرد. به ضربِ حضور پلیس او و سید هادی را داخل خودرو انداختند. در مقر ساواک برادرش را رها کردند.

سومین بازجویی:

پانزدهم فروردین، سومین بازخواست سیاسی او در ساواک شروع شد.

بازجو؛ آدم سمجی بود. پرونده او را کاملاً خوانده... می‌خواست با یادآوری منبرهای بیرجند و زاهدان به او بقبولاند که ... **رأفت ساواک** در رویه ومنش او تاثیری نگذاشته است... .

س[سوال ۱۰]: به‌هرحال با اینکه در گذشته شما بر علیه مصالح کشور اقدام نموده و تبلیغات مضره نموده‌اید با **مساعدت ساواک** و مامورین دولتی از زندان مرخص و آزاد گردیده‌اید... !

"ج: هرگز نمی‌توانم بدون دلیل بپذیرم که علیه مصالح کشور سخنی گفته‌ام... پس از آزادی از زندان هم هیچ‌کاری که برعلیه مصالح کشور باشد انجام نداده‌ام."[۲]

---

[۱] پیشین

[۲] ص ۱۳۲

س[سوال۱۲]: در بیرجند روی منبر اظهار داشته‌اید: در قم عمامه‌ها را سوخته‌اند، بچه‌ها را کشته‌اند و ریش سفیدها را [در قضیه مدرسه فیضیه با] چوب باتن[باتوم] می‌زنند... .

"ج: مسئله سوزاندن عمامه‌ها... منظور از ذکر آن این است که مردم بیشتر به رنج‌هایی که روحانیت تحمل می‌کنند آشنا شده و به بی‌نظری و خلوص آنان واقف گردند و سخنان مذهبی آنان را از روی دل بپذیرند... آیا انکار می‌کنید که گردانندگان رادیو و مطبوعات به‌جای تبلیغ مسائل مذهبی و مسائلی که موجب سعادت دنیا و آخرت مردم است چشم و گوش مردم را به رمانهای عشقی، اخبار جنایی، موسیقی و... پر می‌کنند[1]... "

«محمود غضنفری» از مقامات ساواک مشهد، خلاصه‌ای از بازجویی را به بهرامی رئیس خود داد و نوشت که همه چیز را منکر است.

بهرامی هم در ذیل گزارش نوشت که دو تن از فرزندان علمای اول مشهد شهادت داده‌اند که او از محرکان آقای قمی و سردسته طلبه‌هایی است که آقای میلانی را به تعطیلی نماز ترغیب کرده‌اند.

بهرامی تاکید کرد... «کارهای او را بنویسید [برای دادگاه]... .

نامه‌های بی‌جواب:

سرتیپ بهرامی هفدهم فروردین در نامه‌ای به سرلشکر فرخ‌نیا فرمانده لشکر خراسان خواست زندانی جدید را... «با قرار مقتضی بدون ملاقات بازداشت کند.»

اداره دادرسی ارتش در بیست و ششم فروردین اقدام به صدور قرار [بازداشت موقت] کرد... .

این حکم به فرماندهی دژبان پادگان مشهد... فرستاده شد تا به رویت او رسیده چنان‌چه اعتراضی دارد بگوید. اعتراض داشت. او در پایین این حکم نوشت:

"این‌جانب در تاریخ ۴۶/۱/۱۴ توسط ساواک بازداشت و به زندان لشکر تحویل شده‌ام. بنابراین صدور قرار از لحاظ تاریخ با واقعیت بازداشت این‌جانب مطابقت

---

[1] پیشین. (در این بازجویی در ساواک، نشانی از اهانت، شکنجه و اخذ اعتراف به زور در کتاب «شرح اسم» منعکس نشده است.)

ندارد. سید علی خامنه‌ای. ۴۶/۱/۲۶."[1]

فردای آن، یعنی بیست و هفتم فروردین که ۱۴ روز از بازداشت او می‌گذشت خطاب به رئیس ساواک خراسان نامهٔ کوتاهی نوشت و به بلاتکلیفی خود و ممنوع‌الملاقات بودنش اعتراض کرد:

"ریاست محترم سازمان اطلاعات و امنیت خراسان:

محترماً معروض می‌دارد پس از نخستین بازجویی از این‌جانب که در تاریخ ۴۶/۱/۱۵ انجام یافته تاکنون این‌جانب بدون هیچ علت موجه و روشنی بلاتکلیف در زندان لشکر به سر می‌برم و حتی از ملاقات با بستگان نزدیک ممنوعم. بدین‌وسیله از آن مقام محترم متمنی است دستور فرمایید اولاً هر چه زودتر پرونده این‌جانب طی مراتب قانونی تکمیل و به مراحل نهایی برسد و ثانیاً اجازه ملاقات به این‌جانب داده شود. سیدعلی خامنه‌ای. ۴۶/۱/۲۷."[2]

ساواک دو روز بعد پرونده‌ای پرداخت شده... به دادرسی ارتش فرستاد... نامه‌ای آب و تاب‌دار هم روی آن گذاشت که ترجمه کتاب... در حاشیه قرارگرفت... :

«نامبرده بالا... طبق گزارشات منابع موثق، محرک اصلی آیت‌الله حاج سید حسن قمی است. حتی سید صادق قمی فرزند آیت‌الله قمی هم وی را محرک اصلی قمی[پدرش] معرفی می‌کند. هم‌چنین نامبرده به آیت‌الله میلانی و حاجی سیدمحمدعلی میلانی فرزند آیت‌الله مراجعه و از آن‌ها خواسته است به علت تبعید قمی نماز را ترک نمایند و اقدامات حاد نمایند. در تاریخ ۴۶/۱/۸ در مسجد گوهرشاد هم ... سخنرانی نموده و طلاب را تحریک و تهییج به اقدام علیه امنیت داخلی مملکت می‌نماید... مشارالیه به‌علت انتشار کتب مضره نیز تحت تعقیب این سازمان بود که خود را مخفی و مامورین را گمراه نموده است... .»

آقای خامنه‌ای بی‌تاب در سلول انفرادی پاسدارخانه لشکر زندانی بود... .

بازداشتگاهِ جدید؛ تر و تمیز و رنگ خورده بود. زندانیان به آن کاخ سفید یا هتل سفید می‌گفتند... .

---

[1] ص ۱۳۵
[2] ص ۱۳۶

هفته‌ای بیش؛ از نوشتن اولین نامه‌اش به رئیس ساواک خراسان نمی‌گذشت که نامه دوم را نگاشت... :

"ریاست محترم سازمان اطلاعات و امنیت خراسان: محترماً معروض می‌دارد... هم‌چنان بلاتکلیف و بی‌خبر از جرم خویش در زندان به سر می‌برم و حتی در این مدت از حق ملاقات با اعضای خانواده‌ام ممنوع بوده و با وجود نگرانی از حال آنان به‌کلی بی‌اطلاعم... . دستور فرمایید مسئولین امر، پرونده این‌جانب را در جریان اندخته و ... هر چه زودتر اجازه ملاقات با بستگان نزدیک را به این‌جانب داده... . با تقدیم احترام. سیدعلی خامنه‌ای ۴۶/۲/۲."[۱]

سرتیپ بهرامی... در پایین نامه دوم نوشت: مگر پرونده را به دادگاه نفرستاده‌اید؟...

[آقای خامنه‌ای] تصمیم گرفت نامه‌نگاری‌های خود را به رئیس ساواک ادامه دهد. سومین آن را هم نوشت:

"تیمسار ریاست محترم ساواک خراسان... : اینک ۲۵ روز است که این‌جانب بلاتکلیف و بدون ملاقات در زندان لشکر به‌سر می‌برم. عدم توجه به این درخواست‌های قانونی موجب کمال تعجب و تاسف است. از شخص جنابعالی انتظار می‌رود هرچه زودتر به خواست‌های این‌جانب رسیدگی و دستور انجام آن‌را صادر فرمایند. با تقدیم احترام؛ سیدعلی خامنه‌ای.۴۶/۲/۹."[۲]

"بنویسید هر چه زودتر به پرونده وی رسیدگی نمایند." این‌بار نوشتند و سرتیپ بهرامی هم امضاء کرد... .

آقای خامنه‌ای فرصت ماه محرم را از دست نداده بود... .

زندانیان نظامی را به برپایی نماز جماعت تشویق کرده بود. پیش‌نمازِ آنها بود. هم نماز می‌خواند و هم سخنرانی می‌کرد... .

روزهای محرم با این شکل سپری می‌شد که در یکی از شب‌ها افسرِ مسئول زندان وارد شد و دید که نظامیان؛ پشتِ سر روحانیِ زندان صف بسته‌اند...

"پس از پایان نماز، یکی از مسئولین زندان نزد من آمد و گفت تو حق نداری

---

[۱] پیشین

[۲] ص ۱۳۷

نماز جماعت بخوانی و با زندانیان صحبت کنی.

این ممانعت به مصلحت من بود زیرا همدلی و همنوایی نظامیان را با من بیشترکرد. من به آنها [نظامیان] گفتم جلسه‌های خود را هر شب ادامه دهید[1]... "

آقای خامنه‌ای تناوب هفتگی نامه‌نگاری خود را با رئیس ساواک خراسان حفظ کرد ... .[2]

بازجویی در دادسرای نظامی:

روز بیست و هفتم اردیبهشت... سرهنگ نصرالله سعیدی بازپرس شعبه یکم از دژبان پادگان مشهد خواست تا «زندانی سیدعلی خامنه‌ای را با مراقبت کامل، ظرف امروز به این بازپرسی هدایت نمایند»... . این‌بار چهارمین بازخواست توسط اداره دادرسی ارتش آغاز شد... .

س[سوال۴]: شما تا به حال وسیله مامورین انتظامی دستگیر و بازداشت شده‌اید یا خیر...؟

"ج: دو مرتبه. بار اول در زاهدان[=بیرجند]... و بار دوم در زاهدان...، علت هر دو مرتبه هم صرفاً سوءتفاهم بوده که پس از فحص و تحقیقِ مقامات مربوطه؛ قرار منع تعقیب صادر گشت و این‌جانب آزاد شدم."[3]

س[سوال۵]: چه سوءتفاهمی بوده است؟ ... ماموران بی‌جهت، مزاحم کسی نمی‌شوند. موضوع؛ سوءتفاهم نبوده است بلکه اعتماد به «تَنَبُّه»[4] کرده است زیرا

---

[1] پیشین

[2] آقای خامنه‌ای در داخل یک مکان نظامی و به دستور ساواک زندانی بوده است و طبیعتا بایستی سختگیری بیشتری نسبت به وی انجام می شده است اما او نه تنها به کاغذ و قلم دسترسی داشته و میتوانسته مرتب؛ با عالیترین مقام امنیتی استان مکاتبه نماید بلکه نامه او را نیز از طریق سیستم اداری پادگان به دست رئیس ساواک خراسان می رساندند و تیمسار بهرامی مستقیما در جریان نظرات زندانی قرار می گرفته است! موضوع بعد، این است که آقای خامنه ای مدعی است در سلول انفرادی زندانی بوده است در حالیکه شبهای متعددی برای زندانیان نظامی نماز جماعت برگزار و سخنرانی کرده است و مورد تنبیه و مجازت هم واقع نگردیده است. او در این زندان هیچگاه به وسیله بازجویان ساواک مورد تهدید، اهانت، کتک‌کاری و یا شکنجه قرار نگرفت که اگر غیر از این بود شرح آن به صورتی مفصل در خاطرات وی بیان می‌شد.

[3] ص ۱۳۹

[4] «تنبه»، به معنی هوشیار شدن، عبرت گرفتن، و بیدار شدن است.

سابقه نشان نمی‌دهد که پرونده به مراجع قضایی احاله شده باشد.

ملاقات با مصطفی:

وقت اداری تمام شد و سرهنگ، ادامه بازجویی را قطع کرد... . آقای خامنه‌ای نامه‌ای که خطاب به سرهنگ سعیدی نوشته بود به دستش رساند. نوشته بود... :

"دستور فرمایید اجازه ملاقات به این‌جانب داده شود."[1]

آن روز چهارشنبه بود... . می‌دانست که عصر روز دوشنبه نوبت ملاقات بعدی است. یک روز پیش از آن، نامه دوم را به سرهنگ سعیدی نوشت و با پیش کشیدن حس انسان‌دوستیِ او یادآور شد که:

"برای یک زندانی، یک روز هم مدتی است. مکرراً استدعا می‌شود پیش از رسیدن اولین روز ملاقاتی آتی، انجام خواسته این‌جانب را مقرر فرمایید."[2]

شاید همان روز یا روزهای پیشین ملاقات بود که دید فرزندش مصطفی در آغوش افسری به طرفش می‌آید... .

ادامه بازجویی:

عصر دوشنبه هم آمد و رفت. چهارشنبه آن هفته که دومین جلسه بازجویی باید آغاز می‌شد سرهنگ سعیدی با فرستادن نامه‌ای به رئیس دژبان پادگان مشهد نوشت که زندانی «می‌تواند تحت نظر مستقیم مامورین؛ با خانواده و بستگان خود ملاقات نماید.»

بازجویی دوم... روی کتاب آینده در قلمرو اسلام متمرکز گردید.

س[سوال ۱۱]: قسمتی از پاورقی صفحه ۶ را قرائت می‌کنم: [**در ممالک اسلامی با آن‌که سررشته تمام نیروهای حیاتی از قبیل اقتصاد و فرهنگ و کلیه وسائل تعلیم و تربیت... به دست دستگاه‌های حاکمه... است... ولی در عین حال ظواهری**

---

[1] ص ۱۴۱

[2] پیشین (آقای خامنه ای، تا زمان ملاقات فرزندش، ۴۵ روز تحمل نموده و درد فراق از خانواده را چشیده است. اما امکان مکاتبه با رئیس ساواک خراسان و تحویل نامه به بازپرس نظامی را داشته است و در محیط زندان، از آزادی معاشرت با دیگر زندانیان بهره مند بوده است. لیکن، در زمان تصدی رهبری ایشان، زندانیانی با ماهها نگهداری در سلول مطلق انفرادی و محرومیت از حتی یک تماس تلفنی وجود داشته و دارند که تا زمان اعتراف اجباری در جلوی دوربینهای تلویزیونی، از کوچکترین حقوق انسانی هم برخوردار نشده اند.)

کم‌اهمیت و بی‌اثر از دین از قبیل تکفین (کفن کردن) و دفن اموات، آئین عقد و آذین ... مورد تائید همان دستگاه‌ها و دولت‌ها است و مردم بدون آن که بیگانگی دین را از مهمترین قسمت‌های زندگی جامعه به‌نظر آورند به‌همین ظواهر دلخوش ساخته و خود... را مسلمان می‌دانند و بقای این وضع را از دل و جان خواهانند...] این مطالب تحریک‌آمیز و توهین‌آمیز می‌باشد.

"ج: آن چه را قرائت فرمودید واقعیت بسیار ساده‌ای است... آیا برنامه رادیو و تلویزیون و سینما، برنامه مذهبی و اسلامی است؟ و آیا برنامه‌های تعلیم و تربیت که در مدارس به مرحله اجرا گذارده می‌شود کودکان و دانش‌آموزان را به درک حقایق مذهبی نزدیک می‌کند؟ و اصولاً آیا برنامه‌های موسسات عمومی از تعالیم اسلام سرچشمه می‌گیرد؟ ... یقیناً اگر از مسئولان فرهنگ، اقتصاد و ... هم بپرسید [که] آیا طرح‌ها و برنامه‌های شما از روی دستورات اسلام و فی‌المثل با ملاحظه مسائل و مقررات «توضیح‌المسائل و عُروه‌الوثقی»[1] تنظیم شده جواب مثبت نخواهند داد... ."[2]

صدای بلند یک نامه:

به زندانی سید علی خامنه‌ای اجازه ملاقات داده شده بود... .

آقای خامنه‌ای یک‌هفته پس از نخستین ملاقات با خانواده، تقاضا کرد امکان تماس تلفنی او با بیرون فراهم شود.

موضوع را توسط «امربر» به گوش افسر نگهبان رساند.[3]

سروان «کامبوزیا طاهری»، وقتی با این درخواست روبرو شد پیغام داد که این‌جا زندان است نه تلفنخانه.

---

[1] «توضیح‌المسائل»، همان رساله‌ای است که هر مرجع تقلیدی احکام شرعی را برای مقلدانش در آن می‌نویسد و «عروه‌الوثقی»؛ کتابی فقهی به زبان عربی نوشته «شیخ محمدکاظم طباطبایی یزدی» است که بیش از ۳۰۰۰ فتوای فقهی در آن نوشته شده و سایر مجتهدین و مراجع تقلید نیز، نظرات فقهی و فتوایی خود را در حاشیه این کتاب مطرح ساخته‌اند.

[2] ص ۱۴۳. (در اوراق بازجویی، ۱۴ سوال از آقای خامنه‌ای پرسیده شده است که چون حاوی نکته خاصی نبود، از شرح آنها خودداری شد.)

[3] «امربر»،سربازی است که در یک محیط نظامی وظایفی چون، آبدارچی و پیام‌رسانی را بر عهده دارد.

روشن نیست [آقای خامنه‌ای] چه کاری با بیرون داشت که این پاسخ را برنتابید. فوری نامه‌ای به افسر نگهبان نوشت:

"پاسخ عجیب و قرون وسطایی آن افسر محترم بر بنده ثابت کرد که جنابعالی خود را مالک‌الرقاب[1]زندانیان می‌دانید و نه نگهبان. این‌جانب لازم می‌دانم با کمال ادب معروض دارد که خیر! سرکار فقط نگهبانید و هرگز یک نگهبان نمی‌تواند در حوزه نگهبانی از انجام خواسته قانونی و بر طبق مقررات جلوگیری کند. این نکته‌ای است که که فراموشی موجب شد، صبح به تیمسار معظم فرماندهی یادآوری نکنم. مجدداً تذکر می‌دهد که به تلفن احتیاج دارم و این حقی است که قانون برای زندانی مقرر ساخته که در صورت احتیاج بتواند با خارج تماس تلفنی داشته باشد. لطفاً موافقت یا مخالفت خود را در ذیل همین نامه مرقوم فرمایید. با احترام سیدعلی خامنه‌ای.[2]"

افسر نگهبان متن نامه را، بی‌شباهت به دعوت به دوئل ندید و شاید برای نخستین بار احساس کرد که در حال تهدید شدن از طرف یک زندانی است آن هم با این صدای بلند!

بلافاصله [افسرنگهبان] نامه‌ای خطاب به ریاست «رکن۲» لشکر خراسان نوشت ۳
و دست خط آقای خامنه‌ای را هم ضمیمه کرد... .

نامه‌ها را به دادستانی ارتش فرستادند که در کنار دیگر برگ‌های پرونده او قرار گیرد.

ترجمه در زندان:

آقای خامنه‌ای توانست... دفتردستکهای مورد نیاز خود را از طریق خانواده دریافت دارد. در آن بین، کتاب «الاسلام و مشکلات‌الحضاره» نیز بود.

---

[1] صاحب اختیار مطلق

[2] ص۱۴۴. (در واقع، مسئله‌ای که آقای خامنه ای را به این باور رسانده بود که میتواند با این ادبیات با افسر نگهبان صحبت کند، باور ایشان به وجود قانون در سیستم نظامی و دادرسی ارتش بوده است. از متن نامه هم مشخص است که صبح آنروز، «تیمسار» فرمانده از آنجا بازدید و با آقای خامنه ای هم ملاقات داشته است. در ادامۀ بازجویی های او، هیچگاه به خاطر این نامه مورد بازخواست قرار نگرفت.)

[3] رکن ۲، عنوانی برای واحد اطلاعاتی ارتش است.

این کتاب هم یکی از تالیفات سیدقطب بود. [آقای خامنه‌ای] در حالی‌که به دلیل ترجمه یکی از آثار همین نویسنده در حال محاکمه بود؛ برگردان این کتاب را در زندان آغاز کرد... .

یکنواختیِ ماندگاری در چاردیواری زندان، تکرار تنهایی و حوصله تنگ، نگذاشت بیش از سه‌چهارم کتاب را ترجمه کند... .

گردش پرونده:

پرونده آقای خامنه‌ای توسط بازپرس برای ارسال به دادستانی ارتش آماده شده بود... .

از آنجا که در آخرین دفاع، آقای خامنه‌ای از پذیرش یا عدم پذیرش اتهام اهانت به **شخص اول مملکت** جمله‌ای ننوشته بود صبح ۳۰ خرداد او را از زندان به دادگاه نظامی آوردند تا در این مورد نیز دفاع کند... :

"به عنوان آخرین دفاع عرض می‌کنم بنده چه در منبرها و جلسات تبلیغی و چه در طرز تفکر شخصی خود موجبی برای این اتهام نمی‌بینم و اصولاً با توهین به شخص اول سخت مخالف."[۱]هستم.

نخستین جلسه دادگاه:

طبق روالی که باید طی می‌شد پرونده را به سرهنگ شفیعی وکیل تسخیری سپردند تا در مدت پنج روز آن را مطالعه کند.

جلسه مقدماتی دادگاه روز بیستم تیر برگزار شد.

اعضاء دادگاه به این نتیجه رسیدند که مطالعه کتاب «آینده در قلمرو اسلام» برای بررسی دقیق مفاد پرونده ضروری است.

---

[۱] ص ۱۴۶. (احتمالا خوانندگان ارجمند متوجه شدند که آقای خامنه‌ای بر مبنای گریزگاهی شرعی که روحانیت به آن «توریه» می‌گویند، جمله‌اش را ناقص نوشته است و کلمه «مملکت» را پس از «شخص اول» قید نکرده و فعل جمله را نیز ناتمام گذاشته و صرفا درج نموده است: «**اصولا با توهین به شخص اول سخت مخالف**» !

«توریه»، یعنی فرد با قصد قلبی و بر مبنای نیت خویش، جمله ای را ادا کند که مخاطب، معنی دلخواه خویش را از آن استنباط کند ولی گوینده، منظورش اصلا آن برداشت نباشد. روحانیت، البته دروغِ شرعی را بر اساس احکام ثانویه (که جلوتر توضیح داده خواهد شد)، حلال برمی‌شمرد اما معتقد است صرفا زمانی باید به دروغ متوسل شد که امکان استفاده از توریه نباشد تا گناهی بر فرد مترتب نگردد!

سرهنگ جبلی روشن، رئیس دادگاه با موکول شدن جلسه به بیست و چهارم تیر موافقت کرد.

پیش از نخستین جلسه دادگاه، آقای خامنه‌ای را به محکمه آورده **پرونده را برای مطالعه پیش رویش گذاشته بودند!**

روز بیست وچهارم تیر در نخستین جلسه دادگاه، پس از قرائت کیفرخواست وقتی ... رئیس دادگاه از آقای خامنه‌ای پرسید: آیا به بِزِه‌های منتسب به خود اعتراف دارید یا خیر؟ گفت که قبول ندارم... .

سپس سرهنگ شفیعی، وکیل، متنی را که در دو صفحه نگاشته بود در دفاع از موکل خود خواند.

او [وکیل تسخیری] به تک‌تکِ اوراقی که ساواک به‌عنوان موارد اتهام به دادگاه فرستاده بود اشاره کرد و آن‌ها را مصداق بِزه ندانست.

سپس دادستان در اثبات کیفرخواستِ تنظیمی خود سخن گفت... :

«متهمِ حاضر... در زیر ماسک روحانیت مبادرت به اعمالی می‌کند که مخالف شئون اسلام است... متاسفانه هر موقع دولت، دست به اصلاحات و اقداماتی می‌زده است؛ متهمِ حاضر در منابر، مخالفت خود را در علن اظهار می‌داشته است... .»

دومین جلسه دادگاه:

جلسه بعدی دادگاه روز بیست و پنجم تیرماه برگزار شد و یک ساعت به درازا کشید.

ابتدا وکیل مدافع، سرهنگ شفیعی در دفاع از موکل خود لایحه‌ای خواند و **اظهارات دیروز دادستان را رد کرد**... .

نوبت آقای خامنه‌ای بود. لایحه دفاعیه را در دست گرفت... .

"لایحه دفاعیه سید علی خامنه‌ای: ۴۶/۴/۲۵

[1] ص ۱۴۸. (ملاحظه نمودید که پرونده اتهامی، در اختیار آقای خامنه‌ای قرار گرفته تا ضمن مطالعه، یادداشت‌برداری هم نماید! در لایحه دفاعیه‌ای که در ادامهٔ دادگاه، آقای خامنه‌ای ارائه می‌دهد دقیقا به محتویات و مستندات پرونده خود اشاره می کند. یعنی هر چه که ماموران شهربانی، عوامل ساواک و بازپرس و دادستان، در پرونده او اضافه کرده اند، او کاملا به آنها دسترسی داشته است! این پرونده قبلا هم، در اختیار وکیل تسخیری او بوده که او نیز، فرصت کافی برای مطالعه آن داشته است.)

بسم الله الرحمن الرحیم... .

با استمداد از لطف عمیم پروردگار و به استظهار و اتکاء شرافت و استقلال و وجدان قضایی دادرسان محترم مدافعات خود را ... معروض می‌دارد... .

در مورد سخنرانی‌های مذهبی سال ۴۲، چون وکیل مدافع محترم در جلسه گذشته آنچه را باید گفت، بیان کرده‌اند بنده عرضی ندارم فقط یک نکته را برای مزید توضیح به عرض می‌رسانم... .

سرکار دادستان محترم در جلسه قبل... این‌جانب را غیر روحانی و سوءاستفاده‌چی از ماسک روحانیت خواندند و چون این سخن متکی به دلیل نبوده و فقط یک دشنام است و محضر دادگاه محل مبادله توهین و دشنام نیست بنده خود را بی‌نیازِ این می‌دانم که درصدد پاسخگویی برآمده و مثلاً برای اثبات شخصیت روحانی خود دلیل و شاهد ذکر کنم... .[1]

مهم‌ترین دلیلِ برائتِ زندگی گذشته من این است، که پیشینه کیفری ندارم و اگر هم یکی دو مرتبه به خاطر سوءتفاهم بازداشت شده‌ام پس از مدت کوتاهی با قرار برائت و همراه عذرخواهی و پوزش فراوان از طرف دستگاه‌های مربوطه از زندان آزاد گردیده‌ام... .

به‌عنوان یک فرد روحانی، و مُبَلِغ آموزش‌های مذهبی لازم می‌دانم به سرکار دادستان محترم و همه کسانی‌که در مراحل مختلفِ یک اتهام دارای تاثیرند، به گناه بزرگ و نابخشودنی اظهار نظر و قضاوت بناحق منعطف سازم.

مگر آقایان توجه ندارند که یک قضاوت نابجا و یک اظهار خلاف واقع، گاه ممکن است به قیمت هستی یک شخص یا خانواده‌اش تمام شود.

باید به آقایان عرض کرد: آگه از رنج اسیری نه‌ای ای مرغ چمن/ سخنِ دامی و اسم قفسی می‌شنوی!... .

---

[1] آقای خامنه‌ای، عناوین اظهارشده از سوی دادستان که وی را «غیرروحانی و سوءاستفاده‌چی از ماسک روحانیت» خوانده، دشنام دانسته است. در حالی که در دادگاههای وابسته به ولی فقیه، انواع فحاشی‌های زننده و تهمتهای جنسی و وابستگی به دشمنان و سازمانهای جاسوسی به متهمین زده می‌شود متاسفانه، بیمِ از حجیم شدن این کتاب و خسته‌شدن خواننده، مانع از ذکر صدها نمونه از شواهدی است که در رسانه‌های معتبر منعکس شده است.)

به چه دلیل باید قرار بازداشت، ۱۲ روز پس از دستگیری این‌جانب صادر شود؟ مگر ۱۲ روز از خانه و زندگی و زن و فرزند دور بودن و در شرایط دشوار به سر بردن کار آسانی است؟ این نیست مگر سوءنیت و عدم توجه به مسئولیت خطیر این‌گونه عملیات... .»[۱]

رای دادگاه نظامی:

دادگاه نظامی ساعت یازده صبح وارد شُور شد. واقعیت این است که لابه‌لای آن هشتاد و اندی صفحه پرونده، مدرک جان‌داری که اتهامات... را اثبات کند وجود نداشت. مضاف به این‌که تخصص این نوع دادگاه‌ها بیشتر روی محاکمه افرادی بود که عضو گروه‌های کمونیستی بودند و یا دست به اقدام مسلحانه می‌زدند. سرهنگ‌های دادگاه نظامی مهارت ویژه ای در برابر مبارزان فرهنگی... نداشتند... .

روزبعد، [۱۳۴۶/۴/۲۶] رأی صادر شد و زندانی [سیاسی] سید علی خامنه‌ای از اتهامات اهانت به شخص اول مملکت و اقدام علیه مصالح داخلی کشور تبرئه گردید اما برخی پاورقی‌های کتاب... به علاوهٔ تحریک طلاب برای تظاهرات... و سخنرانی تحریک‌آمیز در مسجد گوهرشاد، هیاتِ دادرسان را به این نتیجه رساند که بزه تحریک و تحریص مردم بر ضدامنیت داخلی کشور محرز... و از این جهت، متهمِ غیرنظامی سید علی خامنه‌ای... به مدت سه‌ماه حبس تادیبی با احتساب [ایام بازداشت] قبلی از ۱۳۴۶/۱/۲۶ به بعد محکوم می‌نمایند.

سرهنگ حبیب‌الهی دادستان... و آقای خامنه‌ای ... به این حکم اعتراض کردند و تقاضای تجدید نظر دادند.

زمان آزادی رسیده بود... دستور آزادی ۲۶ تیر صادر شد.

دادگاه تجدید نظر:

نهم مرداد... مقدمات تشکیل دادگاه تجدید نظر را آماده می‌کردند.

این بار سرهنگِ بازنشسته دیگری را به عنوان وکیل تسخیری او برگزیدند.

---

[۱] اصل دفاعیه، طولانی است و صرفا بخشهایی از آن بیان شد. در طول قرائت دفاعیه، هیچکس کلام وی را قطع نکرد و ایشان، با خیالی آسوده و با آگاهی کامل از پرونده‌اش، هر آنچه را که خواست بر زبان آورد. وکیل تسخیری ایشان نیز، بدون نگرانی از وابستگی خود به ارتش و دادگاه نظامی، در دفاع از موکلش، سنگ تمام گذاشت و موجب رضایت خاطر آقای خامنه‌ای را فراهم ساخت. (ص۱۴۸ تا ۱۵۵)

چند روز به تشکیل دادگاه مانده بود که [آقای خامنه‌ای] سری به ساواک زد. کتاب ، تقویم و خُرده کاغذها و بریده روزنامه‌هایی که هنگام دستگیری گرفته بودند پس دادند و رسید گرفتند... .

نخستین جلسه دادگاه تجدید نظر روز پنجم مهر برپاشد.... .

دادستانِ جدید، اعتراضِ هم‌ردیف قبلی خود را به رأی دادگاه بدوی، وارد دانست. همچنین آقای خامنه‌ای نیز حکم آن دادگاه را در حق خود غیرقابل قبول خواند.

سپس سرهنگ علی محمد سبزواری وکیل مدافع، لایحه‌ای را که در دفاع از موکل خود نوشته بود خواند.

این‌بار نیز آقای‌خامنه‌ای لایحه‌ای در دفاع از خود تهیه کرده بود... .

"با احترام معروض می‌دارد: ... به دنبال بیانات سرکار وکیل مدافع محترم، این‌جانب نیز عرایض دفاعیه خود را ... معروض می‌دارم... :

در مورد... سخنرانی در مسجد گوهرشاد در فروردین ۴۶ و تحریک و تحریص آقایان مراجع بر اقدامات ضد دولتی... ذکر این نکته را... ضروری می‌دانم که هیأت محترم قضات دادگاه... در این‌مورد، گزارش مامور را حجت دانسته و بدون در دست داشتن کوچک‌ترین شاهدی این‌جانب را محکوم نمودند در حالی که گزارش مامور به هیچ‌وجه برای محکومیت یک فرد و وارد دانستن اتهام، صالح و کافی نیست![1] اگر گزارش مامور که بی شک از شائبه غرض و خطا برکنار نیست برای اثبات جرم کافی باشد پس وظیفه بازپرس چه می‌شود؟ همین‌که کسی را به‌عنوان بازپرس برای تحقیق از متهم و هم تحقیقات محلی منصوب کرده‌اند دلیل بر این است که گزارش مامور کافی نیست و لازم است کسی در باره مفاد آن گزارش از همه سو تحقیقات کند و در صورت یافتن دلیل؛ اتهام را وارد بداند... .

[من] با مطالعه قرار مجرمیت و کیفرخواست نتوانستم دلیلی بر این مطالب

---

[1] آقای خامنه ای، گزارش مامور را برای اثبات اتهام کافی ندانسته است، در حالی که قضات دادگاههای امنیتی و سیاسی در جمهوری اسلامی، به صرف گزارش و خواسته ضابطین و ماموران، پرونده را به جریان انداخته و حکم صادر می کنند. در ادامه کتاب، بخش «جامعه اطلاعاتی جمهوری اسلامی»، بیشتر توضیح داده شده است.

بیابم[1].. ."

سومین جلسه دادگاه هشتم مهربرگزار شد.

سرهنگ‌های **هیات منصفه**، پس از پایان جلسه که یک ساعت به درازا کشید رأی خود را دادند و در جمع به این نتیجه رسیدند که حکم دادگاه بدوی، صائب است... [2]

این بار نیز، آقای خامنه‌ای و دادستان به رأی صادره اعتراض داشتند... .

هر دو تقاضای فرجام‌خواهی از رأی صادره کردند.

موضوع به ... دادستان ارتش منعکس شد و او طبق روال دادگاه‌های نظامی، خطاب به محمدرضاپهلوی نوشت که :

«دادستان ارتش نسبت به رأی صادره از دادگاه تجدید نظر؛ معروض؛ به‌علت غیرموجه‌بودن معترض، استدعای رسیدگی فرجامی دارد. ضمناً متهم نیز فرجام‌خواهی نموده است.»

شاه موافقت خود را با فرجام‌خواهی اعلام کرد.

پرونده به دیوانعالی کشور فرستاده شد. دیوان هم پس از بررسی آن و لوایح فرجام‌خواهی دادستان و آقای خامنه‌ای نوشت که:

«از طرف متهمِ فرجام‌خواه، بیان اعتراض خاصی نشده است تا در این مرحله مورد امعانِ‌نظر واقع‌شود و اعتراض دادستان ارتش با تذکر به دلایل مشروح درکیفرخواست، موجه به‌نظر نمی‌رسد. حکم فرجام‌خواهی به اتفاق آرا ابرام می‌گردد.» [3]

به هر حال با رای دیوانعالی کشور، ده ماه گرفتاری که ساواک روی زندگی آقای خامنه‌ای آوار کرده بود ظاهراً به پایان رسید.

یوسف آینده:

---

[1] ص۱۵۸/۱۵۷/۱۵۶. (در اینجا مشخص می شود که دادگاه تجدید نظر نیز قبلا پرونده را برای مطالعه در اختیار آقای خامنه ای گذارده است. امری که در دادگاههای جمهوری اسلامی هرگز رخ نمی دهد و حتی پرونده در اختیار وکیل نیز قرارداده نمی شود و یا ساعتی قبل از محاکمه، بدون اجازه یادداشت‌برداری، دسترسی وکیل به پرونده میسر می گردد. البته اگر وکیل تعیینی باشد و نه تسخیری، همان فرصت محدود نیز بسته به نظر قاضی و ضابطین امنیتی و اطلاعاتی دریغ می گردد.)

[2] درست، راست، به‌حق، به‌جا

[3] تائید

شاید در این اوان بود که شبی آن خواب را دید... خواب دید استاد و مرادش آیت‌الله خمینی؛ درگذشته؛ و جنازه‌اش در خانه‌ای نزدیکِ خانه پدرش آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای قرار دارد. خود را در میان جمعیت انبوهی دید که برای تشییع؛ آن‌جا گرد آمده بودند. اندوه و غم قلبش را می‌فشرد. تابوت را از خانه بیرون آوردند. روی دوش مردم قرارگرفت و جمعیت حرکت کرد.

دید که در میان گروهی از علمای تشییع‌کننده؛ پشت تابوت گام برمی‌دارد. گریان و نالان بلند گریه می‌کرد و از شدت تأثر با دودست بر پایش می‌کوبید. آن‌چه بر ناراحتی او می‌افزود بی‌خیالی برخی از روحانیان بود. آنان با یکدیگر حرف می‌زدند و می‌خندیدند. کاری که در تشییع جنازه زشت است، حال چه رسد به تشییع آیت‌الله خمینی. اثری از غمِ درگذشتِ رهبرِ نهضت در چهره‌های آنان نمی‌دید و او چاره‌ای جز صبر و [تحمل] دردی جانکاه در خود نمی‌دید.

به آخر شهر رسیدند بیشتر مشایعان بازگشتند. گروهی اندک، اما هم‌چنان به تشییع جنازه ادامه دادند.

خود را در میان آن ۳۰-۲۰ نفری دید که هم‌چنان تابوت بر دوش حرکت می‌کردند.

به تپه‌ای رسیدند. حال از آن تعداد ۵-۴ نفر بیشتر باقی نمانده بود. تابوت را بر بلندای تپه‌ای گذاشتند.

[آقای خامنه‌ای] به طرف پائین تابوت رفت. رفت برای خداحافظی. اما صورت امام را در آن سمت دید! دید که آرمیده است.

ناگاه [آیت‌الله خمینی] برخاست و نشست! چشمان امام، زیر پلک‌های بسته به حرکت درآمد و با انگشتِ سبابهٔ دست راست به بالا اشاره کرد. [آقای خامنه‌ای] وحشت کرد، زیاد.

آقای خمینی برخاست و نشست. چشمان امام بسته بود. انگشت سبابه‌اش را به پیشانی آقای خامنه‌ای رساند و آن را لمس کرد!

[آقای خامنه‌ای] با تعجب و حیرت به این صحنه می‌نگریست. امام لب گشود و

به فارسی، دو بار به زبان فارسی گفت: تو یوسف می‌شوی، تو یوسف می‌شوی.

جیب های فقیر:

روزگار به سختی سپری می‌شد. زمستان مشهد خودنمایی می‌کرد.

تدریسِ سحرگاهی تمام شده بود و او در راه خانه بود. پیاده می‌رفت. او بازمی‌گشت. مجبور بود. ترددِ سواره هزینه داشت. بیست وپنج دقیقه طول می‌کشید تا به خانه برسد. در میانه راه یادش آمد که خبری از ناهار نیست... صاحبانِ دکان‌های اطراف این خانهٔ نواجاره هنوز ناآشنا بودند. نمی‌توانست نسیه بگیرد. نخواست دست خالی پا به منزل بگذارد.

"اگر می‌خواستم همین‌طور خانه بروم زنم می‌پرسید پس کو گوشت و نان و سبزی؟[۲]"

مانده‌بود چه کند. کسی از عُسرت[۳] او خبر نداشت... .

مَحرَمِ او در چنین گره‌گاههایی «غلامرضا قدسی» بود... که در کارخانه نخریسی کار می‌کرد... راه به طرف کارخانه کج کرد. دور بود. اگر می‌خواست با تاکسی برود باید پنج ریال می‌پرداخت. نداشت

"راه طولانی بود و من به شدت سردم بود. کفش‌هایم هم خراب بود و این راه را نمی‌توانستم... تا کارخانه نخریسی پیاده بروم. متحیر بودم. دیدم... بی‌توجه از توی آب که وسط خیابان جمع شده بود می‌روم. لباس‌هایم و عبایم تمام گِلی بود. وضع بسیار بدی داشتم. تصادفاً فولکس واگنی مثل یک فرشته نجات رسید و گفت:

---

[۱] ص ۱۶۰. (القاء اصالت یک مطلب به مردم، همواره در طول تاریخ روحانیت با ذکر داستانهایی است که در خواب یک نفر رخ داده است. داستانی با ذکر همه جزئیات و ذکر نکات ریز و دقیق. در قضیه ساخت مسجد جمکران یک نمونه آن را درصفحات قبل کتاب شرح دادیم. در اینجا نیز آقای خامنه ای با ذکر این خواب می خواهد بگوید، اگر چه آقای خمینی در زمان حیاتش بر رهبری او صحه نگذاشت و یادداشتی از خود منتشر نساخت اما قبلا، او در خواب، وعده رهبر شدن را به من داده است چرا که یوسف نیز طبق قصه‌های موجود، ابتدا در زندان بود و سپس به مقام عزیزی مصر رسید! در ادامه این کتاب، در بخش نحوه رهبر شدن آقای خامنه ای متوجه خواهید شد که چرا نیاز به بازگویی این خوابها و یا ذکر معجزاتی از آقای خامنه‌ای نظیر «یا علی گفتن او در هنگام تولد» وجود دارد!

[۲] ص ۱۶۱

[۳] تنگدستی، فقر

آقا کجا می‌روی؟ دیده بود من همین‌طور گیج و ویج دارم راه می‌روم... مرا سوار کرد.[1]"

وقتی از کارخانه بازمی‌گشت ۲۰۰ تومان در جیب داشت. آن روز با دست پر به خانه رفت.

ورق تنگدستی آقای خامنه‌ای از سال ۱۳۴۷ به بعد برنگشت ... اما از شمار تنگناهای پیشین او کاسته شد... .

برای وعظ به دیگر شهرها مسافرت می‌کرد. درآمد سنتی چنین منبرها و خطابه‌ها توانست درکنارِ شناخته‌شدن روزافزونش در مشهد، وضعیت او را تا حدی تغییر دهد.

"مردم مشهد مرا شناخته بودند. وجوهات‌شان را به من می‌دادند. امام، اجازه اخذ وجوه به من داده بود.[2]"

تلاش برای گرفتن گذرنامه:

آقای خامنه‌ای، محرم ۱۳۴۷(ش) را در تهران بود... نیمه دوم فروردین بود که به اداره گذرنامه رفت تا برای خود و خانواده‌اش گذرنامه بگیرد. او هنگام پرکردن برگه مشخصات در برابر «کشور مقصد» نوشت: عراق . منظور از مسافرت را، زیارت یاد کرد.

آن‌چه مُسَلَم است نه گنجی پیدا شده‌بود ونه اتفاق فوق‌العاده‌ای در وضع مالی او رخ داده‌بود که بخواهد بخشی از آن‌را صرف زیارت عتبات عالیه کند... .

اداره گذرنامه درخواست او را به ساواک فرستاد و برای صدور گذرنامه؛ از آن سازمان استعلام کرد. پاسخِ داده شده[از سوی ساواک] بسیار طبیعی بود:

«مشارالیه از هر فرصتی برای تحریک مردم استفاده می‌نماید و **پای‌بند به هیچ اصول و هم‌چنین تعهدات خود نمی‌باشد.** در صورت تصویب، با عزیمت وی به عراق

---

[1] ص۱۶۱

[2] ص۱۶۲. (برابرفتوای غالب مراجع تقلید، فردی که واسطه در جمع آوری وجوه شرعی است، حتی با فقر شدید نیز نمی‌تواند در اموالی که از مردم می‌گیرد، تصرف شخصی نماید و حرام است. اما به هر حال، چند خط پایینتر خواهید خواند که او به دنبال اخذ گذرنامه و سفر به عراق برمی آید و نویسنده «شرح اسم» برای رفع اتهام از آقای خامنه‌ای توضیح می دهد که: "آن‌چه مُسَلَم است نه گنجی پیدا شده‌بود ونه اتفاق فوق‌العاده‌ای در وضع مالی او رخ داده‌بود... .")

مخالفت شود .»[1]

آزمونی برای فعالیت‌های تشکیلاتی :

"فکر کردم ما باید یک مشت طلبه بپرورانیم که آنها به مبارزه؛ عمیقاً معتقد باشند... بنابراین روی این مسئله کار کردم و با طلبه‌ها برنامه گذاشته و روی این فکر متمرکز شدیم[2]... ."

در این میان، آموزش اخلاق برای طلبه‌ها را یک پیش‌نیاز ارزیابی می‌کرد. به ویژه برای طلاب روستایی.

«او [آقای خامنه‌ای] اعتقاد داشت طلبه‌های روستایی، با وجود برخورداری از استعداد، سلامت روان و دوری از زواید شهرنشینی، رنج محرومیت و فقر را به دوش می‌کشند.

چنین افرادی اگر به مراحل عالی تحصیل و توانایی‌های علمی هم دست یابند بدون آموزش‌های اخلاقی نمی‌توانند آن رنج‌ها را به زمین بگذارند. پس، دچار عقده‌هایی خواهند شد که گشایش آن‌ها [آن عقده‌گشایی‌ها] برای خود، حوزه‌علمیه و مردم دردسرآفرین خواهد شد.[3]»

زلزله کاخک:

روز شنبه ۹ شهریور ۱۳۴۷ استان خراسان لرزید. مرکز زلزله در کاخک بخش مرکزی شهرستان گناباد بود... این زلزله... منشاء تحرکات مردم منطقه گردید. این اقدامات، در پس اخبار رسمی جراید که خبر سفر «امیرعباس هویدا» نخست وزیر و سپس محمدرضا پهلوی و همسرش به منطقه را پوشش می‌دادند؛ ناگفته و نادیده

---

[1] ص۱۶۳

[2] ص۱۶۳

[3] ص۱۶۴. (این متن، بسیار روشنگر و فوق‌العاده است که می‌توان آن‌را چندین‌بار خواند. اعتقاد رهبر به این موضوع، که بین «**رنج محرومیت و فقر**» در وجود طلبه‌ها؛ و «**دچار عقده شدن**» ارتباط وجود دارد امروزه به‌خوبی اثبات شده است. آقای خامنه‌ای تاکید کرده است: آن عقده گشایی‌ها، «**برای خود، حوزه علمیه و مردم دردسرآفرین خواهد شد**» ، حتی اگر آن طلبه‌ها «**به مراحل عالی تحصیل و توانایی های علمی هم، دست یابند.**»

گفتنی است این متن، فقط در نسخه اصلی کتاب، «نسخه نمایشگاه» موجود است ولی در ویرایش «نسخه تابستان» و نیز در کتاب «خون دل» مورد سانسور واقع گردیده است!

ماند... .

"وقتی زلزله پیش آمد ما از فرصت استفاده کردیم...گفتم می‌خواهیم برویم فردوس. بعضی از دوستان استقبال کردند. آقای طبسی، آقای هاشمی‌نژاد و... عده‌ای از طلاب، ۱۰ الی ۱۵ تا ماشین و ۷۰ الی ۸۰ نفر آدم راه افتادیم و به طرف منطقه زلزله‌زده رفتیم.[۱]"

غیر از یادشدگان... سیدمحمد قمی و سیدجعفر قمی نیز دست‌اندرکار بودند... .

ساواک شایع کرد که اقدامات سید محمود قمی در کمک به زلزله‌زدگان با همیاری دستگاه امنیتی انجام می‌شود. خودرو لندرور؛ زیر پای سید محمود، شک طلاب را برانگیخته بود. چرا که چنین خودرویی معمولاً در اختیار نهادهای دولتی قرار داشت... .

خمینی یا خامنه‌ای:

"اوایل که ما آن‌جا رفته بودیم تقریبا حدود ۱۰ الی ۱۵ روز مردم اسم مرا با اسم امام‌خمینی اشتباه گرفته بودند. می‌گفتند آقای خمینی آمده و یک گروهی از دهات و راه‌های دور می‌آمدند که آقای خمینی را ببینند... در دهات آنجا و حتی در روستاهای دوردست آقای خمینی اسمش یک اسم محبوب است. بالاخره اسم من [هم] جا افتاد و مردم شناختند.[۲]"

بار دیگر سعید/سید خامنه‌ای:

روز اول اسفند اطلاعیه‌ای با عنوان آگهی محکومیت به امضاء رئیس دادگاه عادی ۲۰۶ لشکر ۱ گارد در روزنامه کیهان چاپ شد.

دادگاه نظامی آن لشکر نتوانسته بود متهمان اصلی پرونده یعنی سیدجعفرقمی و سیدعلی خامنه‌ای را پیدا کند... !

البته از آقای خامنه‌ای مدرکی نداشتند. آن‌ها در پی سعید یا سید خامنه‌ای بودند:

«بدین وسیله به اطلاع غیرنظامیان ۱ـ سیدجعفر طباطبایی[قمی] فرزند حاج آقا حسین [۲ـ] سعید خامنه‌ای یا سیدخامنه‌ای می‌رساند برابر رأی شماره... دادگاه... به

---

[۱] ص۱۶۵

[۲] پیشین

اتهام پخش اوراق مضره و تحریک مردم به جنگ و قتال، هر یک به مدت شش ماه زندان تادیبی محکوم شده‌اید. در صورتی‌که قبل از حصول مرور زمان، در دادگاه حاضر شوید می‌توانید به رأی محکومیت خود اعتراض نمایید.»

ده روز پس از چاپ اطلاعیه، جلسه‌ای برای بررسی همین موضوع در خانه سید مرتضی طباطبایی قمی برگزار شد. حاضران، سیدجعفر قمی(اسم مستعار سیدعلی حائری را برای خود انتخاب کرده بود)...و سیدعلی خامنه‌ای بودند.

بنابرآن‌چه‌که گزارش‌گر ساواک [که در جلسه حضور داشته] نوشته... آقای‌خامنه‌ای گفت اگر:

"خودم را معرفی کنم حق تجدیدنظرم از بین نمی‌رود."[۱]

پس از مذاکرات زیاد به این نتیجه می‌رسند که سیدجعفر قمی نباید خود را معرفی کند ... فراری باشد بهتر است... .

با این که ساواک خراسان پس از دیدن این گزارش متوجه حضور سیدجعفر قمی در مشهد شد و دستور دستگیری او را به شهربانی داد اما سیدجعفر موفق گردید مثل گذشته فرار کند.

اما دستاورد این گزارش برای ساواک، روشن شدن هویت سعید/ سیدخامنه‌ای بود. مفاد گزارش صراحتاً می‌گوید که سعید/ سید خامنه‌ای، کسی که ساواک تهران نزدیک به دوسال در تعقیب او بود همان سیدعلیِ حاضر در این گزارش است.

اما چه چیزی موجب عدم تطبیق هویت این دو شد؟ **خواست خدا**؟ شاید![۲]

صلح امام حسن(ع):

کتاب «صلح‌الحسن علیه‌السلام» نوشته شیخ «راضی آل‌یاسین» بود. متن عربی کتاب حدود چهارصد صفحه حجم داشت و برگردان آن در کنار فعالیت‌های آموزشی

---

[۱] ص ۱۶۸(قبلا نیز گفتیم که آقای خامنه‌ای به حاکمیت قانون در دادگاههای شاه معتقد بود. در اینجا نیز، بر حق تجدیدنظر از طریق دادگاه تاکید می‌کند.)

[۲] ساواک در برخورد با آیت‌الله خامنه‌ای، برخلاف سایر روحانیونی که دستگیر می‌کرد، ملاطفت خاصی نسبت به ایشان می نمود. نویسنده «شرح اسم»، آن را ناشی از «خواست خدا» دانسته است ولی به نظر می‌رسد، رافت ساواک نسبت به ایشان، مربوط به مسائلی باشد که یا در خاطرات آورده نشده و یا نویسنده «شرح اسم»، از بازگویی اسناد مربوط به آن خودداری نموده است!)

و اجتماعی باید زمان قابل توجهی از او گرفته باشد... .

"بعد که ترجمه کردم دیدم که این کتاب دریایی است... به طور کامل ترجمه کردم و ارائه دادم."[1]

رمضان(۱۳۴۸ش):

مَنشِ آقای خامنه‌ای، در کنش‌های سیاسی خویش، ورود مستقیم و بروز بی محابا نبود... .

امسال نیز چون پارسال راهی تهران شده بود... جایگاه سخنرانی او مدرسه حاج شیخ عبدالحسین تهرانی در انتهای بازار کفاش‌ها بود... .

پس از این مجلس به محفل دیگری می‌رفت... هفدهم رمضان راهی پاچنار شد... آقای خامنه‌ای در سخنان امروزش در مدرسه حاج شیخ عبدالحسین... گفت:

"اگر رهبری، نتواند افکار جوانان را به کار اندازد از کشورهای دیگری خواهند آمد و ... سرمایه آن مملکت و ثروت آن‌را خواهند برد... اگر رهبری، بتواند مساوات را رعایت کند آن مملکت رو به ترقی است و اگر نتواند آن مملکت رو به زوال است. پس اگر مساوات شد و اگر از فکر و افکار بچه‌های جنوب شهر هم استفاده شد آن مملکت خوب خواهد بود اما در مملکت ما این‌طوری نیست، چون رهبری صحیح نیست و نمی‌تواند از فکر و افکار جوانان به‌نحو احسن استفاده کند... ."[2]

سخنان روز هشتم آذر... در مدرسه حاج شیخ عبدالحسین چنین گزارش شد: **"اگر مردم می‌خواهند به حقوق اجتماعی خود برسند باید از حق خود دفاع نمایند زیرا حقوق اجتماعی برای همه یک‌سان است. برای رسیدن به هدف، باید مبارزه کرد. اسلام می‌گوید همه مردم، باید از مساوات برخوردار باشند و بین گدا و ثروتمند فرقی نیست. هیچ‌کس نمی‌تواند با زور سرنیزه و قدرت، آزادی و مساوات را از مردم بگیرد... ."**[3]

روز نهم آذر... موضوع سخنرانی آقای خامنه‌ای مساوات و برابری بود... :

---

[1] ص۱۶۹
[2] ص ۱۷۱
[3] پیشین

"حرف‌ها را در گلو خفه نموده‌اند و نمی‌گذارند مردم حرف‌های خود را بگویند. اگر اجتماع نتواند حرفهای خوب و بد مملکت خود را بگوید آن ملت و آن اجتماع از بین خواهد رفت و ظلم و ستم و بیچارگی گریبان‌گیر آن‌ها خواهد شد... اگر بگذارند حرف‌های صحیح زده شود اجتماع بیدار خواهد شد و متوجه کارهای بد حاکم و آن‌هایی که در رأس کار هستند خواهند شد... ."[1]

در یازدهم آذر... ویژگی‌های رهبری حضرت علی(ع) را تشریح کرد و گفت که رهبران و سیاست‌مداران باید از راه و روش رهبری و حکم‌رانی آن حضرت درس بگیرند و مساوات و برابری را چون او سرمشق قرار دهند. وی... ادامه داد که:

"رهبر باید آن‌چه که برای ملت می‌گوید خودش هم عمل کند. حاکم آن نیست که خودرا فقط رهبر ملت بداند و خودش باشد. باید در گرفتاری‌ها، در بیچارگی‌ها در بدبختی‌ها خود را از آنِ ملت بداند."[2]

در روز دوازدهم آذر... تاکید او بر آزادی عقیده و فکر در اسلام بود:

"آزادی عقاید و افکار در اسلام وجود دارد. راه انتخاب کردن با خود مردم است و اجتماع، احتیاجی ندارد که دیگری برایش تصمیم بگیرد."[3]

موضوع سخنرانی او در سیزدهم آذر... امر به معروف و نهی از منکر بود:

"یا امر به معروف کنید و یا اینکه بدترین مردم به شما مسلط می‌شوند و به شما رحم نمی‌کنند و در این‌موقع اگر خوبان شما هم برای دفع شر دعا کنند مستجاب نخواهد شد."[4]

سخنرانی روز پانزدهم آذر... همین‌اندازه‌که «انتصاب حضرت علی پشتوانه منطقی داشته و **میانِ نصب در امامت، و انتخابات عمومی تفاوت‌هایی هست**» مطلب بیشتری به ساواک منعکس نشده است.

آخرین سخنرانی او روز هفدهم آذر... ایراد شد... :

[وقتی] "شخصیت برای مردم قائل نشوند و ظلم و ستم به مردم اجتماع

---

[1] ص ۱۷۲
[2] پیشین
[3] پیشین
[4] پیشین

بنمایند از اسلام جز [چهره‌ای] زردرنگ و ضعیف چیزی باقی [نمی‌ماند]... ."[1]

آقای خامنه‌ای در سفرهای یک‌سال گذشته‌اش به تهران، سراغی هم از کتاب‌های تازه و در دست انتشار ... می‌گرفت... شنید کتابی با عنوان «حماسه فلسطین» در حال چاپ است... .

یک سال بعد، کتاب حماسه فلسطین در ناباوری دست‌اندرکارانش که گمان می‌بردند در سانسور وزارت فرهنگ گیر می‌کند به چاپ رسید... .

محرم۱۳۹۰(۱۳۴۸ش):

آقای خامنه‌ای در ... اسفند ماه راهی تهران شد. ماه محرم رسیده بود. ۱۸اسفند مصادف با اول ماه بود.

دستگاه امنیتی زمانی متوجه حضور او در پایتخت شد که روز بیستم اسفند/ سوم محرم، در مسجد ابراهیمِ خلیل برای حاضران سخن رانده بود... .

پنجم محرم سخنان او در باره آزادی در اسلام بود... .

روز بعد (ششم محرم)... خطاب به حاضران گفت:

"آیا شما حاضرید که یک سیلی یا یک باتوم برای اسلام بخورید و یا یک روز به خاطر اسلام مغازه خود را ببندید؟... کارهای خدا مانند وزارتخانه نیست که زورمندان و قلدران و پولداران و رشوه‌دهندگان و پارتی‌داران مقدم باشند... "[2]

روز بیست و چهارم اسفند/ هفتم محرم ابتدا به [هیئت] انصارالحسین رفت... منبع ساواک دو سه جمله از منبر او را نقل کرد... :

"در قران خداوند دو جماعت را لعنت کرده یکی اَشراف و دیگری کسانی‌که به حکومت‌های ظالم کمک می‌کنند."[3]

شب هنگام، سخنان آقای خامنه‌ای در ... ادامه موضوع آزادی در اسلام بود. او انتخابات را، راهی پذیرفته شده برای تقسیم حقوق افراد چه شاه و چه گدا توصیف کرد... .

---

[1] ص ۱۷۳
[2] ص۱۷۶
[3] ص۱۷۷

[در] روز [تاسوعا]... گفت که مرجع تقلید علاوه بر امور دینی باید از مقتضیات زمان، امور سیاسی و اقتصادی نیز بهره داشته اوضاع را درک نماید:

"مرجع [تقلید] را باید مردم از جان و دل بپذیرند و هر کس را که علمش و معلومات اجتماعی‌اش از همه بیشتر باشد قبول داشته باشند نه اینکه گول تبلیغات را بخورند و دنبال این و آن بروند![1]"

وی با اشاره به تبلیغات دوران معاویه... خطاب به مردم گفت که:

"فریب تبلیغات [حکومتی] را برای گزینش مرجع [تقلید] نخورند... .[2]"

پنجشنبه بیست و هشتم [اسفند]/ یازدهم محرم... در مسجد الجواد... با صراحت دولت معاویه را با دولت ایران مقایسه کرد:

"در آن زمان دولت دیکتاتور معاویه، حلال و حرام را یکسان می‌شمرد و الان هم در مملکت ما، دولت دیکتاتور یافت می‌شود که حلال و حرام را از هم تشخیص نمی‌دهند.[3]"

وی در بخشی از سخنان خود به درگیری‌های اعراب و اسرائیل اشاره کرد و از اینکه کمکی به مسلمانان عرب نمی‌شود انتقاد نمود... .

دهه دوم محرم:

روز اول فروردین ۱۳۴۹ مصادف با سیزدهم محرم ۱۳۹۰ق بود... .آقای خامنه‌ای ... هم‌چنان در هیات انصارالحسین و مسجد ابراهیمِ خلیل برای علاقه‌مندان سخن راند... . سوم فروردین... گفت:

"چرا امروز باید مسلمانان خوارترین ملت‌های دنیا باشند و فقر و بی‌سوادی و گرسنگی و ناامنی د رجامعه مسلمانان حکومت کند و قابل قیاس با کشورهای دیگر نباشند و اجنبیان بر مملکت و ذخائر آنان مسلط باشند؟... مسلمانان از ظواهر اسلام پیروی می‌کنند نه حقیقت اسلام. کجاست قوه توحید و تفکر؟ کجاست مساوات و برادری؟ کجاست حکومت‌های اسلامی واقعی که بر پایه اسلام باشد؟...

---

[1] پیشین

[2] پیشین

[3] ص۱۷۷

محقق بدانید که اگر امام حسین در این زمان بود او هم بلند می‌شد و به خاطر ما مسلمانان کشته می‌گشت تا مردم بیدار شوند؟... زمانی ما مسلمانان پیشرفت می‌کنیم که قران در بین ما باشد و حکومت قران ولی حالا ما قران داریم لیک حکومت قرانی نداریم![1]"

"همیشه در گذشته و زمان حال در مقابل مردان حق، زورگویان و قدرتمندان بودند که کوشش می‌کردند مصلحین جهان نتوانند مردم را به راه راست هدایت کنند. توده مردم باید بدانند که خداوند آنها را فقیر و بیچاره و زبون خلق نکرده. باید قیام کنند و حق خود را بگیرند و در تاریخ دیده‌ایم که این افراد موفق هم شده‌اند."[2]

از جمله فعالیت‌های سیاسی ـ اجتماعی آن روز روحانیان مبارز، جمع‌آوری کمکهای مالی برای رزمندگان فلسطینی بود.

صفر ۱۳۹۰(۱۳۴۹ش):

جمعه چهارم اردیبهشت/ هفدهم صفر، هیات انصارالحسین... در خیابان کرمان دروازه دولاب ... گفت اگر اسلام تاکنون زنده مانده به واسطه امربه معروف و نهی از منکر بوده است.

"خیال نکنید که امر به معروف فقط آن است که اگر کسی حلقه طلا به دست داشت بگویند حرام است و او را منع کنید. امربه معروف آن است که وقتی صبح از خواب بیدار شدی فکر برادران چریک عرب باشی. فکر نهضت انقلاب لیبی باشی فکر نهضت انقلاب سودان و برادران مسلمان خود باشی.[3]"

روز هشتم اردیبهشت/ بیست و یکم صفر آقای خامنه‌ای از این‌که بیشتر حاضران در هیأت، جوانان هستند ابراز خرسندی کرد و ... خطاب به جوانان ابراز داشت که

---

[1] ص۱۷۸
[2] پیشین
[3] ص۱۷۹

"شغل و حرفه من منبر رفتن و وعظ کردن نیست... ."[1]

روز بعد نهم اردیبهشت... سخنان او ادامه موضوع دیروز بود:

"وقتی جوانان کشوری وقتشان را در کافه‌ها و کاباره‌ها... به بطالت گذراندند و سرشان گرم شد دیگر نمی‌توانند برای زندگی فکر اساسی بکنند.[2].. ."

یازدهم اردیبهشت... تاریخ مبارزات هند برای آزادی از استعمار انگلیس و نقش گاندی را دراین نهضت... بازگفت:

"شما هم می‌توانید هر یک گاندی زمان خود و اجتماع خود باشید و مبارزه کنید... شما باید بدانید که در آینده نزدیک، اسلام جهانی خواهد شد... خدایا این خمودی و رکود و بی‌حالی را از اجتماع ما دور کن و به مسلمانان؛ قدرت تصمیم مرحمت فرما.[3]"

سخنرانی او در دهه سوم صفر... نیز پابرجا بود. دوازدهم اردیبهشت... شرطِ زنده بودن ملل مسلمان را حضور قران در میان آنان دانست:

"باعث تاسف است که ما مسلمانان از قران استفاده نمی‌کنیم... در جنگ ژوئن ۱۹۶۷ اعراب در جبهه‌های جنگ، به جای مارش [نظامی]، قران تلاوت می‌کردند.[4]"

آخرین سخنرانی آقای خامنه‌ای... در هجدهم اردیبهشت... بود... .

گفت که: **"در جامعه فعلیِ ما نمی‌توان ساکت نشست و گفت که خدا کارها را درست می‌کند... نمی‌توان دست روی دست گذاشت؛ گفت خدا خودش دینش را حفظ می‌کند... . در مشهد، ما حدود یک‌سال است که یک دبیرستان یک کلاسه دخترانه اسلامی را هنوز نتوانسته‌ایم آماده کنیم در حالی‌که در مدت همین یک‌سال شاید سه الی چهار سینما در مشهد افتتاح شده است.**

در این موقع به خاطر پشتیانی از اسلام باید همه چیز انسان به خطر بیفتد و

---

[1] آقای خامنه ای از سن سیزده سالگی که اولین منبر خود را رفت و بابت آن پول گرفت، زندگی خود را از این راه چرخانده بود. بنابراین، مشخص نیست که چرا در حضور جوانان، «منبر رفتن و وعظ کردن را شغل خود» ندانسته است!

[2] ص ۱۸۰

[3] ص ۱۸۰

[4] پیشین

فعالیت نماید و با مبارزه جلو برود تا دین اسلام پابرجا بماند. و اِلا خدا خودش نمی‌آید کارها را درست کند!"[1]

بیست و دوم اردیبهشت تهران را به قصد مشهد ترک کرد.

خروش در حوزه علمیه مشهد:

آیت‌الله سید محسن حکیم در... ۱۲ خرداد ۱۳۴۹ درگذشت.

روحانیان انگشت‌شمارِ طرفدار امام خمینی در مشهد ضمن ابراز تأسف از این رخداد درصدد برآمدند مرجعیت آیت‌الله خمینی را تبلیغ کرده نظر مردم را به تقلید از ایشان جلب نمایند... .

از معدود افرادی که در مجامع خصوصی بر مرجعیت امام خمینی تاکید داشت آقای عباس واعظ طبسی بود... .

بنابر آن‌چه یکی از شاگردان درس تفسیر آقای خامنه‌ای پس از افتادن به‌دست ساواک گفت... :

«عده‌ای مرا وادار کرده‌اند به نفع خمینی تبلیغ نمایم. آقای خامنه‌ای، آقای طبسی... [گفتند] بر شما واجب است به نفع خمینی تبلیغ کنید و من هم نفهمیدم این‌کار را کردم .»[2]

حادثه دومی که پس از درگذشت آیت‌الله حکیم، حوزه علمیه مشهد را به تلاطم واداشت شهادت سیدمحمدرضا سعیدی در زندان قزل قلعه بود... .

حجت‌الاسلام سیدمحمدرضا سعیدی، یازدهم خرداد به جرم سخنرانی و پخش اطلاعیه علیه کنسرسیوم سرمایه‌گذاری امریکا در ایران دستگیر شده بود.

او ارتباط مستمری با امام خمینی در نجف داشت. از این‌که نام و مرام او را در سخنرانی‌های خود تبلیغ کند ابایی نداشت. در بازجویی‌ها، علناً او را می‌ستود و از این‌که مشی سیاسی امام خمینی را دنبال می‌کند هراسی به خود راه نمی‌داد... .

امام خمینی از ابتدای بهمن ۱۳۴۸، «ولایت فقیه» را به‌عنوان بحثی فقهی در نجف آغاز کرده بود.

---

[1] ص۱۸۱

[2] ص۱۸۲

این اقدام امام، همانا طرح مبانی حکومت اسلامی محسوب می‌شد. ایشان سیزده جلسه در باب ولایت فقیه سخن گفته بود... .

بخش‌هایی به صورت جزوه کوچک در ایران چاپ و توزیع شده بود. یکی از کوشندگان این‌کار در ایران، سیدمحمدرضا سعیدی بود.

آغاز دستگیری‌ها:

روحانیان راکد که خروش نورسِ حوزه علمیه مشهد را تاب نمی‌آوردند [و مخالف آن بودند] برای ابراز نگرانی از عواقب کار، به خانه آیت‌الله زاده اردبیلی رفتند... برخی دیگر گفتند: «معلوم نیست این دستگاه انتظامی چرا مخالفین و افراد اخلالگر و ناراحت را تنبیه نمی‌کنند؟ باید طرفداران خمینی تنبیه شوند که دیگر کسی جرأت اقدام خلاف و اخلالگری نداشته باشد.»

بیست و پنجم خرداد آیت‌الله میلانی از آقایان بهاءالدین محلاتی که آن‌زمان در مشهد به‌سر می‌برد، حسنعلی مروارید، میرزاجوادآقا تهرانی و شیخ کاظم دامغانی دعوت کرد تا در نشستی در خانه او شرکت کرده راجع به حوادث اخیر قم، تهران و مشهد رایزنی کرده تصمیم‌گیری کنند.

منبع ساواک که لابد حاضر و ناظر بود از قول آقای محلاتی نوشت که:

«وظیفه ما این است که حوزه‌های علمیه را حفظ نماییم... باید آرامش محفوظ باشد و ما بتوانیم کارهای دینی و علمی انجام دهیم و این درست نیست که چهار نفر جوان هرچه بخواهند انجام دهند و برای ما تعیین تکلیف کنند. ما هیچ‌گونه پشتیبانی از آنها نمی‌کنیم. باید درس و نماز دایر باشد و عکس‌العملی نشان داده نشود.»

«همو[منبع ساواک] از قول آقایان دامغانی، مروارید و تهرانی ادامه می‌دهد که آنان حرف آقای محلاتی را تأیید کردند... .»

آخرین جمله از آقای میلانی چنین منعکس شد:

«آقای مروارید! خوب است شما که با این آقایان مربوط هستید و به نماز شما می‌آیند قدری صحبت کنید و شرایط را به آن‌ها تفهیم نمایید که اسباب زحمت برای خود و دیگران فراهم نکنند. این‌ها با من نماز می‌خوانند ولی حرف مرا گوش

نمی‌دهند.[1]»

مقام اطلاعاتی ساواک در این زمان، اوضاع را چنین ترسیم کرد:

«علماء و روحانیون از اقدامات خلافِ چند نفر طلبه و پشتیبانی و تبلیغ آنان به نفع خمینی، به خصوص طبسی و محامی و خامنه‌ای سخت ناراحت و عصبانی می‌باشند... .»

دیگر مقام اطلاعاتی مشهد... پیشنهاد کرد طلبه‌ها... به سربازی فرستاده شوند. این اقدام اولاً موجب **وحشت طلاب** می‌شود و در ثانی امکان دارد پس از گذراندن دوره سربازی حال و هوای آخوندی از سرشان بیفتد. تبعید این طلاب بی‌اثر است. چون: «در محل تبعیدگاه دست از اعمال خلاف خویش برنداشته چه بسا به نفعش تمام شود و مردم عوام و ساده‌لوح را دور خود جمع و از این طریق کسب درآمدی هم بنماید و از طرفی خود را مظلوم و پسرِ امامِ وقت؛ معرفی و پس از مراجعت به زادگاه خویش، امامزادۀ عصر محسوب و در نتیجه به خمینی‌ها و قمی‌ها اضافه خواهند شد.»

تحلیلگر دیگر ساواک، خلاصه اقدامات روحانیان یاد شده را، در چند روز گذشته چنین توصیف کرد:

« طبسی،محامی و خامنه‌ای... اعلامیه حوزه علمیه مشهد و نشریه ولایت[فقیه] نوشته خمینی را [به] وسیله چند نفر طلبه جوان که تحت تاثیر تحریکات آنان مبادرت به فعالیت خلاف مصالح نموده‌اند... توزیع و انتشار داده‌اند که تقلید هیچ‌کس جز خمینی جایز نیست و باید او را تقویت کرد که بتواند این دستگاه فاسد را به هم بزند و مسلمانان را از شر این‌ها نجات دهد... اگر امروز [خمینی] در ایران بود نمی‌گذاشت آمریکایی‌ها و راکفلر یهودی به اسم سرمایه‌گذاری؛ بر این مملکت مسلط شوند و خون مردم را بمکند و این شاه و دولت خائن را نابود می‌کرد و همان‌طوری که در نشریه ولایت فقیه خمینی نوشته حکومت را روحانیت باید به دست بگیرد.»

وی [تحلیلگر ساواک]، در ادامه تاکید کرد که «نامبردگان باید تءدیب شوند نه

---

[1] ص ۱۸۵. (مندرجات نوشته شده با حروف بولد، در داخل «...»، فقط در نسخه توقیف شده نمایشگاه موجود است.)

این‌که به زندان بیفتند و پس از چندی آزاد شوند. نه، این شیوه؛ اعتبار اجتماعی آنان را بالا می‌برد... .»

این خط و نشان‌ها در حالی کشیده می‌شد که ساواک با وجود باور به فعالیت‌های موثر آقای خامنه‌ای مدرک دندان‌گیری از وی نداشت و هر آن‌چه ادعا می‌کرد مبتنی بر مسموعات و بازجویی و خبرهای غیرمستقیم و کم‌رنگ بود.

این نشان می‌دهد که فعالیت سیاسی آقای خامنه‌ای در مشهد، خالی از دوراندیشی‌های امنیتی نبوده است.

ادامه تعقیب:

تیمسار بهرامی رئیس ساواک خراسان؛ مجدانه در پی دستگیری آقایان خامنه‌ای، طبسی و محامی بود... .

این تعقیب و گریز بیش از دوماه طول کشید تا این‌که سکان ساواک خراسان را از تیمسار «علی پاشا بهرامیِ» شصت ساله گرفته به «احمد شیخان» دادند. شیخانِ پنجاه ساله، مرداد ماه در مشهد مستقر شد... .

او نیز همچون بهرامی در مکاتبه با شهربانی، پیگیر دستگیری روحانیان متواری شد... .

از این رو تنی چند از منابع خود را، مأمور جست‌وجو کرد تا مخفیگاه آنان را بیابند.

در این اثنا لو رفتن پنهانگاه‌های طبسی و محامی با طرح فریب ساواک، آنان را به این تصمیم رساند که خود را به ساواک معرفی کنند.

روزهای ۲۲ و ۲۳ شهریور، شیخان، جداگانه با واعظ طبسی و محامی به گفتگو نشست و گفت که ساواک از حال و روز آنان باخبر بوده و می‌توانسته دستگیرشان کند و گفت که حکم تبعید آنها داخل کشوی میز و آماده اجرا است. اما:

«اصولا هدف ساواک ارشاد افراد فریب‌خورده است. به کسانی که به گناهان خود اعتراف و طلب بخشش نمایند و متعهد شوند که در آینده مرتکب اعمال خلاف نگردند مساعدت می‌کند.»

شیخان... در نامه ای... به رئیس کل ساواک نعمت‌الله نصیری نوشت که تبعید،

چاره‌ساز نیست و موجب شهرت آنان می‌شود:

«بنابر عقیدهٔ این ساواک، اگر به تعهد آنها ترتیب اثر داده شود و ارفاق گردد؛ این مسئله موجب می‌شود که در بیم و امید به‌سر برده و به احتمال قوی دیگر فعالیت مضره نخواهند کرد. لذا به این اشخاص گفته شد که اگر به تعهد خودشان عمل کردند و از وابستگی‌های خود به قمی و خمینی و تبلیغ به نفع آنان صرف‌نظر نمودند ساواک مزاحم آنان نخواهد بود. در غیراین‌صورت، اجرای حکم بلافاصله به مرحله اجرا گذارده خواهد شد.»

شاید یکی از ناکامی‌های ساواک در یافتن آقای خامنه‌ای، تغییر مکان او به خانه تازه بود.[۱]

اوایل بهار ۱۳۴۹ اثاث کشیده بود. خانه‌ای بود کلنگی و شبه مخروبه... . این‌بار، قرض‌هایش داشت سر به آسمان می‌زد.

اقدام ناکام ساواک:

روزهای آخر شهریور ۱۳۴۹ بود. چند روزی از کشتار فلسطینی‌ها در اردن

---

[۱] ص۱۸۷. (به نظر می‌رسد آقای خامنه‌ای نیز، به همراه دونفر مذکور (محامی و طبسی)، داوطبانه به ساواک رفته و تعهد لازم مبنی بر فعالیتهایی که ساواک آنها را مضر می‌دانسته داده باشد. نویسنده «شرح اسم»، مطلبی در خصوص این حضور به همراه آقایان طبسی و محامی ننوشته و در عوض اشاره کرده که «ناکامی ساواک در یافتن آقای خامنه‌ای به دلیل تغییر مکان آقای خامنه‌ای بوده است» که حدود شش ماه پیش به منزلی جدید رفته است. این در حالی است که شیخان، در صحبت خود با دونفری که حاضر بوده‌اند هیچ سراغی از آقای خامنه‌ای نگرفته است و در نامه‌نگاری با رئیس ساواک مرکز هم، اسمی از آقای خامنه‌ای که متواری باشد نبرده است. آقای هدایت‌الله بهبودی، درنسخه سانسورشده «شرح اسم» که تابستان ۱۳۹۱ اجازه حضور در بازار را یافت، برای برائت آقای طبسی از حضور داوطلبانه در ساواک، این مطلب را اضافه کرده است: «بررسی پرونده آقای طبسی نشان می‌دهد که وی هیچ تعهدی به ساواک نسپرده بود و شیخان به خاطر خودشیرینی چنین تعبیری به کار بردا» (ص ۳۵۱ نسخه تابستان).

باید یادآوری شود که در سال انتشار کتاب (۱۳۹۱)، واعظ طبسی، تولیت آستان قدس را که در سال ۱۳۵۸ به او سپرده شده بود کماکان در اختیار داشت و تعبیر «**حضور داوطلبانه**» او در ساواک موجب برانگیختن خشم او شده بود به همین خاطر؛ با تذکرات رهبر، این سطور، به نسخه دومِ کتاب الصاق شد. اما نویسنده در مواجهه با آقای محامی، دیگرنگرانی خاطر نداشته است، چرا که آیت الله محامی از ابتدای پیروزی انقلاب، فاقد مسئولیت سیاسی بوده و مانند آقای واعظ طبسی، متولی قدرتمند نهاد پول‌سازی مانند آستان قدس نبوده است!

(سپتامبرسیاه) نمی‌گذشت... .

آقای خامنه‌ای برای اطلاع از خبرهای درست، چاره‌ای جز پناه بردن به رادیوهای خارجی نداشت. صدای فلسطین را گرفته بود و به پیام یاسرعرفات... گوش می‌کرد. می‌شنید و می‌نوشت. غرق در پیام رهبر فلسطینی‌ها بود... .

فردای آن روز طبق معمول به خانه پدر رفت... نشسته بودند که زنگ در به صدا در آمد. بانو خدیجه رفت در را باز کند. لحظاتی بعد نگران برگشت و گفت که دو ساواکی سراغت را می‌گیرند. پرسید: چه جواب دادید؟ مادر گفت: جواب دادم که اینجا نیست. گفت: چرا دروغ گفتی مادر؟

بانو خدیجه هم پاسخ داد که این ساواکی‌ها مثل سگ هستند باید شرشان را کم کرد و شروع کرد به نفرین آن‌ها...حاج سیدجواد... از پسرش پرسید که باز چه کرده‌ای...؟

[آقای خامنه‌ای] سعی کرد هر دو را آرام کند. گفت که احتمالاً اشتباه آمده‌اند.

از ذهنش گذشت که به زودی سراغ خانه‌اش خواهند رفت و لازم است پیش از رسیدن آنها، درخانه و نزد همسرش باشد. با پدر و مادر خداحافظی کرد و از درِ دیگر بیرون رفت و خود را به خانه‌اش رساند.

اوضاع آنجا طبیعی بود... سپس رفت سراغ ترجمه «صلح‌الحسن». یکی از مشغله‌های آن روزهایش، این کتاب بود. بخشی از آن را برگردانده بود... .

فرار برای ترجمه:

ناگهان به ذهنش رسید خوب است مدتی پنهان شود و در جای امنی ترجمه کتابش را به پایان رساند... چندین بار به قران تفال زد. همه آیه ها او را به اختفاء تشویق کردند... .

از خانه که بیرون آمد... یک راست به طرف خانه غلامرضا قدسی رفت... از او خواست سیدجعفر قمی را پیدا کند... ساعتی بعد سید جعفر، در خانهٔ آقای قدسی بود. با او مشورت کرد... روستای «اخلمد» برندهٔ این مشورت بود.

استخاره [مجدد] از قران هم، خوب و تشویق کننده بود. با خودرو یکی از خویشان راهی روستای ییلاقی اخلمد شد... .

یک ماه یا کمی بیشتر در آن‌جا بود. ترجمه به پایان رسید. کتاب آماده چاپ را نزد آقای حسن نیری معروف به تهرانی فرستاد.

حالا دیگر می‌توانست به مشهد بازگردد... .

"زندگی روزمره خود را آغاز کردم. به راحتی به گشت‌وگذار می‌پرداختم. در مجالس و محافل حضور می‌یافتم؛ کسی را در تعقیب خود نمی‌دیدم با خود گفتم شاید از بازداشت من دست برداشته‌اند... ."[۱]

یک ماه به‌همین منوال گذشت.

دستگیری:

شیخان... یکی از نیروهای کاربلد خود، محمود غضنفری را مأمور بازداشت او کرد. او پس از تحقیقات اولیه، خانه پدری، آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای را محتمل‌ترین مکان برای یافتن آقای خامنه‌ای تشخیص داد... .

ظهر روز دوم مهرماه، برای آنان مسجل شد که پسر در خانه پدر است.

"این، یکی از دفعات سه‌گانه دستگیری من بود که در مهرماه اتفاق افتاد[۲]**... ."**

ساعت ۱:۴۵[ظهر] ماموران به خانه می‌ریزند. ابتدا با مقاومت بانو خدیجه میردامادی مادرش؛ روبه‌رو می‌شوند.

"من پهلوی پدرم بودم. میهمان داشت. سر ناهار بودیم. آمدند به من خبر دادند که ساواکی ها آمده‌اند پایین هستند. من آمدم دیدم که با مادرم دارند دعوا می‌کنند.

گویا مادرم دمِ در، به آن‌ها گفته بود که فلانی این‌جا نیست و این‌ها که از مدتی پیش مأمور گذاشته بودند و دیده بودند که من آمده‌ام توی خانه؛ قانع نشده بودند به زور در را باز کرده آمده بودند. حالا که من ظاهر شده بودم و می‌دیدند که من هستم با مادرم یک و دو می‌کردند که چرا شما گفتید نیست. مادرم هم سخت به این‌ها حمله می‌کرد و البته آنجا من تا دیدم که این‌ها می‌خواهند به مادرم اهانت

---

[۱] ص ۱۸۸

[۲] پیشین

کنند شدیداً به آن‌ها حمله کردم و گفتم شما حق ندارید با مادرم صحبت کنید![1]"

آقای خامنه‌ای را ساعاتی بعد، تحویل لشکر ۷۷ مشهد دادند. در نامهٔ همراه او؛ به فرمانده لشکر نوشته شده بود که ۴۸ ساعت بدون ملاقات زندانی باشد و صبح شنبه چهارم مهر به این ساواک تحویل داده شود.

این سومین باری بود که طعم حبس را در زندان ارتش می‌چشید.

رو در روی شیخان:

او را در مقر ساواک به اتاق رئیس سازمان امنیت مشهد بردند. اتاق بزرگ و مجللی بود... در انتهای اتاق؛ شیخان پشت میزبزرگی نشسته بود...وانمود می‌کرد سرگرم مطالعه پرونده روی میزش است.

آقای خامنه‌ای هم؛ روش خود را داشت. این بار نیز بدون اجازه، مبل نرمی را انتخاب کرد، چهار زانو روی آن نشست، پاکت سیگار را درآورد، یک نخِ آن را بیرون کشید و گیراند.

شیخان که متوجه این رفتار شده بود سرش را بلند کرد و پرسید: کی هستی؟ او را خوب می‌شناخت. آقای خامنه‌ای یکی از سوژه‌های اصلی ساواک مشهد بود. خودش را معرفی کرد. گفت: عجب! آقای‌خامنه‌ای! تا حالا کجا بودی؟

"شیخان با لحنی آمیخته با توبیخ و ملامت سخن خود را آغاز کرد و من هم گاهی با همان شدت و تندی پاسخ می‌دادم و گاه بی‌توجه به آن‌چه می‌گوید سکوت می‌کردم.[2]"

در این بین یکی از بازجوها، پرونده به دست وارد اتاق شد، نزد شیخان رفت و اوراقی از آن پرونده را پیشِ روی او گرفت و رئیس هم سرش را به نشانه ناخشنودی و وخامت اتهام صاحب پرونده تکان داد. احتمالاً صحنه‌سازی بود برای خالی کردن روحیه روحانی دستگیر شده.

شیخان با لحنی خشمگین گفت که او را ببرند و بردند به اتاقی که شماری از ماموران ساواک دایره‌وار ایستاده بودند. آقای خامنه‌ای را در میان آنها ایستاندند.

---

[1] پیشین

[2] ص۱۸۹

شروع کردند به توهین و ناسزا؛ بدون محدودیت. نگاهِ آقای خامنه‌ای به آن دایرهٔ فحاش، نگاهی تحقیرآمیز بود. او، آدم‌هایی را می‌دید که از شخصیت متعارف انسانی خالی بودند. آن‌چه بروز می‌دادند نشانه‌های دیوانگی و عدم سلامت روانی بود. تمایلِ خود به خونریزی و کشتار را آشکارا بیان می‌کردند. با این حال ترسی به درون او دویده بود که دوست داشت بر آن غلبه کند .[۱]

"هنوز سخنان یکی از آن ساواکی‌ها را که درجه سرهنگی داشت اما لباس شخصی به تن می‌کرد و اسم مستعار «نشاط» داشت به خاطر دارم که روزی به من گفت: شما چه می‌خواهید؟ چه خیال می‌کنید؟ چه کار می‌توانید بکنید؟ نگاه کن! مَلِک‌حسین [پادشاه وقت اردن]، با این همه ضعف و ناتوانی‌اش؛ پانصدهزار فلسطینی را ظرف یک روز قتل عام کرده[۲] و ما با این قدرت و اقتدارمان می‌توانیم به‌راحتی پنج میلیون انسان را از دم تیغ بگذرانیم... ."

بازجویی نخست:

بازجویی او ساعت ۱۱:۳۰ شنبه [۴مهر۱۳۴۹] شروع شد. غضنفری که به عنوان بازجو حاضر بود بسیار حرف زد و کم شنید. تلاش زیادی به خرج داد تا گزارش‌های منابع ساواک و حرف‌هایی که بازداشت‌شدگان، هنگام بازجویی از اقدامات آقای خامنه‌ای گفته بودند به او بقبولاند و اعتراف بگیرد اما هربار با در بستهٔ انکار رو به رو شد. بازجویی در مرحله‌ای به جدل و بگو مگو انجامید و آقای خامنه‌ای ساواک را

---

[۱] آقای خامنه‌ای را از لحظه دستگیری نه دستبند زده و نه با چشم بند جابه جا نموده بودند. حتی در مقر امنیتی ساواک نیز، بدون اینکه مورد تفتیش بدنی واقع گردد به درون اتاق بالاترین مقام امنیتی استان رفته و با فندک یا کبریت سیگار خود را روشن کرده است. در اتاق مزبور هم که ماموران او را دوره کرده‌اند وی با چشم باز نظاره‌گر همه آنهاست!

[۲] در آن دوران؛ بر اثر درگیری‌های مدام اسرائیل و اعراب، بخش قابل توجهی از آوارگان فلسطینی به کشور اردن پناهنده شدند. در کنار مردم عادی، چریکهای مسلحی که تحت فرمان یاسرعرفات بودند نیز در خاک اردن مستقر گردیدند. دخالت‌ها و قانون شکنی‌های نفرات تحت فرمان عرفات در امور اردن و در مواردی تعدی به مردم و نگرانی حکومت اردن از تصرف قدرت توسط یاسر عرفات، باعث شد که از سپتامبر ۱۹۷۰ نیروهای مسلح اردن با چریک‌های مذکور درگیر که در این بین تعداد زیادی از نفرات مسلح و مردم عادی فلسطین به قتل رسیدند. این واقعه، به «سپتامبر سیاه» معروف است. (اشاره بازجوی ساواک به کشته شدن «پانصدهزار فلسطینی»، اغراق‌آمیز و خلاف واقعیات تاریخی است.)

متهم به دروغگویی و پرونده‌سازی کرد.

س[سوال۲]: متعهد به راستگویی می‌شوید؟

ج: بلی.

س[سوال۴]: برابر اطلاع، پس از فوت آیت‌الله حکیم، شما به همراه شیخ عباس طبسی و محامی مبادرت به فعالیت به نفع خمینی نموده و... تبلیغاتی می‌نموده اید. چگونگی را مشروحاً بیان نمایید.

ج: گزارش مزبور کذب محض است.

س[سوال۵]: عده ای از طلاب حوزه علمیه را تحریک نموده‌اید که به نفع خمینی تبلیغ نموده...حتی ... به امامان جماعت و چند نفر از علماء با تهدید پیغام داده‌اید که هر کس در باره صلاحیت و اعلمیت مرجع سوال نماید موظف هستند خمینی را مرجع اعلم و صالح معرفی نمایند و چنانچه غیر از این عمل کنند اقدام به ریختن آبرویشان در حوزه و بین علماء خواهید نمود... .

ج: گزارش بالا به کلی بی‌اساس است و گویاترین شاهد من این است که شما دلیلی برای اثبات مطالب فوق ندارید.

س[سوال۹]: معلوم می‌شود محبت‌های مکرر ساواک و اغماض از اعمال خلاف و فعالیت‌های مضره، شما را به قدری پرتوقع و از خود راضی نموده است که برای من هم تکلیف تعیین می‌نمایید؟... من خیلی بهتر از شما به فکر مسئولیت اخروی خویش هستم لازم نیست سرکار به من درس بدهید. خوب است نصایح خود را برای خود گذارده و یا اگر بعدها توانستید به یک مشت طلبه ساده‌لوح بگویید. من به شما می‌گویم، عده زیادی از طلاب اعتراف کرده و دیده و شنیده‌اند که به نفع خمینی فعالیت نموده‌اید... آن وقت اظهار می‌نمایی که [من] گزارش خلاف ردیف می‌کنم؟ برای آخرین بار متذکر می‌شوم چنان‌چه از گفتن حقیقت خودداری نمایی سخت مورد تعقیب واقع شده برایتان عواقب خوبی نخواهد داشت... .

ج: مجدداً مجبورم اظهارات فوق و همه اظهارات قبلی را تکذیب کنم... محبت‌های ساواک هم لابد عبارت است از تشریف‌فرمایی محبت‌آمیز سرکار روز پنجشنبه به منزل و بعد هم توهین‌ها و دشنام‌ها و افتراهایی که در این محل به

بنده نموده‌اید. مجدداً تکرار می‌کنم همه گزارش‌های بالا خلاف است و این‌جانب این افتراها را در پیشگاه پروردگار به اضافه اهانت‌هایی که نموده‌اید بدون این‌که خلافی از این‌جانب سر زده باشد بازگو خواهم کرد.

س[سوال ۱۰]: اولاً به نحوی که در روز پنجشنبه به درب منزل پدرِ سرکار آمدیم و به همراه سروان سعادت افسر شهربانی، ابتدا به برادرتان(جوانی که اول جواب داد) گفته شد آقای سید علی خامنه‌ای را بگویید بیایند. پس از گذشت نیم ساعت یا بیشتر خانمی به درب منزل آمده اظهار نمود سیدعلی در منزل نیست که برحسب وظیفه [داخل] منزل آمده و معلوم گردید [ایشان] دروغ می‌گویند و بی‌ادبی و بی‌تربیتی که از سرکار و خانواده‌ات؛ نسبت به مامورین به عمل آمد و از طرفی دروغ‌های خود و خانواده‌ات شاهد بارزیست بر نحوه کردار و رفتار سرکار و افرادی که از لباس مقدس روحانیت همچون تو سوءاستفاده می‌نمایند و چون اعمالتان خلاف است و دروغ هم می‌گوئید دیگران را نیز دروغگو می‌دانید. چون به سرکار تکلیف شد به همراهمان بیایی و به خانواده‌ات هم گفته شد چرا دروغ گفته[اند] شما اهانت می‌دانی؟ باید هم این‌طور باشد، اگر برحسب وظیفه، به محض اینکه [در گشودن درب منزل] معطل کردند از دیوار منزل می‌آمدیم و باعث ناراحتی خانواده شما می‌شدیم؛ حال ما را متهم به اهانت به خود معرفی نمی‌کردید. به هر حال چه شما منظور محبت ساواک را بدانید چه ندانسته؛ و ساواک و مأمورین را بد بدانید برای موسسه فرقی نمی‌کند... مجدداً متذکر می‌شود بنا به اظهار طلبه «عاملی»، طلبه مدرسه نواب و «ثابتی» و «محمدپور»؛ شخصا ناظر فعالیت‌های شما به نفع خمینی بوده و این طلاب ناظر بوده‌اند که شما طلاب را تحریک می‌نمایید. آیا اعتراف این طلاب را هم تکذیب می‌نمایید؟

ج: همان‌طوری که زبانی گفتم خود را برتر از آن می‌دانم که اهانت‌ها و دشنام‌های شما را پاسخ بگویم. در مورد اقدام علیه مصالح کشور یا تبلیغ به نفع آیت‌الله خمینی مجدداً تاکید می‌کنم که مطلقاً خود را از آن‌چه گفته‌اید مبرا می‌دانم. طلابی را که نام برده‌اید اساساً نمی‌شناسم و شهادت آنها را هم جداً تکذیب می‌کنم.

س[سوال ۱۱]: واقعاً به حال افرادی که باید از وجود شما بهره‌برداری علمی نمایند و درس اخلاق و ادب و درستی و دین بیاموزند باید افسوس خورد. وای به حال بعضی بیچارگان، که شما و امثال سرکار، راهنمای آنان باشید. شما با نهایت پررویی، روبروی من، مرا متهم به این‌که به شما اهانت کرده و دشنام داده‌ام می‌نمایید و از خود و خدای خود و لباس مقدسی که به تن کرده‌اید شرم نکرده و خجالت نمی‌کشید. احتیاجی ندارم که به شما اهانت نموده و دشنام بدهم. چه علت می‌تواند داشته باشد؟ ولی از طرفی؛ بنا به فکر و عقیده سرکار، چون خود را بالاتر از همه می‌دانید و خیلی به خود مغرور و از خود راضی هستید و توقع داری که نسبت به شما بسیار مودب و در کمال خضوع وخشوع رفتار شود و [این] ممکن نیست زیرا من شما را قبول ندارم و حتی شایسته اینکه مدرس باشی و طلاب را درس بدهید نمی‌دانم، لذا این را اهانت به خود گرفته‌اید. به هر حال موضوع تکذیب جریان فعالیت‌های مضره سرکار مجدداً گوشزد می‌شود و محبت‌های ساواک به شما... گذشته از این‌ها بنا به اعتراف طلبه... [که] اظهار می‌نماید... «عده‌ای مرا وادار و گمراه کردند که به نفع خمینی تبلیغ نمایم از جمله آقای خامنه‌ای...»... آیا معترفید که موضوع فعالیت شما به نفع خمینی و تحریک طلاب در این مورد واقعیت دارد یا خیر؟

ج: در مورد اظهارات آقای [طلبه عاملی] لازم است به عرض رسد که این‌جانب به‌طورکلی با نامبرده تماس نزدیک نداشته‌ام... و از آن‌چه اظهار کرده (که لابد بر اثر ترس بوده) به‌طور کلی بی اطلاعم... .

س[سوال۱۲]: اعتراف طلبه را به علت ترس ذکر کرده‌اید. ترس از چی؟ بیان نمایید.

ج: ترس از برخورد با مامور بازجوی ساواک و عواقبی که فکر می‌کند برایش درنظر گرفته‌اند.

س[سوال ۱۳]: برخورد مامور ساواک چطور بوده است؟ مگر کسی را به زور هم می‌شود وادار به اعتراف کذب نمود و آیا تاکنون به شما زور گفته شده است که نسبت به دیگری چنین عملی شده باشد؟

ج: مسئله زورگویی مطرح نیست. در تنگناها، افراد برای تبرئه خود ناگزیرند

اگر خطایی کردند آن را به گردن دیگران بیاندازند.[۱]

تلاش برای تبعید:

آن‌روز وقتی ساواک خواست او را دوباره تحویل زندان ارتش بدهد از فرمانده لشکر ۷۷ خواست در زندان انفرادی حبس شود.

شیخان بی‌آنکه با ساواک مرکز هماهنگ شود... با این تشخیص که مدارک موجود و شیوهٔ بازجویی پس دادنِ آقای خامنه‌ای نمی‌تواند ادله‌ای محکم برای دادگاه نظامی فراهم کند از فرماندار مشهد خواست هرچه زودترکمیسیون امنیت اجتماعی را برای رسیدگی به پرونده او تشکیل دهد. شیخان امیدوار بود حکم تبعید آقای خامنه‌ای را از این کمیسیون بگیرد:

«شخص موصوف بارها مبادرت به فعالیت‌های مضره و خلاف مصالح کشور نموده است. با این که کراراً به وی تذکر داده شده که دست از اعمال خلاف خود بردارد توجهی ننموده مرتباً اعمال خلاف گذشته خود را دنبال کرده است. خواهشمند است دستور فرمایید به منظور تبعید وی کمیسیون امنیت اجتماعی تشکیل و تاریخ کمیسیون مزبور [را] سریعاً به این سازمان اعلام دارند.»

در همین اثناء ناصر مقدم، رئیس اداره کل سوم [ساواک مرکز] با ارسال تلگرامی از شیخان خواست پرونده آقای خامنه‌ای تکمیل شده، تحویل دادگاه نظامی شود.

این تلگرام، شیخان را خوش نیامد. بلافاصله از غضنفری خواست «چون مدارک محکمه‌پسندی از او نداریم و فقط گزارش منابع تایید شده است دادگاه نظامی او را تبرئه خواهد کرد. همان‌طوری که مقرر فرمودند مرکز را قانع کنید که در کمیسیون امنیت اجتماعی تبعید گردد.»

یک روز بعد [بازجو] تلگرامی به اداره کل سوم نوشت و یادآور شد، «روز ۴۹/۷/۲ سید علی خامنه‌ای دستگیر با وجود گزارشات متعدد منابع درباره تحرکات و اقدامات خلاف وی هرگونه فعالیت و تحرکی را انکار و با گستاخی اظهار می‌دارد که این گزارشات دروغ، و محکمه‌پسند و قابل تعقیب نمی‌باشد. با توجه به اینکه فعالیت‌های

---

[۱] ص ۱۹۰ تا ۱۹۵. (مجموعاً، ۱۹ سوال از آقای خامنه‌ای پرسیده می‌شود. نویسنده و آقای خامنه‌ای از شکنجه و آزار و اذیت، سخنی به میان نیاورده‌اند.)

او مشاهدات و اطلاعات منابع بوده و همه را در بازجویی منکر گردیده طبعاً دادگاه نظامی هم او را تبرئه خواهد کرد. در صورت تصویب، این ساواک جهت تشکیل کمیسیون امنیت اجتماعی و تبعید وی به مدت سه سال اقدام نماید.»

پس از رسیدن این پیشنهاد و نیز یادکرد اقدامات ساواک خراسان در باره واعظ طبسی و [مرتضی] محامی به مرکز، ناصرمقدم خطاب به شیخان نوشت که: «اگر مطمئن هستید که می‌توانید طبسی و محامی را در طرح‌های ساواک مشارکت داده بهره ببرید، آزاد بوده؛ از تبعیدشان صرف‌نظر شود. اما در مورد سیدعلی خامنه‌ای همان‌طور که قبلاً اعلام گردیده پرونده‌اش تکمیل و به دادگاه نظامی سپرده شود.»

شیخان که از موافقت مرکز با طرح خود در باره آقایان واعظ طبسی و محامی خشنود بود... دستور داد پرونده [آقای خامنه‌ای] به‌نحوی ساخته شود که در دادگاه قابل طرح باشد.

قرار بازداشت موقت آقای خامنه‌ای روز پنجم مهر توسط سرگرد حسن اسماعیلی بازپرس شعبه یکم ... صادر شد.

وقتی برگه قرار بازداشت موقت را به رویت او رساندند نپذیرفت و بدان اعتراض کرد. این اعتراض، هیات دادرسان را مجبور کرد هشتِ صبح ششم مهر دور هم جمع شوند و به اتفاق رأی دهند که خیر، قرارِ صادره قانونی است.

بازجویی دوم:

س[سوال ۲۰]: آیا در حال حاضر بین مردم و دولت فاصله‌ای ایجاد گردیده است؟ در صورت وجود چنین فاصله‌ای علت چیست؟ نظرتان را بیان نمایید.

ج: در اینکه عده‌ای از مردم از دولت ناراضی‌اند تردیدی دارید؟ علت به نظر من این است که مردم به روحانیت معتقدند و عامل حبس و تبعید... افراد روحانی را نمی‌توانند به چشم دوست بنگرند.

س[سوال ۲۱]: لطفا نظرات و مطالب خود را بدون هیچ‌گونه اغماضی بنویسید... .

---

[۱] علت حمایت‌های مرکزیت ساواک در تهران از آقای خامنه‌ای مشخص نیست که چرا، علیرغم تقاضای ساواک مشهد که پرونده؛ فاقد مدارک محکمه پسند برای ارائه به دادگاه است، اما، ساواک پایتخت، دستور ارجاع پرونده به دادگاه را می‌دهد!

ج: مثلا احضارهای چندساعته، احیاناً شکنجه‌ها، حصرها، محرومیت از منبرها...

س[سوال۲۲]: لطفاً روشن نمایید کی و کجا و چه کسی را شکنجه و آزار کرده‌اند؟... روشن نمایید که چه کسی را تا به حال شکنجه کرده و بی تقصیر آزارش نموده و تعقیب و احضار گردیده است؟

ج: برای شکنجه، هرگز نظر به احضار این دفعه خود نداشتم ولی برای این‌که خاطر سرکار مستحضر باشد؛ در همین مشهد، آقای شیخ علی فصیحی را مثال می‌زنم که در یکی از کلانتری‌های مشهد (فکر می‌کنم کلانتری۲) آقایان پاسبان‌ها یکی دو ساعت به وسیله شلاق و باطوم از ایشان پذیرایی کرده بودند... وانگهی سخن درباره نارضایی مردم است. به فرض کسی را که از منبر محروم کرده‌اند به حکم مقررات بوده، ولی آیا مردم از این موضوع مطلعند؟ آن‌ها همین اندازه می‌بینند که فلان منبری مدتی از رفتن به منبر محروم است یا فلان شخص مدتی در زندان و تبعید است و همین برای ناراضی کردن آنان کافی است. همه که قانون‌دان و حقوق‌خوان نیستند.

س[سوال۲۳]: در باره شلاق زدن آقای شیخ علی فصیحی در کلانتری، آیا شخصاً با چشم دیده‌اید؟ فکر می‌کنم بدین‌صورت نبوده است واگر هم؛ چنین بوده نباید به حساب دولت گذارد... تا موضوعی را شخصاً ندیده‌اید صحه به آن نگذارید. بنده خودم شاهد هستم در یک دفعه‌ای که آقای شیخ عباس طبسی را به‌علت اظهارات خلاف مصالح احضار و به مرکز اعزام گردید در حالی‌که نهایت محبت نسبت به ایشان شد تا جایی‌که شخص ایشان و آقای نوغانی واعظ (که با ایشان دستگیر شده بود) مرتباً از نحوه رفتاری که به آنان در مدتی که در زندان ساواک بودند تشکر و سپاسگزاری می‌کردند، [اما] به محض ترخیص، روی منبر از شکنجه‌ها و آزار و ظلمی که نسبت به آنان شده بود سخن گفتند. در حالی که خدا شاهد و گواه است، به اندازه‌ای به این آقایان چه در مشهد چه در تهران محبت گردید که بنا به گفته خودشان شرمنده شدند و می‌گفتند نمی‌دانیم با چه زبانی تشکر نماییم ولی به دروغ روی منبر خود را مظلوم و مورد ظلم و شکنجه معرفی نمودند. شما می‌دانید برای چه هدف؟ فقط به منظور بزرگداشت خویش و جلب اعتماد و نظر مردمِ عوام و ساده لوح و در نتیجه

کسب عایدات و درآمد بیشتر. به هر حال بگذریم... به نظر شما اقدامات و اعمال آقایان نامبرده (خمینی و قمی) مورد تایید شما است...؟

ج: همان‌طور که عرض کردم مردم به دقایق آشنا نیستند. به علاوه پاسبان با لباس رسمیِ دولت به نظر عامه مردم نماینده دولت است و کار او از نظر مردم موافق نظر دولت تلقی می‌شود... اما در مورد آیات‌الله؛ خمینی و قمی ... یقیناً اگر قانون حمایت از خانواده مثلاً، یا احکامی نظیر آن در این کشور اجرا و وضع نمی‌شد... آقایان... اقدامی و اعتراضی نمی‌کردند... .

س[سوال ۲۷]: پس از ۱۴ خرداد۴۱ [۴۲] آیت‌الله روح‌الله خمینی در اثر اقدامات خلاف مصالح کشور و علیه مقام شامخ سلطنت خائن به مملکت شناخته شد... اقدامات حاد و شدید ایشان علیه مصالح مملکت باعث گردیده است که دستگاه و دولت، نامبرده را خائن بشناسد و از طرفی آیت‌الله سیدحسن قمی نیز در اثر اقدام به اعمال شدید و حاد علیه مصالح کشور و اهانت به مقام شامخ سلطنت (روی منابر) خیانت‌کار محسوب و همین موضوعات باعث تبعید و طرد آنان گردید، قبل از ۱۴ خرداد ۴۱[۴۲] نمایندگان دولت به‌همین منظوری که شما در فوق اشاره کردید [مذاکره به منظور تفاهم و توافق] به نزد آقای خمینی رفتند ولی ایشان به این حُسن سلوک و رفتار دولت کم توجهی نموده کاملا دست به اقدامات شدید و خلافی زده که باعث اغتشاش و جنجال و بی‌نظمی و ناامنی حتی کشته‌شدن عده‌ای بی‌گناه گردید و خیانت ایشان مُسَلم شد... .

ج: در مورد اقدامات معظم‌لهما همه‌گونه می‌توان تفسیر و توجیه کرد که یک گونه‌اش را شما کرده‌اید. بنده عرض کرده‌ام آقایان را مومن و بااخلاص می‌دانم و معتقدم آن‌چه کرده‌اند بر طبق عقیده‌شان بوده و اما این‌که من آن کارها را تائید یا رد می‌کنم... ممکن است بعضی را تصویب و تائید و بعضی را تخطئه و رد کنم. یا همه را تایید و یا همه را رد. به‌هر صورت سوال سرکار از عقیده این‌جانب در بازجویی فکر نمی‌کنم از نظر مقررات کشوری موجه باشد... البته اگر ساواک از خودِ بنده کاری که خلاف شناخته شود در دست دارد باید همان را ارائه داده و نسبت به آن بر طبق مقررات اقدام کند و اما حکم بر طبق عقیده و نظر شخصی و خصوصی

این‌جانب دلیل قانونی ندارد... .

س[سوال۲۸]: سوال شد نظر خود را در باره اقدامات و اعمال آقای خمینی و قمی بیان نموده... و از شما خواسته شده است که با توجه به نظر و افکارتان در باره نامبردگان و این‌که به شما گفته شد چه اقداماتی نموده که خائن شناخته شده‌اند. آیا اعمال آنان مورد تایید و قبول شما است یا خیر؟... .

ج: در مورد عقایدم با عرض معذرت می‌گویم که سوال سرکار را بجا نمی‌دانم. قانون برای کار خلاف مجازات معین کرده... اما در مورد عقاید افراد، نه داشتنِ عقایدِ خلاف را جرم دانسته و نه دارنده آن را مستحق مجازات و بالاتر این‌که به هیچ دادگاهی هم اجازه داده نشده که در آن مورد از متهم سوال و اصراری بنمایند.

س[سوال۲۹]: سوال از عقیده و نظرات شما را چه کسی گفته است به منظور مجازات است؟ من از شما سوال کردم نظر و عقیده‌تان را در باره آیت‌الله خمینی بنویسید... .

ج: عرض نکردم استنکاف من از جواب به خاطر آن است که عقیده؛ موجب مجازات است خود بنده عرض کردم که قانون برای عقیدهٔ خلاف، مجازات معین نکرده حتی این جواب ندادن به خاطر آن هم نیست که مثلا بنده با تمام اعمال دو روحانی بزرگ نامبرده موافق باشم بلکه سرکار سوالی کرده‌اید که بنده قانوناً می‌توانم به آن پاسخ بگویم و می‌توانم نگویم. بنده از این حق قانونی خود که لابد سرکار هم منکر آن نیستید استفاده می‌کنم.

س[سوال۳۱]: پس روشن نمایید که آیا نظر شما با اعمال و اقدامات ایشان موافق است یا رد می‌کنید؟

ج: با کمال معذرت از دادن جواب سوال بالا استنکاف می‌کنم.

س[سوال۳۴]: چطور ممکن است کسی یک شخصیتی را مجتهد مُسَلم بداند مومن بداند اعلم و عادل بشناسد آن وقت در باره اقدامات و عقایدش نظری نداشته باشد؟... .

ج: **اساسا این‌جانب اعصاب و وقت دخالت در امور حاد را ندارم و با وضعی که دارم از لحاظ جسمی و روانی، هیچ‌کس حتی خداوند هم از بنده نخواسته که هر**

کار حضرت آیت‌الله خمینی کرده‌اند بکنم... .

س[سوال۳۷]: به شما گفته شد... آقای خمینی... در نتیجه اقدامات خلاف مصالح و علیه رئیس مملکت خائن شناخته شد و طرد گردید نظرتان را دانسته که آیا به حق او را خائن به وطن می‌دانند و یا این‌که سزاوار نبوده و از طرفی آیا شما این مدعا را قبول دارید و یا این‌که رد می‌کنید... [؟]

ج: فکر می‌کنم قبلاً هم گفته باشم که بنده آیت‌الله خمینی را خائن نمی‌دانم. ایشان را دوست ملت و کشور می‌دانم. نظری که می‌فرمایید در مورد ایشان اظهار شده، که ایشان خائن شناخته شده‌اند از نظر شرعی حجت نیست و باید دو شخص عادل به کار خلاف ایشان شهادت دهد تا مورد یقین شود و این هم که به طور حتم عملی نیست.[۱]

ساعت ۱:۳۰ بعدازظهر بود که بازجویی به پایان رسید.

مرگ ناصر:

جمال عبدالناصر، ۲۸سپتامبر ۱۹۷۰/ ۶ مهر ۱۳۴۹ در اثر سکته قلبی درگذشت. آقای خامنه‌ای، تازه از بازجویی بازگشته بود که شنید کسی فریاد می‌کشد: مژده، مژده، عبدالناصر مُرد! با شنیدن این خبر بسیار ناراحت شد.

"من و انقلابیون مسلمان مبارز ایران، در آن روز دست به گریبان نوعی «پارادوکس»،[۲] در وجود خود بودیم و آن عبارت بود از همبستگی شدید ما با سیدقطب و اندیشهٔ پویا و حرکت‌آفرین او و نیز همدلی و هم‌نظری ما با قاتل وی یعنی جمال عبدالناصر. من با شنیدن خبر اعدام سید قطب گریستم. وقتی خبر مرگ عبدالناصر را دریافت کردم [هم] گریستم. تعلق خاطر ما به سیدقطب آشکار است و نیازی به بیان انگیزه‌ها نیست... اما احساس غرور و مباهات ما نسبت به عبدالناصر ناشی از انگیزه‌های روانی بود نه اعتقادی. ما در آن روزها در ایران با حرکت استکباری سهمگین و زمخت که تحقیر دین و روحانیون را سرلوحه اهداف خود قرار داده بود مواجه بودیم... وقتی می‌شنیدیم عبدالناصر همه طاغوت‌های

---

[۱] ص ۱۹۹ تا ۲۰۶ (تعداد ۳۸ سوال در اوراق بازجویی، از ایشان پرسیده شد.)

[۲] دوگانگی، تضاد

جهان را به هم‌آوردی می‌طلبد احساس غرور و سربلندی می‌کردیم و بی‌صبرانه در پی شنیدن سخنان و ی از رادیو صوت‌العرب به‌سر می‌بردیم... انگیزه ما در این موضع‌گیری‌ها تمایل شدید درونی نسبت به بازیابی عزت و شوکت خود بود که توسط متجاوزین؛ لگدمال شده و کرامت و حیثیتمان که توسط قدرتمندان بر باد رفته بود[۱]... ."

آقای خامنه‌ای یک رادیو کوچک داشت. داشتن رادیو در آن زندان ممنوع بود. با شتردیدی ندیدیِ یکی از نگهبانان، آن‌را به‌دست آورده بود... خبر مرگ ناصر او را پای ایستگاه صوت‌العرب نشاند... .

سومین بازجویی:

نبود مدرک، عدم موفقیت در تفتیش عقاید و در واقع نقص پرونده، ساواک را وادار کرد جلسه‌های بازجویی را به نوبت سوم بکشاند... :

س[سوال۱۱]: آیا تاکنون نوار صدای آیت‌الله خمینی را در مجالس یا محافلی شنیده‌اید؟ منظور، بعد از رفتن مشارالیه از ایران است.

ج: چند ماه قبل مطالب یکی از نوارهای ایشان را یک شب از برنامه فارسی رادیو عراق شنیده‌ام ولی از خود نوار؛ مستقیماً چیزی نشنیده‌ام.

س[سوال۱۳]: مگر شما از رادیو عراق استفاده می‌نمایید؟

ج: گاهی که بیکار بوده‌ام و فقط چند مرتبه.

س[سوال۲۰]: در چند نوبتی که رادیو عراق را گرفته‌اید، چه مطالبی از رادیوی مذکور شنیده‌اید؟

ج: مقداری قرائت قران، مقداری مطالبی که گوینده ادعا می‌کرد از نوار درس‌های آیت‌الله خمینی اتخاذ شده و بیشتر از همه، مطالب پیرامون مارکسیسم و سوسیالیسم و غیره... .[۲]

دستان خالی ساواک:

همه چیز حکایت از دستان خالی ساواک برای پرونده‌سازی علیه سیدعلی

---

[۱] ص۲۰۶

[۲] ص ۲۰۶تا ۲۱۰ (تعداد ۲۶ سوال در نوبت سوم بازجویی، از ایشان پرسیده می شود.)

خامنه‌ای داشت.

همین فقر مدرک، موجب شد که شیخان بار دیگر از ناصر مقدم رئیس اداره کل سوم بخواهد با تبعید آقای خامنه‌ای موافقت نماید. این‌بار او به این نکته هم اشاره کرد که اتهامات متهم، باید در بخش قضایی اداره کل سوم [در مرکز] نیز بررسی و به تائید برسد و این‌کار زمان زیادی خواهد برد:

«با توجه به این‌که ارسال پرونده اتهامی مشارالیه به دادگاه بایستی مستند و محکمه‌پسند باشد و به گزارش‌های خبری منابع نمی‌توان اتخاذ سند شود و از طرفی موارد فوق بایستی برابر بخشنامهٔ صادره، مورد تایید بخش قضایی آن اداره کل واقع گردد و انجام این عمل موجب صرف وقت زیادی است چنان‌چه مقرر فرمایند در باره وی مانند سایر متهمین مشابه، کمیسیون امنیت اجتماعی تشکیل و از منطقه طرد گردد.»... [که بار دیگر، از سوی ساواک مرکز] با تبعید آقای خامنه‌ای موافقت نگردید.

پرونده تنظیمی ساواک علیه آقای خامنه‌ای در چهاردهم مهر به دادستانی دادگاه مشهد فرستاده شد.

با سپری شدن روزها، آشنایی او [آقای خامنه‌ای] با آدم‌های آن زندان بیشتر می‌شد. و از آن جمله بود گروهبان ترک‌زبانی که به جرم ناچیزی شش ماه حکم زندان گرفته بود. گروهبان... چای دم می‌کرد و می‌فروخت... چای را به سلول آقای‌خامنه‌ای می‌آورد و پول آن را دریافت می‌کرد. صبح یکی از روزها با دیگر زندانیان زیر آفتاب پاییزی نشسته بود... در چنین مواقعی گوشه‌ای می‌نشست، سربازان گرد او حلقه می‌زدند و او با داستان‌ها، حوادث شنیدنی و مطالب گوناگون آنان را سرگرم می‌کرد. در خلال گفت‌وشنودها، رشته حرف‌ها به کمونیسم و کمونیست‌ها رسید... گروهبان چای‌فروش ...گفت که وقتی کمونیست‌ها در آذربایجان به حکومت رسیدند تعدادی از آن‌ها را کشته است. گروهبان، ساواک را به دلیل سهل‌انگاری در برخورد با کمونیست‌ها سرزنش می‌کرد و قاطعانه می‌گفت اگر اجازه دهند یکایک آنها را از دم تیغ می‌گذراند. آقای خامنه‌ای هوس کرد با گروهبان شوخی کند. به او گفت:

"اگر ساواک به تو دستور بدهد مرا بکشی، چه می‌کنی؟ بی‌درنگ پاسخ داد: به

جدت قسم تو را هم می‌کشم!"[۱]

گروهبان؛ نمونه اصلی از محصولات ارتش شاهنشاهی بود.

اعتراض به عدم رسیدگی:

نزدیک به سه هفته از بازداشت آقای خامنه‌ای می‌گذشت... .

نوزدهم مهر نامه‌ای خطاب به رئیس ساواک خراسان نوشت... .

"سرکار سرهنگ ریاست سازمان اطلاعات و امنیت خراسان:

به استحضار می‌رساند یازده روز از آخرین بازجویی و هجده روز از بازداشت بی‌دلیل این‌جانب که گویا بر مبنای گزارشی بی‌اساس و اعترافی غیرموجه صورت گرفته می‌گذرد و هنوز این بازداشت ادامه دارد. جای این پرسش قانونی هست که در صورت وجود مدارک محکمه‌پسند و موجه، چرا پرونده‌ام در گردش طبیعی قرار نگرفته و به دادگاه احاله نمی‌گردد. در غیر این‌صورت ادامه بازداشت چگونه قابل توجیه است؟ با احترام سیدعلی خامنه‌ای."[۲]

نمایندهٔ دژبان لشکر ۷۷ ، نامه را به دست شیخان رساند.

پنج روزی می‌شد که پرونده به دادگاه نظامی رسیده، بازپرس در حال وارسی آن بود. هر چه بیشتر می‌گشت اتهامی که بشود قلاب قانون را به آن گیر داد کمتر می‌یافت... .

در همین روز (۴۹/۷/۲۶) سرگرد حسن اسماعیلی او را برای بازپرسی به محل دادگاه کشاند. پرسش‌های او مطلبی بیش از آن‌چه که سه بازجوی ساواک پرسیده بودند نداشت؛ تکرار همان‌ها و شنیدن همان پاسخ‌ها... .

پائیز در حال سپردنِ دستِ گرما، به سرما بود. لباس آقای خامنه‌ای برای این دست‌به‌دست شدن، نامناسب بود... .

بیستم مهرخطاب به رئیس دژبانی لشکر نوشت:

"محترماً به استحضار می‌رساند اولاً هوای پائیز رو به سردی هر چه بیشتر است در حالی‌که پوشش این‌جانب تابستانی است و بی‌تناسب با این فصل... دیروز به

---

[۱] ص ۲۱۱

[۲] پیشین

بازرس، فرستادهٔ دژبان مشروحاً خاطرنشان ساختم که قبول لباس و سایر لوازم زندگی برای این‌جانب و دیگر زندانیان اعم از سیاسی یا غیر سیاسی فقط و فقط در حوزه مسئولیت دژبان و مربوط به اوست و به هیچ سازمان دیگری ارتباط ندارد. انتظار می‌رود در این مورد هر چه زودتر تصمیم گرفته دستور فرمایید مأمورین به وسیله تلفن از منزل، برای این‌جانب لباس و پتو بخواهند. با احترام فراوان؛ سید علی خامنه‌ای."[1]

روز ۴۹/۸/۲ شیخان اجازه داد خانوادهٔ زندانی، لباس و وسایل گرم‌کننده برایش ببرند... .

ادامه ترجمه در زندان:

در میان بسته‌ای که از طریق خانواده در اختیارش قرار گرفت ترجمه کتاب «الاسلام و مشکلات‌الحضاره» اثر سید قطب نیز جایی داشت... .

این کتاب پس از ترجمه‌ای که در زندان ۱۳۴۶ش شد و به پایان نرسید... در ۱۳۴۸ با شوق و همت سیدهادی خامنه‌ای ظاهر شد. سیدهادی بخش ترجمه نشدهٔ آن‌را به زبان فارسی برگردانده بود... .

"آخرین بخش کتاب را که به نظرم مهم آمد دوباره خودم ترجمه کردم. در بخش‌های پیش از آخر نیز تجدیدنظرهای کلی به‌عمل آوردم.[2]**.. ."**

نام فارسی این کتاب «ادعانامه‌ای علیه تمدن غرب و دورنمایی از رسالت اسلام» انتخاب شده بود.

این کارها حدود یک‌ماه از وقت زندان او را گرفت. کتاب را روز ملاقات تحویل سیدهادی داد... .

همان روزها بود که ترجمه صلح‌الحسن از چاپ درآمد و در زندان به دستش رسید. از دیدن آن بسیار دل‌شاد شد... .

به دنبال جرم:

بازپرس ارتش، اتهامِ دست پُرکنی در پرونده آقای خامنه‌ای نیافت... .

---

[1] ص۲۱۲

[2] ص۲۱۳

بازپرس، در پی تراشیدن جرمی بود که ارزش سه ماه زندان را داشته باشد. وی در خلال پرونده و در میان بازجویی‌های ساواک، تبلیغ به نفع آیت‌الله خمینی را شایسته تنبیه دانست. از این رو از ساواک پرسید: « بزهی که آقای خمینی به موجب آن زندانی و تبعید گردیده است به این بازرسی سریعاً ابلاغ نمایند.»

ساواک خراسان... ترجیح داد موضوع را از اداره کل سوم استعلام کند.

اداره یاد شده ۲۴ ساعت بعد پاسخ داد که: «اتهام خمینی اقدام بر ضد امنیت داخلی مملکت و اسائه ادب به مقامات عالی کشور و تحریک افکار عمومی علیه نظم موجود و از مسببین وقایع ۱۵خرداد ۴۲ می باشد.»

رمضان ۱۳۹۰(۱۳۴۹ش):

ماه مبارک رمضان در زندان از راه رسید... .

بعدازظهر روز دوم بود که نگهبان خبر داد از بیرون چیزی برایت آورده‌اند. وقتی بسته را گرفت و باز کرد سفره خیالش را در برابر دیدگان خود دید... خانم خجسته کار خودش را کرده بود. اسبابِ آماده‌باش چای نیز، همان‌روز به دستش رسید... این کار روزهای بعد نیز تکرار شد.

چند روز پیش از آمدن ماه مبارک، **زندانیان را جمع کرده** از حساب و کتاب آخرت و زندگی پس از مرگ گفته بود... .[۱]

نامه‌های دیگر:

او موفق شده بود با سماجت تمام؛ یکی پس از دیگری به خواست‌های ابتدایی خود برسد: لباس و غذای مناسب.

وی با تیشهٔ قلم خود پیاپی بر دیوار زمخت ارتش و ساواک می‌کوبید و پاسخ نامه‌های خود را که دیگر کلافه‌کننده شده‌بود می‌گرفت... .

سرگرد اسماعیلی [بازپرس] در کارِ آماده کردن مفاد کیفرخواست بود.

تحقیقات نشان می‌داد که اتهام آقای خامنه‌ای «اقدام علیه امنیت داخلی مملکت»

---

[۱] ترجمه کتاب در زندان و آوردن کتاب «صلح الحسن» برای او، و نیز برخورداری از غذای خانگی و وسایل چای از منزل در طول ماه رمضان و امکان جمع کردن زندانی‌ها برای سخنرانی؛ از ویژگی‌های این دوره از زندانی شدن وی بوده است.

است... .

سرهنگ معتکف، دادستان؛ پس از دیدن این گزارش آن را ناقص ارزیابی کرد. دادستان تاکید داشت که متهم با اصلاحات ارضی و تساوی زن و مرد مخالف است و این چیزی جز اهانت به رئیس مملکت نیست... . سرهنگ معتکف بررسی دوباره پرونده را ضروری دانست... .

پیش محاکمه:

مقدماتِ آغاز به کار محکمه فراهم می‌شد. پرونده به دادگاه ارسال شده بود. آقای خامنه‌ای دوازدهم آذر[۱۳۴۹] برای تعیین وکیل تسخیری به دادگاه رفت. [1]

سرهنگ شفیعی را برای وکالت او تعیین کردند. قرار شد پنج روز برای مطالعه پرونده به آقای خامنه‌ای زمان بدهند.

وی، از پانزدهم آذر؛ سر در پروندهٔ ساخته‌شده داشت . [2]

خیلی زود به این نتیجه رسید که باید دفاعیه جانانه‌ای آماده کند. شاید از همان روز، نگارش آن‌را آغاز کرد. تحت‌الحفظ می‌آمد [دادگاه، پرونده را می‌خواند] و می‌رفت... .

بیست و پنجم دی، جلسه مقدماتی دادگاه تشکیل شد و محتویات پرونده، برای آغاز محکمه مناسب تشخیص داده شد. شاید بیشترین وقت آقای خامنه‌ای در پانزده روزِ منتهی به تشکیل رسمی دادگاه، به تدوین لایحه دفاعیه گذشته باشد.

روز محاکمه:

---

[1] تعیین وکیل تسخیری، به این خاطر نبوده که آقای خامنه ای حق انتخاب وکیل دلخواه و منتخب خود را نداشته است که اگر اینگونه بود او بارها در خاطراتش به آن اشاره می‌کرد که چگونه از گرفتن وکیل انتخابی محروم بوده است بلکه دلیل آن این بوده که ایشان ترجیح می داده پولی بابت وکیل نپردازد و از طرفی اعتماد و اطمینان کافی را به وکلای ارتشی؛ که منتخب دادگاه بوده اند داشته است و میدانسته که وکلای نظامی بسیار مستقل بوده و تحت فشار دادگاه یا نیروهای امنیتی نیستند و نگرانی از بابت ابطال پروانه وکالت خود و یا زندانی شدن به واسطه دفاع از متهم ندارند!

[2] این موضوع، در دوران کنونی و وضعیت دادگاههای جمهوری اسلامی، شبیه به بازگویی یک امر تخیلی است که یک متهم، به تمامیت پرونده خود اعم از تحقیقات مقدماتی، مکاتبات ضابط قضایی، نظرات ساواک، اوراق بازجویی ، نظرات بازپرس، متن کیفر خواست و ... دسترسی کامل داشته باشد و بتواند در جهت دفاع از خود مبادرت به تهیه دفاعیه نماید و در کنار لایحهٔ دفاعیه وکیل، آن را در دادگاه قرائت کند!

دادگاه نظامی ۲۱ دی ۱۳۴۹ را، زمان تشکیل جلسه دادرسی قرار داد. ساعت ۹ صبح آقای خامنه‌ای را به دادگاه آوردند.

ابتدا کیفرخواست که با دو اتهامِ اقدام علیه امنیت مملکت و اهانت به رئیس کشور تنظیم شده بود خوانده شد.

سپس وکیل مدافع، لایحه دفاعیه خود را قرائت کرد و با استناد به اوراق پرونده (گزارشهای ساواک و اعترافات طلبه دستگیرشده) [که مدعی شده بود آقای خامنه‌ای محرک او بوده است]، آن‌ها را دلیل مُسَلمی برای اثبات اتهامات یاده شده ندانست...

نوبت آقای خامنه‌ای بود... برگه‌های دفاعیه را برداشت، سینه‌اش را صاف کرد، تُن صدایش را بالا برد، لحن قاطعانه‌ای گرفت و از موضعی بیش از دفاع، شروع به خواندن کرد:

"بسم الله الرحمن الرحیم

ریاست محترم دادگاه! قضات عالی‌مقام!

اجازه فرمایید پیش از شروع مدافعات خود، جسارت ورزیده، عصاره‌ای از گفته‌های بزرگترین دادگر جهانِ انسانیت؛ علی بن ابیطالب علیه‌السلام را... تقدیم دارم:

هان ای قلمزنِ سرنوشت بندگان خدا!، جز از خدا میندیش و به جز رضای او مطلب! زنهار به خاطر آفریده‌ای، طوفان خشم آفریننده را بر بوستان هستی خویش برنیانگیزی و در حق بنده‌ای از بندگان خدا، ستم روا مداری! هرگز جز به راستی میندیش و جز بر حق قضاوت مکن... .

و اینک با عرض معذرت مجدد، به مدافعات خود می‌پردازم.

فکر می‌کنم خوشبختانه در این مورد کار دشواری به عهده بنده نیست چون پروندۀ متشکله سراپا حاکی از بی‌گناهی و برائت این‌جانب است و این خود از شگفتی‌های حوادث قضایی است که گاه پرونده‌ای که علیه متهمی و برای اثبات گناه‌کاری او به وسیله مدعیان تشکیل می‌شود به عکس مطلوب نتیجه داده و خود سندی می‌شود بر برائت او و خدا را بر این پیشامد بسی سپاس.

چنانکه خاطر خطیر آقایان مستحضر است در محاکمات و مقدورات آن، همواره

اصل و مبنای کار، فرضِ بی‌گناهی متهم است و برای اثبات گناه‌کاری؛ ادله‌ای که از نظر عرف و قانون قطعی شناخته شده باشد جستجو می‌گردد و صرفِ سوءظن مبنای تحقیق و در جرائمی که از نوع «جُنحه»[1] است حتی انگیزه دستگیری قرار نمی‌گیرد. این اصلی است که هم از نظر قوانین عرفیِ بیشترِ جوامع زنده و هم از نظر ضوابط شرع مقدس اسلام جای تردید و تشکیک نیست.

متاسفانه در پرونده این‌جانب، به عکس رفتار شده؛ یعنی در تمام مراحلی که پرونده تاکنون پیموده چه در تحقیقات ابتدایی و چه در تنظیم کیفرخواست، مبنای امر، همه جا سوءظن و گاهی کج فهمی و مغلطه‌کاری بوده گویی حضرات ضابطین قضایی و در رأس ایشان سرکار دادستان محترم، چون هیچ دلیلی بر وقوع جرم نیافته‌اند، نفسِ فقدان دلیل را دلیل بر ثبوت جرم دانسته‌اند و من پس از مطالعه دقیق پروندهٔ امر و رسیدن به این حقیقت که عرض شد به یاد ماجرای ساده‌دل بینوایی افتادم که شنیده بود دزد، شبانه وقتی به خانه‌ای وارد شد نه چراغی برمی‌افروزد و نه صدایی برمی‌انگیزد، و چون نیمه شب هر چه گوش فراداد صدایی نشنید و هرچه به اطراف نگریست فروغ چراغی ندید جای تردید برایش باقی نماند که دزدِ نابکار درخانه است... .

اینک می‌پردازم به گزارش ساواک. یعنی یکی دیگر از ادله مجرمیت این‌جانب...

این گزارش مفصل، که در ۸ صفحه تنظیم شده و حاوی ۲۹ فقره به اصطلاح سابقه سوء نیز هست سراپا آلوده به غرض و در موارد بسیاری که بدان‌ها اشاره خواهد شد افتراها و دروغهای بَیّن و صریح می‌باشد و بر اثر همین غرض‌آلودگی، به‌کلی فاقد ارزش و اعتبار قانونی است.

اِعمال غرض‌هایی که در تنظیم این گزارش به‌عمل آمده نشان می‌دهد که هیچ انگیزه‌ای جز عقده‌های روانی و حس جاه‌طلبی و تلاش برای انجام یک کار تازه و خوش‌خدمتی در نظر بالاترها، موجب پیدایش این گزارش نیست... .

دلایل دیگری نیز بر این غرض‌رانی و سادیسمِ مجرم‌تراشی در سراسر این گزارش؛ به وضوح تمام دیده می‌شود... .

---

[1] «جنحه» به جرائم سبک اطلاق می گردد.

سومین موضوع، اعتراف این‌جانب است به حمایت و ارادت نسبت به آیت‌الله‌خمینی... یکی دو مورد بازجو از عقیده این‌جانب نسبت به اقدامات سیاسی و اجتماعی ایشان جویا شد. پاسخ دادم که تحقیقات ضابطین قضایی فقط باید به عملیات افراد اختصاص داشته باشد و بنابر اعلامیه حقوق بشر و قوانین مدنی کشور، هیچ‌کس حق ندارد از عقاید شخصی افراد استنطاق کند... .

چهارمین موضوعی که به‌عنوان جرم به اینجانب نسبت داده شده اظهار نظری است از این‌جانب دایر بر اینکه خوب بود دولت با آیت‌الله خمینی تفاهم می‌کرد... اسلام یعنی دین رسمی کشور ما، یکی از فرائض را «النصیحه لائمه‌المسلمین» می‌داند؛ یعنی مصلحت‌اندیشی و ابراز نظرات مفید برای زمامداران مسلمین. این‌جانب به مقتضای این واجب... در پاسخ [بازجو] گفتم و نوشتم که اگر با آقایان تفاهم می‌شد و خواسته‌های ایشان که در محدوده مسائل اسلامی و شرعی است به‌نحوی برآورده می‌گشت البته این اصطحکاک‌ها پیش نمی‌آمد... .

و بالاخره پنجمین و آخرین جرم اینجانب بنابر گزارش ساواک این است که بعضاً رادیو عراق را استماع کرده و مطالبی از آن به گوشم خورده است.

این اتهام از یک نظر تأسف‌آور است و از یک نظر مضحک. تأسف‌آور است از این‌نظر که کار یک دستگاه امنیتی به آن‌جا برسد که شنیدن مطالبی از یک رادیو را جرم؛ یا نشانه مجرمیت یکی از افراد ملت بداند و کارِ شدت عمل‌های خفقان‌آمیز را تا بدین‌جا بکشد. اگر همین یک مطلب؛ در میان مردمی که بی‌صبرانه در انتظارند علت دستگیری و بازداشت چندماهه مرا بدانند پخش و منتشر شود و گوش به گوش و دهان به دهان به ماورای مرزها برود و به دست آنان که منتظرند به هر وسیله داعیه‌های آزادی و دموکراسی و روشن‌فکری را در این مرز و بوم تکذیب کنند برسد آیا مایه ننگ و سرشکستگی سازمانی که نام امنیت بر خود نهاده نخواهد بود و آیا دولت ایران این سازمان را استیضاح و مواخذه نخواهد کرد؟

آیا این هم شد جرم که کسی تصادفاً یا حتی عمداً از رادیو سخنی را بشنود یا استماع کند؟

آیا دستگاه امنیتی دولت ایران تا این اندازه ضعیف است که برای کنترل تمایلات افراد ناچار است به این قبیل مسائل بپردازد؟ و آیا اکنون که کار را به

این‌جا رسانیده بهتر این نیست که اصولا خرید رادیو را کنترل کند و اجازه ندهد که این متاع جهانی جز به دست افراد صددرصد مورد اطمینان برسد؟

مطمئن باشید این سوال‌ها و ده‌ها سوال از این ردیف با صدها نتیجه‌ای که از این سوال‌ها گرفته می‌شود هر یک ضربت سهمگینی است بر پیکر آبرو و اعتبار سازمانی که وظیفه خود را در طرح چنین مسائلی تشخیص داده است.

و اما این اتهام مضحک است از این نظر که، کارسستی و بی‌پایگی اتهامات ساواک و نداشتن حرف حسابی در بساط پرونده‌سازی‌اش به این‌جا رسیده که خواسته، یک روحانی و مدرس علوم مذهبی را... تلویحاً متمایل به مارکسیسم معرفی کند. شما را به خدا مضحک نیست؟!

پس از مطالعه این مطلب در پرونده، برای اینجانب این استفهام به وجود آمد که گذاردن چنین استخوانی در لابلای زخم پرونده، آیا ناشی از بی‌سوادی و بی‌مایگی گزارشگر ساواک بوده یا ناشی از غرض‌رانی و عقده‌های روانی و اصرار در انجام یک کار تازه و ساختن نردبانی برای ترقی اداری؟... .

غرض از این تطویل آن بود که اگرچه به هزار و یک دلیل طرح مسئله مارکسیسم در مورد کسی چون من مسخره‌ای بیش نیست با این حال مأمور گزارش‌دهندهٔ ساواک نتوانسته از همین مطلب نیز صرف‌نظر کند و بدین امید که وزنه‌ای در کفه جرائم این‌جانب باشد آن را نیز با لحنی قابل توجیه و کشدار بیان کرده است و آیا این جز غرض‌رانی و مجرم‌تراشی انگیزه‌ای می‌تواند داشته باشد؟...

در خاتمهٔ سخن و پیش از پایان مدافعاتم لازم می‌دانم نظر دادرسان محترم را به یک موضوع شگفت آور در کیفرخواست جلب کنم و آن استناد سرکار دادستان به ماده ۸۱ است.

من نمی‌دانم چگونه غفلتی ممکن است موجب این اشتباه بزرگ شود. اگر خطای ضابطین قضایی را بتوان به دیده اغماض نگریست خطای کیفرخواست را نمی‌توان نادیده گرفت زیرا دادستان نماینده دولت است و دولت آن مقامی است که هستی‌اش و فلسفه وجودش کمک به سعادت و رفاه آحاد مردم است... .

اکنون از آقای دادستان جای این سوال هست که به فرض محال اگر این اتهامات وارد نیز باشد ارتباط آن با ماده ۸۱ چیست؟ آیا اشتباه و سهوالقلم موجب آوردن

این ماده شده یا بی‌اعتنایی به ماه‌ها و سال‌ها عمر مردم بی‌گناه و نادیده گرفتن پریشانی خانواده‌ها و فرزندان و پدران و مادران ایشان؟... ."[۱]

قرائت دفاعیه که تمام شد و سرش را بلند کرد، نشانه‌های شگفتی و تحسین را در نگاه‌های آنان یافت. افسران به یک‌دیگر نگاه می‌کردند و از آن‌چه شنیده بودند می‌گفتند... .

"در اثناء استراحتِ دادگاه نیز، از نوشته‌های من اظهار شگفتی کردند و مرا به جهت حُسن انتخاب الفاظ و معانی و کیفیت اداء آنها تحسین و تمجید نمودند."[۲]

زمان دادرسی که پایان یافت از او خواستند تالار دادگاه را ترک کند و بیرونِ درِ ورودی منتظر باشد.

"من هم برای اطلاع از قرار دادگاه لحظه‌شماری می‌کردم."[۳]

نظامیان به این نتیجه رسیدندکه غیرنظامی سیدعلی خامنه‌ای از اتهام اهانت به رئیس مملکت مبرا و از لحاظ اتهام اقدام علیه امنیت داخلی مملکت به مدت سه ماه حبس تأدیبی با احتساب بازداشت قبلی محکوم می‌گردد... .

وقتی این حکم صادر شد، بیست روز از پایان محکومیت مقرر می‌گذشت.

آن روز، روز ملاقات زندانیان و خانواده‌های شان نیز بود... .

یکی از اعضای دادگاه، که از حکم صادره باخبر بود در حال ترک پادگان، متوجه حضور برخی از اعضای خانواده آقای خامنه‌ای شد و خبر آزادی قریب‌الوقوع او را به

---

[۱] ص ۲۱۹ تا ۲۳۱ (این دفاعیه بسیار طولانی بود و تنها بخشهایی از آن در سطور فوق گنجانده شد.)

[۲] ص ۲۳۱. (این دفاعیه در یک دادگاه نظامی خوانده شد. با حضور دهها نظامی بلند پایه ارتش شاهنشاهی در قامت دادستان، قاضی، مستشاران، دبیران و هیئت منصفه. هیچ‌کس سخنان طولانی متهم را قطع نکرد و معترض اهانت‌های مکرر و تمسخرِ چند باره ساواک و دادستان، توسط ایشان نشد و حتی خود دادستان نیز در جلسه مذکور، با کلمه‌ای اعتراض آمیز، کلام وی را با وقفه مواجه نساخت و به تعبیر آقای خامنه ای حتی مورد «تحسین و تمجید» آنها نیز قرار گرفته است! در واقع اعتماد به نفس بالای آقای خامنه ای در قرائت این دفاعیه و ادبیات خاصی که در آن نهفته بود، از اطمینان ایشان از استقلال دادگاههای نظامی و عدم نفوذ ساواک در دادگاهها نشات می گرفت. آقای خامنه‌ای در مراقبت از خویش، فردی محتاط و دوراندیش است اما، مطمئن بود که در پناه دادگاههای شاه، می تواند به هر که بخواهد بتازد و تبعاتی متوجه او نشود.)

[۳] ص ۲۳۱

آنان داد... .

دو ساعتی از انتظار آقای خامنه‌ای پشت در ورودی دادگاه می‌گذشت که حکم را به اطلاع او رساندند.

آقای خامنه‌ای پس از سه ماه و بیست روز حبس، ۲۱ دیماه آزاد شد.

این حکم نه از سوی متهم و نه از طرف دادستان پذیرفته نشد.

هر دو اعتراض دادند و درخواست تجدیدنظر کردند... .

رئیس دادگاهِ تجدید نظر در ششم بهمن از کلانتری خواست که آقای خامنه‌ای را بیابد و بگوید که برای تعیین وکیل مدافع به دادگاه بیاید. با این که سرهنگ شکرالله صفاپور، در نوزدهم بهمن به عنوان وکیل تسخیری او انتخاب شد، اما روشن نیست که چرا تشکیل دادگاه تجدیدنظر به هشت ماه بعد، مهر ۱۳۵۰ موکول شد و در همان زمان برپا نگردید.

تصمیم داشت با فرا رسیدن محرم بار دیگر چون پارسال راهی تهران شود... . احتمالا از ممنوع‌المنبر شدن خود خبر نداشت... ساواکِ مرکز برای محرم و صفرِ آن‌سال؛ شمار قابل توجهی از روحانیان را از سخنرانی منع کرده بود... .

پیش از فرارسیدن ماه محرم، سیدمحمد موسویِ واعظ با ارسال نامه‌ای به رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور، درخواست رفع ممنوعیت از منابرِ... سید علی خامنه‌ای...[و هفت روحانی دیگر] را کرد... . موسویِ واعظ در این نامه متعهد شده بود که سخنرانی‌های این افراد خارج از چارچوب‌های موردنظر دستگاه حکومتی نخواهد بود.

ساواک در این‌مورد گزارشی برای نعمت‌الله نصیری رئیس ساواک تهیه کرد... و در پایان نوشت که: «با توجه به اینکه روحانیون موصوف هیچ‌گاه به قول و تعهدات خود پایبند نبوده‌اند لکن چون «فلسفی» و «محمد موسوی» شفاعت مشارالیهم را نموده‌اند و موسوی کتباً در این زمینه تعهد سپرده است در صورت تصویب به نامبردگان فوق... ارفاق و ضمن اخذ تعهد از روحانیون مزبور از آنان رفع ممنوعیت به عمل آید.»

نامه‌ای که سپهبد نعمت‌الله نصیری در این مورد به رئیس شهربانی کل کشور

نوشت حاوی این جمله بود که نامبردگان « از اعمال و رفتار خود اظهار ندامت و پشیمانی نموده‌اند. دستور فرمایید از آنان رفع ممنوعیت از منبر به‌عمل آید.»

آقای خامنه‌ای... در جلسات هیأت انصارالحسین سخن می‌راند. با این که هیأت، از اول محرم کار خود را شروع کرده بود اما منبع ساواک گزارش خود را از دومین روز این ماه تهیه کرد... .

سیزدهم اسفند/ ششم محرم در ذیل گزارشی که از سخنانِ آن روز صبحِ آقای خامنه‌ای تهیه شد چنین اظهار نظر گردید:

«اظهارات خامنه‌ای تحریک‌آمیز می‌باشد. ضمن مراقبت از وی و جلسات متشکله، ترتیبی داده شود اظهاراتش روی نوار ضبط شده، بهره‌برداری شود»... :

"وقتی ما نام معاویه را می‌آوریم فکر شما دنبال آن معاویه معروف نرود بلکه منظور ما تمام معاویه‌ها و جنایات آنها می‌باشد.

وقتی از معاویه می‌گوییم یعنی از پیش از اسلام تا اسلام و از اسلام الی آخر دنیا. وقتی از جنایات معاویه بحث کردیم شما باید متر را برداشته و بر روی دیگران بگذارید. هر کس اندازه کارهایش با معاویه نزدیک بود بدانید که او هم معاویه می‌باشد.[۲]"

واقعیت آن است که آقای خامنه‌ای... ضمن پایبندی به کارها و اعتقاداتش... اهل «تقیه» بود؛ تقیه در مبارزه.

یک‌بار پس از آزادی از زندان؛ سال۴۹ گفت که:

"دستور امام است که باید تقیه کرد. یعنی با دشمن به طور مرموز و مخفی باید مبارزه نمود که نیروها به دست دشمن نیفتد و تمام شورش‌های زمان بنی‌امیه و

---

[۱] تهران از دیرباز، محل مناسبی برای کسب درآمد بهتر، نسبت به شهرستانها بوده است. از کارگران فصلی و روزمزد تا رانندگان مسافرکش و دستفروشان، برای کسب درآمد بالاتر راهی تهران می شده اند. روحانیان نیز در ماههایی از سال به ویژه محرم و صفر که همواره بازار روضه و منبر و نذری بسیار داغ بوده، به منظور سهیم شدن از مقادیر قابل توجهی پول که هر ساله توسط بانیان مجالس وعظ و روضه به روحانیان پرداخت می گردید راهی پایتخت می شدند تا در رقابتی فشرده با سایر هم لباسهای خود، مجالس بیشتری را به خویش اختصاص دهند و در کنار آن، ضمن معروف شدن و ارتقاء دستمزدهای حاصله، از پذیرایی‌های کاملا رایگان برخوردار گردند.

[۲] ص۲۳۳

بنی‌عباس توسط رهبران دین و امامان ما رهبری می‌شده است، اما وقتی حکومت آن‌ها را برای بازجویی می‌برده است، آن‌ها موضوع را انکار می‌کرده‌اند[1]"

۴ اردیبهشت در مسجد همت [تجریش]... گفت که برخلاف عقیده برخی، امام حسن(ع) سازشکار نبود. امام دوم در زمان معاویه مبارزه مخفی می‌کرد... .

"معاویه چون سیاست‌مدار بود سعی می‌کرد اعمال خلافش علناً آشکار نشود. معاویه در قصرسفید مشغول عیش و طرب بود. هر کس هم جای معاویه بنشیند او هم باید قصری مانند قصر سفید داشته باشد تا بتواند در خفا به کارهای زشت و پلید خود ادامه دهد و در میان عوام از دین و راستی حرف بزند تا بلکه پوششی باشد برای خودکامگی.

معاویه مردم را می‌کشت. اشخاصی را که برای آزادی قیام می‌کردند او هم شکنجه می‌داد.[2]"

[آقای خامنه‌ای]پس از بازگشت به مشهد، فعالیت‌های آموزشی خود را از سر گرفت... اما باید قرض‌های تلنبار شده پارسال را رفع و رجوع می‌کرد. وقت زیادی هم برای این‌کار صرف نمود.[3]

زندان پنجم:

سال ۱۳۵۰ش برای حکومت پهلوی سال تحقق رویایی بود که نطفه آن در اواخر دهه سی بسته شده بود... این رویا همانا اجرای جشن‌های ۲۵۰۰ساله شاهنشاهی بود... .

سازمان اطلاعات و امنیت کشور موظف بود هرآن‌چه‌را که مانع یا مزاحمتی برای جشن‌های شاهنشاهی فراهم کند از پیشِ پا بردارد... .

از نظر ساواک افرادی که پیش از این به علت اقدام علیه حکومت دستگیر، زندانی و سپس آزاد شده بودند استعداد بیشتری برای اخلال در روند جشن‌ها داشتند... .

---

[1] پیشین

[2] ص۲۳۴

[3] همانگونه که در پاورقی گذشته اشاره شد، کسب درآمد در تهران برای قشر آخوند، بسیار سودمند بوده است به همین خاطر ایشان، پس از مراجعت به مشهد؛ بلافاصله به تسویه بدهیهایش با پولهایی که از پایتخت کسب کرده می پردازد.

سوغات جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی برای آقای خامنه‌ای چیزی جز پنجمین دستگیری نبود.

پنجمین دستگیری:

بنابر دستور ساواک مرکز... چهارم مهر ۱۳۵۰، شانزده روز مانده به افتتاح جشن‌ها او را بازداشت کردند. ساعت یک بعدازظهر آن روز، ماموران ساواک به همراه سروان قدس حسینی نماینده دادستانِ دادگاه نظامی پشت درِ خانه‌اش بودند ... . [1]

زنگِ در به صدا درآمد... رفت و در را باز کرد. آن پشت گروهی از ماموران ساواک ایستاده بودند. وقتی چشمشان به آقای خامنه‌ای افتاد صدای خنده‌شان بلند شد.

"شاید انتظار داشتند من متواری باشم. به هر حال من در دام آن‌ها افتاده بودم و از این‌که مرا در چنگ خود می‌دیدند خوشحال بودند."[2]

همه کتاب‌ها، کاغذها، دست نوشته‌ها و جزوه‌ها را زیر و رو کردند و هرچه‌که می‌خواستند برداشتند... .

یکی از ماموران، بر سر گهواره پسرش مجتبی ایستاد. آن زمان مجتبی ده‌ماهه بود. چشم به چهرهٔ آرام و زیبای آن نوزاد دوخته، او را نوازش کرد. جست‌وجوها که پایان یافت... رسیدی هم از آقای خامنه‌ای گرفتند که خسارت مالی به خانه نزده‌ایم.

"دراین یورش مقدار زیادی از دست‌نوشته ها و یادداشت‌های من از بین رفت و حتی یک برگ از آن‌ها را نتوانستم پس بگیرم."[3]

مرکز ساواک؛ به جای تازه‌ای منتقل شده بود. او را در اتاقی نشاندند.

---

[1] نکته جالب توجه در متن مورد نظر، حضور نماینده دادگاه به همراه ماموران ساواک است تا ضابطین با نظارت مستقیم نماینده قوه قضاییه امکان برخوردهای غیرقانونی و اعمال خودسرانه را نسبت به متهم، اعضای خانواده او و اموال و دارایی های وی نداشته باشند. امری که در رویه های مرسوم جمهوری اسلامی در هنگام صدور اذن ورود به سکونتگاه فرد، هرگز رعایت نمی شود و مامورین امنیتی و اطلاعاتی دراینگونه موارد از اختیار مطلق برخوردار می باشند و حتی می توانند در مواردی که احساس فوریت می نمایند بدون حکم قضایی هم، وارد منزل مردم شوند و سپس اگر لازم بدانند مراتب را با ادبیاتی حق به جانب، به دادستانی منعکس کنند!

[2] ص۲۳۶

[3] پیشین

نزدیک یک ساعت گذشت. سپس **چشم‌بند** زده با خودرویی بدون پنجره، روان[1] شدند. وقتی خودرو ایستاد و چشم بند را برداشتند خود رادر جایی بزرگ با سقفی بلند دید. به انباری بزرگ می‌ماند. پیرامون آن چند اتاق کوچک دیده می‌شد.

"بعدا فهمیدم آنجا بخشی از اصطبل بزرگی است که در انتهای اردوگاه نظامی مشهد است ومن در گذشته مدتی در آنجا زندانی بوده‌ام."[2]

اصطبل پیشین را پشت سر گذاشتند و به انبار بزرگ دیگری رسیدند. در میانهٔ این انبار، دو ساختمان؛ با فاصله کم، روبه‌روی هم قرار داشت. وارد که شد دید سلول‌های تازه‌ساخت است؛ و این زندانِ سیاسی ساواک مشهد بود... .

آقای خامنه‌ای را به دهان سلول چهار انداختند.

"تا آن روز اتاقی به آن کوچکی ندیده بودم. به شکل مربع و هر ضلع آن یک متر و نیم طول داشت. هیچ منفذ و روزنه‌ای نداشت. تاریکی مطلق بر همه جای آن سایه افکنده بود. ساکنِ آن از دیدن نور محروم بود مگر درِ سلول باز می‌شد و یا نگهبان یا یکی از مسئولان زندان می‌خواست از پنجره کوچک روی در با زندانی صحبت کند."[3]

دو پتو دادند... خورشید در حوالی غروب بود. نماز ظهر و عصرش را نخوانده بود. خواست وضو بگیرد اجازه دادند... .

یکی از نگهبان ها از آقای خامنه‌ای خواست عمامه‌اش را بردارد. گفت که گذاشتن عمامه در این زندان ممنوع است.

"گفتم: من این قانون را قبول ندارم. من تاکنون در هیچ‌کدام از زندان‌های گذشته، عمامه‌ام را به کسی تحویل نداده‌ام برو و این موضوع را از رئیست بپرس."[4]

---

[1] این موضوع که به وی چشم بند زده اند و یا حتی انتقال وی با یک خودروی بدون پنجره با توجه به سایر مندرجات نویسنده، مقرون به صحت نمی باشد چرا که چشم بند را قاعدتا باید در ابتدای ورود به یک مکان امنیتی بر دیدگان فرد نصب نمایند نه هنگام خروج به سمت یک پادگان نظامی که همه از وجود آن اطلاع دارند و خود آقای خامنه‌ای هم قبلا در آنجا بازداشت بوده است!

[2] پیشین

[3] ص۲۳۶

[4] ص۲۳۷

وقتی به سلول برگشت... اندیشید که چرا دستگیرش کرده‌اند؟... .

"من جلسات پنهانی متعددی داشتم... پیرامون مفاهیم حرکت‌آفرین و اندیشه پویای نهضت اسلامی... هم‌چنین یک جلسهٔ بسته با جوانان مدارس و دانشگاه‌ها... با کسبه... با طلاب علوم دینی که طی آنها اوضاع سیاسی را مورد بررسی قرار داده و موضع لازم را اتخاذ می‌کردیم. مثلا اعلامیه‌هایی صادر و به قم ارسال می‌کردیم و هم‌چنین اعلامیه‌های دریافت شده از آن شهر را بررسی می‌کردیم."[۱]

این‌ها یک‌طرف، ارتباط او با سازمان مجاهدین خلق طرف دیگر!

او با «محمد حنیف‌نژاد» رابطه‌ای نزدیک و پیوسته داشت. حنیف‌نژاد، نشریه‌ها و بیانیه‌های سازمان را پیش از چاپ برای آقای خامنه‌ای می‌فرستاد تا از صحت رویکرد و دیدگاه‌های آن مطمئن شود. او [آقای خامنه‌ای] می‌دانست که سازمان در اول شهریور آن سال ضربه سختی خورده، بیش از یک‌صد تن از اعضای آن دستگیر شده بودند.

در همان روزها، یکی از رابطین سازمان، این خبرها را برایش آورده بود و [از او] خواسته بود اسناد و مدارک مربوط به سازمان را از خانه بیرون ببرد و گفته بود کدام جزوه‌ها و نشریه‌هایی را که برای اعلام نظر برایش فرستاده شده بود معدوم نموده و کدام را به تهران و به نشانی فلان‌کس بفرستد.

شاید پیش از دستگیری بود، که محمد حنیف‌نژاد و احمد رضایی نزد او آمدند و کتاب «شناخت» را برایش آوردند.

با این که از زاویهٔ ایجاد شده در اندیشه سازمان مجاهدین خلق آگاه بود اما این کتاب او را مطمئن کرد که تفکرات آنان آمیخته با مارکسیسم است.

"نمی‌دانم آیا یکی از آن جلسات لو رفته بود؟ یا علت بازداشت در درس‌ها و سخنرانی‌هایی که در زمینه تفسیر و مفاهیم اسلامی ایراد می‌کردم نهفته بود؟ اما دل‌مشغولی عمده که موجب نگرانی من شده بود همان جلسات سِری بود زیرا به هیچ‌وجه در مقابل دستگاه امنیتی قابل دفاع نبود."[۲]

---

[۱] پیشین
[۲] ص۲۳۷

همان شب سلول او را عوض کردند. «سلول شماره چهارده»، جای انفرادی شماره چهار را گرفت.

آن‌جا کمی بزرگتر بود اما تاریکتر، حتی نمی‌توانست تسبیحی را که در دست دارد ببیند.

روز بعد (پنجم مهرماه) ساواک با اتهام همیشگی «اقدام علیه امنیت کشور» از ارتش خواست برایش قرار بازداشت صادر کند.

فردای آن نیز دادستانی... نوشت که «در باره غیر ارتشی سیدعلی خامنه‌ای متهم به اقدام علیه امنیت کشور و طبق ماده ۲۴ آیین دادرسی و کیفری به منظور تکمیل تحقیقات، قرار بازداشت موقت صادر و اعلام می‌گردد. قرار صادره ظرف ۲۴ ساعت قابل اعتراض است.»

خیلی زود، با آمد و شدهای روزمره در زندان آشنا شد.

روزی سه بار، درِ سلول باز می‌شد و غذای زندانی را می‌دادند. بار چهارم برای نظافت بود. یک جارو می‌دادند دست زندانی که کف سلول را جارو بزنند.

هندوانه و عینک:

نماز میان روز را خواند. ناهار خورد و کمی خوابید. بیدار که شد نگهبان را صدا زد، پولی بهش داد و خواست هندوانه‌ای بخرد. پذیرفت.

نگهبان پس از مدتی، با یک هندوانه بازگشت [و] پرسید: چاقو داری؟ [سپس] هندوانه را با یک چاقو به آقای خامنه‌ای سپرد.

نگهبان خبطی کرده بود که از آن بی‌خبر بود.

در حال قاچ کردن هندوانه بود که یکی از افراد ساواک از برابر سلولش [که درب آن باز بود] گذشت.

از دیدن آن صحنه برآشفت. زندانی، در حال رسیدگی به اشتهای خود بود آن هم با یک سلاح ممنوعه!

[مامور ساواک] نگهبان را صدا زد و توبیخ کرد و سپس دستور داد عینک آقای خامنه‌ای را بگیرد. استفاده از عینک ممنوع بود. نگهبان عینک را گرفت و درِ سلول را بست.

ضمیمه خونین زندان جدید:

در زمانی که درِ سلول باز بود، رفت‌وآمدهایی به راهرو زندان شد که غیرعادی بود. اینک صدای باز و بسته شدن چند در به گوشش رسید و ناگهان صدای فریاد و شیون شنید. صدا از راه دوری می‌آمد.

لحظاتی بعد ضجه یکی از زندانیان را شنید درحالی که ناله جانسوزی سر می‌داد به طرف سلولش کشیده می‌شد.

از شکافِ درِ سلول، بیرون را نگاه کرد و چشمش به یکی از روحانیان آشنا افتاد که ریشش را تراشیده بودند و قدرت راه رفتن نداشت.

پس از مدتی درِ سلولش باز شد. یکی از ماموران ساواک پرسید: تو خامنه‌ای هستی؟ پاسخ داد: بله. گفت با من بیا.

همراه او به انباری که دیروز آن‌را دیده بود و به یکی از اتاق‌های پیرامون آن رفت.

شش هفت نفر آنجا بودند. عینک به چشم نداشت نتوانست کسی را بشناسد.

"در آن حالت احساس خطر کردم و از روی عادت و به طور غریزی فریاد اعتراض بلند کردم و گفتم: چرا عینک را گرفته‌اید؟ من بدون عینک نمی‌توانم ببینم![1]"

یکی از آنان نزدیک آمد. او را شناخت. یکی از بازجویان زندانِ سابق بود.

آقای خامنه‌ای در دادگاه قبلی، این بازجو را متهم به نادانی کرده بود.

"به من نزدیکتر شد و با لحنی غضب‌آلود و همراه با استهزاء گفت: خیال می‌کنی «این دادگاه»[2]به تو اجازه خواهد داد که این‌طور جسارت کنی؟ سپس با کلفت کردن صدای خود سعی کرد ادای مرا در آورد.[3]"

ناگهان سیلی محکمی بر چهره آقای خامنه‌ای زد. تعادلش به‌هم خورد. اما خیلی زود خودش را جابه‌جا کرد تا به حالت اول بازگردد که ضربه دوم از راه رسید و او را روی تختِ کنار دستش انداخت.

---

[1] ص۲۳۸

[2] منظورِ مامور ساواک از «این دادگاه»، تصمیم او و همکارانش برای تنبیه بدنی آقای خامنه‌ای بوده است و جمله او، ربطی به دادگاه قضایی ندارد.

[3] پیشین

می‌خواست برخیزد که یکی از آنها تشر زد: «بمان؛ خوب جایی افتادی.»

پاهایش را به تخت بستند. آن روبرو، تازیانه ها از سینه دیوار آویزان بودند... .

یکی از آنان تازیانه‌ای برداشت و کف پایش را نشانه گرفت شروع کرد به زدن. چند دقیقه؟ روشن نیست. اما از کت و کول افتاد و از زدن بازماند.

دیگری آمد و شلاق را از او گرفت آنقدر زد تا از نا افتاد.

نفر سوم شلاق را گرفت. او هم از زدن خسته شد و نفر چهارم.

همه افراد آن اتاق امکان استراحت و نفس تازه کردن داشتند جز آقای خامنه‌ای. برخی از اینان تازیانه را خیس می‌کردند و آن را بر بدن زندانی فرو می‌آوردند.

"در طول مدت شکنجه یکی از آن‌ها بالای سرم می‌آمد و از من می‌خواست تا از فلان‌کس یا از نهضت اسلامی بیزاری جویم. من قبول نمی‌کردم و آن‌ها هم آن‌قدر مرا می‌زدند تا بیهوش می‌شدم!"

پیش از این از شکنجه، و شکنجه‌گران شنیده بود.

در یکی از گفتگوهای خصوصی به دوستان گفته بود که اگر روزی مجبور به اعتصاب غذا شود و یا تحت شکنجه قرار گیرد چندان به درازا نمی‌کشد. با اعتصاب غذا و ضعف معده‌ای که دارد فوراً بیمار شده سر از درمانگاه درخواهد آورد و با شکنجه و ضعف جسمی‌اش خیلی زود بیهوش شده و دست از شکنجه‌اش خواهند کشید.

اما شنیده بود که با ریختن یک کاسه آب، بیهوشی را چاره خواهند کرد.

کاسه آب را روی سرش خالی کردند. آبی هم به پاهایش پاشیدند. به هوش آمد. بالا پائین شدن شلاق‌ها ادامه یافت. بادهٔ شلاق‌ها کی به مستی شکنجه‌گران کفاف داد؟ شکنجه‌گرانِ خسته، پابندها را باز کردند.

[آقای خامنه‌ای] برخاست. تلوتلو خورد. تاب راه‌رفتن نداشت. پاها ورم کرده بود. درد، سراپایش را در چنگ خود داشت.

شنید که یکی گفت: به سلول‌ات برگرد اما به‌زودی دوباره به این‌جا خواهی آمد

---

[۱] پیشین

تا **بالاخره اعتراف کنی.**[1]

وقتی به سلولش رسید، آن چهاردیواری تاریک و تنگ و دربسته را محل آسایش و امنیت خود یافت.

آرامشی در وجودش دوید که سابقه‌ای برای آن نداشت. روی زمین نشست. پاهایش را دراز کرد. سرش را به دیوار گذاشت و لب زد: الحمدلله . ۲

بازجویی پس از شکنجه:

هفتم مهر روز بازجویی بود. چند سوأل را در یک پرسش فشرده کردند؛ شرح فعالیت‌های سیاسی خود را بنویسد و بگوید چه نوع کتاب‌ها و نشریاتی مطالعه می‌کند و فعالیت‌هایی که به نفع خمینی داشته و دارد چیست و آیا ارتباط با دسته‌ای سیاسی دارد یا نه؟

نه یک و دویی بود نه سوألات تکراریِ عصبله‌کن برای گرفتن اقرار؛ هر آن‌چه باید می‌کردند روز شکنجه کرده بودند. آقای خامنه‌ای نیز نشست و پنج صفحه کامل البته با تجربه‌ای که از نزدیک به ده بازجویی و بازپرسی [زندان‌های قبل] داشت

---

[1] این جمله که «بالاخره اعتراف کنی»، می تواند حاوی نکاتی باشد که در کتاب «شرح اسم»، از پرداختن به آن خودداری شده است حتی در چند سطر بالاتر از آن، خود آقای خامنه‌ای گفته است: "در طول مدت شکنجه، یکی از آنها بالای سرم می‌آمد و از من میخواست تا از فلان‌کس یا از نهضت اسلامی بیزاری جویم..." و اصلا، بحث اعتراف به موضوع خاصی در میان نبوده و مشخص نیست که دقیقا او باید به چه چیزی اعتراف نماید؟! اما در صفحات بعد که خواهید خواند، کسانی به زندان خواهند آمد و به گفته آقای خامنه ای، شکنجه خواهند شد که ایشان، آنها را از شاگردان خود به شمار آورده است. اما معلوم نیست که آیا، آن شاگردان، با اعتراف آقای خامنه‌ای دستگیر و شکنجه شده اند یا خیر؟!

[2] آقای خامنه ای در صفحات قبل گفته بود که: «صدای ضجه یک روحانی آشنا را شنیده و سپس از شکاف درِ سلول، او را دیده که ریشش را تراشیده بودند و قدرت راه رفتن نداشت.»، اما خودِ ایشان بنابر توصیف نویسنده مبنی بر، شلاق خوردن طولانی و شدید آنهم در ناحیه کف پا توسط چندین نفر که بسیار سخت و طاقت فرسا توصیف شده است ، بر خلافِ آن روحانیِ شکنجه شده، قادر به راه رفتن بوده و بدون کمک گرفتن از کسی، به سلولش بازمیگردد و در آنجا احساس آرامش می کند و ریشش را هم بر خلاف آن «روحانی آشنا»، نتراشیده بودند. بنابراین به نظر نمی رسد موضوع شلاق خوردن ایشان به رغم ادعای کتاب «شرح اسم»، با واقعیت منطبق باشد!

برایشان نوشت ... .[1]

جمله پایانی او این بود: **"فعالیت‌های سیاسی هم باشد برای آن‌ها که برای آن ساخته شده‌اند."** طُرفه اینکه، «خودش» در پس پردهٔ این گزاره، نهان بود و ظاهراً برائت می‌جست.

بیستم مهرماه ۱۳۵۰ آغاز جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی بود... .

امام گفته بود که برای نظام شاهنشاهی باید عزا گرفت نه جشن.

سخنان امام از رادیو عراق پخش شده بود و به شکل اعلامیه نیز توزیع گشته بود... سیدهادی خامنه‌ای از جمله کسانی بود... که گفته‌های امام را در مشهد پراکندند.

کشف این موضوع، سیدهای خامنه‌ای را به چنگ ساواک انداخت... .

رمضان ۱۳۹۱(۱۳۵۰ش):

ماه رمضان از راه رسید... دلش هوای قران کرده بود... .

روزی متوجه حضور رئیس بازجویان ساواک در راهرو زندان شد. صدایش زد. وقتی نزدیک سلولش رسید در را باز کرد. رئیس حالش را پرسید... .

به رئیس بازجویان گفت که ماه مبارک رمضان در پیش است و نمی‌تواند اعمال این ماه را آن‌طور که می‌خواهد انجام دهد.

"لااقل در این ماه شریف مرا آزاد کنید. او [رئیس بازجویان] گفت: عجب! ماه رمضان در پیش است؟ این‌جا بهترین جا برای روزه گرفتن است و با اشاره به سلول گفت: این‌جا مسجد و با اشاره به حمام‌های زندان گفت: این‌جا هم حمام. همین‌جا

---

[1] شرح اوراق بازجوییهای ایشان در این زندان، بر خلاف زندانهای سابق، درکتاب «شرح اسم» منتشر نشده است و مشخص نیست آن «پنج صفحه‌ای» که آقای خامنه‌ای پس از شکنجه ادعایی، نوشته است حاوی چه مطالبی بوده است و آیا تاکید بازجو مبنی بر «اعتراف»، در آن پنج صفحه و احتمالاً صفحاتی دیگر، محقق شده است یا خیر؟ به هر صورت، پس از آن نوشته‌ها، برخورد ساواک با او تغییر می‌کند. قران از منزل برایش می‌آورند و خبری از شکنجه و شلاق نیست، احضار مجدد هم برای بازجویی نمی شود اگرچه قبلا به او گفته بودند «به سلولت برگرد اما به زودی دوباره به اینجا خواهی آمد»، عینکش را هم پس داده‌اند و او را از تراشیدن ریش، حتی در دفعات بعد، معاف می‌نمایند که شرح آن در ادامه خواهد آمد.

بمان و روزه بگیر و نماز بخوان."[1]

آقای خامنه‌ای می‌دانست که هیچ زندانبانی حتی رئیس بازجویان با چنین درخواست بزرگی موافقت نمی‌کند اما با این ترفند روانی کاری کرد تا درخواست کوچکش پاسخ نه نگیرد. بلافاصله گفت که پس اجازه دهید یک قران برای من بیاورند. موافقت کرد. روز بعد یا چند روز بعد، یک قران از خانه برایش آوردند.

تاریکیِ زندان، خواندن قران را ناممکن می‌کرد. از نگهبان خواست درِ سلول را کمی باز بگذارد. رفت از مسئولین خود اجازه بگیرد و دادند. حدود ده سانتیمتر درِ سلول را باز کرد.

"در این ماه به لطف خدا بسیار قران خواندم و مقداری هم حفظ کردم. هم‌زمانی شکنجه، قرائت قران و روزه‌داری بر چشمانم تاثیر زیادی گذاشت و آن‌ها را ضعیفترکرد."[2]

برادران خامنه‌ای در زندان:

حدود یک ماه از بازداشت او می‌گذشت که سید هادی خامنه‌ای را نیز دستگیر کردند... .

یک هفته‌ای از حبس سید هادی می‌گذشت که ساواک تصمیم گرفت دو برادر را رودررو کند شاید اطلاعات تازه‌ای به‌چنگ آورد.

"خوشبختانه در آن برهه ما در فعالیت‌هامان ارتباط کاری نداشتیم و طبیعی بود که از کار هم‌دیگر اطلاعی نداشتیم. نه ایشان از من که چه کار می‌کنم و آمدم زندان اطلاع داشت و نه من از کار ایشان. بنابراین از مواجهه نتیجه‌ای نگرفتند."[3]

«ابوالقاسم دبیری»، که هدایت این رودررویی را به‌عهده داشت سیدعلی خامنه‌ای را تهدید کرد و خطاب به سیدهادی گفت که او حرف‌هایی دارد و نمی‌زند. « و ما ایشان را بنا داریم بزنیم و خیلی هم می‌زنیم .[اما] خواستیم شما چیزی بگویید که

---

[1] ص ۲۴۰

[2] پیشین

[3] پیشین

[4] پیشین (می‌بینیم علیرغم تهدید مامور ساواک (ابوالقاسم دبیری)، مبنی بر زدن آقای خامنه‌ای، اما این تهدید به هر علتی، اصلا عملی نمی‌گردد.)

باعث شود [سیدعلی] سرعقل بیاید و حرف بزند.»

ایشان [سیدهادی] هم چیزی نگفتند و چیزی هم عایدشان نشد.

ریش محسود:

این پنجمین زندان آقای خامنه‌ای بود.

غیر از زندان نخست که در بیرجند دستگیر شد و به مشهد انتقال یافت در سه زندان بعدی ریش او را نتراشیدند. اما ستُردن ریش، قانونِ زندانِ جدید بود.

او زمانی متوجه این موضوع شد که چهرهٔ یکی از روحانیان زندانی در نگاهش نشست. چنان محاسن او را رُفته بودند که وحشت‌زده شد.

وقتی می‌خواستند در سال ۴۲ ریش او را بزنند با دستگاه موزن آمده بودند نه تیغ. می‌دانست که هفته‌ای یک‌روز نوبت این‌کار است. منتظر رسیدن آن روز نبود اما از راه رسید.

در این اندیشه بود که مقاومت کند یا تسلیم شود.

به نتیجه‌ای نرسید. دست نیازش را به طرف آسمان گرفت و **از خدایش خواست او را از این رنج در امان دارد.**

درهای سلول یکی پس از دیگری باز می‌شد و زندانی را برای ریش‌سِتُردن می‌بردند.

نوبت او شد. در سلولش را باز کردند.

وقتی نگاه مدیر زندان به آقای خامنه‌ای افتاد گفت نه، بمان. در را بستند و رفتند. چه روی داده بود؟ نمی‌دانست. تعجب کرد و خدایش را سپاس گفت.

خیلی زود خبر بقای محاسنِ صاحب سلول شماره ۱۴در زندان پیچید.

هفته بعد وقتی یکی از روحانیان را برای ریش‌تراشی می‌بردند با صدای بلند اعتراض می‌کرد که چرا ریش مرا می‌زنید؟ چرا ریش زندانی سلول ۱۴ را نمی‌زنید؟ او از این‌که یکی از هم مسلکانش از این رنج رهایی یافته خوشحال نبود و با فریادهایش هم آقای خامنه‌ای را به خطر ریش‌تراشی می‌انداخت و هم حَسَد خود را به گوش همه می‌رساند.

[آن شیخ] ول‌کُن نبود. به نگهبان زندان گفت که برو و به مسئولان زندان بگو که

زندانی سلول ۱۴ برای ریش زدن نمی‌رود من هم نمی‌روم.

داد و بیداد او مدیر زندان را به داخل کشاند.

مدیر، درِ سلول شیخ را گشود و با فحش او را روانهٔ اتاق ریش‌تراشی کرد.

آقای خامنه‌ای یقین پیدا کرد؛ با زمینهٔ فراهم‌شده، او را هم [برای تراشیدن ریش] خواهند برد اما در سلول او را باز نکردند .[۱]

مقاومت موسوی قوچانی:

یکی از زندانیانِ روحانی «سیدعباس موسوی قوچانی» بود. او یکی از ده روحانی زندانیِ این محبس تازه‌ساز بود.

بیشتر آنان شاگردان آقای خامنه‌ای بودند. اگر شمار دانشجویان زندانی را نیز به حساب آوریم **بیشترِ ۲۰ سلول آن زندان را شاگردان او تشکیل می‌دادند.**

زجر آقای خامنه‌ای دراین زندان دوچندان بود. یکی شکنجه‌هایی که بر خودش وارد می‌کردند و دیگری شکنجه افرادی که **با آنان جلسه‌های سرّی داشت** و از آن جمله بود سیدعباس موسوی قوچانی.

سیدعباس در سلول شماره ۱۵، سلول سمت راست او زندانی بود.

در سلول شماره ۱۳، شیخ علی‌اصغر صادقی کاشمری حبس بود... . او را هم زیر تازیانه بردند و اعتراف کرد که اعلامیه‌ها[ی محکومیت جشن‌های ۲۵۰۰ ساله] را از آقای موسوی قوچانی گرفته است.

صادقی را به اندازه‌ای زدند که کف پایش تَرَک برداشت و چیزی شبیه حفره در آن باز شد.

---

[۱] هیچ دلیل روشن و منطقی‌ای که چرا از بین آخوندهای حاضر در سلول‌های بیست‌گانه، فقط ریش آقای خامنه‌ای کوتاه نشده در متن کتاب «شرح اسم» بیان نگردیده، جز اینکه «از خدایش خواست او را از این رنج در امان دارد». این لطف ساواک، پس از شکنجهٔ ادعاییِ شدیدی که شرح آن گذشت و تاکید بازجو بر اعتراف و عدم انعکاس متن اوراق بازجویی که آقای خامنه‌ای برای ساواک نوشته است و عدم تکرار شلاق زدن و یا هر گونه کتک‌کاری و اهانت پس از بازجویی اول، علیرغم تهدید شدن آقای خامنه‌ای مبنی بر «ما ایشان را بنا داریم بزنیم و خیلی هم می‌زنیم» ، فقط یک نکته را به ذهن متبادر می‌کند که ساواک به منظور و مقصود خود رسیده و نیازی به سختگیری بیشتر نسبت به آقای خامنه‌ای وجود نداشته است. در سطر پائین‌تر، بخش (مقاومت موسوی قوچانی) استدلال‌های مندرج در این پاورقی، استحکام بیشتری خواهد یافت.

به همین دلیل، حرف زدن [احتمالی] موسوی، یعنی باز شدن در جدیدی از اطلاعات به روی ساواک.

آقای خامنه‌ای نگران بود؛ می‌دانست که اگر موسوی اعتراف کند عده زیادی از رده‌های بالای نهضت اسلامی به خطر خواهند افتاد.

در آن زندان کسی نبود که به اندازهٔ آقای موسوی شکنجه شده باشد.

آن‌قدر کتک خورد که بی‌اختیار صدای ناله‌اش در راهروی زندان می‌پیچید.

یک‌روز او [موسوی] را برای شکنجه بردند و پس از ضرب و شتم فراوان بازگرداندند. ساعتی بعد، بار دیگر او را بردند شکنجه کردند و برگرداندند. در پایان روز برای بار سوم او را به اتاق شکنجه بردند. نیمه‌های شب بود که برای چهارمین بار به سراغش آمدند و کشان‌کشان بردند.

"من شب و روز صدای فریاد و ناله او را می‌شنیدم و هر ناله‌ای که از سینه او برمی‌خواست گویی قلب مرا سوراخ می‌کرد. به‌راستی وحشی‌گری و قساوتِ هولناک و بی‌نظیری بود. آن‌چه در این زندان تنها مایه تسلی خاطر آقای موسوی بود این که وقتی پس از اتمام شکنجه به سلولش برمی‌گشت به صدای قران خواندن من گوش فرا می‌داد. من هم آیات ویژه‌ای را از قبل انتخاب می‌کردم و برایش می‌خواندم تا مرهم زخم‌هایش، آرامِ جانش و آهنین‌کنندهٔ اراده‌اش باشد![1]"

چندی بعد سلول آقای موسوی را تغییر دادند. می‌خواستند او را از آقای صادقی دور کنند. به یکی از سلول‌های روبرو رفت.

[موسوی] تنها شد ودیگر کسی نبود که برایش قران بخواند، و آرامَش کند.

او برای نزدیک شدن به سلول آقای خامنه‌ای هر ترفندی می‌زد.

از بس شکنجه شده بود نمی‌توانست راه برود. روی باسن، خود را می‌کشید.

وقتی می خواست به مستراح برود آن‌را که نزدیک سلول آقای خامنه‌ای بود انتخاب می‌کرد. نگهبان هم می‌پذیرفت.

حتی گاهی [نگهبان] او را به کول می‌گرفت و تا مستراح می‌رساند. بعد می‌گفت که می‌خواهد تیمم کند، خاک درِ مستراح نجس است خاک آنجا، دمِ سلولِ آقای

---

[1] ص۲۴۲

خامنه‌ای پاک است.

"نزدیک سلول من آمد و شروع به تیمم کرد و در همان‌حال با زبان عربی و با لحنی شبیه به خواندن دعا به‌طوری که شنوندهٔ ناآشنا به زبان عربی تصور می‌کرد دعا می‌خواند با من صحبت کرد. آن‌چه از گفته‌های او به خاطر دارم به‌عنوان مثال این بود آقا سلام علیک نمی‌دانی چه‌قدر مرا شکنجه کرده‌اند. نمی‌دانم اگر در این حال بمیرم، در شمار شهیدان خواهم بود؟

پس از تیمم پایش را دراز کرد و وانمود که نمی‌تواند از جای خود حرکت کند. نگهبان به او گفت: زودباش، زود باش. جواب داد: نمی‌توانم اجازه بده کمی استراحت کنم. نگهبان هم جز موافقت چاره‌ای نداشت. پس از تمام شدن حرف‌هایش، من هم به زبان عربی و با همان لحن قرائت دعا به او پاسخ دادم و گفتم: صبر کن سید بزرگوار، صبر کن تا این جنایت‌پیشه‌ها از تو ناامید شوند. چیزی نگو[اعتراف نکن]، خدا حتماً تو را نجات خواهد داد. آن‌قدر گفتم تا عزم و اراده‌اش قوی و آمادگی‌اش بیشتر شد و به سلول خود بازگشت!"[1]

آزادی مشروط:

بیست ودوم آبان بود که پذیرفتند به قید ضمانت آزاد شود.

در گزارشی که برای شیخان تهیه شد آمده بود که سیدعلی خامنه‌ای «فقط به

---

[1] ص۲۴۲ و ۲۴۳. (همان طورکه خواندید؛ از مجموع ۲۰ زندانی که در؛ سلولهای بیستگانه قرار داشتند، «بیشتر ۲۰ سلول آن زندان را شاگردان او تشکیل میدادند». جای بسی شگفتی است که شاگرد، به طرز وحشتناکی شکنجه می‌شود و استاد بدون هیچگونه آسیب جدی، ففقط برایش قران می‌خواند و او را تسلی می‌دهد تا «مرهم زخمهایش، آرامِ جانش و آهنین‌کننده اراده‌اش باشد!». قرائن موجود در کتاب «شرح اسم» هرچند نویسنده، بسیاری از اسناد ساواک را منتشر ننموده و آقای خامنه‌ای هم تمام خاطره های واقعی خود را بازگو نکرده است، این شکِ قریب به یقین را ایجاد می کند که خیلِ شاگردانِ آقای خامنه‌ای، صرفا بنا به اعتراف ایشان (که به تعبیر ساواک در هنگام آزادی مشروط، «نرم و مطیع» شده) دستگیر و شکنجه شده‌اند و نگرانی آقای خامنه‌ای از «اعتراف موسوی قوچانی» صرفا احتمال بیان مواردی بوده که می‌توانسته موقعیت امن آقای خامنه‌ای در زندان ساواک را به خطر اندازد. به همین سبب او آنقدر برای موسوی قران تلاوت و به زبان عربی او را تشجیع می‌نمود تا «عزم و اراده‌اش قوی و آمادگی‌اش بیشتر» گردد تا زیر شکنجه های مکرر لب به سخن نگشاید. قابل ذکر است که پس از انقلاب و شروع جنگ هشت ساله، حجت‌الاسلام عباس موسوی قوچانی، به جبهه رفت و در ششم فروردین ۱۳۶۱ در عملیات فتح‌المبین، کشته شد.

منظور برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی دستگیر گردیده بود و از طرفی ، مدتی که در زندان بوده تقریباً او را **نرم و مطیع** نموده و اکنون برادرش سید هادی نیز در زندان است که زندانی بودن دو نفر آنان از نظر افکار عمومی به مصلحت نمی‌باشد در صورت تصویب، علی خامنه‌ای با اخذ تعهد؛ مبنی بر عدم فعالیت مضره علیه کشور آزاد گردد.»

دادگاه تجدید نظر:

دادگاه تجدید نظر آقای خامنه‌ای از دادگاهِ سال گذشته... اینک در حال برپایی بود... .

آقای خامنه‌ای، چهار روز بعد [از آزادی]، در نامه‌ای به رئیس دادگاه آمادگی خود را برای حضور اعلام کرد:

"ریاست محترم دادگاه تجدیدنظر لشکر مشهد

"محترماً معروض می‌دارد بر حسب اطلاع، این‌جانب برای تاریخ ۵۰/۷/۲۵ جهت حضور در جلسه دادگاه به آن محکمه احضار گردیده‌ام. لذا ضرورت یافت به استحضار برسانم که این‌جانب در تاریخ مزبور، بر اثر سوءتفاهمی در بازداشت اداره ساواک خراسان بوده و از شرکت در جلسه محاکمه موجهاً معذور بوده‌ام و این بازداشت تا تاریخ ۵۰/۸/۲۴ ادامه داشته است. اینک که بحمدالله سوءتفاهم مزبور برطرف گردیده و امکان حضور در آن دادگاه وجود دارد آمادگی خود را به حضور آن جناب اعلام می‌دارم. با نهایت احترام. سیدعلی خامنه‌ای ۵۰/۸/۲۶"[1]

چند روزی به برپایی دادگاه تجدید نظر در نهم آذرماه ۱۳۵۰ مانده بود که راهی دادگاه نظامی شد تا برخی مقدمات اداری [مانند مطالعه پرونده اتهامی و انتخاب وکیل تسخیری] را انجام دهد.

آن‌جا متوجه تمایل افسرجوانی به گفتگو با خود شد. نزدیک رفت و از آن افسر شنید: می‌خواهم مطلبی به تو بگویم. از ایراد سخنرانی مانند آن‌چه که در دادگاه اول

---

[1] ص۲۴۴. (آقای خامنه‌ای روز ۲۲ آبان از زندان آزاد شده اما ۲۶ آبان برای دادگاه نوشته که «این بازداشت تا ۵۰/۸/۲۴ ادامه داشته است». می‌توان حدس زد که این خلاف‌نویسی، برای اقناع رئیس دادگاه تجدید نظر بوده که احتمالاً مطرح نکند چرا چهار روز پس از آزادی، برای حضور در دادگاه اعلام آمادگی نموده است!)

کردی بپرهیز. اگر بدانند که با آدم عالِم و باشخصیتی طرف هستند لج می‌کنند. مصلحت تو در سخت‌گیری آنان نیست؛ خودت را به ساده‌لوحی و عوامی بزن، قیافهٔ آدم‌های عقب‌افتاده را بگیر؛ بگذار رهایت کنند.

آقای خامنه‌ای از آن افسر جوان تشکر کرد و رفت. رفت که روز دادگاه تجدید نظر برگردد.

"البته می‌دانستم که من هرگز نمی‌توانم در مقابل چنین دادگاه وقیحی که علمای دین را تحقیر می‌کند تظاهر به سادگی و عقب افتادگی کنم.[۱]"

آن روز وقتی وارد تالار دادگاه شد آن افسر جوان را دید که در مسند کاتب دادگاه نشسته است.

آن جلسه با پرسش‌های بی امان و پی در پی رئیس دادگاه آغاز و انجام یافت.

وقتی آقای خامنه‌ای همه پاسخ‌ها را داد، رئیس دادگاه رو به دیگر اعضای دادگاه کرد و گفت که این مرد نیاز به ده سال زندان دارد تا فرصت کافی برای تألیف و نگارش و بحث داشته باشد.

آقای خامنه‌ای زیر لب زمزمه کرد: «اناالله و انا الیه راجعون».

هر چند رئیس دادگاه شوخی کرده بود اما زیر آن طنز تلخ، **توصیه آن افسر جوانِ کاتب قابل تشخیص بود.[۲]**

دادگاه تجدید نظر، حکم دادگاه بدوی را تأیید کرد.

آقای خامنه‌ای رأی را نپذیرفت و تقاضای فرجام‌خواهی نمود... .

محمدرضا پهلوی این‌بار، برخلاف سال ۱۳۴۶ش، فرجام‌خواهی او را نپذیرفت.

محروم از تبلیغ:

---

[۱] ص۲۴۴

[۲] هر چند بعد از توصیه آن افسر جوان مبنی بر «گرفتن قیافه آدمهای عقب‌افتاده»، آقای خامنه‌ای گفته است: «من هرگز نمی‌توانم... تظاهر به سادگی و عقب‌افتادگی کنم»، اما نویسنده «شرح اسم» معتقد است آقای خامنه‌ای به توصیه آن افسر جوان عمل نموده است! در واقع، دلیل آن که، نویسنده، هیچ سندی از «پرسش و پاسخ‌های دادگاه تجدید نظر و نیز متن دفاعیه آقای خامنه‌ای» را منعکس نکرده این است که پاسخ‌های آقای خامنه‌ای و متن دفاعیه، بر مبنای توصیه آن افسر جوان تنظیم شده است!

زندان‌های پیاپی،[1] رشته زندگی، فعالیت‌های آموزشی و برنامه‌ریزی‌های ریز و درشت او را مدام پاره می‌کرد.

ساواک، سایه این باور را که هر لحظه بخواهد دستگیرش خواهد کرد همراهش کرده بود... .

اوضاع امنیتی و دستگاه‌های مربوط در [حال] تحول بودند.

سازمان‌هایی که مسلحانه به استقبال مبارزه می‌رفتند سر از خیابان‌ها درآورده بودند. حادثه «سیاهکل» و اقدامات دیگری چون [2]ترور سپهبد ضیاء فرسیو، درگیری‌های خیابانی و دزدی از بانک برای تامین بودجه سازمانهای مسلح، انفجار هر از گاه بمب، هواپیماربایی و دستگیری‌های گسترده مبارزان مسلح، منجر به تغییر روش دستگاه‌های امنیتی شده بود.

چهارم بهمن ماه ١٣٥٠، «کمیته مشترک ضد خرابکاری» متشکل از ساواک و شهربانی در محل اداره اطلاعات شهربانی تاسیس گردید.

هر چند این اقدام، برای ایجاد هماهنگی و ارتباط میان ساواک و شهربانی در برخورد با مخالفان حکومت انجام شد اما بنیان این کمیته، زمینه شکل‌گیری تاریکترین فصل از حکومت پهلوی را فراهم کرد.

گردبادِ توحش، در حال وزیدن به پیکر دستگاه امنیتی بود .[3]

---

[1] تاریخ دستگیریهای شش‌گانه آقای خامنه‌ای که نویسنده آن را «پیاپی» توصیف نموده بدین ترتیب می‌باشد: ١٢ خرداد ١٣٤٢، ١١ بهمن ١٣٤٢، ١٤ فروردین ١٣٤٦، ٢ مهر ١٣٤٩، ٤ مهر ١٣٥٠ و ٢٠ دی ١٣٥٣.

[2] در ١٩ بهمن ١٣٤٩، سازمان چریکهای فدایی خلق ایران که دارای مرام سوسیالیستی و گرایشات متمایل به شوروی بودند به پاسگاه ژاندارمری در شهرستان سیاهکل در استان گیلان حمله مسلحانه کرده و تعدادی از سربازان و کادر پاسگاه را کشتند. آنان همچنین در فروردین ١٣٥٠، رئیس دادرسی دادگاه نظامی ارتش، سپهبد ضیاء فرسیو را ترور نمودند.

[3] هر چند نویسنده، کمیته مشترک را «سرآغاز تاریکترین فصل از حکومت پهلوی» معرفی و در مقام وصف اعمال خشونت‌بار آن کمیته، از تعبیر «گردباد توحش» استفاده نموده اما در چند سطر قبل از این توصیف، سلسله‌ای از اقدامات تروریستی خونبار را به عنوان علت تشکیل این کمیته بیان کرده است. البته آقای خامنه‌ای در آخرین دستگیری خود، که در بخش «زندان ششم» شرح آن خواهد آمد به این کمیته انتقال می یابد اما حداقل در مورد ایشان، خبری از «تاریکترین فصل از حکومت پهلوی و گردباد توحش» نیست!

سخنرانی در حسینیه ارشاد:

اواخر اسفند ۱۳۵۰ یا اوایل فروردین ۱۳۵۱ بود که دعوت نامه حسینیه ارشاد با بلیت هواپیما برای سخنرانی به مناسبت شهادت امام حسن(ع) به دستش رسید... .

۲۸ صفر/ ۲۴ فروردین ۱۳۵۱، با استناد به کتاب صلح امام حسن برای حاضرانِ انبوه سخنرانی کرد... .

دیدار با هاشمی:

در همین سفر بود که به دیدار آقای هاشمی رفت.

آقای هاشمی رفسنجانی در سال ۱۳۵۰ دستگیر شده بود.

از او، نامه‌ای خطاب به آیت‌الله خمینی یافته بودند تا اگر می‌تواند کاری بکند دستگیرشدگان سازمان مجاهدین خلق اعدام نشوند و نیز حرکت این سازمان تقویت شود.

نامه به دست ساواک می‌افتد و نویسنده‌اش [هاشمی] محاکمه و به هفت ماه زندان محکوم می‌شود. زندان او پادگان عشرت‌آباد بود.

پیش از آن‌که آقای هاشمی در پنجم اردیبهشت ۱۳۵۱ از زندان آزاد شود، آقای خامنه‌ای به همراه همسرش راهی تهران می‌شود تا از دوست زندانی خود دیدن کند...

دیدار با زندانیان سیاسی شبیه ملاقات‌های معمول با زندانیان عادی نبود.

مجبور بود ترفندی بزند. وقتی به درِ نگهبانی رسیدند؛ در نقشِ یک کرمانیِ نابلد ظاهر شد و با همان لهجه؛ اشاره به همسرش کرد [و به نگهبان گفت:]

"این خواهر آقای هاشمی است که برای دیدار او آمده من شوهر این خانم هستم."[1]

نگهبان‌ها به‌هم نگاه کردند و نتوانستند تصمیم بگیرند. قرار شد از فرماندهشان بپرسند. فرمانده گفت فقط خواهرش می‌تواند وارد شود.

"همسرم دل به خدا سپرد و وارد شد. من هم نگران و دلواپس، از اینکه این راز آشکار شود که وی خواهر آقای هاشمی نیست. زیرا دیدار محارم با یک‌دیگر ویژگی خاصی دارد. اما از آنجا که آقای هاشمی فرد زیرکی بود وقتی از دور همسرم

---

[1] ص ۲۴۶

را دید متوجه موضوع شد؛ کنار یک جوی آب ایستاد به‌طوری‌که همسر من در مقابل وی در طرف دیگر جوی قرار گرفت!"[۱]

آقای هاشمی سراغ دوستش را گرفت. وقتی متوجه شد که کنارِ درِ نگهبانی است رفت و از نگهبان‌ها خواست اجازه ورود به شوهرخواهرش را بدهند!

"در این وقت یک نظامی دوان دوان به طرف من آمد و اجازه ورود داد. من وارد شدم و آقای هاشمی از دیدار من بسیار شادمان شد."[۲]

ادامه جلسه‌های تفسیر:

این جلسه‌ها از پاییز سال ۱۳۵۰ و بلافاصله پس از آزادی او از زندان در مدرسه میرزاجعفر شروع شده بود... .

آقای خامنه‌ای از نظر ساواک «ناراحت»... [و] «غیرقابل اصلاح» بود. چون آن دسته از روحانیان را که در برابر تاسیس کاباره در مشهد واکنشی نشان نمی‌دادند، مُرده، بی‌حال و منحط می‌دانست و می‌گفت:

"دیگر از این روحانیون پیر که نوکر دولت هستند و جرأت نفس کشیدن ندارند هیچ امیدی نیست مگر طلاب جوان و روحانیونی که با فکر روشن‌تر وارد اجتماع می‌شوند بتوانند در آینده مایه امیدی باشند."[۳]

واکنش به اعدام مجاهدین:

ساواک مشهد مُتَرَصِد بود اعدام چهارتن از اعضای سازمان مجاهدین خلق... که در سی‌ام فروردین ۱۳۵۱ به اجرا درآمد در مشهد پیامدی نداشته باشد... اما واکنش همدلانه آقای خامنه‌ای با اعدام‌شدگان از چشم دستگاه امنیتی دور نماند... .

نهم خرداد بود که [ساواک] به شهربانی دستور داد مأموری به خانه سیدعلی خامنه‌ای بفرستد و از او بخواهد همراه دو قطعه از آخرین عکس‌هایش خود را به ساواک معرفی کند.

او... به مقر ساواک رفت. چه کسی [در ساواک]؟ معلوم نیست. تهدیدش کرد و

---

[۱] پیشین

[۲] پیشین

[۳] ص ۲۴۷

گفت که اگر این طرف میله‌های زندان هستی از صدقه‌سریِ ساواک است. کوچکترین خلافی تو را به آن سوی میله‌ها خواهد کشاند و یا نه؛ حکم تبعیدت را به‌اجرا خواهد گذارد... .

اداره کل سوم، در بهار ۱۳۵۱... از ساواک خراسان خواست...«از اعمال و رفتار نامبرده بالا دقیقاً مراقبت و از نتیجه این اداره کل را آگاه سازند.»

اما برافروختگی اداره یاد شده زمانی رخ نمود که اعتراض آقای خامنه‌ای به سکون روحانیان شهر در برابر تاسیس کاباره در مشهد به دستشان رسید... [آقای خامنه‌ای] گفته بود:

"باید بر این روحانیت مرده و بی‌حال فاتحه خواند. این روحانیتِ منحط، جرأت و شهامت ندارد و در برابر همهٔ مظالم سکوت اختیار کرده و فقط به ذکرگفتن؛ قناعت کرده است."[1]

آقای شنبه:

این منبع [نفوذی] که در عرف گزارش‌نویسیِ ساواک «شنبه» نامیده می‌شد روز نوزدهم مهر ۱۳۵۱ از آقای خامنه‌ای شنید که... برخی «مجالس [مذهبی] عنوان مخدر را دارد و افکار مردم را تخدیر می‌کند و دولت هم آن‌ها را دوست دارد. ما باید بکوشیم به‌جای این مجالس، محافلی به وجود آوریم که به مردم فکر بدهد و آن‌ها را نسبت به مسائل اجتماعی روشن سازد.»

[منبع نفوذی، هم‌چنین گزارش کرده بود:] «آقای خامنه‌ای ضمن تمجید از دکتر شریعتی گفت: سعی کنید نوشته و جزوه‌های او را بین جوانان انتشار دهید، زیرا برنامه‌های شریعتی، برنامه‌های فکردهنده می‌باشد.»

روش ناکارآمد حوزه مشهد:

آقای خامنه‌ای رمضان ۱۳۵۱ش را هم در مشهد ماند و به سفر تبلیغی نرفت... .

آن‌چه منابع ساواک تهیه می‌کردند از گفت و شنودهای جلسه‌های درس، تفسیر و گردهم‌آیی در خانه‌اش بود.

از آقای خامنه‌ای می‌پرسیدند در چه زمان و موقعیتی جهاد مطرح می‌شود؟... و

---

[1] ص ۲۴۸

او می‌گفت... «در صورتی که حاکم ظلم وتعدی به مردم کند مردم می‌توانند در هر عصر و زمانی با شرایطی خاص شرکت نمایند... .»

یک‌بار گفت: «درصدد هستم که اگر پولی تهیه شود چند نفر طلبه را در یک مدرسه نگهداری و طبق میل و افکارم تربیت کنم و برای این‌کار با بعضی از بازاری‌ها هم صحبت کرده‌ام»... .

اواخر سال ۱۳۵۱ش بود که تاسیس مدرسه علمیه در مشهد را به مرحله عمل رساند.

او می‌خواست این مدرسه از طریق وجوهاتی که مقلدان امام خمینی می‌پردازند تاسیس و اداره شود. حتی به‌این نتیجه رسیده بود که برای جلوگیری از دخالت ساواک، مدرسه در ظاهر به نام آقای شیخ ابوالحسن شیرازی باشد... .

ساواک ازاین موضوع آگاه شد... خبر تاسیس این مدرسه وقتی به تهران رسید «پرویز ثابتی» که به تازگی مدیرکل اداره سوم شده بود بر جلوگیری از آن تاکید نمود.

محرم ۱۳۹۳(۱۳۵۱ش):

اول محرم... با شانزدهم بهمن ۱۳۵۱ مصادف بود... راهی تهران شد... .

در تهران به دیدن دکتر علی شریعتی رفت یا نه؛ روشن نیست. اما پیش از حرکت به پایتخت می‌دانست که از سخنرانی‌های او [دکتر شریعتی] در حسینیه ارشاد جلوگیری کرده برنامه‌های او را به‌هم زده‌اند... .

آقای خامنه‌ای از این‌که تعدادی از روحانیان وادار شده‌اند علیه دکتر شریعتی اظهار نظر کنند متاسف بود و همین را دستاویز حکومت برای جلوگیری از برنامه‌های او می‌دانست. البته او امیدوار بود که فعالیت‌های دکتر شریعتی به شکل‌های دیگری آغاز شده، ادامه یابد.

فرستادن وجوهات:

اواخر سال ۱۳۵۱ش بود که برای دستگاه امنیتی روشن شد که آقای خامنه‌ای رسماً نمایندگی آیت‌الله خمینی را در گرفتن وجوهات شرعی به عهده دارد.

وی [آقای خامنه‌ای]، در اسفند آن سال، مبلغ ۶۰ هزار تومان برای آیت‌الله

پسندیده نماینده امام در ایران ارسال کرد... .

ادامه تفسیر قران:

در همین زمان بود که دستگاه امنیتی از طریق شهربانی متوجه شد غیر از درس تفسیر در مسجد امام حسن... در خانه خود جلسه‌هایی گذاشته مسائل اجتماعی را به بحث می‌گذارد.

مامور شهربانی در ارائه خبر؛ این توضیح را نوشت که تمام قدرت خامنه‌ای صرف تماس با جونان می‌شود، «و برای پیشرفت مقاصد خودشان ، آقای خمینی را سنگر و یا پیراهن عثمان قرار داده‌اند.»

هفته بعد ایات ۷۹ تا ۸۳ [سوره بقره] تفسیر شد. وی در این جلسه، به احکام اسلام اشاره کرد که «امروزه در محیط ما، [این احکام] پوچ و بی‌فایده حتی گاهی مسخره جلوه می‌کند اما این دلیل بر این نیست که این احکام واقعاً پوچ است، بلکه در محیطی که انحرافات زیادی نسبت به خط سیر ایدئولوژی اسلام دارد حتماً مسخره جلوه خواهد کرد... ».

شاید همین زمان [اوایل تیر] بود که آقای خامنه‌ای ضمن آشنایی با آقای «محسن قرائتی» از او خواست که به مسجد امام حسن بیاید و پای تخته سیاه کلاس درس تشکیل دهد... .

آقای قرائتی به یاد می آوَرَد که آقای خامنه‌ای به او گفت:

«یک خُرده باید تمیزتر از این [که هستی] باشی. برو حمام. ما را فرستاد حمام و تخته سیاهی به ما دادند... .»[1]

دیدار از تبعیدی طبس:

آقای حسینعلی منتظری یکی از ۲۵ روحانی تبعیدی بود که اخیراً در قم دستگیر و به مناطق مختلف ایران نفیِ‌بلد شده بودند... .

سوم مهر بود که آقای خامنه‌ای همراه تنی چند از دوستان و آشنایان، برای دیدار با آقای منتظری راهی طبس شد.

یک‌بار شیخ جواد حافظی با دلالت آقایان خامنه‌ای و طبسی برای ملاقات آقای

---

[1] ص ۲۵۸

منتظری به طبس رفت و احتمالاً در برگشت، پیام آقای منتظری خطاب به «انورسادات» را با خود آورد و تکثیر کرد.[١]

این پیام به مناسبت جنگ‌های اعراب و اسرائیل و در حمایت از دولت و ملت مصر در نبرد با اسرائیل و تبریک پیروزی‌های ارتش مصر نوشته شده بود.

آقای خامنه‌ای اعتقاد داشت «اگر بتوانیم کمک مالی از طریق مسلمان‌ها به اعراب بکنیم و این مطلب به مردم هم گفته شود» خوب است.

رمضان ١٣٩٣(١٣٥٢ش):

در اندیشه بود که چه برنامه‌ای در مسجد امام حسن به مناسبت این ماه برگزار کند که حساسیت ساواک را برنیانگیزد... .

به این نتیجه رسید که پس از نماز ظهر و عصر آیاتی از قران را خوانده و ترجمه کند... و اگر نشد آیه‌ها را تعیین کرده جوان‌های علاقه‌مند حاضر، ترجمه فارسی آن را بخوانند.

«چون خود خامنه‌ای ممکن است مورد توجه سازمان امنیت قرار گیرد قرار شد دو نفر از جوان‌ها این آیات را با ترجمه و شرح بخوانند که هم؛ نظر خامنه‌ای تامین شده باشد و هم از طرف سازمان جلوگیری به‌عمل نیاید »... .[٢]

او نماز ظهر و عصر را در مسجد کرامت می‌خواند و برای سخنرانی عازم مسجد امام حسن می‌شد... .

آقای خامنه‌ای در توضیح آیه‌ای که ویژگی‌های متقین را بیان می‌کرد (الذین ینفقون فی السراء و الضراء و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس) گفت:

"البته در برابر دشمنان خدا هر چه بیشتر خشمگین[باشی] بهتر[است]. بنده چون خودم دارای این صفتی که قران می‌گوید نیستم و نمی‌توانم بر اعصاب خود مسلط شوم بیش از این نمی‌توانم صحبت کنم و فردی باید در باره این آیه صحبت

---

[١] «انورسادات»، رئیس جمهور وقت مصر که درششم اکتبر ١٩٨١ توسط افسری مصری به نام «خالد اسلامبولی» ترور شد.

[٢] در خصوص تمایل آقای خامنه‌ای، برای عملی شدن خواسته‌هایش از زبان و عمل دیگران به گونه ای که تبعاتی متوجه خود وی نشود در فصول بعدی کتاب بیشتر خواهیم خواند.

کند که دارای چنین صفاتی باشد![1]"

روز هفدهم مهر/ یازدهم رمضان به سراغ آیه ۲۰ سوره انفال رفت... . دو روایت پایانی او این‌ها بودند:

"۱. هر کس بدون استحقاق به رتبه‌ای نائل شود متجاوز است.

۲. به گفتار ناطقی که از زبان شیطان سخن می گوید نباید گوش داد زیرا گوش دادن به گفتار هر گوینده، به منزله عبودیت منشاء آن گفتار است.[2]"

سفر پنهانی آقای طالقانی به مشهد:

آقای طالقانی ۲۸ آبان ۱۳۵۲، دور از چشم ساواک به مشهد آمده بود... . اول آذر، در خانهٔ آقای خامنه‌ای بود... .

آقای خامنه‌ای با اشاره به احترامی که مردم مشهد از «سیدعلی علم‌الهدی» که به تازگی درگذشته بود کردند گفت:

"همه مردم تشخیص دادند که وی مزدور دولت نیست.[3] من آرزوی روزی را می‌کشم که وضع موجود دگرگون شود و ببینیم که مردم، آخوندهای دولتی را به روز سیاه افکنده‌اند و به آن‌ها کسی اعتنایی ندارد.[4]"

ره‌آورد مکتوب مسجد کرامت:

دستاورد آقای خامنه‌ای از تفسیرها و سخنرانی‌ها در مسجد کرامت... کتابی بود به نام «گفتاری در باب صبر»... .

حدود یک‌سال و نیم پس از آخرین حضور او در مسجد کرامت، کتابِ گفتاری در باب صبر... منتشر شد.

در مقدمه‌ای که مولف برای کتاب نوشت، صبر را از واژه‌های مشهور اسلامی

---

[1] ص۲۶۲. (ترجمه آیه‌ای که مورد نظر ایشان است و متن عربی آن در بالا آمد بدین شرح است: «همانها، که در توانگری و تنگدستی انفاق می‌نمایند و خشم خود را فرو میبرند و از خطای مردم درمیگذرند.») اذعان صادقانه آقای خامنه‌ای که به توصیه قران نمی‌تواند عمل کند و تسلطی بر اعصاب خویش ندارد و زود دچار خشم می‌شود، تبعات خونباری در نحوه برخورد با اعتراضات مردمی داشته است که در ادامه به آنها پرداخته خواهد شد.

[2] ص ۲۶۲

[3] پدرِ سید احمد علم الهدی امام جمعه و نماینده فعلی ولی فقیه در مشهد.

[4] ص ۲۶۶

دانست که متأسفانه دچار بلای تحریف گشته است.

او نوشت که مفهوم رایج صبر، «تحمل ناگواری‌ها»، وسیله‌ای بزرگ برای ستمگران و مفسدان است تا جامعه را عقب‌مانده و منحط نگه دارند.

"وقتی به ملتی فقیر و عقب‌مانده که دستخوش نابسامانی و پریشانی است گفته می‌شود صبر کنید، اولین نتیجه‌ای که از این موعظه گرفته می‌شود آن است که، شربتِ تلخ و مهلک شرایط رویارو؛ برای آنان قابل تحمل گشته، نه‌فقط درصدد دگرگون کردن وضع و تدارک نجاتِ خویش برنمی‌آیند؛ بلکه با یادآوری پاداش موهومی، آن را فوزی عظیم می‌پندارند. متاسفانه این برداشت غلط در زمان حاضر، رنگ اصلی و ثابت جامعه مسلمانان گشته است![1]"

بار دیگر مسجد امام حسن:

روز چهاردهم فروردین بود که بار دیگر برای ملاقات آقای منتظری راهی طبس شد... .

او نیمه اول اردیبهشت در مشهد بود و این‌بار در مسجد امام حسن، تفسیر نهج‌البلاغه را برای علاقه‌مندان شروع کرده بود. در غیاب او سیدرضا کامیاب و سپس سیدعباس موسوی قوچانی در این مسجد اقامه نماز جماعت کرده برای حاضران سخن رانده بودند.

دستاویزی برای بازداشت:

پرویز ثابتی در نامه‌ای که به ساواک خراسان فرستاد با اشاره به آخرین گزارش آن ساواک از سخنرانی آقای خامنه‌ای در مسجد کرامت چنین نتیجه‌گیری کرد که «سیدعلی خامنه‌ای فرزند جواد از ایدئولوژی گروه به اصطلاح مجاهدین خلق ایران جانب‌داری مینماید. متن سخنرانی‌های مشارالیه را بر روی نوار ضبط کنید.»

طبق دستور مرکز، ساواک خراسان موفق شد سخنان روز چهاردهم خرداد آقای خامنه‌ای در مسجد امام حسن را ضبط کند و به تهران بفرستد.

فضائل سیاسی امام علی(ع):

---

[1] ص۲٦۸ (امروزه، توصیه تمام ائمه جمعه و نمایندگان ولی فقیه در سراسر کشور که به صورت مکرر مردم را به آن سفارش می نمایند «صبر و شکیبایی» در برابر وضع موجود است!)

تفسیر نهج البلاغه را در این مسجد پی گرفت... .

بیست و دوم شهریور، خطبه پانزدهم نهج البلاغه را شرح داد و گفت که امام علی(ع) برنامه سیاسی خود را برای حکومت ارائه داد و او **"برخلاف تمام رهبران سیاسی دیگر که ابتدا وعده های توخالی می‌دهند، وعده می‌دهد و عمل می‌کند. همهٔ امیران، در ابتدا وعدهٔ صلح و آرامش و آزادی و امنیت می‌دهند ولی بدان عمل نمی‌کنند ولی علی برخلاف همه این امیران، حرفی که می‌زند رویش می‌ایستد و عمل می‌کند."**[۱]

تحلیل پایانی منبع ساواک در انتهای گزارشی که از سخنان آقای خامنه‌ای تهیه کرد چنین است: «خامنه‌ای در سخنانش از یک روش معتدلِ توام با متانت استفاده می‌کند. نکات انحرافیِ واضح در سخنانش دیده نمی‌شود. حتی سال قبل، بعد از سخنان وی، شخصی جهت خمینی صلوات فرستاده بود و خامنه‌ای این عمل را سرزنش کرد و حال اینکه خود از طرفداران خمینی است. چون او می‌خواهد با سخنان معتدل و متین خود مجالی داشته باشد تا همه را به تدریج شست‌وشوی مغزی دهد که البته این شست‌وشوی مغزی بعدها اثراتی به مراتب خطرناکتر و مخربتر خواهد داشت از دهها نطق.»

رمضان ۱۳۹۴(۱۳۵۳ش):

مسجد امام حسن در رمضان... شاهد سخنرانی‌ها و جلسه‌های پرشوری بود... .

آقای خامنه‌ای... با تفسیر آیاتی از قران... از ناراستی‌های موجود در جامعه پرده برمی‌داشت... .

تلقیِ گزارشگر ساواک این بود... «هر کس قدری دقت وتوجه به وضع مجلس مزبور... می‌نمود درمی‌یافت که جوانها [که] بیش از صدنفر بوده... به طور مداوم آموزش می‌بینند و تبلیغات آن چنان موثر است که جوانان را به صورت گلوله آتش درآورده و از هیچ چیز ترس ندارند. مبلغین گروه به عناوین مختلف ثابت می‌کنند که در حال حاضر دستگاه دولتی از حکومت یزید پلیدتر و بدتر است و گفته می‌شود که شماها مانند امام حسن و علی اکبرِ حسین هستید، دستگیری و احیاناً مرگ برایتان

---

[۱] ص ۲۷۱

افتخار است و تمام اعضاء وابسته با ایمان راسخ این ادعا را قبول دارند.»

سخنرانی آقای خامنه‌ای در ظهر روزهای ۲۱ و ۲۲ مهر ماه... در باره «ولایت مطلقه امام» بود.

او با تاکید بر اینکه «ولی»، حاکم مطلق، فرمانروای مردم، باید از طرف خدا منصوب شود گفت که نقش ولی و امام مانند جان در بدن انسان است. جامعه بدون امام مانند کالبد بی‌جان است.

مسجد جاوید:

مسجد جاوید تهران پس از گشایش در سال ۱۳۵۲ش و استقرار آقای «محمد مفتح» به عنوان پیش‌نماز و سپس مدیر، توانسته بود... تبدیل به یکی از مساجد پرآوازه تهران شود.

آقای مفتح... به مناسبت شهادت امام جعفر صادق(ع) از او [آقای خامنه‌ای] خواست که برای دو روز ۱۸ و ۱۹ آبان... در این مکان سخنرانی کند... آگهی آن نیز چاپ و توزیع شد... .

آقای مفتح... دست به کار شد تا از مقامات شهربانی اجازه سخنرانی آقای خامنه‌ای را کسب کند. تلاش‌های او تا روز هجدهم به بار ننشست.

موضوع را به اطلاع آقای خامنه‌ای رساند و گفت که اجازه سخنرانی نخواهند داد. آقای خامنه‌ای که بلیت هواپیما گرفته بود، نیم‌بهاء پس داد.

اما [به خاطر] آگهیِ سخنرانی توزیع شده، مردم در ساعت موعود مسجد را پر کرده بودند. آقای مفتح خطاب به حاضران... گفت که سخنران امشب، آقای خامنه‌ای نتوانست به‌موقع در محل حاضر شود... .

مردم در حالی‌که معترضانه مسجد را ترک می‌کردند با دادن شعارهای ضدحکومتی پا به فرار گذاشتند.

کلانتری که اوضاع را خطرناک ارزیابی کرده بود از آقای مفتح خواست که با شرایطی مراسم سخنرانی فردا را لغو نکند؛ مبادا تظاهرات مشابهی رخ دهد.

آقای خامنه‌ای با اصرار بعدیِ دکتر مفتح بار دیگر به زحمت بلیت خرید و روز نوزدهم خود را به مسجد جاوید رساند. پس از مشورت با آقای مفتح به این نتیجه

رسید که ایستاده صحبت کند و بر منبر ننشیند... .[۱]

آقای خامنه‌ای با هواپیما به مشهد بازگشت و همچون برخی از سفرهای پیشین، خودرو را در فرودگاه مهرآباد ایستاند، کلید آن را زیر یکی از چرخ‌ها پنهان کرد و بعد هم با آقای «احمد قدیریان»[۲] تماس گرفت.

"رفت و آمدهای زیادی به تهران داشتم و در تهران نیز به لحاظ نیاز به تحرک دائم و سفر از این‌جا به آن‌جا نیاز به خودرو شخصی پیدا می‌کردم. برای تامین خودرو با آقای صادق اسلامی تماس می‌گرفتم و او هم با آقای قدیریان تماس می‌گرفت و آقای قدیریان با پسرش خودرو را برای من می‌آورد و حدود یک یا دو هفته در اختیار من بود، سپس هنگام ترک تهران آن را یا در توقفگاه فرودگاه و یا توقفگاه ایستگاه راه آهن می‌گذاشتم و کلید آن را زیر یکی از چرخ‌ها قرار می‌دادم. آنگاه به آقای قدیریان اطلاع می‌دادم و او می‌رفت و خودرو را برمی‌داشت. پژو ۴۰۴، چهار در و متعلق به آقای قدیریان بود."[۳]

آخرین جلسه‌های تفسیر:

در ۲۹ آذر با تبیین مفهوم حرکت انسان گفت که:

"علی نمی‌تواند بر یک عده مردم خام و بی‌خبر حکومت کند درست برعکس معاویه که نمی‌تواند بر یک عده مردم آگاه و روشن حکومت کند و برای همین هم بود که مردم را در غفلت و ناآگاهی نگه می‌داشت و اکنون هم که مردم را در غفلت

---

[۱] این شیوه که سخنران بر روی منبر نرود و بر آن ننشیند و ایستاده حرفهایش را بزند؛ از ترفندهای «آخوند» برای دور زدن قانون و توجیه زیرپاگذاشتن ممنوعیتها بود! بر مبنای آن، وقتی آخوندی «ممنوع‌المنبر» می‌شد، او ترجیح می‌داد ایستاده سخنرانی کند تا بتواند در مواجهه با ماموران بگوید من ممنوع‌المنبری خود را رعایت نمودم!

[۲] احمد قدیریان (۱۳۹۱–۱۳۱۳)، که قبل از انقلاب از اعضای حزب موتلفه اسلامی و در بازار تهران به شغل عطاری مشغول بود از آقای خامنه‌ای پشتیبانی مالی می‌کرد و در سال ۱۳۵۶، با خرید یک دستگاه پژو، آن را به ایشان که در تبعیدِ ایرانشهر بود هدیه نمود که در ادامه خواهید خواند. وی دارای مدرک ششم ابتدایی بود و پس از انقلاب، به عنوان معاون اجرایی دادستانی کل انقلاب منصوب و در کنار سید اسدالله لاجوردی در دادستانی و زندان اوین به کار مشغول شد.

[۳] ص۲۷۵

نگه می‌دارند تا بر آن‌ها حکومت کنند راه معاویه است."۱۲۲

مقدمات دستگیری ششم:

به پرویز ثابتی الهام (!) شده بود که مباحث تفسیر او همسو با عقاید سازمان مجاهدین خلق است و دستور داده بود سخنان او را ضبط کنند تا سندی برای آن الهام؛ در دسترس باشد. ضبط کرده بودند.

ثابتی بار دیگر در بیست و ششم شهریور ۵۳ همین موضوع را خطاب به شیخان، رئیس ساواک خراسان تاکید کرده بود.

«نامبرده فوق همواره در سخنرانی‌های خود به نحو کاملاً زیرکانه و تلویحاً از عناصر گروه به اصطلاح مجاهدین خلق تعریف و تمجید و از اقدامات آنان حمایت می‌نماید. علی‌هذا با فرارسیدن ماه **مبارک** رمضان، ضروری است به وسیله[۲] کلیه امکانات موجود از اعمال و رفتار یاد شدهٔ فوق مراقبت نمایند تا با به دست آوردن دلایل و مدارک محکمه‌پسند، نسبت به تعقیب قانونی مشارالیه و خاتمه دادن به اعمال خلافش اقدامات مقتضی معمول گردد».

ششمین بازداشت:

عصر جمعه ۲۰دی ۱۳۵۳ بود و او در حال مرور یکی از سوره های پر آیه، تکرار می‌کرد و به یاد می‌سپرد. صدای زنگِ در به صدا درآمد... .

در را که باز کرد... کنارش زدند و وارد خانه شدند.

می‌دانستند کتابخانه کجاست. یک‌راست به آنجا رفتند. هر چه که نمایشی از سند و مدرک داشت، نوشته‌ای که علیه او گواهی دهد، جمع کردند.

صدای اذان مغرب بلند شد. او اکنون باید در مسجد می‌بود... .

گفت که باید خودش را به مسجد برساند و اگر از نماز بماند عاقبت خوبی برای شما به دنبال نخواهد داشت. با خونسردی گفتند: نگران ما نباش سیدا!... .

ساواک، دستاوردهای خودرا در گزارشی تحتِ عنوان «صورت‌جلسه بازرسی

---

[۱] پیشین

[۲] مقام بلندپایه ساواک، «رمضان» را با پسوند «مبارک» در مکاتبه داخلی خود قید کرده است.

منزل»... نوشت... .

سوار بر خودرو راهی «هتل سفید»[1] شدند.

عمامه و لباسش را نگرفتند. به یکی از سلول‌های تاریک سپردند و در را به رویش بستند... .

پیش از ظهر روز بعد مأموری به سراغش آمد و گفت که وسایلت را جمع کن. گمان کرد آزادش خواهند کرد... .

او را بردند و سوار خودرو کردند. دقایقی بعد در ایستگاه راه آهن پیاده شدند... .

دو مامور پلیس با لباس شخصی تحویلش گرفتند... .

طولی نکشید که فهمید این کوپهٔ درجه ۲ به سوی تهران کشیده می‌شود. غیر از آن‌ها سه مسافر دریگر آنجا بودند.

"همراهان من سعی کردند در برابر مسافران وانمود کنند که ما سه نفر نیز مسافران عادی هستیم. از این رو هیچ حرکتی که گویای این باشد که من در بازداشت آنها به‌سر می‌برم از آن‌ها سر نزد.

اما من... رو به آن‌ها [مسافران دیگر] کردم و گفتم: این دو نفر مأمور ساواک هستند و من بازداشت آنهایم. می‌خواهند مرا به ساواک تهران تحویل دهند."[2]

مامورانِ همراه، نامه‌ای داشتند که ساواکِ خراسان آن را تهیه کرده بود... .

در این نامه؛ شیخان، از ارفاق ساواک در آزادی او در سالهای ۱۳۴۶ و ۱۳۵۰ نوشته بود... .

انتقال به کمیته مشترک ضدخرابکاری:

یکشنبه صبح، بیست و دوم دی به ایستگاه راه آهن تهران رسیدند و به قرارگاه پلیس آن‌جا رفتند... .

دقایقی بعد چند تن از مأموران ساواک خودرا به راه آهن رساندند.

همراه آنها شد. سوار خودرو شدند. چشمانش را بستند.

---

[1] در صفحات قبل توضیح داده شده است که به بازداشتگاه پادگان لشکر ۷۷ خراسان در مشهد؛ به کنایه «هتل سفید» می‌گفتند.

[2] ص ۲۷۹

رفتار این ماموران خشن و توهین‌آمیز بود.

خیابان‌های تهران خلوت نبود. هرجا که خودرو می‌ایستاد به او می‌گفتند: سرت را پائین بگیر.

آخرین بار که خودرو ایستاد، پیاده‌اش کردند. چندمتری جلو بردند و چشم‌بند را برداشتند.

خود را در اتاقی دید که چند مامور از جمله دو نفر همراهش از مشهد تا تهران آنجا بودند. یکی از آن‌ها گفت لباست را درآور. عمامه، عبا، قبا و لباده را درآورد. ماند با یک پیراهن و شلوار. دو تکه لباس زندان را به دستش دادند. در جایی دیگر، آن‌را با پیراهن و شلوارش عوض کرد.

"در آن‌جا نگاهم به همراهانِ سفرِ قطار افتاد که با نگاهی حزن‌انگیز و آمیخته با تأسف و اندوه در من می‌نگریستند. شاید انتظار نداشتند مرا در آن وضع و هیأت ببینند. من هم نگاه‌های آنان را با تبسم پاسخ دادم.[1]"

زندانبان دستور داد پیراهنِ زندان را درآوَرَد و به سرش بکشد. از اتاق بیرون شدند. نمی‌دانست به کجا می‌رود... .

پشت یک در؛ نگهش داشتند، در که باز شد هُلش دادند تو. پیراهن را از روی سرش برداشت. خود را در سلولی نیمه‌تاریک یافت.

چراغِ کم‌سویی که دورش با تور فلزی پوشانده شده بود همهٔ روشنایی آن‌جا بود.

"در آن سلول جوانی را دیدم که از دیدن من بسیار شادمان شده بود. اسم مرا پرسید. وقتی جوابش را دادم از شدت شوق و از عمق دلش به خود لرزید. پیوسته تکرار می‌کرد: واقعاً تو خامنه‌ای هستی؟ از فرط شادمانی مرا غرق بوسه کرد.[2]"

---

[1] ص۲۸۱ (آقای خامنه‌ای در جاهای دیگری نیز از برانگیخته شدن احساس ترحم مردم نسبت به خود، سخن به زبان رانده است. او نگاههای دیگران نسبت به خویش را در جهتی تفسیر می‌کند که یا دارند او را تحسین می نمایند و یا نسبت به او دلسوزی می‌کنند که وی، هر دو نگاه را می پسندد. در ادامه بیشتر خواهید خواند.)

[2] پیشین

آن‌جا سلول شماره ٢٠ کمیته مشترک ضدخرابکاری بود . [1]

نتیجه نخستین بازجویی:

در نخستین بازجویی تخصصی براو چه گذشت که وقتی به سلول بازگشت او را نشناختند؟[2]

آن روز **سه** زندانیِ دیگر در آن چهاردیواری ١/۶٠ در ٢/۴٠ به‌سر می‌بردند. آن‌ها خیره به کسی شده بودند که پا به سلول گذاشته بود. وقتی لب به سخن گشود از صدای او تشخیص دادند که این؛ همان هم‌سلولیِ خودشان است. **برخی از آنان گریستند.**[3] صبح هنگام که او را برده بودند تا شب برنگشت. هم سلولی‌ها نگران بودند. حدس می‌زدند زیر شکنجه مرده است. ریش او را تراشیده بودند . [4]

اما این یکی از نشانه‌های ناشناس ماندن او برای هم‌سلولی‌ها بود. شکنجه‌های آن روز از او چهره‌ای دیگر ساخته بود.[5]

---

[1] زندان «کمیته مشترک»، در دیدگاه مخالفین شاه ، مخوف‌ترین زندان کشور بود و از آن به عنوان جایی نام می برند که شدیدترین انواع شکنجه ها نسبت به زندانی در آن اعمال می‌شود. همانگونه که خواندید از لحظه دستگیری تا انتقال آقای خامنه‌ای به این زندان هر آنچه را که کوچکترین اذیت و آزاری در خصوص ایشان تلقی شود را به نقل از «شرح اسم» نقل کردیم و در ادامه با ذکر جزئیات، مابقی احوالات وی را هم درج خواهیم نمود. آقای خامنه‌ای شرح روشنی از نحوه برخورد ماموران با خویش را توصیف نموده و از شکنجه برخی هم سلولی‌هایش هم؛ سخن رانده است. در این زندان نیز، نویسنده «شرح اسم» ترجیح داده است اوراق بازجویی‌های به عمل‌آمده را منتشر نکند و به کلی‌گویی از زبان خودش اکتفا نماید اما همان نکاتی هم که از قول آقای خامنه‌ای و یا بنا به اسناد ساواک بیان شده تصویر مناسبی از ایام آقای خامنه‌ای در این زندان به ما می دهد. لطفا با دقت بخوانید.

[2] در نسخه سانسور شده «تابستان»، «پرس و جوی خونین» به متن فوق اضافه شده است: "بازجویی‌ها آغاز شد. در نوبتی از این پرس و جوی خونین؛ بر او چه گذشت که وقتی به سلول بازگشت او را نشناختند؟"

[3] در سلولِ آقای خامنه‌ای، سه زندانی دیگر هم بوده‌اند و نویسنده نوشته است «برخی از آنان گریستند»؛ یعنی از سه نفر، حداقل باید دو نفرشان گریسته باشند که لفظ «برخی»، معنا پیدا کند!

[4] علت این‌که هم سلولی‌ها، بنا به ادعای نویسنده، وی‌را در بازگشت از بازجویی نشناخته‌اند به تراشیدن ریش او مربوط بوده است چراکه آقای خامنه‌ای، بار نخست در سال ١٣۴٢ که ریش او را در زندان لشکر ٧٧ خراسان زده بودند گفته است: "بنا کردم [درآینه] به صورتم نگاه کردن. دیدم بله، آدم مثل اینکه خودش را درست نمی‌شناسد."

[5] چگونه ممکن است آقای خامنه‌ای از صبح تا شب، شکنجه شده باشد و در خاتمه، با پای خود به سلول بازگردد و در خاطرات خود، به جزئیات این شکنجه ها اشاره نکرده باشد؟!

"روزهای سختی را در سلول سپری کردم که گرانی آنها را جز کسانی که طعم آن را چشیده‌اند درک نمی‌کنند.

شکنجهٔ روحی و جسمی غذای روزان و شبان ما بود. فریاد زندانیان در زیر شکنجه، گوش را می‌خراشید و در بعضی از شب‌ها تا صبح ادامه داشت.

شیوه شکنجه‌گران نیز بسیار حساب شده و ماهرانه بود. همه چیز در این زندان، خُرد کردن روحیه و شخصیت زندانی را هدف گرفته بود![1]"

بازجویان متخصص با روش‌های معمول خود باید به جزئیات اتهاماتی که ساواک خراسان به او زده بود پی می‌بردند.

آقای خامنه‌ای خیلی زود به این نتیجه رسید که:

"گذران یک ماه در سلول انفرادی، مساوی با یک‌سال در زندان عمومی است؛ اما در این‌جا میگویم، یک روز بازجویی، مساوی با گذران یک سال در سلول انفرادی است.[2]"

یک‌ماه بعد، بیست وسوم بهمن ماه کمیته مشترک ضدخرابکاری به دادستانی ارتش اعلام کرد که چنین زندانی‌ای در اختیار اوست. روز بعد بازپرس شعبه ۱۲ دادستانی ارتش با صدور قرار تأمین، به بازداشت او رسمیت داد.

خبر دستگیری آقای خامنه‌ای خیلی زود میان دوستان و دوستداران او پیچید. آقای مطهری چهار روز بعد، در دانشکده الهیات دانشگاه تهران... با ابراز تاسف از این خبر، جملاتی در توصیف آقای خامنه‌ای گفت.

وی [مطهری]؛ پیش از این [نیز]، چنین تعابیری را پس از تعطیلی حلقه تفسیر قران او به زبان آورده بود: «ما کمتر نمونه ارزنده‌ای چون خامنه‌ای داریم و این نیروها هم باید به این‌گونه هدر و در گوشه‌های زندان تلف گردند. مطهری پس از ستودن

---

[1] ص۲۸۱. (آقای خامنه‌ای در این «نقل قولِ مستقیم»، اشاره‌ای به شکنجهٔ خود نکرده است و صرفاً از لفظ «ما» استفاده نموده است.)

[2] پیشین. (همان‌گونه که خواندید، در سلول آقای خامنه‌ای که وی آن‌را «انفرادی» خوانده است سه نفر دیگر نیز حضور داشتند.)

خامنه‌ای، او را از عوامل موثر در روشن کردن افکار اجتماع دانست .»[1]

سگ مجسم:

در زندان کمیته مشترک اما، روزها برای زندانیان به سیاهی شب بود و شب‌ها در قعر فریادهای شکنجه‌شدگان صبح می‌شد.

چه رویایی بالاتر از: ایستادن زمان! نیاید و نگذرد؛ نبینند و نشنوند.

تاب آدمی چه اندازه است؟ زندانی را برای بازجویی ببرند، با پا ببرند و در بازگشت روی نشمینگاه بازگردد.

او، سید احمد احمدی، یکی از هم سلولی‌های آقای خامنه‌ای بود.

"شکنجه او ادامه یافت تا این که در همین زندان به شهادت رسید. هرگاه به سلول باز می‌گشت اندوه شدیدی بر ما حاکم میشد؛ قلب‌هامان را می‌فشرد اما او تلاش می‌کرد این دردِ ما را بکاهد؛ تسلی خاطر بدهد؛ آرامش را بر دل‌هامان بازگرداند. اکنون که صحنه رفتار وحشیانه [بازجویان] را به یاد می‌آورم نمی‌توانم تصویری از عمق جنایات آنان ارائه دهم."[2]

کمتر شبی بود که بدون صدای شکنجه‌شوندگان صبح شود. هرگاه خواب بر چشمان زندانیان سنگینی می‌کرد، صدای فریادهای جانخراشی برمی‌خاست که روشن نبود از گلوی زندانی بلند می‌شود یا از بلندگوی ضبط صوت.

آن شب پس از نماز صبح خوابید. خود را در صحرای بی آب و علفی یافت. در مقابلش جوی خشکیده‌ای کشیده شده بود پر از تَرَک‌های بی آبی. درختانی خشک و تکیدهٔ بی بار و برگ در کنار جوی، ایستاده جان داده بودند. ناگاه سگی تنومند و ترسناک از دور نمایان شد. می‌دوید پارس می‌کرد و به او نزدیک می‌شد. ترسید؛ به اندازه‌ای که ماند چه کند. نگاهی به اطراف انداخت. پناهی ندید. سگ به نزدیکی او که رسید پا؛ کُند کرد و صدایش را پائین آورد تا جایی که ساکت شد. ایستاد. با زبانی

---

[1] متن داخل «...»، به استناد گزارش منبع ساواک است. (آیت الله مرتضی مطهری ۱۳۵۸ـ۱۲۹۸ که از مخالفان شاه، طرفدار آیت‌الله خمینی و از اعضای موثر «هیئتهای موتلفه اسلامی بود» و در حسینیه ارشاد نیز با دکتر شریعتی ارتباط داشت در پیش از انقلاب به عنوان استاد، در دانشکده الهیات دانشگاه تهران تدریس می‌کرد. او هیچ‌گاه از تدریس منع نشد و یا از دانشگاه اخراج نگردید!

[2] ص۲۸۳

آویزان له له زد و نفس گرفت. اندکی بعد پشت بداد و رفت.

هنوز وحشت‌زده بود. از خواب پرید. قلبش بر دیوارِ سینه‌اش می‌کوبید و آرام نداشت. لحظاتی گذشت، اما تصویری در خاطر خود ندید. فراموش کرد در آن خواب سحرگاهی چه براو رفته است. گذشت.

نگهبان، درِ سلول را باز کرد. برگه دستش را بالا گرفت و پرسید: علی کیه؟ نام خانوادگی را نمی‌گفتند. رسم زندانبان، بر این قرار بود. اصول حفاظتی را رعایت می‌کردند. امکان داشت سراغ سلول دیگری برود و با خواندن نام خانوادگی، هویت زندانی برای دیگران فاش شود.

گفت: منم. پرسید: کدام علی؟ گفت: علی خامنه‌ای. گفت : صورتت را بپوشان و با من بیا. و نیز رسم بود هر زندانی‌ای که با خود می‌بردند باید پیراهن را روی چهره‌اش می‌کشید. خیلی زود از مسیری که می‌رفتند فهمید مقصد اتاق بازجویی است.

"مرا به داخل اتاق برد و روی صندلی نشاند و گفت سرت را بالا بگیر. یعنی پیراهن را بردار. دیدم بازجوی پرونده من است. نام او را «انور سادات»[۱] گذاشته بودیم. شباهت‌هایی به هم داشتند. روبرویم ایستاد و شروع کرد به سوال. سوال‌های معمولی. من هم جواب می‌دادم. در همین بین درِ اتاق باز شد، مردی سرش را داد تو و از [انورسادات] پرسید: چای داری دکتر؟، دکتر و مهندس عنوان بازجوها بود که با آنها هم‌دیگر را صدا می‌کردند و این از عقدهٔ حقارت و پس‌ماندگی آنها ناشی می‌شد. با سوالِ چای دارید؛ می‌خواست تظاهر کند که ورودش طبیعی است. داخل شد. در حالی که وانمود می‌کرد از دیدن من تعجب کرده [از همکارش] پرسید: این چیه؟ این چیه سوال معروف زندان بود. هرگز ندیدم بازجویی بپرسد این کیه؟ [انورسادات] گفت: خامنه‌ای از مشهد. او [فرد تازه وارد] گفت: عجب! این همان کسی است که می‌خواهد خمینیِ مشهد باشد؟! مرد خطرناکی است.

سپس سرش را تکان داد و گفت: خامنه‌ای از این‌جا خلاصی نداری!

بعد پرسید: تقیه و توریه چیه؟ و رو به بازجو ادامه داد: این‌ها تظاهر به کاری می‌کنند که کار واقعیشان نیست و اسمش را تقیه می‌گذارند. مطالب غیر واقعی

---

[۱] رئیس جمهور اسبق مصر

می‌گویند و نام آن را توریه می‌گذارند.

حق داشت. ما از دستگاه حاکم تقیه می‌کردیم و [او] از این موضوع خیلی ناراحت بود. تقیه؛ خندقی بود کشیده شده میان ما و دستگاه حاکم. حکومت از مقابله با آن عاجز بود.

من ساکت بودم. اما وقتی اصرار او را به شنیدن تعریفی از این اصطلاح دیدم پاسخ ساده و مناسب شرایط دادم.

[همان فرد] گفت: نه این‌طور نیست و شروع کرد به تهدید. از همان زمان که وارد اتاق شده بود ترسیده بودم. احساس می‌کردم می‌خواهد اذیتم کند. تهدیدش ترسم را زیاد کرد. سرم را بلند کردم و در چهره‌اش خیره شدم دیدم چهره سگی که به خوابم آمده‌بود روبرویم ایستاده است. به سرعت تصاویر خوابی که دیده بودم در ذهنم نقش بست. حمله سگ، پارس شدید، ایستادنش، اذیت نکردنش.

آرامش عجیبی بر من حاکم شد و به کلی آسوده شدم. یقین کردم این مرد، نمی‌تواند مرا اذیت کند و چنین هم شد. بازجویی ساعت‌ها به درازا کشید. تعداد آنها به هفت رسید. از همه طرف دوره‌ام کردند ولی آسیبی به من نزدند![1]"

بازجوی متخصص:

هنگامی که زندانی، اندک مقاومتی از خود نشان می‌داد، بازجوها و شکنجه‌گران خیلی زود تکثیر می‌شدند. جمع می‌شدند تا روحیه زندانی را بشکنند و او را زیر فشار تَعدُدِشان قرار دهند. احاطه‌اش می‌کردند، فحش‌های رکیک می‌دادند و تا می‌توانستند روان او را زیر آماج تهاجمات خود می‌گرفتند.

بازجوی اصلی یک نفر بود و بقیه با دستاویزی وارد اتاق شده گروهی ادامه

---

[1] ص۲۸۳. این وحشتناک‌ترین خاطره آقای خامنه ای از ایامی است که در امنیتی‌ترین زندان آن دوران، به سر می برده است. ایشان گفته‌اند: "بازجویی ساعتها به درازا کشید و تعداد [بازجویان] به هفت نفر رسید اما به من آسیبی نزدند."، به عبارتی، آقای خامنه‌ای از دیدن سگ در خواب، بیشتر وحشت کرده بود تا حضور در جمع هفت بازجو در زندان کمیته مشترک! هیچ برگه‌ای از ساعتها بازجویی وی نیز در کتاب «شرح اسم» منتشر نشده است! فراموش نکنیم انتخاب اسمِ «سلول شماره ۱۴»، برای کتابی که خوانندگان فرانسوی، اسپانیایی، پرتغالی،... را مخاطب خود قرار داده است به دلیل ادعای شلاق خوردن آقای خامنه‌ای در زندان قبل، در لشکر خراسان بوده است و اگر در زندان کمیته مشترک، تنبیهی بیش از زندان قبل بر او اعمال می‌گردید، مطمئنا نام کتاب نیز؛ برگرفته از همین زندان فعلی او می شد!

می‌دادند. آقای خامنه‌ای چندین بار دچار چنین محاصره‌هایی شد. من:

"در جواب دادن به همه سوالهایشان کوتاه نمی‌آمدم و سعی می‌کردم جواب‌هایم طوری نباشد که بتوانند مرا محکوم کنند.[۱]"

در یکی از این بازجویی‌ها، «احمد معصومی کوچصفهانی» بازجوی متخصص کمیته مشترک ضدخرابکاری شروع به پرسش کرد. سوالاتش با اهانت، غرور و تحکم همراه بود.

[پرسید]سید! آقای [حجه الاسلام محمدرضا] سعیدی را می‌شناختی؟

[آقای خامنه‌ای]گفت: بله او دوست من بود.

این موضوع برای آنان پوشیده نبود. می‌دانستند هر دو خراسانی‌اند.

کوچصفهانی پرسید: می‌دانی او در زندان مُرد؟

گفت: بله.

پرسید: می‌دانی اتاق بازجویی او همین‌جا[بود]؟

[سپس بازجو] سکوتی کرد و ادامه داد: به سعیدی گفتم اطلاعات خود را بگو. اما او گفت که باید به قران تفأل بزنم، ببینم کار درستی است یا نه!

به او گفتم این فالِ بد زدن است نه تفأل. ولی او به گوش نگرفت و آمد به سرش آن‌چه که باید می‌آمد.

[بازجو] ساکت شد. سپس برخاست. به طرف آقای خامنه‌ای رفت و با تهِ خودکاری که در دست داشت به سرش کوبید [مانند] کاری که آموزگارانِ خودخواه با برخی شاگردان می‌کنند و گفت: سید! این فال بد زدن است، این فال بد زدن است.

"پیش خود بر حماقتش خندیدم. سخنان او کمترین اثری در من نگذاشت."[۲]

در نوبتی دیگر از بازجویی‌ها، با «منوچهری» مواجه شد.

«هوشنگ ازغندی» مشهور به منوچهری با همان شمایل نتراشیده، یقه باز، سبیل پرپشت آویزان، موهای بلند ریخته بر شانه، گردن کلفت و زنجیری آویزان از آن گردن؛ پرسید: خامنه‌ای تو هستی؟

---

[۱] ص۲۸۴

[۲] پیشین

گفت: بله.

بار دیگر پرسید: پس خامنه‌ای که می‌گویند تو هستی! مرا می‌شناسی؟

گفت: نه.

منوچهری پرسش‌ها را طوری ادا می‌کرد که همراهِ ریزاندنِ ترس و فشار روانی محیط بر دل زندانی باشد. گفت نه، ولی می‌شناخت. در باره منوچهری شنیده بود. آن‌ها که تن خونین و مجروح خود را از کمیته مشترک به‌در برده بودند حرف‌های زیادی برای گفتن از او داشتند.

منوچهری ادامه داد: اما من تو را خیلی خوب می‌شناسم. تو همان کسی هستی که مثل ماهی لیز می‌خوری و از دست بازجو خارج می‌شوی. کارهای تو، تک تک، چیزی نیست اما جمع که می‌زنی، خدا می‌داند چیست!

رخدادهای مهم مشهد:

در نبود آقای خامنه‌ای در نیمه اول سال ۱۳۵۴ش در مشهد، رخدادهای کوچک و بزرگی روی داد که از آن جمله... درگذشت آیت‌الله سیدمحمدهادی میلانی در ۱۷ مرداد ۱۳۵۴ بود... .

فرشته‌های مسجد بازار:

شبِ درگذشتِ آیت‌الله میلانی، آقای خامنه‌ای در خواب، خود را در برابر مسجدی در میان بازار مشهد دید. **دو مرد انگار که فرشته‌اند؛** دو طرف مسجد ایستاده بودند. این مردها به اندازه‌ای بلندبالا بودند **که او فقط پای آنان را می‌دید!**[1]

فرش‌ها را جمع کرده بودند. مسجد؛ در حال تعمیر بود. برخی سنگ‌های روکارِ دیوارها افتاده بود... .

امام جماعت آن مسجد، آقای علم‌الهدی از شاگردان نزدیک آیت‌الله میلانی بود...

وقتی بیدار شد، خوابش را برای هم‌سلولی‌ها باز گفت. گفت یا آقای علم‌الهدی یا آیت‌الله میلانی درگذشته است.

---

[1] آقای خامنه‌ای، فقط پاهای فرشته‌ها را در خواب دیده بود صرف‌نظر از این‌که، تا کجای پاها نمایان بوده است و آیا آن دو فرشته، پوششی بر پاهای خود داشته‌اند یا خیر، اما ایشان تشخیص داده که آن دو فرشته، مرد هستند!

"همین روز بود یا روز بعد، بردندم بازجویی. اتاقی غیر از اتاق همیشگی بازجویی.

کاوه؛ رئیس بازجوها در انتظارم بود. شروع به بازجویی کرد و یکی از چیزهایی که گفت این بود: لابد می‌دانی آقای میلانی هم مرده است. گفتم: از کجا باید بدانم! گفت: مرده است![۱]"

زبان مورس:

مورس، ابزاری شایع میان زندانیان برای حرف زدن بود.

آقای خامنه‌ای زبان مورس را فرا گرفت و خیلی زود در آن پیشرفت کرد... .

روزی که داشت دیوارنوشته‌های سلولش را می‌خواند به جدولی برخورد که در آن حروف را به رمز نوشته بودند... .

آقای خامنه‌ای بی‌بهره از «علومِ غریبه»[۲] نبود.

با علم جَفر[۳]، رَمل، کیمیا، اعداد، حروف و مربعات آشنا بود؛ یا حتی به آن‌چه که «کُلِهُ سِر» [همه‌اش راز] می‌گویند: کیمیا، لیمیا، هیمیا، سیمیا و ریمیا!

پیش از آن‌که برای ادامه تحصیل علوم دینی راهی قم شود، دوره‌ای از این علوم را در مشهد نزد شخصی گذرانده بود و با مبانی آن آشنا بود... .

با دیدن آن جدول، متوجه شد که زبان رمز است. شروع به یادگیری کرد... . زمانی نگذشت که او یک فرستنده متبحر شد... .

به دیوار تکیه می‌داد... و با ناخن به دیوار می‌کوبید... . فهمیده بود که همسایه‌اش

---

[۱] ص۲۸۵

[۲] «علوم غریبه یا خفیه» (پنهانی)، مجموعه‌ای از اعمال و باورهایی فراطبیعی است که مدعیان روحانی، با استفاده از قوایی که آنها را روحی و باطنی می‌دانند با استمداد از «جن و جادو» و نیروهای غیرعادی و اسرارآمیز و یا رصد حرکت ستارگان، مبادرت به طالع بینی، پیشگویی، خواندن اذهان، تسخیر دیگران و مدعی دست یازیدن به کارهای فوق بشری هستند! این آموزشها، که در حوزه های علمیه، آن‌را، بخشی از «علوم» و نوعی دانش می‌دانند، طرفدارانی هم در بین آخوندها دارد و برخی، مدعی تسلط بر آن هستند.

[۳] «جفر»، به معنی علم اعداد و عددشناسی است و همینطور به اعتقاد روحانیت، عنوان کتاب حدیثی است که به املای پیامبراسلام و خط امام اول شیعیان بر پوست بزغاله نوشته شده است و از منابع علم امام محسوب میگردد که تنها پیامبر و امامان شیعه میتوانند به آن نگاه کنند و در حال حاضر نیز در اختیار امام دوازدهم، امام زمان است.

دانشجوی دانشگاه است... .

دزدی کره و مربا:

این دانشجوی پنهان، هم؛ خوش‌مَشرب بود و هم زیرک. با هر دستاویزی خود را داوطلب شستن مستراح‌ها می‌کرد... .

او توانسته بود در یک نوبت از بیرون‌باشهای خود، پاسبانِ بند را دست‌به‌سر کند به سلول آقای خامنه‌ای بیاید او را صدا کند خودش را نشان دهد و از آن دریچهٔ کوچک؛ بوسه‌ای بر چهرهٔ او بنشاند و بعد برای شستن توالت‌ها برود.[!]

در یکی از این نوبت‌ها، به تعدادی کره و مربا که داخل یخدانی، روی یخ چیده شده بودند برمی‌خورد... اینها را کِش رفته بود تا به جای شام بخورد... همه ماجرا را با مورس به آگاهی آقای خامنه‌ای رساند.

"به او گفتم نوش جانت![1]"

کمونیست‌های هم سلول:

آقای خامنه‌ای تجربه زندانی بودن با دو کمونیست را در یک سلول به دست آورد. نخستین آن‌ها جوانی بود که وقتی وارد سلول شد چهار نفر شدند... .

"روزی به او گفتم: :در وجودت تمایل به معنویات می‌بینم."[2]

[اما آن جوان کمونیست]، زمان زیادی در آن سلول نماند و به مکان نامعلومی منتقل شد.... .

دومین آن‌ها وقتی وارد سلول شد، آقای خامنه‌ای با یکی دیگر از زندانیان... مشغول خواندن دعاهای بعدِ نماز بود.

[آقای خامنه‌ای] عادت داشت؛ هنگام نماز؛ با لباسی عمامه درست می‌کرد و لباس دیگری را شبیه عبا به دوش می‌انداخت.

اگر کسی در تاریکی او را می‌دید گمان می‌برد روحانیِ ملبسی؛ درون سلول است.

کمونیست دوم... چشمش که به تاریکی عادت کرد، آن‌ها را دید... و به گوشهٔ سلول خزید.

---

[1] ص۲۸۶

[2] پیشین

آقای خامنه‌ای به او نزدیک شد... .

"گفتم: گرسنه‌ای؟ تشنه ای؟... دستی به شانه و سر و گردنش کشیدم. هم‌چنان ساکت بود و به سوالی پاسخ نمی‌داد. بعد فهمیدم صبح امروز دستگیر شده و تا آن وقت چیزی نخورده است... . مقداری غذا نگه داشته بودم تا بعداً بخورم.[۱] زخم‌هایی که در اثر شکنجه خورده بودم وادارم می‌کرد نوبت‌های غذایی را افزایش دهم. نان و مربا برایش آوردم. نخورد. به زور، آب و غذا خوراندم... وقتی تلاش و اصرار فراوان مرا برای تسلی خاطر خود دید، با این گمان که او را زندانی سیاسیِ مسلمان فرض کرده‌ام یا که می‌خواهم او را جذب جناح مسلمانان کنم سرش را بلند کرد و با لحن خشکی گفت: بگذار اعتراف کنم که من به هیچ دینی پایبند نیستم. آنجا بود که فهمیدم چه در درونش می‌گذرد."... .[۲]

خواب آزادی:

آخرین هم سلولی او یک روحانی بود... او را به سلول آقای خامنه‌ای فرستادند. شاید می‌خواستند از طریق او اطلاعاتی [از آقای خامنه‌ای] به دست آورند که زیر شکنجه نتوانسته بودند.[!]

آخرین بازجویی:

در اتاق بازجویی نشسته بود و منتظر مشیری بازجوی پرونده‌اش بود که یک‌باره؛ کاوه؛ رئیس بازجویان، خنده بر لب وارد شد. گشاده‌رو بود و لحنی مهربان داشت... .

حالش را پرسید و از سَبُک بودن اتهام‌های آقای خامنه‌ای گفت... .

آن‌چه بازجویان کمیته مشترک در گزارش‌های داخلی خود [در باره آقای خامنه‌ای] نوشتند این بود:

---

[۱] ص۲۸۷. (در کتابِ اصلاح شدهٔ «نسخه تابستان»، جمله زیر، از زبان آقای خامنه‌ای به متن اضافه شده است تا علت اینکه وی در آن زمان با خودش غذای اضافه در سلول داشته است موجه تلقی گردد و به حساب لطف ساواک در حق وی نوشته نشود: "در کمیته مشترک، زخم معده گرفته بودم. غذا را در چند نوبت می‌خوردم. زندانبانان از وضعیت معده‌ام آگاه بودند. شربتِ «آلومینیوم‌ام‌جی» را گوشه راهرو می‌گذاشتند و درِ سلول را می‌زدند. هرگاه درد داشتم، قاشقی از آن می‌خوردم.")، اما در «نسخه نمایشگاه»، که در متن بالا خواندید، علت وجود غذای بیشتر برای ایشان، «زخم‌هایی» بوده که ناشی از «شکنجه» به وجود آمده است!

[۲] پیشین.

"نامبرده از طرفداران خمینی [است] که بعضاً؛ جوانان از جلسات درس و تفسیر قران وی برداشت‌های سویی داشته‌اند."[1]

این جمله را مشیری، بازجوی پرونده آقای خامنه‌ای در ۲۹ خرداد ۱۳۵۴ پس ازحدود شش ماه زندان و شکنجه نوشت... .[!]

کاوه؛ پشت میز نشسته بود و هم‌چنان تظاهر به مهربانی می‌کرد. مشیری که وارد اتاق شد نزدیک آقای خامنه‌ای نشست. کاوه اشاره‌ای به مشیری کرد و گفت او می‌تواند کمکت کند. مشیری هم در ادامه افزود که از خدا می‌خواهم کارِ پرونده‌ات را آسان کنم... .

پیش از کاوه و مشیری، کوچصفهانی هم، با او سخن گفته بود. از خودش و از دینداری‌اش حرف زده بود. این که از دوران کودکی پای منبرِ وعاظ بوده است... .

"قطعا پشت این، چیزی جز عزت اسلام نبود. عزتی که در عینِ ضعف مسلمانانِ مبارز و نیرومندی دشمن، خودنمایی می‌کرد. پس، انسان مسلمان در نظر اینان بزرگ بود. با این‌که آن‌ها در اوج قدرت بودند ولی در برابر ما؛ احساس ضعف می‌کردند."[2]

روز آزادی:

آخرین ماه تابستان ۱۳۵۴ش از راه رسیده بود... . در سلول، نشسته بود که در را باز کردند... .

مأمور... گفت: سرت را بپوشان و دنبالم بیا.

"مرا به اتاق کاوه برد. تا مرا دید، گفت: تو آزادی! بسیار تعجب کردم. با ناباوری از اتاق خارج شدم. برای نخستین بار در راهروها قدم گذاشته بودم در حالی‌که سرم پوشیده نبود و به من اجازه داده بودند با چشم باز از اتاق بازجو خارج

---

[1] ص ۲۸۹ (این اعلام نظریه از سوی ساواک، که موجب آزادی او را فراهم کرده، بدین معنی است که آقای خامنه‌ای، در بازجویی‌ها و آنچه که نوشته یا به زبان آورده، چنان ماموران پرآوازه و «خشنِ» کمیته مشترک را راضی نموده است که آنان حاضر شده‌اند تمامی تقصیرها را صرفاً متوجه جوانانی نمایند که از«جلساتِ درس و تفسیرِ قران وی، برداشت‌های سویی» داشته‌اند! نویسندهٔ «شرح اسم»، هیچ‌کدام از اوراق بازجویی وی را، علی‌رغم دسترسی به اسناد ساواک، منتشر نکرده است!)

[2] ص ۲۹۰

شوم!؟[1]... .

رفت به اتاقی که دستگیرشدگان را هنگام ورود به آنجا می‌آورند و لباس‌هایشان را عوض می‌کنند. عبا و لباده زمستانی‌اش را پوشید. عمامه را بر سر گذاشت. شلوارش، در سلول، پاره شده بود. شلوار زندان را هم از او گرفتند. بدون شلوار [!] پا به خیابان گذاشت. غروب دوم شهریور ۱۳۵۴ بود... .

به میدان توپخانه رسید. اندکی پول از زمستان گذشته در جیبش مانده بود، آن‌قدر که شلوارِ ارزان قیمتی بخرد و فکری برای گرسنگی‌اش کند.

از دکان شلوارفروش به خانه آقای بهشتی تلفن کرد... . غذا را در همان پیاده‌رو با لذت خورد. توجهی نکرد یا نداشت که با این هیأت روحانی شاید درست نباشد... .

به خانه آقای بهشتی... رسید... . آن‌چه جلب توجه می‌کرد صورت بی‌ریش آقای خامنه‌ای بود. تعجب می‌کردند... . ساعتی نشست. کمی پول گرفت و راهی خانه سیدمحمد؛ برادرش شد. از آن‌جا با مشهد تماس گرفت و خبر؛ در میانِ خویشان پیچید... .

بازگشت به مشهد:

آقای خامنه‌ای سوم شهریور ۱۳۵۴، یک روز پس از آزادی از کمیته مشترک ضدخرابکاری به مشهد رسید... .

اداره کل سوم، در هشتم آبان ۱۳۵۴ با فرستادن نامه‌ای به ساواک خراسان اطلاع داد که اداره دادرسی ارتش برای «سیدعلی خامنه‌ای فرزند جواد» قرار منع پیگرد صادر کرده و قطعیت آن نیز اعلام گردیده است. ... .

هر چند هشت ماه دوری از مشهد، او را از تمرکز بر امور وجوهات شرعی دور کرده بود، اما پس از بازگشت، رشته امور را در دست گرفت... .

در کنار این تلاش‌ها، آقای خامنه‌ای موفق شد کتاب «طرح کلی اندیشه اسلامی در قران» را در این‌سال منتشر کند. ... .

روحانیان ممنوع‌الخروج:

در پایان سال ۱۳۵۴ش بود که تعدادی از روحانیان که ساواک آنان را روحانیان

---

[1] پیشین

افراطی می‌خواند، ممنوع‌الخروج شدند... .

رفت و آمد زائران ایرانی به عراق از سال ۱۳۵۴ و در پی امضای «موافقت‌نامه الجزایر» در اسفند ۵۳ میان ایران و عراق، آغاز شده بود و رو به فزونی بود.

خیلی زود مقامات سفارت ایران در بغداد متوجه شدند که «تقریباً تمامی این زائران پس از زیارت کربلا و نجف، با تقدیم وجوهات شرعی و همراه آوردن یا بردن پیام‌هایی، اظهار ارادتی به امام [خمینی] می‌کنند.»

آنان [مقامات سفارت]، دانسته بودند که «هر ماه میلیون‌ها تومان به وسیله همان ایرانی‌هایی که به عتبات می‌آمدند در اختیار امام گذاشته می‌شود و هزاران طلبهٔ علوم دین، خواه در ایران و خواه در عراق از همین وجوه، شهریه دریافت می‌کنند و هر یک به نوبه خود عامل تبلیغی؛ برای نهضت امام خمینی هستند.»

سازمان امنیت می‌خواست از گسترش شبکه مالی امام خمینی به‌عنوان مرجع تقلید جلوگیری کرده، آن را محدود نماید... .

سیل قوچان:

چهارشنبه اول اردیبهشت، خروش سیل شروع شد و یک روز بعد، بخش عمده‌ای از شهر را در بر گرفت... .

آقای خامنه‌ای پس از شنیدن خبر؛ خود را به قوچان رساند... فعالیت‌های او بر مسئولان منطقه گران آمد و از او خواستند هرچه زودتر شهر را ترک کند. به خانه شیخ ذبیح‌الله قوچانی(۱۳۷۲ش ـ ۱۲۸۹ش)، از علمای بزرگ خراسان رفت.

"[شیخ ذبیح‌الله]... در اتاقی نشسته و جمعی از علمای دینی و تعدادی از مردم، گرداگرد وی حلقه زده بودند. با اندوه و تأثر به ایشان گفتم که به من دستور داده‌اند این شهر را ترک کنم و مراتب نگرانی و نارضایتی خود را از این تصمیم ظالمانه به سمع ایشان رساندم."[۱] ... .

یک روحانی [که در میان جمع بود] صلا در دادکه:

"این‌ها برای نجات و امداد نیامده‌اند، این‌ها خرابکار و مفسدند."[۲]

---

[۱] ص۲۹۳

[۲] پیشین

در اندیشه مسلمانان لبنان:

از جمله اقداماتی که آقای خامنه‌ای در اواسط این سال (۱۳۵۵ش) انجام داد، طرح **جمع آوری فطریه برای کمک به مسلمانان لبنان** بود... .

درگذشت دکتر شریعتی:

وی پس از خروج از ایران در ۲۶ اردیبهشت، ۲۹ خردادِ[۱۳۵۶] در محل اقامت خود در انگلستان درگذشت... .

آقای خامنه‌ای همراه آقای واعظ طبسی در پنجم تیر به خانه آقای محمدتقی شریعتی[پدر دکتر] رفتند و با او همدردی کردند.

"من در مشهد جزو سه الی چهار نفر اولی بودم که از واقعه مطلع شدند و تقریباً شک نکردیم که شهید شده است.

پدرش هم هنگامی که نرم نرم به او تفهیم شد که دکتر فوت کرده است اولین جمله او که با گریه و زاری همراه بود این بود: علی را کشتند. و همه جمعیت ۳۰ــ۲۰ نفره آن جلسه که همه هم می‌گریستند همین را فهمیده بودند.

مسئلۀ سکته؛ و ربط آن با روزی هفتاد هشتاد سیگاری که دکتر دود می‌کرد، بعداً به‌تدریج مطرح شد![1]"

فردای آن‌روز در مسجد کرامت، مجلس ترحیمی در بزرگداشت دکتر شریعتی برپا شد. بانی این مراسم آقای خامنه‌ای بود.

۲۴ تیر/۲۷رجب، روز مبعث، در خانه آقای محمدتقی شریعتی از شخصیت دکتر تجلیل شد.

حدود یکصد نفر دانشجو در این مراسم حاضر بودند. آقایان خامنه‌ای، واعظ طبسی و هاشمی‌نژاد نیز حضور داشتند.

در مراسم یادبودی که در چهلمین روز درگذشت دکتر شریعتی در خانه پدرش برپا گردید افرادی چون مهدی بازرگان، سیدغلامرضا سعیدی، محمد شانه‌چی، محمد مهدی جعفری و نعمت میرزازاده از تهران حاضر بودند... .

---

[1] ص۲۹۸

مهندس بازرگان در تجلیل از دکتر شریعتی سخنرانی کرد .[1]

تعقیب و مراقبت:

این دستور در شانزدهم شهریور[۱۳۵۶] صادر شد. و [یک] مامور ویژه، پلاک ۱۴؛ کوچه فریدون واقع در بازار سرشور را زیر نظر گرفت... .

گزارش روز ششم مهر ۱۳۵۶ چنین بود:

شخصی به مشخصات یارو؛ در بازار سرشور مشاهده شد. (قد ۱۸۵ـ۱۸۰، سن ۴۳ـ۳۸، صورت سفید، عمامه مشکی، عینک ذره‌بینی و ریشِ توپی) در حالی‌که پیپ می‌کشید و یک بسته که روی آن پارچه سفید کشیده بود زیر بغل داشت وارد کوچه فریدون پلاک ۱۴ شد.

درگذشت سید مصطفی خمینی:

درگذشت ناگهانی سید مصطفی خمینی[اول آبان۱۳۵۶، نجف]... ایران را تکان داد.

در مشهد، مجالس درسِ حوزه علمیه به مدت دو روز تعطیل شد.

نخستین مراسمی که با هماهنگی آقای خامنه‌ای و دوستان همفکرش برپا شد در مسجد ملاهاشم بود... .

مجلس ترحیم بعدی، به مناسبت هفتمین روز درگذشت...، این‌بار نیز در مسجد ملاهاشم برگزار گردید. شیخ علی تهرانی سخنرانی و «تلویحاً از مصطفی خمینی و خمینی تجلیل کرد و حاضرین صلوات فرستادند.»

دهم آبان مراسم دیگری برای بزرگداشت فرزند امام خمینی در خانه آقای سیدعبدالله شیرازی برپا شد... .[2]

تلگرام‌های چشم‌گیری از مشهد به نجف فرستاده شد که عمدتاً توسط روحانیان

---

[1] دکتر علی شریعتی(۱۳۵۶ـ ۱۳۱۲)، از جدی‌ترین مخالفان شاه بود که ایده‌ها، کتب و سخنان شورانگیزش، در تهییج جوانانِ آن عصر برعلیه نظامِ مستقر بسیار موثر بود. با این وجود، همانگونه که خواندید از هیچکدام از مجالس یادبود او ممانعت نشد و تمامی مخالفان شاه، درمراسم بزرگداشت او و بدون مزاحمتی از سوی ماموران حضور داشتند!

[2] «مصطفی خمینی»، پسرِ رهبر مخالفان شاه بود. اما برای بزرگداشت ایشان و برپایی مراسم ختم و سخنرانی، هیچ مانع تراشی و ممنوعیتی از سوی ماموران شاه به عمل نیامد!

بود.

آقای خامنه‌ای در هفتم آبان از اداره مخابرات استان خراسان متنی را برای مراد خود فرستاد... .

این تنها تلگرامی نبود که آقای خامنه‌ای به نجف فرستاد. آن روز سه متن دیگر را، از طرف آقایان واعظ طبسی، هاشمی‌نژاد و محامی خطاب به آیت‌الله خمینی مخابره کرد.

"وقتی آن‌ها را به متصدی پست دادم بسیار تعجب کرد و به دوستانش نشان داد... زیرا متن تلگرام‌های تسلیت، حاوی جملاتی بود که رژیم را به چالش می‌کشید و با امام خمینی ابراز همدردی عمیق... می‌کرد و از او تمجید می‌نمود. کارمند پست گمان می‌کرد وقتی هزینه تلگرام‌ها را به اطلاع من برساند برای گران کردن آنها عقب‌نشینی و از مخابره آن‌ها صرف‌نظر خواهم کرد. اما وقتی اسکناس هزار تومانی را به او دادم یکه خورد. پرداختِ چنان هزینه‌ای در آن روزها، برای امثال من بسیار سنگین بود![1]"

پیشنهاد دستگیری آقای خامنه‌ای:

شیخان رئیس ساواک خراسان، دوازدهم آذر به اداره کل سوم پیشنهاد بازداشت سه تن از روحانیان مشهد را داد او نوشت: «با توجه به فعالیت‌هایی که اخیراً به نفع خمینی و به طرفداری از افکار دکتر شریعتی صورت گرفته و به صورت نصب شعارهای مضره و پخش اعلامیه‌ها در معابر و مراکز آموزش عالی مشهود گردیده، در نظر است به منظور مقابله با عوامل مذکور، عده‌ای از طرفداران خمینی و متعصبین مذهبی دستگیر و منازل آنان مورد بازرسی واقع و در صورت کشف مدارک مضره، تحت تعقیب قرار گیرند.»

پس از رسیدن این پیشنهاد به اداره کل سوم، یکی از مقامات اداره یاد شده، اذعان کرد که این قبیل بازداشت‌ها معمولاً بدون دلیل و مدرک صورت می‌گیرد و

---

[1] ص۳۰۱. (آقای خامنه‌ای در این زمان، مدتی بود که به وجوهات شرعی که مردم در اختیارش می‌گذاشتند دسترسی داشت چرا که قبلا آیت‌الله خمینی، اجازه این کار را به او داده بود. بنابراین، هزینهٔ بالای تلگرامهای مزبور، از درآمدهای شخصی آقای خامنه‌ای؛ پرداخت نشده است.)

امکان تعقیب قانونی نیست؛ اینک نیز چنین است.

وی پیشنهاد داد دستگیرشدگان به جای زندان تبعید شوند. « چندین‌بار، این افراد بازداشت شده، ولی دلایل و مدارک کافی جهت تعقیب قانونی در دست نبوده و هم‌اکنون نیز وجود ندارد. چنانچه تصویب می‌فرمایید وضعیت آنان در کمیسیون امنیت اجتماعی؛ مطرح شده تبعید شوند .»[1]

پرویز ثابتی، مدیر اداره کل سوم با پیشنهاد تبعید موافقت کرد و نوشت:« با ذکر سوابق آنها گزارشی «عرضی» تهیه تا با اخذ تصویب، تبعید[2] شوند.»

آخرین دستگیری:

بیست و سوم آذر ۱۳۵۶ بود که زنگ درِ خانه آقای خامنه‌ای به صدا درآمد... . بیش از یک‌ساعت به اذان صبح مانده بود... در را که باز کرد افراد مسلحی دید... یک آن از ذهنش گذشت که برای ترور او آمده‌اند.

"آقای بهشتی به من هشدار داده بود که کمونیست‌ها قصد دارند مسلمانان فعال را تصفیه کنند و از من خواسته بود که احتیاط کنم... ."[3]

فوراً در را بست. [ماموران] نگذاشتند. ترس از مرگ، نیرویی بدو بخشید که توانست بر آن فشار غلبه کند. در بسته شد... .

یکی از آن افراد مسلح فریاد زد: به نام قانون در را باز کن.

این را که شنید فهمید **عوامل ساواک** هستند و خطری که در پی او آمده، **حداقل**

---

[1] ساختار قضایی و دادرسی ارتش شاهنشاهی؛ که کارکرد دادگاههای انقلاب امروزین را داشته است به گونه‌ای بوده که «ساواک» به عنوان نهاد اطلاعاتی اصلی کشور نتواند سرنوشتِ دلخواه را برای زندانیان سیاسی و امنیتی رقم بزند. این ضابطِ امنیتی و اطلاعاتیِ قدرتمند عصر پهلوی، ناگزیر بوده تا نسبت به جمع‌آوری دلایل و مدارک روشن، بدون ابهام و محکمه‌پسند برای اثبات جرم افراد اقدام نماید و از اعمال نفوذ در روند دادرسی های قضایی عاجز بوده است!

[2] گزارش «عرضی» به گزارشی گویند که باید پس از تهیه، به «عرض» مقام بالاتر برای تصمیم‌گیری برسد. در «نسخه نمایشگاه» به دلیل اشتباه تایپی، به جای «عرضی»، «عرفی» نوشته شده بود. اما نویسنده «شرح اسم»، این «عرفی» را تفسیر به رأی کرده و نوشته بود: "گزارش عرفی یا همان گزارش صوری و بدون اتکا به مدارک و مستندات قانونی [است]..."! (ص۳۰۲) . (اما در «نسخه تابستان»، «عرفی» به «عرضی» اصلاح شده است.)

[3] ص ۳۰۳

به قیمت جانش تمام نخواهد شد. در همین هنگام، شیشهٔ درِ خانه را شکستند.

"به طرف در رفته آن را باز کردم. شش نفر به درون خانه یورش آوردند و در شدت قساوت و خشونت بین درِ خانه و درِ اندرونی مرا به باد کتک گرفتند![1]"

یکی از آنان دستبندی بیرون کشید و دستان آقای خامنه‌ای را با آن بست.

[او را] پیش انداختند تا وارد خانه شود و آن‌ها به دنبالش.

گفت؛ که نمی‌خواهم همسر و فرزندانم مرا با دستان بسته ببینند. دستانم را باز کنید، دور از انسانیت است. پذیرفتند و دستانش را باز کردند. وارد شدند... .

شروع کردند به گشتن. روشن بود که جایی را بی‌وارسی رها نخواهند کرد.

خانم خجسته، در لحظه‌ای که آقای خامنه‌ای هم متوجه نشد خودش را به طرف کتابخانه کشاند و هر آن‌چه که از اعلامیه و اوراق سرّی سراغ داشت، نوشته‌هایی که می‌توانست شوهرش را متهم به فعالیت‌های سیاسی علیه امنیت حکومت کند جمع کرد، زیر فرش پخش نمود.

"نمی‌دانم از کجا فهیمیده بود که آن اعلامیه‌ها در اتاق است. نمی‌دانم چگونه توانست به دور از چشم عوامل ساواک به آن اتاق برود. بعدها ماجرا را برایم تعریف کرد.[2]"[!]

صدای اذان صبح که آمد هنوز مشغول بازرسی بودند.

"گفتم می‌خواهم نماز بخوانم. یکی از آن‌ها مرا تا دستشویی همراهی کرد. وضو گرفته به کتابخانه بازگشتم و نماز خواندم. از جمع آن‌ها [عوامل ساواک]، فقط یک نفر نماز خواند و بقیه به کار بازرسی خود ادامه دادند. چیزی و جایی را ندیده رها نکردند.[3]"[مگر زیر فرش پهن شده در کتاب‌خانه]

از همسرش خواست مقداری غذا به او بدهد و مجتبی و مسعود را که هنوز خواب بودند بیدار کند تا بتواند از آن‌ها خداحافظی کند. ساواکی‌ها گفتند که پدرتان به مسافرت می‌رود.

---

[1] پیشین

[2] پیشین

[3] ص ۳۰۳

"اما من گفتم نیاز به دروغ گفتن نیست. واقعیت را برای آن‌ها بیان کردم."[1]

خداحافظی کرد و همراه آن مزاحمانِ نیمه شب از در خارج شد... .

چشم‌بند نبستند. سوارش کردند... . جیپ به طرف مقر ساواک رفت.

در زیرزمینِ آن ساختمان، راهرویی تنگ بود که دو طرفش با سلول‌هایی پرشده بود. چند ساعتی آن‌جا نگهش داشتند. قران را از جیب درآورد و باز کرد. نیت کرده بود.

"آیه ای آمد که حکایت از شادی و خوشحالی داشت. فوری آن را پشت جلد قران یادداشت کردم. پس از چندی برایم غذا آوردند و با خوردن آن مرا سوار یک خودرو کردند. ماشین به طرف بیرون شهر حرکت کرد. نمی‌دانستم مقصد آن‌ها کجاست و این که می‌خواهند چه کنند. البته این‌بار، شرایط با گذشته بسیار متفاوت بود. خودرو عادی، بدون چشم‌بند، حرکت به بیرون شهر، همه این‌ها اموری بود که وضع فعلی را با گذشته متمایز می‌کرد."[2]

وقتی خودرو کنار پاسگاه ژاندارمری ایستاد، فهمید که مقصد او این‌بار نه زندان بلکه تبعیدگاه است. اما کجا؟... .

اقامتگاه ژاندارمری:

در پاسگاه ژاندارمری، یک زندان نظامی وجود داشت. ولی آقای خامنه‌ای را بدانجا نبردند. بلکه **محل اقامت او را اتاق افسر ژاندارمری** تعیین کردند. رئیس آن پاسگاه که رتبه سرهنگی داشت رعایت شخصیت آقای خامنه‌ای را کرد و او را به زندان نفرستاد. او؛ **"فرد بسیار نجیب و باشخصیتی بود. با من مانند زندانی‌ها رفتار نمی‌کرد بلکه در حوزۀ ریاست او، از نوعی آزادی؛ برخوردار بودم به طوری‌که از اتاق بیرون می‌آمدم و در هوای آزاد ورزش می‌کردم."[3]**

آن‌جا بود که محل تبعیدش را [ایرانشهر] گفتند. از شنیدن این خبر **بسیار خوشحال** شد، چون؛ **"می‌دانستم دوستم آقای شیخ محمدجواد حجتی کرمانی به**

---

[1] ص۳۰۴

[2] پیشین

[3] پیشین

این شهر تبعید شده است![1]

پنج روز در آن پاسگاه بود. خانواده منعی برای دیدار او نداشت. روز حرکت، ۲۷ آذر همه آمدند. لحظه خداحافظی چهره‌ها به گرفتگی گذشته نبود. این بار او به تبعید می‌رفت نه به زندان. حکمی که سبکتر و تحمل آن بسیار آسانتر بود... .

سپیده دمِ روز بیست و هشتم آذر به زاهدان رسیدند. نماز را در مسجدی خواند. صبحانه خوردند و پس از حدود یک ساعت توقف، با اتوبوسِ دیگری راهی ایرانشهر شدند.

در ایرانشهر:

همان‌روز به تبعیدگاه رسیدند. مقصد اول فرمانداری بود. از آنجا به شهربانی برده شد. پرونده‌ای برایش باز کردند واز او تعهد گرفتند شهر را ترک نکند و هر روز برای امضاء دفتر حضور و غیاب در شهربانی حاضر شود و بعد رهایش کردند.

تنها؛ راه افتاد و سراغ مسجد شهر را گرفت. نشانی مسجد «آل‌الرسول» تنها مسجد شیعه ایرانشهر را دادند.

این مسجد بسیار بزرگ، زیبا و مفروش از قالی‌های ارزشمند بود.

حیاط آن با درختان زیاد و آب گوارایی که وقتی چشید؛ کم از آب تهران نداشت، در نگاهش نشست.

احساس شادمانی کرد. هوای اواخر آذر ایرانشهر هر چند گرم اما لطیف بود و او که تاب سرما نداشت از آن لذت برد.

جامه‌دانش؛ را برداشت و از مسجد خارج شد... در خیابانِ اصلی شهر نشانی آقای رئوفی را پرسید. مغازه او را نشانش دادند... . علی رئوفی بزار بود و محسن رئوفی خیاط... بعد از خوش‌وبش سوار خودرو شدند... راندند به طرف فاطمیه... آن شب، شب تاسوعا بود... آن‌جا بود که شیخ محمدجواد حجتی کرمانی را دید. با هم به خانه آقای رئوفی رفتند. سه چهار روز مهمان او بودند... .

خانه‌ای پیدا شد و آماده انتقالِ خُرده اثاثیه خود بودند که گروهی از زاهدان به ریاست «شیخ معین‌الغرباء» از راه رسید. بیست نفر بودند. آمده بودند به دیدار

---

[1] ص۳۰۴

تبعیدی‌ها. هیأت زاهدانی کمک کردند خانۀ تازه‌یاب را رُفتند و شستند و در اسباب‌کشی دست یاری دادند.

مسافران جدید ایرانشهر:

نخستین آنان محمدحسین کریم‌پور جوان خوش‌سیما و متین از خویشان آقای رئوفی بود.

آن شب خانه آقای رئوفی بودند که صدای در بلند شد. نیمه شب بود.

"وقتی صدای کوفتن در را شنیدم احساس خاصی به من دست داد. این احساس، نوعی ترس بود که غالباً هر وقت کسی شبانه درِ خانه را می‌کوبید ناخودآگاه بر من چیره می‌شد. این حالت، پس از یورش شبانه که در مشهد به خانه‌ام صورت گرفت در من پیدا شده بود![1]"

آقای حجتی در را باز کرد. کریم پور را نخستین بار آنجا دید... .

شمار ملاقات‌کنندگان با آقایان خامنه‌ای و حجتی کرمانی اگر در دی‌ماه هر از گاه بود در بهمن و اسفند تبدیل به یک موضوع جدی برای ساواک ایرانشهر شد... .

در فاصله ۲۶ بهمن تا هشتم اسفند، ۲۹ نفر از شهرهای دور و نزدیک به دیدن دو روحانی تبعیدی آمدند... . همسر و فرزندان آقای خامنه‌ای نیز ۲۸ دیماه وارد ایرانشهر شدند... .

از علمایی که برای دیدار آقای خامنه‌ای به ایرانشهر آمدند، آیت‌الله صدوقی بود. وی همراه گروهی از یزد به محل تبعید او آمدند. چند روزی به عیدنوروز و سال ۱۳۵۷ش مانده بود. از جمله همراهان آیت‌الله صدوقی، آقای [شیخ] «کاظم راشدپور یزدی» بود. آنها از ایرانشهر راهی چابهار شدند تا به دیدار آقای ناصر مکارم شیرازی بروند. برای نخستین بار بود که آقای راشد یزدی را می‌دید. خیلی زود متوجه شد که آدم شوخ‌طبع و خوش‌محضر و حاضرجوابی است. با هم مأنوس شدند بی‌آنکه بدانند به زودی هم‌دیگر را خواهند دید... .

پانزده روز بعد از آن دیدار بود که یک افسر شهربانی به دیدن آقای خامنه‌ای آمد و نامه‌ای به امضاء آقای راشد یزدی به او داد. آن نامه می‌گفت که راشد یزدی در

---

[1] ص۳۰۶

پاسگاه ژاندارمری منتظر اوست.

"به سرعت به پاسگاه رفتم. دیدم شیخ نشسته و هشت افسر دور و بر او ایستاده، از خنده روده‌بُر شده‌اند![1]"

آقای راشدیزدی افسران را از بذله گویی‌های خود بی‌نصیب نگذاشته بود... .

هر دو راهی اقامتگاه شدند... .

در همین اوان بود که خانواده آقای خامنه‌ای برای دومین بار به دیدن او آمد. میثمِ شش ماه نیز همراه آنان بود.

خبرهای انقلاب:

آقای خامنه‌ای از زمان ورود به ایرانشهر به واسطه کثرت مراودات و دسترسی به برخی رسانه‌ها، در جریان رخدادهای انقلاب قرار گرفت.

حادثه ۱۹ دی ۱۳۵۶ قم، رویداد ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ تبریز و بالاخره حوادث ۹ فروردین ۱۳۵۷ یزد.

"وقتی اخبار قم را دریافت کردیم، با تعجبی همراه با ناباوری با آن برخورد کردیم زیرا فضای سیاسی تیره بود و یارای حرکت اجتماعی مردم را نداشت... . با وقوع پیاپی آن رویدادها، دانستم که حادثه بزرگی در شُرف وقوع است[2]... ."

مکاتبه با آیت‌الله صدوقی:

---

[1] ص۳۰۷. (اعتماد مردم واحترام آنها برای روحانیت، در قبل از انقلاب، فقط شامل مردم عادی نبود. ماموران انتظامی و امنیتی نیز بنا به سنتی دیرینه که در بین جامعه و خانواده های ایرانی ریشه های کهن داشت و نسل به نسل منتقل شده بود برای قشر آخوند احترام قائل بودند و این مسئله از اصلی‌ترین علل تحقق انقلاب و استقرار و تثبیت آن بود. چراکه ذهنیت غالب ماموران شاه، تعلقاتی کم و بیش باورمند به مذهب و مردان روحانی داشت و نمی‌توانستند به صورت جدی و موثر با آنان مقابله نمایند. در جای‌جای کتاب «شرح اسم»، چه نویسنده و چه آقای خامنه‌ای نیز ، نتوانسته اند منکر رفتار مناسب ماموران نسبت به قشر روحانی بشوند. در سطور فوق خواندیم که چگونه یک «افسر شهربانی»، نامه شخصیِ یک روحانی تبعیدی (راشد یزدی) را به مانند یک نامه‌رسان، به دست دیگر روحانی تبعیدی (آقای خامنه‌ای) می‌رساند.

[2] پیشین. (سه رخداد فوق «در قم، تبریز و یزد»، به فاصله چهل‌روز از یکدیگر اتفاق افتاد و جرقه‌های انقلاب را روشن کرد. در یکی از پاورقیهای قبل توضیح دادیم که چگونه آقای خامنه‌ای بعدها در مقام رهبر کشور، با تجربیات خود از مراسم بزرگداشت و نقش موثر آن در شیوع اعتراضات، اجازه برگزاری مراسم سوگواری و آئین‌های هفتم، چهلم یا سالگرد برای کشته‌شدگان را نمی‌دهد تا مانع از شکل‌گیری رویدادهایی مشابهِ پیش از انقلاب شود!

چند روزی از «حادثه خونین» نهم فروردین یزد نگذشته بود که[1]آیت‌الله صدوقی نامه‌ای کوتاه برای آقای خامنه‌ای فرستاد و از او خواست در خصوص رویدادهای جاری کشور با او در تماس باشد.

"من فرصت را برای سخن گفتن با علماء دین مناسب دیدم تا به وسیله آقای صدوقی، تحلیل‌های عمیقی از رویدادهای جاری و ضرورت موضعگیری‌های مناسب و اتخاذ تدابیر لازم را به آنان گوشزد نمایم. زیرا علماء دین، به‌طور جدی وارد صحنهٔ رهبری امت شده و این رهبری نیازمند پختگی، تجربه و تحلیل رویدادها و برنامه‌ریزی برای آینده و هوشیاری و آگاهی نسبت به توطئه‌ها بود و همه این‌ها عناصری بودند که در علماءِ آن روز کمتر دیده می‌شد. چراکه تا آن‌روز؛ برای هیچ‌یک از آن‌ها، زمینهٔ رهبریِ حوادث سیاسی به‌ویژه با آن حجم و ویژگی‌ها فراهم نشده بود."[2]

از این‌رو تصمیم گرفت خطاب به آیت‌الله صدوقی در قالب نامه‌ای بلند، دیدگاه‌های خود را بنویسد. آن روز نوزدهم فروردین بود:

"بر خاطر مبارک پوشیده نیست که حوادث مزبور که به‌طور پیوسته در فاصله‌های چهل روز در پی یکدیگر اتفاق افتاده و کم‌کم به همه جای کشور و در ابعادی گسترده کشیده شده است دو موضوع اساسی را آشکار می‌سازد و از دو تصمیم قاطع پرده برمی‌دارد: نخستین موضوع؛ نارضایی دستگاه حکومت ایران از خودآگاهی ملت است و تصمیم بر سرکوب عامه خلق و بالخصوص عناصری که آنان را در این اگاهی و درک موقعیت مدد می‌دهند. و دومین موضوع نارضایی ملت از این دستگاه جابر و جائر است و تصمیم بر یکسره کردن کار خویش و گسستن ریسمانی که هر لحظه بر گردن او محکمتر می‌شود و گلوی او را بیشتر می‌فشارد.

---

[1] در نهم فروردین، برخلاف نظر نویسنده «شرح اسم»، «حادثه خونین» رخ نداد. در واقع در روز دهم فروردین بود که تجمع مردم یزد برای گرامیداشت چهلم رویداد تبریز، به خون‌ریزی انجامید. گزارشات رسانه ها در آن روز، از کشته شدن دو نفر از مردم و ادعای رسانه های جمهوری اسلامی کشته‌شدن چهارنفر است. رئیس ساواک یزد در گزارش خود چنین آورده است که:[در نهم فروردین] پلیس با تظاهر کنندگان درگیر و در نتیجه تظاهرکنندگان، به اماکن دولتی حمله و خساراتی را بر آن وارد کردند.»

[2] ص ۳۰۷

در این رویارویی مانند همه مبارزاتی که میان حکمرانان با ملت‌ها برپا بوده، حق با ملت است و قدرت حاکم در موضعِ باطل و زورگویی است. تنها همین‌که دستگاه حاکم با ملت خود به ستیزه‌گری و کینه‌ورزی برخاسته کافی است که آن را محکوم کند و بطلان و ناحقی آن را مُسَلَم سازد. حکومت ایران چون می‌دید که خصومت او با ملت و بی‌اعتمادی و نفرت ملت از او دلیل واضحی بر ناحق‌بودن اوست سراسیمه و با روش‌های فضاحت‌آمیز و ناشیانه تلاش می‌کند تا در سطح جهانی واقعیت موجود را تحریف نموده روابط دولت و ملت را در ایران گونه‌ای دور از واقعیت نمودار سازد.

سخنگویان دستگاه سلطه پیوسته می‌کوشند مردم را طرفدار خود و همه این تظاهرات عظیم و وسیع ضدحکومت را از طرف عده‌ای معدود وانمود کنند و چون تمامی وسایل خبری ایران و بعضی از وسایل خبری خارج از ایران را در اختیار دارند ساده‌لوحانه می‌پندارند که در این کار موفق می‌باشند. غافل از آن‌که؛ کار از این مرحله‌ها گذشته و فریاد خشم‌آلود مردم، از مرزهای ایران عبور کرده و به بسیاری گوش‌های شنوا رسیده است. در دنیا کم نیستند کسانی که انگیزه و مطلوب ملت ایران را از این تظاهرات می‌دانند. می‌دانند که ایرانی می‌خواهد به دنیا اعلام کند که در کشور وی، آزادی و عدل اجتماعی و احترام به حیثیت انسانی وجود ندارد و وی مصمم است که بر ضد این شیوهٔ ستمگرانه اقدام کند. این آگاهی در سطح جهانی، خاصیت همگانی بودن تظاهرات ملت و یک‌صدا بودن آنان در مخالفت و اعتراض بر حکومت است. امروز مردم ایران بیدار شده‌اند... در بزرگ‌ترین شهرها و در بسیاری از شهرهای کوچک و حتی در بخش‌های دورافتاده اظهار انزجار و بی‌زاری از شیوه عمل حکمرانان ایران به‌صورتی بی‌سابقه انجام گرفته است. در بیشتر این شهرها مردم در بزرگ‌ترین اجتماعاتی که در آن‌جا سابقه داشته این بیزاری و نفرت را ابراز کرده‌اند و همه قشرها از دانشجو و روحانی و روشنفکر تا کارگر و کشاورز و پیشه‌ور و حتی کارمندان و حقوق‌بگیران دولتی... سخن واحدی را تکرار کرده‌اند: وضع موجود ایران را و نظامی را که به این وضع منجر گشته تقبیح و تخطئه نمودند. فقدان آزادی‌های اجتماعی و رفاه اقتصادی و صلاح اخلاقی را که منشاء اصلی آن شیوه حکومت در ایران و روابط غیرمنطقی و

غیرانسانی حکمرانان با مردم است محکوم دانستند... علی‌رغم آن‌که بلندگویان رژیم ایران به‌طور «کُپیه‌ای»[1]و بخشنامه‌ای اقرار و تاکید می‌کنند که معترضان و مخالفان حکومت، اقلیتی معدودند... واقعیت‌های شبهه‌ناپذیر نشان داده و خواهد داد که مطالب، کاملاً به عکس است. این مدافعان و طرفداران دولتند که عده‌ای معدودند که حتی نام یک اقلیت نیز نمی‌توان به آنان داد. مسئولان تشکیل اجتماعات دولتی می‌دانند که دولت هنگامی که می‌خواهد عده‌ای را به طرفداری از خود در جایی گرد آوَرَد و اجتماعی تشکیل دهد با چه دردسر و اشکالی روبروست تا آن‌جاکه مجبور است حتی کارمندان فرو رتبه خود را نیز با تهدید یا تطمیع به محل اجتماع بکشاند. این‌ها هنگامی‌که این‌را با اجتماع عظیم و سیل‌آسای مردم... مقایسه می‌کنند و می‌بینند که... چگونه قشرهای مختلف مردم... در خیابان‌ها به‌راه می‌افتند یا مغازه‌ها و کارگاههای خود را تعطیل می‌کنند یا کلاس‌های درس را ترک می‌گویند خود قلباً اذعان و تصدیق می‌کنند که گروه مخالفان دستگاه حاکم یک اقلیت گمراه و فریب‌خورده نیست بلکه یک اکثریت آگاه و با اراده و زمان‌شناس است که از موقعیت متزلزل حکومت ایران... استفاده می‌کند و خشم فروخوردهٔ خود را ابراز می‌دارد... دستگاه حاکم ایران باید بداند که نه تنها اکثریت مردم ایران بلکه همه کسانی که در سطح جهانی با مسائل ایران برخورد داشته‌اند ماهیت قضایای کشور را می‌دانند و از فقدان آزادی‌های مدنی و حقوق انسانی در این کشور به‌خوبی آگاهند. آنان هنگامی‌که از قول دیپلمات‌های ایرانی در اتریش می‌شنوند که... تظاهرات اخیر ایران را دلیل وجود آزادی و تظاهرکنندگان را مخالف آزادی معرفی می‌کنند از خود می‌پرسند آیا دولت آزادی‌خواه و دموکرات ایران در برابر این تظاهرات چه عکس‌العملی نشان داد؟ آیا همان‌طورکه در کشورهای آزاد، معمول است؛ پلیس را به محافظت از تظاهرکنندگان گماشت یا آنان را با خشن‌ترین وجهی تارو مار کرد و حتی مامورانی را که در نابودی و سرکوب تظاهرات لیاقت به خرج داده بودند تشویق و ترفیع کرد و آن‌هایی را که در این ماموریت سستی و تردید نشان داده بودند مورد مواخذه

---

[1] «کپیه»، روش قدیمی در آن موقع؛ برای کپی کردن و تکثیر یک متن و یا عکس است.

قرار داد؟ مردم دنیا می‌گویند آن تظاهراتی، دلیل آزادی است که با گلوله و رگبارِ آتشِ قداره‌بندانِ حکومت پاسخ داده نشود و دهها کشته و زخمی و صدها زندانی و تبعیدی بر جای نگذارد.

دولت ایران آن تظاهراتی را می‌تواند دلیل وجود آزادی بداند که انگیزه آن اختناق و فشار بیش از حد تحمل نباشد. وقتی تظاهرتِ کاملا آرام قم، با چنان قساوت وحشیانه‌ای روبه‌رو می‌شود... چگونه یک مقام رسمی شرم نمی‌کند که چنین تظاهرات سرکوب‌شده‌ای را که طی آن عده‌ای غیرنظامی بی سلاح، با اسلحه پلیس درو شده‌اند دلیل وجود آزادی و دموکراسی قلمداد نماید... .

هیچ‌کس در ایران شک ندارد که تشکیلات ضد مردمی جدیدی که به نام «کمیته اقدام ملی»[۱]نامیده شده همان دستی است که کشتار قم و تبریز و یزد و جهرم و اهواز را به راه انداخته و اکنون از آستین کمیته‌ای که می‌خواهد خود را به نام یک واحد ملی جا بزند بیرون آمده است. همه می‌دانند که تظاهرات ضددولتی را ملت به راه انداخته و بر آن پافشاری کرده است پس این کدام ملت دیگر است که می‌خواهد از این پس به جنگ ملت ایران بیاید و صداها را در گلو خفه کند؟ جای کمترین تردیدی نیست که اولیای حکومت، چون نیروهای پلیس و ارتش را در رویارویی با ملت و برادرکشی و بی‌گناه‌کشی، دارای کارآیی لازم نیافته‌اند دست به تشکیل جمعیتی از گستاخ‌ترین و بی‌پرواترین عناصر آدمی‌خوار زده و می‌خواهند فاجعه‌های احتمالی آینده و کشتارهای جمعی و شاید نیز ترورهای خود را زیر نام کمیته اقدام ملی انجام دهند. از هم اکنون می‌دانیم و اطمینان داریم که این تدبیر نیز محکوم به شکست است و این‌گونه اقدانات مذبوحانه نخواهد توانست آب رفته را به جوی برگرداند و برای دستگاهی که همواره روبروی مردم قرار داشته و هرگز نخواسته اراده و قدرت ملت را به‌چیزی بگیرد آبرویی درست کند... .

---

[۱] «کمیته اقدام ملی»، که بیشتر یک اسم بود تا تشکیلاتی منظم و ساختار یافته، به گوش بسیاری از فعالین سیاسی زمان شاه، واژه‌ای ناآشناست. چراکه این ساختار نتوانست در قالب یک بنیاد فراگیر و کشوری، فعالیت موثری داشته باشد. ولی؛ جمهوری اسلامی با الهام از فلسفه شکل‌گیری آن کمیته، اقدام به تشکیل بسیج، انصار حزب‌الله و سایر گروههای فشار نمود تا با توسل به آنها، بتواند جریان خشونت بار سرکوب معترضین و منتقدین را یک جریان مردمی معرفی نماید.

۱۹فروردین ۱۳۵۷، ایرانشهر، سیدعلی خامنه‌ای."[1]

تبعیدهای تازه:

پس از تغییر تبعیدگاه آقای محمد جواد حجتی کرمانی از ایرانشهر به سنندج...، آقایان سیدفخرالدین رحیمی خرم‌آبادی از خرم‌آباد و سیدمحمدعلی موسوی از گرمسار، دستگیر و به ایرانشهر تبعید شدند. تعداد روحانیان تبعیدی این شهر به چهار تن رسید.

احیای مسجد آل‌الرسول:

نخستین اقدام آقای خامنه‌ای در ایرانشهر رونق بخشیدن به مسجد آل‌الرسول بود... .

آقای خامنه‌ای در ۲۵ فروردین به حاضران گفت:

"مردم خواب نباشید. یک‌عده از هم دین‌های شما از گرسنگی می‌میرند و عده‌ای دیگر از سیری می‌ترکند. چرا باید این‌طور باشد. چرا؟ مگر ما مسلمان نیستیم؟ چرا حرفهایتان را نمی‌زنید؟ انسان هر قدر سختی و زجر بکشد باید از هم‌نوع خود دفاع کند و هیچ‌گاه از کارش نباید پشیمان گردد."[2]

زمانی که این گزارش‌ها به تهران رسید؛ پرویز ثابتی مدیر اداره کل سوم، از «رضوانی»، رئیس ساواک سیستان و بلوچستان خواست که شهربانی محل به روحانیان محل تذکر شدید بدهد که دست از بیان اینگونه مطالب بردارند وگرنه تصمیمات حادی در انتظار آنهاست... .

مقامات انتظامی و امنیتی ایرانشهر... به این نتیجه رسیدند که ... یک نگهبان... مقابل خانه مسکونی آقای خامنه‌ای [که با سه روحانی تبعیدی دیگر مشترک بود] بگذارند... «تا به هنگام مراجعه ملاقات‌کنندگان، آنان را با محموله وسائل همراه، ابتدا به شهربانی هدایت، پس از بررسی و کنترل، اجازه ملاقات داده شود...»

مکاتبه با کمیته ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر:

---

[1] ص ۳۱۰ (متنی که به قلمِ آقای خامنه‌ای خواندید، ۴۶ سال پیش، حدود ده ماه قبل از پیروزی انقلاب نوشته شده؛ اما، به شکل عجیبی؛ محتوای آن به گونه‌ای است که گویا اوضاع فعلی مملکت در آن تشریح گردیده است!)

[2] ص۳۱۲

گزارش‌های بعدی ساواک ایرانشهر نشان می‌دهد که آقای خامنه‌ای همچنان اقامه نماز جماعت و سخنرانی‌های خود را ادامه داد. اما تضییقاتی که با گماشتن نگهبان در برابر خانه تبعیدی‌ها پدید آمد... مورد اعتراض واقع شد.

ابتدا نامه‌ای با چهارامضاء آقایان خامنه‌ای ، موسوی ، رحیمی و راشد یزدی به شهربانی داده شد که بازرسی و تحقیق از دیدارکنندگانی که گاه با طی هزار کیلومتر راه خود را به ایرانشهر می‌رسانند غیر قانونی است؛ «**در صورت ادامه این عمل، مراتب را طی شکوائیه‌ای به اطلاع مراجع صلاحیت‌دار کشور و نیز مقامات بین‌المللی خواهیم رسانید.**» ترتیب اثری به این نامه که ششم خرداد ۵۷ نوشته شد داده نشد. پنج روز بعد اعتراضیه دیگری به شهربانی فرستادند که آن هم مورد توجه واقع نگردید. از این رو آقای خامنه‌ای متن نامه‌ای را خطاب به «کمیته ایرانی دفاع از حقوق بشر» نوشت که به امضاء سه تن دیگر از روحانیان تبعیدی رسید.

کمیته ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر در شانزدهم آذر ۱۳۵۶، با فرستادن نامه‌ای به دبیرکل سازمان ملل اعلام موجودیت کرده بود. موسسان این کمیته بعضاً از حقوقدانان و سیاسیون مبارز بودندکه آقای خامنه‌ای آنها را از نزدیک می‌شناخت و از بیانیه‌ها، نامه‌ها و تحرکات کمیته آگاه بود... :

"۵۷/۰۳/۱۳؛ بسمه تعالی

مسئولان محترم کمیته ایرانی دفاع از حقوق بشر دامت‌توفیقاتهم

با احترام و درود و سپاس فراوان، موقعیت استثنایی و بی‌نظیری که به ابتکار آن عناصر شریف و شجاع در فضای مختنق و گرفتهٔ ایران پدید آمده به اینجانبان فرصت می‌دهد که یکی از ده‌ها رفتار غیرقانونی ماموران دولتی را که در دوران تبعید غیرقانونی اینجانبان به شهرستان ایرانشهر(واقع در قلب بلوچستان و در فاصله ۲۰۰۰ کیلومتری ایران) انجام گردیده مطرح ساخته ضمن تقاضای طرح و تعقیبِ آن در قلمرو فعالیت‌های آن کمیته در داخل کشور، مصراً درخواست نمائیم که عین این گزاره را به مقامات و مراجع ذیصلاح جهانی از قبیل مجمع حقوقدانان بین‌المللی و کمیته دفاع از حقوق بشر و صلیب سرخ جهانی و غیره ارائه نموده بدین‌وسیله نقطه بسیار کوچک و در عینِ حال پرمعنایی از رفتارهای غیرقانونی

هیأت حاکم ایران با معترضان و مخالفان خود را در معرض دید و اطلاع آنان قرار دهید. و اینک اصل موضوع:

شهربانی ایرانشهر از سه هفته قبل پیرو یک اخطار شفاهی، به گماشتن یک پست کنترل بر درِ خانه‌ای که مسکن اینجانبان است مبادرت ورزید.

این مامور که در تمام ساعات شبانه‌روز به مراقبت اشتغال دارد موظف است که همه مسافران و دیدارکنندگانی را که از شهرستان‌ها و از همه نقاط ایران برای دیدار با اینجانبان به این شهر آمده‌اند ابتدا مورد پرسش قرار داده و کارت شناسایی از آنان بخواهد و مشخصات آنان را یادداشت کند و سپس غالباً آنان را به اداره شهربانی جلب یا هدایت نماید.

در مواردی نیز اطلاع حاصل شده که مامور مزبور با ادای سخنان تهدیدآمیز از ورود شخص دیدارکننده جلوگیری کرده است. لازم است تذکر داده شود که چگونگی انجام کارهای یادشده برحسب تفاوت اخلاق و احساس شخصی مأموران که هر چهارساعت یک‌بار تعویض گردیده و به نوبت پست نامبرده را عهده‌دار می‌گردند متفاوت می‌باشد و گاه این رفتارها با خشونتی نامناسب انجام می‌شود.

اینجانبان یک نوبت در تاریخ ۵۷/۳/۶، و نوبت دیگر به عنوان اتمام حجت در تاریخ ۵۷/۳/۱۱ کتباً به این عمل غیرمنطقی و مخالف قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر به شهربانی محل اعتراض کردیم و چون هیچ‌گونه تغییری در عمل مسئولان شهربانی مشاهده نشد لازم دانستیم که آن کمیته محترم را در جریان امر قرار دهیم. رونوشت دومین نامه اعتراضیه پیوست است... .

سیدعلی خامنه‌ای، محمدکاظم راشدیزدی، سیدمحمدعلی موسوی، سیدفخرالدین رحیمی خرم‌آبادی. ۵۷/۳/۱۳."[۱]

دستور ساواکِ مرکز به شدتِ‌عمل، ایجاد محدودیت و در نهایت دستگیری تبعیدشدگان به ویژه در مورد آقای خامنه‌ای با آن‌چه که در ایرانشهر می‌گذشت همخوانی نداشت.

رئیس شهربانی استان؛ «سرهنگ جواهری»، این موضوع را به خوبی درک می‌کرد.

---

[۱] ص۳۱۳

این‌که اگر؛ «سختگیری بیشتری جهت وعاظ تبعیدی اعمال نماید ممکن است با اعتراض و تظاهرات مردم مواجه گردد.»

رئیس شهربانی ایرانشهر نیز، از بی‌اثربودن تذکرات خود به آقای خامنه‌ای یاد کرد که «سیدعلی حسینی خامنه‌ای، به دستورات و تذکرات شهربانی وقعی نگذاشته و مرتباً به منظور اقامه نماز به مسجد رفته و در پشت سر او تعداد کثیری به نماز می‌ایستند.»

آن‌چه در واقع رخ داد، ناتوانی مقامات انتظامی و امنیتی از اجرای دستورهای مرکز بود.

انس و الفتی که میان مردم ایرانشهر با روحانیان به‌ویژه با آقای خامنه‌ای پدید آمده بود چالش‌ناپذیر می‌نمود... .

پژو۴۰۴:

آقای خامنه‌ای در ایرانشهر خیلی پرتحرک بود. برای رفت‌وآمد به اطراف شهر و یا تنها فرودگاه منطقه در زاهدان، نیازمند خودرو بود. به فرودگاه زاهدان می‌رفت تا خانواده را که برای دیدارش می‌آمدند به ایرانشهر بیاورد .[۱]

او برای تردد، لباس بلوچی می‌پوشید. ظاهرش نیز با عرف مردمی که این‌گونه لباس می‌پوشیدند همخوانی داشت و زمانی که به واسطهٔ ممنوع‌الخروج بودن از ایرانشهر از شهر خارج می‌شد لباس بلوچی کمتر از لباس آخوندی جلب توجه می‌کرد.

آقای خامنه‌ای چاره را در تماس با احمد قدیریان دید همو که در سفرهایش به تهران خودرویی در اختیارش می‌گذاشت تا رفت و آمدش در تهران یا برای سفر به قم راحت باشد.

آقای قدیریان به یادِ همان پژو ۴۰۴، این‌بار دودَرش را خرید. تلاش کرد آن را در دفترخانه‌ای به اسم سیدعلی حسینی خامنه‌ای ثبت کند، [تا] چنان‌چه مأموران امنیتی پیگیر موضوع شدند، آقای خامنه‌ای ادعای مالکیت کرده بگوید از آنِ خودم

---

[۱] حضور آقای خامنه‌ای در تبعید، موجب رونق کسب و کار او شده بود. درآمدهای ناشی از امامت جماعت، روضه، سخنرانی و نیز کثرتِ مراجعه‌کنندگان و ملاقاتی‌ها که انواع کمکهای نقدی و جنسی را به ایشان می‌دادند و مساعدتهای مالی آقای کفعمی در زاهدان، باعث شده بود که وی، خانواده‌اش را با هواپیما به ایرانشهر بیاورد و مجددا به مشهد عودت دهد!

است و از مشهد به ایرانشهر آورده شده است.

آقای «سیدمحمد باقر مهدوی کرمانی»، صاحب دفترخانه‌ای در جاده قدیم شمیران حاضر شد در غیاب آقای خامنه‌ای، سند را تنظیم کند... .

"پس از چندی شخصی نزد من آمد و گفت که شما خامنه‌ای هستی؟ گفتم بله! گفت: یک ماشین برایت آورده‌ام. یک پژوی ۴۰۴ به من نشان داد که چهار در نبود. به او گفتم : این ماشین را آقای قدیریان فرستاده؟ گفت بله. گفتم ماشین آقای قدیریان چهار در بود. گفت من نمی‌دانم، وظیفه دارم این ماشین را به شما تحویل بدهم. بسیار تمیز و نو بود![۱]"

سیل ایرانشهر:

ایرانشهر گرم‌ترین روزها و شب‌هایش را می‌گذراند... .

"مشکل‌ترین کار برای ما، رفتن به مستراح در وسط روز بود. مستراح در آن‌سوی حیاطِ خانه بود و برای رسیدن به آن، فاصله‌ای حدود ۲۰۰ متر را طی می‌کردیم. گرمای آفتاب طاقت‌فرسا بود. صورت را می‌سوزاند و پوست بدن را می‌آزرد... .[۲]"

آن روز یکشنبه یازدهم تیرماه ۱۳۵۷ بود... . نماز مغرب به امامت آقای خامنه‌ای آغاز شد.

"در رکعت دوم نماز بودم که ناگهان صدای غریبی شبیه به صدای گاری‌ای که مقدار زیادی شاخه‌های درخت خرما را با خود می‌بَرَد و بخش زیادی از آن‌ها روی زمین کشیده می‌شود، شنیده شد.[۳]"... .

نماز عشاء که تمام شد، سیل همه جای ایرانشهر را در برگرفته بود. سطح آب به اندازه‌ای بالا آمد که ایوان مسجد را که نیم متری از زمین بالا بود فراگرفت.

"لحظاتی بعد که صدای تلاطم آب را شنیدم فهمیدم که سیل به راه افتاده است.

---

[۱] ص۳۱۵ (همان‌گونه که قبلا هم بیان گردیده، تقریبا تمامی زندگی آقای خامنه‌ای از جیب دیگران تامین می‌شده که این خودرو هم، نمونه‌ای از آن کرامات مردمی است.)

[۲] پیشین

[۳] پیشین

جریان سیل، دو سه ساعت ادامه یافت و در این مدت، ما صدای آوار خانه‌ها را یکی پس از دیگری می‌شنیدیم. همه چیز وحشتناک بود. در چنین حالت بحرانی و وحشتناک، ذهن انسان فعال می‌شود و به دنبال هر وسیله‌ای برای مقابله با وضع موجود می‌گردد.

قبلا این مطلب را شنیده بودم که برای رفع چنین خطر فراگیرِ گریزناپذیری می‌توان به تربت سیدالشهداء به اذن خدای متعال توسل جست.

قطعه‌ای از تربت [کربلا]، که خدا به برکتِ وجود ریحانهٔ پیامبر، بدان شرافت بخشیده در جیب داشتم. آن‌را از جیب بیرون آوردم. به خدا توکل کردم و آن‌را در میان امواج پرتلاطم سیل پرتاب کردم. لحظاتی نگذشت که به لطف و فضل خدا، سیل، بند آمد.

به خانه رفتم. دیدم خانه سالم است و آب فقط تا نزدیکی آن رسیده. در شهر پیچید، که خانهٔ تبعیدی‌ها را آب نگرفته و این را کرامتی برای ما تلقی کردند. اما من به مردم توضیح دادم که خانه، در جایِ بلند واقع شده و بنابراین، معجزه و کرامتی در کار نیست."[۱]

"صبح روز بعد... وقتی مشغول بازدید از آن منطقه بودیم، در فاصله‌ای دورتر، خانواده‌ای از بلوچ که تعدادی زن و بچه و یک مرد در بین آن‌ها بودند دیدیم. بچه‌ای روی دست آن مرد خوابیده و زنها گریه و شیون می‌کردند.

وقتی نزدیک‌تر شدند فهمیدیم آن بچه، مُرده است. دیدن این منظره مرا از درون درهم شکست و با صدای بلند گریه کردم.

---

[۱]«خون دلی که لعل شد»، ص۲۸۸ (آقای خامنه‌ای در اینجا، خود را منجی شهر ایرانشهر از آن سیلِ خانمان‌برانداز دانسته و گفته با پرتاب خاک کربلا به داخل سیل، آن را متوقف نموده است! در فصول بعدی؛ روایاتی دیگری نیز از زبان آقای خامنه‌ای خواهید شنید که خود را در قامت پیامبران الهی، محسوب می‌نماید. در خصوصِ عدم آسیب به محل اقامت آنها در ایرانشهر، که خبر «کرامت» آن در شهر پیچیده بود و آقای خامنه‌ای گفته‌اند: «به مردم توضیح دادم معجزه و کرامتی در کار نیست»، بعید است که آقای خامنه‌ای در آن شرایط بحرانی، توانسته باشد مردم را مثلا درهمان مسجدی که آب به درون آن راه یافته بود جمع کند و منکر معجزه و کرامت مذکور گردد. بنابراین، به نظر می رسد که با توجه به روحیات ایشان که در آتی بیشتر توضیح خواهیم داد، وی ترجیح داده است نسبت به شایعه «کرامت»، عکس‌العملی نشان ندهد و مردم را با همان تصورشان که باعث ارتقاء شأنِ ایشان می‌گردد باقی بگذارد.

من حساسیت خاصی نسبت به زن‌ها و بچه‌ها دارم و به هیچ‌وجه، تاب تحملِ مشاهده آزار و اذیت زن یا بچه‌ای ندارم. [!]

تاکنون چندین بار به دوستانم گفته‌ام که من صلاحیتِ قضاوت بین زن و مرد را ندارم زیرا قطعاً به نفع زن داوری می‌کنم و نیز تاب دیدن ناراحتی و رنجوری هیچ بچه‌ای حتی در فیلم‌ها را [هم] ندارم."[۱]

آن خانواده بلوچ، وقتی هق هقِ آقای خامنه‌ای را دید؛ درد خود را فراموش کرد و با تعجب و حیرت به او نگریست... .

آقای خامنه‌ای... خود را به اداره پست وتلگراف رساند و تلفنی به آقای کفعمی گفت که سیل چه بلایی بر سر مردم؛ آوار کرده است.

"گفتم نیاز فوری به نان و خرما و در صورت امکان؛ پنیر به هر مقدار ممکن و در اسرع وقت داریم.

از ایشان خواستم با آقای صدوقی در یزد و نیز مشهد و تهران تماس بگیرد و نیاز شدید [این] مردم را به غذا به اطلاع [آن] مردم برساند.

چند بار با صدای بلند تکرار کردم و گفتم به همه بگویید ما بی‌صبرانه منتظر رسیدن نان و خرما هستیم."[۲]

"وقتی گوشی تلفن را گذاشتم دیدم مردمِ پشت سر من، با شگفتی و التماس و اهتمام شدید به من گوش می‌دادند و با حالتِ ستایش و تعجب به یک‌دیگر نگاه می‌کردند.

طبیعی بود که خبر این اقدامِ من، ظرف کمتر از یک‌ساعت در شهر پخش شود. اهالی شهر به تلاش‌های من دل سپردند زیرا از ناتوانی علمایشان و نیز ناتوانی

---

[۱] ص۳۱۶ (در کتاب «خون دلی که لعل شد» ص ۲۹۰، یکی از جملات به کار رفته، تفاوتی اندک با متن فوق در خصوص "آسیب به زنان و کودکان" دارد و آمده است: «هیچ‌گاه نمی‌توانم کمترین آسیب و اهانتی را به یک کودک یا یک زن تحمل کنم...».)

با توجه به این حجم از رقتِ قلب آقای خامنه‌ای، اگر کماکان این روحیه لطیف برای ایشان، پس از تصدی رهبری جمهوری اسلامی باقی‌مانده باشد پس خبرِ ناگوار کشته شدن چهره‌هایی شاخص در بین زنان و کودکان مانند «ندا آقا سلطان»، «زهرا کاظمی»، «مهسا امینی»، «نیکا شاه‌کرمی»... و کودکان خردسال، «کیان پیرفلک»، «ریرا اسماعیلیون»... باید برای ایشان بسیار آزار دهنده بوده باشد!

[۲] ص۳۱۶

مقامات رسمی در امدادرسانی فوری مطلع بودند!"[۱]

رضوانی[رئیس ساواک سیستان و بلوچستان]، در یکی از مکاتبات خود با اداره کل سوم نوشت: «وعاظ تبعیدی شهرستان[ایرانشهر]... با راه افتادن در پیشاپیش مردم جهت کمک به سیل‌زدگان، خود را حامی سیل‌زدگان قلمداد و اظهار داشته‌اند کمک‌های دولت موثر نخواهد بود... . از طریق شهربانی... به آن‌ها تذکر داده شده کمک‌های آنان بایستی از طریق کمیته امداد در اختیار سیل‌زدگان قرار گیرد. علی‌هذا چون امکان دارد اقدام شهربانی محل، با عکس‌العمل روحانیون مورد بحث، از قبیل تلگراف به آیات و مراجع مختلف مواجه گردد، لذا مراتب جهت استحضار اعلام می‌گردد .»"[۲]

جابه‌جایی تبعیدشدگان:

روزنهم مرداد ۱۳۵۷، ثابتی مدیر اداره کل سوم به ساواک زاهدان دستور داد که محل تبعید آقای خامنه‌ای از ایرانشهر به جیرفت تغییر یابد... .

روز پانزدهم مرداد، کمیسیون امنیت اجتماعی مشهد[۳] تشکیل جلسه داد و تغییر تبعیدگاه آقای خامنه‌ای را تصویب کرد... .

به طرف جیرفت:

شب بیست ودوم مرداد که درِ خانه به صدا درآمد؛ رئیس شهربانی بود که می‌گفت باید آمادهٔ حرکت شوید... .

آقای خامنه‌ای گفت که با خودروی خود حرکت خواهد کرد. نپذیرفتند. گفت اگر

---

[۱] «خون دلی که لعل شد»، ص ۲۹۱ (قبلا نیز به این خصوصیت آقای خامنه‌ای اشاره کردیم که ایشان، نگاه دیگران به خود را همواره در جهت «تحسین و یا دلسوزی آنان نسبت به خود تفسیر می نماید که وی هر دو نگاه را می پسندد.»)

[۲] نحوه عکس‌العمل مراجع و آیات نسبت به حوادث جاری و عملکرد دولت، بسیار مورد توجه ساواک و شهربانی بوده است. توجه خاص پادشاهان به حساسیت علما و روحانیان، که در فصول ابتدایی کتاب نیز توضیح دادیم، نشان‌دهنده وقوف دولت به پایگاه اجتماعی آنان در بین اقشار مختلف مردم بود. این وجهه عالی روحانیت در بین مردم، که قبل از انقلاب در اوج خود بود، امروزه، فقط اقلیتی خاص از مردم را شامل می‌شود. در ادامه، توضیحاتِ بیشتری را خواهید خواند.

[۳] چون ایشان از مشهد تبعید شده بود بنابراین بایستی برای تغییر مکان تبعید؛ مجددا کمیسیون اجتماعی مشهد برای او تصمیم بگیرد و نه کمیسیون زاهدان در سیستان و بلوچستان.

قبول نکنید حرکت نمی‌کنم. هر کاری می‌خواهید بکنید.

رئیس شهربانی چاره‌ای جز موافقت نداشت.

آن روزها، «حسن خجسته» برادرِ همسرش در ایرانشهر بود... .

آقای خامنه‌ای پشت فرمان نشست. خجسته طرف شاگرد، و دو مأمور... پشت... .

پیش از رسیدن به شهر بم... در پاسگاه پلیس ایستادند... .

رانندگی شبانه، آقای خامنه‌ای را خسته و کوفته کرده بود.

او رانندهٔ یزدیِ بامعرفتی را می‌شناخت که در بم زندگی می‌کرد و... در ایرانشهر چندین‌بار به دیدن او آمده بود. از آقای خجسته خواست نزد وی رفته و او را از حضور آقای خامنه‌ای در پاسگاه پلیس باخبر کند.

چند تختِ دوطبقه، در اتاقی نزدیک درِ ورودی پاسگاه نظرش را جلب کرد.

بی‌اجازه به آن‌جا رفت و خود را روی یکی از آن‌ها رها کرد. خواب عمیقی او را دربرگرفت. ساعاتی بعد، [آن] دوستِ راننده از راه رسید... .

"به او گفتم خودرو من خراب است و از این‌جا تاجیرفت ۱۲فرسخ[۱] راه کوهستانی و باریک و ناهموار که در بعضی از قسمت‌های آن بیش از یک خودرو نمی‌تواند عبور کند پیش روی ما است. اگر با خودرو خودت، ما را به جیرفت برسانی و خودروی ما را به تعمیرگاه بسپاری بسیار خوب است.[۲]"

پذیرفت. رفت و با خودرو بازگشت... .

نزدیک ظهر، در قهوه‌خانه‌ای... ایستادند... . گروهی از روستائیان... برای دیدنش کنار جاده جمع شدند... .

---

[۱] هر فرسخ یا فرسنگ، حدود شش کیلومتر است

[۲] ص۳۲۰. (همان‌گونه که خواندید این اتومبیل را آقای قدیریان برای ایشان خریده بود و کاملا رایگان به مالکیت ایشان درآمده بود. در بحث تعمیرات و سرویس خودرو نیز، آقای خامنه‌ای؛ کار را به دیگران محول می‌کرد و از جانب خویش، زحمت یا هزینه‌ای متقبل نمی‌شد. عادت به تامین هزینه‌های زندگی از جیبب مردم، از همان بدو ورود به حوزه و دریافت شهریه‌ای که بابت خمس و زکات و نذورات و سهم امام و کفاره و ... به آیات و مراجع داده می شد و آنان بخشی از آن را بین طلاب تقسیم می‌کردند؛ باعث شکل‌گیری روحیه‌ای در قشر «آخوند» می‌گردید تا غالب امور جاری زندگی خود را به شیوه‌ای مجانی بگذرانند. این قشر، از اظهار درخواست کمک مادی از دیگران نیز ابایی نداشته و دچار شرم و حجب و حیا نیز نمی‌شدند.

پس از ناهار به مأموران گفت که می‌خواهد استراحت کند. گفتند به راهمان ادامه دهیم بهتر است.

[ماموران] می‌دانستند که به حرفشان گوش نخواهد کرد.

او به استراحت پرداخت و آن‌ها هم به مراقبت.

پس از چرت کوتاهی وقتی برای حرکت به طرف خودرو می‌رفت دهها نفر اطرافش را گرفتند و با فرستادن صلوات او را مشایعت کردند. مامورانِ همراه وحشت‌زده شدند:

"و من برای این‌که آن‌ها در موقیت بدی قرار گرفته‌بودند با آنان مهربانی کردم![1]"

در جیرفت:

به شهربانی رسیدند... .

رهگذران با شگفتی از برابر ساختمان پلیس می‌گذشتند. لابد ندیده بودند روحانیِ سیدی که عبایش را در پیاده‌رو شهربانی پهن کند و روی آن بنشیند... .

آقای محمد مهدی ربانی املشی... که محل تبعید او [ازشهربابک] به جیرفت تغییر کرده بود... در این شهر اقامت داشت. پس از تشریفات اداری راهی خانه آقای ربانی املشی شد... .

چند روز[بعد]...، آقای عبدالرحیم ربانی شیرازی [نیز] به جیرفت منتقل شد.

آن روزها جیرفت، شهر اول تبعیدیان نهضت اسلامی بود. آن‌ها هفت روحانی... بودند.

تبعیدی‌ها، برای اقامت اجباری خود چند خانه اجاره کردند تا آقای ربانی املشی را از ادامهٔ میزبانی برهانند.

مسجد جامع جیرفت محل اجتماع تبعیدیان بود.

"آقای ربانی شیرازی که از نظر سنی از همه ما بزرگتر بود جلو می‌افتاد و ما؛ در پی او حرکت می‌کردیم. حرکت ما با این شکل و هیأت به سوی مسجد، شبیه

---

[1] ص ۳۲۰

تظاهراتی بود که احساسات مردم را برمی‌انگیخت![1]

مکاتبات و ارتباطات آقای خامنه‌ای با آیت‌الله صدوقی در جیرفت نیز ادامه داشت. دوم شهریور، پیکِ آقای صدوقی که حامل نامه، تعدادی اعلامیه و ده هزار تومان پول بود در کرمان به چنگ ساواک افتاده بود.

در این نامه، آیت‌الله صدوقی از «فاجعهٔ سینما رکس» [2] که منجر به سوختن ۳۷۷ شهروند آبادانی شده بود به «اعمال هیتلری دستگاه ظالم» یاد کرده، نوشته بود که چه اقداماتی برای محکوم کردن این حادثه انجام داده است. آقای صدوقی پول را برای همه تبعیدیان جیرفت فرستاده بود تا میان آنان تقسیم شود.

---

[1] پیشین. (یکی از معضلات حکومت شاه در مواجهه با تبعید روحانیون که باعث کم‌اثر شدن و یا حتی خنثی گشتن تاثیرات تبعید بود آشنایی اکثریت روحانیون تبعیدی با یکدیگر و در نتیجه کمک به هم و از بین رفتن حس غربت و نیز وجود مساجد برای گردهم‌آیی آنها و نیز نگرش ویژه مردم آن عصر به روحانیان تبعیدی که وسایل آسایش آنها را برایشان فراهم می ساختند، بود. از طرفی به دلیل عدم گسترش رسانه‌های جمعی در شهرستانهای دورافتاده و کوچک، که دولت؛ آنجا را به عنوان تبعیدگاه شناخته بود، مردم؛ آگاهی از رخدادهای مهم کشور نداشته و فاقد موضع‌گیرهای سیاسی و اجتماعی بودند ولی اعزام مبلغینِ تبعیدی از سوی حکومت، خود باعث گسترش افکار دلخواه روحانیون و نقل اخبار جاری کشور بر اساس دیدگاه و تفاسیر خاصِ آخوندهای تبعید شده در میان مردم می‌شد.

[2] در فاجعه سینما رکس آبادان در شب ۲۸ مرداد ۱۳۵۷، که نویسنده «شرح اسم» تلفات آن را ۳۷۷ نفر نوشته است، بنا به اعلام پایگاه خبری «ویکی خمینی»، ۴۳۰ نفر و طبق گفته خبرگزاری صدا و سیما، بیش از ۶۰۰ نفر و منابع دیگر، کشته ها را تا ۶۷۷ نفر نیز اعلام کرده‌اند. کسانی که در آن شب، زنده زنده در آتش سوختند، غالبا دختران و پسران جوان آبادانی بودند. علیرغم اینکه انقلابیون، روحانیان و حتی شخص آیت‌الله خمینی در ۳۱ مرداد، این جنایت را به دستگاه حکومت وقت نسبت دادند اما آیت‌الله شریعتمداری در دوم شهریور ضمن محکوم کردن این «فاجعه دلخراش» و برابر دانستن آن «با جنایاتی که به دست نازیها و فاشیستها در طی جنگ جهانی دوم صورت گرفته بود» تاکید کرد:« برای ما دقیقا روشن نگردیده که چه نقشه های مرموز و حساب شده‌ای قبلا در آفریدن این حادثه وحشتناک طراحی گردیده... اینجانب انشاالله پس از دریافت و مطالعه تحقیقات و اطلاعات کامل در باره حادثه اخیر نظر قطعی خود را به آگاهی مردم جهان خصوصا ملت مسلمان ایران خواهم رسانید.».

بعدها مشخص شد این فاجعه قساوت‌آمیز از سوی طرفداران نهضت اسلامی رخ داده است. آقای حسین دهباشی، مستندساز و تاریخ پژوه، در شهریور ۱۳۹۷، مصاحبه‌ای تصویری در برنامه «خشت خام نوبت ۴۵»، با آقای محسن صفایی فراهانی، نماینده اسبق مجلس انجام داد که در این گفتگو، اظهار شد کسانی که سینما رکس را به آتش کشیدند، پس از انقلاب، به عنوان نماینده، به مجلس شورای اسلامی راه یافتند. دراین مصاحبه به هویت آن نمایندگان اشاره‌ای نشد.

همچنین آقای خامنه‌ای نامه‌ای خطاب به آقای سیدمحمد کاظم شریعتمداری در قم نوشت و از اینکه آقای شریعتمداری در اظهاراتش از «تندروها» دَم زده بود به او هشدار داد.[1]

آقای شریعتمداری دراین اوان، ضمن ارائه مواضع ضداستبدادی، بر اجرای قانون اساسی مشروطه تاکید می‌ورزید [و در عین حال]، نسبت به وعده انتخاباتی که رژیم شاه داده بود ابراز تمایل می‌نمود و همه می‌دانستند که تهاجم او به حکومت از محدوده دولت و دولتمردان فرانرفته؛ هرگز به شخص محمدرضا پهلوی و نظام شاهنشاهی نمی‌رسد.

"روش آقای شریعتمداری این بود که با اظهارات خود سعی می‌کرد هم رژیم را راضی کند هم مردم را.

طبیعتِ اظهارات وی طوری بود که معمولا رضایت رژیم را بیشتر مدنظر داشت زیرا رژیم، مفهوم آنها را می‌فهمید و بهره‌برداری لازم را می‌کرد اما مردم ممکن بود با یک موضع‌گیری ضعیف و شکننده، سرگرم شوند.

تعبیر «تندروها» در آن شرایط بسیار خطرناک بود چرا که اگر بر سر زبان‌ها می‌افتاد همه پیروان راه انقلاب به عنوان تندروها معرفی و محکوم می‌شدند.

لذا در نامه‌ای که به وی نوشتم گفتم که این اظهارات بهانه به دست رژیم می‌دهد تا به نام مبارزه با افراطی‌گری، انبوه جمعیت خروشان را از دَم تیغ بگذراند و در چنین شرایطی مسئولیت این قتل‌عام به‌عهده شما خواهد بود.

وقتی نامه را به پایان بردم و آنرا امضاء کردم هنوز آن‌را نفرستاده بودم خبر کشتار ۱۷ شهریور در میدان ژاله تهران رسید. در حاشیه آن نوشتم: این آغاز عملیات نابوسازی تندروها است."[2]

---

[1] ص۳۲۱. (آقای خامنه‌ای، از به‌کاربردن لفظ «تندرو» توسط آقای شریعتمداری که اشاره به عوامل آتش‌زدن سینما رکس بود، انتقاد داشت. آقای خامنه‌ای حتی اگر در آن مقطع به این باور رسیده بود که آتش زدن سینما رکس به دست عومل سلطنتی رخ داده است اما پس از انقلاب که در جریان واقعیت ماجرا قرارگرفت؛ هیچ‌گاه در خصوص عوامل آن صحبت نکرد. در سایت ایشان هم، صرفا به نحوه مطلع شدن وی از موضوع اشاره شده که اشاره به جیرفت نموده است که شرح آن گذشت!)

[2] ص۳۲۱

پس از روی کار آمدن «جعفر شریف‌امامی» [به عنوان نخست وزیر] و شعارهایی که دولت او برای ایجاد آشتی ملی مطرح کرد... مقررات حاکم بر تبعیدیان بسان امور دیگر [کشور] لق شد یا به اجرا درنیامد.

برخی تبعیدیانِ جیرفت از این موقعیت استفاده کرده محل تبعید را به طرف شهرخود ترک کردند... .

در این بین آقای خامنه‌ای جیرفت را ترک نکرد.

"ماندم تا مرا متهم به فرار و یا خستگی از تبعید نکنند. دیگر این‌که نمی‌خواستم مانند شماری از برادران، به اتهام فرار دستگیر شوم زیرا آن را در شأن خود نمی‌دانستم![1]"

عصر سی‌ام شهریور... همان شب یا فردای آن بود که رئیس شهربانی جیرفت نزد آقای خامنه‌ای آمد و گفت: [تو] آزادی. و منتظر واکنش او شد.

[آقای خامنه‌ای] نه ابراز تعجب کرد و نه شادی. رئیس شهربانی، که حیرت‌زده بود شنید که:

"می‌خواهم در جیرفت بمانم! بیشتر تعجب کرد و به من اصرار نمود که از فرصت استفاده کرده شهر را ترک کنم. گفتم نه، من اینجا می‌مانم.

از این موضع‌گیری هدفی داشتم زیرا احتمال می‌دادم که در خصوص آزادی من ممکن است توطئه‌ای در کار باشد و این که مرا در بین راه از بین ببرند[2]... ."[!]

آقای خامنه‌ای تصمیم داشت بدون اطلاع مقامات انتظامی جیرفت را ترک کند. بار دیگر به یاد راننده بامعرفت یزدی ساکن بم افتاد. فردِ مطمئنی را به بم فرستاد تا او را به جیرفت بیاورد... .

---

[1] ص۳۲۲. (دقت در نحوه رویارویی ایشان با رخدادهای پیش از انقلاب، تحت عنوان «دوران مبارزه» و نیز رویدادها و مسئولیتهای وی پس از انقلاب، گویای طبع «بدبینی، دشمن‌انگاری و توطئه‌باور» او و در نتیجه، احتیاط فوق‌العاده آقای خامنه‌ای، برای به حداقل رساندن خطرات احتمالی برای خود و حکومتش است. در مبحث دستگیری‌ها و زندان، به بخشی از مصادیق عملکرد محتاطانه که دوران بازداشت و زندان را برای او تحمل‌پذیر می‌نمود اشاره رفت. در ادامه، به تکرار این رویه در رفتارهای پس از کسب قدرت وی نیز پرداخته خواهد شد.)

[2] پیشین

قرار شد شبانه بروند اما اثاث و خودرو باید می‌ماند. وسایل آقای خامنه‌ای، بیش‌از یک خانه‌به‌دوش تبعیدی بود... .[۱]

پایان تبعید:

سحرگاه اول مهر۱۳۵۷جیرفت را به قصد بم ترک کردند. ۲۸۵ روز را در تبعید سپری کرده بود. در بم یکی از همراهانش به جیرفت برگشت تا پژو را بیاورد... .

از آنجا راهی کرمان شد. شبانه رفت... . به مدرسه علمیه‌ای در کرمان رسید. جورابی به پا نداشت و به جای کفش ماهها بود که دمپایی می‌پوشید. گرما چنین می‌خواست. برای خرید جوراب و کفش به بازار کرمان رفت... متوجه شد پول کافی برای خرید کفش ندارد. به یک جفت جوراب بسنده کرد.

«شیخ عباس پورمحمدی»، روحانی تبعیدشده از رفسنجان، که به واسطه بیماری، از محل تبعید خود به کرمان آمده بود... از او خواست که میهمانش باشد.

محل اقامت آقای پورمحمدی، خانه‌ای بزرگ و مشجر بود که یکی از بازرگانان شهر در اختیارش گذاشته بود. دو روز آنجا بود... .

از کرمان راهی یزد شد و به دیدار آیت‌الله صدوقی رفت... .

آقای خامنه‌ای چهاردهم مهر را در یزد گذراند و همان روز خبر حرکت امام خمینی را از بغداد به پاریس شنید.

شاید در یزد کفش خریده باشد. با هواپیما شهر... را به سوی تهران ترک کرد .

در تهران:

به تهران که رسید... به دیدن آقای بهشتی رفت. بار دیگر دور هم جمع شدند... .

مشهدی دیگر:

آقای خامنه‌ای پا به شهری می‌گذاشت که شباهتی با هشت ماه گذشته‌اش

---

[۱] حجم زیاد هدایا و فراهم شدن وسایل آسایش آقای خامنه ای در ایرانشهر و جیرفت توسط مردم، باعث شده بود که وسایل منزل ایشان در تبعیدگاه، «بیش از یک خانه به دوش تبعیدی» شود.

[۲] همان‌گونه که در پاورقی‌های قبل اشاره شد، برخورداری روحانیت از پول‌هایی که توسط مردم تحت عنوان وجوهات شرعی پرداخت می‌شد، آنان را در مقابله با دولت وقت توانا ساخته بود. این پول‌ها به صلاحدید فردی که وجوهات نزد او بود هزینه می‌گردید. در این‌جا نیز با مقدار پول مناسبی که از طرف آقای صدوقی به آقای خامنه‌ای داده شده ایشان علاوه بر کفش، بلیت هواپیما به تهران را نیز تامین نموده است.

نداشت... .

در نبود آقای خامنه‌ای... [در] دهم فروردین [هفت ماه پیش]، تظاهرات مردم مشهد با شکسته شدن تعدادی از شیشه‌های بانک‌ها، اتوبوس‌ها و آموزشگاه پرستاری همراه بود... .

مدرسه نواب کانون تظاهرات:

او مقر اصلی فعالیت‌های آشکار خود را در دهه اول محرم [آذر ۱۳۵۷]، مدرسه علمیه نواب قرار داده بود.

"از جمله برنامه‌هایم، برپایی مجلس عزای حسینی در مدرسه علمیه نواب بود... من هر شب سخنرانی داشتم. هر چند کوتاه... .

سخن‌هایی که بر زبانم جاری می‌شد خودم را مبهوت می‌کرد. [انگار] هر چیزی از اراده ما خارج است.

به یاد دارم به وقت سخنرانی دست‌هایم را برای مدت طولانی از هم باز نگه می‌داشتم در حالی که در سخنرانی‌های عادی چنین عادتی نداشتم![1]"... .

خطبه‌خوانی، یکی از مراسم جاری در صحن امام رضا (ع) است... .

چنین خطبه‌ای در شب عاشورا به یاد امام حسین(ع) نیز خوانده می‌شود؛ در شب آخر ماه صفر نیز برای امام رضا (ع)... .

استاندار خراسان طبق سنت سال‌های گذشته برای چنین شبی برنامه داشت و از روسای ادارات و سازمان‌ها و افراد مورد نظر استانداری دعوت کرده بود که در این مراسم شرکت کنند... .

محمد خجسته برادر زن آقای خامنه‌ای... با کمک یکی از خادمان حرم... بلندگوها را آماده پخش کرد.

"محمد پیش من آمد و گفت همه چیز بر وفق مراد است. رفتم به سوی حرم. دیدم پر است از زائرانِ منتظر خطبه.

---

[1] ص ۳۲۹ (همان‌طوری که آقای خامنه‌ای گفته‌اند، سخنانش، خودِ ایشان را هم مبهوت می‌کرده و «باز نگه‌داشتن دستهایش» در وقت سخنرانی را خارج از اراده خود به حساب آورده است! در ادامهٔ کتاب، به جایی خواهیم رسید که "خدا از زبان ایشان صحبت خواهد نمود.")

به طرف اتاقی که مشرف به صحن بود رفتم از آنجا مردم را می‌دیدم ولی آنان نمی‌توانستند مرا ببینند[1]. . "

سپس روی سخن را به فرماندار نظامی مشهد و استاندار کرد و گفت:

"من نکته‌ای را از تاریخ انقلاب فرانسه به شما یادآوری می‌کنم. حاکمان فرانسه در آن زمان انتظار سقوط حکومتشان را نداشتند.

بیست‌روز پیش از پیروزی انقلاب فرانسه، خیرخواهان، حاکمان را به تسلیم در برابر اراده ملت فراخواندند اما آنان بر لجاجت و تکبر خود پافشاری کردند. انقلاب بر خلاف میل حاکمان پیروز شد.

اینک یکی دوماه بیشتر به پیروزی نمانده است. من شما را نصیحت می‌کنم و می‌گویم که با مردم به نیکی رفتار کنید."[2]

آخوند ساواکی:

روزی از روزهای تحصن مشهد[در بیمارستان امام رضا]، یکی از معممان مشهد که نزد مردم به کاسه‌لیسی دستگاه حکومتی، همکاری با سازمان امنیت و جاسوسی علیه مبارزان شهرت داشت، وارد بیمارستان شد... .

جوانانِ حاضر در بیمارستان خیلی زود او را شناختند. دوره‌اش کردند و فریاد زدند: آخوند ساواکی اعدام باید گردد.

"من در بیمارستان مشغول کار خود بودم که خبر دادند چنین فردی آمده و در محاصره مردم است، امکان کشته‌شدنش می‌رود.

بسیار وحشت کرده و فوراً به آن‌طرف شتافتم. نباید چنین اتفاقی می‌افتاد... . خدا می‌داند که چقدر کوشیدم تا مردم ساکت شوند.

گفتم از شما می‌خواهم که این مرد را رها کنید برود پی کارش... .

مردم نیز در پی او شعار می‌دادند. به آن‌ها گفتم: برگردید، تعقیبش نکنید.

تلاش زیادی برای پراکندن آن‌ها نمودم... . معمم ساواکی برگشت و خم شد از من تشکر کند که گفتم برو، برو."[3]

---

[1] ص ۳۳۰
[2] ص ۳۳۱
[3] ص ۳۳۴

رفت و جان به در برد.

سال‌ها بعد[پس از انقلاب] مشغول ساختن بنای مجلل چندطبقه‌ای شد... .

در روزی خلوت و بی‌کارگر، از پله‌های این ساختمانِ نیمه‌ساز بالا می‌رفت که پایش لغزید و سقوط کرد. مُرد. کسی از این حادثه باخبر نشد.

چندی بعد که جسدش را پیدا کردند به‌عنوانِ یک کارگر مجهول‌الهویه افغانی، به پزشک قانونی انتقال دادند.

آن‌جا ماند تا برحسب اتفاقی، خانواده‌اش او را شناسایی کردند و تحویل گرفتند برای کفن و دفن ... .[۱]

"هنگامی‌که مردم به من می‌رسیدند به شکل‌های گوناگون، محبت خود را که از درونشان می‌جوشید بروز می‌دادند. هنگام گذر در خیابان‌ها، گاه ناچار می‌شدم عبای خود را به سرم بکشم؛ صورتم پنهان بماند و کسی مرا نشناسد. این‌کجا و آن آوارگی‌های [روحانیت در] زمان رضاشاه و پسرش کجا؟"[۲]

---

[۱] منش روحانیانی که پس از پیروزی انقلاب، در قواره رهبران نهضت ظاهر شدند این بود که هر کسی به نحوی از انحاء در گذشته، ساز مخالفی زده و یا مشکوک به ارتباط با دستگاههای حکوت پیشین بود باید به قتل برسد و یا مجازات شود. این «آخوندی» هم که به‌عنوان «ساواکی» توصیف شده، با توجه به تناقضات آشکار در متن بالا، صرفا در مقطعِ تحولات بیمارستان، از انتقامِ انقلابیون جان به در برد. اما پس از انقلاب، به عقوبتی که برایش در نظر گرفته بودند دچار شد. در متن فوق، نویسنده نگفته است که بر اساس کدام قرائن «در روزی خلوت و بی‌کارگر» که شاهدی در محل نبوده، او متوجه شده که آن آخوند، در اثر لغزیدن پایش سقوط کرده و جان داده است! از طرفی، وقتی خانه‌ای ساخته می‌شود، مالکیت آن مشخص است و پیدا شدن یک جسد در یک ساختمان نیمه‌کاره که علی‌القاعده بازرس ویژه قتل و پلیس آگاهی هم در محل حضور می‌یابد بایستی بلافاصله به مالک ساختمان اطلاع داده شود و تحقیقات اولیه از آنان صورت گیرد، بدین ترتیب؛ خانواده او باید در جریان قرار می‌گرفتند نه اینکه بعدها جسد او را در پزشک قانونی شناسایی کنند! ضمن آنکه آخوندها، غالبا با لباس مخصوص خود، تردد می‌کنند پس چگونه تحت عنوان کارگر مجهول‌الهویه افغانی انتقال یافته است! باید در نظر داشت که بزرگانی چون آیت‌الله شریعتمداری به خاطر رویه متفاوتش که آقای خامنه‌ای به آنها اشاره کرده بود، پس از انقلاب با اتهاماتی چون دخالت در کودتا مواجه و تا زمان مرگ در حصر خانگی به سر برد و یا شخیصتی چون آیت‌الله منتظری که صرفاً پس از انقلاب دچار اختلاف عقیده با آیت‌الله خمینی و اطرافیان او شد چگونه در مظان انواع اتهامات و اذیت و آزار و حصر قرار گرفت. بنابراین تکلیف یک آخوندی که ساواکی نامیده می شود و از اسم و رسم خاصی هم برخوردار نبوده کاملا مشخص است!

[۲] ص ۳۳۵

مقصد، استانداری خراسان:

راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات مشهد هم‌چنان ادامه داشت... . استانداری، مرکز قدرت و نماد حاکمیت رژیم در خراسان بود... . شماری از مردم وارد حیاط استانداری شدند. ازدحام در آن منطقه سنگین و سنگین‌تر شد... . در همین آنات ، به آقای خامنه‌ای [۱] خبر دادند که تانکی وارد جمعیت شده است... . مردم تانک را محاصره کرده شعار می‌دادند. تعدادی هم بر بالای آن رفته از این‌که سرباز جوانی از تانک بیرون آمده و با آن‌ها همراهی می‌کند بسیار خوشحال بودند... . وقتی خبر آمدن تانک دوم رسید، صدای رگبار گلوله برخاست... .

"من همراه تعدادی دیگر، از طریق خیابان‌های فرعی؛ به مکانی امن رسیدیم!..[۲] "

درگیری صبح و بعدازظهر ادامه یافت.

مردم... یک تانک و دو کامیون ارتش را به تصرف درآوردند، فروشگاه اتکا وابسته به ارتش را چهار بار به آتش کشیدند، به ساختمان‌های کلانتری ۳ و ۶، انجمن ایران و امریکا، شورای فرهنگی بریتانیا و ادارهٔ آگاهی مشهد حمله کرده آن‌ها را آتش زدند.

بیمارستان لشکر خراسان را برای ساعتی اشغال کردند، زندان زنان مشهد نیز محاصره و به آتش کشیده شد و حدود ۱۵۰ زندانی که در معرض آسیب بودند به بیمارستان امام رضا منتقل شدند.

«سرهنگ کلالی» فرمانده نظامی یکی از مناطق مشهد و چهار سرباز فرمانداری نظامی کشته شدند، کارخانه پپسی‌کولا و سینما فرهنگ به آتش کشیده شد، سه نفر ساواکی به‌دار آویخته شدند و یک ستون تانک با بطری‌های آتش‌زا مورد حمله قرار گرفت... . تعدای سلاح هر چند اندک به دست مردم افتاد. هم‌چنین گفته شد که خانه یک مستشار امریکایی و یک بانک نیز به آتش کشیده شد.

سفر به پاریس، شاید:

شاهپور بختیار پس از دریافت حکم نخست وزیری... یکی از دوستان جبهه ملی

---

[۱] لحظه‌ها

[۲] ص ۳۳۷

خود را که در مشهد اقامت داشت برای رایزنی به تهران دعوت نمود. این فرد از آشنایان آقای خامنه‌ای در مشهد بود... .

پیش از آن‌که مشهد را ترک کند، آقای خامنه‌ای به او گفت که امام خمینی در تماس اخیر آیت‌الله صدوقی با ایشان؛ خواسته که من نیز همراه آقای صدوقی به پاریس بروم حال باید گذرنامه‌ام آماده شود. به او گفت که ممنوع‌الخروج هستم گذرنامه هم ندارم... .

آقای خامنه‌ای [از او] خواست که اگر می‌تواند در دیدار با بختیار، مجوز سفرش را به پاریس بگیرد. رفیقِ جبهه ملی گفت که این کار بسیار ساده‌ای است. شناسنامه و کپی آن را به من بده درست می‌شود؛ دو روزه، گذرنامه را می‌آورم. مدارک را درون پاکتی به دستش داد و او به سمت تهران حرکت کرد.

"من از دستیابی به پاسپورت مایوس بودم اگر پاسپورت هم به دستم می‌رسید امکان مسافرت به پاریس را نداشتم چرا که کارهایم به‌قدری متراکم بود که نمی‌توانستم به تهران بروم چه‌رسد به پاریس! اما اشتیاق دیدن امام مرا به این درخواست واداشت![۱]"

آن مرد، پس از چند روز [به مشهد] برگشت. پنهانی و بدون گذرنامه... . وقتی به تهران رسیده بود همراه دوستی که در فرودگاه به استقبالش آمده بود به طرف محل مورد نظر راه افتاده بودند اما تظاهرات مردم تهران اجازه نداده بود آن‌ها به حرکت خود ادامه دهند. خودرو را در کنار خیابان متوقف کرده راه را پیاده ادامه داده بودند. پس از راهپیمایی به سراغ خودرو آمده بودند اما کیفِ سفر او دزدیده شده بود. شناسنامه آقای خامنه‌ای هم در آن کیف بود.

---

[۱] ص ۳۳۸. (این جملات با واقعیات منطبق نیست! آقای خامنه‌ای بدون تردید اگر پاسپورت می‌داشت به‌سانِ آیت‌الله صدوقی او هم به پاریس میرفت. اما چون موفق به دریافت پاسپورت نشده، بعدها در خاطراتش؛ موضوع را به شرح فوق توجیه کرده است. در خصوص «تراکم کارهایش که حتی نمیتوانسته به تهران برود» نیز باید گفت تهران به‌عنوان پایتخت و مرکزِ تجمعِ بیشترین نیروهای امنیتی و انتظامی، در پاییز سال ۱۳۵۷ بسیار شلوغ و در اوج درگیریهای مردم و مامورین بود و حضور در یک شهر پرآشوب که ریسک بالاتری دارد با روحیات ایشان در تضاد بود. در صفحه بعد، خواهیم خواند که او، حتی پس از تاکید آیت‌اللهخمینی مبنی بر ضرورت حضورش در تهران، در ابتدا، این تقاضا را رد می‌کند!

"من حدس می‌زدم اتفاقاتی بیفتد[1] چون سفر به خارج از کشور را در زمان طاغوت در تقدیر خود نمی‌دیدم. البته گرفتن شناسنامه‌ای دیگر چندان سخت نبود. ادارات دولتی مرا می‌شناختند و تقاضایم را اجابت می‌کردند. شناسنامه دیگری برایم صادر شد."[2]

"بعد فهمیدم که شهربانی، دزدِ کیف و شناسنامه من بوده و فقط به منظور بدنام کردن تظاهرکنندگان دست به چنین کاری زده است."[3][!]

زندگی پنهانی:

آقای خامنه‌ای بیشتر آذر و تمام دیماه [۱۳۵۷] را در خانه‌های مخفی و دور از چشم نامحرمان گذراند... .

به مدت پنجاه روز پا به خانه نگذاشت و جز یک‌بار؛ خانواده را ندید . [4]

به سوی تهران:

بنا بر آن‌چه که در اسناد منعکس شده، آقای خامنه‌ای تا پایان دیماه [۱۳۵۷] در مشهد ماند... .

احتمالاً همین روزها بود که فردی از طرف آقای مطهری به مشهد آمد و از او خواست هر چه زودتر به تهران بیاید.

"تعجب کردم. زیرا او [آقای مطهری] از بار سنگین مسئولیتِ من [درمشهد] آگاهی داشت، به فرستادهٔ او گفتم که نمی‌توانم. حتی برای لحظه‌ای نمی‌توانم مشهد را ترک کنم.

دو روز بعد پیام دیگری آمد که باید به تهران بروم. بار دیگر پاسخ دادم که

---

[1] ایشان علی‌رغم اینکه حدس می‌زده که «سفر در زمان طاغوت در تقدیرشان نیست» اما شناسنامه خود را برای گرفتن پاسپورت از طریق شاهپور بختیار؛ به تهران می فرستد!

[2] پیشین

[3] پیشین

[4] در پاورقیهای قبل، در خصوص احتیاط‌های فوق‌العاده ایشان توضیحات کافی داده شده است. در سراسر زندگی ایشان به ویژه از سال ۱۳۴۲ به بعد، این رفتارهای کژدار و مریز و پرهیز از ورود به حیطه‌های خطر کاملا مشهود است. در ادامه کتاب، موارد دیگری که دامنه آن حتی دوران رهبری وی را نیز در بر خواهد گرفت تشریح میگردد تا خواننده به قضاوتی منصفانه در خصوص جایگاه «شهامت» در نزد ایشان؛ واقف گردد.

امکان ترک مشهد غیرممکن است.[۱]

به فاصلهٔ کمی، آقای حسینعلی منتظری که آن‌روزها نزد امام در پاریس بود، [از پاریس] تماس گرفت و گفت: « امام از تو خواسته که به تهران بروی.»

احتمالاً پاسخ‌های منفیِ آقای خامنه‌ای را به پاریس انتقال داده بودند و این‌بار آقای منتظری مستقیما با او تماس گرفته بود.... .

[او چون باز هم از رفتن به تهران خودداری کرد] پیام دیگری نیز از طرف آقای مطهری آمد: «نیامدنت به تهران مخالفت با امر امام است.»

شورای انقلاب:

[آقای خامنه‌ای] در تهران، ابتدا به «مدرسه رفاه» ، در ضلع جنوب شرقی مجلس[۲] شورای ملی رفت. آن‌جا مرکز فرماندهی انقلاب در تهران بود.... .

وقتی خبر رسیدنش را به آقای باهنر داد، از او شنید که به خانه آقای مطهری دعوت شده است و باید به آن‌جا برود.

خوشحال شد. گمان برد به میهمانی دعوت شده و آن‌جا می‌تواند از علتِ اصرار دوستانِ تهرانی برای حضورش در پایتخت آگاه شود.

در خانه آقای مطهری، به اتاق پذیرایی راهنمایی شد. وقتی وارد شد آقایان طالقانی، هاشمی رفسنجانی، بهشتی، بازرگان، سرلشکر قرنی و یک نظامی دیگر را آن‌جا دید.... .

از آقای مطهری پرسید که موضوع چیست؟

وی گفت: «این شورای رهبری انقلاب است و تو نیز عضو این شورا هستی.».... .

شرکت در آن نشست، آغاز نیازی بود که حد نداشت و او را تا چهار دهه بعد در تهران ماندگار کرد.... .

آن‌چه در تهران می‌دید، ابعاد و جزئیات بیشتری از مشهد داشت. انقلاب و تولدش در این شهر بزرگ ملموس بود.... .

---

[۱] ص ۳۳۹

[۲] پشت بام این مدرسه، از همان روزهای نخست پس از ۲۲ بهمن، به محلی برای تیربارانِ وابستگان حکومت شاه تبدیل شد!

آن‌چه نظر آقای خامنه‌ای را از مشاهداتش در تهران بیشتر جلب کرد، پایداری و آگاهی مردم این شهر بود... .

از ابتدای بهمن ماه، خبر بازگشت امام خمینی به وطن بر سر زبان‌ها افتاد... .

امام، بازگشت خود را روز جمعه ششم بهمن تعیین کرده بود... . اما اوضاع؛ با اشغال نظامی فرودگاه مهرآباد دیگرگون شد... .

مردم تهران و دیگر شهرها که از روزهای قبل خود را به پایتخت رسانده بودند راهی بهشت زهرا شدند... .

آقای بهشتی برای مردم سخنرانی کرد.

قطعنامه‌ای که سپس خوانده شد توسط آقای خامنه‌ای نوشته شده بود و در قالب سخنرانی توسط وی ایراد گردید... .

منابع نظامی مفاد قطعنامه را چنین گزارش کردند:

«اگر آقای خمینی روز دوشنبه پیش ما نباشد **دست به اعمال خشونت‌آمیز خواهیم زد** که عواقب آن متوجه دولت آقای بختیار خواهد شد.»

"این اولین اجتماع بزرگ مردمی در تهران بود که من در آن شرکت کردم... . شرایط [آن روزها]**، اجازه مشورت برای تهیه اعلامیه‌های پایانیِ اجتماعات و راهپیمایی‌ها را نمی‌داد. بلکه غالباً به‌شکلی تهیه می‌شد که بازتاب اراده مردم باشد!"**[1]

تحصن در دانشگاه:

پس از بازگشت از بهشت زهرا، نشستند به رایزنی و چاره‌سازی برای چگونگی بازگشت امام خمینی.

"من پیشنهاد کردم تا بازگشت امام تحصن کنیم. سایرین نیز موافقت کردند.

---

[1] ص ۳۴۲.(آقای خامنه‌ای، نویسندهٔ قطعنامه پایانی تجمع آن روز مردم تهران بوده و از هیچکس دیگری هم در خصوص تهیه قطعنامه، «مشورت» نگرفته است. دعوت مردم از سوی وی به «اعمال خشونت‌آمیز»، به این منزله نیست که خود ایشان هم در کنار مردم دراین کار پرخطر شرکت خواهد نمود و طبیعتا این مسئله، به مردمی غالبا جوان مربوط است که به سخنان او گوش می‌دادند و بایستی مراحل مخاطره‌آمیز را مثل روزهای پیشین بر دوش بکشند. البته؛ آقای خامنه‌ای، نگارش قطعنامه را «بازتاب اراده مردم» خوانده است یعنی در دیدگاه او، مردم، خواهان دست‌زدن به اعمال خشونت‌آمیز بوده‌اند!)

سپس بحث در باره مکان تحصن بود. [مسجد دانشگاه تهران پذیرفته شد.]...

بنا شد برنامه پنهان بماند. جز برای افراد خاص از دانشگاهیان.

چرا که امکان داشت رژیم درهای دانشگاه را ببندد![1]"

"صبح روز بعد [هشتم بهمن]، گروهی از جمله آقای [محی الدین] انواری برای آماده کردن مسجد به دانشگاه تهران رفتند.

[چندی بعد] من و بهشتی به سمت دانشگاه روانه شدیم.

آنجا آقای انواری مژده داد که همه چیز بر وفق مراد است.[2]"

پس از اعلام خبر تحصن، نخستین بیانیه نیز خطاب به مردم صادر شد... :

"اینجانبان به‌عنوان اعتراض به اعمال ضد انسانی دولت غیر قانونی بختیار، از ساعت ۹ صبح روز یکشنبه ۸ بهمن‌ماه جاری تا بازگشت آیت‌الله‌العظمی امام‌خمینی دام‌ظله به وطن و آغوش پر از مهر ملت، در مسجد دانشگاه تهران تحصن اختیار می‌کنیم و از این محل مقدس، در کنار برادران دانشجوی خود ندای حق‌طلبانه خود را به گوش جهانیان خواهیم رساند.

برقرار باد جمهوری اسلامی به رهبری امام خمینی. روحانیون متحصن دانشگاه تهران."[3]

شمار روحانیان در همان روز اول به یک‌صد تن رسید.

چیزی نگذشت که مردم برای حمایت از این بَستِ سیاسی، دانشگاه تهران و خیابان‌های اطراف آن را پر کردند... .

"دانشجویان به تنهایی برای پرکردن مسجد و اطراف آن کافی بودند... .

ما برای مردمی که به ملاقات تحصن‌کنندگان می‌آمدند، سخنرانی می‌کردیم. با

---

[1] پیشین. (آقای خامنه‌ای و سایر روحانیونی که در قامت روسای نهضت ظاهر شده بودند می‌توانستند محل تحصن را «حوزه علمیه تهران» انتخاب کنند اما آنان به شور، جسارت، بیباکی و از جان‌گذشتگی جوانان دانشجو برای برداشته شدن آخرین گامها نیاز داشتند تا رویای برپایی حکومت دلخواه خویش را محقق سازند و این امر با استمداد از «طلاب حوزه‌ها» حاصل نمی‌شد!

[2] ص ۳۴۲ (محی الدین انواری(۱۳۹۱ـ۱۳۰۵) از روحانیان شهر قم بود که پس از انقلاب، در مسئولیت‌هایی مانند نماینده آیت الله خمینی در حج، نماینده مجلس خبرگان و نماینده مجلس اشتغال داشت.)

[3] ص ۳۴۳

خبرنگاران داخلی و خارجی مصاحبه داشتیم... . نشریه ای به اسم تحصن منتشر می‌کردیم[1]... ."

در روزهای تحصن که چهار روز به درازا کشید جلسه‌ها و نشست‌های گوناگونی برگزار شد که مهمترین آن **تقسیم مسئولیت پس از بازگشت امام خمینی** بود. این نشست‌ها فقط به آقایان بهشتی، خامنه‌ای، هاشمی رفسنجانی، باهنر و اردبیلی محدود نبود؛ تعداد بیشتری از روحانیان شرکت می‌کردند.

وقتی بحث بالا گرفت. آقای خامنه‌ای پیشنهاد کرد، مسئولیتِ بعدی خودرا، خودش مشخص کند. پذیرفتند.

"گفتم: من می‌خواهم مسئولِ دادن چای در محل استقرار امام باشم. همه خندیدند... . گفتم: صادقانه می‌گویم. چای را دوست دارم و خوب بلدم دَم کنم و پذیرایی. برای این‌کار صلاحیت دارم.

این پیشنهادم، راه مجادله و دلخوری را بست و بحث پایان یافت.

به یاد ندارم ادامۀ جلسه چه شد. آیا کارها تقسیم شد یا نه؟ اما مسئولیت‌های من پس از ورود امام، کارهای فرهنگی و تبلیغی بود؛ از جمله انتشار روزنامه‌ای که شماره‌هایی از آن را دارم.[2]"

سخنرانی در دانشگاه:

روز دهم بهمن بود. از صبح تا آخرین ساعات بعدازظهر تظاهرات زیادی در دانشگاه تهران و خیابان‌های اطراف رخ داد... .

"به یاد دارم که ماموران از ورود جماعتی که قصد دیدن یا ملحق شدن به ما را داشتند جلوگیری کرده با آنها درگیر شدند که این درگیری منجر به شهادت یکی از آنان گردید.

خبر که به ما رسید پیشنهاد کردیم همگی به محل حادثه برویم.

---

[1] پیشین

[2] ص ۳۴۳. (هنوز روزهای اندکی تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ مانده بود که روحانیان حاضر در تحصن، بر سر تصدی سِمَت‌هایی که باید به آن گمارده شوند با هم به مجادله و دلخوری روی آورده بودند. این جاه‌طلبی و تمامیت خواهی، پس از انقلاب به‌حدی گسترش یافت که بعد از حذف «غیر خودی‌ها» از دایره قدرت، «خودی‌ها» نیز شروع به «همنوع‌خواری» کردند که این رویه تاکنون نیز ادامه دارد.

به درِ دانشگاه که محل درگیری بود نزدیک شدیم اما تعدادی از دانشجویان با شتاب آمدند و مانع ادامه راه ما شدند. تاکید می‌کردند که شما باید خود را حفظ کنید؛ رهبران ما هستید، باید از محل خطر دور باشید. با پافشاری ما را به مسجد بازگرداندند و ما را تا پله‌های مسجد همراهی کردند. من در پلۀ بالا ایستادم و سخنرانی نمودم. این دومین سخنرانی من برای انقلابیون تهران بود که عکس آن نیز هست!"[1]

بازگشت امام:

آقای مفتح، عضو کمیته مرکزی استقبال از امام خمینی در آخرین ساعات روز دهم بهمن به یکی از نشریه‌ها گفت که رهبر انقلاب ۹صبح پنج‌شنبه ۱۲ بهمن به ایران خواهد رسید... .

دولت بختیار مجبور به پذیرش ورود امام به وطن شده بود اما عقب‌نشینی خود را با رژه نظامیان در سطح شهر جبران کرد... .

کمیته استقبال، درگیرِ کار بزرگی شده بود... هر چند تلاش می‌کرد بر امور جاری مسلط شود، اما حادثۀ پیشِ رو بزرگ‌تر از آن بود که بتوان کاملاً آن‌را در دست گرفت... .

پیش از دوازدهم بهمن، آقای مطهری از آقای خامنه‌ای خواسته بود سخنرانی و

---

[1] پیشین (چنان‌چه به خاطر داشته باشید، آقای خامنه‌ای در خاطره‌گویی روز «تهاجم به مدرسه فیضیه» هم گفته بود داشتیم به محل مدرسه می‌رفتیم که یکی از طلبه‌ها جلوی ما را گرفت و «گفت: نمی‌گذارم بروید، امکان ندارد بگذارم بروید، قتلِ خود است. ما را به زورگرفت.»، ایشان در اینجا نیز که قرار است او به محلی ناآرام پا بگذارد، بازهم گفته است که «تعدادی از دانشجویان مانع ادامه راه ما شدند و تاکید می‌کردند شما باید خود را حفظ کنید، رهبران ما هستید باید از محل خطر دور باشید. با پافشاری ما را برگرداندند و من در پله بالا ایستادم و سخنرانی نمودم!». در قضیه «شکنجه‌های شدید آقای سیدعباس موسوی قوچانی» نیز، او که «شاگرد» بود شکنجه می شد و «استاد»، آقای‌خامنه‌ای فقط برایش قران می‌خواند و به عربی دعا می‌نمود!)

من نیز (نویسندۀ همین کتاب)، در آن مقطع، دانشجوی دانشگاه تهران بودم و در روز سه‌شنبه دهم بهمن ۱۳۵۷، حسب اتفاق در محوطه دانشگاه حضور داشتم. در میان امواج خروشانِ جوانان دانشجو و غیر دانشجو، که در خیابانهای اطراف و داخل دانشگاه حاضر بودند، آخوندی مشاهده نمی شد و آقای خامنه‌ای و تعدادی از روحانیون دیگر؛ تا حصول اطمینان از بی‌خطر بودن محیط دانشگاه و معابر اطراف، از آمدن به داخل محوطۀ باز خودداری می‌نمودند و مسجدِ دانشگاه را ترک نمی‌کردند!

خوشامدگویی به امام را در تالار فرودگاه به عهده بگیرد. نپذیرفته بود.[!] گفته بود: چرا من؟ آقای مطهری دلیل آورده بود، اما نتوانسته بود او را قانع کند. [!]

آقای خامنه‌ای گفته بود من توان سخنرانی در این لحظات بزرگ، که نَفَس در سینه‌ها حبس می‌شود ندارم.[!]

آقای مطهری، نبودِ فرصت برای انتخاب فرد دیگر را به‌عنوان علت آخر مطرح کرده سخنرانی را به عهده آقای خامنه‌ای گذاشته بود.

"روز موعود فرا رسید و از خوش‌اقبالیِ [من] فرصت برای مراسم خوشامدگویی نشد.[!] فقط اکتفا شد به تلاوت قران و سرودی که گروهی از دانش‌آموزان خواندند!.."[1]

آن‌چه در فرودگاه می‌گذشت مجموعه‌ای از احساسات متناقض بود.

شادی، وحشت، ناباوری، نگرانی. آقای خامنه‌ای از خود می‌پرسید چه رخ خواهد داد؟... سرنوشت انقلاب به‌چه سمتی خواهد رفت؟ این‌ها و ده‌ها سوال دیگر، بر نگرانی و اضطراب او می افزود... .

ناگاه امام از در دیگری وارد تالار فرودگاه شد... . تالار پر شد از جمعیت که موج می‌خورد و به سمت امام می‌رفت.

"احساس خطر کردیم و با صدای بلند از مردم خواستیم که از امام دور شوند؛ بر احساسات خود غلبه کنند. من و شماری از نزدیکان امام خود را عقب کشیدیم.[!] جز آقای مطهری که داخل هواپیما رفته و هنگام خروج، امام را همراهی کرده بود، کسی از خواص کنار ایشان نبود... ."[2]

پس از خروج امام از تالار فرودگاه... امام در خودرو ویژه‌ای که آماده شده بود نشست و دیگران در اتوبوس‌هایی که آماده همراهی بودند جای گرفتند... . به میدان ۲۴اسفند [انقلاب] رسیدند. آن چند نفر [آقای خامنه‌ای و...] تصمیم گرفتند به خانه آقای موسوی اردبیلی که در آن نزدیکی بود بروند... . بنا نبود امام را تا بهشت‌زهرا

---

[1] ص ۳۴۴ (آقای خامنه‌ای در فرودگاه به واسطه حضور آیت‌الله خمینی، امکان بروز هر حادثه‌ای را در آن آشفتگی؛ می‌داد به‌همین‌خاطر، تمایلی به ظاهر شدن در نقش یک سخنران در آن موقعیت را نداشت و «عدم فرصت برای سخنرانی خوشامدگویی را به خوش اقبالی» خویش نسبت داده است!

[2] ص ۳۴۴

همراهی کنند... .[!] پس از رایزنی در خانه آقای موسوی اردبیلی، آن‌جا را به قصد مدرسه رفاه ترک کردند. آقای خامنه‌ای وقتی به مدرسه رسید توان خود را پایان یافته دید. به شدت خسته بود.

مدرسه رفاه:

با همان‌حال، سخنرانی امام را در بهشت زهرا شنید. اینک منتظر آمدن امام بود. ساعت‌ها گذشت اما خبری از بازگشت امام نرسید. پس از پایان مراسم در بهشت‌زهرا، امام و سید احمد خمینی با یکدستگاه آمبولانس از بهشت زهرا خارج و در بیابان‌های اطراف سوار هلیکوپتر شدند.. .[۱]

"من در مدرسه[رفاه] ماندم. ساعت ۱۰ شب غرق آماده‌سازی روزنامه بودم که خبر دادند امام از درِ پشتی وارد شد. به آن سمت رفتم. دیدم امام تنها دارند می‌آیند تو؛ آرام و باوقار؛ نگاهش پردهٔ دل را پاره می‌کرد... ایستاده بودم. از ذهنم گذشت بروم و [او را] در آغوشم بگیرم، اما ترسیدم دیگران هم به شوق آیند، دور امام را بگیرند و مزاحمتی فراهم شود. گذشتم. ده نفر بیشتر نبودیم. امام سلام کرد. جواب دادند. به‌سمت پلکانی که به طبقه دوم منتهی می‌شد رفتند... روی پله سوم، چهارم نشستند. می‌خواستند پاسخ احساسات آن جمع را بدهند... بعد خداحافظی کرد."[۲]

---

[۱] این هلیکوپتر متعلق به هوانیروز ارتش، و خلبان و کادر پرواز آن از افسران ارتش شاهنشاهی بودند. امرای ارتش که چند روز بعد تیرباران شدند، با هماهنگی شاهپور بختیار (نخست وزیر)، این هلیکوپتر را در اختیار آیت‌الله خمینی قرار داده بودند!

[۲] ص ۳۴۵ (قبلاً دو دیدار کوتاه بین آقای خامنه‌ای با آیت‌الله خمینی در سال ۱۳۳۷قم، و اسفند ۱۳۴۲ در تهران انجام شده بود. بنابربراین طبیعی است که با گذشت پانزده سال از آخرین دیدار، آیت‌الله خمینی نتواند در مدرسه رفاه، آقای خامنه‌ای را در آن جمعِ معدود بشناسد. آقای خمینی، اگرچه به واسطه صحبتهای آقایان صدوقی و منتظری در پاریس و نیز آقای مطهری، که به نیابت آیت‌الله خمینی، آقای خامنه‌ای را به عنوان عضو شورای انقلاب انتخاب و معرفی کرده بود، با نام «خامنه‌ای» آشنا بود اما آقای خامنه‌ای در مدرسه رفاه، در آن شب خلوت و فرصت مناسب، از معرفی خویش خودداری می‌کند چرا که دوراندیشی و احتیاط وی ایجاب می‌کرد در آن اوضاع که هنوز دولت بختیار؛ بخشی قابل اعتناء از قدرت را در دست داشت و امکان هر پیشامدی متصور بود؛ فاصله خود را با آیت‌الله خمینی حفظ نماید تا مجبورنگردد به خاطر معرفی خود، امکانِ همراه شدن با آیت‌الله خمینی را در آن اوضاع بی ثبات برای خود رقم بزند.

فردای آن روز امام به مدرسه علوی همان نزدیکی رفت.

بیشتر دست‌اندرکاران هم به آن مدرسه منتقل شدند. آقای خامنه‌ای در مدرسه رفاه ماند. محیط نسبتاً آرامی برای کارهای او داشت و آن کارها اقتضاء نمی‌کرد که نزدیک امام باشد.[!]

مسئولیت او اداره امور فرهنگی و تبلیغیِ مقر رهبری انقلاب اسلامی و از آن جمله انتشار روزنامه بود.

"به یاد دارم بعد از سه روز از آمدن امام، به من خبر دادند که برادران؛ در مدرسه علوی جمع شده‌اند و مرا هم دعوت کرده‌اند.

پس از عبور از میان جمعیت انبوه و مشتاقی که آن‌جا بودند خود را به جلسه رساندم. در باره سازماندهی و مدیریت مقر امام مشورت می‌کردند.

پیشنهاد شد سه نفر از جمله من، مدیریت مقر امام را به‌عهده بگیریم. نپذیرفتم.[!] **زیرا به کاری مشغول بودم که آن را بسیار دوست داشتم و مسئولیت تازه مرا از آن بازمی‌داشت.**[!] **البته برای پذیرش این مسئولیت[مدیریت مقرامام] انگیزه داشتم، ولی عنوانِ ریاست، با مشغله‌های بسیارِ من در تزاحم بود!"**

دلهره‌های بی‌پایان:

آقای خامنه‌ای در مرور یادهای خود از آن روزها، رخدادهای پی در پی و پرشتابی می‌بیند که به دشواری می‌توان همه را با جزئیات خاطرنشان کرد... .

یکی از آن نگرانی‌های بی‌پیر و دلهره‌های تمام ناشدنی[که آقای خامنه‌ای را آزار می داد]، **عملی شدن تهدیدات ژنرال‌های شاه بود.**

هر چند مردم، این تهدیدات را ناچیز می‌شمردند، اما امکان هر رخداد خطرناکی قابل پیش‌بینی بود.

حمله هوایی یا زمینی به مقر سکونت امام خمینی یکی از آن‌ها بود.

چه کسی می‌توانست در جدی نبودن این تهدیدها تردید کند؟

---

[1] ص ۳۴۶ (در این‌جا نیز، علی‌رغم این‌که آقای خامنه‌ای؛ خودرا همواره عاشق و مرید آقای خمینی محسوب می‌کرده، اما کماکان مصلحت دانسته فعلاً از «امام» دوری نماید و انتشار نسخه‌های معدودی از آن‌چه که آن را «روزنامه» خوانده است به «مدیریت محل اقامت امام» ترجیح دهد و با فروتنی اظهار نماید: "عنوان ریاست؛ با مشغله‌های بسیار من؛ در تزاحم بود!!؟)

تمام زمام حکومت نظامی شاهنشاهی، به دستان این ژنرال‌ها سپرده شده بود و اینان نشان داده بودند که برای ریختن خون مردم و کشتارهای صدها نفری آماده‌اند... [!]

نخست وزیری بازرگان:

پانزدهم بهمن بود که به آقای خامنه‌ای خبر دادند اعضای شورای انقلاب نزد امام جلسه دارند.

برای رسیدن به مدرسه پسرانه [علوی] با سختی از میان جمعیت گذشت... .

به مقر امام رسید. بقیه اعضاء آنجا بودند؛ پشت درِ اتاق.

امام به تلاوت قران مشغول بود. آن هم این وقت روز؟... .

"دانستم امام در میان مشاغل فراوانشان، زمانی را به تلاوت قران اختصاص داده‌اند و اجازه نداده‌اند که کارهای مهمشان مزاحمِ موانست با قران شود![1]"

وقتی وارد شدند. امام سر از قران برداشت... .

پانزده سال از آخرین دیدار آقای خامنه‌ای با امام می‌گذشت.

آیا توانسته بود شاگردش را بشناسد؟ رخ باطروات و برنای ۲۴سالگی کجا و چهرهٔ زندان‌دیده و شکنجه‌کشیده و تبعیدرفتهٔ ۳۹سالگی کجا!، نه، نشناخت.

آقای مطهری او را معرفی کرد... . بله، شناخت.

امام با چهره‌ای خوشحال که لابد نشانه‌های تعجبِ آن پنهان بود، نسبت به آقای خامنه‌ای ابراز محبت کرد.

"تا امروز لذت آن را فراموش نکرده‌ام.[2]" [!]

موضوع جلسه، ترکیب دولت موقت بود.

امام اصرار داشت که در اعلان تشکیل دولت موقت باید شتاب کرد؛ هرچند بختیار هم‌چنان بر ماندن خود پافشاری کند.

"تا آن وقت نمی‌دانستم امام آن اندازه به تشکیل دولت مصمم است و نیز

---

[1] ص ۳۴۷

[2] پیشین

نمی‌دانستم[1]که نظر ایشان بر تعیین مهندس بازگان به عنوان رئیس دولت است. فکر می‌کنم این تصمیم در پاریس یا در ساعات اولیه ورود امام گرفته شده باشد.[2]»

امام همان روز، حکم نخست‌وزیری مهندس بازرگان را نوشت و اعضای شورای انقلاب رفتند تا مقدمات اعلان آن‌را در مراسمی که روز بعد باید برگزار می‌شد فراهم کنند. در این حکم آمده بود: «بنا به **پیشنهاد شورای انقلاب،** برحسب حق شرعی و حق قانونی ناشی از آرای اکثریت قاطع قریب به اتفاق ملت ایران که طی اجتماعات عظیم و تظاهرات وسیع و متعدد در سراسر ایران نسبت به رهبری جنبش ابراز شده است... جنابعالی را بدون در نظر گرفتن روابط حزبی و بستگی به گروهی خاص مأمور تشکیل دولت موقت می‌نمایم.»... .

شانزدهم بهمن با شروع مراسم، امام خمینی در حضور بیش از سیصد خبرنگار داخلی و خارجی، با توضیح برخی ویژگی‌های حکومت حضرت علی (ع) و **آرزوی ملت ایران برای دستیابی به چنان حکومتی،** به گم بودن و به حساب نیامدن ملت در دوره حاکمیت پهلوی اشاره کرد و... از صلاحیت، تدین و امین بودن آقای بازرگان گفت و اضافه کرد که شورای انقلاب وی را پیشنهاد کرده و «من که ایشان را حاکم کردم یک نفر آدمی هستم که به واسطه ولایتی که از طرف شارع مقدس دارم، ایشان را قرار دادم. ایشان را که من قرار دادم، واجب‌الاتباع است.» [3]

نیروی هوایی در مقر امام:

---

[1] آقای خامنه‌ای که عضو شورای انقلاب بوده، گفته‌اند: «نمی‌دانستم که نظر ایشان بر تعیین مهندس بازرگان، به عنوان رئیس دولت است»، اما چهار سطر بعد، نوشته شده است که انتصاب مهندس بازرگان،«بنا به پیشنهاد شورای انقلاب» بوده است. چنین به‌نظر می‌رسد که از همان ابتدای ورود آقای خمینی به کشور که حتی هنوز «جمهوری‌اسلامی» رسماً مستقر نشده بود، نهادهای متشکله از قبیل «شورای انقلاب»، کارکردی خنثی در قبال تصمیمات از پیش گرفته شده توسط ولی فقیه داشته‌اند. این رویه تا به امروز نیز در ساختار جمهوری اسلامی جاریست و مجلس خبرگان و مجلس شورای اسلامی، قوای سه‌گانه و انواع شوراهای عالی از قبیل امنیت ملی، فضای مجازی، انقلاب فرهنگی و... اراده‌ای جز انعکاسِ آراء ولی فقیه ندارند و موظفند پس از تصمیم ایشان، صرفاً کارهای تشریفاتی و اداری آن را انجام دهند!

[2] ص۶۵۹

[3] «واجب‌الاتباع»، یعنی کسی که اطاعت و تبعیت از او واجب است. اما علی‌رغم این حکم شرعی و حکومتی، روحانیونِ درگیر در عرصه قدرت، به انحاء مختلف با مهدی بازرگان مخالفت می‌کردند.

آن روز نوزدهم بهمن بود. رسته‌هایی از نیروی هوایی با لباس شخصی خود را به مقر امام خمینی رسانده بودند. در مدرسه دخترانه علوی لباسهایشان را عوض کردند و با لباس فرم... به طرف مدرسه پسرانه [علوی] رفته بودند. فرمانده آنان خواسته بود که عکسی از افراد گرفته نشود، شناسایی می‌شوند... . گفته بود اگر عکسی گرفته می‌شود از پشت سر باشد... .

"کارم را رها کرده و با شتاب به مدرسه [پسرانه] علوی رفتم. ببینم چه خواهد شد!... از راه مخصوصی که به اقامتگاه امام می‌رسید، به آن‌جا رفتم. دیدم امام به‌طرف پنجره‌ای که به حیاط مدرسه باز می‌شود رفت. همان پنجره‌ای که به ابراز احساسات هرروزه مردم پاسخ می‌گفت. رفتم و کنار امام ایستادم[۱]... "

عصر آن روز عکسِ افراد نیروی هوایی در حالی‌که با سلام نظامی در برابر امام‌خمینی ایستاده بودند در روزنامه‌ها منتشر شد. فرماندهان ارتش، جز تکذیب چاره‌ای دیگر نداشتند. باید می‌گفتند که عکس، دستکاری شده است و گفتند.

"به یاد می‌آورم یکی از سیاسیون مخالف رژیم؛ اما غیر مسلمان؛ بعد از انتشار آن تصویر نزد من آمد و گفت: من عکس تو را که سمت راست امام ایستاده بودی دیدم. این موضوع مهمی است. گفتم: منظورت چیست؟ ایستادن من کنار ایشان اتفاقی بود و زمینهٔ قبلی نداشت. او نپذیرفت که این موضوع تصادفاً رخ داده. گفت: ایستادن در سمت راست امام، در عرف نظامی‌ها، یعنی که این؛ جانشینِ آن است![۲]"

اساسنامه حزب جمهوری اسلامی:

"من و آقای باهنر برای این‌کار انتخاب شدیم. گاه؛ محمد جواد حجتی کرمانی هم به ما می‌پیوست[۳]... "

پس از دوشب و دو روز، نوشتن اساسنامه را به پایان بردند... .

حزب جمهوری اسلامی، در ۲۹بهمن ۱۳۵۷ اعلام موجودیت کرد.

---

[۱] ص ۳۴۹

[۲] پیشین

[۳] ص ۳۵۰

کم نبودند هم‌ردیفانی که زبان به نقدها و پرسشهای باربط و بی‌ربط گشودند. برخی می‌پرسیدند: چرا کسانی مثل بهشتی و باهنر در مرکزیت حزب هستند؟ آن‌ها که در جبهه اولِ برخورد با رژیم نبودند؟ شکنجه نشدند؟ به تبعید نرفتند؟ رنج زندان نکشیدند؟ تیرهای انتقاد را بیشتر به طرف آقایان بهشتی و باهنر می‌انداختند. این تیرها کمتر به سمت آقایان؛ خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی پرت می‌شد. شهرت این دو، در کشیدن زندان و چشیدن شکنجه زبانزد بود... .

"به یاد دارم در هفته نخستِ اعلان حزب، نشستی در خانه امام‌خمینی داشتیم. حدود یک‌صد نفر از علما و سیاسیون حاضر بودند. ماجرای تشکیل حزب و اهداف آن را بازگفتیم. یکی از آنان هنگام متفرق شدن، با صدای بلند پرسید: چرا موسسان حزب، در پنج نفر خلاصه شده است؟ چرا من از موسسین حزب نباشم؟

خواستهٔ آن مرد، برای این‌که در میان بنیانگذاران باشد به‌سان کسی بود که می‌خواست اسمش روی کتابی درج شود که کاری برای تالیف آن نکرده بود[1]... ."

"فاصله میان آزادیِ من از تبعید، تا عضویت در شورای انقلاب، حدود چهار ماه بود. همچنان که بین آزادی و انتخاب به ریاست‌جمهوری؛ سه سال فاصله شد."[2]

---

[1] پیشین

[2] «خون دلی که لعل شد»، ص ٣١٨

۱۲

رخدادهای منجر به تعیین رهبر جدید

در هفتم فروردین ۱۳۶۸، کمی بیش از دو ماه قبل از مرگ آیت‌الله خمینی؛ آیت‌الله حسینعلی منتظری طی نامه‌ای در پاسخ به «نامۀ روز قبل» که از «جماران» دریافت داشته‌بود، رسماً استعفای خودرا از «قائم‌مقام رهبری» اعلام نمود و آیت‌اللهخمینی نیز که بیماری سرطان، جسمش را تحلیل برده بود و عملاً قدرت تجزیه‌وتحلیل و تصمیم‌گیری نداشت به فاصله «یک‌روز پس از آن»، با استعفای ایشان موافقت کرد. اگرچه هرگز این موضوع که آیا اصولاً آقای خمینی از مفادِ نامه روز «ششم و هشتم» فروردین مطلع بوده است یا خیر، مشخص نگردید!

در کنار این تحول، «شورای بازنگری قانون اساسی» که از حدود یک سال قبل، طرح ایجاد آن شکل گرفته بود، با میدان‌داری آقایان هاشمی‌رفسنجانی و سیدعلی خامنه‌ای، برخی اصول کلیدی قانون اساسی از جمله اصول ۵، ۱۰۷، ۱۰۹ و ۱۱۰ مربوط به «شرایط و اختیارات رهبری » را با هدف تمرکز قدرت و مطلقه نمودن آن، تغییر داده بودند.

با بازنگری انجام‌شده در «قانون اساسی پیشین» و تصویب آن که طی یک همه‌پرسی و هم‌زمان با انتخاب «رئیس‌جمهور جدید» صورت گرفت، ضمن اضافه شدن عبارت «مطلقه» به ولایت‌فقیه، اختیارات رهبری فوق‌العاده گسترش یافته و شرط «مرجعیت» برای تعیین رهبر حذف و عبارت «مجتهد عادل» جایگزین آن شد. ضمن آن‌که شورای نگهبان این رخصت را یافت تا امرِ تایید صلاحیتِ داوطلبین ورود

به مجلس خبرگان رهبری و نظارت بر آن‌را به اختیارت قبلی خود بیافزاید و عملاً این مجلس را از حیث یک نهاد ناظر بر عملکرد رهبر، به «ساختاری تحت امر ولی فقیه» تبدیل نماید که در اوقاتِ برگزاری اجلاسِ سالانه، صرفاً اجازه اظهار نظر در امور تقنینی و اجرایی مرتبط با پارلمان و دولت را بر عهده دارد و حق ورود به مسائلی که مربوط به رهبر و نهادهای وابسته به او باشد را ندارند.[1]

در این سال، هیاهوی ناشی از تبلیغات کاندیداهای ریاست‌جمهوری، که هاشمی، خود؛ آنها را برای بازارگرمی و خالی نبودن عرصۀ رقابت، به کاندیداتوری فراخوانده بود، ذهنِ مردمِ نه‌چندان علاقه‌مند به دانستن «چیستیِ» تغییرات قانون اساسی را بیش‌ازپیش منحرف نموده بود.[2]

---

[1]–اندکی از تغییرات انجام‌شده در قانون‌اساسی، در فرصتِ بروز نشانه‌های جدی بیماری و وخامت اوضاع جسمانی آیت‌الله خمینی و بستری شدن ایشان در بیمارستان و درنتیجه عدم توانایی وی نسبت به رصد تحرکات اطرافیانش صورت گرفت. اما عمدهٔ تغییرات دیگر پس از مرگ وی اعمال شد. به‌هرحال هیچ‌کدام از تغییرات به اطلاع او نرسید .البته منظور این نیست که آیت‌الله خمینی با تغییرات قانون اساسی ممکن بود مخالفت نماید بلکه مقصود، فراغتِ بال شورای بازنگری است که تسلیم محض نقطه نظرات هاشمی و خامنه‌ای بود.

هاشمی رفسنجانی در خاطرات ۱۳ خرداد ۱۳۶۸ آورده است:

«ظهر با سایر اعضای شورای بازنگری مهمان رییس‌جمهور [خامنه ای] بودیم. در خصوص تعجیل در اتمام بازنگری قانون اساسی بحث شد، زیرا به‌نظر می‌رسد که با وضع حال امام، فرصت کمی داریم و بهتر است که اصلاحات به تایید امام برسد. قرار شد از این به‌بعد یکسره کار کنیم و عصر هم جلسه داشته باشیم. به دفتر رفتم. ساعت سه بعدازظهر احمد آقا تلفنی اطلاع داد که حال امام وخیم شده... . خودمان را با عجله به جماران رساندیم. لحظاتِ آخر تنفس طبیعی بود. امام به‌زحمت نفس می‌کشیدند .فقط یک‌بار چشم باز کردند و بستند و این آخرین نگاهشان بود. دکترها با عجله قلب را با ماساژ و شوک برقی و باتری؛ و ریه را با تنفس مصنوعی به‌کار انداختند. تا ساعت ده و بیست دقیقه شب، ایشان را به این صورت نگاه داشتند، ولی دیگر مغز کار نمی‌کرد...».

[2]– عمده تغییرات به‌وجودآمده عبارت بودند از: ۱– حذف شرط مرجعیت برای مقام رهبری ۲– اضافه شدن کلمه «مطلقه» به ولایت و افزایش اختیارات رهبر متناسب با این واژه در عزل‌ونصب‌ها و سایر امور اساسی ۳– افزایش اختیارات شورای نگهبان. (از بین ۱۲ عضو این شورا، ۶نفر از فقهایش، با حکم مستقیم رهبر، منصوب می‌گردند و ۶نفر حقوق‌دانِ آن‌را، رئیسِ قوه‌قضاییه که خودش با فرمان مستقیم رهبر تعیین می‌شود به مجلس‌شورای‌اسلامی معرفی، که تعیین صلاحیت نمایندگانش با شورای‌نگهبان‌است!!؟) ۴– تشکیل مجمع‌تشخیص‌مصلحت‌نظام ۵– حذف مقام نخست‌وزیری ۶– تغییر پسوند مجلس از ملی به اسلامی.

عناصر متنفذ روحانی، از چندین ماه قبل؛ با پیش‌بینی مرگ قریب‌الوقوع آیت‌الله‌خمینی، راهکار فوق را با تصور استحکام نظام از طریق مطلق نمودن قدرت در دستان ولی فقیه و در نتیجه استیلای کامل بر کشور، مدِنظر خود قرار داده بودند.

اگرچه بیماریِ مرگ‌آور بنیانگذار انقلاب، باعث شده بود که او از چرخه تصمیم‌گیری کشور کنار گذاشته شود اما وی آن‌چنان؛ دچار پریشانی ذهن نشده بود که به تقاضاهای مکرر و تلاش و تقلای هاشمی و تیمِ در خدمت او، مبنی بر یک پیام شفاهی کوتاه در مقابل دوربین تلویزیون و یا نگارش یک متن؛ جهت معرفی آقای خامنه‌ای به‌عنوان رهبر بعدی، تن بدهد.

موضوع انتخاب «جانشین» از دیدگاه مذهب شیعه به‌حدی حائز اهمیت است که نمی‌توان عدم انتخاب جانشین از سوی آیت‌الله خمینی را به‌پای نبود فرصت و یا بیماری او گذاشت.

در تمام کتب تاریخی شیعه که در خصوص صدر اسلام و قضیه وفات پیامبر بحث می‌نمایند، موضوع جانشینی وی، اساسی‌ترین و حیاتی‌ترین مسئله‌ای است که شیعه در بابِ آن با آب‌وتاب دهها کتاب را به‌رشتهٔ تحریر درآورده و ضمن اعتقاد به این‌که پیامبر برای خود جانشین انتخاب کرده؛ صدها حدیث، روایت و ادله در باب لزوم، ضرورت و وجوب تعیین جانشین از سوی پیامبر ارائه نموده است به نحوی‌که شیعه بنا بر تفسیری که از قران دارد معتقد است دین اسلام و رسالت محمد کامل نمی‌شد مگر با تعیین جانشین از سوی پیامبر؛ که البته اونیز با انتخاب علی این‌کار را کرده است.[۱]

[۱]- بخشی از آیه سوم سوره مائده با مضمون: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی» (امروز دین شما را به حد کمال رسانیدم و بر شما نعمتم را تمام کردم...) در آیه ۶۷ همین سوره نیز آمده است: «یا ایهاالرسول بلغ ما انزل الیک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس» (ای پیغمبر، آن‌چه از خدا به تو نازل شد به خلق ابلاغ نما، که‌اگر چنین نکنی گویی تبلیغ رسالت و اداء وظیفه ننموده‌ای و خدا تو را از شر و آزار مردم محفوظ خواهد داشت.)

برابر باور روحانیت، شأن نزول آیه سوم، پس از واقعه غدیرخم و تعیین علی به عنوان جانشین توسط پیامبر، و شأن نزول آیه ۶۷، ساعاتی یا اوقاتی بسیارنزدیک، قبل از واقعه غدیرخم است که ظاهرا پیامبر در اعلام عمومی جانشینی علی که از سوی خداوند به او امر شده بود، نگرانی و تردید داشته است.

مهم‌ترین و اساسی‌ترین دلیلی که اهمیت انتخاب جانشین در دیدگاه شیعه را بیان می‌کند، این است که اگر شیعه نیز همانند اهل‌سنت اعتقاد داشت که پیامبر برای خود قبل از مرگ جانشینی تعیین نکرده است؛ امروزه نه شیعه‌ای وجود داشت و نه سنی‌ای!

بنابراین هیچ‌گاه کسی این موضوع‌را که چرا آیت‌الله خمینی بدون تعیین جانشین، که یک تکلیفِ سنگینِ شرعی بر گردن او ایجاد می‌کرد وفات یافت، زیر ذره‌بین واکاوی نگذاشته است.

حتی وجودِ مجلس‌خبرگان‌رهبری نیز نمی‌تواند توجیه‌گر سکوت آیت‌الله خمینی در قبال این مسئله باشد چراکه «تز ولایت فقیه» ، خود از تئوری‌های وی بود[1] و اهمیتی که ایشان برای حفظ نظام همواره بر آن تاکید می‌کرد، اجلِ از وجود مجلسی به نام خبرگان بود که فقط به‌امید آن، مسئله زعامت مسکوت بماند.

ظاهراً مسئله سکوت آیت‌الله خمینی در این خصوص، فقط یک علت می‌توانست داشته باشد و آن فقدان فرد واجدشرایط برای هدایت امت و زمامداری ملت بود.

چراکه اگر در بین روحانیونِ پیرامون آیت‌الله خمینی کسی مدِ نظر ایشان قرار داشت وی شرعاً همان‌گونه که بنا به روایات تاریخی شیعه؛ پیامبر در غدیر خم، علی را به جانشینی خود تعیین کرد، می‌بایستی ادای تکلیف کند و مقتدای بعد از خویش را علنا به خواص و توده مردم معرفی نماید.

اما او این‌کار را نکرد و مستند مکتوب یا شنیداری و دیداری هم از او که صراحتاً فردی را امامِ دوم انقلاب بداند موجود نمی‌باشد [2].

او حتی می‌توانست در همان نامه‌ای که ۳۳ روز قبل از مرگش در خصوص «عدم ضرورت مرجعیت و کفایتِ مجتهد بودن» خطاب به آیت‌الله‌مشکینی [3] ابلاغ نمود به صراحت از جانشین ذی‌صلاح خود نام ببرد ولی از این عمل خودداری نمود.

---

[1]- آیت‌الله‌خمینی در سال ۱۳۲۲ در سن ۴۱ سالگی تز «ولایت فقیه» را در کتاب «کشف‌الاسرار» ارائه کرد. (اگرچه پیش از او نیز در برخی از کتب و نظریات شیعی این موضوع مطرح شده بود)

[2]- در ادامهٔ کتاب، بخش «انتخاب آیت‌الله خامنه‌ای»، موضوع به‌روشنی توضیح داده شده است.

[3]- آیت‌الله مشکینی (۱۳۸۶-۱۳۰۰) در آن مقطع، رئیسِ اولین مجلس‌خبرگان پس از انقلاب بود و ریاست شورای‌بازنگری‌قانون‌اساسی را نیز بر عهده داشت.

اما از آنجایی‌که نگاه مجموعه قدرت در روزهای شدتِ بیماری آیت‌الله خمینی متوجه تصمیمات هاشمی‌رفسنجانی بود، وی سناریوی خود را به‌نحوی پیش می‌بُرد که با هماهنگی سایر «اصحابِ‌قدرت» که از او حرف‌شنوی داشتند و اعلام نقل‌قول‌هایی اثبات‌نشده و انتساب آن به رهبر فقید، حجت‌الاسلام خامنه‌ای را به منصب رهبری بنشاند.

هاشمی از نفوذ خود بر رهبر پیشین و تاثیر غیرقابل‌انکارش بر خط‌دهی به تصمیم‌گیری‌های خُرد و کلان او به‌خوبی واقف بود و از طرفی، شخصیت خمینی و خامنه‌ای را از حیث صلابت و شهامت غیرقابل‌قیاس می‌دانست به‌همین علت به‌این نتیجه رسیده بود که وقتی فردی مثل خمینی را؛ او کنترل و هدایت می‌کرد پس عنصرِ محتاط، دنباله‌رو و کم‌توانی مانند خامنه‌ای را به مطلوب‌ترین شکل اداره خواهد نمود.

وقتی حوالی ساعت ۳ بعدازظهر روز شنبه ۱۳ خرداد ۱۳۶۸، آیت‌الله خمینی دچار ایست قلبی و توقف فعالیت‌های مغزی شد و تنفس وی کاملا قطع گردید، هنوز هماهنگی و جمع‌بندیِ لازم برای نحوه اداره اعضاء خبرگان و سوق دادن آنان به سمت نتیجه مورد نظر، که شب قبل تا حوالی صبح پیرامون آن بحث شده بود ؛ از سوی هاشمی و تیم تحت فرمانش به سرانجام نرسیده بود.

به‌همین دلیل، هاشمی پس از شوک الکتریکیِ گروه پزشکی که منجر به احیاء قلبی آیت‌اللهخمینی شد؛ پس از بیرون نمودن همه مقامات و مسئولین کشوری و لشکری؛ در حالی‌که صرفاً یکی از محافظان و سیداحمد در اتاق حضور داشتند از کادر پزشکی خواست تا حد ممکن، «امام» را در همان حالتِ زندگیِ «نباتی» نگه‌دارند تا او بتواند سناریویی راکه از اردیبهشت سال قبل در ذهن پرورانده بود و به مرور زمینه‌سازی لازم از قبیل عزل ناگهانی منتظری را رقم زده بود تکمیل سازد و نقش هر بازیگر اصلیِ تعیین رهبر را بار دیگر با آنها تمرین نماید.

---

[۱] «در آن ساعات بسیار حساسی که سخت‌ترین ساعات عمرمان را گذراندیم و خدا می‌داند که در آن شبِ شنبه و صبحِ شنبه چه بر ما گذشت». (آیت‌الله خامنه‌ای، ۱۲ تیر ۱۳۶۸، ۲۹ روز پس از رهبر شدن، دیدار با ائمه جمعه کشور)

از این روی، هاشمی؛ در یکی از اتاق‌های جنبِ اتاقی‌که آیت‌الله‌خمینی در آن بستری بود مستقر شد و شیخ صادق‌خلخالی و آیت‌الله موسوی‌اردبیلی را که هر دو از اعضاء مجلس خبرگان بودند به داخل اتاق فراخواند.

سپس طی پیامی از آقای خامنه‌ای نیز خواست تا وی به آیت‌الله علی‌مشکینی و آیت‌الله علی‌امینی (از اعضاء هیئت رئیسه مجلس خبرگان) مراجعه و آنها را با خود به بیمارستان بیاورد.

حجت‌الاسلام ری‌شهری، وزیر وقت اطلاعات و تیم فعال اطلاعاتی واجا از تحرکات روزمره‌ای که از چند هفته پیشتر در جلسات مخفی و محرمانه و ملاقات‌های شبانهٔ نفراتی‌که تعیین‌کننده در سرنوشت و تقسیم قدرت بودند رخ می داد؛ مرتب گزارش تهیه می‌کرد و مستندات شفاهی و کتبی توسط ری‌شهری به عرض سیداحمدخمینی می‌رسید. اما احمدخمینی در حال و روز و موقعیتی نبود که یارا و توان اظهار نظر و مخالفتی را داشته باشد.

هاشمی رفسنجانی که مدت‌ها قبل، قطعی بودن اعطاء رهبری آینده را به آقای خامنه‌ای بشارت داده بود، در مقابلِ تعارفات خامنه‌ای و مشکینی و دیگر افراد دخیل در سناریو برای پذیرش رهبری توسط خودش همیشه صریح می‌گفت که من تمایل به رئیس‌جمهور شدن و کار اجرایی دارم و البته از آنها خواسته بود تا تعیینِ رهبر بعدی، در باره نیت او با کسی صحبت نکنند.

در جلسهٔ بعدازظهر ۱۳ خرداد ۱۳۶۸در بیمارستان قلب جماران، پس‌از آن‌که مقرر شد از همان شب به سایر اعضاء مجلس‌خبرگان در استانها، برای حضور در تهران و شرکت در جلسهٔ صبح فردا اطلاع‌رسانی شود؛ قرار شد سیدعلی‌خامنه‌ای با استفاده از این مزیت که سیداحمدخمینی «به دلیل تالمات شدید روحی» قادر به خواندن وصیت‌نامهٔ پدرش نخواهد بود، وصیت‌نامه امام را شخصاً بخواند تا به‌حدِ کافی در منظرِ اعضاءخبرگان جلوه‌گری لازم را بنماید.

سپس هاشمی از آیت‌الله‌مشکینی که رئیس مجلس خبرگان بود خواست ادارهٔ جلسه فردای مجلس خبرگان را به او که نایب رئیس خبرگان بود واگذار کند تا با استفاده از هنرِ جلسه‌گردانی ناشی از تجارب ریاستش بر پارلمان، زود قضیهٔ انتخاب

رهبر را مختومه سازد و نتیجه دلخواه را رقم بزند.

هاشمی رفسنجانی خطاب به اعضای حاضر تاکید کرد در جلسه فردا، ابتدا حتماً بایستی وضعیت آیت‌الله منتظری مطرح و با بیان نظرات امام راجع به او و قرائتِ نامهٔ حضرت امام به ایشان که هنوز عده‌ای از خبرگان نسبت به مفاد کامل آن آگاهی ندارند اجماع لازم در بین اعضاء ایجاد شود تا هم صورتِ کار، یک شکل قانونی به‌خود بگیرد و هم بعدها کسی نتواند در قانونی‌بودن عزل قائم‌مقام ایجاد شبهه نماید. بعد از تعیین تکلیف آقای منتظری، در خصوص شورایی یا رهبریِ فردی، رأی‌گیری می‌کنیم اما رهبریِ فردی ابتدا به رأی گذاشته شود.

هاشمی می‌دانست با تمهیداتی که از قبل رخ داده و برنامه‌هایی که در دست اقدام است، مسئلهٔ «رهبریِ فردی»، رأی خواهد آورد و کار به رأی‌گیری در خصوص شورایی بودن نخواهد کشید اما او به خلخالی تاکید کرد که در هنگام شروع برای رأی‌گیریِ فردی یا شورایی، او با صدایی رسا، اولویتِ «فردی» را در جلسه جار بزند تا درخواست او، به تمایل دسته جمعی سایر اعضای عادی خبرگان برای تقدمِ رأی‌گیری فردی نسبت به شورایی، تفسیر گردد.

هاشمی یادآوری کرد که در رای گیری به صورت «قیام و قعود»، وی خودرا در ظاهر؛ مخالف موضوع نشان خواهد داد و از آیت‌اللهمشکینی و آیت‌اللهامینی نیز خواست به خاطر این‌که احتمال تبانی هیئت‌رئیسه مطرح نشود آنان نیز از قیام به نفع پیشنهادِ «فردی شدن» خودداری نمایند تا وفاداری هیئت‌رئیسه نسبت به قانون‌اساسی فعلی که در آن «رهبریِ‌شورایی» مورد تاکید قرار گرفته بود، مخدوش نشود. اما آیت‌اللهامینی یادآور شد که من قبل از بحث در خصوص شورایی بودن یا فردی شدن باید به همه اعضاء بگویم که در کمیسیون بازنگری، «شورایی» رد شده است، بنابراین بنده به‌عنوان موافقِ فردی بودن قیام خواهم کرد.

---

[۱]- منظور نامه‌ایست که در ششم فروردین ۱۳۶۸خطاب به آیت‌الله منتظری نوشته شد که ادبیات و انشای نوشتاری آن با متن «وصیت‌نامه امام» زمین تا آسمان تفاوت دارد. شدت گرفتن بیماری آیت‌اللهخمینی، آن‌چنان نگرانی در نزد هاشمی، خامنه‌ای و مجموعه «اطلاعات» و کادر فرماندهی سپاه را سبب شده بود که ظرف دو روز بعد از ارسال نامهٔ منتسب به آیت‌الله خمینی، رسما منتظری را از «قائم مقامی» خلع نمودند.

آقای خامنه‌ای که عضو هیئت رئیسه خبرگان نبود و فردا باید در میان اعضای عادی مجلس خبرگان می‌نشست، به هاشمی گفت که البته من حتما به عنوان عدم موافقت با فردی شدن، از روی صندلی خود بلند نخواهم شد و باید فرصتی هم داده شود که بتوانم مخالفت خود را با پیشنهاد منصب رهبری؛ اعلام کنم.

هاشمی پاسخ داد شما بگذارید «فردی»؛ رای بیاورد و اسم شما آورده شود و من هم صحبت کنم بعد بیایید. خیلی هم اصرار به نفی نکنید، کوتاه باشد.

صادق‌خلخالی از هاشمی‌رفسنجانی در خصوص میزان هماهنگی آیت‌اللهمومن و آیت‌اللهطاهری‌خرم‌آبادی با برنامه‌ریزی‌ها پرسید چراکه آنان به‌عنوان دو تن از اعضاء دیگر هیئت‌رئیسهٔ مجلس‌خبرگان در هیچ‌کدام از محافل خصوصی و همچنین جلسه بیمارستان قلب حضور ندارند و ممکن است مواضعی ناموافق اتخاذ نمایند، که هاشمی پاسخ داد نگرانی خاصی وجود ندارد، آقای طاهری و آیت‌الله مومن، اعضاء را برای جلسه فردا دعوت خواهند کرد و من آقای طاهری را نسبت به مسائل توجیه خواهم کرد و شخصیت آقای مومن هم طوری نیست که مشکلی ایجاد کند. [1]

در جلسه بیمارستان جماران ابلاغ شد که فردا، بعد از قرائت وصیت‌نامه توسط آقای خامنه‌ای؛ آیت‌اللهموسوی‌اردبیلی هم می‌بایستی، در نقشِ شاهد قضایا و نقل قول‌هایی که فردا از سوی هاشمی تعریف خواهد شد ظاهر گردد و مراتب را تایید نماید.

هاشمی با اعلام ختم جلسه، از بیمارستان خارج و به سراغ سیداحمدخمینی رفت که برای دقایقی به منزل؛ که همجوار بیمارستان قرار داشت رفته بود.

---

[1]- آیت‌اللهمحمدمومن، که یک مجتهد عضو مجلس‌خبرگان‌رهبری بود، هیچ‌گاه علی‌رغم فیلم ضبط‌شده از جلسه ۱۴ خرداد ۱۳۶۸ که نشان می‌دهد او به نشانه مخالفت با رهبر شدن خامنه‌ای، از روی صندلی خویش در جایگاه هیئت‌رئیسه بلند نشد، حاضر به اعتراف به موضوع نگردید و حتی در مصاحبه با مجله مهر در ۱۹ خرداد ۱۳۹۳ به صراحت اعلام کرد: «... تقریبا همه ما [به آیت الله خامنه ای] گفتیم صلاحیت دارید و باید قبول کنید...». آیت الله مومن، در خصوص «شایعاتی» پیرمون «مخالفتش با مقام معظم رهبری» گفت: «...که عجب! خدا عاقبت انسان را به‌خیر کند. حیف است آدم وقتش را بگذارد و این جور لاطائلات را جواب بدهد. شنیدم که حرف‌های دیگری را هم به من نسبت داده‌اند. بدیهی است بنده این حرف‌ها را تکذیب می‌کنم، اما بیش از این سخنی نمی‌گویم...!»

هاشمی در ملاقات با احمد ضمن دلداری، از ضرورت و اهمیت انتخاب رهبرِ آینده در جلسه فردای خبرگان سخن گفت که موجودیت اسلام و نظام را حفظ و دشمنانِ مترصد را ناامید خواهد کرد، وی از احمد خواست که با زعامت آقای خامنه‌ای مخالفتی نکند و یادداشتی به او بدهد که «امام راحل»، رهبری آقای خامنه‌ای را مدنظر داشته است، اما سیداحمد موافقت نکرد.

هاشمی تقاضا کرد پس، حداقل در جلسه فردا بعدازظهر شرکت کند و روند جلسه را با سکوت خود تایید نماید تا به استناد حضور او؛ حرف‌های هاشمی برای ترغیب بیشتر اعضاء خبرگان به پذیرش رهبری آقای خامنه‌ای موثرتر شود و هاشمی بتواند «با جا انداختن» مسئله، انقلاب را به سلامت از این «پیچ تاریخی» بگذراند.

سیداحمد که اوقاتی پرفشار را می‌گذراند و اندوه غیر قابل تحملِ مرگِ پدر راکه ساعتی قبل از آن رخ داده بود در قلب خود داشت در حالی‌که متحیر و مغموم هاشمی را می‌نگریست نسبت به حضور در جلسۀ بعدازظهر فردا، قول مساعد نداد اما این اطمینان را در هاشمی به وجود آورد که فردا وصیت‌نامه را قرائت نخواهد کرد و اعتراضی هم به انتخاب آقای خامنه‌ای ندارد.

هاشمی پس از ترک سیداحمد، با «حسن روحانی» تماس گرفت تا روحانی، ضمن رصد و جمع‌بندی هر نوع تحرکات نیروهای عراقی در مناطق مرزی[1] ، از دلِ آنها گزارشی، که بشود روی آن مانور داد استخراج و فردا در اثنای جلسه خبرگان به اطلاع او برساند.

هاشمی، سپس به آیت‌الله‌طاهری خرم‌آبادی که او نیز از اعضا هیئت رئیسه خبرگان بود و در صندلی سمت راست او می‌نشست نقلِ قولِ ساختگی، مبنی بر تایید آقای خامنه‌ای برای رهبری از سوی «حضرت امام» را در میان گذاشت تا او موضوع را در جلسه فرداصبح، بین اعضاء موثری که معمولاً بیش از دیگران تمایل به اظهارنظر دارند پخش نماید.

---

[1]- در مقطع انتخاب رهبر جدید در ۱۴ خرداد ۱۳۶۸، هنوز نظامیان ایران و عراق در وضعیت آتش‌بس در مناطق مرزی مستقر بودند و نیروهای حافظ صلح سازمان‌ملل بر عدم تحرک تهاجمی و مخلِ آتش‌بس نظارت داشتند.

نظرِ هاشمی، دو نمایندۀ ترک زبان ارومیه و تبریز، آیت‌الله قریشی -نماینده ارومیه- و آیت‌الله مجتهدشبستری -نماینده تبریز و امام‌جمعه آن شهر- بود که مقرر شد پس از حضور در تهران، مطالب جداگانه، به آنها منتقل گردد و از آنان خواسته شود بلافاصله پس از رأی‌گیری در خصوص فردی بودن رهبری، با صدای بلند از آقای خامنه‌ای نام ببرند و از هاشمی تقاضای ذکر خاطره از حضرت امام در باره آقای خامنه‌ای نمایند تا با فضاسازی در جلسه، اکثریت خبرگان راکه معمولاً روحیه‌ای دنباله‌رو داشتند به موافقت با این موضوع ترغیب نمایند.

سیداحمد؛ که از بعدِ ملاقات با هاشمی بر اندوه و اضطرابش افزوده شده بود، بلافاصله پس از دیدار با او، به بیمارستان برگشت و چندساعت در اتاق پدرش با دستانی که در پایین قفسه سینه روی‌هم نگه داشته بود قدم می‌زد و مرتب از تغییر احتمالی و امکان احیاء مجددِ «امام» از پزشکان سوال می‌کرد.

جوابِ ناامیدکنندۀ کادر درمان مبنی بر «وضعیتِ غیرقابل بازگشت»، و دیدن پدرش در آن حالت باعث شد که احساس خشم شدیدی در دل بنماید چراکه می‌دانست نقشه هاشمی این است که جسمِ بی‌جان «امام» کماکان تا تثبیت رهبریِ آقای خامنه‌ای در آن حالتِ برزخی بماند و سپس مرگ بنیانگذار انقلاب اعلام عمومی شود.[۱]

این افکار آزاردهنده که جنازۀ پدرش «گروگانِ سناریوی هاشمی» شود موجب شد از کادر پزشکی بخواهد تا «حضرت امام را اذیت نکنند» و روند جاری را متوقف سازند.

وقتی در ساعت ده و بیست‌وسه دقیقه همان شب، دستگاه تنفس‌مصنوعی و سایر تجهیزات پزشکی از کالبد بیجان آیت‌اللهخمینی جدا شد و پزشکان رسماً و قطعی مرگ او را تایید کردند؛ آقایان هاشمی و خامنه‌ای که غافل‌گیر شده بودند با سرعت خود را به بیمارستان رساندند و این حرکتِ احمد را پیش‌درآمدِ نارضایتی او قلمداد کردند و در صدد مدیریت موضوع برآمدند.

---

[۱]- «قرار شد اعلان فوت را به پس‌فردا موکول کنیم؛ یعنی پس از انتخاب رهبر و برگشت نمایندگان خبرگان به شهرها.» (خاطرات هاشمی، ۱۳ خرداد ۱۳۶۸)

آقای خامنه‌ای از تمام مسئولین و دست اندرکارانِ حاضر در بیمارستان خواست تا فردا صبح که صداوسیما خبر ارتحال را اعلام خواهد کرد به هیچ‌وجه موضوع رسانه‌ای نگردد.

«آقا فرمودند: هیچ‌کس حق ندارد با هیچ خبرگزاری و هیچ گروهی مصاحبه علنی داشته باشد و خبر فوت امام را اعلام کند. اگر ما فردا صبح بتوانیم از صداوسیمای خودمان این خبر را اعلام کنیم، بقای جمهوری‌اسلامی را می‌توانیم حفظ کنیم و در غیر این‌صورت احتمال این هست که خیلی از مسائل و مشکلات بر کشور ما جاری شود.»[1]

ساعتی بعد، هاشمی، خلخالی و خامنه‌ای طی دیداری شبانه ضمن ابراز نارضایتی از «زمان‌نشناسی» و «عدم تشخیص مصالح اسلام و انقلاب» از سوی «حاج‌احمدآقا»، آخرین هماهنگی و مرور آن‌چه که باید در جلسه فردای مجلس‌خبرگان بگویند را انجام دادند.

خلخالی، از احتمال پیشنهادِ برخی اعضای خبرگان برای عضویت سید احمد خمینی در «شورای رهبری» گفت و هاشمی از او خواست که نگران این موضوع نباشد و مباحثه‌ای در این خصوص با کسی انجام ندهند و عکس‌العمل آنها صرفا بی‌اعتنایی به چنین درخواست‌هایی باشد چراکه احمدآقا فاقد توانایی و تجربه لازم برای وظایف سنگین است.

اما آقای خامنه‌ای که سراسر وجودش را هیجان و اضطراب فرا گرفته و شبِ گذشته را نیز تقریبا تا صبح؛ چشم بر هم نگذاشته بود، نگرانِ عدمِ اطاعت بی‌چون‌وچرای اعضای مجلس‌خبرگان و برخی از مراجع بزرگ تقلید از رهبری بلامنازع خویش بود.

شبِ سخت و نفس‌گیر دیگری، در انتظار او بود که هول‌و ولای رهبر شدن؛ وی‌را در آن شب تا مرز شیدایی پیش برده بود.

او که روحیاتش عدم تحمل هرگونه مخالفی بود و طی ۸سال ریاست‌جمهوری به

---

[1]- آرشیو روزنامه کیهان یکشنبه ۱۶ خرداد ۱۳۸۹، با تیتر: «متن سخنرانی یکی از محافظان مقام معظم رهبری در سال ۶۸».

اندازه کافی از مواضع مخالف میرحسین‌موسوی به‌عنوان نخست‌وزیر که حمایت‌های آقای خمینی را پشت سر خود داشت، رنجور و خشمگین بود، از شبِ پیش از فوت آیت‌الله خمینی تا آن وقت، دوباره به سیگار؛ که از مدت کوتاهی قبل‌تر، تلاش در ترک آن داشت پناه برده بود و مرتب به‌خاطر خشک‌شدن مکرر دهانش آب می‌نوشید.

در آن شبی که آبستن دسیسه و نیرنگ بود؛ تنها نقطهٔ اعتماد و آرامشِ رهبرِفردا، رفتارهای خونسردانه هاشمی بود که آقای خامنه‌ای در آن ساعات توان و یارای جدا شدن از او را نداشت.

سیدعلی‌خامنه‌ای، از پیشنهاد و اصرارش به «شورای بازنگری قانون اساسی» برای سه تغییر حیاتی در اضافه کردن کلمه «مطلقه به ولایت امر و امامت امت» ، «تغییرناپذیرشدن اصل ولایت امر و امامت امت» و نیز قبولاندن نظرش مبنی[2] بر «افزایش اختیارات شورای‌نگهبان» در تعیین صلاحیت اعضاء[3] داوطلب برای مجلس‌خبرگان‌رهبری، احساس رضایت و دلگرمی می‌کرد چراکه در صورت سرانجام رسیدن سناریو هاشمی برای رهبری وی، استیلای تمام عیارش بر جزیی‌ترین امور مردم و کشور تضمین شده بود و هیچ جنبنده‌ای از طریق مجلسِ‌نظارتی‌خبرگان هم قادر به حساب‌کِشی از او نمی‌شد. ۴

از بامداد روز یکشنبه ۱۳۶۸/۳/۱۴، با ورود هر عضوی از اعضاء خبرگان به داخل ساختمان مجلس که از شب قبل عمدتاً توسط طاهری‌خرم‌آبادی برای آمدن به تهران احضار شده بودند، تا قبل از رسمیت یافتن جلسه در حوالی ساعت نُه‌ونیم، جنب‌وجوشِ مریدان هاشمی در بین اعضاء و لابی‌گری برای جا انداختن اولویت

---

[1]- اصل ۵۷ قانون اساسی.

[2]- اصل ۱۷۷ قانون اساسی. (در این اصل، چینش اعضای منتخب برای تغییر احتمالی دیگری در قانون اساسی به گونه‌ایست که کوچک‌ترین تغییری، جز با نظر آقای خامنه‌ای میسر نخواهد بود. حتی نوع تغییر و اصلاح را نیز ابتدا، رهبر باید تعیین و تصدیق نماید!)

[3]- اصل ۹۹ قانون اساسی.

[4]- آقای خامنه‌ای در آن مقطع، نایب‌رئیس اول شورای‌بازنگری‌قانون‌اساسی و هاشمی نیز نایب‌رئیس دوم بود. آیت‌الله مشکینی که رئیس شورا محسوب می شد به‌واسطه خصوصیاتِ شخصیتی، عملاً مطیع این دو نفر و فردی خنثی و منفعل در کم‌وکیف تغییرات قانون‌اساسی و نیز در روز انتخاب رهبر جدید بود.

رهبری فردی بیشتر شده بود و مستقیم و غیرمستقیم نام آقای خامنه‌ای برای پوشیدن ردای رهبری تکرار می‌شد.

پس از رسمیت یافتن جلسه علنیِ صبح، سیداحمدخمینی از قرائت وصیت‌نامه پدرش خودداری و درنتیجه متن وصیتنامه توسط[1] آقای خامنه‌ای خوانده شد که تا ظهر طول کشید.

سیداحمدخمینی، پس از پایان قرائتِ وصیت‌نامه، مجلس خبرگان را ترک گفت و به جماران برگشت و حاضر به حضور در جلسه بعدازظهر علی‌رغم اصرار هاشمی مبنی بر این‌که مصلحت ایجاب می‌کند شما به‌عنوان یادگار گرامی امام در جلسه عصر شرکت کنید و از رهبری آقای خامنه‌ای حمایت نمایید نشد.

هاشمی با او خداحافظی کرد و ضمن بدرقه به او گفت حتما بعد از پایان جلسه، به دیدار او خواهند آمد.

در فرصتِ ناهار و نماز، لابی‌گری‌ها به اوج خود رسید. آقای طاهری خرم‌آبادی، در اجرای اوامر قبلیِ هاشمی؛ با حضور در نزد آقایان مجتهد شبستری و قریشی، از تایید آقای خامنه‌ای برای رهبری از سوی «حضرت امام» صحبت نمود و اضافه کرد آقای هاشمی رفسنجانی در جریان صحت این موضوع می‌باشد.

آقای طاهری، با این اعتذار که خودش به عنوان رئیسه هیئت نمی‌خواهد از آقای هاشمی تقاضای ذکر این «خاطره‌ها» را بنماید تا سوءتفاهمی برای کسی ایجاد نشود از آنان خواست به‌هر نحوی‌که تکلیف شرعی به آنها حکم می‌نماید رفتار نمایند.

---

[1]-«احمدآقا اطلاع داد که آمادگی ندارد. نوبت به رییس‌جمهور [آقای‌خامنه‌ای] رسید. ایشان وصیت‌نامه را برای حضار خواندند.» (خاطرات هاشمی رفسنجانی؛ ۱۴ خرداد ۱۳۶۸)

[2]- آیت‌الله قریشی، در ۱۴ خرداد ۱۳۹۸، در مصاحبه ای که در «پایگاه مرکزاسنادانقلاب‌اسلامی»، ثبت و ضبط گردیده، به این موضوع اشاره کرده است: "به آیت‌الله محسن‌مجتهدشبستری، امام‌جمعه تبریز و نماینده‌مقام‌معظم‌رهبری در آذربایجان‌شرقی که کنار من نشسته بود، گفتم: شنیده‌ام امام فرموده‌اند؛ پس از من شایسته‌ترین فرد برای رهبری، آقای خامنه‌ای است. شما چیزی نشنیده‌اید؟ ایشان گفت: من‌هم چنین چیزی را شنیده‌ام. بی‌درنگ گفتم: پس بیاید این را به نمایندگان بگوییم! بعد من و ایشان چنان فریادی کشیدیم که همه نمایندگان و رئیس‌مجلس متوجه ما شدند! ما گفتیم: آقایان اگر از نظر مساعد امام به آقای خامنه‌ای حرف و سخنی شنیده‌اند بگویند تا همه بدانند، چون حرف امام برای ما حجت است. البته آقای طاهری‌خرم‌آبادی در این باب سخن گفت و نظر امام را درباره صلاحیت آیت‌الله خامنه‌ای [برای ما] نقل کرد...».

سپس؛ اعضاء خبرگان؛ با ورود تدریجی به صحن مجلس، در صندلی‌های خود مستقر شدند.

در طولِ حدود بیست‌دقیقه‌ای‌که به رسمیت یافتن و غیرعلنی شدن جلسه انجامید، هاشمی رفسنجانی که به اتاق هیئت‌رئیسه رفته‌بود، ضمنِ دیداری کوتاه با رئیس‌جمهور (خامنه‌ای) و ارزیابی و جمع‌بندی متقابل نقطه نظرات یکدیگر، تماس مجددی هم با حسن روحانی گرفت و از او خواست گزارشی راکه دیروز راجع به‌آن صحبت کرده بودند تلفنی برای او بخواند تا نسبت به متن و میزان تاثیرگذاری آن مطمئن شود. سپس از پله‌های منتهی به جلسه پایین آمد و در جایگاه خود قرار گرفت.

حوالی ساعت ۳ بعدازظهر، با استقرار کامل تمامی ۷۰ نماینده حاضرِ خبرگان در جلسهٔ آن‌روز بر روی صندلی‌های خود، هاشمی رفسنجانی جلسه را غیرعلنی اعلام کرد و با خروج همه شخصیت‌های کشوری و لشکری از صحن مجلس، موضوعِ «انتخاب رهبر» به‌عنوان «دستور جلسه» از سوی وی تعیین گردید.

عمده مباحث اصلی و اولیهٔ اعضاء، پیرامون تعیین تکلیف آیت‌الله منتظری بود که در جلسهٔ خبرگان سال ۱۳۶۴ به‌عنوان قائم‌مقام‌رهبری منصوب شده بود و اینک باید روند عزل او تصویب می‌گردید.

پس از رسمیت یافتن برکناری «قائم مقام»، شورایی یا فردی شدن رهبر مورد مباحثات بعدی قرارگرفت.

طرح این موضوعات که همراهِ بیان نظرات موافقین و مخالفین و ارائه پیشنهادات متعدد بود ساعاتی را به‌خود اختصاص داد و اندک انرژی و توانِ غالب مجلسیان را به‌تحلیل برد.

هاشمی که اوضاع را رصد می‌کرد و رخوتِ حاکم بر فضای مجلس را در راستای خواستهٔ خود ارزیابی می‌نمود تنفسی کوتاه اعلام کرد تا با دستی پُرتر و با توجه به نزدیک شدن تدریجی به اذان مغرب «قال قضیه را بِکَند!»

در خلال وقفهٔ پیش‌آمده، با وصول «گزارشی فوری» از حسن روحانی[1] «مبنی بر اقدامات نگران‌کنندهٔ ارتش عراق در مناطق مرزی» که به عرض هاشمی رسانده شد؛ وی از روحانی خواست تا چرخی بزند و ضمن نشان دادن خود به اعضاء، شرحی از گزارش را نیز به گوش آنها برساند.

با تشکیل مجدد جلسه غیر علنی و خروج حسن روحانی از صحن؛ هاشمی مجددا اداره و کنترل جلسه را در حالی‌که آیت‌الله علی مشکینی رئیسِ قانونی مجلس‌خبرگان حضور داشت برعهده گرفت و «خبرِ آماده‌باش نیروهای عراقی در مقابلِ منطقه عین‌خوش دزفول» را با آب‌وتاب به اعضای خبرگان بازگو کرد و اضافه نمود:

"البته من گفتم حالا نیروها بروند، هواپیماها بروند، هلیکوپترها بروند آن منطقه آماده باشند. اما به‌هرحال، این مسئله هست؛ یعنی احتمالش برای ما بسیار منجّز[2] است که ما اگر در مسئلهٔ رهبری مشکلی داشته باشیم یعنی، یک‌ذره اگر آنها [عراقیها] مثلاً خبر منتقل بشود که جلسهٔ اول نتیجه نداد و آقایان متفرق شدند، این کافی است دیگر برای دشمنانِ ما که محاسباتشان را به‌شکل دیگری انجام بدهند."[3]

هاشمی در خاطرت ۱۴ خرداد ۱۳۶۸، اعلام این «**خبر**» به خبرگان را دارای «**تاثیر زیاد برای ختم کار**» دانسته و از آن به‌عنوان یک «**موفقیت بزرگ**» یاد کرده است!»[4]

با طرح این مسئله، مباحث انتخاب رهبر شکل جدی‌تری به‌خود گرفت و معدود طرفدارانِ نه‌چندان مطرحِ «شورایی‌شدن»، چند بار از هاشمی خواستند که او نیز

---

[1]–حسن روحانی در خرداد ۱۳۶۸، عنوان «معاونت جانشین فرماندهی کل قوا» را داشت. هاشمی‌رفسنجانی هم هنوز با فرمان قبلی آیت‌الله خمینی، «جانشین فرمانده کل قوا» بود.

[2] قطعی، حتمی

[3]- آرشیو «پایگاه مرکز اسناد انقلاب اسلامی»، منتشر شده در سی امین سالمرگ آیت‌الله خمینی، ۱۳۹۸/۳/۱۴.

[4]- «خبر آماده‌باش نیروهای عراقی در مقابل منطقه عین‌خوش که در اثنای جلسه توسط دکتر [حسن] روحانی رسید و من به جلسه اطلاع دادم، تاثیر زیادی در آمادگی اعضای خبرگان برای ختم کار داشت؛ موفقیت بزرگی است.»

عضوی از شورای‌رهبری باشد که پس از چندبار تکرارِ اسم هاشمی توسط برخی اعضاء، آیت‌الله‌مشکینی به هاشمی گفت:

"شما از خودتان رفع توهم می‌کنید یا من بگویم."[۱]

هاشمی با دلخوری از این‌که مشکینی بخشی از سناریو را داشت لو می‌داد ازجای خود بلند شد به نزد مشکینی رفت و از او خواست کمی تحمل کند و صدای هاشمی شنیده شد که بیان داشت:

"آخرش می‌گویم."[۲]

هاشمی در تقسیمِ قدرتی که رویای آن‌را در سر پرورانده بود علی‌رغم این‌که می‌توانست به خاطر نفوذ بلامنازعش، خودرا به عنوان رهبر مطرح و نظر مساعد خبرگان را نیز جلب نماید اما خواهان نقشی دارای چارچوب دیپلماتیک و در تعاملِ مستقیم با رهبران دنیا بود به‌همین‌خاطر در جلسه خبرگان و در پاسخ به اصرار مشکینی اعلام کرد:

"به‌دلیل این‌که احتمالاً مسئولیت اجرایی به‌عهده خواهد گرفت، نامش‌را به‌عنوان عضو شورای رهبری نبرند."[۳]

فضای مجلسِ‌خبرگان، پُرتردید و بلاتکلیف به‌نظر می‌آمد اما زمام جماعتِ حاضر به‌خوبی در دستان هاشمی که با زیرکی خاصی سناریو را به جلو می‌برد قرار داشت.

خستگی و بی‌خوابی اعضای میانسال و پیرِ خبرگان ناشی از حضور ناگهانی در تهران و بی‌نتیجه بودن مباحث در خصوص مشخص‌کردن تکلیف رهبری مبنی بر رهبریِ «فردی یا شورایی»، رمق اعضای حاضر را گرفته و زمینه را برای میدان‌داری هاشمی کاملا مهیا ساخته بود.

با ادامه جلسه و پیگیری مباحثات خنثی و بی‌اثر، با اشارهٔ هاشمی به آیت‌الله‌طاهری‌خرم‌آبادی که از قبل هم وظایفش به او گوشزد شده بود «پیشنهاد کفایت مذاکرات» از سوی آقای طاهری داده شد.

---

[۱]- فیلم تلویزیونی ضبط شده از جلسه خبرگان رهبری در ۱۴ خرداد ۱۳۶۸، که سالها بعد، از طریق مجاری غیر مرتبط با حاکمیت، پخش و در اختیار عموم قرار گرفت.

[۲]- پیشین.

[۳]- پیشین.

با طرح این پیشنهاد؛ هاشمی‌رفسنجانی می‌خواست سریع به سراغ رأی‌گیری برای شورایی‌شدن و یا رهبری فردی برود که آیت‌الله علی امینی، از جایگاه هیئت رئیسه با صدای آهسته‌ای گفت:

"باید چیزی بگویم..."[۱]

هاشمی‌رفسنجانی زیرچشمی نگاهی به‌وی کرد، چراکه او منتظر این حرف بود و می‌دانست امینی چه می‌خواهد بگوید. پس از یادآوریِ زیرلبی آیت‌الله مشکینی خطاب به هاشمی مبنی بر این‌که:

"امینی هم جمله‌اش را بگوید."[۲]

هاشمی به آیت‌الله امینی گفت:

"شمام جمله‌تون رو بگید، یه جمله‌س!"[۳]

امینی خطاب به حضار اظهار داشت:

"ما در کمیسیون بازنگری، شورایی‌شدن را رد کرده‌ایم."[۴]

اما بازهم زمزمه‌هایی از سوی برخی اعضای اقلیت خبرگان برای شورایی‌شدن مطرح می‌شد که آیت‌الله امینی به‌ناچار دوباره گفت:

"اما این برخلاف مصوبهٔ ماست الان مشکل پیدا می‌کنیم!"[۵]

هاشمی در استقبال از این جملهٔ آیت‌الله امینی و برای «ختم نمایش»، بلافاصله پس از تاکید مجدد آیت‌الله مجتهد شبستری که او نیز مانند آیت‌الله طاهری کفایت مذاکرات را خواستار شده بود، بدون معطلی خاصی کفایت مذاکرات را به‌رأی گذاشت

---

[۱]- پیشین.

[۲]- پیشین.

[۳]- پیشین. (هاشمی قبل از آغاز سخنان امینی، طبق قول‌وقرارهای قبل و از پیش تعیین‌شده می‌دانست که آیت‌الله امینی چه می‌خواهد بگوید به‌همین خاطر هاشمی، تاکید کرد که: «یه جمله‌س!»)

[۴]- پیشین.

[۵]- پیشین. (آیت‌الله امینی بعدها راجع به جلسه مذکور گفت: «آقای خامنه‌ای، مشکینی، هاشمی و اردبیلی میل داشتند که اول، فردی رأی گرفته شود... آقای هاشمی که جلسه را اداره می‌کرد ابتدا رهبری فردی را به‌رأی گذاشت. اتفاقاً رهبری فردی رأی آورد و به تصویب رسید. بعد از آن، آقایان [خبرگان] در برابر عمل انجام شده‌ای قرار گرفتند که جز تسلیم چاره‌ای نداشتند!») خاطرات آیت‌الله امینی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۹۹/۲/۶

و لحظاتی بعد اعلام کرد:

"رای آورد، اکثریتِ قوی ایستادند."[1]

آیت‌الله صادق خلخالی که خونریزی‌های بی‌محابای وی در قامت حاکم شرع و ریاست دادگاه‌های انقلاب؛ وی‌را حتی در نزد غالب هم لباسی‌های خود به چهره‌ای منزوی تبدیل کرده بود و احساس سرخوردگی ناشی از افول و اتمامِ دوران هیمنه و یکه‌تازی خود را داشت بسیار تلاش می‌کرد تا فراتر از «نقشی» که هاشمی برای نشاندن آقای خامنه‌ای در جایگاه ولایت، برای او تعیین کرده بود خویش را نشان دهد.

او این امید را داشت، تا شاید در فردای زعامتِ آقای‌خامنه‌ای بار دیگر منصبی متناسب با «**خدماتی که به نظام و انقلاب کرده بود**»، به وی اعطاء گردد.

بنابراین، پس از تصویب کفایت مذاکرات و با عنایت به هماهنگی قبلی با هاشمی، از جای خود بلند شد و گفت:

"اول برای فردی رای بگیرید اگر بُرد، تموم شد!"[2]

اما هاشمیِ زیرک که می‌خواست به همهٔ جزئیات توجه کند و شکی برای کسی باقی نگذارد؛ در پاسخ به خلخالی، اما خطاب به حضار گفت:

"الان رای می‌گیریم برای شورایی‌بودن یا فردی‌بودن. کدومش‌رو اول رای بگیریم؟"[3]

که بازهم صدای خلخالی در حالی‌که دوربینِ تلویزیون او را نشان می‌داد شنیده می‌شد که می‌گوید:

"فردی، برای فردی اول."[4]

هاشمی‌رفسنجانی، نیک می‌دانست از بین اعضاء حاضر در جلسه خبرگان، فقط تعداد انگشت‌شماری از آنان خودرا دارای شخصیتی «تصمیم‌ساز» و موثر در روند این

---

[1]- پیشین. (منظور از جمله هاشمی که «اکثریتِ قوی ایستادند» این است که اکثریت نمایندگان خبرگان در موافقت با کافی بودن مذاکرات، از جای خود بلند شدند یا به اصطلاح «قیام» کردند.)

[2]- پیشین.

[3]- پیشین.

[4]- پیشین.

انتخابِ«سرنوشت‌ساز» می‌دانند و مابقی فقط به ابقای خود به‌عنوان اعضای خبرگان و یا انتصاب در سایر مناصبِ حاکمیتی که مزایای بودن در ارکان قدرت و زندگی راحت و بی‌دغدغه را برایشان به‌ارمغان می‌آورد، فکر می‌کنند.

به‌همین دلیل، جنجالِ یک فرد موثر مانند خلخالی و یا مجتهد شبستری را به‌پای همه حساب می‌کرد و به حضار این مطلب را القاء می‌نمود که هر حرکتِ او به عنوان نایب‌رئیس‌خبرگان و گردانندهٔ اصلی جلسه، پس از اخذ تایید همه اعضای مجلس‌خبرگان‌رهبری است!

آیت‌الله علی مشکینی رئیس اصلی مجلس خبرگانِ وقت، که سوق دادن جلسه به سمت فردی‌شدن رهبر را قطعی می‌دید با صدای آهسته‌ای خطاب به هاشمی گفت:

"آقا؛ اگه اجازه بدید یه نکته ای رو...!"[۱]

اما هاشمی به او وقعی نگذاشت.

هاشمی بسیار بعید می‌دانست که «فردی شدن» رای نیاورد اما فکر کردن به شکستِ طرحش، او را کمی نگران و مضطرب ساخته بود.

وی می‌دانست حتی در صورت تصویبِ شورایی‌شدن؛ مردم در نهایت و طبق عادت و اعتماد به روحانیت، به تغییرات قانون اساسی رای خواهند داد که «فردی» در آن اعمال شده است اما هاشمی تمایلی به ایجاد وقفه در برنامه‌هایش را نداشت؛ بنابراین با سخنانی که «بی‌نظمیِ جملاتش» حکایت از دلواپسی وی داشت گفت:

"قبلا معلوم باشه این شورایی؛ اگه رای می‌گیریم هرچی باشه این محدود به تا زمانی‌که رفراندوم میشه و قانون‌اساسی که این تا اون زمان، اگرم خواستید اعلام نشه، در جامعه مطرح نشه."[۲]

هاشمی پس از ذکر این مطلب، می‌خواست سریع رای‌گیری فردی را آغاز کند که باز هم آیت‌الله مشکینی ملتمسانه گفت:

---

[۱]- پیشین.

[۲]- پیشین.

"آقای هاشمی...!"[1]

اما باز هم هاشمی بی‌اعتناء به او ادامه داد:

"خُب، حالا «فردی» رو به رأی می‌ذاریم! آقایانی که..."[2]

اما مشکینی جملهٔ او را ناتمام گذاشت و این‌بار بدون اجازه گرفتن از هاشمی گفت:

"آقایونی که می‌خوان رای به «فردی» بدند این‌رو هم در نظر بگیرند که اگه تصویب شد اون فرد رو پیدا می‌کنند یا نه، اینو در نظر بگیرند..."[3]

هاشمی که در زمانِ صحبتِ کوتاهِ مشکینی، با نگرانی و دهانی نیمه‌باز به‌او خیره شده‌بود که نکند مشکینی که در عین حال رئیس مجلس خبرگان نیز بود اما نبوغ سیاسی هاشمی و مکر خلخالی را نداشت، حرف بی‌ربطی بزند، در پاسخ به مشکینی، دوباره ادامه داد:

"خیلِ خُب! اونا که رای میدن قاعدتاً اینطورین‌د. به هر حال، آقایونی که با فردی بودنِ رهبر تو این مقطع، همین مقطع تا رفراندوم موافق هستند قیام بفرمایند!"[4]

هاشمی برای عادی نشان دادن اوضاع و با اطمینانِ بالا از پذیرش رهبری انفرادی؛ به اتفاق مشکینی و طاهری‌خرم‌آبادی در جایگاه هیئت رئیسه، به عنوان مخالفینِ ظاهریِ فردی‌شدن، از جای خود بلند نشدند.

آیت‌الله امینی و آیت‌الله مومن اما جزو موافقینِ فردی‌شدن رهبری از جای خود برخاستند.

آقای خامنه‌ای که در بین حضار بود نیز از جای خود بلند نشد تا شبهه‌ای در اذهان ایجاد نگردد.

پس از سرریزشدنِ همه مسئولیت، به گردنِ اکثریتِ ناآگاه از جریانات پشت پرده که رهبری انفرادی را تصویب کرده بودند، صدای آیت‌الله احمد آذری‌قمی که در یکی از صندلی‌های نزدیک‌تر به هیئت‌رئیسه نشسته بود بلند شد که آقای خامنه‌ای را

---

[1]- پیشین.

[2]- پیشین.

[3]- پیشین.

[4]- پیشین

برای رهبر شدن پیشنهاد داد .[۱]

هاشمی هم بدون معطلیِ در پاسخ او گفت:

"بسیارخُب ماهم نظرمون آقای خامنه‌ایه!"[۲]

سپس آیت‌الله مجتهد شبستری امام‌جمعه و نماینده تبریز -که آقای خامنه ای را به واسطه شهر «خامنه»، همشهری خودش محسوب می کرد- از هاشمی تقاضای ذکر خاطره‌گویی از نظر امام راجع به آقای خامنه‌ای کرد.

آقای خامنه‌ای طبق برنامه قبلی، برای مخالفت با مطرح شدن اسمش به‌عنوان رهبر، نیم‌خیز شد و وانمود کرد می‌خواهد پشت تریبون برود. اما تمام حرکاتش حاکی از عدم جدیت او بود.[۳]

هاشمی فعلاً به او اعتنایی نکرد زیرا جملاتِ تعیین‌کننده‌اش هنوز تمام نشده بود؛ و صرفاً خطاب به خامنه‌ای گفت:

"اجازه بدید این حرفِ آقای شبستری رو میخوان آقایون؟! آقای شبستری چیزی از آقای طاهری شنیدند که امام جمله‌ای در باره آقای خامنه‌ای گفتند: سندش منم...!»[۴]

هاشمی با هوشیاری، ابتدا از تمایل حاضرین برای شنیدن خاطرات پرسید که به‌نوعی خود را متمایل و مُصر به خاطره‌گویی نشان ندهد!

بنابراین ادامه داد:

---

[۱]- پیشین. (احمد آذری قمی اولین مدیر مسئول روزنامه رسالت بود. این روزنامه جدی ترین منتقد دولت میرحسین موسوی به شمار می آمد. آذری قمی، که در سال ۱۳۶۴ نماینده پارلمان بود در نطقی، ضمن مخالفت شدید با میرحسین موسوی و نخست وزیری مجدد او، پشتیبانی آیت‌الله خمینی از میرحسین را نیز سوال برد و تلویحا نظر «امام» را قابل اعتناء ندانست که به ایجاد جنجال در مجلس وقت منجر شد. نفرتِ خامنه‌ای از میرحسین؛ نقطه اشتراک بین او با آذری قمی بود. دوستیِ بسیار نزدیک و قرابت فکری او با خامنه‌ای، موجب شد که در مقطعی خامنه‌ای، آذری قمی را به‌عنوان یکی از گزینه‌های رهبری پس از فوت آیت‌الله خمینی معرفی نماید! (به نقل از آیت‌الله محمد امامی کاشانی، عضو مجلس خبرگان رهبری در سال ۱۳۶۸ و امام جمعه تهران، در برنامه تلویزیونی «شناسنامه»، شهریور ۱۳۹۲)

[۲]- پیشین

[۳] -پیشین.

[۴]- پیشین.

"اگر آقایون مایلند من نقل کنم و اِلا نقل نکنم!"[1]

همهمه‌ای در مجلس‌خبرگان درگرفت که آیت‌الله علی امینی با موقعیت‌شناسی به‌یاری هاشمی شتافت و گفت:

"بله؛ سند، جناب هاشمی...!"[2]

هاشمی با مهارت تمام، قبل از آغاز «**دروغ بزرگ**»، به جملات آیت‌الله خمینی در «وصیت‌نامه امام» گریزی زد که صبح آن‌روز توسط آقای خامنه‌ای خوانده شده بود. به‌همین خاطر گفت:

"امام در وصیت نامه‌شون گفتن چیزهایی رو قبول کنید از من، که یا نوشته باشم یا تو رادیو گفته باشم، این اون نیست که تو رادیو!، ایشون نگفته منتها ما شاهد، چهار پنج تا داریم اینجا..."[3]

که بلافاصله صدای آیت‌الله موسوی اردبیلی بلند شد که:

"«من شاهدم..."[4]

هاشمی هم با نگاهِ به او، جواب داد:

"شاهدید...؟!"[5]

و چنین ادامه داد:

"بله؛ خُب ما یه جلسه با روسای قوا و نخست‌وزیر و احمدآقا خدمت امام بودیم همون موقع‌که مسئله آقای منتظری داغ شده بود و ما با امام مباحثه داشتیم، ما یکی از احتجاجاتمون[6] **با امام این بود که شما اگر آقای منتظری رو کنار بگذارید ما در رهبری دچار مشکل می‌شیم؛ شورایی‌رو؛ امام هم شورایی‌رو خیلی تمایل نداشتند هیچ‌وقت؛ و ما می‌گفتیم ما فردی رو نداریم الان‌که مطرح بکنیم تو جامعه، چون ما فرضمون بر مرجعیت بود و اون مسائل، که امام فرمودند چرا ندارید؟، آقای**

---

[1]- پیشین.

[2]- پیشین.

[3]- پیشین.

[4]- پیشین.

[5]- پیشین.

[6] دلیل آوردن، استدلال نمودن

خامنه‌ای. ما قرارم گذاشتیم به کسی نگیم و ما هم نگفتیم واقعاً، ما بعدا شنیدیم یه‌جوری درز کرده! نفهمیدیم از کجا درز کرده! اما ما نگفتیم! یه‌بار هم من خصوصی خدمت امام رفتم باز ایشون به من تو همون جلسه فرمودند که شما وقتی مثل آقای خامنه‌ای رو دارید چرا تردید دارید؟ چرا مشکل دارید؟ بار سوم اینو احمدآقا دیروز! تو جمعِ چند نفریمون گفت؛ وقتی آقای خامنه‌ای کُره بودند و فیلمشون با آقای کیم‌ایل‌سونگ [رهبر وقت کره شمالی] داشت نمایش داده می‌شد، منظره خوبی بود اونجا، من گفتم که آقای خامنه‌ای؛[یعنی] احمد اقا گفتند آقای خامنه‌ای؛ خوب جا افتادن، آبرویی هستند برای نظام؛ «ایشون» فرمودند که واقعاً «ایشون» شایسته رهبری هستند!"[1]

هاشمی رفسنجانی که کاملاً به «مفرهای فقهی» اشرافیت کامل داشت و کاربرد[2] این «تبصره‌های شرعی» را پس از قبضهٔ قدرت توسط روحانیون، خوب‌تر و هوشمندانه‌تر از هر آخوند دیگری همواره به‌کار گرفته بود در این‌جا نیز با استفاده از کلمهٔ «ایشون» به‌عنوان ضمیری مناسب، به ذهن مخاطبینِ مجتهدِ حاضر در جلسه خبرگان، این سیگنال اشتباه را ارسال می‌کندکه گویندهٔ جملهٔ «واقعاً ایشون شایسته رهبری هستند»، آیت‌الله خمینی است!، اما در واقع با توجه به این‌که اشاره نشده که آیت‌الله خمینی هم مشغول تماشای آن فیلم بوده یا خیر، حتی درصورت صدقِ اصلِ نقل قول از سیداحمدخمینی، ظاهراً جملهٔ «واقعاً ایشون شایسته رهبری هستند» را هم، خود احمدخمینی نقل کرده است و نه پدرش!

هاشمی‌رفسنجانی سپس، چنین به‌سخنان تعیین‌کننده خود ادامه می‌دهد:

"البته اینو من از احمدآقا نقل می‌کنم با واسطه!؛ اون رو که عرض می‌کنم آقای اردبیلی و من و آقای احمدآقا و آقای نخست‌وزیر تو جلسه بودیم با هم شنیدیم! این مسموعات ماست که اگر آقایون!»[3]

سپس هاشمی که جمله‌اش را نیمه‌تمام گذاشت و جلسه‌را به اقناع فکری

---

[1]- پیشین.

[2]- روحانیت، به این نوع از شگردهای شرعی که «گناه دروغ را از آنان دور می‌کند»، «توریه» می‌گویند. درمبحث «دکترین مقدس» بیشتر توضیح داده‌ام.

[3]- پیشین.

نمایندگان خسته و بی‌حوصله کشانده بود، اذن حضور آقای خامنه‌ای را برای ادای سخنانش در پشت تریبون به او داد و قبل از قرار گرفتن آقای خامنه‌ای در جایگاه به وی گفت:

"آقای خامنه‌ای! ما تصویب کردیم شورا! شما بر خلاف مصوبه ما نمی‌تونین بگید!"[1]

آیت‌الله امینی هم در تکمیل تذکر هاشمی، و برای تصحیح اشتباه او که به‌جای «فردی»؛ «شورا» گفته بود خطاب به آقای خامنه‌ای اظهار داشت: «**شما راجع به شورایی یا فردی صحبت نکنید!**»[2]

هاشمی دوباره قبل از قرارگیری خامنه ای در پشت تریبون خطاب به وی گفت:

"ببینید اگر میخواید چیزی برخلاف شورا بگید نمیشه!"[3]

آقای طاهری خرم آبادی که در کنار هاشمی نشسته بود گفت:

"بذارید [ببینیم آقای خامنه‌ای] چی میخواد بگه!"[4]

هاشمی هم گفت:

"خب بفرماید؛ بفرماید."[5]

همهمه زیادی از داخل مجلس از سوی نمایندگان بلند بود ولی چون غیر از میکروفن‌های هئیت رئیسه، مابقی میکروفن‌های نمایندگان خاموش بود صداها خیلی واضح به گوش نمی‌رسید.

آقای خامنه‌ای؛ که مضطرب ولی امیدوار به نظر می آمد، پشت تریبون قرار گرفت و در حین صحبت، بخشی از برنامه‌ریزی‌های انجام شده قبل از فوت آیت‌الله خمینی «در یکی دو هفته قبل» برای رهبر شدن خودرا به خاطر هیجان زیادش لو داد و گفت:

"اولا، واقعا باید خون گریست بر جامعه اسلامی که حتی احتمال کسی مثل

---

[1] - پیشین.

[2] - پیشین.

[3] پیشین

[4] پیشین

[5] پیشین

بنده در او مطرح بشه... . مسئله، اشکال فنی داره؛ اشکال اساسی داره. من حالا قبلاً خدمت آقای هاشمی هم گفتم در «یکی دو هفته قبل» از این‌که همین قضیه مطرح بود و ایشون فرمودند.

من جداً به ایشون گفتم من قاطعاً چنین چیزی را قبول نخواهم کرد. حالا غیر از این‌که خود من حقیقتا لایق این مقام نیستم و این رو بنده میدونم شاید آقایون هم می‌دونید. اصلا از لحاظ فنی اشکال پیدا میکنه این قضیه. رهبری، رهبری صوری خواهد بود نه رهبری واقعی. خب من نه از لحاظ قانون اساسی و نه از لحاظ شرعی برای بسیاری از آقایون حرفم حجیت حرف رهبر رو نداره این چه رهبری خواهد بود... قانون اساسی که خُب، میگه مرجع؛ حالا یا مرجع «شأنی» یا مرجع «فعلی»، اون که حالا هیچی... از لحاظ شرعی هم حجیت قول رهبر در صورتیست که اون کسی که میخواد به حرف او عمل کنه اون رو؛ فقیه و صاحب نظر در امور دین بدونه. خُب الان در همین جلسه، چند نفر از آقایون اومدن صحبت کردند تصریح کردند که بنده صاحب‌نظر نیستم... ."[1]

صدای درهم و هم‌زمانِ برخی نمایندگان مثل صادق خلخالی که بلندتر و بیشتر از دیگران سعی در رد استدلالهای آقای خامنه‌ای و در واقع اقناع نمایندگان برای تمایل به رأی دادن به ایشان دارد شنیده می‌شود.

آقایان احمد آذری قمی و امامی‌کاشانی هم برای آقای خامنه ای دلیل می آوردند که او رهبری را، بپذیردا!

سپس آقای خامنه‌ای که ترجیح می دهد در قبال تقاضای آن دو سه نماینده بیش از این اصرار نکند و موضعی جدی نگیرد گفت:

"من به‌هرحال مخالفم..."[2]

و اضافه کرد:

"بنده، آقا در بحث شورایی و فردی می‌خواستم بیام اینجا صحبت کنم اما فکر

---

[1]- پیشین

[2]- پیشین.

نمی‌کردم فردی رای بیاره!"[۱]

هاشمی هم که می‌خواست از قافله عقب نماند وتاکیدی مجدد بر عدم برنامه‌ریزی قبلیِ «جلسه‌گردانی» خود کرده باشد گفت:

"من‌هم می‌خواستم صحبت کنم، منم نظرم به شورا بود ولی وقتی که اکثریت گفتند فرد؛ دیگه جای صحبت نیست! حالا ما رأی می‌گیریم...!"[۲]

اما هاشمی قبل از شروع رأی‌گیری، برای اطمینان و محکم‌کاری نسبت به رای‌آوریِ حتمی آقای خامنه‌ای و رفع ابهام از حرف‌های ایشان که گفته بود:

«برخی از اعضای جلسه، او را صاحب‌نظر نمی‌دانند»، با عتابی نسبت به آیت‌الله مشکینی، رئیس مجلس خبرگان، که مشغول صحبت با یکی از اعضای غیر هئیت‌رئیسه بود گفت:

"آقای مشکینی اجازه بدید...! حالا چون آقای خامنه‌ای صحبت کردند، دو جمله‌ای هم من صحبت کنم. اولاً خُب ما با آقای خامنه‌ای از جوانی توی مدرسه خدمتشون بودیم، توی بحث‌ها بودیم حالا همیشه مسائل مطرح میشه، مسائل عمده مطرح میشه، من واقعاً آقای خامنه‌ای رو صاحب‌نظر می‌دونم، صاحب‌نظر جدی در مسائل فقهی، اما نه این‌که ایشون الان رفتند مسائل [فقهی] رو استنباط کرده؛ یعنی الان اگه یه مسئله اجتماعی برای کشور مطرح بشه و ایشون بخواد نظر فقهی پیدا بکنه با همون روش سنتی نه مشکل، با یه مقدار کار کردن با یه مقدار کمک گرفتن از کسانی‌که منابع رو،[۳] چون وقت ممکنه نداشته باشه. کمک کنند برای پیدا کردن مصادر، ایشون میتونه به «نظر» برسه."[۴]

هاشمی با پایان این بخش از سخنانش و همسو با هیاهوهای از قبل هماهنگ‌شده در بین اعضاء که اسم آقای خامنه‌ای را برای رهبر شدن بر زبان می‌آوردند و بدون ایجادِ فرصت برای سخنرانیِ کسی در پشت تریبون که مخالفتی احتمالی با رهبری آقای خامنه‌ای داشته باشد و یا اجازه دادن برای مطرح شدن نام شخصِ دومی برای

---

[۱]- پیشین.

[۲]- پیشین.

[۳] منابع چهارگانه فقهی

[۴]- پیشین.

رقابت با آقای خامنه‌ای، وی‌را در معرض آراء حاضرینی گذاشت که خستگیِ جسمی و فضاسازی روانیِ صورت‌گرفته آنها را مسخ کرده بود!

"خیلِ خُب! حالا ما رأی می‌گیریم. دیگه بحثم نمی‌کنیم! آقایانی که،آقایانی که با رهبری جناب آقای خامنه‌ای تا رفراندوم؛ البته این «موقته» دائمی نیست تا اون موقع موافق هستن قیام بفرمایند".[۱]

در هنگام رای‌گیری، از بین ۵ عضو هیئت رئیسه، غیر از آیت‌الله محمد مومن که در مخالفت با رهبری آقای خامنه‌ای از جایگاه خود بلند نشد، آقایان هاشمی، مشکینی، امینی و طاهری‌خرم‌آبادی به نفع آقای خامنه‌ای قیام کردند.

آقای خامنه‌ای نیز در «مخالفت با رهبر شدن خودش» از روی صندلی بلند نشد اما هیجان‌زده و عصبی در حالتی‌که با مشت، دهان خود را پوشانده و بخشی از ریش‌هایش را در دست گرفته بود و از زیرعینک چشمانش را می‌مالید به اطراف خود نگاهی انداخت تا میزان رأی‌آوری خود را برآورد کند.[۲]

لحظاتی بعد؛ با اعلام رأی نهایی توسط هاشمی ، وی با ۵۶ رای موافق و ۱۴ رأی[۳] مخالف، به عنوان رهبر بعدی برگزیده شد.[۴]

حجت‌الاسلام سیدعلی حسینی خامنه‌ای که‌تا لحظاتی پیش رئیس‌جمهور ۸ساله نظام اسلامی بود به «آیت‌الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب اسلامی» بدل گشت تا ایران و ایرانی را در یک دورهٔ زمامداری طولانی راهبری نماید و جایگاه «ولی فقیه و نظام» و نسبت آن با «کشور و مردم» را در معادله‌ای که به ارادهٔ بی چون و چرای او رقم می‌خورد مشخص سازد.

پس از پایان جلسه خبرگان؛ هاشمی به اتفاق رهبر جدید به دیدار

---

[۱] پیشین

[۲] -پیشین.

[۳]- پیشین.(به استناد فیلم تلویزیونی موجود، هاشمی؛ نتیجه شمارش آراء را چنین اعلام می‌کند: **"۵۶ نفر هم ایستاده‌اند با خودمان. رأی آوردند. یک مقداری هم بیشتر از دوسوم است."**

[۴] هاشمی در خاطرات خود در ۱۴ خرداد ۱۳۶۸، در «کتاب بازسازی و سازندگی»، خلاف موضوع فوق را نوشته و عدد ۵۶ را به ۶۰ تغییر داده است: **"سرانجام آقای خامنه‌ای با ۶۰ رأی از ۷۴ عضوِ حاضر؛ رأی آوردند و مسئله به این مهمی به این خوبی حل شد!"**

سیداحمدخمینی رفتند تا ضمن تسلای مجدد او، وی‌را به نوشتن نامه‌ای جهت تایید رهبری خامنه‌ای مجاب نمایند.

فردای آن‌روز که هنوز سیداحمد خمینی جسد پدرش را دفن نکرده بود، طی نامهٔ کوتاهی که در رسانه‌ها و صداوسیما بازتاب گسترده‌ای داشت ضمن «تشکر صمیمانه» از اقدام مجلس‌خبرگان؛ کلماتی مانند «آیت‌الله» ، «مورد تایید و تکریم امام عزیز»، «مجتهدِ مُسَلَم»، «بهترین فرد برای رهبری نظام اسلامی از نظر امام» و «لازم‌الاجرا بودن اوامر آن ولی فقیه» در نامه گنجانده شده بود.

مفاد نامه سید احمد به نحوی نگارش شده بود که همه ابعادی که ممکن است ابهامی در خصوص رهبر شدن اقای خامنه‌ای در آن باشد را رفع نماید:

"رهبر عزیز جمهوری‌اسلامی ایران؛حضرت **آیت‌الله** آقای حاج سیدعلی خامنه‌ای دامت برکاته:

با عرض سلام و اظهار ارادت، **انتخاب شایسته** و **بسیار خداپسندانه** حضرت‌عالی **باعث شادی تمامی دوست‌داران اسلام و انقلاب‌اسلامی در جهان گردید**. حضرت‌عالی از **چهره‌های درخشان** انقلاب اسلامی ایران بوده و **همیشه مورد تایید و تکریم امام عزیزمان بوده‌اید**. حضرت امام **بارها** از جنابعالی به‌عنوان **مجتهد مُسَلَم** و نیز **بهترین فرد برای رهبری** نظام اسلامی‌مان نام می‌بردند. من و تمامی اعضای بیت حضرت امام **از حضرات آیات خبرگان محترم صمیمانه تشکر** می‌نماییم چراکه معتقدیم **روح امام عزیزمان از این انتخاب، شاد و آرام** شده است. من بار دیگر چون برادری کوچک **اوامر آن ولی‌فقیه را بر خود لازم‌الاجرا می‌دانم**."

هاشمی رفسنجانی، غیر از جا انداختنِ رهبری بلامنازع آقای خامنه‌ای برای مراجع‌تقلید و حوزه‌های علمیه، می‌بایستی «امرِ قدسی کردن» رهبر جدید در نزد عوام‌الناس را نیز سر و سامان دهد، لذا با هماهنگی عوامل وابسته به سپاه و نیروهای امنیتی، مقرر شد تا در هنگام حضور رهبر در مجامع عمومی؛ شعارهایی با مضامین خاص و «ذکر صلوات» برای نام آقای خامنه ای در بین مردم رایج شود.

هاشمی در دست‌نوشته‌های روز ۱۷ خرداد ۱۳۶۸ که ۳ روز از رهبری آقای خامنه‌ای می گذرد، نوشته است:

"برای شرکت در مراسم فاتحه [برگزار شده توسط] رهبری برای امام، به دانشگاه تهران رفتم. جمعیت عظیمی شرکت کرده بودند.

بعد از من، آیت‌الله خامنه‌ای رسیدند. مردم خیلی گرم استقبال کردند و شعار اطاعت از خامنه‌ای، اطاعت از امام است، جا افتاده؛ برای اسم ایشان صلوات می‌فرستند!"

اما سیداحمد خمینی که به‌دلیل ارتباط عاطفی شدید نسبت به پدرش شرایط روحی مساعدی نداشت و سینه‌اش مملو از اسرار نظام و آگاه به تمام تصمیمات و اتفاقات پشت پرده، قبل و بعد از ورود آیت‌الله خمینی به کشور بود، در روز ۱۴ خرداد ۱۳۶۸ در وضعیتی پریشان و سردرگم، در مقابل عمل انجام شدهٔ انتخاب آقای‌خامنه‌ای به‌عنوان رهبر قرار گرفت و با فشارهای هاشمی رفسنجانی مجبور به تایید موضوع شد.

وی که از آغاز انقلاب در تمامی جلسات عمومی و خصوصی و حتی پنهانی و سرّی که پدرش با دیگران برگزار می‌کرد شرکت داشت به خوبی با روحیات سیاسی و تمایلات معطوف به قدرتِ مترددین به «بیت امام»، آشنا بود.

[1] او به‌خاطر ارتباط نزدیکش با حجت الاسلام ری‌شهری وزیر اطلاعات و دسترسی

---

[1]-ری‌شهری (۱۴۰۱-۱۳۲۵)، پس از مرگ هاشمی رفسنجانی به جرگه کسانی پیوست که می‌خواهند اثبات کنند هاشمی با گفتن «دروغ‌هایش» عامل اساسی در تعیین رهبر نبوده است بلکه خودِ «حضرت امام» مدت‌ها قبل از برکناری آیت‌الله منتظری، آقای خامنه‌ای را برای رهبر شدن مد نظر قرار داده بود!:

«من مدت‌ها قبل از برکناری قائم مقام رهبری، شخصاً از محضر امام رحمه‌الله درباره رهبری پرسیدم و ایشان از آیت‌الله خامنه‌ای نام بردند. از امام رحمه‌الله پرسیدم آیا شرط مرجعیت و اعلمیت در رهبری لازم نیست؟ ایشان نفی کردند. بعد، از ایشان درباره مراتب علمی آیت‌الله خامنه‌ای پرسیدم که صریحاً فرمودند ایشان اجتهادی که برای ولی فقیه لازم است را دارد!» (مصاحبه با پایگاه اطلاع‌رسانی رهبر، ۱۵ خرداد ۱۳۹۹)

نیازی به توضیح نیست که چون ری‌شهری یک «مجتهد» بود ، بدون شک پیش از طرح این ادعا؛ بلامانع بودن طرح سخن کذبش را از «منابع فقهی» استخراج کرده است. اگر او در این ادعا صداقت داشت، شرعا مکلف بود چنین خاطرهٔ مهم و تعیین کننده‌ای را پس از درگذشت آیت‌الله خمینی، حداقل به اطلاع هاشمی یا خامنه‌ای برساند و یا به عنوان شاهد در «جلسه خبرگان برای تعیین رهبر» مطرح سازد اما ۳۱ سال پس از مرگ خمینی، آن را بازگو کرده است. (راجع به «مجتهد»، در صفحات آتی کتاب توضیح کافی داده شده است.)

روزانه به بولتن‌های اطلاعاتی که اغلبِ آنها را از پدرش مخفی نگه می‌داشت، از اتحاد آقایان هاشمی و خامنه‌ای در پی ریزی ساختار «قدرت نوین» آگاه بود و حجم بالای تخریب و بدگویی این دو نفر نسبت به سایر مقامات را که در نزد پدرش و یا صرفاً با خودِ او در میان می‌گذاشتند به خوبی به‌یاد می‌آورد.

سید احمد شاهد بود که مهندس‌مهدی بازرگان، دکترابوالحسن بنی‌صدر، آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله شریعتمداری، آیت‌الله منتظری، حجت الاسلام باهنر و حتی شخصیت‌های به ظاهر مقبول‌تری مانند میرحسین موسوی، مرتضی مطهری و یا آیت‌الله بهشتی چگونه توسط این دو نفر در حضور «امام» با لطایف‌الحیل مورد زخمِ زبان و نیش و کنایه قرار می‌گرفتند تا بلکه با رانده شدن همگان، کوچکترین خطری، متوجه آینده سیاسی آنها نشود.[۱]

سیداحمد که مرگ پدرش، پایان عصر «خمینیسم» و قرار گرفتن بازماندگان در قرنطینهٔ امنیتی به منظور فراموش شدن آنها و واداشته شدن به سکوت را رقم زد، اینک کسی را در جایگاه «امامت امت» می دید که هفت سال، پشتیبانی‌های مستمر و بی‌دریغِ رهبر فقید از میرحسین موسوی، شرایطی تلخ و توام با تحقیر را برای رهبرِ جدید به وجود آورده بود.

احمد خمینی، به‌درستی آقای خامنه‌ای و روحیات ناشکیبای او در مقابل هر جنبنده‌ای که اندکی با او بنای مخالفت را بگذارد می‌شناخت و واقف بود که خودش، آخرین نسل از خمینی‌ها خواهد بود که اندک جلوه‌ای در مدارِ قدرت و رسانه‌های حاکمیتی دارد.

شاید اگر به او اجازه برخورداری از عمری طولانی‌تر داده می‌شد و نحوه برخوردِ

---

[۱] آقای «محسن آرمین» از اعضای «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» و نماینده دوره ششم مجلس شورای اسلامی در مصاحبه‌ای با خبرگزاری جمهوری اسلامی (۱۳۹۷/۱۰/۱۷) به جلسه‌ای اشاره می کند که در آن «آیت‌الله احمد آذری قمی»، به آیت‌الله بهشتی می‌گوید: **"اگر ما شما را در مقابل بنی‌صدر تائید می‌کنیم از باب دفع افسد به فاسد است.»**، یعنی شما را فاسد می‌دانیم اما بنی‌صدر را فاسدتر و به همین دلیل از شما در برابر او حمایت می‌کنیم.»

گفتنی است، آذری قمی، تا قبل از مورد غضب قرار گرفتن توسط آقای خامنه‌ای، از همفکران و پشتیبانان جدی او بود که شرح آن در چند جای کتاب آمده است.

رهبرنوین‌انقلاب، با آیت‌الله منتظری، میرحسین موسوی، شیخ مهدی کروبی و حتی، آقای هاشمی رفسنجانی که دارای رفاقتی شصت‌ساله با آقای خامنه‌ای بود و نیز [1] سایر روسای جمهور، از خاتمی تا روحانی را می‌دید، بیش از هر وقت دیگری به‌خاطر اعمالی که در پس از انقلاب در ایجاد و اجرای آنها نقشی اساسی داشت و با زدن مُهرِ تایید بر صحت و سلامت نحوه ا[3]نتخاب رهبر، آن‌را تکمیل کرده بود، دچار افسردگی شدید و تالمات روحی فراوان میگردید.

به‌هر جهت، او که از مرگ پدر و نحوه انتخاب آقای خامنه‌ای همواره رنج می‌برد و به‌نوعی دچار عذاب‌وجدان شده بود، پس از سپری‌شدنِ ایام عزاداری پدرش، به صورتِ تدریجی در قالب منتقد عملکردِ رهبر ظاهر شد و اعتراضات خود را به‌نحوه اداره مملکت در نزد خواص و اطرافیان مطرح می‌ساخت.

او حتی از گفتن این جمله نیز اِبا نداشت که اگر آقای خامنه‌ای مورد تایید امام برای رهبری بود پس‌چرا حضرت امام به تمامی تلاش‌های آقای خامنه‌ای در زمان ریاست‌جمهوری برای برکناری میرحسین موسوی اعتنایی نکرد و برکناری میرحسین‌موسوی را خیانت به اسلام قلمداد نمود.

تقابلِ تدریجی سیداحمد با رهبر که تحمل هیچ منتقد و ناصحی را نداشته و ندارد به سرخوردگی و منزوی شدن «یادگار امام» انجامید به نحوی‌که به گوشه‌ای خلوت در اطراف شهر قم پناه برد و در شب ۲۱ اسفند ۱۳۷۳ به صورتی ناگهانی دچار ایست قلبی شد و ۴روز بعد نیز مرگ او رسماً رسانه‌ای گردید. [4]

هاشمی رفسنجانی که در آن مقطع رئیس جمهور بود، در رد گمانه زنیِ دخیل

---

[1] «من از سال ۱۳۳۶ یعنی ۵۲سال قبل ایشان [هاشمی رفسنجانی] را از نزدیک می‌شناسم.» (آیت‌الله خامنه‌ای، خطبه‌های نمازجمعه، ۲۹ خرداد ۱۳۸۸). مرگِ هاشمی در دی ۱۳۹۵ رخ داد. یعنی حدود۶۰ سال پس از آشنایی او با آقای خامنه ای.

[2] -عزل بازرگان، بنی‌صدر و آیت الله منتظری، تکفیر نهضت آزادی، کشتار زندانیان در تابستان ۱۳۶۷و ....

[3] -تن دادن به نگارش نامۀ تبریک برای انتخاب آقای خامنه ای به عنوان رهبر، که شرح آن در پاورقی‌های قبل گذشت.

[4] -در سال ۱۳۷۳ دو نفر با همین شیوه ایست سریع قلبی از دنیا رفتند یکی از آنان سید احمد خمینی و دیگری نویسنده معروف و منتقد، «علی اکبر سعیدی سیرجانی» در یکی از بازداشتگاههای تحت نظر وزارت اطلاعات بود که در ادامه باز هم به او اشاره خواهیم کرد.

بودن واجا در ارتکاب این قتل، علت مرگ را در محافل خصوصی و در بین وابستگان رسانه ای، مصرف بی رویه تریاک، عنوان کرده بود و چون استعمال این ماده مخدر، توسط برخی از معممین از گذشته های دور باب بود، طرح این ادعا چندان نامأنوس هم به نظر نمی‌آمد.[۱]

بعدها، «حسین دهباشی» هم مرگ سید احمد را ناشی از مصرف دوز بالای تریاک اعلام که با شکایت بستگان سید احمد در دادگاه، او حرف خود را پس گرفت و دادگاه نیز، با اعلام گذشت شاکی، قرار موقوفی تعقیب برای دهباشی صادر نمود.

به هر حال؛ تا زمانی که اسناد مربوط به همه قتل‌های پنهان و سرّی که از ابتدای انقلاب توسط حاکمیت رقم خورده است به طریقی افشاء گردد، یک امر مسلم و قطعی تغییر نخواهد کرد که آقای خامنه‌ای پس از انتخاب به عنوان رهبر، همه ملت و افراد خاص و عام را به تبعیت از تصمیم مجلس خبرگان، در شمار «بیعت‌کنندگان» با خویش می‌دانست و چون در صدر اسلام نیز رسم بر این بود که هر کس تن به بیعت ندهد و یا بیعت خود را بشکند باید کشته شود او نیز به همان سنن شرعی بسیار پایبند است و وجوب و ضرورت این حکم الهی را برای دستگاههای اطلاعاتی و امنیتی تحت فرمانش به‌خوبی جا انداخته است. بنابراین، هرگونه احساسِ خطر احتمالی از سوی اشخاصی که عنوان "خواص" را دارند و با رهبر دچار «زاویه» گشته‌اند بایستی قبل از «بازگویی ناگفته‌ها» چاره شود تا پتانسیل آنان برای شوریدن علیه «امامِ عادل» خنثی گردد.

آن‌دسته از «عوام» نیز، که گفتار و یا افعال آشکار آنان، به مثابه طغیان و خروج تعبیر شود، می‌بایستی با نهایت شدت و فوریت، مشمول حذف و پاکسازی قرار گیرند.

---

[۱] پس از انقلاب، استعمال مواد افیونی و دخانی کماکان در بین عده ای از افراد دخیل در قدرت رایج بود. برخی به صورت کنترل شده و با کمترین تاثیر در تن صدا و چهره و تعدادی نیز مانند «علی اکبر ولایتی» (وزیر اسبق امور خارجه) و یا «صادق خرازی» (نماینده نظام در سازمان ملل، سفیر اسبق جمهوری اسلامی در فرانسه و برادر همسر سید مسعود خامنه ای، سومین پسر رهبر)، دارای اعتیاد شدید به این ماده هستند. شخص آقای خامنه ای هم که مدتها پیپ و سیگار مصرف می‌کرد، پس از انتصاب به رهبری، آن را ترک نمود. البته شایعاتی در بین مردم مبنی بر «تریاکی بودن» هاشمی و خامنه‌ای همواره رواج داشته است!

۱۳

رویای کم‌دوامِ هاشمی رفسنجانی

در ۱۴ خرداد ۱۳۶۸ با انتخاب رهبر جدید که به اراده هاشمی‌رفسنجانی صورت گرفت و حساب‌وکتاب‌هایی که هاشمی در جهت این لطفِ خود نسبت به رهبر و وامدار نمودن او نسبت به خویش کرده بود، باعث شد که حجت‌الاسلام‌خامنه‌ای با دریافت رتبه «آیت‌اللهی» و ارتقاء پایه مذهبی، به‌عنوان رهبر بلامنازع کشور منصوب شود.

هاشمی رفسنجانی از تلاش‌های خود برای رهبری آیت‌الله خامنه‌ای کاملاً راضی و خشنود بود؛ چراکه با تکیه زدن خودش بر بالاترین منصب اجرایی، او هم رئیس‌جمهور بود و هم کسی بود که رهبر، خود را مدیون او می‌دانست.

اما هاشمی برای فهم خطای محاسباتی خویش به کمتر از ۴ سال زمان نیاز داشت.

در واقع از آخرین سالِ دوره اول ریاست‌جمهوری هاشمی و چند ماه مانده به برگزاری انتخابات ریاست جمهوری در خرداد ۱۳۷۲، برخی از فرماندهان سپاه و مدیران واحدهای اطلاعاتی وابسته و خصوصا شخص محسن رضایی، با این استدلال که رئیس‌جمهور و بستگانش با «اشرافی‌گری و تفکرات غیر انقلابی» در حال فاصله گرفتن از «اهداف عالیه نظام» و «خط امام راحل» هستند، مکرر گزارشاتی را کتبی و شفاهی به رهبر منعکس می‌نمودند که با ابراز همدلی از سوی ایشان همراه بود و ذهنِ «توطئه‌پسند» رهبر را به‌این نتیجه سوق داد که هاشمی در حال «پیاده شدن

از قطار انقلاب» است.

البته این تحرکات، به واسطه وجود هواداران جدی هاشمی در سپاه و مجموعه بیت رهبری، همواره به گوش او رسانده می‌شد.

هاشمی که در زمان ریاست جمهوری آیت‌الله خامنه‌ای؛ ریاست مجلس را بر عهده داشت و از اواسط سال ۱۳۶۲ نیز با حکم آیت‌الله خمینی، فرماندهی جنگ به او تفویض گشته بود با توجه‌به نقش تشریفاتی رئیس‌جمهور در آن مقطع، همواره آقای خامنه‌ای را در قد و قواره یک شخصیت محتاط، مطیع و کم‌توان که علی‌رغم تمام تلاش‌هایش حتی موفق به برکناری میرحسین موسوی از سِمتِ نخست‌وزیری کابینه‌اش نشده بود، می‌پنداشت.

رفسنجانی، که زیرک‌ترین آخوند حکومت جمهوری‌اسلامی در زمان حیات آیت‌الله خمینی شناخته می‌شد، در تصوراتِ خویش که منجر به تصمیم او برای به زعامت رساندن آقای خامنه‌ای گردید، او را بیش از یک ولیِ دست‌نشانده محسوب نمی‌نمود.

نفوذ و قدرت هاشمی در امر تصمیماتِ مهمی مانند عزل بنی‌صدر و مجاب نمودن آیت‌الله خمینی به پذیرش خاتمه جنگ و «نوشیدن جام زهر»؛ آقای خامنه‌ای را به موضعی سوق داده بود که همواره از ابتدای انقلاب، در زیر سایۀ پر ابهت هاشمی فعالیت نماید؛ چنان‌که این خود آقای خامنه‌ای بود که با ارسال نامه‌ای به آیت‌اللهخمینی پیشنهاد کرد هاشمی رفسنجانی به‌عنوان جانشین فرماندهی‌کل‌قوا منصوب گردد و بر مبنای آن در تاریخ ۱۳۶۷/۳/۱۲، طی ابلاغی از سوی رهبر فقید؛ هاشمی عملا همه‌کاره نیروهای مسلح کشور شد.

هاشمی در خاطرات ۱۶ خرداد ۱۳۶۸ دو روز بعد از رهبری آقای خامنه‌ای، اشاره کرده است:

"بعد از نماز به دفتر رهبری رفتم. دو سه ساعاتی با هم درباره امور کشور و سیاست‌های آینده مذاکره کردیم. در زمینه‌های زیادی توافق به عمل آمد. قرار شد هفته‌ای یک‌بار جلسه دونفری داشته باشیم که سیاست‌های رهبری و اجرایی را هماهنگ کنیم."

این قبیل روی خوش نشان دادنها از سوی آقای خامنه‌ای در ابتدای تصدی رهبری، هاشمی را نسبت به درست بودن تصمیمش در به منصب نشاندن او مطمئن ساخته بود.

اما، آیت‌الله خامنه‌ای در یکی از دیدارهایی که تحت عنوان «مراسم بیعت» در تاریخ ۱۳۶۸/۴/۱۲ (یک‌ماه پس از انتصاب به رهبری) برگزار شد، گفت:

"حالا که این بار روی دوش من گذاشته شده است با قوت آن‌را خواهم گرفت، آن‌چنان‌که خدای متعال به پیامبرانش توصیه فرمود؛ خذها بقوه"[1]

اگرچه آقای‌خامنه‌ای در اینجا، خود را هم‌سنگ پیامبران الهی محسوب کرد و در روندی تدریجی، خروج از زیر سایه هاشمی را آغاز نمود ولی، گاه و بیگاه به پاس الطاف اکبرهاشمی‌رفسنجانی، تعارفاتی را نیز بر زبان جاری می‌ساخت. چنان‌که، در تاریخ ۱۳۷۶/۳/۲ -روزِ انتخابِ سیدمحمدخاتمی در دوره اول ریاست‌جمهوری و پایان دوران ریاست‌جمهوری رفسنجانی- گفت:

"البته هیچ‌کس برای من هاشمی نمی‌شود."[2]

آیت‌الله خمینی در پایانِ وصیت‌نامه ۲۹ صفحه‌ای خود، به‌نکته‌ای بسیار جالب و قابل تامل اشاره می‌کند. وی نوشته است:

"در زیر این وصیت‌نامهٔ ۲۹ صفحه‌ای و مقدمه چند مطلب را تذکر می‌دهم:

۱- اکنون که من حاضرم، بعضی نسبت‌های بی‌واقعیت به من داده می‌شود و ممکن است پس از من در حجم آن افزوده شود. لهذا عرض می‌کنم آن‌چه به من نسبت داده شده یا می‌شود مورد تصدیق نیست مگر آن‌که صدای من یا خط و امضای من باشد با تصدیق کارشناسان، یا در سیمای‌جمهوری‌اسلامی چیزی گفته باشم...»

اما ادعاهای هاشمی‌رفسنجانی در روز ۱۴ خرداد ۱۳۶۸ به منظور اقناع نمایندگان

---

[1] -بخشی از آیه ۱۴۵ سوره اعراف. (آیت‌الله خامنه‌ای در ۱۳۸۱/۶/۱۹ در دیدار اعضاء مجلس خبرگان‌رهبری در خصوص معنی «خذها بقوه» گفت: **"یعنی آن‌چه‌را که خدای متعال به تو داده است با قوت بگیر و نگه‌دار!»**

[2] – آیت‌الله خامنه‌ای در دوران افول شدید تقرب هاشمی در دستگاه رهبری گفت:**"«من البته در موارد متعددی با آقای هاشمی اختلاف نظر دارم!"** (خطبه‌های نماز جمعه تهران، ۷ روز پس از برگزاری انتخابات پر تنش ریاست‌جمهوری دوره دهم، ۱۳۸۸/۳/۲۹)

حاضر در مجلس‌خبرگان و تعاریفی که وی از حجت‌الاسلام خامنه‌ای به‌نقلِ قول از آیت‌الله خمینی نمود هیچ‌گاه نه از سوی پسرِ آیت‌الله خمینی (سیداحمد) و نه از سوی موسسهٔ «تنظیم‌ونشر آثار آیت‌الله خمینی» و نه از طرف مرجعی مانند صداوسیما با پخشِ گفته‌های او تایید نشد!

به‌هرترتیب، هاشمی رفسنجانی که در افکارِ خویش، خودرا «منجی‌ملت»، «امیرکبیرثانی» و همای سعادتی تصور می‌کرد که بر سرِ خامنه‌ای فرود آمده است در تاریخ ۱۳۶۸/۵/۶ (۵۴ روز پس از تعیین رهبر و هم‌زمان با همه‌پرسی تغییرات قانون‌اساسی) با کسب بیش از ۱۵میلیون رأی از آراء ۳۰میلیونیِ واجدین شرایط، به مسند ریاست‌جمهوری رسید.

آقای هاشمی رفسنجانی، از این‌که از سال‌های دورِ قبل از وقوع انقلاب، آیت‌الله خمینی را می‌شناخته، به زندان افتاده و به گفته خودش؛ شکنجه‌های رژیم شاه را تحمل نموده و بعد از انقلاب هم همواره نقش‌هایی تعیین‌کننده‌ای مانند ریاست پارلمان و فرماندهیِ جنگ را عهده‌دار بوده است؛ خویش را از «سابقون» و موثرترین [1] افراد در رخداد انقلاب و پیروزی آن می‌دانست، به همین دلیل، شأنی اجل برای خود قائل و معتقد بود که حضور او در رأس قدرت اجرایی کشور از نعمت‌های اعطایی خداوند به ملت ایران است.

توجه مردم، رسانه‌های خبری و مراجعه آحاد ریز و درشت مدیران و مسئولین کشوری و لشکری و امنیتی و اطلاعاتی به او جهت مشورت و گره‌گشایی، هاشمی را در مقام عمل؛ به شخصیتی هم‌سنگ با رهبر نظام بدل کرده بود.

بنابراین، او با مساعی دستگاه تبلیغاتی کشور و نامیدن دولتِ خود به عنوان «دولت سازندگی» و با لقب «سردار سازندگی»، **مخالفتِ با خود را مخالفتِ با پیغمبر قلمداد نمود!**[2]

رفسنجانی؛ انگیزه زیادی برای توسعه کشور –صرفا از حیث اقتصادی– داشت.

---

[1]- تعبیر حاکمیت از افراد موثر در روند انقلاب با اشاره به آیات ۹ و ۱۰ سوره واقعه در قران است که می‌گوید: «والسابقون‌السابقون‌اولئک المقربون»، پیشی‌گیرندگان در ایمان، مقربانِ درگاه خداوندی هستند.

[2]- شعار معروف «**مخالف هاشمی دشمن پیغمبر است**» از ترویجات دولت هاشمی در بین عوام‌الناس برای متمایز نشان دادن دولت خود، قبح هرگونه مخالفت با او و نیز توجیه‌پذیر بودن سرکوب معترضین بود.

در جنگِ ۸ساله، وی از عناصر کلیدیِ تصمیم‌گیر در جنگ بود.

نقش غیرِ قابل انکار وی در عملیات‌های جنگی و شکست‌های پی‌درپی که به کشته‌شدن ده‌ها هزار نفر از جنگجویان جوان ایرانی انجامید، رفسنجانی را به این باور رسانده بود که وی در بسیاری از تلفات و خرابی‌های وحشتناک ناشی از جنگ مقصر است، بنابراین در صدد جبران اشتباهات خود با تمسک به سازندگی کشور برآمد.

اشتیاق او به باقی‌ماندن در محور توجهات به‌مانند زمان حیات آیت‌الله‌خمینی، این انگیزه قوی را در او ایجاد کرده بود که آیت‌الله خامنه‌ای را کماکان در سایهٔ خود نگه‌دارد و به‌عنوان عالی‌ترین مقام اجرایی کشور، با تلاش در جهت عمران و آبادانی، خویش را به چهره‌ای محبوب تبدیل نماید و در مسابقهٔ کسب قدرت معنوی و مردمی، گوی سبقت از رهبر تازه نفس برباید.

مشی متعادلی که او در سیاست‌گذاری‌هایش، خویش را به آن وانمود می‌کرد، وی را به این تصور سوق داده بود که می‌تواند با کسب وجهه‌ای بین‌المللی، کشور را از تنگناهای ناشی از افراطی‌گری تا حدودی رهایی بخشد.

او با تمرکز بر اقتصاد که موفقیت خاصی هم برای او نداشت از عدالت اجتماعی، بسط آزادی‌های مدنی و رعایت حقوقِ شهروندی غفلتی عامدانه کرد.

توسعه و تقویت واحدهای امنیتی و اطلاعاتی کشور خصوصا وزارت اطلاعات و گماردن «حجت‌الاسلام علی فلاحیان» در رأس آن، این امکان را برای دولت هاشمی ایجاد کرده بود تا با بهره‌گیری از تفکر ناب فلاحیان و معاونین او، ضرورتِ از دم تیغ گذراندن تمامی مخالفین، به‌عنوان یک استراتژی مبنایی، مورد عنایت ویژه قرار گیرد.

فلاحیان، ۸ سال وزیر اطلاعات دولت رفسنجانی بود و زیربنای تفکرِ حذف منتقدانِ مدنی و روشنفکران در دوران وی به‌طور قابل توجهی رشد و گسترش یافته و به‌یک باور شرعی و یقین مقدس بدل شده بود.

بخش‌های عملیاتی وزارت اطلاعات، از زمان وی، «کاردآجین» کردن مخالفان را به سایر روش‌های حذف افزودند که در پروژه‌هایی نظیر قتل‌های زنجیره‌ای در سال دوم ریاست‌جمهوری خاتمی نمود بیشتری پیدا کرد.

فلاحیان، ید طولایی هم در ترور مخالفین خارج از کشور و بمب‌گذاری‌های مرگبار

داشت که به سبب آن تحت تعقیب پلیس بین‌الملل است.

ترور دکتر شاپور بختیار در حومه پاریس و دکتر صادق شرفکندی رهبرِ وقت حزب‌دمکرات‌کردستان‌ایران در واقعه «میکونوسِ» آلمان و بمب‌گذاری ساختمان یهودیان آرژانتین موسوم به «آمیا»، بخش کوچکی از اهم وقایع عصر اوست.

رفسنجانی، در دورهٔ دوم ریاست‌جمهوری، که رقیب اصلی او اقتصاددانی به نام احمد توکلی -نماینده اسبق مردم تهران در مجلس‌شورای‌اسلامی- بود؛ سعی کرد شرایطی فراهم آوَرَد که از طریق وزارت‌کشور، برخلاف انتخابات دوره‌های پیشین، لزوم پرکردن برگه‌های رأی صرفاً با «مداد» در دایره های کوچک زیر عکس هر نامزد، به مردم و دست‌اندرکاران ابلاغ شود تا با تسهیل در تبدیل آراء، ضریب پیروزی او ارتقاء یابد، امری‌که علی‌رغم چاپ برگه‌های رأی و درج کلماتِ «فقط با مداد مشکی»، به‌دلیل بروز حساسیت‌های فراوان میان جامعه و اعتراض شدید کاندیدای رقیب منتفی گردید!

مشارکتِ ۵۰درصدی مردم در این دوره و پر شدن صندوق‌های رأی با دستورات شفاهی به فرمانداری‌ها خصوصاً در حوزه‌های کوچک و شهرستان‌های محروم و دورافتاده در شب قبل از انتخابات، باعث شد که هاشمی با شکست توکلی و کسب ۱۰میلیون رای از مجموع ۱۶میلیون رأی، برای بار دوم،کرسی ریاست‌جمهوری را تصاحب نماید.[۱]

در ایام ریاست جمهوری ۸ ساله هاشمی رفسنجانی که می‌توان آن‌را دورانِ دیکتاتوریِ خونسردانه نامید، حتی اجرای نخستین برنامهٔ توسعه و تعدیل اقتصادی پس از انقلاب، درپیش‌گرفتنِ سیاست‌های تنش‌زدایی در روابط‌خارجی، آغاز گفتگوهای انتقادیِ اتحادیه اروپا، تلاش وی در جهت مهار نسبی ایده صدور انقلاب و کم‌رنگ کردن شعارهای تندِ عناصر افراطی نیز نتوانست کمکی به کسب وجهه مناسب برای او و نظام و همین‌طور اصلاح اقتصاد فروپاشیده کشور نماید تا رویای امیرکبیرشدن در دیدگاه ملت و تبدیل به اسطوره‌شدن از او را در اذهان مردم تحقق بخشد.

---

[۱]- هاشمی علی‌رغم این‌کار، پنج‌میلیون رأی کمتر از دوره قبل کسب نمود!

در عرصه داخلی، اوضاع اقتصادی آشفته‌تر از قبل و تورم و گرانی، فشار مضاعفی را بر غالب مردم وارد می‌کرد.

در فروردین ۱۳۷۴ پس از اعلام گران‌شدن سوخت و افزایش نرخ کرایه حمل‌ونقل، بیشترین اعتراضات در منطقه محروم اکبرآبادِ اسلامشهر رخ داد که با دستور هاشمی مبنی بر کاربردِ حداکثر خشونت؛ مردم معترض، به‌وسیله سلاحِ تیربار[1] قتل‌عام شدند و دستور داده شد همان شب پمپ‌بنزین‌های سوخته؛ بازسازی و خون کف خیابان‌ها تمیز گردد.

کشتاری که در کمتر از یک‌شبانه روز، دهها نفر از اقشار کم درآمد اسلامشهر را با شلیک مستقیمِ گلوله‌های جنگی از سلاح‌های نیمه‌سنگین به سر و سینه معترضین، به‌کام مرگ فرستاد و شمار زیادی را مجروح ساخت.

هیچ نشریه و رسانه‌ای هم به‌دلیل دریافتِ اخطار و تهدید، جرأت پوشش خبری و اطلاع‌رسانی پیرامون تلفات و جراحات را پیدا نکرد!

اغلب طرح‌های اقتصادی و عمرانی که هاشمی؛ کلنگ افتتاح آنها را برزمین زده بود، یا نیمه‌کاره باقی‌مانده یا پس از افتتاح، فاقد توجیه لازم اقتصادی و بهره‌دهیِ متناسب با هزینه به‌کار رفته بود.

در عرصه سیاست خارجی، گفتگوهای تنش زدای دیپلماتیک به نتایج مطلوب نرسیده و انزوای سیاسی، مانع از سرمایه‌گذاری خارجی در کشور شده بود.

ناکامی‌های پیاپی رفسنجانی در عرصه سیاست‌های داخلی و خارجی، در کنار اتمام دوران ۸ساله ریاست‌جمهوری و بی‌ثمر ماندن تلاش‌های وی برای تمدید دوران قدرت با تغییر مجدد قانون اساسی ؛ و سپس شبه‌شکست حیثیتی[2] در راه‌یابی به دوره

---

[1]- استفاده از سلاح تیربار به منظور کشتار در کمترین زمان، اولین بار در اسلامشهر و بار دوم در آبان ۱۳۹۸ در ماهشهر رخ داد.

[2]- رفسنجانی در خاطرات ۳۱ مرداد ۱۳۷۶که پایان ریاست جمهوری او بود از قول عبدالله نوری وزیر کشورش می‌گوید: «[او] معتقد است که اکنون جناح راست [در مجلس] به این نتیجه رسیده که اگر برای ماندن من، اقدام به تغییر قانون اساسی می‌کرد، بهتر بود!»

ششم مجلس‌شورای‌اسلامی و شکست در انتخابات ریاست[1] جمهوری دوره نهم، وی‌را به سمت‌وسوی تمسک به تنها پایگاه‌های نفوذش سوق داد تا با توسل به آنها، موجودیتِ رو به افول خود را بازیافت نماید و جایگاه خویش در تصمیم‌گیری‌های کلان و ترسیم معادلات سیاسی را ارتقاء بخشد.

ریاست او بر مجمع‌تشخیص‌مصلحت‌نظام و عضویت او در هیئت‌رییسه مجلس خبرگان رهبری و سپس برگزیده شدن به عنوان رییس این مجلس، که هر دو کانونِ مذکور ارتباط مستقیم با موضوع رهبری کشور داشت و امتیاز امامی جمعه تهران، به آخرین امیدهای رفسنجانی برای عدم خروج از چرخه قدرت و باقی‌ماندن در کانون توجهات بدل شده بود.

آیت‌الله‌خامنه‌ای که در ایام آغازینِ زمامداری خود، حتی متن بیانیه و سخنرانی‌هایش را از قبل برای هاشمی رفسنجانی می‌فرستاد و شیوه‌های رهبری را با نظرات او هماهنگ می‌کرد ، مدت‌ها بود که خروج از زیر[2] یوغ او را آغاز کرده بود. امری که خوشایند منشِ سلطه‌گرانه هاشمی نبود.

رفسنجانی با مرور تلاش‌هایی که برای به رهبری رساندن آقای خامنه ای، مطلقه نمودن قدرتِ ولی فقیه و بسط اختیارات او نموده بود، خود را مستحق انزوا و به‌حاشیه رفتنِ تدریجی نمی‌دانست.

در واقع او وزانت سیاسی خود را خرجِ جمله‌ای اثبات نشده اما تعیین کننده کرد که منتسب به آیت‌الله خمینی بود و مبنای انتخاب رهبر جدید توسط اعضای خبرگان شد و اظهار آن ادعا از جانب هر شخص دیگری غیر از هاشمی، نمی‌توانست به انتخاب

---

[1]-در انتخابات دوره ششم مجلس‌شورای‌اسلامی در سال ۱۳۷۸، شورای‌نگهبان با دستکاری گسترده آراء، موجب تقلیل آراء هاشمی را نیز سبب شد به نحوی‌که او علی‌رغم راه‌یابی به مجلس با حداقل آراء، ترجیح داد که از ورود به مجلس انصراف دهد چراکه شانسی برای کسب ریاست مجلس با توجه به چینش نمایندگان از سوی شورای‌نگهبان وجود نداشت.

[2]-"آیت‌الله خامنه‌ای آمدند، برای شیوه انجام وظایف رهبری با هم صحبت کردیم... تصمیمات مهمی با هم گرفتیم...". "ظهر بیانیه آیت‌الله خامنه‌ای را مطالعه کردم؛ برای مشورت فرستاده بودند. خوب است. چند تذکر دادم. اولین بیانیه پس از انتخاب به رهبری است..." (صفحات ۱۵۲و ۱۶۲ از کتاب کارنامه و خاطرات هاشمی رفسنجانی ۱۳۶۸)

قطعی «آقای » خامنه‌ای بیانجامد.[1]

هنگامی‌که آیت‌الله خامنه‌ای با ذکر جملهٔ «البته هیچ‌کس برای من هاشمی نمی‌شود» ، به‌نوعی قدردانیِ وداع‌گونهٔ خود[2] از هاشمی‌رفسنجانی که علت‌العلل رهبر شدن او بود را به ایشان منعکس کرد، شاید انتظار داشت این پیام تسلی‌بخش، به ارضاء و اقناع خوی تشنهٔ قدرت هاشمی منجر گردد؛ اما نه‌تنها نتیجه‌ای مطلوب حاصل نشد بلکه تشدید فعالیت‌های رئیس‌جمهور سابق در سوق دادن «مجمع تشخیص مصلحت نظام» و «مجلس خبرگان رهبری» به محدود کردن رهبر و تلاش در جهت اثبات تفوق خویش به حریم بلامنازعِ ولایتِ تام و فراگیرِ آیت‌الله خامنه‌ای، بازخورد آن بود.[3]

امری‌که البته هیچ توفیقی برای هاشمی نداشت و به عقده و نفرتی دوسویه که در زمان تبلیغات تلویزیونی انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۳۸۸ و متعاقب آن سخنرانی رهبر ، به آشکارترین وجهی دهان باز[4] کرد، بدل گردید.

هاشمی؛ که از ابتدای انقلاب چه در قامت رئیس مجلس و چه در کسوت فرماندهی جنگ و سپس تکیه بر صندلی ریاست جمهوری، گامی موثر و ماندگار در راستای خدمت به مردم و کشور برنداشته بود، اینک در آستانهٔ پایان هیمنهٔ سیاسی و یکه تازیهای خود، به دنبال کسب وجهه و نفوذ در بین مردمی بود که هشت سال

---

[1]- «**آقا**» کلمه‌ای است که غالب اصولگرایان روحانی و غیر روحانی، مسئولین کشور و مجموعه سپاه و بسیج به آیت‌الله خامنه‌ای می‌گویند.

[2]-از سخنان آیت‌الله خامنه‌ای در روز انتخابات ریاست‌جمهوری دوم خرداد ۱۳۷۶، که طی آن خاتمی پیروز شد و آغازی بر افول سیاسی هاشمی‌رفسنجانی بود.

[3] هاشمی در تیر۱۳۸۰، که هنوز رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام بود تلاش کرد که نهادهای زیر نظر رهبر را زیر ذره‌بین تحقیق و تفحص بگذارد و مصوبه آن را از مجمع گرفت که با مخالفت آقای خامنه‌ای مواجه شد: **"رهبری مکتوب از مجمع تشخیص خواسته‌اند در باره تحقیق و تفحص از نهادهای زیر نظر رهبری تجدیدنظر شود. نتیجه بحث در مجمع این شد که راه قانونی [برای] تجدید نظر وجود ندارد و فقط رهبری با استفاده از حق ولایت مطلقه می‌توانند خواستار تجدید نظر شوند!"**

[4]-«من البته در موارد متعددی با آقای هاشمی اختلاف نظر دارم.» (آیت‌الله خامنه‌ای، خطبه‌های نماز جمعه تهران، ۱۳۸۸/۳/۲۹، یک‌هفته پس از برگزاری انتخابات دوره دهم ریاست‌جمهوری و انتخاب بحث برانگیز محمود احمدی‌نژاد)

از عمرشان را در شرایط سخت اقتصادی و برخوردهای امنیتیِ دورانِ دو دولت او سپری کرده بودند.

نامهٔ بدون سلام او به رهبر[1]، انتقاد شدید از شورای نگهبان پس از رد صلاحیت حجت‌الاسلام سید حسن خمینی[2] برای انتخابات مجلس خبرگان، بازنشرِ خاطرات خود از جلسه با آیت‌الله خامنه‌ای در ارتباط لزوم حل‌وفصل مشکلات با امریکا و مخالفت رهبر با درخواست او، حمایت از سیدمحمد خاتمی[3] و حسن روحانی برای رأی‌آوری و کسب کرسی ریاست‌جمهوری که خلاف خواسته رهبر بود و موضع‌گیری‌هایی که کم‌وبیش از او در سطح جامعه به گوش می‌رسید، ترمیمی نسبی از سوء رفتارهای او نسبت به ملت و منافع کشور؛ در دیدگاه بخش قابل توجهی از مردم که تقابل نسبی هاشمی با رهبر باعث دلخوشی آنها بود را سبب شده بود.

هاشمی‌رفسنجانی، با ساده‌انگاری و خطای محاسباتیِ غیر قابل جبران، ملت و کشور را دودستی به مردی یک‌دست تقدیم کرد که از زمان ابتدای انقلاب، عرصه‌ای برای بروز و تثبیت امیال سیاسی‌اش نیافته بود و حتی در مقام ریاست‌جمهوری هم، در سایه میرحسین موسوی که از پشتیبانی آیت‌الله خمینی برخوردار بود، قرار داشت.

مجموعهٔ این اقداماتِ هاشمی که از سال ۱۳۷۸ به‌بعد موجبات تشدید ناخشنودی حلقهٔ قدرتِ متصل به بیت رهبر را فراهم ساخته بود، آنان را به این تفکر سوق داد

---

[1]-پنج روز قبل از انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ با مضمون «انتقاد از سکوت رهبر در قبال حمله شدید احمدی‌نژاد به وی و بستگانش در مناظره تلویزیونی با میرحسین‌موسوی»

[2]- سیدحسن فرزند سیداحمد و نوه آیت‌الله خمینی است. هاشمی، خطاب به شورای نگهبان که مطیع‌ترین بخش حاکمیتی نسبت به اوامر رهبر است گفت: "صلاحیت شخصیتی که اشبه‌به جدش امام‌خمینی است را قبول نمی‌کنند؛ شما صلاحیت خود را از کجا آورده‌اید؟ چه‌کسی به شما اجازه داده است که قضاوت کنید؟ چه کسی به شما تریبون داد؟ [که] صداوسیما برای شما باشد. اگر امام و نهضت و اراده عمومی مردم نبود هیچ‌کدام از این‌ها نیز نبودند... هدیه بدی به بیت امام و در زمانی‌که همه باید [به مناسبت آغاز دهه موسوم به فجر] به هم تبریک بگوییم به این بیت دادید!" (هاشمی رفسنجانی،۱۲ بهمن ۱۳۹۴)

[3]-آیت‌الله خامنه‌ای در خرداد و تیر ۱۳۹۵، حدود ۶ ماه قبل از مرگ هاشمی که اختلافات بین این دو در اوج خود بود؛ طی سخنانی از روی عصبانیت، ضمن نفی ارتباط با امریکا، بدون این‌که اسمی از هاشمی ببرد گفت: "یک وقتی یکی از این آقایان رؤسای‌جمهورِ این دوره‌های مختلف، با من راجع به این قضیه بحث‌های متعددی می‌کرد."

که وجود هاشمی بیش از این، در تضاد با اقتدار ولایت مطلقه فقیه و مصلحت‌سنجی‌های مبتنی بر بقای نظام که «تجلی بی‌بدیل اسلام ناب در عصر حاضر است» می‌باشد.

هاشمی با رهبر «زاویه» پیدا نموده بود و بخشی از هوادارانِ رهبر که تجارب موفقی هم در خون‌ریزی داشتند، مرگ او را طلب می‌کردند.

آیت‌الله محمد یزدی رئیس اسبق قوه قضائیه، در ایام مقارن با دومین سالمرگِ هاشمی رفسنجانی، اظهار داشت:

"ما تا روز آخر با آقای هاشمی درگیر بودیم... .

گفتم آقای هاشمی! ... شما بخواهی یا نخواهی در افکار عمومی، با رهبری؛ زاویه داری. این زاویه هم روزبه‌روز دارد زیاد می‌شود... .

این به ضرر اسلام است، ضرر به انقلاب است، ضرر به خودت است... .

اگر رهبری، آقای هاشمی را رها می‌کردند، می‌رفت و تکیه‌گاه جناح مقابل می‌شد یا می‌بردندش و تکیه‌گاه جناح مقابل می‌شد و «خطر بزرگی» برای انقلاب ایجاد می‌شد، رهبری در هیچ‌صورتی، آقای هاشمی را رها نکردند..."[1]

آیت‌الله یزدی، بعد از ایام انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸ که بحث "تقلب گسترده در انتخابات" موجب اعتراضاتی وسیع در سراسر کشور شده بود، و رفسنجانی نیز در سخنانش، مواضعی همسو با رهبر نداشت و «تقلب» را نیز تکذیب ننموده بود، حملات لفظی شدیدی را متوجه هاشمی ساخت که باعث شد آقای رفسنجانی از نوع ادبیات و الفاظ ایشان، «بوی توطئه» را احساس نماید:

"در مورد سخنان اخیر آقای یزدی همانگونه که قبلا هم گفتم جوابم تاکنون به سخنان توام با عصبانیت و غرض‌آلود ایشان، «سلام»[2] بوده است.

ولی با صحبتهای دیروز ایشان و «اطلاعات رسیده»، این‌بار «بوی توطئه» به مشام می رسد و در باره مسائل ایشان در زمان امام راحل و در جلسه انتخاب

---

[1]- مصاحبه با خبرگزاری فارس، دوم بهمن ۱۳۹۷

[2] «سلام»، مبتنی بر آیه‌ای از قران است که میگوید: "بندگان خدای رحمان، آنانی هستند که بی‌تکبر روی زمین راه می‌روند و اگر نادانان چیزی به آنها بگویند در جواب، سلام می‌گویند." (سوره فرقان، آیه ۶۳)

رهبری بعد از ارتحال امام و در قوه قضائیه، به صورت کتبی مطالبی را گوشزد خواهم کرد."[1]

در زمان صدارت حجت‌الاسلام حیدر مصلحی بر وزارت اطلاعاتِ دولت دوم احمدی‌نژاد؛ وی هاشمی و بستگانش را تحت نظر گرفته بود و عمیقاً تمایل به حذف فیزیکی او داشت و دراین رابطه، تماس‌هایی جدی با مجموعه بیت و دفتر امنیتی رهبری برقرار نموده بود.

مصلحی، پس از پایان دوران تصدی‌اش بر واجا نیز، از حملات لفظی به هاشمی و ارتباط‌گیری با حلقه هم‌فکران و زیردستان سابقش در واجا که هنوز در مسئولیت‌های کلیدی حضور داشتند، دست برنداشت تا بتواند اقناع و اجماع لازم را برای «یکسره‌کردن کار هاشمی» ایجاد نماید.

حیدر مصلحی در ایام منتهی به انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۹۲، در حالی که هنوز وزیر اطلاعات بود و موضع رفسنجانی در عدم حمایت از سعید جلیلی – کاندیدای مورد نظر رهبر- محرز شده بود، بر شدت فعالیت‌های خود افزود و با این اعتقادکه «نباید ساده» از کنار رفتارهای هاشمی گذشت، موافقت‌هایی امیدوارکننده را برای کلیدخوردن پروژه «حذف هاشمی» از جانب مدیران ارشد اطلاعات سپاه و دفتر امنیتی بیت؛ دریافت نمود و برنامه‌ریزی، ایجاد مقدمات و رغبت لازم را نیز در وزارت اطلاعاتِ تحت فرمانش به وجود آورده بود:

«ما اطلاعات دقیقی داریم که این آقا [هاشمی]، در فتنه دست داشته است، زمانی که مقام معظم رهبری در آن نمازجمعه معروف در جریان فتنه ۸۸ آن خطبه‌ها را بیان کرد چه کسی بود که بیانیهٔ بدون سلام‌علیکم به ایشان داد؟...

---

[1] سایت («مرکز اسناد آیت الله هاشمی رفسنجانی» (Rafsanjani.ir) فاقد تاریخ انتشار.) در این سایت، همچنین نوشته شده است: "هر چند بعد از طرح این موضوع [افشاگری]، سید احمد خاتمی، امام جمعه موقت تهران، نقش میانجی را بازی کرد و با تماسی که با هاشمی رفسنجانی داشت او را از انتشار نامه کتبی منصرف کرد." (این گفته هاشمی و سخنانی مشابه که هر از گاه، مسئولینِ جمهوری اسلامی نسبت به یکدیگر، بر زبان می‌آورند، نشان‌دهنده اطلاع موثق آنان از انواع جرائم مالی و اخلاقی و نیز اعمالی است که خیانت یا جنایتی در حق مردم، کشور و منافع ملی به وقوع پیوسته است. در ادامه باز هم، از این تهدید به افشاگری‌ها خواهید خواند.)

کسی‌که، جزء سران فتنه بوده است و انقلاب و نظام به‌دلیل یک سری ملاحظات، مانند دو تن دیگر [موسوی و کروبی]، خیلی او را محصور نکردند و به او آزادی عمل دادند امر بر او اشتباه نشود که انقلاب یادش نرفته است که این آقا در فتنه چه نقشی ایفا می‌کرده است... «نباید ساده از کنار این امر گذشت»[1]چرا که هم‌چنین شخصی در مقاطع حساس نظام کم خواهد آورد... عده‌ای سیلی می‌خورند و برمی‌گردند اما عده‌ای سیلی؛ خورده، اما، هم‌چنان مسیر انحراف را ادامه خواهند داد... امروز چشمان بیدار نظام تحرکات وی را رصد می‌کند!»[2]

در آن مقطع که هاشمی آماج حملات لفظی، تخریب و سوژهٔ طراحیهای اطلاعاتی و عملیاتی بود حجت الاسلام حیدر مصلحی در راس واجا و حجت الاسلام حسین طائب در جایگاه ریاست سازمان اطلاعات سپاه قرار داشتند.

این دو «آخوند»، که خویش را سرسپردگان ولایت قلمداد می نمودند، در تفکرات افراطی و خشن، مانند «دوقلوهای اطلاعاتی» بودند و هماهنگ‌ترین ارتباطات دوسویه بین واجا و اطلاعات سپاه، در زمان تصدی آنان بر این دو نهاد مخوف اطلاعاتی رقم خورد.

در این زمان، همزمان با گسترش دامنه تهاجمات لفظی به هاشمی، تصمیم گرفته شد که اخطارهایی عملی نیز جهت متوقف ساختن ادامه رفتارهای «فتنه‌گرانه» او داده شود تا با ایجاد بیم و اضطراب، رویه‌ای که ایشان در پیش گرفته بود متوقف گردد.

به همین خاطر، در فروردین سال ۱۳۹۳:

"فردی نیمه شب با وجود آن همه سیستم امنیتی، به داخل مجمع تشخیص مصلحت نظام رفته و اتاق منشی ها را به آتش کشید."[3]

---

[1] این جمله که نباید «ساده» گذشت از زبان کسی بیان شده که در هنگام ادای این کلمات، وزیر اطلاعات بوده است. کلمات کلیدی دیگری نیز در سخنان ایشان وجود دارد که موشکافی آن واژه‌ها، پاورقی را به درازا خواهد کشاند.

[2] حیدرمصلحی،۱۳۹۲/۲/۱۲، نوزدهمین همایش سراسری مسئولان هیئت رزمندگان اسلام

[3] مصاحبه محسن هاشمی، بزرگترین پسر آقای رفسنجانی با «اعتماد آنلاین، برنامه پاراگراف»، ۱۴۰۰/۱۰/۲۵

اما، چون این التیماتوم خیلی جدی گرفته نشد، همان فرد، که تصویر او کاملا توسط دوربین‌های مدار بستهٔ مجمع ضبط شده بود، بار دیگر به آنجا رفته و آتش سوزی را تکرار می‌کند!

فیلم‌ها در اختیارِ **اطلاعات سپاه** برای رسیدگی قرار می‌گیرد! اما **"اقدامی جدی"** صورت نمی‌پذیرد.[۱]

"آقای مصلحی، وزیر اطلاعات وقت هم، به‌جای پاسخ‌گویی؛ مسئله را به استهزاء گذراند... ."[۲]

با بی‌نتیجه ماندن این هشدارها به هاشمی رفسنجانی و عدم تغییر رویه از سوی او، که دلواپسی شدیدی را در «بیت حضرت آقا» سبب شده بود این تحلیل قوت گرفت که؛ چنان‌چه هاشمی‌رفسنجانی، پس از مرگِ رهبر زنده باشد؛ خطراتی جدی متوجه «انقلاب، اسلام و آرمانهای اصیل امام» خواهد شد.

وابستگان بیت و بزرگان اطلاعات سپاه، با هر بیماریِ رهبر، دچار این اضطراب می شدند که با مرگ احتمالی آیت‌الله خامنه‌ای، عکس‌العمل هاشمی و هواداران او چه خواهد بود!

البته آنان، این را نیز به خوبی می‌دانستند که مطلوبِ ذهن «آقا» نسبت به کسانی‌که احتمال ایجاد خطر برای نظام و جایگاه ولایت داشته باشند چیست!؟

واحد امنیتی بیت رهبر در هماهنگی تنگاتنگ با سرویس اطلاعاتی سپاه، همواره در مباحث مطروحه راه‌چاره‌ای جدی را دنبال می‌نمودند.

راه‌چاره‌ای نه در راستای چگونگی مدیریت موضوع، بلکه در جهت طبیعی‌ترین حالت «حذف» که بازخورد آن صرفاً به تبعات خفیف و اثبات نشده‌ای منجر شود.

از همین روی، فاز دیگری از طراحیِ صورت گرفته به مورد اجرا گذاشته شد.

برابر قانونِ «نحوه حفاظت از مسئولین نظام»، نفراتِ بادیگاردِ آن‌دسته از شخصیت‌هایی مانند هاشمی، که در طیف «درجه ۱» طبقه‌بندی می‌شوند با پرسنلِ پاسدارِ وابسته به «سپاهِ حفاظتِ انصارالمهدی» و مابقی مقامات، با «یگان حفاظت

---

[۱] پیشین

[۲] پیشین.

شخصیت» نیروی انتظامی است.[۱]

با فشار نهادهای قدرتمند اطلاعاتی، برخی از محافظین قدیمی و وفادار به هاشمی که نسبت به وی علائق شخصی و عاطفی داشتند از تیم حفاظت او منفک و با نفرات جدید جایگزین گردیدند.

آقای هاشمی، از تغییرات انجام شده در تیم محافظانش، ناخشنود بود و احساس ناامنی می‌کرد به همین خاطر، چون فرماندهی «حفاظت انصارالمهدی»، دیگر به مانند سابق، به نظرات او توجه نمی‌کرد، ناچار شد مراتب را طی نامه‌ای به آقای خامنه‌ای اطلاع دهد.

"حتی رهبری هم دستور داده بودند که این کار اتفاق نیفتد اما بخشی از آن [جابجایی] انجام شد."[۲]

در ۱۹ دی ۱۳۹۵، هاشمی رفسنجانی طبق برنامۀ مرتب هفتگی، به استخر موسوم به «کوشک» در سعدآباد که از آن با نام استخر «فرح» نیز یاد می‌شود مراجعه کرد.

یک دستگاه ون هیوندای سفید بدون پلاک با شیشه‌های مات حامل هفت نفر؛ از صبح آن روز و همزمان با تعویض شیفت نگهبانی، در داخل محوطه؛ حضور پیدا کرده بود.

دقایقی پیش از ورود هاشمی به محوطه استخر، دوربین های مدار بسته غیرفعال شد و نفرات محافظ، در پشت دربِ استخر که معمولا در حین شنا به دو نفر کاهش می‌یافت یکی پس از دیگری و بدون هیچ توضیحی محل را ترک نمودند!

---

[۱] البته، آیت‌الله خامنه‌ای، بادیگاردهای اختصاصی و ویژه خود را دارد که تحت عنوان «سپاه حفاظت ولی امر» به مراقبت از ایشان، بستگان و مجموعه بیت رهبری اشتغال دارند. این تشکیلات گسترده و پرهزینه، حاصلِ یکی از اولین فرامین آقای خامنه‌ای در روزهای اول عهده‌دار شدن تصدی رهبری در سال ۱۳۶۸ است و کاملا مستقل از «سپاه حفاظت انصارالمهدی» عمل می‌کند. «سپاه حفاظت ولی امر»، پس از ارتش و سپاه پاسداران، قدرتمندترین یگان نظامی و مجهز به آخرین تجهیزات محافظتی و مدرن و پیشرفته‌ترین سیتمهای ضدهوایی و ماهواره‌ای و ادوات تهاجمی جهت کشف و مقابله با انواع «ریزپرنده ها» در «آسمان ولایت» است.

[۲] پیشین

"معمولا رسم بر این بود که محافظین داخل استخر نمی‌رفتند؛ [البته فقط] در زمانی‌که ایشان تنها شنا می‌کردند، ولی پشتِ در حضور داشتند. در این استخر هم این‌جوری بود و ایشان وقتی به استخر می‌رفتند محافظین، [داخل] نمی‌رفتند. نکته دوم این بود که این؛ تنها جایی است که ایشان تنها بودند. یعنی می‌توان گفت هیچ‌جای دیگری آیت‌الله هاشمی تنها نیستند و اینجا تنها هستند.»[1]

محسن هاشمی، در بازگویی پیگیری‌های خود در خصوص مرگ ناگهانی پدرش گفته است:

"من ۲۷ دی، [هشت روز پس از مرگ پدر] در خاطراتم نوشتم که از دفتر آقای شمخانی در شورای [عالی] امنیت [ملی] تماس گرفتند... که ما [فردا به آن‌جا] رفتیم... «آقای سیف‌اللهی که مسئول تیم تحقیق در شورای امنیت بودند از فعالیتهای تحقیقی خودشان گفتند که من هم گفتم به نظر، تحقیق درستی نشده و آنچه شده؛ سطحی است... [صرفا] برای اینکه بگویند در حال تحقیق هستند.» من این‌گونه نوشتم."[2]

محسن هاشمی، در خصوص منظورش از سطحی بودن تحقیقات، افزوده است:

"بعد از فوت تا امروز[۲۸ دی] حتی به محل فوت نرفتند و انگشت نگاری و بازبینی فیلمهای موجود باغ و اطراف استخر نشده و حتی نگذاشتند که ما هم ببینیم."[3]

یعنی، تیم تحقیق؛ که علی شمخانی در شورای عالی امنیت ملی آن‌را تشکیل داده بود، با گذشت ۹ روز از مرگ هاشمی، حتی برای بررسی صحنه مرگ، به مجموعه استخر نرفته‌اند که این موضوع در تناقض کامل با ابتدایی‌ترین اصول اولیهٔ تحقیقات پلیسی و امنیتی است!

عدم حضور تیم تحقیق در صحنه‌ای که رفسنجانی در آن‌جا جان خود را از دست

---

[1] پیشین (محسن هاشمی با تاکید بر این‌که، **"هیچ‌جای دیگری آیت‌الله هاشمی تنها نیستند و اینجا تنها هستند."** به این موضوع اشاره می کند که تنها بودن پدرش فرصتی برای هرگونه عملی بر علیه ایشان بوده است!)

[2] پیشین

[3] پیشین

داده به این منزله است که دبیر شورای عالی امنیت ملی؛ آقای علی شمخانی، اصولاً خواهان تحقیق از چگونگیِ مسئله نبوده و نمی‌خواسته، به غیر از «قطعیتِ مرگ طبیعی»، گمانه‌زنی‌های دیگری شکل بگیرد. که البته، به دلیل عدم پذیرش جامعه و حتی همسر و فرزندان آقای رفسنجانی، خواستهٔ آقای شمخانی محقق نشد.

آقای محسن هاشمی، در باره فیلم‌های دوربین بسته مجموعه کوشک، بیان می‌کند:

"من خودم [به آنجا] رفتم و مسئولی آنجا بود که می‌گفت من نمی‌توانم فیلم‌ها را برگردانم که شما آنها را ببینید... ."[۱]

محسن هاشمی، در ارتباط با وجود رادیو اکتیو در بدن پدرش توضیح می‌دهد:

"در مورد موضوع رادیو اکتیو، این مسئله به یک‌باره؛ از سوی آقای شمخانی مطرح شد و به فاطی [خواهرم] گفته بودند؛ و ایشان هم در مکانهای مختلف مطرح کردند. شاید اگر [آقای شمخانی] به من می‌گفتند، باسیاست‌تر و کیاست‌تر با این موضوع برخورد می‌کردم... . بعد یک تیم فرستادند منزل و ادرار ۲۴ ساعته حاج خانم [مادر] را گرفتند... ادرار [فاطی] را هم گرفتند. البته اینها طول کشید. هشت ماه از موضوع گذشته بود. گفتند که رادیواکتیو موجود در ادرار حاج خانم، چهار برابر بوده و فاطمه را هم گفتند کمی بیشتر بوده است. این نمونه را در دو جا تست کرده بودند. یک جا، سیستم امنیتی وزارت دفاع داده بودند و جای دیگر هم به سیستم امنیتی نظامی داده بودند... . ما خودمان سعی کردیم آزمایشاتی را انجام بدهیم... رفتیم آزمایش کردیم و گفتند اینها عادی است و اعدادِ درستی نیست و کلاً دیگر از نظر ما، به عنوان پیست انحرافی فرض شد. بعد شک داشتیم که چرا این مسئله اصلا [از سوی آقای شمخانی] مطرح شده است... خلاصه [تیم تحقیق] آمدند گفتند... به این نتیجه رسیدیم که فوت، طبیعی بوده است و نتیجه را به گزارشی تبدیل کردند و برای آقای روحانی فرستادند... آقای روحانی، گزارش را در ابتدا تایید نکرد... گزارش را مجددا به شورای امنیت برگرداندند... آقای سیف‌اللهی هم از پرونده رفتند و دیگر اینکه چه کسی وارد پرونده شد من اطلاعی ندارم... به

---

[۱] پیشین

نظر می‌آید که به صورت کلی، رسیدگی‌های شورای امنیت تمام شده است... ."[1]

آقای محسن هاشمی، به واقعه آتش‌سوزی «ساختمان پلاسکو» که ۳۰ دی ۱۳۹۵، صورت گرفت اشاره کرده که چگونه:

"حواسها به این حادثه پرت شد... و از آن به بعد، اخبار به حادثه پلاسکو اختصاص یافت و صداوسیما کاملا از آیت‌الله هاشمی جدا شد."[2]

به هر ترتیب، پس از مرگ هاشمی رفسنجانی، پایگاه‌های اطلاع‌رسانی وابسته به بیت رهبر، رسانه‌های وابسته به سپاه و نیز سازمان صداوسیما طی یک اقدام هماهنگ، به‌تدریج شروع به بازنویسی تاریخ کردند تا نقش هاشمی رفسنجانی در انتخاب آیت‌الله‌خامنه‌ای به‌عنوان رهبر را از اذهان مردم بزدایند و با تفاسیری نوین، آن‌را بازتعریف نمایند.

---

[1] پیشین
[2] پیشین

۱۴

انتخاب سیدمحمد خاتمی به ریاست‌جمهوری

مجموعه اقدامات هاشمی در داخل کشور و فضای بسته سیاسی که با حمایت‌های رهبری ایجاد کرده بود، ملت را علی‌رغم پشتیبانی صریح آقای خامنه‌ای از کاندیداتوری حجت‌الاسلام علی‌اکبر ناطق نوری؛ به انتخاب حجت‌الاسلام سیدمحمد خاتمی سوق داد.

این در حالی بود که ناطق نوری خودرا سرباز پوتین به‌پای رهبر انقلاب معرفی می‌نمود و از حمایت بی‌چون‌وچرای قاطبه مراجع بزرگ تقلید و «جامعه روحانیت مبارز» که تشکل اصلی و مرکزی «آخوندهای اصول‌گرا و رادیکال کشور» محسوب می‌شود برخوردار بود.

سیدمحمد خاتمی در تاریخ دوم خرداد ۱۳۷۶ با بیش از ۲۰میلیون رأی و کسب ۷۹/۹ درصد آراء به‌عنوان رئیس‌جمهور انتخاب شد.

هاشمی رفسنجانی که در سال ۱۳۶۸ کرسی زعامت را به آیت‌الله خامنه‌ای عطا کرده بود، این تصور را در آن‌زمان داشت که رهبرِ دست‌نشانده؛ نقشی بیش از یکی از اعضاء کابینه دولتش نخواهد داشت و خود می‌تواند در کسوت ریاست دولت، به صورت تام‌الاختیار، ۸سال باشکوه را برای اقتصاد و عمران کشور رقم بزند، اما از پایانِ اولین دوره ریاست‌جمهوریش دریافت که «رهبریِ معظم» دیگر به‌مانند گذشته چشم به دهان و دست او ندارد که روزگاری مقدرات کشور و سرنوشت اشخاص به‌واسطه آن رقم می‌خورد، بلکه رهبر؛ در حال خروج از پیله بود تا به تدریج، مقصود از «مطلقه

بودن ولایت» را به هاشمی و هوادارانش تفهیم نماید.

به‌همین خاطر هاشمی در اواخر دوره دوم ریاست جمهوری، در نقطه‌ای از تقابل با «ولی» قرار گرفته بود که کوچک‌ترین اعتنایی به درخواست‌های مکرر بیت، شورای نگهبان و فرماندهان سپاه برای «به مصلحت نبودن رأی‌آوری خاتمی» ننمود و اجازهٔ «پرکردن صندوق‌های رأی در شب قبل از انتخابات» و نیز «اعلام نتیجه‌ای متفاوت در هنگام تجمیع آراء در وزارت کشورِ» تحت اختیارش را نداد.

درصدِ آراء کسب شده توسط خاتمی، یک رکورد بی‌سابقه بود. ملت به امید تحولی تازه و دمیدن خونی نو در رگ‌هایشان و خسته از شرایط موجود، خوش‌بینانه؛ خاتمی را روانه کاخ ریاست‌جمهوری کردند.

تمامی مجموعه‌های مطیع و تحت امر مستقیم رهبری اعم از شورای‌نگهبان، جامعه روحانیت، مراجع پر نفوذ تقلید، سپاه پاسداران و صداوسیما، که می‌پنداشتند «حجت و تکلیف» بر مردم تمام شده است و آنان به کاندیدای مورد حمایت رهبر رأی خواهند داد، متحیر و بهت‌زده از عدم حرف‌شنوی مردم، این انتخاب را هیچ‌گاه با طیب خاطر گردن ننهادند و به‌رسمیت نشناختند.

اما آنها، بیش از تنفر از خاتمی؛ هاشمی را مقصرِ بی‌آبرو شدن «امام خامنه‌ای» قلمداد می‌کردند.

حاکمیت در این بین یکی از عناصری راکه در تصور آنها نقش کلیدی در پیروزی خاتمی داشت به پای میز محاکمه کشاند و مدتی به زندان افکند.[1]

حجت‌الاسلام عبدالله نوری وزیر کشور دولت خاتمی نیز، پس ازاستیضاح توسط نمایندگان رادیکال مجلس‌شورای‌اسلامی برکنار و پس از مدتی، محاکمه و زندانی شد.

عطاالله مهاجرانی وزیر وقت فرهنگ‌وارشاد اسلامی پس از تلاش ناموفق مجلس جهت استیضاح، با دستور مستقیم رهبری مجبور به استعفاء گردید.

---

[1]-غلامحسین کرباسچی شهردار وقت تهران به‌همراه تعدادی از کارکنان شهرداری، به‌وسیله حفاظت‌اطلاعات نیروی‌انتظامی دستگیر و با تشکیل و تکمیل پرونده به قوه قضاییه ارجاع داده شدند.

حادثه موحش و مخوف قتل‌های زنجیره‌ای و کشتن قربانیان سیاسی با «چاقو» [1]، توسط عوامل وزارت‌اطلاعات که همواره وزیر آن پس از تایید صلاحیت توسط رهبر، برای اخذ رای اعتماد به مجلس معرفی می‌شود، حادثه حمله به کوی دانشگاه [2]، ترور نافرجام تئوریسین اصلاحات؛ سعیدحجاریان توسط فردی به‌نام سعیدعسگر و توقیف گسترده رسانه‌ها از عمده‌ترین کارشکنی‌های حکومت در چرخه اموری بود که خاتمی آنها را بُعدُ جمهوریت نظام می‌دانست.

شورای نگهبان، به ریاست آیت‌الله احمد جنتی که آکنده از بغض و تنفر نسبت به عملکرد «ملتِ گمراه» در رأی به شخصی غیر از کاندیدای مطلوب رهبر بود؛ در انتخابات مجلس ششم، با دستکاری آراء مردم و ابطال برخی صندوق‌های خاص، امکان راه‌یابی کاندیداهای مورد نظر خود به مجلس از جمله دکتر «حدادعادل» [3] که با ابطال آراء کاندیداهای رقیبش صورت گرفت را فراهم ساخت و اکثر نمایندگانِ اصلاح‌طلب معترض مجلس ششم را برای مجلس هفتم رد صلاحیت کرد.

با این وصف خاتمی، بار دیگر در ۱۸ خرداد ۱۳۸۰، با کسب رأی ۲۱میلیونی اما تخصیص ۶۶/۶ درصد آراء که ۱۳/۳درصد کمتر از دوره پیشین بود، مجدداً به ریاست‌جمهوری کشور دست یافت.

محمود احمدی‌نژاد در این‌زمان، به‌وسیله شورای شهر تهران که توسط اصولگرایان کنترل می‌شد، به‌عنوان شهردار تهران انتخاب شده بود.

مجموعه سرویس‌های اطلاعاتی سپاه با رهنمون بیت رهبری، پس از بررسی و کنکاشِ فراوان، شرایط لازم را در وجود احمدی‌نژاد کشف کرده بودند تا او را به هر طریقی که شده بر صندلی ریاست‌جمهوری دوره نهم بنشانند.

---

[1] -در مورد چاقو و فلسفه آن، در بخش «جامعه‌اطلاعاتی» توضیح داده شده است.

[2] -حمله اول در ۱۸ تیر ۱۳۷۸ (زمان خاتمی) و حمله دوم در۲۵ خرداد ۱۳۸۸ (زمان احمدی‌نژاد) رخ داد.

[3] پدر همسرِ حجه‌الاسلام «مجتبی خامنه‌ای». آقای حدادعادل، پس از مساعدت شورای‌نگهبان در راه‌یابی او به مجلس ششم، به ریاست مجلس هفتم نیز به مدت ۴سال دست یافت. خواستگاری اولیه از دختر حداد توسط مجتبی، در سال ۱۳۷۷ و ازدواج آنها در سال ۱۳۷۸ و مقارن با ایام انتخابات مجلس ششم صورت گرفت!

بنابراین بدون فشار خاصی، شورای وقتِ شهر تهران را مجاب کردند تا به خواسته نظام، تن در دهند و «کلید پایتخت» را در اختیار احمدی‌نژاد قرار دهند تا اولین قدم برای آغاز فرایندی مملو از پرده‌دری در مناظرات انتخاباتی، تقلب سیستماتیک و خون‌ریزی رقم بخورد و علاوه بر تاراج بیش از پیش ذخایر ارزی، تحریم‌هایی گسترده بر مردم و کشور تحمیل شود .[۱]

به هر روی، امیدواری به آینده‌ای روشن‌تر که مردم را در سال‌های ۱۳۷۶ و ۱۳۸۰ به سیدمحمد خاتمی متمایل نموده بود، با رویه محتاطانه‌ای که خاتمی در مقابل نهادهای قدرتمند تحت امر رهبر در پیش گرفته بود، نقش برآب شد.

خاتمی اگر چه تَعَدُدِ کارشکنی سیستماتیک مجموعه‌های وابسته به آیت‌الله‌خامنه‌ای را «هر ۹ روز یک بحران» نامید اما نه معترضانه از کرسی قدرت پائین آمد و نه از پشتوانه مردمی خود در جهت تحقق و تثبیت خواسته‌های رای‌دهندگان استفاده کرد.

او در طول ۸سال ریاستش، هیچ‌گاه به‌صورتی جدی مقابل اصول‌گرایان رادیکال که پشتیبانی رهبر را با خود داشتند نایستاد و با اذعان به «نداشتن اختیار کافی» و «تدارکاتچی خواندن خود»، قدم‌به‌قدم در مقابل آنها عقب نشست و واکنشی که حکایت از شهامت سیاسی او باشد از ایشان بروز نکرد.

در حقیقت، غیر از هاشمی رفسنجانی که درک درستی از اختیارات ناچیزِ یک رئیس جمهور با توجه به اصول قانون اساسی و احکام نانوشتهٔ مربوط به «مطلقه بودن ولایت» داشت ولی با تصور «مطیع بودن آیت‌الله خامنه‌ای» پا به عرصه ریاست‌جمهوری گذاشت، مابقی روسای جمهور بعدی، پس از فرو نشست هیجان ناشی از کسب این عنوان پرطمطراق، متوجه تفاوت جدی میزان تاثیر تصمیمات سیاسی و اقتصادی خود به نسبت سایر روسای دولت در دنیا می شدند.

در دیدگاه آیت‌الله خامنه‌ای، پست ریاست‌جمهوری **"مسئولیتی به‌مراتب کوچک‌تر از منصب رهبری است"**.

ایشان در تاریخ ۱۳۶۸/۴/۱۲ حدود یک‌ماه یک‌ماه پس از تعیین شدن به عنوان

---

[۱]-در ادامه کتاب، توضیحات تکمیلی داده شده است.

رهبر؛ در حضور هاشمی‌رفسنجانی و ائمه جمعه سراسر کشور که برای بیعت با او جمع شده بودند گفت:

"من همین الان خودم را یک طلبه معمولی و بدون برجستگی و امتیازی خاص می‌دانم، نه فقط برای این شغل با عظمت و مسئولیت بزرگ، بلکه همان طور که صادقانه گفتم برای مسئولیت‌های به مراتب کوچک‌تر از آن، مثل ریاست جمهوری و کارهای دیگر!»[1]

سید محمد خاتمی با ارائه ایده «گفتگوی تمدن‌ها» در دوره اول ریاست جمهوری و طرح سوالاتی مکرر در دو سال آخر قدرت در مراکز آموزشی و مدارس با محوریت «صلح، مهر ورزی و دوستی» و تاکیدات بسیار بر این موضوعات، گوشه چشمی به دریافت جایزه صلح نوبل داشت تا پس از خانم «شیرین عبادی»، عنوان دومین ایرانی دارنده این جایزه را از آنِ خود کند.

خاتمی در سال ۱۳۸۲، پس از اعطای جایزه صلح نوبل به خانم عبادی، ناخشنودی خود را با جملهٔ «این جایزه بر اساس ملاکهای کاملا سیاسی داده شده و این حادثه از نظر من خیلی مهم نیست» بیان کرد.[2]

---

[1] ۱۳۶۸/۴/۱۲

[2] «خبرگزاری مهر»، ۱۳۸۲/۰۷/۲۲

۱۵

شورای‌نگهبان

در تاریخ معاصر ایران، پیشینهٔ وجود نهادی با کارکردی مشابه «شورای نگهبان»، در اصل دوم «متمم قانون اساسی مشروطه» پیش بینی شده بود.

تصویب این اصل، با تلاشهای یک روحانی به نام «شیخ فضل الله نوری» که عضو «مجلس شورای ملی» در عهدِ مظفرالدین شاه قاجار بود، صورت گرفت و بر مبنای آن می بایستی کلیه مواد قانونی «در هیچ عصری از اعصار، مخالفتی با قواعد مقدسه اسلام» نداشته باشد و «تشخیص آن به عهده هیئتی از مجتهدین و فقهای متدین که تعداد آنها کمتر از پنج نفر نباشد بوده و هست و این ماده تا زمان ظهور حضرت حجت‌عصر عجل‌الله فرجه تغییر پذیر نخواهد بود ».[۱]

شیخ فضل‌الله، پس از موفقیت در قانونی کردن تشکیل «هیئت نُظار»، به دلیل مخالفتش با اصولی از قانون اساسی که در آن «برابری همه شهروندان در مقابل قانون »، «تحصیل اجباری در مٌدارس دولتی » [شامل دختران] و «آزآدی مطبوعات » را شامل می‌شد، از سِمَت[۴]نمایندگی کنار رفت و به مخالفت علنی با مشروطه پرداخت.

پس از انقلاب اسلامی، شورای نگهبان با همان هدفِ «هیئت نُظار» و به منظور

---

[۱]-سایت مرکز پژوهش های مجلس شورای اسلامی

[۲]- اصل هشتم قانون اساسی مشروطه

[۳]- اصل نوزدهم همان قانون

[۴]- اصل بیستم همان قانون

تطبیق قوانین با شرع به وجود آمد و آیت‌الله احمد جنتی نیز از بدو تاسیسِ شورا در تیر ماه ۱۳۵۹، تاکنون همواره عضو پیوسته آن بوده است.

پس از مرگ آیت‌الله خمینی و اندکی بعد از انتخاب آقای خامنه‌ای که «همه‌پرسی بازنگری قانون اساسی» انجام گرفت، عبارتِ «ولایت امر و امامت امت» به «ولایت مطلقه امر و امامت امت» تغییر یافت.

اما اضافه شدن این کلمه بدون افزایش اختیارات رهبر، «احاطه مطلق» را محقق نمی‌ساخت، به همین خاطر، «تعیین سیاستهای کلی نظام و نظارت بر حسن اجرای آن» و «اعطاء اختیارات بیشتر به مجمع تشخیص مصلحت نظام » به رهبر جدید [1] سپرده شد که انتصاب تمامی ۴۴ عضو مجمع با اوست.

از سویی شورای نگهبان؛ که پیش از بازنگری در قانون اساسی، تنها نظارت بر انتخابات ریاست جمهوری و پارلمان را بر عهده داشت، متکفل «نظارت بر انتخابات مجلس خبرگان و تایید صلاحیت داوطلبین» مربوطه نیز گردید.

شورای نگهبان دارای دوازده عضو است که متشکل از شش فقیه و شش نفر حقوقدان است. ششن عضو فقیه با انتخاب بلاواسطه رهبر منصوب می‌گردند و شش عضو حقوقدان پس از معرفی توسط رئیس قوه قضائیه به مجلس، به وسیله نمایندگان مجلس برگزیده می‌شوند.

حقوقدانان شورای نگهبان بایستی التزام بی چون و چرای عملی به ولایت فقیه را در رزومه خود به ثبوت رسانده باشند در غیر این صورت مورد تائید رئیس قوه‌قضائیه برای معرفی به مجلس قرار نخواهند گرفت زیرا رئیس قوه قضائیه؛ خود به وسیله رهبر؛ نصب و عزل می‌گردد!

حقوقدانان مذکور غالباً از فارغ التحصیلان «دانشگاه غیر انتفاعی امام صادق» هستند که به «کادرسازی» برای پستهای دولتی و حاکمیتی اشتهار دارد . [2]

اما جایگاه این حقوقدانان در شورای نگهبان از اهمیت خاصی برخوردار نیست.

---

[1]- اصل ۱۱۰ قانون اساسی جمهوری اسلامی

[2]- تمامی یازده عضوِ هیئت امنای این دانشگاه در ۲۵ خرداد ۱۳۹۴، توسط آیت‌الله خامنه‌ای منصوب شدند و رئیس هیئت امنای مذکور نیز در حال حاضر با آیت الله‌آملی لاریجانی رئیس اسبق قوه قضائیه و رئیس فعلی مجمع تشخیص مصلحت نظام است.

زیرا تمامی قوانین مصوب ابتدا از حیث تطبیق آن با شرع مورد ارزیابی فقها قرار می‌گیرد و در صورت عدم مطابقت با شرع، از دستور کار خارج و دیگر محلی برای بررسی حقوقی آن قوانین وجود ندارد. از طرفی؛ چون تفسیر قانون اساسی نیز به عهده این شوراست و تفاسیر فقاهتی، وجه غالب موضوع است و «ولایت مطلقه» هم ارجح بر قانون اساسی است بنابراین، نقش اعضای حقوقدان در این شورا، نقشی منفعلانه و صرفا دنباله‌روی از تصمیمات و خط مشی‌های دبیرِ شوراست.

فرایندی که یک «طرح» یا «لایحه » در مجلس طی می‌کند تا به[1] قانون تبدیل شود، تعریف روشنی از جایگاه آیت‌الله خامنه‌ای در سیستم قانونگذاری کشور می‌دهد.

یک «قانون» قبل از تصویب، در دو مرحله با معیارهای ولایی سنجیده می‌شود. در ابتدا، با «سیاستهای کلی نظام» که تنظیم آن از اختیارات رهبر است و در انتها نیز در شورای نگهبان با نقطه نظرات و «احکام حکومتی ولی فقیه» مطابقت داده می‌شود.

حال چنانچه در تصویب یک قانون، بین مجلس و شورای نگهبان اختلافی به وجود آید و مجلس علیرغم مخالفت شورای نگهبان، کماکان بر تصویب آن قانون اصرار داشته باشد، حَکَمیتِ نهایی؛ با مجمع تشخیص مصلحت نظام است که نهادی کاملاً وابسته به آیت‌الله خامنه‌ای است!

پس؛ قوانین، چه در قالب اسناد بالا دستی و کلان و چه قوانین خُرد و فرو دستی، و یا سایر پیوست‌ها، مقررات و آئین‌نامه‌های اجرایی؛ بایستی در چارچوب «مطلقه بودن» نفوذ ایشان تهیه و عملیاتی شود.

حال، نحوهٔ اجرا و بازخورد تمامی این قوانین و مقرراتِ سیاسی، اقتصادی و یا نظامی و امنیتی در عرصه های داخلی و خارجی و تبعات ناشی از آن، هیچ‌گاه موجب طرح سوال و یا اخذ توضیح از آیت‌الله خامنه‌ای نخواهد شد زیرا اعضای مجلس خبرگان رهبری که فلسفه وجودی آن نظارت بر عملکرد رهبر است به وسیله شورای نگهبان گزینش می‌شوند و تائید صلاحیت فقهی آنان، منوط به اثبات التزام عملی و

---

[1]-«طرح»، پیشنهاد یا پیش نویسی است که توسط نمایندگان مجلس ارائه، ولی «لایحه» توسط دولت یا قوه قضائیه به مجلس ارسال تا به قانون تبدیل شود.

وفاداری بی چون و چرا، به مقام ولایت است!

اصولا، مجلس خبرگان رهبری در جایگاهی نیست که رهبر بخواهد اعتنایی درخور به آن بنماید و حتی این مسئله که اعضای خبرگان؛ هرکدام با چه تعداد رأی به نسبتِ جمعیت واجد شرایط برای رای دادن؛ به خبرگان راه یافته‌اند هم محلی از [1] اِعراب در اندیشۀ فقهی آقای خامنه‌ای ندارد زیرا «**منصب رهبری یک منصب الهی است**» و از حیطۀ ساز و کارهای بشری به دور است و نقش مردم در انتخاب او، نقشی غیرواقعی است:

"با این‌که رهبری یک منصب الهی است و تابع ملاک‌های الهی و معنوی و واقعی است؛ باز مردم نقش دارند!"[2]

پس بنا بر آن‌چه که توضیح داده شد، تمامی قوانین و مقررات اساسی و کلان و یا عادی و کم اهمیت و نیز هر نوع انتصاب و یا انتخاب افراد در سطوح عالی و میانی، فقط به میل و اراده رهبر تعیین و تصویب می‌گردد، اما، در هنگام بروز اشکالات و یا افشای مواردی از فساد؛ ناکارآمدی؛ تضییع منافع ملی و یا هدر رفت منابع و ثروتهای کشور؛ که حاکمیت ادعای «برخورد بی ملاحظه» و «بدون توجه به جایگاه افراد» را می نماید؛ صرفا حداقل نفراتی که حمایت‌های رهبر را با خود ندارند و فاقد نقش اصلی در ارتکاب آن جرائم بوده‌اند، در دادگاهی ، که نه علنی است و نه اجازه حضور رسانه‌های مستقل داده می‌شود به پای میز محاکمه کشانده می‌شوند!

در این رسیدگی‌ها، هیچ «دانه‌درشتی»، که منشاء، آمر، و منتفع اصلی از آن فساد باشد، متهم نخواهد شد و توبیخ، برکناری و جبران خسارات متوجه آنان نمی‌گردد.

---

[1] در انتخابات مجلس ششم خبرگان رهبری که در ۱۲ اسفند ۱۴۰۲ برگزار شد و ۸۸ نفر به عضویت خبرگان در آمدند، برابر آمار وزارت کشور؛ **۶۱/۱۷۲/۲۹۸** نفر از مردم؛ واجد شرایط رأی دادن بودند که از این تعداد، فقط **۱۱/۳۴۶/۰۳۷** آراء صحیح در کل کشور؛ به صندوق‌های خبرگان ریخته شد. یعنی نزدیک به پنجاه میلیون نفر در انتخاب خبرگان نقشی نداشتند. اما همان‌گونه که در بالا توضیح داده شد رأی مردم تاثیری در «منصب الهی رهبری» ندارد اما به هر جهت، جنبه ظاهری مردم‌سالاری و تشریفات مربوطه، باید به نمایش گذاشته شود!

[2] آیت‌الله خامنه‌ای «خطبه‌های نمازجمعه تهران» (۱۳۶۸/۱۱/۲۰)، هشت ماه پس از انتخاب شدن به عنوان رهبر.

در این فرایند، همواره؛ «خطای انسانی» مقصر واقعی آن جریانِ سوء معرفی می‌شود و هیچ یگان ناظری، یارای نقد چارچوب‌های فسادزا و متضاد با منافع کشور و مردم را که در چارچوب منویات رهبر، ظهور یافته‌اند، را ندارد!

آیت‌الله احمد جنتی و مجموعهٔ قدرتمند تحت مدیریتش، پس از روی کار آمدن سیدمحمد خاتمی که به تعبیر اصول‌گرایان «می‌رفت که‌به نابودی ارزش‌های اسلامی و اصول متعالی انقلاب ختم شود»، از غفلتِ پیش آمده بر اثر این «ارزیابی اشتباه» که ملت به ناطق نوری رأی خواهند داد، استغفار کردند و برای نشان دادن جدیت خود در«توبه نصوح» [1]، عزم خویش را از آن زمان جزم نمودند تا مرحله به مرحله، محدودیت‌ها در انتخابات آتی را افزایش دهند و از تظاهر به دموکراتیک بودن انتخابات در چارچوب «مردم‌سالاری دینی» دست بردارند تا «انقلاب مقدس اسلامی» را من‌بعد به‌واسطه تایید صلاحیت‌های «افراد ناباب» و یا «تصویب نتایج انتخابات نامطلوب»، در معرض خطر قرار ندهند.[2]

[1]- عالی‌ترین مرتبه توبه از دیدگاه شرعی، که تکرار گناه و بازگشت به رویه معصیت‌آور سابق منتفی می‌شود.

[2] شورای نگهبان، نهاد بسیار قدرتمندی است. اصل ۹۳ قانون اساسی می‌گوید: «مجلس‌شورای‌اسلامی، بدون وجود شورای‌نگهبان، اعتبار قانونی ندارد». اصل ۹۹، برگزاری انتخابات‌ها، تایید صلاحیت‌ها، نظارت استصوابی و تایید نتیجه انتخابات را در قبضه این شورا نهاده است. اصول ۴، ۷۲ و ۹۴ نیز مربوط به تشخیص اسلامی بودن کلیه قوانین و مقررات با موازین اسلامی، مغایر نبودن آنها با اصول و احکام مذهب و لزوم ارسال مصوبات مجلس به شورای‌نگهبان جهت تایید نهایی از حیث انطباق با شرع و قانون اساسی است.

۱۶

ولایتمدارسازی

«به‌نظر ما؛ التزام به ولایت فقیه، قابل تفکیک از التزام به اسلام و ولایت ائمه معصومین (علیهم‌السلام) نیست!»[۱]

این جمله، شاهکاری از ادبیات فقاهتی است که آیت‌الله خامنه‌ای طی یک فتوا، بر آن تاکید ورزیده و بی‌پرده، روشن ساخته که اعتقاد به دین اسلام و پیروی از امامان شیعه، جز از مسیر التزام به ولایت فقیه میسر و ممکن نخواهد بود.

به عبارتی غیر از شیعیان، اهل تسنن نیز، بدون پیش نیاز تبعیت از ولایت ایشان، راهی به ادعای مسلمان بودن ندارند!

اما التزام به اوامر «ولی»، در جدی‌ترین نافرمانی مدنی که در قالب مشاکت فعال از سوی مردم شکل گرفت و در عمر حدودا بیست ساله جمهوری اسلامی سابقه نداشت به چالش کشیده شد و در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۳۷۶، کاندیدای

۱-«رساله اجوبۀالاستفتائات، مبحث ولایت‌فقیه و حکم حاکم، بخشی از پاسخ آیت‌الله خامنه‌ای به سوال ۶۲»؛ مبنی بر: "آیا اوامر ولی فقیه برای همه مسلمانان الزام‌آور است یا فقط مقلدین او ملزم به اطاعت هستند؟ آیا بر کسی که مقلد مرجعی است که اعتقاد به ولایت مطلقه فقیه ندارد، اطاعت از ولی فقیه واجب است یا خیر؟"

(این فتوای رهبر کشور نشان می‌دهد که مبحث «تقریب مذاهب اسلامی» که دارای تشکیلاتی اداری با همین عنوان است و سالیانه برای آن بودجه جداگانه تعیین می‌گردد، و هدف ادعایی آن «ایجاد نزدیکی و وحدت در بین امت اسلام» عنوان شده است، به صورت شرعی مکلف به «اتخاذ راهکارهایی جهت ملتزم ساختن مسلمانان غیر شیعی به پذیرش ولایت فقیه» است، چراکه بر طبق این فتوا؛ اسلام و ولایت‌فقیه غیر قابل انفکاک می‌باشند!

مطلوب ولی فقیه را متحمل یک شکست سنگین کرد.

نظام اسلامی با توجه به سرپیچی مردم از «حجت شرعیِ مقام ولایت» در رأی دادن به کاندیدایی که موردِ نظر رهبر نبود؛ کشور را از بُعد «ولی شناسی» دچار ضعف دانسته و درصدد اصلاح این نُقصان که درواقع نوعی«قدرناشناسی» مردم بود برآمدند.[1]

آیت‌الله خمینی معتقد بود «پشتیبانی مردم از ولایت فقیه، باعث آسیب نرسیدن به مملکت می شود»[2]، پس از مرگ او که «ولایت» با مساعی هاشمی و خامنه‌ای به صورت «مطلق» درآمد، حاکمیت با این اعتقاد که خیر دنیا و آخرت مردم در سایه‌سار اطاعت آنان از «ولیِ امر زمان» به‌دست می‌آید؛ با استفاده از ابزارهای تبلیغی انحصاری خود یعنی صداوسیما، روزنامه‌های خاص، آموزش و پرورش، آموزش عالی، فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان تبلیغات اسلامی، نویسندگان وابسته، معاونت تبلیغات سازمان‌های عقیدتی‌سیاسی نیروهای مسلح و «تشکیلات امنیتی-اطلاعاتیِ» متولی جنگ روانی و فضاسازی[3]، در صدد تثبیت و تعمیق «ولایتمدارسازی» یا در صطلاح مدرن آن، «ولایتیزاسیون» در کشور برآمدند.

صداوسیما بیش از هرزمان دیگر، با پخش مکرر احادیث و روایاتِ مضبوط در کتب مذهبی و نیز بازتاب سخنرانی وعاظ روحانی و غیر روحانی در باب اهمیت ولایت؛ لزوم اطاعت مردم از «ولی» را گوشزد می‌نمود.

---

[1]- «قدرت تحلیل و فهم مردم را باید اصلاح کرد!» (آیت‌الله خامنه‌ای، دیدار مردمی، ۱۳۷۵/۹/۵، حدود شش ماه قبل از انتخاب خاتمی در دوره اول ریاست جمهوری و تلاش حاکمیت برای سوق دادن افکار عمومی به کاندیدای «اصلح».) اصطلاح کاندیدای اصلح را نیز خودِ آقای خامنه‌ای در ۱۳ اردیبهشت ۱۳۷۶، بیست روز مانده به انتخاب خاتمی در دیدار با روحانیان و مبلغان دینی بر زبان آورد که از سوی اصولگرایان و طیف ولایتمداران، لقبِ اصلح به ناطق نوری نسبت داده شد.)

[2]- **"من به همه ملت، به همه قوای انتظامی اطمینان می دهم که امر دولت اسلامی، اگر با نظارت فقیه و ولایت فقیه باشد، آسیبی بر این مملکت نخواهد وارد شد. گویندگان و نویسندگان نترسند از حکومت اسلامی و نترسند از ولایت فقیه... ولایت فقیه، دیکتاتوری به وجود نمی‌آورد، کاری که برخلاف مصالح مملکت است انجام نمی‌دهد."** (صحیفه امام، جلد ۱۰، ص ۵۸)

[3]-شاملِ جامعه‌اطلاعاتی نظام، سازمان پدافند غیرعامل، معاونت جنگ روانی وزارت دفاع و معاونت تبلیغات ستاد فرماندهی کل قوا.

در بین مجموع وزارتخانه‌ها که در جهت بسط‌ونشر مبحث ولایت گام برمی‌دارند، آموزش‌وپرورش پیشروتر از همه، با ابلاغ بخشنامه‌ها و تغییرات وسیع در کتب درسی؛ اجرای روزانهٔ مراسم صبحگاه که ترکیبی از آموزش‌های پادگانی و شعارهایی حول محور «ولایت و رهبری آقای خامنه‌ای» است پیشقراول موضوع می باشد.

قید التزامِ عملی به ولایت فقیه در شروط استخدامی، درکاندیداتوری انتخابات، در واگذاری مناصب و گسترش دادن تدریجی آن به حوزه‌های شغلی و تخصصیِ غیردولتی و مستقل؛ و نیز القاب اعطایی به سیدعلی خامنه‌ای نظیر «ولی امر مسلمین جهان»، «امام خامنه‌ای» و «نایب امام زمان» در راستای این پروژه است.

آیت‌الله خامنه‌ای تعریف منحصر به فردی از «ولایت مطلقه فقیه» دارد و ابراز داشته که تصمیمات ولی فقیه، مقدم و حاکم بر اراده مردم است:

"همه طبقات جامعه اسلامی ناگزیر از داشتن ولی‌امر و حاکم و رهبر هستند تا امت‌اسلامی را از شر دشمنان اسلام و مسلمین حفظ نماید. حاکم مسلمانان پس از این‌که وظیفه خطیر رهبری را طبق موازین شرعی به عهده گرفت باید در هرمورد که لازم بداند تصمیمات مقتضی بر اساس فقه‌اسلامی اتخاذ کند و دستورات لازم را صادر نماید. تصمیمات و اختیارات ولی‌فقیه در مواردی‌که مربوط به مصالح عمومی اسلام و مسلمین است در صورت تعارض با اراده و اختیار آحاد مردم، بر اختیارات و تصمیمات آحاد امت مقدم و حاکم است و این توضیح مختصری در باب ولایت مطلقه است»[1]

آقای خامنه‌ای از زمان قبضه کرسی خلافت شیعی، مدیریت میدانیِ سه راهبرد اساسی را که معتقد است به بقای نظام و تداوم قدرت مطلقه او مرتبط می‌باشد، شخصا عهده‌دار شد:

«فرمانبرداری خواص و عوام از ولایت»، « گسترش سازمانهای اطلاعاتی» و «توسعه جنگ افزارهای مدرن.»

در خصوص، دو مقوله آخر در فصول بعدی توضیحات مبسوط داده خواهد شد. ایشان، با هدف تعمیق امر ولایت، فتوایی صادر کرد که دامنه شمول آن، نه شیعه،

---

[1] «اجوبه‌الاستفتائات»، پاسخ سوال ۶۳، آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای.

که تمام «مسلمانان» و حتی «فقهای عظام» دین اسلام و مقلدین ایشان را مخاطب خویش قرار داده است:

"بر اساس مذهب شیعه، همه «مسلمانان»، باید از اوامر ولایی ولی‌فقیه اطاعت نموده و تسلیم امرونهی او باشند و این حکم شامل «فقهای عظام» هم می‌شود. چه رسد به مقلدین آنان"[1]

ایجاد «عصمت و قداست» پیرامون آیت‌الله خامنه‌ای و «ائمه‌سازی» از وی، باعث گردید که نهاد نظارتی «مجلس‌خبرگان» که برابر قانون «وظیفه تعیین رهبر و نظارت[2] بر عملکرد او» را برعهده دارد، خود؛ مطیع اوامر وی شده و انتقاد از اعمال یا تذکر در جهت اشتباهات قانونی ایشان را در زمره «گناهان کبیره» محسوب نمایند.

به‌عبارتی، مجلس‌خبرگان، تنها مجلسی در جهان است که وظایف نظارتی‌اش تحت تاثیر **قداستِ منتخبِ خود** است!

این مجلس، خود؛ فردی را انتخاب می‌کند و اسبابِ بزرگی او را فراهم می‌سازد و سپس در دیدگاهی شرعی، فردِ منتخب، برای انتخاب‌کننده واجب‌الاطاعه می‌شود، البته، «نظارت استصوابیِ» شورای نگهبان بر این مجلس[3] و نیز **سیطرهٔ خوف** که هدفمند در بین مسئولین و مردم انتشار داده شده است، از عوامل دیگری است که بر کارکرد و موضع‌گیری این مجلس، تاثیر به سزایی داشته است.

در برخی آیات قران مانند سوره حشر آیه ۲، انفال آیه ۱۲، آل عمران آیه ۱۵۱ واحزاب آیه ۲۶، کلمه **«رعب»** تکرار شده است که همه معانی رعب در این آیات، به انداختن ترس و وحشت در دلهای کافران و مشرکان است.

آقای خامنه‌ای بر این مبنا، به کارکرد ترس در حفظ نظام ولایی بسیار پایبند

---

[1] (رساله اجوبهٔ‌الاستفتائات، بخشی از پاسخ سوال ۶۲، آیت‌الله خامنه‌ای)

[2]- اصل ۱۱۱ قانون اساسی.

[3]- از آنجایی که برابر اصل ۹۸ قانون اساسی، «تفسیر» قانون اساسی بر عهده شورای نگهبان است، این شورا نظارت بر انتخابات را که برابر اصل ۹۹ به او واگذار شده از نوع **«استصوابی»** تفسیر کرده که به معنی نظارت جامع، کامل و بدون نیاز به وجود ادله و اسناد و صرفاً بر مبنای نتیجه‌گیری از معیارهایی غیر مکتوب است. ریشه کلمه عربی استصواب، «صوب» و هم خانواده تصویب است. در فرهنگ لغت به معنی صلاحدید، مصلحت خواهی کردن، راست یافتن فعلِ کسی و چند معنی دیگر است.

است و پیروزی و فتح را در شیوع ترس و «**النصر بالرعب**»[1]می‌داند.

رعب، و هاله‌ای از قداست، دو عنصری است که دستگاههای تبلیغاتی حکومت، ولایت را بدان پیرایه نموده‌اند.

ذکرِ احادیث و روایات در خصوص اهمیت ولایت و «مُردن به مرگِ جاهلیت برای کسانی‌که ولیِ زمان خود را نشناسند»، برخورداری از «واسطۀفیض» -که ولی فقیه حلقه ارتباطی بین زمین و آسمان است- به‌مثابه یک نعمت الهی که سایر جوامع از آن بی‌بهره‌اند؛ در اولویت صداوسیما، وعاظ، ائمه‌جمعه‌وجماعات و مداحان، در یادآوری مستمر این موضوع به مردم است.

اطلاق «فصل‌الخطاب» به جایگاه ولی فقیه در بروز اختلافات و تنش‌هائی بین مسئولین یا نهادهای حکومتی با یک‌دیگر و مبنا و شاخص قرار گرفتن «ولی» به‌عنوان مرکزیتِ وحدت و اتحاد، از اهم تاکیدات حاکمیت و دستگاه‌های تبلیغاتی مرتبط و وابسته به آن است تا مقوله ولایت به مثابه «نقطه پرگار وجود» مطرح و معرفی شود.

«احکام حکومتی» که صدور و ابلاغ آن فقط از اختیارات و در حیطه ولی مطلق فقیه است، چونان وحیِ مُنزل، آغازگر هر حرکت، اقدام و یا عکس‌العمل و پایان‌دهنده و بلااثر کننده هر جنب‌وجوش، تصمیم و یا قانون مصوب است.

قانون‌اساسی کشور به عنوان «ام‌القوانین»، در پرتو حکم حکومتی به‌راحتی بی‌اعتبار و خنثی شده و مهم‌ترین و حیاتی‌ترین تصمیمات مجلس در بحرانی‌ترین زمان ممکن می‌تواند با ابلاغ یک حکم حکومتی، از حَیّز انتفاع ساقط گردد.

سرپیچی از حکم ولی خدا، سوای عقوبت دنیوی و داغ و درفش‌های این جهان، موجب برانگیختن خشم خداوند که رضای وی در گرو رضای «قائم‌مقام» او در زمین است می‌گردد.

احکام حکومتی فقط به‌صورت مکتوب و یا نص صریح در قالب یک فرمانِ اداری ابلاغ نمی‌شود بلکه سخنرانی‌ها و اظهارنظرهای غیررسمی رهبر در هرحالتی حتی در مواقع نیمه هوشیاری، بیماری، شیدایی و خشم هم حجت شرعی تلقی و واجب‌الاتباع

[1] پیروزی در ترساندن است.

[2] (رساله اجوبۀالاستفتائات، پاسخ سوال ۶۵، آیت‌الله خامنه‌ای)

است![1]

ذکر هدفمند ماجراهایی مانند «یاعلی گفتن آیت‌الله خامنه‌ای در هنگام تولد» و پاسخِ متقابل «قابله» به او -توسط آیت‌الله سعیدی[2] امام‌جمعه قم- و رواج «تملقات شرعی» توسط ائمه جمعه و جماعات؛ در واقع ادامه خط سیرِ داستان پردازی‌هایی است که «آخوند» در طول تاریخِ حیات خود، برای اثبات آن‌چه که به‌زعم آنها «تقویت و ترویج مذهب شیعه» باشد، آن را مجاز شمرده و به کار گرفته است.

اما این عادت مالوف، اگرچه به خاطر تغییر نگرش مردم به مذهب و ارتقاء سطح سواد عمومی، دیگر به مانند گذشته، مورد پذیرش اکثریت مردم قرار نمی‌گیرد و در «کتب مرجع حوزوی» تثبیت نمی‌شود ولی مانع تکرار آن نیز از سوی روحانیت نمی‌گردد زیرا «کسب حداقلِ نتیجه» با توجه به تنوع جمعیتیِ کشور و سطح متفاوت ادراک مردم، می تواند موجب رضایت نسبی حاکمیت را فراهم سازد!

تقاضای افراد؛ برای گرفتن «چفیه» از رهبر که در ملاقات‌ها و سخنرانی‌ها یکی از آن چفیه‌ها را بر گردن می‌آویزد یا درخواست گرفتن انگشتر عقیق وی، بارها از صداو سیما پخش می‌شود اما صحنه‌هایی مانند هجوم ملاقات‌کننده‌گان به «ته‌ماندهٔ بشقاب ایشان» در ضیافت‌های افطار و یا یورش برای «تکه‌تکه کردن پتویی» که لحظاتی پیش در آن استقرار داشته و «لمس و بوییدن» پشتی‌ای که به آن تکیه نموده است نیز وجود دارد که شاید روزی از سوی صداو سیما تصمیم به پخش آن نیز گرفته شود!

آیت‌الله خامنه‌ای، که از اوان جوانی از هوشمندی و فراست بالایی برخوردار و در کنار مطالعهٔ تاریخ معاصر، اعتقادی عمیق به تفسیر روحانیت از وقایع صدر اسلام دارد، پس از تکیه به منصب رهبری، و وقوف بر اهمیت تبلیغات و کارکرد «شستشوی مغزی»، شخصاً خط‌مشی‌های کلی در راستای آسمانی جلوه دادن و ترسیم چهره‌ای قدوسی از خویش را دنبال می‌نماید و به‌شدت دیگران را از هرگونه انتقادی نسبت

---

[1] -برابر دیدگاه‌های مبتنی بر باور روحانیت حاکم، هرگونه اعمال فیزیکی غیر کلامی ولی فقیه نیز «سیره» محسوب و می‌تواند حکم‌حکومتی تلقی گردد!

[2] در ادبیاتی قدیمی‌تر؛ «قابله» همان نقش «ماما» را داشته که به زنان باردار در هنگام زائیدن، کمک می‌کرده است.

به‌خود برحذر می‌سازد، چراکه معتقد است انتقاد از او، خدشه به سیمای ملکوتی وی است و در نتیجه، در:

"لحظات خطرناک و حساس نمی‌تواند با اشارهٔ انگشت، مردم را به جان‌فشانی وادار کند."[1]

خط مشی و مرام ولایی او همواره بر بالابردن هزینه برای منتقدین و مخالفینش بوده است که منشاء آن از ابتدای تصدی رهبری، دو عاملِ «**امیالِ سرکوب‌شده**» و «**ترس ذاتی**» ایشان است.

در صفحات قبل، موارد مستندی در ارتباط با این دو «خصیصه» را به ویژه در «شرح اسم» و در بخش «سیدعلی حسینی خامنه‌ای» خواندید و با آزردگی‌های وی از «رنج محرومیت و فقر» آشنا شدید. «رنجی» که به تعبیر نویسنده «شرح اسم»، این «اعتقاد» را در آقای خامنه‌ای سبب شد که «فقر»، به پدیدار شدن «عقده» منجر، و افراد حتی با کسب «مراحل عالیِ تحصیل و توانایی‌های علمی» هم، با «عقده‌گشایی‌های» خود، «برای حوزه علمیه و مردم دردسرآفرین» خواهند شد.

در ادامه نیز، سایر مصادیق مشابه، بیان خواهد گردید.

آیت‌الله خامنه‌ای، انقلاب و نظام را قائم به شخص خود می‌داند، و هویت مستقلی برای اسلام، انقلاب و حکومت جمهوری‌اسلامی قائل نیست، با این وجود، همواره مخالفانِ شخصیت و عملکردش را، با تعابیر «دشمنان نظام و انقلاب» بر می‌شمرد تا در پناه سپر انقلاب و نظام، حقیقت وجودیِ متصف بودن به «دو عامل فوق» را مخفی نماید.

آیت‌الله خامنه‌ای، پس از انقلاب، همواره در سایهٔ هاشمی رفسنجانی و

---

[1]-«شما می‌گویید چرا به رهبری انتقاد نمی‌کنند! اوّلاً که عیب‌جویی از رهبری مگر چه حُسنی دارد؟ رهبری‌ای که در نظام جمهوری‌اسلامی، اشارهٔ انگشتش باید بتواند در یک لحظهٔ خطرناک و حسّاس، مردم را به جانفشانی وادار کند، آیا این مصلحت است که یک نفر به میل خودش بیاید بایستد و بدون حق و بدون موجب، نسبت به او بدگویی کند!؟ آیا این به نظر شما کار خیلی خوبی است!؟ این کار بد است؛ رواج نداشته باشد، بهتراست.» (آیت‌الله خامنه‌ای، دیدار با مدیران مسئول و سردبیران نشریات دانشجویی،۴ اسفند ۱۳۷۷)

[2] رجوع کنید به بخش «سید علی حسینی خامنه‌ای»، مبحثِ «آزمونی برای فعالیتهای تشکیلاتی»

گوش‌به‌فرمان او زندگی می‌کرد و بسیار از «اکبرآقا» حرف‌شنوی داشت. امری که[1] هاشمی را آن‌قدر به اشتباه انداخت تا او را به رهبری انقلاب و کشور بگمارد. اما آقای خامنه‌ای که جولانگاهِ رهبریِ مطلقه را فرصتی برای بروز امیال «فروخورده» می‌دید از همان ماه‌های ابتدایی رهبری، خوی انتقام‌جویی و عدم تحمل مخالف و منتقد را به دیگران گوشزد نمود.

تشکیل فوری یگانِ محافظان اختصاصی برای خویش (سپاه حفاظت انصارالمهدی)، رشد سریع واحدهای اطلاعاتی از حیث نفرات و بودجه، تمایل او برای «**سازمان**» نمودن واجا ، تاکید بر قلع و قمع مخالفیّن خارج از کشور و منتقدین داخلی و وجوب سرکوب شدید اعتراضات مردمی، اهم فرامین او برای تثبیت پایه‌های رهبریِ نوین بود.

حصر آیت‌الله آذری قمی تا هنگام مرگ، حصر و آزار و اذیت آیت‌الله منتظری، حصر میرحسین موسوی و کروبی، حذف اسم و رسم تمامی روسای جمهوری که پس از رهبر شدن او، به روی کار آمدند، دستورات اکیدش به نهادهای نظامی، انتظامی، اطلاعاتی و امنیتی برای برخورد بی‌رحمانه و شدید با معترضین، در کنار تبلیغات شبانه‌روزی برای قدیس‌سازی از خود، باعث شد تا هاله‌ای از «ترس و تقدس» در اطراف خویش ایجاد نماید!

«علیِ مخوف»، معتقد است نباید اشتباهات امام‌علی در زمان خلافت؛ که زمینهٔ ترور او را فراهم ساخت تکرار کند که فقط شمشیر را در هنگام حملات مسلحانهٔ طرف مقابل از نیام خارج می ساخت.

استراتژی او، تعقیب و لت‌وکوب مخالفینِ بالقوه و منتقدین جدی هم بود. چه در داخل سرزمین جغرافیایی و چه در ماوراء مرزها.

او شدت عمل آیت‌الله خمینی در برخورد با آیت‌الله شریعتمداری و دستور اعدام

---

[1]-آقای خامنه‌ای، در اغلب موارد هاشمی‌رفسنجانی را در محافل خصوصی «اکبرآقا» خطاب می‌کرد.

[2]-ساواک چون «سازمان» بود زیر نظر مستقیم شاه فعالیت داشت. هاشمی رفسنجانی با این توصیه که سازمان شدن واجا همه تبعات اقدامات اطلاعاتی واجا در داخل و خارج را متوجه رهبر خواهد نمود، خامنه‌ای را از اجرایی کردن ایده خود منصرف کرد. اما، رهبر؛ بعدها به جبرانِ آن، سازمانهای اطلاعاتی موازی دیگری را خلق کرد که در بخش «جامعه اطلاعاتی» خواهید خواند.

حدود ۴هزار نفر در مرداد ۱۳۶۷ و مقابلهٔ خونین هاشمی رفسنجانی در دوران ریاست‌جمهوری با شورش «اکبرآباد اسلامشهر» را البته با تاییدات خودش؛ دیده بود.

ادبیات آیت‌الله خامنه‌ای نسبت به معترضین، مملو از خشم و با کلماتی نابودگر انتخاب می‌شد.

تاریخچهٔ رخدادهای خونبار پس از انتخاب آیت‌الله خامنه‌ای به‌عنوان رهبر، دارای نکات بسیار درخور توجهی است.

موضوعاتی که به‌وضوح، نشان‌دهنده جایگاه معترض به ساحت ولایت؛ و ارادهٔ خانمان‌برانداز حاکمیت در مواجهه با ناآرامی‌های اجتماعی برای ممانعت از خدشه به ساختار قدرت است.

در نهم خرداد ۱۳۷۱، اهالی مستمند و حاشیه‌نشین«کوی‌طلابِ» مشهد در اعتراض به کشته شدن ۲ کودک در حین تخریب خانه‌هایشان که بنا به دستور استاندار وقت، «علی جنتی» صورت گرفت، مبادرت به اعتراض کردند که با تیراندازی نیروی‌انتظامی و کشته‌شدن یک نوجوان، دامنه اعتراضات به سرعت وسیع‌تر گردید و به نقاط مختلف مشهد کشیده شد.

فردای آن‌روز؛ رهبر، با احضار وزرای مرتبط، ضمن سرزنش آنان، فرمان داد که به احدی از «اغتشاشگران» رحم نکنند![1]

آیت‌الله خامنه‌ای که اولین مواجههٔ جدی مردم به فاصله ۳سال پس از زعامتش را تجربه کرده بود، در بیستم همان ماه با انتساب موضوع به «دشمن» و بیانِ جملاتی مرگ‌آفرین، مردم معترض را «زمینه‌های فاسد و مرداب‌های گندیده»، «قشر رذل اوباشِ چاقوکش»، «تفاله‌ها و مغلوب‌شده‌ها و شکست‌خورده‌های جنگ بدر و حُنین» خواند که «اقلیتی معدودند» و به‌خاطر «لقمه‌ای، تطمیع» شده‌اند و «دستگاه‌های انتظامی باید مثل علف هرزه، این‌ها را بِکَنند و درو کنند و دور بیندازند.»

ایشان که از سرکوب شدید معترضین قانع نشده بود، «جوانان حزب‌اللهی کشور

---

[1]- «رهبری هم امروز با احضار وزرای مربوط، دستور سخت‌گیری داده‌اند!» (خاطرات هاشمی رفسنجانی، ۱۰ خرداد ۱۳۷۱)

[2] پایگاه اطلاع رسانی رهبر. ۱۳۷۱/۰۳/۲۰.

و نیز نیروهای مومن و مخلص» و «بسیج و خانواده‌های شهدا را به صفوف مقدم فراخواند.»[1]

تنها ساعاتی پس از پایان این سخنرانی که با خود «پیام مرگ» داشت، ۴نفر از دستگیرشدگان، بدون طی مراحل دادرسی، اعدام گردیدند![2]

در مرداد ۱۳۷۳، پس از اعتراض مردم قزوین به عدم تصویب استان شدن قزوین از سوی مجلس و انجام تجمعات گستردهٔ خیابانی؛ آقای خامنه‌ای که از سرکوب خونبار مشهد این تجربه را کسب کرده بود که نبایستی حرفی علنی بزند که مسئولیتی متوجه وجهه نورانی و معصوم او شود، به دبیر وقت شورای عالی امنیت ملی «حسن روحانی» اعلام کرد که «عدم قاطعیت موجب جری‌تر شدن آشوبگران خواهد شد.»، بازخورد این حکم حکومتی از طریق «شورا» به مجریان امنیتی و انتظامی، آنان را با توسل به قوای قهریه به جان مردم انداخت و معترضین با خشونت تمام سرکوب شدند.[3]

در فروردین ۱۳۷۴، مردم اکبراباد اسلامشهر، در پی گران شدن قیمت بنزین و گازوئیل؛ به بالا رفتن نرخ کرایه‌ها و کمبود وسایل حمل‌ونقل عمومی معترض شدند که دامنه اعتراضات و تجمعات آنان به‌سرعت گسترش یافت و به معابر منتهی به تهران کشیده شد. آیت‌الله خامنه‌ای به دفتر خود ابلاغ نمود که نباید مردم به این نتیجه برسند که تصمیمات حاکمیتی را می‌توان با اعتراض و فشار تغییر داد. درنتیجه؛ با اعزام یگان سرکوب از تهران و استقرار سلاحِ تیربار در وسط خیابان و نیز تیراندازی از طریق هلی‌کوپترهای ناجا، معترضین به رگبار گلوله بسته شدند و این ناآرامی هم

---

[1] «بیانات مقام معظم رهبری در دیدار با نمایندگان مجلس» روزنامه کیهان، ۱۳۷۱/۰۳/۲۰

[2] «غلامحسین پورشیرزاد، علی صادقی، جواد گنج خانلو و حمید جاوید.»

[3]-«مردم قزوین آشوب به‌راه انداختند و راهبندان و ایجاد مزاحمت. به آقای بشارتی [وزیرکشور]، گفتم برود آنجا و مدیریت کند! تا آخر شب، مرتباً گزارش‌های آشوب می‌رسید. دست از تقاضا بر نمی‌دارند. نیروهای انتظامی و سپاه مجبور به دخالت شده‌اند!» (کتاب «صبر و پیروزی هاشمی»، خاطرات روزانه، ۱۲ مرداد ۱۳۷۳)

با سرکوب شدید؛ خاتمه یافت.[1]

تمامی نشریات و رسانه‌ها با ابلاغ شورای‌عالی‌امنیت‌ملی تهدید شدند تا از نشر گزارش و درج هرگونه آمار در خصوص کشته‌ها و مجروحین این واقعه اکیدا پرهیز نمایند!

در پایان این شورش یک‌روزه، به دستور هاشمی‌رفسنجانی، شبانه؛ کلیه آثار خون‌ریزی و محل‌های اصابت گلوله‌های جنگی، امحاء گردید.

در همه موارد فوق که در دولت هاشمی رفسنجانی رخ داد، هاشمی به‌عنوان رئیس شورای‌عالی‌امنیت‌ملی، دستورات مبتنی بر سرکوب مردم که «دشمن پیامبر»[2] تلقی می‌شدند را صادر و پس از تایید رهبر ، به یگان‌های سپاه و ناجا ابلاغ[3] می‌نمود.

این رویارویی‌های مردمی پس از جنگ ۸ساله، حاکمیت را به‌این تفکر سوق داد که کشتار مردم و ضرب‌وجرح و دستگیری آنان پس از هر تجمع اعتراضی، به‌مرور منجر به برانگیختن احساس همدردی در بین سایر اقشار جامعه شده و بر تنفر از رفتارهای خشن حاکمیت در میان ملت دامن می‌زند.

به‌همین‌خاطر، مجموعهٔ اتاق فکر سرویس‌های اطلاعاتی نظام با خط مشی دریافتی از دفتر امنیتیِ بیت، راهکار مقابله هدفمند با تظاهرات خیابانی را با عنوان **«خلقِ عامل موجه»** مطرح کردند که بر مبنای آن، منبعد به‌هنگام لزوم سرکوب اعتراض‌های مردمی، علتِ اصلی خون‌ریزی‌ها، دستگیری‌ها و اعدام معترضین؛ به

---

[1]-«از پیش از ظهر خبر رسید که در اسلام‌شهر و روستای اکبرآباد، جمعی از مردم در اعتراض به گران شدن کرایه مینی‌بوس‌های خط اکبرآباد شلوغ کرده‌اند و دست به راه‌بندان و تخریب زده‌اند و با نیروهای انتظامی درگیر شده‌اند. تا عصر مرتباً گزارش می‌رسید. با دکتر [حسن] روحانی [دبیر شورای عالی امنیت ملی]، [علی] لاریجانی [رییس سازمان صداوسیما]، [علی] فلاحیان [وزیر اطلاعات]، [علی‌محمد] بشارتی [وزیرکشور]، دربارهٔ عکس‌العمل و چگونگی پخش خبر، مذاکره شد. (خاطرات روزانه هاشمی، ۱۶ فروردین ۱۳۷۴)

[2]-«مخالف هاشمی دشمن پیغمبر است»، شعاری که هاشمی در دوران ریاست‌جمهوری خود آن را ابداع و رواج داده بود.

[3]-برابر اصل ۱۷۶ از قانون اساسی، «مصوبات شورای عالی امنیت ملی پس از تایید مقام رهبری، قابل اجراست.» همواره؛ شدت و میزان سرکوب مردم توسط این شورا و «شورای امنیت کشور» که یک شورای فرعی محسوب می‌گردد و تحت مسئولیت وزیر کشور است، تعیین و ابلاغ می‌گردد.

عامل اولیهٔ شکل‌گیری تظاهرات که شامل اعتراض به گرانی یا پیگیری حقوق مدنی و یا تقاضای اصلاحات در موضوعی خاص باشد، ربط داده نشود و ضمن کم‌رنگ نشان دادن «علت اولیه» در تبلیغات همه جانبه، صرفا با تمرکز بر «عاملِ‌موجه سرکوب»، با میدان‌داری صداوسیما، روزنامه‌های وابسته و سایر رسانه‌های همسو، نفسِ سرکوب‌ها و قتل‌عام مردم توجیه شود و در پخش اعترافات تلویزیونی، نقش «عاملِ‌موجه» مکرراً برای افکار عمومی بیان گردد!

از همین‌روی، در حمله اول به کوی دانشگاه در ۱۸ تیر ۱۳۷۸ توسط عناصر لباس‌شخصی، متشکل از عوامل رسمی جامعه‌اطلاعاتی، بسیج و گروهِ «انصارحزب‌الله» با پشتیبانی نیروی‌انتظامی، که با شعار «یاحسین» و «یازهرا»، اموال دانشجویان تخریب وغارت شد و تعدادی از دانشجویان کشته، مجروح و دستگیر گردیدند؛ «**پاره‌شدن عکس آیت‌الله خامنه‌ای و سر دادن شعار بر علیه او توسط عناصرِ دخیل در خلقِ عامل موجه**»، بیش از سایر وقایع توسط رسانه‌های ولایی منعکس می‌شد به نحوی‌که مابقی مسائل اصلی و جانگداز، تحت‌الشعاع حجم بالای پوشش خبری عاملِ‌موجه قرار گرفته بود.

رهبر انقلاب اسلامی، در سخنان خود به فاصله ۳روز پس از «فاجعهٔ کوی» در ۲۱ تیر همان‌سال دردیدار با جمعیتی که «دانشجو» خوانده شدند اظهار داشت: **"حتّی اگر یک‌حرفی که خونِ شما را به جوش می‌آورد به زبان آورند مثلاً فرض کنید اهانت به رهبری کردند باز هم باید صبر و سکوت کنید. اگر عکس مرا هم آتش زدند و یا پاره کردند، باید سکوت کنید!"**

و در آخرِ همین سخنان، با خطاب قراردادن امام‌زمان از وی خواست:

"پیشِ خدای متعال گواهی بده که ما در راه خدا تا آخرین نفس ایستاده‌ایم!"[1]

البته این جمله؛ پیش از آن‌که خطاب به امام‌زمان باشد، سبک‌وسیاق آن متوجه معترضین بود که بدانند حاکمیت تا «آخرین نفس»، به سرکوب نمودن آنان ادامه می‌دهد!

در حمله دوم به کوی دانشگاه در ۲۵ خرداد ۱۳۸۸ که «تقلبِ سازماندهی شدهٔ

---

[1] «پایگاه اطلاع‌رسانی رهبر»، ۱۳۷۸/۰۴/۲۱

حاکمیت در انتخاب مجدد محمود احمدی‌نژاد» ، زمینهٔ اعتراضات و درگیری‌ها[1] را رقم زده بود، با خلاقیت «سیدعزت‌الله ضرغامی» رئیس وقت صداوسیما، «**پاره کردن عکس حضرت امام**» در حضور «دوربین تلویزیونی» و متعاقب آن «**اهانت به عاشورا و امام حسین**»،[2] به سرتیترِ اصلی و پرتکرار صداوسیما و رسانه‌های ولایت‌مدار تبدیل شد تا این‌بار به مدد این دو عاملِ‌موجهِ ساختگی، سرکوب و غضبِ حاکمیت توجیه و مدعیان تقلب در انتخابات و هواداران آنها؛ دشمنانِ امام‌خمینی و امام‌حسین معرفی گردند!

آیت‌الله خامنه‌ای بار دیگر با حضور در نماز جمعهٔ ۲۹ خرداد ۱۳۸۸، ضمن ردِ تقلب و اتمام حجت با معترضین، باز هم امام دوازدهم را مخاطب خویش قرار داد و گفت:

"یک خطاب آخری هم عرض کنم به مولایمان و صاحبمان، حضرت بقیةاللّه (ارواحنا فداه)؛ ای سید ما! ای مولای ما! ما آن‌چه باید بکنیم، انجام می‌دهیم؛ آن‌چه باید هم گفت‌هم گفتیم و خواهیم گفت. من جان ناقابلی دارم، جسم ناقصی دارم، اندک آبروئی هم دارم که این‌را هم خود شما به ما دادید؛ همهٔ این‌ها را من کف دست گرفتم، در راه این انقلاب و در راه اسلام فدا خواهم کرد؛ این‌ها هم نثار شما باشد."

رهبر جمهوری‌اسلامی، بار دیگر جملات فوق را در ظاهر به امام زمان گفت ولی با ذکر «آن‌چه باید بکنیم، انجام می‌دهیم» و نیز بیان «جان برکف‌بودن خود»، خط و نشان خوفناکِ حریم ولایی را به مردم معترض یادآور شد.

او با یادآوری «جسم‌ناقص» خود، خواستار جلب ترحم از سوی مردم و نیز عصبانی

---

[1] در بخش «تطهیر سیاسی»، توضیحات روشن داده خواهد شد.

[2]- در مواقعی‌که مصالح نظام‌اسلامی منوط به اهانت به قران، ائمه و یا سایر امور مقدس و یا ریختن خون افرادی باشد که «مهدورالدم» محسوب نمی‌شوند، معمولا یگانِ عمل‌کننده که غالبا از عناصر وابسته به سرویس‌های اطلاعاتی نظام هستند، با مراجعه به یک مرجع تقلیدِ وابسته به حاکمیت و یا کسب مجوز از یک مجتهد که صلاحیت صدور حکم شرعی دارد، رخصت لازم را به‌شرط انجام دادن «فعل حرام در حداقل‌ترین میزانِ ممکن که صرفا، منظورِ مدنظر حاصل شود»، دریافت می‌نماید و در نتیجه، از تبعات «گناه بودن آن فعل» مبرا شده و در نزد خداوند ماجور نیز می‌گردند!

کردن ایادی سرکوب شد که شنیدن این حرف در خطبه‌های جمعه، اشک آنها را سرازیر کرد! ضمن آن‌که تلاش برای نوعی ابراز شجاعت بود که در واقعیتِ وجودی، اثری از آن نیست.[1]

لاپوشانیِ تقلب و توجیه خشونت نسبت به مردم، موضوعی نبود که به‌راحتی در اذهان ملت، کم‌رنگ یا به فراموشی سپرده شود بنابراین باید تلاش می‌شد که رسوایی ناشی از تقلب و مردم‌کُشی با یادآوری مکرر «عاشورا و امام‌حسین» تحت‌الشعاع قرار گیرد تا شاید در پوشش علاقه مردم به امام سوم شیعیان، زمینه تبرئه حکومت فراهم گردد.

در این میان، سوای وظایفی که برعهده صداوسیما بود و دمادم از «عوامل موجه» گزارش تهیه می‌کرد و با «کارشناسان» مختلف صحبت می‌نمود؛ رهبر نیز بی‌کار ننشسته بود و در هر فرصتِ مقتضی «گریزی به صحرای کربلا» می‌زد!

وی در ۱۹ دی ۱۳۸۸، در «دیدار با مردم قم» گفت:

"عاشورا آن خباثت‌ها را راه انداختند... یک‌نکته را هم به جوانان عزیز انقلابی، به فرزندان عزیز انقلابی خودم، به فرزندان بسیجی از زن و مرد عرض بکنم... وقتی می‌بینند روز عاشورا چگونه یک عده‌ای حرمت عاشورا را هتک می‌کنند، حرمت امام‌حسین را هتک می‌کنند، حرمت عزاداران حسینی را هتک می‌کنند، دلهاشان به‌درد می‌آید، سینه‌هاشان پر می‌شود از خشم؛ البته خوب، طبیعی هم هست، حق هم دارند.. ."

در ۲۷ مهر ۱۳۸۹، مجددا «در دیدار با مردم قم» اظهار داشت:

"بعد از اهانتی‌که در روز عاشورای سال ۸۸ به‌وسیلهٔ یک‌عدهٔ تحریک‌شده نسبت به امام‌حسین انجام گرفت... دست‌های دشمن و تبلیغات دشمن نه فقط نتوانسته مردم را از احساسات دینی عقب بنشاند، بلکه روزبه‌روز این احساسات تندتر و این معرفت عمیق‌تر شده است... ."

آقای خامنه‌ای در ۲۱ آذر ۱۳۹۰، در دیدار با اعضای ستاد بزرگداشت «ایام‌الله ۹دی»، تلویحاً؛ «حرکت عظیم» و «تحرک عمومی مردم» را نتیجه همان «عاملِ

---

[1]-در ادامه کتاب، توضیح کافی در این خصوص آمده است.

موجه عاشورا» محسوب کرد:

"در قضیهٔ ۹دی هم؛ باز پای امام‌حسین در میان بود، پای عاشورا در میان بود. اگر آن حرکات سخیف و درواقع گریه‌آور از سوی این گروه‌های ایضاً سخیف، در عاشورا پیش نمی‌آمد، این حرکت عظیم و این تحرک عمومی مردم معلوم نبود به این شکل به وجود بیاید. اینجا هم پای عاشورا در میان بود... ."

البته اگر «مردم ولایت‌نشناس» از همان روز ۱۶ آذر ۱۳۸۸ که تصویرِ پاره شدهٔ «حضرت امام‌خمینی» از شبکه دو سیمای جمهوری‌اسلامی پخش شد، به خیابان‌ها می‌ریختند و «وفاداری به ولایت» را به رخ جهانیان می‌کشیدند هرگز نیازی پیدا نمی‌شد که حکومت به زحمت بیافتد و پای «امام‌حسین» را هم به ماجرا باز کند.

اما، جاروجنجالِ تبلیغاتی به‌مدت ۲۰روز پیرامون «اهانت به‌بنیانگذار معظم جمهوری اسلامی» منجر به بازخوردی درخورتوجه از سوی مردم نشد و نظام ولایی؛ به‌ناچار در روز عاشورای ۶ دی ۱۳۸۸ شگردی جدید را از طریق صداوسیما به نمایش گذاشت تا بلکه با توسل به امام‌حسین، بتواند مردم را در مقابل مردم قرار دهد که به فاصله ۳روز، با راه‌پیمایی و پشتیبانی همه‌جانبهٔ تمامی ارکان و عوامل حاکمیت و جمع زیادی از مردم در خیابان‌های تهران و شهرهای دیگر در ۹دی ۱۳۸۸، موفقیتی نسبی برای نظام ولایت فقیه رقم خورد.

در اعتراضات مردمی در دی‌ماه ۱۳۹۶، نظام‌اسلامی، با این تفکر که دیگر پاره کردن عکس آیت‌الله خمینی و یا «مقام‌معظم‌رهبری» و حتی استفاده از نام امام‌حسین نیز ممکن‌است چندان اثری بر روی افکار عمومی نداشته باشد به سراغ «آتش‌زدن پرچم کشور» رفت تا با برجسته کردن آن و تحریک احساسات وطن‌پرستانه و ملی‌گرایانه؛ که خود هیچ‌گاه به‌آن اعتقادی نداشته است، مردم را نسبت به عاملِ‌موجهِ سرکوب اقناع نماید.

در شورش‌های مردمی آبان ۱۳۹۸، به‌دنبال گران‌شدن ناگهانی بنزین، برخی خبرگزاری‌های وابسته به سپاه، ضمن پخش مجدد به آتش کشیده شدن پرچم کشور «بدون ذکر تاریخ وقوع آن»، سوزاندن «قران» را به‌عنوان عاملِ‌موجه بعدی عَلَم کردند و از قران‌های سوخته‌شده به‌وسیله عوامل حاکمیت و انتساب آن به مردم؛ فیلم، عکس

و گزارش تهیه کردند!

حسین شریعتمداری نماینده ولی فقیه و مدیرمسئول روزنامه‌کیهان، که وی و رسانه تحت مدیریتش، همواره در عرصهٔ «دروغ‌پردازی‌های شرعی» پیشتاز بوده است، به تاریخ ۲۸ آبان ۱۳۹۸در صفحه اول روزنامه با تیتر درشت نوشت: «اراذلِ اجاره‌ای، قران را هم به آتش کشیدند.»

این تیترِ خبری جنجالی، در هر کشور مسلمان و یا در بین مسلمانان ساکن در ممالک دیگر، می‌توانست به یک گردهمایی گسترده و خشمناک تبدیل شود، اما برخلاف انتظارِ حاکمیت، قران‌سوزی ساختگی؛ به برانگیختن موج خاصی از احساسات مذهبی و دینی دامن نزد و «قران» نیز مشابه سایر عواملِ‌موجه قبل، فعلاً به بایگانی سپرده شد!

در شهریور ۱۴۰۱ و پس از کشته شدن خانم مهسا امینی و بروز جنبش موسوم به «زن، زندگی، آزادی»؛ به فاصله حدود سه روز از شروع جنبش، حمله در اقصی‌نقاطِ مختلف، به بانوان محجبه به قصد کشیدن چادر از سر آنان انجام گرفت و در تمامی این تهاجمات سازماندهی شده، دوربین‌های عواملِ پروژه موجه‌سازی آن را ضبط و ثبت نمودند و با کمک صدا و سیما، این اخبار را به صورتی گسترده و با تفاسیری که به تحریک مردم بیانجامد صورت دادند.

اما حاکمیت اسلامی در شرایط فعلی که لحظه‌به‌لحظه با اضطراب و ترس شدید، بیش از هرزمان دیگر پس از انقلاب، منتظرِ ازسرگیری و گسترش اعتراضات مردم است، در تنگنای دست‌وپا کردن «عواملِ‌موجه جدید» گرفتار شده است.

اما، نوآوری در جفت و جور کردن «عوامل موجه خلاقانه» به راحتی دفعات سابق نیست. زیرا، با کمتر شدن حساسیت‌های مردمی به «دین و شرع و امام و کتاب»، دیگر نمی‌توان با پیش کشیدن مجدد عواملی چون؛ امام حسین و قران، انتظار واکنشهای مطلوب را از مردمِ بی خبر از این سناریوهای حکومتی داشت.

حتی پرچم کشور نیز، اینک در دیدگاه غالب مردم، نه مظهر یک نشان ملی بلکه پارچه‌ای سه‌رنگ است که حکومت ولایی آن‌را، به نشانه تملک و تصاحب، مانند یک بَرده و یا حیوانی اهلی با «مُهر مخصوص» داغ نموده است تا تعلق آن را از مامِوطن

و ملیت جدا کرده و آن را در حوزه اموال ولایت نشان دهد!

ولی از آنجایی که اولویت و واجبی بالاتر از حفظ نظام وجود ندارد، بنابراین آن عوامل موجه به هر طریقی بایستی به منظر چشم مردم کشانده شود.

بنابراین، تدارک، تهیه و پخش مستنداتی خوفناک از قبیل «حمله اغتشاشگران به بیمارستان‌ها»، «کشتن بیماران بستری»، «تجاوز به نوامیس مردم»، «سقط جنین نمودن زنان باردار» و یا «بریدنِ سر کودکان» و هر عاملِ‌موجه نفرت‌انگیزِ دیگری که به تحریک شدید عواطف مردم منجر شود را باید در آتی از عوامل نظام‌اسلامی انتظار داشت!

آیت‌الله خامنه‌ای در طول سال‌های طولانی رهبری خود، از استراتژی «مردم‌برمردم» و یا «مردم بر دولت‌های نامطلوبِ رهبر»، هیچ‌گاه غفلت ننموده و مکرر در سخنان خود ضمن تهییج احساسات هوادارانش و بیان سخن از قول ملت، از آنان می‌خواهد در مواردی‌که خودشان تشخیص می‌دهند، می‌توانند به‌صورت «**آتش‌به‌اختیار**» عمل نمایند!

"آنجایی‌که احساس می‌کنید دستگاه مرکزی [در دولت‌هایی مانند زمان خاتمی و روحانی] اختلالی دارد و نمی‌تواند درست مدیریت کند، آنجا آتش‌به‌اختیارید. یعنی باید خودتان تصمیم بگیرید، فکر کنید، پیدا کنید، حرکت کنید، اقدام کنید... مثلا فرض کنید این‌که فلان آهنگ[ربنای استادشجریان]، قبل از افطار پخش بشود یا نشود، می‌شود مساله اصلی؛ [و در خصوص آن] نامه‌نگاری می‌کنند! [پس] پیداست که این دستگاه اختلال پیدا کرده که مساله اصلی را از مساله فرعی تشخیص نمی‌دهد و یک مسئلهٔ اصلاً بی‌اعتبارِ بی‌اهمیتِ فرعی را به‌عنوان یک مسئه اصلی، درشت می‌کنند. وقتی این‌جوری دستگاه‌های مرکزی اختلال دارند، آن‌وقت این‌جا جای همان آتش‌به‌اختیاری است که عرض کردم."[1]

عمده حرف‌های تحریک‌آمیز وی، همواره در مواقع بروز ناآرامی‌های اجتماعی بیان شده است تا با ایجاد شکاف در بین مردم، مانع از شکل‌گیری اتحادی خطرناک برای

---

[1] -۱۳۹۶/۰۳/۱۷، در دیدار با جمعی که «دانشجو» خوانده شدند.

بقای نظام شود.

البته؛ از سال ۱۳۸۸ به‌بعد و حضور انبوه مردم در نهم دی‌ماهِ آن سال، در اعتراض به وقایع عاشورا –که در سطور بالاتر تشریح گردید–، نقش مردم کوچه‌وبازار در مقابله‌های خیابانی با دیگرمردمِ معترض؛ بسیار کاهش یافت و پس از کشتار آبان ماه ۱۳۹۸ به کمترین میزان پس از انقلاب ۱۳۵۷ رسید و در اواخر شهریور ۱۴۰۱ به بعد؛ که وقایع غمبارِ منجر به قتل خانم مهسا امینی و تعدادی دیگر از دختران جوان ایران، رقم خورد، تقریبا هیچ تحرک مطرح و قابل اهمیتی که بتوان آن را واکنش مردمی نامید، شکل نگرفت و فراخوانهای حاکمیت با تمسک به «خون شهدا»، به تشکیل اجتماعات مردم که برای پخشِ آبرومندانه از صداوسیما مناسب باشد، منجر نگردید.

آقای خامنه‌ای، در محافلِ خصوصی با سران و عناصر شاخصِ قدرت نیز، کمترین شکیبایی برای شنیدن نظرات مخالف را ندارد و فضای ملاقات‌های خود با مسئولین ریز و درشت کشور را به‌گونه‌ای شکل داده است که جز تکریم و تعظیم نباید آز آنها در مقابل او سر بزند!

گزارش‌گیری‌های مکرر او از وزرای دولت، وی را در جریان همه امور خُرد وکلان کشور قرار می‌دهد اما وزرا و سایر تصمیم‌سازان، به‌خوبی آموخته شده‌اند که نحوه ادبیات در گزارش‌های تقدیمی، نبایستی خاطرِ مبارک را ملول و مکدر نماید، به‌همین خاطر، دروغ و پنهان‌کاری، آمارسازی و آرایشِ‌کلمات در تمامی مکاتبات و یا محاوره‌های حضوری به‌شدت رعایت می‌شود!

سرلشگر «سیدحسن فیروزآبادی» رئیس سابق ستاد کل نیروهای مسلح با ذکر جمله‌ای از «فرماندهی‌معظم‌کل‌قوا»، درخصوص اهمیت سخنان «امام‌خامنه‌ای عزیز» گفته است:

"ایشان با گلایه به من گفتند: «برخی هی می‌گویند فرمایشات؛ فرمایشات. این‌چه حرفی است؟ من دارم دستور می‌دهم، هیچ حرفی نمی‌زنم، مگر آن‌که آن، موضع و دستور باشد... .» بنابراین ما نیز در «ستادکل» سخنان ایشان را تبدیل به

دستور؛ و اجرا می‌کنیم.»[1]

سرسپردگی بی‌چون‌وچرا که تحت عنوان «التزام عملی به ولایت‌مطلقه‌فقیه» رواج داده شده است، مورد پیگیری و تاکید شدید شخص رهبر است چراکه وی عمیقاً در این خلسه و توهم آسمانی غوطه‌ور است که تمامی ماموریت‌های قدوسی که حضرت رحمان بر دوش یکایکِ پیامبران و مصلحین از ابتدای خلقت نهاده است به او ختم گردیده و خویشتن را تجسم عینیِ «نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و دوازه امام شیعه» می‌داند!

ایشان، در بدو انتصاب به‌عنوان رهبر، در هیبت «موسی» ظاهر شد و به این آیه از قران استناد کرد که «**خذها بقوه**»[2] و بعدها در سخنانش در ۴ آذر ۱۳۹۸ در دیدار با بسیجیان، ردای «ابراهیم» را بر دوش افکند و به استناد آیات قران گفت:

"و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن‌همه را به انجام رسانید، [خدا به او] فرمود: من تو را پیشوای مردم قرار دادم. ابراهیم از طرف پروردگار منصوب شد به امامت، چرا؟ چون از عهده امتحان‌های دشوار برآمد!"

او خویش را صاحب کراماتی چون موسی‌کلیم‌الله و عیسی‌روح‌الله می‌داند، چنان‌که در کتاب «شرح اسم» از خاطراتِ دوران تبعیدش در جریان سیل شدید ایرانشهر نقل شد، «وی با انداختن مقداری از تربت کربلا به داخل سیل خروشان، آن را مهار کرد!»

رهبر، البته شأن مسیحایی نیز برای خویش قائل است.

هاشمی در خاطراتش، از یک مسافرت به اتفاق آقای خامنه‌ای و خانواده‌هایشان گفته است:

"سفری هم با اعضای دو خانواده، به یکی از ییلاق‌های دیگر مشهد کردیم.

در آن‌جا زنبوری یکی از اعضای خانواده [من] را گزید و آقای خامنه‌ای، که قبلاً اظهار کرده بودند از یکی از اهل دلِ مشهد «دَمی» و اجازه‌ای برای تسکین درد این گونه گزیدگی‌ها دارند، «وردی» خواندند و گویا موثر هم شد، گرچه برای من

---

[1]- ۱۷ اسفند ۱۳۹۱، در دانشگاه عالی دفاع.

[2]- بخشی از آیه ۱۴۵ سوره اعراف مربوط به رسالت حضرت موسی. (آیت‌الله خامنه‌ای در تاریخ ۱۳۸۱/۶/۱۹ در دیدار اعضاء مجلس‌خبرگان‌رهبری در خصوص معنی «خذها بقوه» گفت: **"یعنی آن‌چه‌را که خدای متعال به تو داده است با قوت بگیر و نگه دار!")**

اطمینان‌بخش نبود."[1]

اما آیت‌الله خامنه‌ای؛ دیگر به مانند سابق، خویش را در «پوستین» انبیاء و اوصیاء جای نمی‌دهد بلکه اینک؛ «**خدای متعال**» است که از «**زبان**» او سخن آغاز می‌کند:

"شاید بیست سال پیش؛ یا بیست و سه چهار سال پیش؛ این‌جا در این حیاط با بچه‌های سپاه؛ فرماندهان سپاه شاید حدوداً ۲۰ نفر بودند نماز خواندیم.

بعد من نشستم روی پله یک صحبت گرم و گیرایی کردم. قبلاً هم فکرش را نکرده بودم.

خدای متعال همین‌طور حرف می‌زد. در واقع زبان من بود؛ حرف خدا بود!

خیلی جلسهٔ عجیبی بود. خیلی تاثیراتی گذاشت... ."[2]

در ذهنِ خالی از شفقتِ رهبر، جایی برای دلسوزی نسبت به «ایران و ایرانی» وجود ندارد چراکه حیطه قدرت و نفوذ خدایگانی وی، موهبتی عام برای مسلمین عالم و البته برای همه ابناء بشر است. به‌همین خاطر، وقتی دقایقی پس از سرنگونی هواپیمای مسافربری اوکراینی توسط پدافندهوایی‌سپاه، خبر آن با مراجعهٔ حضوریِ سرلشگرباقری ریاست ستادکل‌نیروهای‌مسلح و حجت‌الاسلام علی‌اصغرحجازی مسئول امنیتی دفتر او، به «محضر» ایشان در داخل «پناهگاه فوق امنیتی» داده شد آن‌را «تقدیر الهی» و ناشی از «تقارب آجال»[3] محسوب نمودند و «امربه‌سکوت» فرمودند!

سپس، در کمال خونسردی برای تدریس درس «خارجِ فقه» که در برخی روزها در داخل بیت با حضور تعدادی از روحانیون تایید صلاحیت‌شده برگزار می‌گردد حاضر؛ و کلمه‌ای در خصوص سانحه هواپیما بر زبان نراندند!

---

[1]- کتاب «دوران مبارزه»، هاشمی‌رفسنجانی، ج ۱ چاپ ۱۳۷۶ ص ۲۲۳. (مربوط به خاطرات قبل از انقلاب)

[2] «بیانات در دیدار خانواده سردار سلیمانی»، ۱۴۰۲/۰۱/۱۰(«دفتر حفظ‌ونشر آثار آیت‌الله‌العظمی خامنه‌ای». قبلاً در بخش «سیدعلی حسینی خامنه‌ای»؛ مبحث «مدرسه نواب کانون تظاهرات» نیز خواندیم که ایشان در خصوص «سخنان خود» در آن مقطع گفته‌اند: **"سخن‌هایی که بر زبانم جاری می‌شد خودم را مبهوت می‌کرد. [انگار] هر چیزی از اراده ما خارج است. به یاد دارم به وقت سخنرانی دست‌هایم را برای مدت طولانی از هم باز نگه می‌داشتم در حالی که در سخنرانی‌های عادی چنین عادتی نداشتم!"[2]**

[3]- «تقارب آجال»، اصطلاحی آخوندی و به‌معنی هم‌زمانی مرگ عده‌ای به صورت دسته‌جمعی است.

ساعاتی بعد نیز پس از ملاقات با سردار «حسین سلامی» فرمانده کل سپاه و سردار «امیرعلی حاجی‌زاده» فرمانده هوافضای‌سپاه؛ که از هویت و تابعیتِ دوگانه ایرانیان کشته‌شده آگاهی یافت؛ با دلداری به آن دو سردار و بی اهمیت خواندن فاجعه سرنگونی هواپیما در مقایسه با «حمله موشکی به ابهت امریکا» گفت به‌هرحال این‌ها (مسافران ایرانی) دلبستگی خاصی هم به نظام اسلامی و شئون آن نداشتند!

آیت‌الله خامنه‌ای، ۹ روز بعد از این رخداد دلخراش؛ در نماز جمعه ۲۷ دی ۱۳۹۸، به صورتی علنی؛ ساقط شدن هواپیما را در قیاس با «**یوم‌الله تشییع جنازه شهید**» سلیمانی و «**درهم کوبیدن پایگاه آمریکایی**» کم‌اهمیت جلوه داد و ابراز احساسات عاطفی ملت در سوگ سرنشینان هواپیما را «**به تبع و هدایت تلویزیون‌های آمریکایی و رادیوهای انگلیسی**» مربوط دانست:

"یک نکته دیگری که باید به آن توجه کرد در اهمیتِ این یوم‌الله، این است که خدای متعال به موسی می‌فرماید که وَ ذَکِّرهُم بِاَیّامِ الله، یعنی ایام‌الله باید در یاد مردم باقی بماند؛ یک عده‌ای سعی می‌کنند این یوم‌الله‌های حساس این روزها را به دست فراموشی بسپارند، مسائل دیگری را مطرح کنند، شاید بتوانند یاد این یوم‌الله بزرگ را تحت‌الشعاع قرار بدهند... خُب سقوط هواپیما حادثه تلخی بود... لکن یک عدّه‌ای به تبع و هدایت تلویزیون‌های آمریکایی و رادیوهای انگلیسی سعی کردند این قضیه را به‌نحوی آرایش بدهند که ماجرای یوم‌اللهِ ناشی از شهادت بزرگ این دو شهید عزیز [سردارسلیمانی و ابومهدی‌مهندس] را به‌دست فراموشی بسپارند. سعی کردند کاری کنند که به خیال خودشان آن‌را به‌دست فراموشی بسپارند. افرادی که انسان، هیچ علاقه‌ای در این‌ها نسبت به منافع ملی و نسبت به مصالح کشور احساس نمی‌کند. واقعاً انسان تعجب می‌کند... انسان می‌بیند که این‌ها هیچ حاضر نیستند منافع ملی را درک کنند، فهم کنند، پای این منافع بایستند. آن‌چه‌که دشمن مایل است از زبان این‌ها سر می‌زند... دشمن ما [به خاطر سقوط هواپیما] خوشحال شد؛ به خیال این‌که یک مستمسکی به‌دست آورده است که بتواند سپاه را زیر سؤال ببرد، نیروهای مسلح را زیر سؤال ببرد، نظام‌جمهوری‌اسلامی را زیر سؤال ببرد. می‌خواستند این‌کار را بکنند، شاید بتوانند

آن حادثه عظیم را تحت‌الشعاع قرار بدهند، اشتباه کردند... حادثه یوم‌اللهِ تشییع جنازه شهید و حادثه یوم‌اللهِ درهم‌کوبیدن پایگاه آمریکایی، از ذهن این مردم نخواهد رفت و روزبه‌روز ان‌شاءالله زنده‌تر خواهد شد.»

رهبرِ نظام‌اسلامی؛ از هیچ رخداد خونباری که بر ملت حادث شود اندوهگین نخواهد شد، چراکه مردم و کشور، خون‌بهایی برای حفظ و بقای «نظام مقدس اسلامی» به‌شمار می‌آیند. وی حتی، پس از اکراه در پذیرفتن درخواستِ عجزگونهٔ «علی‌شمخانی» برای شهید نامیدن خیل کشته‌های آبان ۱۳۹۸؛ به دفتر امور ویژه خود نوشتند البته مراقبت شود بازماندگانِ معدومین، بعدها از امتیازاتی هم‌سنگِ سایر خانواده‌های شهدای برجستهٔ نظام بهره‌مند نشوند!

شاید کسی قادر نباشد علتِ واقعی رفتارهای آیت‌الله خامنه‌ای نسبت به کشور و مردم را به‌درستی تجزیه‌وتحلیل کند و نتیجه‌ای صحیح و دقیق از آن استخراج نماید، اما بدون شک واکاویِ زندگی وی، از بدو تولد تا پنجاه‌سالگی، که به رهبر شدن او انجامید و شرح آن گذشت می‌تواند به یافتن نزدیک‌ترین پاسخ، کمک شایانی نماید.

موضوع دیگری که در روشن شدن بیشترِ گزاره فوق، موثر است، باورهایی است که آقای خامنه‌ای، در ارتباط با میهن و مردم در پیش گرفته و در عمل نشان داده که به آن عقاید و اصول شدیداً پایبند است.

یکی اصل «**بی‌وطنی**» است و دیگری اصل «**خون–خواهی**».

آخوند شیعه در طول تاریخ پیدایش، بر مبنای تفسیری که از دین و مذهب برای خود تعریف نموده و نسل به نسل در آموزشهای حوزوی و در منابر و مواعظ، بدان تاکید ورزیده، نگرشی حرام‌گونه به میهن‌دوستی است!

"ملی گرایی بر خلاف اسلام است این برخلاف دستور خداست و برخلاف قران مجید است."[1]

آیت الله خمینی، گوینده جمله فوق؛ به عنوان بنیانگذار جمهوری اسلامی و معمار حاکمیت ولایی و فقهی، بی‌پرده به نفی ملیت می‌پرداخت و افراد ملی را عناصری بی‌فایده محسوب می‌نمود:

---

[1] صحیفه نورج۱۲ص۱۱۰

"آنهایی که می‌گویند ما ملیت را می‌خواهیم احیا بکنیم آنها مقابل اسلام ایستاده اند.

اسلام آمده است که این حرفهای نامربوط را از بین ببرد.

افراد ملی به درد ما نمی‌خورند. افراد مُسلِم به درد ما می‌خورند.

اسلام با ملیت مخالف است معنی ملیت این است که ما ملت را می‌خواهیم؛ ملیت را می‌خواهیم و اسلام را نمی‌خواهیم... ."[1]

ایشان، ملی‌گرایی را عامل بدبختی مسلمانان قلمداد کرده است:

"من مکرر عرض می‌کنم که این ملی‌گرایی اساس بدبختی مسلمین است."[2]

اما آیت‌الله خمینی، به این مقدار انتقاد از ملیت و ملی‌گرایی بسنده نکرد و در نهایت، حکم ارتداد افراد وابسته به «جبهه ملی» [3] را صادر کرد:

"جبهه ملی محکوم به ارتداد است. جدا کنید حساب را از مرتدها و من نتوانستم و می‌خواستم و واقعا می‌خواستم و متاثرم از این‌که با دست خودشان این‌ها گور خودشان را کندند. جدا کنید حساب را از مرتدها، این‌ها مرتدند. جبهه ملی، از امروز محکوم به ارتداد است."[4]

آقای خامنه‌ای نیز، به مانند آیت‌الله خمینی، وطن را در جایگاهی نمی‌شناسد که برای آن و سُنن و پیشینه تاریخی‌اش ارزشی قائل باشد.

ایشان، در تمام سال‌هایی که به مناسبت فرا رسیدن تحویل سال، در تلویزیون ظاهر شده است هیچ‌گاه حاضر نشده در کنار «سفره نوروز»، پیام آغاز سال نو و نامگذاری سال جدید را به مردم اعلام کند و نیز رسانه های رسمی تحت کنترل خویش را از ورود به مباحث مرتبط با ملیت منع نموده مگر آنکه هدف، زیر سوال

---

[1] صحیفه امام خمینی،ج۱۳، ص۷۸

[2] صحیفه نورج۱۲ص۲۸۰

[3] «جبهه ملی ایران»، در سال ۱۳۲۸ توسط دکتر «محمدمصدق» و تنی چند از همفکرانش، تاسیس شد و یکی از اولین اقدامات این جبهه، ملی کردن صنعت نفت ایران بود. این جبهه، در سال ۱۳۶۰ به دلیل مخالفتش با لایحه قصاص، مرتد شناخته شد و فعالیتهایش تا سال ۱۳۷۳متوقف گردید. جبهه ملی، هم اکنون در خارج از کشور، فعالیت دارد.

[4] صحیفه نور ج۱۵ ص ۱۹. (برابر فقه شیعی، حکم ارتداد، مرگ است. در پاورقی‌های آتی توضیح دقیق‌تر داده شده است.)

بردن ایرانِ قبل از اسلام و یا کشاندن مردم به پای صندوقهای رأی و نیز تحریک وطن‌پرستی مردم بر علیه معترضین در شورشهای مردمی باشد!

مقابله امنیتی نظام با بازدیدکنندگان از «تخت جمشید و پاسارگاد» در هفتم آبان هر سال، مصداق دیگری از نفی هر چیزی است که با میهن و ملیت ارتباط داشته باشد.

وطن، در قاموس آیت‌الله خامنه‌ای، چیزی جز یک «**میزبان**» نیست که «**آخوند**»، همواره در طول تاریخ، از پیکره آن تغذیه نموده و با پیروزی انقلاب، آن ارتزاق مویرگی به سفره‌ای رنگین و انحصاری مبدل شده است.

اصل دوم، یعنی «**خون-خواهی**»، علت دیگری است که در راستای تحلیل چرایی رفتار رهبر با مردم و کشور جای بحث و بررسی دارد.

بر مبنای این اصل، مردم ایران، نه به عنوان آحاد انسانی و ابناء بشر، بلکه عناصری مشتمل بر صدها میلیون لیتر خون هستند که بایستی آنان را همواره برای جانفشانی در راه ولایت و آبیاری نمودن درخت انقلاب پرورش داد و عناوینی نظیر «شهدای مدافع حرم، شهدای امنیت، شهدای راه قدس، شهدای امر به معروف»،... را به جانباختگان مورد نظر، اعطاء نمود.

به هر صورت، خون مردم باید بر زمین جاری باشد چه در راه ولایت و چه توسط ولایت، و این چرخه خون‌ریزی از سال ۱۳۵۷ به بعد، هیچ‌گاه دچار وقفه نشده است.

تشویق مردم به پروراندن فرزندانشان برای خون دادن، که «**ثبات انقلاب را تضمین**» و موجب «**سرپا**» شدن و «**سرحال**» آمدن و «**دوباره زنده کردن انقلاب**» گردد از توصیه های آیت‌الله خامنه‌ای خطاب به آنان است:

"واقعا خدا به ملت ایران رحم کرد که این انقلاب رخ داد وإلا با آن وضعی که این‌ها [خاندان پهلوی] داشتند پیش می‌رفتند وضع کشور ما خیلی بدتر از همه کشورهای وابسته که می‌شناسیم می‌شد.

خون این شهیدان توانست؛ این انقلاب را تضمین کند. من بارها گفته‌ام که شهیدان، امروز هم؛ ما را در این راه نگه داشته‌اند. یک مقدار که سست شدیم نام یک شهید، حرکت یک شهید، قیام یک شهید، شهادت یک شهید؛ دوباره ما را

سرپا کرد، سرحال کرد.

وقتی شهید سلیمانی شهید می‌شود ملت را تجدید قوا می‌کند انقلاب را دوباره زنده می‌کند بنابراین... بزرگداشت شهدا کار بزرگی است... و این بزرگداشت‌ها باید بتواند راهی را که شهدا رفته اند هموار کند و تداوم این راه را برای جوان‌های ما برای نسل‌های نو، به نوعی که در میدان حاضر می‌شوند تضمین کند."[1]

آیت الله خمینی نیز گفته است:

"اسلام با خون، رشد پیدا کرد... ."[2]

البته توصیه‌های آیت‌الله خامنه‌ای و سایر تریبون‌داران و وعاظ حکومت اسلامی در خصوص باز بودن «باب شهادت»، مشمول خانواده‌های خودِ آنها نمی‌شود به همین علت، هیچ‌کدام از فرزندان و یا نوادگان مسئولین، جزو «شهدای مدافع حرم، مدافع امنیت و یا مدافع قدس» نبوده‌اند.

در زمان جنگ هشت ساله نیز، فرزندان مسئولین درجه یک نظیر آقای خامنه‌ای و یا آقای هاشمی رفسنجانی، برخلافِ سایر نوجوانان و جوانانِ مردم کوچه و بازار، راهی جبهه‌های جنگ و خطوط مقدم نشدند، دوشادوش سایر رزمندگان نجنگیدند و در هیچ عملیات مخاطره‌آمیز نظامی شرکت نداشتند!

آقای خامنه‌ای، نسبت به حفاظت و مراقبت از خویش، از دوران جوانی محتاط و با افزایش سن و کسب اختیارات نامحدود، این احتیاط، به واسطه مولفهٔ خوفِ از دست رفتن قدرت، شدیدتر شده است.

وی، برخلاف تمام رهبران دنیا در بحرانِ همه‌گیری کرونا، خود را حبس خانگی کرد و تمامی ملاقات‌های حتی خصوصی خود را بیش از هشت‌ماه تعلیق نمود.

او پس از پایان جنگ ۸ساله نیز زمانی‌که در جمع تعدادی از پاسداران رزمنده حاضر شد، پاسخ انتقاد آنها مبنی بر حضور کم‌فروغ او در جبهه‌ها را به؛ کاره‌ای‌نبودن خود در جنگ مربوط دانست و تلویحا میرحسین موسوی نخست‌وزیر را به‌عنوان

---

[1] ۱۴۰۲/۱۱/۳، دیدار با دست‌اندرکاران کنگره ۲۴ هزار شهید پایتخت

[2] صحیفه امام خمینی ج۹ص ۳۴۰

کسی معرفی کرد که می‌بایستی به جبهه‌ها سرکشی می‌کرد. ۱

وی با وجود برخورداری از یکی از شدیدترین و سخت‌گیرانه‌ترین سیستم‌های محافظتی دنیا، به‌هنگام بروز هر حرکت معترضانه مردمی، دستور شدیدترین سرکوب‌ها را صادر می‌نماید. اعمالی که آشکارا، نشانه بدون تردیدی از ترس و دلهره نسبت به جان و جایگاه خویش می‌باشد.

یکی از دیرینه‌ترین و بارزترین وجوه شخصیتی آیت‌الله خامنه‌ای، پنهان شدن در پشت دیگران برای رسیدن به مقاصد سیاسی است.

او همواره به‌دنبال رفع مسئولیت از خویش است و طبق عادات ذاتی، تمایل غیر قابل کنترلی برای انتقاد و حمله غیرمستقیم به سران ارشد انقلاب که به‌نوعی با خواسته‌های او در مقاطعی همراهی نداشته‌اند، از زبان و قلم دیگران داشته است!

در زمانی‌که آیت‌الله خمینی با عدم معرفی میرحسین موسوی برای دولتِ دوم او مخالفت کرد، آقای خامنه‌ای، با آیت‌الله احمد آذری‌قمی که در سال ۱۳۶۴ نماینده جنجالی و پر نفوذ پارلمان وقت بود متحد شد تا این نماینده که از مخالفین سرسخت میرحسین بود با کمک سایر هم‌فکرانش در مجلس، از اخذ رای‌اعتماد به نخست‌وزیرِ تحمیلی به آقای خامنه‌ای ممانعت نماید و تصمیم آیت‌الله خمینی را نیز در پشتیبانی از میرحسین زیر سوأل ببرد!؛ انتقاد تند آذری‌قمی از تصمیم آقای خمینی در جلسه رأی اعتماد، حتی اعتراض هاشمی رفسنجانی که رئیس مجلس بود را نیز برانگیخت. اما آقای خامنه‌ای نه‌تنها از شجاعتِ آذری‌قمی مسرور بود بلکه به‌عنوان دبیرکل «حزب‌جمهوری‌اسلامی»، همواره مشوق وی در درج تیترها و مقالات انتقادی از تصمیم «حضرت امام» و عملکرد میرحسین موسوی در «روزنامه رسالت» که در آن‌زمان تحت مدیریت آذری‌قمی منتشر می‌شد محسوب می‌گردید. ۲

آیت‌الله خامنه‌ای در سال ۱۳۶۶ به‌دلیلِ اوج‌گیری نفرت او از میرحسین‌موسوی،

---

[1] در صفحات قبل، فصل «جنگ هشت ساله»، توضیح داده شده است.

[2]- آیت‌الله آذری‌قمی در ۵ آبان ۱۳۷۶ در پی انتشار نامه‌ای انتقادی که مرجعیت آقای خامنه‌ای را زیر سوال برده بود، مورد غضب رهبر قرار گرفت و پس از حمله لباس‌شخصی‌ها به منزل و محل تدریس او که به تخریب نسبی آن اماکن و ضرب‌وشتم وی منجر شد، از ۲۸ام همان‌ماه به فرمان رهبر در حبس خانگی قرار گرفت و پس از ۱۵ماه در حالی‌که از دریافت خدمات پزشکی محروم شده بود به‌علت بیماری درگذشت.

و با تاسی از نترس بودنِ آذری‌قمی که کماکان نماینده مجلس بود، در خطبه‌های نمازجمعه ۱۱دی، تصمیم گرفت که شهامت خود را به‌محک تجربه بزند و به بهانه تصویب «لایحه قانون کار» به انتقاد از نظرات فقهی آیت‌الله‌خمینی و عملکردِ نخست‌وزیر بپردازد.[۱]

پنج روز بعد، آیت‌الله خمینی با ارسال نامه‌ای و عتاب نمودن به آقای خامنه‌ای گفت:

"من میل نداشتم که در این موقع حساس به مناقشات پرداخته شود... آن‌چه گفته شده است تاکنون، و یا گفته می‌شود، ناشی از عدم شناختِ ولایت مطلقهٔ الهی است... ."[۲]

آقای خامنه‌ای پس از دریافت نامه، دچار تشویش شد و در پی مشورت و چاره‌جویی با آیت‌الله آذری‌قمی برآمد و با تشجیعِ وی، چند روزی نامهٔ «امام» را بی‌جواب گذاشت، اما پس از توصیهٔ هاشمی رفسنجانی که به‌عنوان رئیس وقت مجلس، با روحیات آذری‌قمی که نماینده مجلس بود بیشتر آشنایی داشت، سخنان خود در نمازجمعه را پس گرفت و طی نامه‌ای به «رهبرکبیرانقلاب‌اسلامی»، اعلام کرد:

"موارد و احکام مرقومه در نامه حضرتعالی جزو مُسَلَّمات است و بنده همه آنها را قبول دارم... " و بر **"متابعت از نظرات فقهی امام"** تاکید نمود.[۳]

آیت‌الله محمد یزدی رئیس اسبق قوه قضائیه و عضو پیشین شورای نگهبان و مجلس خبرگان، در کتاب خاطرات خود، نمونه دیگری از گرایش درونی رهبر به پیشبرد مقاصد خویش با بهره‌گیری از شخصِ ثالث را ذکر کرده است:

"یک‌بار در ایامی‌که مقام معظم رهبری در پست ریاست‌جمهوری بودند از

---

[۱]- شورای‌نگهبان با تصویب قانونِ فوق مخالف بود، اما محبوبیت موسوی در نزد آیت‌الله خمینی باعث شد که وی شورای‌نگهبان را وادار به تصویب آن نماید. سیدعلی خامنه‌ای در خطبه‌های آن روز گفت: **"امام که فرمودند دولت می‌تواند هر شرطی را بر دوش کارفرما بگذارد، این هر شرطی نیست، آن شرطی است که در چهارچوب احکامِ پذیرفته شدهٔ اسلام است، و نه فراتر از آن!"**

[۲] صحیفه امام خمینی، ج ۲۰، ص ۴۵۱ (۱۳۶۶/۱۰/۱۶)

[۳]صحیفه امام خمینی، ج ۲۰، ص ۴۵۵. (۱۳۶۶/۱۰/۲۱)

ایشان وقت گرفتم ... فرمودند... در نظام‌های حکومتی، در برخی از مواقع و موارد حکومت نمی‌تواند به طور مستقیم وارد شود و اظهار نظر نمی‌کند در عین حال دوست دارد که کلام و مرام او از کانال یک تشکیلات ذی‌نفوذ در میان عامه ابراز شود در عین حال نظام اگر هم از تشکیلات یاد شده حمایت کند، در خفا خواهد بود... !"[۱]

در سال ۱۳۸۴ نیز آیت‌الله خامنه‌ای با استفاده از شهامتِ گستاخانهٔ احمدی‌نژاد، حیثیتِ سیاسی هاشمی رفسنجانی را با حمله‌ای شدید به او و بستگانش مخدوش کرد و وی و خانواده‌اش را در نزد افکار عمومی رسوا ساخت تا مکنونات قلبی خود را این‌بار از طریق زبانِ گویای این چهرهٔ نوظهور عملی نماید!

در اعتراضات آبان ۱۳۹۸ و کشتار متعاقب آن، آقای خامنه‌ای خود را در تعیین نرخ بنزین بی‌تقصیر قلمداد و با اظهارات خود در ۲۶ همان ماه، با ذکر جملاتی که «**در این‌کار تخصصی ندارد و صاحب‌نظر نیست**»، تبعات موضوع را متوجه «**سران قوا**» دانست و گفت:

"اولا وقتی یک چیزی مصوبه سران کشور اشت، آدم باید با چشم خوشبینی به آن نگاه کند. بنده در این قضیه سررشته ندارم، یعنی تخصص این‌کار را ندارم... من صاحب‌نظر نیستم... سران قوایند، نشسته‌اند با پشتوانه کارشناسی، یک تصمیمی برای کشور گرفته‌اند... ."[۲]

اما در عین حال، به خاطر گسترش اعتراضات مردمی به همه جای‌کشور، از ارسال سیگنالِ مرگ نیز خودداری ننمود:

"مسئولینِ حفظ امنیت کشور هم به وظایفشان عمل کنند... ."[۳]

آیت‌الله خامنه‌ای، اگر چه مدعی است:

"من دیپلمات نیستم، انقلابی‌ام، به همین علت، صریح؛ صادقانه و قاطعانه حرف

---

[۱] خاطرات آیت‌الله محمدیزدی، به کوشش رضا شیرمحمدی و علی شیرخانی، نشر مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰، چاپ اول، ص ۵۱۷

[۲] ۱۳۹۸/۰۸/۲۶، سخنانِ قبل از جلسه «خارجی فقه».

[۳] پیشین

می زنم."[۱]

اما سخنان و افعال ایشان از اوان جوانی؛ به ویژه پس از برخورداری از اختیارات نامحدود، نشانه‌هایی از انقلابی بودن که نخستین ویژگی آن **تهور** است را به همراه ندارد؛ و در عوض، در پیشبرد مقصود و نیات خود، بنیانگذار سبک خاصی از **دیپلماسی** است که بر مبنای آن، **وطن، ایرانیان و منافع ملی،** فاقد اولویت و اعتناء است.

او، دنیای خاص و محدود خود را دارد و پس از گذشت سال‌ها از ترکِ زندگی در حجرهٔ طلبگی، ایران را به مثابهٔ حجره‌ای بزرگ برمی‌شمرد که قم و مشهد دل‌انگیزترین اقطاب آن، به‌شمار می‌آیند.

وی، در قامت یک پیشوا، حتی چون «ناصرالدین‌شاه» یا پسرش؛ «مظفرالدین شاه» ، رنج سفر به خود نداد تا با حضور در کشورهایی که به واسطه علم و قانون، به پیشرفت‌های نوین و ارتقاء رفاه مردمِ خود دست یافته‌اند، الگویی مناسب با کشور تحت تسلطش را پیاده‌سازی کند و دیدگاه‌های رشدیافته در حصرِ حوزه، زیارتگاه و مساجد را با دیدار از دنیای پهناور و آشنایی نزدیک با مظاهر تمدن، بهبود و گسترش بخشیده و در جهت آسایش و کرامت امتی که وی داعیه امامت بر آنان دارد، به کار گیرد.

سیدعلی خامنه‌ای، حتی در دوران ریاست‌جمهوری‌اش (۱۳۶۸-۱۳۶۰)، فقط به کشورهای «سوریه، لیبی، الجزایر، پاکستان، تانزانیا، زیمبابوه، آنگولا، موزامبیک، یوگسلاوی (سابق)، رومانی، چین و کره‌شمالی سفر کرد.

آخرین سفر خارج از کشور او، حضور در مقر سازمان ملل در نیویورک جهت شرکت در چهل‌و دومین اجلاس مجمع عمومی در سال ۱۳۶۶ بود.

---

[۱] ۱۳۹۱/۱۱/۱۹، دیدار با پرسنل و فرماندهان نیروی هوایی ارتش

[۲] این دو پادشاه مستبد قاجار، علیرغم همه بی کفایتی‌ها و فقری که دامنگیر عامه مردم بود، در سفرهای خود به «فرنگ»، نقشی موثر در ایجاد تئاتر و توسعه هنرهای نمایشی و گسترش موسیقی داشتند. آنها همچنین، با راه‌اندازی ماشین دودی (قطار)، احداث خطِ آهن، ورود دستگاه چاپ به کشور، تاسیس عکاسخانه و سینماتوگراف، موجب تسهیلاتی در زندگی سخت آن دوران شدند.

۱۷

دوره اول ریاست‌جمهوری محمود احمدی‌نژاد

دکتر محمود احمدی‌نژاد شهردار سابق تهران، در سوم تیر ۱۳۸۴ طی یک انتخابات دومرحله‌ای با غلبه بر علی‌اکبرهاشمی‌رفسنجانی، به‌عنوان ششمین رییس‌جمهور نظام‌اسلامی مامور تشکیل کابینه شد.

ظهور و چهره‌شدن وی، حاصل تلاش صداوسیما، سرویس‌های اطلاعاتی سپاه، حراست ادارات؛ با مشارکت گسترده بسیج و نمایندگی‌های ولی فقیه در سراسر کشور بود و تقریباً از آغازین زمان انتخاب مجدد خاتمی به عنوان رئیس جمهور ، با مساعدت مجموعهٔ حاکمیت و عنایات ویژه رهبری، برای کاندیداتوری و البته برگزیده شدن، انتخاب شده بود.[۱]

احمدی‌نژاد، با تکیه بر مسند ریاست جمهوری، نه تنها در ابتدا مخالفتی با سیطره روحانیت و دخالت‌های رهبر در امور دولت نکرد؛ بلکه استراتژی خود برای گسترش نفوذ در ارکان تحت اوامر رهبر را در تظاهر به اطاعت بی‌چون‌وچرا و افراطی از مقام

---

[۱] وقتی ایشان [احمدی‌نژاد] می‌خواست شهردار شود مکرر مورد حمایت قرار گرفت. آقای باهنرکه از چهره‌های معروف جناح راست است زمانی‌که من وزیر اطلاعات بودم مکرر برای حمایت از احمدی نژاد جهت شهردار شدن کمک می‌خواست.» (علی یونسی، وزیر اسبق اطلاعات، مصاحبه با روزنامه شرق، ۱۳۹۲/۰۲/۱۰)

آقای محمدرضا باهنر، در سال ۱۳۹۰، در جمع اعضای جامعه اسلامی دانشجویان گفت: "سابقه دوستی من با دکتر احمدی‌نژاد ۲۵ تا ۲۶ سال است... آقای یونسی وزیر اطلاعات، به ما پیغام داد دنبال شهردار شدن احمدی نژاد نباشید. من پیش آقای یونسی رفتم و... گفتم... شهرداری، دست‌گرمی است. احمدی نژاد رئیس جمهور ماست... ." («انتخاب»، ۱۳۹۱/۱۰/۳۰)

ولایت برای کسب حمایت‌های همه جانبه او بنیان نهاد و در نقش «دایهٔ دل‌سوزتر از مادر» برای اسلام، انقلاب و امام‌زمان؛ اسبابِ شگفتیِ تندروهای درون نظام را هم، از این‌همه خلوص و سرسپردگی فراهم ساخت!

وی، با حمله صریح و بی‌پرده به طیفی‌که در جنگِ پنهان و یا نیمه‌آشکار با رهبری بودند و عمدتا در جبهه طرفداران هاشمی رفسنجانی یا همسو با سیاست‌های او خلاصه می‌شدند و رهبر، تمایل به علنی شدن آن از زبان شخص دیگری داشت، موفق شد خود را به‌عنوان یک انقلابیِ رادیکالِ دوآتشه و احیاگرِ سنت‌های فراموش‌شدهٔ اصیل انقلاب که تحت عنوان «گفتمان خط امام» از آن یاد می‌شد معرفی نماید.[۱]

احمدی‌نژاد، این پدیده نادر و شگفت‌انگیز، که عریان‌ترین نمونه استفاده ابزاری از دین‌ومقدسات را در عملکرد خود به نمایش گذاشت مدعی «احاطه شدن به وسیله نوری شد که در هنگام سخنرانی در سازمان ملل او را فراگرفته است»:

"وقتی در خیابانها[ی نیویورک] راه می‌رفتیم به هر ساختمانی می‌رفتیم؛ همه توجهات به سمت هیئت ایرانی بود. کَاَنَه [گویی]، هیچ‌کس دیگری نبود. من روزِ آخری؛ که سخنرانی کردم تقریبا همهٔ سران بودند. یکی از همان جمع به من گفت وقتی تو شروع کردی «بسم الله» و «اللهم» را گفتی من دیدم یک نوری آمد تو را احاطه کرد و تو رفتی توی یک حِصنی یک حصاری تا آخر. من خودم هم اینو احساس کردم که فضا یک‌دفعه عوض شد و همه، حدود بیست و هفت هشت دقیقهٔ تمام؛ این سران مژه نزدند. این‌که میگم مژه نزدند غلو نمی‌کنم؛ اغراق نیست. چون نگاه می‌کردم؛ همهٔ سران مبهوت مانده بودند انگار یک دستی همه آنان را گرفته بود آنجا نشانده بود چشمها و گوشهایشان را باز کرده بود که ببینند از جمهوری اسلامی پیام چیست."[۲]

او با اظهار شیداییِ مفرط و بی‌پرده نسبت به امام‌زمان، «نگران گیر افتادن امام

---

[۱] "دولت احمدی نژاد «تحقق بخش آرمانهای حضرت امام و رهبری» است." (حجت‌الاسلام علی سعیدی نماینده ولی فقیه در سپاه، ۶ تیر ۱۳۸۸، سخنرانی در جمع فرماندهان و پرسنل سپاه)

[۲] وی پس از بازگشت از نیویورک، در آذر ۱۳۸۴، به دیدار آیت‌الله جوادی آملی رفت و در حضور وی، مطالب فوق را که فیلم آن در فضای عمومی موجود است بر زبان راند!

زمان در ترافیک اتوبان قم، پس از ظهور بود!»:

دکتر غلامعلی رجایی، مشاور آقای هاشمی رفسنجانی، در کتابش، نقل قولی را از ایشان در دیدار با آیت‌الله خامنه‌ای آورده است که:

"یک روز که با «آقا» دیدار داشتم؛ تا وارد شدم دیدم می‌خندد. سبب خنده را پرسیدم. گفت: قبل از شما آقای احمدی‌نژاد این‌جا بود. مطلبی گفت که ابتدا احساس کردم دارد شوخی می‌کند. ولی وقتی اصرار کرد متوجه شدم نه، دارد جدی می‌گوید و شوخی نمی‌کند. پرسیدم مگر چه گفت؟ «آقا» گفت: آقای احمدی‌نژاد به من گفت: به دولت اجازه بدهید؛ اتوبانی از فرودگاه امام‌خمینی تا جمکران بسازیم. به او گفتم اتوبان قم که هست! گفت : نه؛ اگر امام زمان ظهور کنند و بخواهند به جمکران بروند؛ در ترافیک و شلوغیِ اتوبان قم گیر نکنند و یک راست به مسجد جمران بروند!"[1]

وی که خودرا پیش‌قراولِ ظهور امام غایب محسوب می‌نمود و در هر فرصتی بشارت حضور او را می‌داد؛ مهم‌ترین ماموریت خویش را «زمینه‌سازی برای ظهور امام دوازدهم» می‌دانست. به‌همین منظور، و با تصور یک امریه الهی، تهیه سازوبرگ برای پیروزی مهدی موعود بر جهان کفر را سرلوحه امور خویش قرارداده بود تا به‌عنوان رئیس‌جمهور و «رییس شورای‌عالی امنیت کشور» و برخورداری از پشتیبانی بی‌چون‌وچرای «رهبریِ معظم انقلاب اسلامی»[2] ، کشور و جهان را برای آن روزِ بزرگ آماده نماید![3]

اما حاکمیت در کنار آن، می‌بایستی شبهاتی که در اذهان ملت و نیز جهانیان در خصوص دولت احمدی‌نژاد و ایده‌های او وجود داشت را اصلاح نماید و با به رخ

---

[1] کتاب «سالهای آخر، پنج سال همراهی با اکبر هاشمی رفسنجانی»، رجایی، غلامعلی، نشر سفیر اردهال، ۱۴۰۰، چاپ دوم، ص ۱۸۷

[2]- این حمایت بی‌دریغِ رهبر از او، تا قبل از خانه‌نشینی ۱۱روزه احمدی‌نژاد در دوره دوم ریاست‌جمهوری (نیمه اول اردیبهشت ۱۳۹۱) در اعتراض به دستور رهبر برای ابقای حجت‌الاسلام حیدرمصلحی (وزیراطلاعات وقت) ادامه داشت.

[3]- «نقطهٔ نهایی دیپلماسی ما، برپایی حکومت جهانی است.» (محمود احمدی‌نژاد، دیدار با سفیران و روسای نمایندگی‌های جمهوری‌اسلامی در خارج از کشور، ۱۳۸۸/۱۲/۱۲)

کشیدن بالاترین پشتیبانی مردمی از وی، همدلی بی‌نظیر او با خواسته‌های رهبر را، به مثابه یک مطالبه گستردهٔ عمومی مطرح نماید و بهترین فرصت و مناسب‌ترین زمینه برای نیل به این مقصود، انتخابات ریاست‌جمهوری دوره بعد بود.

چهارسالی که آقای احمدی‌نژاد، سکاندارِ دولتِ محبوب آقای خامنه‌ای بود ، با غمزه‌های شرعی و اغواگری‌های انقلابی ؛ آن‌قدر رهبر و اذنابِ گوش به‌فرمانش را شیفته خود ساخته بود که آنان حاضر بودند با هر هزینه‌ای او را حفظ نموده تا حیاتِ «دولت فاضلهٔ» او منقطع نگردد و مجددا به مدت چهار سال دیگر سکان بالاترین جایگاه اجرایی کشور در دستان معتمد و ولایتمدار او قرار گیرد.

[۱] "رهبری در هفته دولت، سالِ سوم [از دولت احمدی‌نژاد]... می‌فرمایند از مشروطیت تاکنون، دولتی این چنین ما نداشته‌ایم... ." (حجت‌الاسلام علی سعیدی، نماینده آقای خامنه‌ای در سپاه، ۱۳۸۸/۰۴/۰۶، سخنرانی در جمع فرماندهان و پرسنل سپاه.)

[۲] "همه می‌دانیم [احمدی‌نژاد]، جریان‌های اصولگرایی پشتش بودند... ." حجت الاسلام علی یونسی، وزیر اسبق اطلاعات در دولت خاتمی. (مصاحبه با روزنامه شرق، ۱۳۹۲/۰۲/۱۰)

۱۸

تطهیر سیاسی

در پایان ۴سالهٔ نخستِ ریاست‌جمهوری محمود احمدی‌نژاد، برای اولین‌بار در تاریخ ۲۰ساله پس از انتخاب آیت‌الله خامنه‌ای به‌عنوان رهبر کشور، فرصتِ طلایی ترکیبِ یک‌دست و کامل حاکمیت در شورای‌نگهبان به‌عنوان نهادِ مقتدرِ نظارت استصوابی و تاییدکنندهٔ نتایج انتخابات و رسیدگی‌کننده به شکایات مرتبط؛ و از سوی دیگر، وزارت‌کشور؛ در جایگاهِ ارگانِ مسئول و مجری انتخابات فراهم شده بود.

شورای‌نگهبان که همواره از بعدِ انتخاب خاتمی در خرداد ۱۳۷۶ و ضربه حیثیتیِ وارده به رهبر و جامعه روحانیت مبارز و مراجع سرشناس روحانی، و تکرار آن در خرداد ۱۳۸۰، سرشار از بغض و شرمساری، نسبت به «فاجعه» مذکور بود، عزم خود را برای عدم تکرار آن اشتباه هولناک و جبران مافات، جزم نموده بود.

کاندیداتوری میرحسین موسوی، تمامیِ خاطرات تلخِ زمان نخست‌وزیری او را در یادِ رهبر زنده کرده بود که چگونه ۷سال، با فشار و خواست آیت‌الله‌خمینی و پشتیبانی دست‌اندرکاران نظامی و غیر نظامی، او حتی نتوانسته بود وی را از پستِ نخست‌وزیری عوض کند.

آیت‌الله خامنه‌ای، رغبتی به خروج از انزوای میرحسین نداشت که در طی سال‌های بعد از استعفاء از نخست‌وزیری، در فعالیت‌های سیاسی؛ مشارکتی جدی نمی‌نمود.

او می‌دانست روحیات میرحسین بسیار متفاوت‌تر از سیدمحمد خاتمی است که

در دوران ریاست‌جمهوری‌اش؛ جرأت مخالفت با خواسته‌های رهبر را حتی در ذهن خود راه نمی‌داد.

اما با این وجود، آقای خامنه‌ای، علی‌رغم تقاضاهای مکرر آیت‌الله‌جنتی و سرویس‌های اطلاعاتی سپاه و واجا، برای صدور «اذنِ» ردّ صلاحیت میرحسین، با آنان موافقت نکرد و ورود ایشان به عرصه فعالیت‌های ریاست‌جمهوری را به‌فال نیک گرفت تا او را به‌عنوان یکی از قربانیان پروژه تطهیر، از حیثِ سیاسی ساقط نماید و گوشمالی لازم را به تلافی جفاهای پیشین به نخست‌وزیر سابقش بدهد و به موسوی تفهیم نماید که الان قدرتِ مطلقه نه از آنِ خمینی که در یدِ الهیِ سلطانی دیگر است که روزگاری در کسوتِ ریاست‌جمهوری، توان انتخاب نخست‌وزیر دلخواه خود را هم نداشت!

بنابراین با نظر مساعدِ آیت‌الله‌خامنه‌ای، که اشاره انگشت او یا حرکتِ گوشه چشمش، حکم حکومتی محسوب می‌شود، اجرای پروژه، در دستور کار و اولویت نهادهای زیر مجموعه که‌به‌صورتی مستقیم توسط ایشان اداره می‌شوند قرار گرفت.

شورای نگهبان، صداوسیمای جمهوری‌اسلامی، سپاه‌پاسداران‌انقلاب‌اسلامی و دو وزارتخانهٔ کشور و اطلاعات، اضلاع اصلی پنج‌گانه این تطهیر سیاسی بودند.

بر مبنای فلسفهٔ این طهارت؛ می‌بایستی اذهان ملت و افکار عمومی دنیا نسبت به وقایع مربوط به سال ۱۳۷۶به بعد، که سیدمحمد خاتمی به ریاست‌جمهوری رسید، اصلاح وتطهیر گردد.

در دوم خرداد ۱۳۷۶ و نیز در هجدهم خرداد ۱۳۸۰ از مجموع ۲۹ میلیون شرکت‌کنندهٔ دور اول ریاست‌جمهوری، ۲۰ میلیون رأی و در دوره دوم، از مجموع ۲۸ میلیون، ۲۱ میلیون رأی، نصیب خاتمی گردید.

این دو حضور؛ جدی‌ترین تقابلِ دمکراتیک مردم با رهبر و روحانیت متنفذ کشور بود و در این مقطع می‌بایستی، خیلِ رای‌دهندگان به کاندیدای محبوب رهبر، خاطرات حمایت‌های مردمی از خاتمی را تحت‌الشعاع قرار دهد.

سوای این موضوع، مسئله «گفتمانِ کم‌رنگ‌شده اصیلِ انقلاب و خط امام» بود که محمود احمدی‌نژاد داعیه و دغدغه احیاء آن‌را داشت و به‌دلیل همین تصور، رهبر؛

دمادم او را از تشویقات و تشجیعات قدسی خویش مستفیض می‌فرمود به نحوی‌که ایشان و سایر تریبون‌دارانِ شاخص دیگر مانند آیت‌الله جنتی[۱]، در تمام سخنرانی‌های خود بعد از انتخاب احمدی‌نژاد، همواره از او و دولتش پشتیبانی و حمایت می‌نمودند و به‌عبارتی اعتبار رهبر و آبروی نظام با بقاء احمدی‌نژاد گره خورده بود.

فاکتورهای بعد که وجوبِ طهارت سیاسی را الزامی جلوه می‌داد؛ گذشت ۳۰سال از انقلاب، تغییر نسل‌ها، تشدید مشکلات اقتصادی، فشارهای بین‌المللی برای تغییر رفتار حاکمیت، بروز نارضایتی‌های جدی داخلی و روند رو به‌رشد بی‌اعتمادی مردم به نظام بود و حکومت‌اسلامی که همواره شیبِ نزولی از دست رفتن پایگاهِ مقبولیت خود را انکار می‌کرد، شدیداً نیاز به بازتولید و یا القاء برخورداری از پشتیبانی وسیع مردمی را احساس می‌نمود.

بنابراین، انتخاباتِ پیشِ روی که مقرر بود در ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ برگزار شود، می‌بایستی تمام «منویات رهبری» و نظام را برآورده سازد.

یعنی، خط بطلانی بر «حماسه حضور مردم» در دوم خرداد ۱۳۷۶ که مردم، علی‌رغم نظر رهبر، جامعه روحانیت مبارز، مراجع تقلیدِ وابسته و تلاش‌های شبانه‌روزی صداوسیما و دیگر رسانه‌های نظام، به سید محمد خاتمی به‌عنوان سمبل تقابل با حاکمیت رای دادند کشیده شود و دیگر اینکه، سیاست‌های افراطی محمود احمدی‌نژاد که به اصطلاح «تبلور خط اصیل امام و انقلاب» خوانده می‌شد، مورد تایید ملت قرارگیرد و درنتیجه، حیثیت رهبری محفوظ بماند و در تبلیغاتی همه‌جانبه القاء شود که مردم ضمن بیعت مجدد با رهبری، به ادامهٔ راهِ امام توسط احمدی‌نژاد رأی داده‌اند و مشروعیت مردمی و مقبولیتِ ملیِ نظام، در بوق‌وکرنا به جهانیان اعلام گردد و حضورِ مردم در پای صندوق‌های رأی به نفع حاکمیت تفسیر و

---

[۱] احمد جنتی، در مقام دبیر شورای نگهبان و تایید کننده نتیجه انتخابات، در ۱۷ آبان سال ۱۳۷۸، حدود شش ماه پیش از انتخابات ریاست جمهوری خرداد ۱۳۸۸ در خطبه های نماز جمعه خطاب به منتقدین دولت احمدی‌نژاد گفت: "ریخته‌اند به جان دولت؛ هر چه می‌خواهند میگویند [اما] کور خوانده‌اند که یک روزی مردم، مملکت را دو دستی تقدیمشان می‌کنند."

مصادره‌به‌مطلوب شود.[1]

حجت‌الاسلام علی سعیدی نمایندهٔ آقای خامنه‌ای در سپاه، حدود چهار ماه مانده به انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۸۸ گفت:

"وظیفه ذاتی سپاه، مهندسی معقول و منطقی انتخابات است."[2]

ایشان، دو هفته بعد از انتخابات ۱۳۸۸ نیز بیان داشت:

"مسئولیت سپاه و بسیج قبل از برگزاری انتخابات؛ از یکی دو سال قبل از برگزاری انتخابات و بعد از آن چیست؟ ما هستیم و ده میلیون انسان. از سپاه [گرفته] تا خط آخر، بسیج. اگر ما بتوانیم این مجموعه را سر خط بکنیم و آماده، می‌توانیم معادلات را تغییر بدهیم. اگر هیچ کسی هم کاری نکرد ما در حدِ وظیفه خودمان می‌توانیم در معادلات آینده تاثیرگذار باشیم... ."[3]

بر مبنای سناریو فوق، پروژه تطهیر رقم خورد و در آماری شگفت‌انگیز و در ساعات اولیه پس از پایان مهلت رأی‌گیری؛ ستاد انتخابات کشور، زیر نظر وزیرِ وقتِ کشور «صادق محصولی»[4] ، از وزرای معتمد دولت احمدی نژاد و مقبول بیت رهبری و نیز آقای «کامران دانشجو» به عنوان رئیس ستاد انتخابات کشور که تمام آراء تجمیع‌شده مردم را در اختیار داشت، احمدی‌نژاد را با تفاوتی چشمگیر نسبت به میرحسین موسوی، به‌عنوان پیروزِ قاطع انتخابات معرفی نمود.

رهبر کشور نیز، بلافاصله و قبل از اعلام صحت یا سقم انتخابات که برابر قانون

---

[1] -"در سی‌سالگی انقلاب، این‌جور مردم بیایند نسبت به این نظام و این انقلاب و آن امام بزرگوار اظهار وفاداری کنند. این یک جنبش عمومی مردمی برای تجدید پیمان با امام و با شهدا و برای نظام جمهوری‌اسلامی بود." (آیت‌الله خامنه‌ای، خطبه‌های نمازجمعه، یک‌هفته پس از برگزاری انتخابات، ۱۳۸۸/۳/۲۹)

[2] ۱۹ دی ۱۳۷۸، مصاحبه با خبرگزاری دانشجویان ایران؛ «ایسنا».

[3] ۱۳۸۸/۰۴/۶، سخنرانی در جمع فرماندهان و پرسنل سپاه.

[4] وی در حال حاضر، دبیرکل «جبهه پایداری انقلاب اسلامی» است که یکی از تندروترین تشکیلات مدافع انقلاب و ولایت محسوب می‌گردد. محصولی به واسطه رانت اعطایی از سوی احمدی نژاد به او در قضیه سواپ نفتی «جمهوری آذربایجان–نخجوان»، به ثروت هنگفتی دست یافت و هم اکنون اصلی‌ترین تامین کننده مالی برای جبهه پایداری است.

به‌عهده شورای نگهبان است[1]، در روز بعد از انتخابات، صحت آن‌را در سخنرانی خود اعلام کرد و «حجت شرعی» را بر شورای نگهبان جهت چگونگی برخورد با اعتراضات انتخاباتی بیان نمود.

تفاوتِ آراء آن‌چنان بالا در نظر گرفته شده بود که اختلافِ حدود ۱۱میلیون رأیِ احمدی‌نژاد نسبت به موسوی، به اشتباهات جزیی و ابطال چند صندوق رأی خلاصه نشود و این‌گونه اعلام گردد که ۱۱میلیون رأی را با وجودِ این‌همه ناظرِ مومن و شورای‌نگهبانِ متقی و خداترس نمی‌توان جابه‌جا کرد.[2]

صرف‌نظراز برآورده شدن اهداف اصلی که وصف آنها گذشت؛ اعتبارزدایی سیاسی از دو کاندیدای مدعی دیگر که در مناظرات انتخاباتی، از منتقدین جدی دولت محمود احمدی نژاد بودند نیز با اعلام آراء محقق شد.

حجت‌الاسلام مهدی کروبی، به‌عنوان روحانی‌ای که در مقاطعی مانند ریاستش بر مجلس، سرِ ناسازگاری با نظام داشته و در موعد تبلیغات انتخابات ریاست‌جمهوری، از منتقدان جدی دولت حاکم بود و از سه سال قبل نیز توسط رهبر از عضویت دو ساله‌اش در مجمع تشخیص مصلحت نظام کنار گذاشته شده بود و نیز دیگر مدعی اصولگرایی؛ سرلشگر پاسدار محسن رضایی ، که مدعیِ نجات‌بخش بودن[3] طرح‌های اقتصادی‌اش بود و به‌خود جرأت داده بود تا در مناظرات تلویزیونی در نقش منتقد سیاست‌های اقتصادی احمدی‌نژاد حاضر شود.

محسن رضایی، پیشنهاد برخی «دلسوزان نظام» در محافل خصوصی برای کناره‌گیری به نفع احمدی‌نژاد را نپذیرفته بود به‌همین‌دلیل، میزان آراء طرفدارانش

---

[1]- اصل ۹۹ قانون اساسی.

[2]- "یک وقت اختلافِ بینِ دو رأی، صدهزار است، پانصدهزار است، یک‌میلیون است، حالا ممکن است آدم بگوید یک‌جوری تقلب کردند، جابه‌جا کردند؛ اما یازده‌میلیون را چه‌جور می‌شود تقلب کرد؟!" (آیت‌الله خامنه‌ای، خطبه‌های نمازجمعه، یک‌هفته پس از برگزاری انتخابات، ۱۳۸۸/۳/۲۹)

[3]- در پاورقی‌های قبل گفتیم که چگونه محسن رضایی در زمان جنگ، در ملاقات با آیت‌الله خمینی، او را از تصمیمش مبنی بر موافقت با عدم معرفی میرحسین موسوی در کابینه دوم آیت‌الله خامنه‌ای منصرف نموده بود!

را پیشِ چشم او به نمایش گذاشتند .[1]

آیت‌الله خمینی در خصوص «تحمیل رأی در جمهوری اسلامی» گفته است:

"در جمهوری‌اسلامی، آن هم با تشخیص موضوع از طرف کارشناسان دانا، هیچ‌کس نمی‌تواند جز در مواردی نادر که اسلام و حیثیت نظام در خطر باشد رأی خودرا بر دیگری تحمیل کند و خدا آن روز را هم نیاورد... ."[2]

به‌هر نحو حاکمیت؛ که در روز اول و دوم پس از انتخابات، با جشن و پایکوبیِ خیابانی و سخنرانی آیت‌الله خامنه‌ای که شبهاتِ موجود را رد و صحت انتخابات را اعلام کرده بود، و در ادامه، سخنرانی احمدی‌نژاد در تهران در جمع طرفدارانش که طی آن هوادارانِ رقیب را «خس‌وخاشاک» نامید و نیز صداوسیما و سایر رسانه‌های حکومتی، «بیعت با آرمان‌های حضرت امام‌خمینی و مقام عظمای ولایت و تایید ادامه گفتمان خطِ اصیل امام و انقلاب» را روی خروجی‌های پرتکرار خود گذاشته بودند، با تصور اجرای کامل سناریوی خود و شادمان از فتح شرعی سنگر انتخابات، خویش را آمادۀ فخرفروشی به جهانیان، به‌خاطر «تائید مشروعیت و مقبولیت خود با حضور ۴۰میلیونی مردم در انتخابات»، می‌نمودند[3] که با اعتراضات گسترده مردمی، قتلِ تعدادی از معترضین و دستگیری گسترده دانشجویان در ۲۵ خرداد و ایام پس از آن در تهران و سایر نقاط کشور مواجه شدند و عملاً پروژه تطهیر سیاسی نقشِ برآب شد.

شناخته‌ترین چهره کشته‌شده در این اعتراضات، دختری جوان به‌نام «ندا آقاسلطان» بود که به گفته شاهدان، توسط یک بسیجیِ مسلح (به نام عباس کارگرجاوید)، از پشت سر هدف گلوله قرار گرفت و جان سپرد.

---

[1] در نتیجه نهایی انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸، آراء احمدی نژاد حدود ۲۴میلیون و پانصد هزار رای و نزدیک به سه میلیون رای بیشتر از آراء خاتمی در سال ۱۳۸۰، اعلام شد. میرحسین موسوی حدود ۱۳ میلیون رای، محسن رضایی ، ۶۷۰هزار رای و کروبی ، ۳۳۰هزار رای به دست آوردند. آراء باطله نیز، ۴۰۹هزار رای بود.

[2] صحیفه امام، ج۲۱، ص۱۴۲ و ۱۴۳

[3]- **"۴۰ میلیون رأی شوخی نیست. این از بالاترین نصابی که ما تا حالا داشته‌ایم، مبالغ قابل توجهی بیشتر است؛ این خیلی اهمیت دارد."** (آیت‌الله خامنه‌ای، ۲۶ خرداد ۱۳۸۸)

آقای جاوید، که بعدها در برنامه تلویزیونی حاضر و خود را بی‌گناه معرفی کرد، هیچ‌گاه پس از این اتهام، مورد بازجویی و محاکمه قرار نگرفت!

۱۹

سردرگمی شورای‌نگهبان و ظهور«طیف بنفش»[1]

شوک ناشی از رفتارِ غیر قابل پیش‌بینی محمود احمدی‌نژاد در دو سال آخرِ ریاست‌جمهوری و موضع‌گیری‌های باور ناکردنی او بر علیه رهبر، آشفتگی‌های بی‌سابقه‌ای در درون حاکمیت به ویژه شورای نگهبان و شخص آیت‌الله احمد جنتی را سبب شده بود.

شدتِ درماندگی و تحیر احمد جنتی که احمدی‌نژاد را «**نماد انقلاب اسلامی و**
رشدیافته مکتب امام و رهبری» و «**آبروی اسلام و مملکت**»[2] می‌دانست به‌حدی ۳
بود که وی در تنگنای چه‌باید کرد، گرفتار آمده بود.

طعمِ شیرین انتخابِ «محمودِ ولی‌شناس»، پس از «فاجعهٔ» تایید صلاحیت خاتمی، در کامِ این پیرمرد کهنسال به زهر؛ بدل گشته بود.

دیگر، می‌بایستی به همه «مدعیان عرصه ولایت» شک کرد.

احمدی‌نژاد؛ همهٔ وفاداران به ولایت را در مظانِ اتهام «چموش‌شدن» قرار داده بود. واژه‌ای که در آن مقطع، در بین «خواصِ بیت» باب شده بود.

پشتیبانی بی‌چون‌وچرا از «سعید جلیلی» که خواستهٔ کلیت سپاه و بسیج بود با تردیدهای بیت‌رهبری، از یک حمایت همه‌جانبهٔ حکومتی همراه نشد.

---

[1] رنگ انتخاباتی حسن روحانی، بنفش بود. همانگونه که میرحسین موسوی رنگ سبز را برگزیده بود.

[2] خطبه‌های نماز جمعه، ۱۳۸۹/۰۷/۲۳

[3] خطبه های نماز جمعه، ۱۳۸۵/۰۶/۱۸

آیت‌الله خامنه‌ای که حیثیت خود و نظام اسلامی را به‌پای رئیس‌جمهور محبوبش ریخته بود، بیش از زمانِ پیروزی خاتمی، احساس نومیدی و شکست می‌کرد.

رهبر، به هیچ رئیس جمهوری اینقدر اختیار و میدان نداده بود تا جایی‌که، نفوذ کلامِ احمدی‌نژاد؛ حتی در بین نهادهای تحت امر رهبر، امری واجب‌الاطاعه تلقی می‌شد.

فراغتِ کاملی احمدی‌نژاد در نحوه هزینه کرد بیش از «**۷۸۳میلیارد دلار**»[1]که بی‌سابقه‌ترین درآمد نفتی پس از انقلاب بود، در سایه اعتمادِ بی چون و چرای رهبر به او رخ داد در حالی‌که، علی‌رغم آن ثروت عظیمی که در اختیار احمدی نژاد بود، رشد اقتصادی، به شدت سقوط کرد و به «**منفی ۶،۸**» رسید.[2]

شورای نگهبان و احمد جنتی در پیِ عصبانیتِ رهبر و ندامت مجموعهٔ بیت؛ در چنان موضعی از انفعال و جمود فکری قرار داشتند که با اکراه فراوان، تن به تایید صلاحیت حسن روحانی دادند؛ که گزارشات مکررِ سازمان اطلاعات سپاه به رهبر و شورای نگهبان او را حامی «ساکتین فتنه»[3] می‌دانست.

حسن روحانی نیز به تلافی آن، پس از پایان شمارش آراء که پیروزی‌اش قطعی شده بود، در تماس تلفنیِ ابتدای پخش اخبار شبانگاهی از تلویزیون، مراتب تشکر خود را از «آیت‌الله هاشمی‌رفسنجانی و حجت‌الاسلام سیدمحمدخاتمی» اعلام داشت و سرمستِ پیروزی؛ از «تشکرِ ویژه‌اش از هاشمی و خاتمی در برنامه زنده خبری» خشنود بود.

شرمساریِ ناشی از رفتار احمدی‌نژاد که مخدوش شدن «آبروی ولایت» را با خود

---

[1]- این رقم از درآمد در گزارش «مرکز مطالعات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام» به استناد «نماگرهای اقتصادی بانک مرکزی»، در مرداد ۱۳۹۳ استخراج گردیده است: **"با در نظر گرفتن مجموع درآمدهای ارزی، حاصل از صادرات نفتی و غیرنفتی (بدون بخش خدمات)، مجموع کل درآمدهای ارزی دولتهای... نهم و دهم؛ به ۷۸۳ میلیارد و ۵۳۴ میلیون دلار بالغ شده است."** (شبکه اطلاع رسانی نفت و انرژی «شانا»، ۱۳۹۳/۰۵/۱۸)

[2] «اقتصاد۲۴»، ۱۴۰۲/۱۰/۱۸

[3]- «ساکتین فتنه» لقبی است که حاکمیت به هاشمی‌رفسنجانی و خاتمی منتسب کرده بود. چراکه آن دو، موضع‌گیریِ مد نظر آنها را در قضایای اعتراضات به تقلب در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۳۸۸ نداشتند!

داشت، آقای خامنه‌ای را در درماندگیِ خاصی برای مواجهه با «برجام» قرار داده بود، به صورتی‌که حسن روحانی با پشتیبانی فکری هاشمی، مجوز لازم را علی‌رغم اکراه شدید رهبر، اخذ تا به‌هر ترتیبی که شده و با اعطاء هر امتیازی که لازم است توافق برجام به امضاء برسد، به شرط آن‌که طبق معمول، نقش رهبر در این توافق در سخنان مسئولین و گزارشات رسانه‌ها اصلاً پررنگ جلوه داده نشود تا زبان او به انتقاد از برجام در هر مقطعی که تشخیص داد کوتاه نگردد.

صداوسیما، رسانه‌های امنیتیِ حاکمیت، سرویس‌ها و عوامل اطلاعاتی، بخشی از نمایندگان مجلس و سپاهِ ولایت‌مدار هم؛ به محض احساسِ سرایت مذاکرات برجام به سایر زمینه‌ها، با جنجال خبری، سخنرانی‌های آتشین، آزمایش‌های موشکی و فعالیت‌های اطلاعاتی برون‌مرزی مبتنی بر تلاش برای حذف فیزیکی مخالفین، هشدارهای لازم را به دولتِ روحانی داده و سایر کشورهای جهان را از ورود به طرح مباحثی در تعاقب برجام، که مدِنظر رهبر نبود به عقب می‌راندند.

حسن روحانی که مانند مابقی افراد حاضر در مدار بستهٔ قدرت، از ابتدای پیروزی انقلاب متصدی سِمَت‌ها و مناصب مختلفی بوده است، بنا بر مرام دیرینه روحانیت و آموزه‌های انقلاب، این اعتقاد را داشت که می‌توان در هر مقطعی و بنا بر شرایط، هر حرفی را زد و هر وعده‌ای را در راستای اهداف خاص به مردم داد و در آتی بدون اظهار پشیمانی از آن سخنان و یا اعتذار، از کنار آنها گذشت و یا با توجیه، آن‌را مشمول مرور زمان ساخت.

به همین خاطر، همه وعده‌های انتخاباتی خویش را با دستاویز حساسیت اوضاع کشور و وقوع جنگ اقتصادی به کناری نهاد.

وی ساعتی پس از حادثه هولناکِ سقوط هواپیمای مسافربری اوکراین؛ با اطلاع‌رسانی حجت‌الاسلام علوی وزیر اطلاعات، در جریان کامل اقدام وحشتناک پدافند هوایی سپاه قرار و تصمیم گرفت با حضور در تلویزیون؛ ضمن هشدار به آمریکا که پس از پرتاب موشک به پایگاه آنان در عراق، «انتقام سخت» از نظر جمهوری‌اسلامی، پایان یافته است، اشاره‌ای هم به سقوط هواپیما بنماید و اعلام کند بررسی‌های بیشتر و دقیق‌تر در خصوص علت واقعی سقوط در دست اقدام است؛ که

با اطلاعِ رهبر از موضوع، بلافاصله صداوسیما زیرنویس‌های مکرر در خصوص «سخنرانی قریب‌الوقوع رئیس‌جمهور» را قطع و خبر از پخش سخنان «مقام معظم رهبری تا دقایقی دیگر» داد!

آیت‌الله خامنه‌ای، پس از خروج از «پناهگاه فوقِ ایمن» داخل بیت که از نیمه‌های شب گذشته و هم‌زمان با شلیک چندین موشک به پایگاه ارتش آمریکا در «عین‌الاسد» عراق در آن مستقر شده بود و قبل از حضور در کلاس تدریسِ خارجِ‌فقه، که ابتدا قراری بر تشکیل شدن آن نبود؛ پیغامی هم از طریق حجت‌الاسلام‌گلپایگانی (رئیس دفتر رهبر)، برای حسن روحانی فرستاد که هیچ‌گونه موضع‌گیری در خصوص هواپیما جایز نیست.

اما در روزهای پس از اعتراف سپاه پاسداران به ساقط کردن هواپیمای مسافربری؛ با اهتمام «علی ربیعی» سخنگوی دولت و مشارکت «جواد ظریف» وزیر امور خارجه؛ طوری وانمود شد که رئیس‌جمهور تا «روز جمعه»؛ یعنی گذشت ۳ روز از سقوط هواپیما، که سپاه بیانیۀ پذیرش مسئولیت داد، از حقیقتِ موضوع مطلع نبوده است و تماس‌هایی هم با روزنامه نیویورک‌تایمز برای بازنشرِ گستردۀ این «فریبِ رسانه‌ای» گرفته شد![۱]

حسن روحانی، که مردِ دروغ‌های جمعه است، اندک‌زمانی قبل از این نیز، در ششم آذر ۱۳۹۸ خویش را از گران شدن ناگهانی بنزین بی‌اطلاع دانست و گفت: **«من هم مثل همه مردم ایران مطلع شدم که صبح جمعه قیمت بنزین تغییر کرده است!»**[۲]

از دیگر حوادث تلخی که در زمان ریاست جمهوری روحانی رخ داد، فاجعه

---

[۱]-روزنامه نیویورک‌تایمز در تاریخ ۶ بهمن ۱۳۹۸ با سرمقاله «کالبدشکافی یک دروغ» نوشت: «سپاه، واقعیت را درباره علت سرنگونی هواپیما می‌دانست اما آن‌را حتی از رئیس جمهوری ایران پنهان نگه داشته بود»، این روزنامه مدعی بود: «این اطلاعات را با مصاحبه با دیپلمات‌های ایرانی، مقامات فعلی و سابق دولت، اعضای عالی‌رتبه سپاه و افراد نزدیک به بیت رهبری به دست آورده است!»، بنا بر گزارش این روزنامه: «وقتی که سرانجام به حسن روحانی اطلاع داده شد، او از سپاه خواست حقیقت را اعلام کند وگرنه استعفا خواهد کرد!!؟»

[۲] جلسه شورای اداری استان آذربایجان شرقی، ۱۳۹۸/۰۹/۰۶

آتش‌سوزی کشتی «سانچی» در سواحل شرقی چین پس از تصادف با یک شناور چینی در شانزدهم دی ۱۳۹۶ بود که به کشته‌شدن ۳۰ نفر از خدمه ایرانی و ناپدیدگشتن اجساد آنان منجر شد و خشم بسیاری از مردم را در کشور برانگیخت.

حسن روحانی، این امید را دارد که روزی نقشِ سیدمحمد خاتمی که تا قبل از شورش‌های سال ۱۳۹۶ به‌نوعی پدر معنوی جنبش سبز و سردمدار اصلاح طلبی در کشور بود را برعهده بگیرد و به پیروی از هاشمی با نشان دادن مقادیری «زاویه» با رهبر، به وجهه‌ای در نزد بخشی از مردم دست یابد. اگرچه او؛ نه محبوبیت خاتمی در آن سال‌ها را دارد و نه از وزانت سیاسی و جرأت هاشمی برخوردار است.

رویایی خام، که ورود جدی به آن، می‌تواند به قیمت جانش تمام شود!

۲۰

جامعه اطلاعاتی جمهوری‌اسلامی

با استقرار جمهوری اسلامی، این ادعای تاریخی «آخوند» که اسلام و قران برای همه امور فردی و اجتماعی بشر برنامه هایی مترقی دارد و «هیچ خشک و تری نیست که در قران به آن اشاره نشده باشد »، فرصت محک خوردن یافت[1] و روحانیت با ذهنی مملو از آیه و حدیث و سیره و روایت و قصه، در پی خلق ساختارهایی برآمد که بنیان آن بر مبانی شرعی و شرح وظایفش مبتنی بر فرامین شارع مقدس باشد.

آنان، با واکاوی پیشینه ذهنی کهن ۱۴۰۰ ساله خود که در خصوص همه چیز، می‌شود اظهار نظری از بطن آن استخراج کرد، هیچ اصل و فرعی را از دایره اسلامی شدن معاف ندانستند و آن‌چنان در این راه پیش رفتند که از **اسلامِ اسلامی** هم، با شکل و شمایلی که مورد پسند آخوند بود در نحوه حکومت‌داری رونمایی گردید.

روحانیت در این مسیر، بانکداری اسلامی، اقتصاد اسلامی، دانشگاه اسلامی، دادگاه اسلامی، مجلس اسلامی و دولت اسلامی را پی افکند و در کنار آن برای پیشبرد و صیانت از اهداف حکمرانی اسلامی، نیروهای مسلح اسلامی و واحدهای اطلاعاتی اسلامی را نیز شکل داد.

مجموعه واحدهای اطلاعاتی وابسته به جمهوری اسلامی، جامعه اطلاعاتی نظام ولایت فقیه هستند که متشکل از سرویس‌های اطلاعاتی متعددی می‌باشند که در یک تعریف استاندارد باید به‌وسیله «نهاد مادر» یا همان وزارت اطلاعات که سرویس

---

[1] «لا رطب و لا یابس الا فی کتاب المبین»، سوره انعام، آیه ۵۹

اصلی و مرکزی محسوب می‌گردد از حیث هماهنگی، آموزش، تبادل خبر و تامین ابزار و تجهیزات پشتیبانی شوند.

تفکرات مستولی بر ساختار نظام ولایی، به‌صورت تام و تمام در سرویس‌های اطلاعاتی کشور منعکس و جاریست.

آنجا، عرصه‌ای است که نیت و منظور، در لفافه‌ای مستور نمی‌شود و پرده‌ای بر قصد و غرض آویخته نیست.

شاکله قدرت «ملایان»، در مراکز اطلاعاتی و اماکن آموزشی وابسته به آن، در سیرت و صورت واقعی خود بی‌هیچ پیرایه و پوششی جلوه‌گر است و آن‌چه‌را که رسانه‌های تبلیغی حاکمیت برای تقدیس نظام با صدای بلند فریاد می‌زنند فقط پژواکی دروغین و دستکاری شده از تنورهٔ دیوی خونخوار و عاری از شفقت است که عطش خون دارد و بر توسن جنون می‌راند.

حکومت مذهبی و گردانندگان آن، متشکل از لایه‌هایی پیچیده و بس متناقض با یکدیگر است که در عین تلاش برای حفظ ظواهر دینی، می‌تواند بدیهی‌ترین اصول مذهبی و انسانی را حسب مصلحت‌های زمانی و مکانی به کناری بگذارد و حتی در صورت نیاز خلاف آنها را در پیش بگیرد؛ و البته این اعمال مصلحتی که مرجع تشخیص آن حاکمان و مفتیان هستند، همواره در جهت رضای خداوند است!

به عبارتی:

خشنودی خداوند، صرف‌نظر از خوب و یا بد بودن اعمال و زشت یا نکو بودن گفتار و منش؛ در نوعِ کنش و واکنش‌های مردان حکومت در قبال مسایل روزمره است!

در قاموس آخوند، حُسن و قُبح، زشتی و زیبایی، مهربانی یا جنایت، خدمت یا خیانت، دروغ یا صداقت؛ به خودیِ خود ناپسند یا مطلوب نیستند، بلکه این حکومت است که آنها را ارزش‌گذاری می‌کند و مراتب تقرب این اعمال را در پیشگاه خداوند مشخص می‌نماید!

در جمهوری‌اسلامی؛ «وزارت اطلاعات، دفتر سیاستگذاری و نظارت راهبردی حفاظت اطلاعات نیروهای مسلح، سازمان حفاظت اطلاعات سپاه، سازمان اطلاعات

سپاه، سازمان حفاظت اطلاعات وزارت دفاع، سازمان حفاظت اطلاعات ارتش، معاونت اطلاعات ارتش، سازمان حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی، سازمان اطلاعات نیروی انتظامی و سازمان حفاظت اطلاعات قوه قضاییه؛ مجموعه جامعه اطلاعاتی حکومت را تشکیل می‌دهند.

اگرچه برابر قانون می‌بایستی این وزارت اطلاعات باشد که به‌نوعی محوریت سرویس‌های اطلاعاتی حکومت به‌حساب آید اما با توجه به رخدادهای پس از انتخاب خاتمی به‌عنوان رئیس‌جمهور و افشاء قتل‌های زنجیره‌ای و تضعیف جایگاه واجا، با فرمان رهبر در مهر ۱۳۸۸، معاونت اطلاعات سپاه به «سازمان» ارتقاء یافت و با اختصاص بودجه فراوان و اختیارات نامحدود؛ محوریت امور اطلاعاتی کشور عملاً به این سازمان نوظهور سپرده شد.

گام دوم در استحکام و تثبیت بیش‌از پیش پایه‌های قدرتِ سازمان اطلاعات سپاه؛ بعد از تنشِ مابین محمود احمدی‌نژاد در دوره دوم ریاست جمهوری و حجت‌الاسلام حیدر مصلحی وزیر اطلاعاتش بود که موجب تمرکزِ روزافزون عنایات ویژه رهبر به آن سازمان گردید.

مصلحی، بسیار نسبت به رهبر و حلقهٔ متنفذ بیت او، وفادار بود. تهیه بولتن‌های روزانهٔ اطلاعاتی «محرمانه-مستقیم» برای رهبر، وی‌را عملاً به چشم‌وگوش آقای خامنه‌ای در مجموعهٔ هیئت دولت تبدیل کرده بود.

او اولین وزیر پس از انقلاب بود، که مستمر علیه رئیس‌جمهور وقت که او وزیرش محسوب می‌شد گزارش تهیه می‌کرد و فعالیت‌ها و تحرکات رئیسِ دولت را با محوریت «حلقه انحرافی»؛ «اسفندیار رحیم‌مشایی» و «حمید بقایی» گزارش [1]
می‌نمود. به‌همین‌خاطر پس از برکناری‌اش از وزارت اطلاعات توسط احمدی‌نژاد، بلافاصله با مخالفت رهبر، مجددا در سِمتِ خود ابقاء گشت. اما سرپرستی چند روزه شخص احمدی‌نژاد بر واجا در دورانِ کوتاه عزل مصلحی و جابه‌جایی تنی چند از

---

[1] این دو نفر، صمیمی‌ترین و نزدیک‌ترین افرد به محمود احمدی‌نژاد بودند که حکومت معتقد بود تاثیرپذیری زیاد احمدی نژاد از آنها خصوصاً از آقای مشایی، در منحرف شدن رئیس «دولت نهم و دهم» از مسیر ولایت بسیار موثر بوده است!

معاونت‌ها و مدیران کل بخش‌های حساس وزارت اطلاعات و دسترسی رئیس جمهور به اسناد سرّی، موجب نگرانی شدید رهبر که به شیوه‌ای افراطی علاقه‌مند و دلبسته به تسلط بر سرویس‌های اطلاعاتی است، گردید.

به‌همین‌دلیل آیت‌الله خامنه‌ای، به‌منظور عدم تکرار فراز و نشیب‌های ناشی از رخدادهایی مانند قتل‌های زنجیره‌ای و یا اقدامات پیش‌بینی‌نشده‌ای مانند تقابل رئیس‌جمهورِ سوگلی و محبوبش که باعث از کف رفتن موقتِ لگام واجا شد، به صورتی تام‌وتمام، امر به تقویت و ارتقاء سازمان اطلاعات سپاه نمود.

مجلس‌شورای‌اسلامی نیز با توصیه رهبر به «علی‌لاریجانی» رئیس وقت مجلس مبنی بر اضافه شدن سازمان اطلاعات سپاه به مراجع چهارگانه استعلامِ تایید یا رد صلاحیتِ کاندیداهای انتخابات، به گسترش نقش سازمان اطلاعات سپاه، مساعدت موثری نمود.[۱]

این جایگاهِ ویژه سرویس‌های اطلاعاتی سپاه در نزد رهبر، بسیار حائز اهمیت است و در واقع، نقشِ برجسته اطلاعات در این نهاد نظامی، **کفه‌ای سنگین‌تر از تمامی ارزش و اعتماد حاکمیت؛ به سایر اجزاء و ارکان مملکت دارد!**

وجود حفاظت‌اطلاعات ولیِ امر (وابسته به سپاه) که وظیفه‌اش رصد احوالات و فعالیت‌های بخشی از پرسنل سپاهی شاغل در بیت، نظارت بر حفظ و حراست از رهبر کشور و محدوده بیت مربوطه است به‌خوبی بیان‌گرِ عمق ارتباط و حداعلی اطمینان بین سرویس‌های اطلاعاتی سپاه با کانون مرکزی قدرت در کشور است.

در بین تمامی اجزاء جامعه اطلاعاتی جمهوری‌اسلامی، فقط این واحدهای اطلاعاتی ارتش هستند که «**فعلاً**» کمترین نقش را در کنترل و سرکوب مردم دارند. آنان در اجرای ماموریت‌های مختص به ارتش و پرسنل خود، موارد مکشوفهٔ خارج از شرح وظایف در ارتباط با پرسنل غیر ارتشی را در قالب تبادل اطلاعات، به واجا و مصادیق مرتبط با سایر پرسنل نیروهای مسلح را به حفاظت اطلاعات یگان مربوطه گزارش می‌کنند.

---

[۱]- برابر قانون، مراجع چهارگانه برای انجام استعلامات مربوط به بررسی صلاحیت نامزدهای انتخاباتی؛ نیروی انتظامی، ثبت احوال، وزارت اطلاعات و وزارت کشور بودند که سازمان اطلاعات سپاه نیز به آنها افزوده شد.

البته آن‌دسته از پرسنل ارتش که از خود تمایلات تغییرطلبانه و هم‌دلی با جنبش‌های مردمی بروز دهند و یا در ولایت‌پذیری آنان تشکیکی به عمل آید، حسب موضوع، مشمول برخوردهای اطلاعاتی قرار خواهند گرفت.

ارتش در دیدگاه ملت، محبوب و مورد احترام است. این نگرش محبت‌آمیزِ مردمی، که حتما در هر کشوری، با استقبال هیئت حاکمه آن مملکت؛ مواجه می‌شود در ساختار حاکمیت ولایت فقیه، موجب ایجاد نگرنی و تشویش شده است.

از همین روی، آیت‌الله خامنه‌ای، با انتصاب فردی به نام سرلشکر «عبدالرحیم موسوی» از اواخر مرداد ۱۳۹۶ به فرماندهی کل ارتش، تلاش‌هایی را برای خدشه در مواضع بی‌طرفانه ارتش در مسائل سیاسی و رخدادهای امنیتی آغاز نموده است.

فرمانده کل ارتش، حدود چهار ماه پس از انتصابش، در موضع‌گیری نسبت به اعتراضات مردمی در دی ۱۳۹۶، با صدور پیامی خطاب به سردار اشتری فرمانده سابق ناجا؛ معترضین را « آشوبگران قاتل، منافقین جنایتکار و پیاده نظام شیطان بزرگ و رژیم نحس صهیونیستی» خواند و «اعلام آمادگی» کرد که «اگر لازم می‌شد ارتش جمهوری اسلامی، رودرروی فریب‌خوردگانِ شیطان بزرگ می‌ایستادند.»

با تکرار اعتراضاتِ مردمی در آبان ۱۳۹۸، فرمانده کل ارتش و فرمانده نیروی زمینی‌اش، سرتیپ کیومرث حیدری که او نیز از معتمدترین فرماندهان ارتش در نزد آیت‌الله خامنه‌ای است، تصمیم به اعزام نفراتی از ارتش برای مقابله با اعتراضات مردمی گرفتند؛ اما، با هماهنگی صورت‌گرفته با ستاد کل نیروهای مسلح، مقرر شد فقط بخشی از پرسنل واحدهای اطلاعاتی ارتش، در قالب عناصر «لباس شخصی»، به کار گرفته شوند تا بتوانند در مهار اعتراضات کمک نمایند.

سرتیپ حیدری، در اسفند ۱۳۹۹ در مصاحبه با پایگاه خبری آیت‌الله خامنه‌ای، گفت:

"حضورهای میدانی ماست که می‌تواند بخشی از ولایت‌مدار بودن ما را به منصه ظهور برساند... مثلا یکی از ماموریت‌های... افتخارآمیز نیروی‌زمینی؛ مرتبط با ناآرامی‌های آبان‌ماه ۹۸ بود... و ما توانستیم در برقراری امنیت در داخل شهرهایی

---

[۱] «تسنیم»، ۱۳۹۶/۱۰/۱۴

که دچار ناآرامی شده بودند تاثیر به سزایی داشته باشیم و گزارش آن به استحضار رهبر انقلاب هم رسید که اوامر ویژه‌ای در این‌باره صادرکردند... ."[1]

با سرکوب اعتراضاتِ مذکور، سرلشگر موسوی در آذر آن سال به همراه اُمرای ستادی، معاونین و روسای سازمان‌های حفاظت اطلاعات و عقیدتی‌سیاسی، به دیدار سردار اشتری رفت و بابت موفقیت پلیس در خاتمه دادن به «اغتشاشات آبان» به او تبریک گفت.

فرمانده کل ارتش، چند روز پس از آن‌که چندین شهر استان البرز و به‌ویژه کرج، در جریان «جنبش مهسا»، مورد سرکوب خونین قرار گرفته بودند با اعلام خبری تائید نشده مبنی بر «دستگیری عده‌ای خرابکار در مرزها که قصد ایجاد ناآرامی در کرج را داشتند»، خود را با جریان رسانه‌ای حاکمیت در انتساب ناآرامی‌های مردمی به خارج از کشور، همسو نشان داد تا اثبات نماید، انتخاب آیت‌الله خامنه‌ای در اعطای این منصب به او، اشتباه نبوده است.

فرمانده کل ارتش، که دارای «**کارت عضویت بسیج**» است، در اول اردیبهشت ۱۳۹۷، در جمع خانواده‌های «شهدای مدافع حرم»، گفت:

"دوست دارم جانشین فرمانده بسیج باشم! "[2]

سخنان و جهت‌گیری سرلشکر موسوی از بدو انتصاب، آغاز مقدمه‌ای شد که ارتش را به‌تدریج همسو و موافق با سیاست‌های سرکوب مردم معرفی نماید و پای آن‌ها را در اعتراضات بعدی که دامنه‌ای گسترده‌تر داشته باشد به مقابله‌ای آشکار بکشاند.

امری که تصور آن با توجه به روحیات بسیار مردمی پیکرهٔ ارتش، دور از ذهن است و حاکمیت از آن بیمناک است که ارتشیان را با سلاح جنگی به میادین رویارویی با مردم گسیل دارد چراکه امکان درگیری ارتشیان با نیروهای سرکوبگر و یا پیوستن آنها با سلاح خود به مردم بسیار زیاد است.

با این وجود، آیت‌الله خامنه‌ای به عنوان فرمانده کل قوا، با انتصاب فرماندهانی که

---

[1] ۱۳۹۹/۱۲/۲۰

[2] «اعتماد»، ۱۳۹۷/۰۲/۰۲

موفق به جلب اعتماد او شده‌اند در پی آن است که با برنامه‌ریزی و پرورش بخشی از بدنه ارتش، امکان مواجهه علنی آنان را با مردم در تنگناهای آتی؛ میسر و قابل اتکا نماید تا نگرشهای منتقدانه و یا خصمانه‌ای که در بین بخش عمده‌ای از مردم نسبت به سپاه و بسیج در جریان برخوردهای خشن با اعتراضات به وجود آمده است به ارتش نیز سرایت یابد تا بر میزان جایگاه مردمی ارتش تاثیرِ منفی گذاردا! [١]

فرمانده نیروی زمینی ارتش، سرتیپ کیومرث حیدری، در یکی از گزارشات حضوری خود به آیت‌الله خامنه‌ای، اشاره کردند که ما در ارتش دیگر «**عضوگیری**» نمی‌کنیم بلکه شیوه خویش را بر «**عضویابی**» گذاشته‌ایم تا پس از ایجاد حداکثر اطمینان از «**ولایت‌مداری**» فرد، به او پیشنهاد استخدام در ارتش داده شود. [٢]

در قضیه موسوم به «مدافعان حرم»، با فرمان رهبر، نفراتی از ارتش به سوریه اعزام، تا پس از بازگشت پیکرهای آنان و تشییع جنازه در داخل پادگانها و مقرهای ستادی ارتش، «روحیه جهاد و شهادت»، در ارتش تقویت گردد. [٣]

حداقل در دههٔ اول انقلاب، به‌دلیل بنیهٔ نامناسب سرویس‌های اطلاعاتی سپاه و واجا در «جمع آوری اطلاعات خارجی» و ضعفِ تجربه در کار اطلاعاتیِ میدانی در خارج از حوزهٔ سرزمینی؛ از کمک‌ها و مشورت‌های «پایگاه اطلاعاتی ارتش» و وابسته نظامی مربوطه در سفارتخانه کشورِ هدف، مساعدت لازم دریافت می‌شد تا در مواقع حذف برخی مخالفین برون‌مرزی نتیجه لازم حاصل گردد.

پس از آبان ۱۳۹۸و سپس؛ بروز اعتراضات کم سابقهٔ «جنبش مهسا» در سال ۱۴۰۱، عناصر اطلاعاتی وابسته به ارتش، مجددا، مانند سایر پرسنل شاغل در «جامعه اطلاعاتی» اقدام به‌حضور در میان مردم و صحنه‌های درگیری و تنش نمودند تا خواسته‌های فرماندهانِ وفادار به آیت‌الله خامنه‌ای که به هر قیمتی؛ به دنبال اثبات

---

[١] در خصوص نگرش آیت‌الله خامنه‌ای، به مقوله «محبوبیت»، و همینطور توضیحاتی تکمیلی در باره ارتش و سپاه، در فصول بعد بیشتر خواهید خواند.

[٢] ۱۳۹۸/۰۱/۲۸، به مناسبت روز ارتش.

[٣] هیچ آمار رسمی در خصوص تعداد کشته شدگانی که از ارتش تحت عنوان «مدافع حرم» به سوریه اعزام شدند، ارائه نشده است. ولی برخی منابع غیر رسمی، کشته‌های ارتش را تا آخر اسفند ۱۴۰۲، حدود بیست نفر برآورد نموده‌اند.

«ولایتمدار بودن» خویش هستند تحقق یابد.

توانِ اداره کل اطلاعات خارجی ارتش در جوار مرزها و رصد تحرکات نظامیِ کشورهای همجوار با برخورداری از نیروهایی زبده، از شاخصه‌های معاونت اطلاعات قدرتمند ارتش (رکن۲)، در حراست از کیان کشور می‌باشد.

عمده فعالیت سایر سرویس‌های جامعه اطلاعاتی، بر کنترل آحاد مردم و وسایل ارتباط‌جمعی متمرکز است. به بیانی دقیق‌تر، آن‌قدر که همت و جهد اعضای جامعه اطلاعاتی بر نگرانی از طغیان مردم و یا سایر مسائل حاشیه‌ای، کم‌اهمیت و مداخله‌جویانه در احوال شخصی ملت مصروف می‌گردد؛ جنبه‌های اطلاعات خارجی و ضد جاسوسی در اولویت ثانویه نیز نیستند.

درواقع اگر قانون بخواهد ملاک عمل قرار گیرد و در یک سیستم قاعده‌مند می‌بایستی چنین باشد، سازمان‌هایی که تحت عنوانِ«حفاظتِ‌اطلاعات» فعالیت می‌نمایند، فقط وظایفی درون‌تشکیلاتی دارند و صرفاً موظفند مباحث مرتبط با واحد متبوعه خود و پرسنل شاغل در آن‌را رصد نمایند اما چون چنین نیست و قانون عملاً جایگاهی مستحکم و خدشه‌ناپذیر از حیث نظارت بر یگان‌های اطلاعاتی ندارد، بنابراین حیطۀ شرح وظایف سرویس‌ها، به‌شدت درهم تنیده شده است و هرکس بر اساس تکلیف شرعیِ خود عمل می‌کند.

«سازمان حفاظت اطلاعات سپاه»، بنا به وظایف مصرحه در قانون‌اساسی [1] که «حفظ و حراست از انقلاب و دستاوردهای آن» به عهده سپاه گذاشته شده است در دو بُعدِ کنترلِ امنیتی نیروهای شاغل در سپاه و نیز کشف و خنثی‌سازی هرگونه فعالیتی در جامعه که بنابه تفاسیر موسع سپاه، مضر به حال نظام باشد عمل می‌نماید.

شدت فعالیت‌ها در کنترل مردم، اصلا قابل مقایسه با تلاش‌های این سازمان برای عمل به وظیفه ذاتی خود و اصلاح درون‌تشکیلاتی نیست. درست برخلافِ زمان جنگ که عمده تمرکز عوامل حفاظت اطلاعات، مصروف شناسایی و برخورد با پاسدارانِ معترض به نحوه فرماندهی محسن رضایی و نحوه اداره جنگ بود!

با این‌وجود امروزه، به‌دلیل رواج انواع جرائم ریز و درشت در ساختار سپاه که در

---

[1]- اصل ۱۵۰ قانون اساسی.

بسیاری از موارد حتی گریبان نسل اول و فرماندهان و امرای ارشد را هم گرفته است، بگیروببندهای فراوانی توسط این سازمان در قالب امور عملیاتی صورت می‌پذیرد.

سوای پرونده‌های جرائم سنگین مالی، اخلاقی و امنیتی که در بازپرسی ویژه دادسرای نظامی و دادگاه کیفری یک این دادسرا، به‌صورتی روزافزون احاله می‌گردد، بازداشتگاه امنیتی موسوم به «۵۹» و زندان ویژه سپاه معروف به «۶۶» (هر دو در شرق تهران)، و هم‌چنین بازداشتگاه‌های اختصاصی مراکز استان‌ها، روزانه پذیرای جمع قابل توجهی از «برادران سپاهی» است که یا جهت گذراندن دوران «بازداشت موقت» و سیر مراحل بازجویی و اعتراف‌گیری روانه ۵۹های موجود می‌شوند و یا به‌منظور گذراندن دوران محکومیت و اجرای احکام صادره ، تحویل ۶۶ها می‌گردند.

این در حالیست که تمامی امرای نیروهای مسلح (درجات سرتیپ دوم و بالاتر)، با فرمان رهبر و ابلاغیه ستاد فرماندهی کل قوا، دارای مصونیت قضایی بوده و تعقیب کیفری و تحقیق از آنها به‌صورت ابتدابه‌ساکن به‌هیچ‌وجه مجاز نبوده و قبل از آن می‌بایستی، یگانِ ناظرِ مربوطه دلایل و مستندات خود را به ستاد کل و دبیرخانه بیت تقدیم و پس از تهیه گزارشِ‌کار به محضر «حضرت ولی»، در صورت صلاحدیدِ «معظم‌له»، مجوز لازم از بیت جهت برخورد اطلاعاتی و قضایی صادر گردد.

البته به‌دلیل وجود باندبازیِ گسترده در داخل بیت رهبری و جبهه‌بندی‌های مختلف؛ در بسیاری از مواقع، ارسال یک گزارش تخلفاتیِ محرمانه به دبیرخانه بیت؛ منجر به مسکوت‌ماندن و بایگانی شدنِ درخواست، و یا اطلاع به سوژهٔ تحتِ نظر جهت مراقبت از خود و امحاء اسناد و مدارک اثبات جرم می‌شود!

به‌همین‌خاطر در برخی موارد، سازمان‌های اطلاعاتی ترجیح می‌دهند در صورت امکان، گزارشات را بدون ثبت در دبیرخانه، ابتداء به رویت رهبر رسانده و پس از اخذ دستور وی و پی‌نوشت ایشان و گرفتن تصویر از امریهٔ صادرشده، اصلِ نامه را به دبیرخانه تحویل نمایند!

این موارد؛ تقریبا در همهٔ دفعاتی که «کیس»، مرتبط با سپاه باشد؛ اتفاق می‌افتد وگرنه در برخورد با امرای ارتش، ارفاق و معطلی خاصی در کار نیست.

نظر آیت‌الله خامنه‌ای به‌صورتِ کلی این است که به‌دلیل حضور سپاه در

عرصه‌های خُردوکلان کشور و منطقه، که از «ضروریات حفظ انقلاب» است، نباید تخلفات آنها را خیلی آب‌وتاب داد و یا افشاء عمومی کرد. بر مبنای همین رویه بود که مطلقاً به دادسرای نظامی اجازه داده نشد تا نسبت به احضارِ سردار امیرعلی حاجی‌زاده –فرمانده هوافضای سپاه- به جرم ساقط‌سازی هواپیمای مسافربری، حتی تحت عنوان «مطلع و نه متهم» اقدام نماید و «غلامعباس ترکی» دادستان نظامی وقت به خاطر طرح این پیشنهاد مورد شماتت قرار گرفت!

هم‌چنین در ارتباط با جرائم سردار پاسدار «احمدی‌مقدم» فرمانده سابق نیروی انتظامی در حیف و میل اموالِ ناشی از فروش نفت و یا جرائم متعدد مالی سردار پاسدار قالیباف شهردار اسبق تهران نیز، نه واحدهای اطلاعاتی مرتبط و نه دادسرای مربوطه، جرأت و اختیار رسیدگی کامل و صدور حکمی عادلانه را پیدا ننمودند و تنها کاری که از عهده سازمان‌های اطلاعاتی برآمد این بود که در شبی که قرار شد حکم ریاست قالیباف بر «ستاد اجرایی فرمان حضرت امام» توسط رهبر صادر و ابلاغ شود، یکی از مدیران ارشد اطلاعات ضمن ملاقات فوری با رهبر، وی را با ارائه اسناد فراوان که حکایت از جرائم فراوان قالیباف بود مجاب نمود که از اعطاء مسئولیت جدید به وی خودداری شود.

مدتی بعد، وساطت‌های فراوان هواداران قالیباف در نزد رهبر برای پست ریاست «بنیادمستضعفان» هم با تقاضاهای پی‌درپی سرویس اطلاعاتی، به ناکامی مجدد منجر شد.

البته این موارد، هیچ‌گاه یک فرد سپاهی را از چشم رهبر نمی‌اندازد بلکه آقای خامنه‌ای هم‌زمان می‌خواهد سرویس اطلاعاتیِ مدعی را نیز به‌نوعی راضی نگه‌دارد، چراکه وی از ایجاد تشتت در حلقه وفاداران به خود که بسط و تحکیم قدرت فراگیر او را تضمین می‌نمایند همواره نگران است.

ذکر این نکته نیز ضروریست که، «سازمان قضایی نیروهای مسلح» در جایگاهِ مرجع صالح رسیدگی‌کننده به «جرائم کارکنان نیروهای مسلح و عوامل شاغل در سرویس‌های اطلاعاتی جمهوری‌اسلامی»، در یک جرمِ مشابه که مسبب آن فردی وابسته به رده‌های بالای سپاه‌پاسداران‌انقلاب‌اسلامی و سازمان‌های اطلاعاتی سپاه

باشد غالبا منعِ تعقیب و یا حکمی بسیار خفیف با دامنه محدود صادر و همان جرم را توسط یک ارتشی و افراد غیر سپاهی به اشد مجازات محکوم می‌نماید.

یک ارتشی و یا یکی از کارکنان وزارت‌دفاع و یا پرسنل نیروی‌انتظامی که (غیر سپاهی باشد) در صورت هرنوع محکومیت از سوی دادسرای نظامی که اخراج از خدمت شامل آن نباشد، تا آخرِ دوران خدمت خود، با مضیقات و محدودیت‌هایی از حیث ارتقاء شغلی و ترفیعات مواجه خواهد بود ولی یک عنصر سپاه، حتی با برخورداری از پرونده های اخلاقی و یا مالی، مجددا در عالی‌ترین مناصب نیز به کار گرفته می‌شود و صلاحیت وی برای حضور در عرصه‌های «ستاد کل نیروهای مسلح» و یا فعالیت‌های سیاسی مانند کاندیداتوری انتخابات، با عدم تایید روبرو نخواهد شد! کما اینکه، هرگز صلاحیت سردار قالیباف، علی‌رغم پرونده‌های فساد مالیِ خود و بستگانش و رانت‌خواری، برای هیچ انتخاباتی با ممانعت شورای نگهبان مواجه نشده است.

رواج مواد مخدر به‌ویژه حشیش و ماده مخدرِ «گُل» در بین سربازان و کادر پایین‌ترِ سپاه و استعمال تریاک (برخی رده‌های بالاتر)، شیوع انواع بی بند و باری‌های جنسی، رسوایی‌های اخلاقی و سوء استفاده‌های مالی از امکانات بی‌شمار سپاه توسط کارکنان، به چالشی جدی برای سازمان حفاظت اطلاعات سپاه تبدیل شده است.

از عمده‌ترین مشکلات دامنگیر سپاه، تمایلات منفعت‌طلبانه و فسادِ رو به رشد در پیکره تشکیلات و چالشِ جدی واحد اطلاعاتی مربوطه با آن است.

به‌عبارتی، سپاه نیز علی‌رغم تلاش‌های عقیدتی و مکتبی که به‌منظور مقابله با ورود امواجِ ناشی از سونامی بی‌اخلاقی که به‌صورت روزافزونی در جامعه در حال رشد و گسترش است، نتوانسته شاکلهٔ پرسنلی خودرا از سرایت و بروز ناهنجاری‌های منبعث از سیاست‌های آشفته حاکمیت در بخش فرهنگی، مصون نگه دارد.

عدم تقید به مسائلی که فقدان آن، اسکلت و چارچوب این ارتشِ عقیدتی را دچار پوکی و اضمحلال می‌سازد، به بنیادی‌ترین مواجهه و دل‌نگرانی فرماندهان و ارکان نظارتی سپاه تبدیل شده است.

رفاه‌زدگی، تمایل به تجملات، مال‌اندوزی با بهره‌گیری از رانت‌های در دسترس و

شکافِ حائل در نوع تفکرات نسل اول سپاه با نسل‌های بعدی در زمینه‌ایی مانند «ولایت‌پذیری»، که حیاتی‌ترین التزام عملی برای یک سپاهی محسوب می‌گردد، به‌شدت گریبانگیر «حافظان انقلاب» شده است.

از دیگر سو، طیف قابل توجهی از پاسدارزادگان، به‌واسطهٔ نوع نگرش و برخوردهای بعضاً سخت‌گیرانهٔ پدران خود با آنها، و نیز زندگی در منازل سازمانی و یا شهرک‌های اختصاصی با محدودیت‌ها و مضیقات خاص خویش، ره و رسم لجام‌گسیختگی در پیش گرفته و در کنار رعایت اجباری ظواهر؛ در شرایط فراغت از چتر کنترلی خانواده به رفتارهایی که اینک در میان نسل نوجوان و جوان ایرانی به مرام غالب تبدیل شده است روی آورده‌اند.

ریاکاری و تظاهر که امروزه به‌صورتی نهادینه در تمامی تشکیلات دولتی به امری جاافتاده و عادی تبدیل شده، در سپاه نیز به وفور ساری و جاری است و پرسنلی که عمیقاً به نظام و مقام ولایت مطلقه فقیه باور قلبی داشته و مطیع محض باشند، محدود به رده‌های اول و تعدادی از سایر سطوح دیگر سلسله مراتبی هستند.

رده‌های اول سپاه از اکثریت قریب به‌اتفاق عناصر نسل نخست انقلاب تشکیل شده‌اند که بنا به تفکرات شکل گرفته در آنها، از مطیع‌ترین عوامل حکومت و فدایی محض ولایت فقیه محسوب شده و در نهان و آشکار رفتارهایی مبتنی بر وفاداری مطلق به حاکمیت از خود بروز می‌دهند اما همه همین افراد نیز، آمادگی بروز هر نوع فداکاری خالصانه برای حفظ شرایط موجود را ندارند چرا که تنشهای درون سازمانی و شبهاتی که فرزندان و نواده‌هایشان در ارتباط با وضع موجود با آنان در میان می‌گذارند، تردیدهایی را در اذهان آنها ایجاد کرده است.

تفاوت عمده و اساسی ارتش با سپاه در این است که در ارتش نارضایتی و در عین حال؛ تظاهر به وفاداری قلبی در سطوح عالی وجود دارد و بدنه، عمدتاً با هدف کسب معیشت و عِرق وطن‌پرستی جذب ارتش شده‌اند اما در سپاه، فرماندهان و مدیران عالی از اکثریتی که سرسپردهٔ واقعی هستند تشکیل، لاکن سایر رده‌هایی که فرمانبرند، مردد؛ متظاهر و با درجات وفاداریِ نه‌چندان مورد انتظار حاکمیت، روزگار می‌گذرانند.

سازمان حفاظت اطلاعات سپاه تا قبل از ابلاغِ عنوان «سازمان» برای «معاونت اطلاعات سپاه» و مستقل شدن سلسله مراتب سازمان اطلاعات، از نفوذ بالایی در کنترل و رصد عوامل شاغل در «اطلاعات» برخوردار بود اما درحال‌حاضر، روسای سازمان اطلاعات سپاه، اجازه نظارت و کنترل سازمانِ مستقل خود را به سازمان حفاظت اطلاعات سپاه نمی‌دهند و حتی به توصیه «دفتر سیاستگذاری و نظارت راهبردی حفاظت اطلاعات نیروهای مسلح» مبنی بر استقرار یک تیمِ تخصصی از نفرات سازمان‌حفاظت‌اطلاعات‌سپاه در ستاد مرکزی سازمان اطلاعات، بی‌اعتنایی می‌نماید. امری که به اختلافی جدی مابین این دو نهاد قدرتمند دامن زده است. اوج این اختلاف در زمان ریاست «حجت‌الاسلام حسین طائب» بر سازمان اطلاعات سپاه بود.

«سازمان اطلاعات سپاه»، پس از آغاز فعالیت رسمی خود در قالب سازمان در مهر ۱۳۸۸، امروزه به پیشروترین سرویس اطلاعاتی جمهوری اسلامی در زمینه دشمن‌انگاریِ نامحدود و قلع‌وقمع انواع و اقسام «عوامل نفوذ و جنگ نرم و کودتای مخملی» تبدیل شده است.

بی‌اعتنایی و بی‌اعتمادی ولی فقیه به وزارت اطلاعات، علی‌رغم سرسپردگی مطلق معاونت‌ها و ادارات کلِ حساسِ واجا مانند بخش‌های عملیاتی و امنیت‌داخلی به‌وی، کار را به‌جایی رسانده است که مرتبه و شأن وزیراطلاعات در نزد رهبر و مجموعۀ بیت، به هیچ‌وجه قابل قیاس با جایگاه والای رئیس سازمان اطلاعات سپاه نیست.

به‌همین‌دلیل، در اغلب گزارشات دارای طبقه‌بندی سرّی که توسط واجا به محضر رهبر تقدیم می‌گردد، ایشان راستی‌آزمایی محتویات آن‌را منوط به اعلام نظر از سوی سازمان اطلاعات سپاه می‌نماید.

این تفوق اطلاعاتی به حدی است که در زمان وزارت حجت الاسلام محمود علوی در واجا در دولت روحانی، ایشان در پاسخ به انتقادات علی مطهری (نماینده پیشین مجلس) در مرداد ۱۳۹۶یادآوری کرد که:

"به اختیاراتی که از سوی رهبری واگذار می‌شود تمکین کرده و احترام می‌گذاریم و برای کاهش اختیاراتمان از این مسیر، کوچک‌ترین واکنشی نشان

نمی‌دهیم اگر رهبری تمام اختیارات ما را به نهاد دیگری واگذار کند دست ادب به سینه می‌زنیم.[۱]

بر مبنای همین عنایت ویژه «امام خامنه‌ای» به سازمان اطلاعات سپاه است که تقریباً در تمامی امور عملیاتی و امنیتی که در سراسر کشور و ماوراء مرزها از سوی جمهوری‌اسلامی رخ می‌دهد، این سازمان کنشگر اصلی آن اقدام، محسوب می‌گردد.

حجت‌الاسلام حسین طائب، که با حکم رهبر، فرماندهی این سازمان را از بدو تاسیس به مدت سیزده سال بر عهده داشت، بر مبنای روحیات خاص خویش، به هیچ مقام و مسئولی اعتماد نمی‌کرد و آینهٔ تمام‌نمای بدبینی و سوءظن شدید رهبر؛ به زمین و زمان بود.

وی و سازمان تحت امرش، به پشتوانه و تفسیر خاص از «احکام حکومتی» مانند «آتش‌به‌اختیاربودن»، «انقلابی‌گری»، «نفوذ»، «جنگ نرم» و سایر دیدگاه‌های مقام ولایت در خصوص «دشمن»؛ هر اقدامی از سوی مردم معترض، منتقدین، سازمان‌های مردم نهاد و فعالین حوزه‌های «حقوق بشر»، «محیط زیست» و یا «خیریه‌ها» را در راستای «تحرکات جبهه استکبار» تلقی و با حمایت‌های بی‌چون‌وچرای قوه قضاییه و بهره‌گیری از گوش به‌فرمان‌بودن قضاتِ خاص، قلع‌وقمع می‌ساخت.

پس از رسوایی کشتارِ معترضین به گران شدن ناگهانی بنزین در آبان ۱۳۹۸ که عمده سرکوب‌های خونین و دستگیریهای خشن، توسط عوامل این سازمان رخ داد و فشارهای شدید افکار عمومی و جامعه جهانی پس از آن رخداد خونبار؛ این سازمان به منظور انحراف اذهان مردم از نحوه و تعداد کشته‌های آبان‌ماه و سوق دادن توجه آنها به مسئله‌ای که به زعم سازمان، «مهم‌تر» تلقی می‌شد، با جاسازی تعدادی قرص کم‌ضرر در کیک‌ها و کلوچه‌های مطلوب کودکان تلاش نمود با ایجاد هول‌وهراس در بین خانواده‌ها که ارزشمندترین داشته‌های خود را در معرض آسیب می‌دیدند، اهمیتِ وجود «امنیت» را که رهبر همیشه از آن به‌عنوان یک دستاورد نظام و منتی بر مردم قلمداد می‌نماید، به مردم یادآور شوند.

---

[۱] ۱۳۹۶/۰۵/۲۵، مجلس شورای اسلامی، قبل از آغاز رأی اعتماد.

بگیروببندهایی تصنعی هم در آن‌زمان از سوی نیروی انتظامی به‌راه افتاد، اما پس از شکست خوردن پروژه، با سکوت خبری تلاش شد موضوع «کیک و قرص»، در ذهن مردم به فراموشی سپرده شود.[۱]

البته این سازمان، در تحرکات موسوم به «زن زندگی آزادی»، که زنان و دختران به عنوان پرچمداران اعتراضات شناخته می‌شدند باز هم، مشابه کیس کیک و قرص؛ با مسموم‌سازی‌های خفیفِ مدارس دخترانه به صورت گسترده و سازماندهی شده تلاش نمود تا به زعم عوامل اطلاعات، ضمن انحراف توجهات مردم به موضوعی دیگر، به خانواده ها، هشدار دهد که به چه میزان، فرزندان آنان در دسترس عوامل مربوطه برای آسیب دیدن هستند.

در حوادث موسوم به مسموم سازی، علیرغم ادعای همیشگی حکومت مبنی بر اشراف اطلاعاتی و امنیتی نهادهای ذیربط بر قضایا، حتی یک نفر نیز دستگیر نشد و پرونده‌ای به جریان نیفتاد!

سازمان اطلاعات سپاه، در راستای تعامل با نیروی مستقل دیگر سپاه یعنی سپاه قدس، در ماموریتهای بخش برون مرزی به‌شدت فعال است و در کشورهای همسایه و نیز در لبنان و سوریه و در برخی کشورهای دوردست، در پوشش‌های دیپلماتیک، رسانه ای و یا امور تجاری، حضور دارد و با محوریت تلاش در جهت «صدور انقلاب» که مستلزم گسترش «فضای آفندی» نسبت به دشمن و وارد نمودن[۲] ضربه به پیکره استکبار و یا «عناصر برانداز و ضدانقلاب» در فرصت های مقتضی است اقدام می‌نماید.

خط مشی تهاجمی مستتر در واحدهای اطلاعاتی سپاه، به تحقق رساننده آن بخش از تصمیمات داخلی و یا خارجی حاکمیت است که حسب ضروریات روز و مصالح عالیه نظام، اجرایی می‌گردد.

در این راستا، چنانچه مصلحت ایجاب کند که اقداماتی در جهت اثبات ناتوانی «استکبار جهانی» برای ایجاد امنیت و ثبات مورد ادعای امریکا و بلوک غرب در

---

[۱] به رسانه‌ها و روزنامه‌های نیمه دوم آذر ۱۳۹۸ مراجعه شود.

[۲] «مقام معظم رهبری هم در ۸ توصیه‌ای که در سپاه به ۸فرمان تلقی شده بر این نکته تاکید داشته‌اند که جغرافیای مقاومت باید توسعه یابد و تنها بر منطقه خود بسنده نشود.» (سردار یدالله جوانی، معاون سیاسی سپاه، ۸ آذر ۱۳۹۸). آفند، نقطه مقابل پدافند است و به معنی، تهاجم و حمله است.

خاورمیانه رخ دهد، این سازمان پیشگام‌تر از واجا، دست به عملیاتهای مصوب خواهد زد و یا اگر در بُعد داخلی و در شرایط اوج گرفتن اعتراضات اجتماعی، تغییر تمرکز اذهان مردم به سمت و سویی دیگر ضروری جلوه نماید، باز هم این سازمان اطلاعات سپاه است که به منظور «حفظ و حراست از دستاوردهای انقلاب» و بر مبنای «دکترین مقدس» ، آنچه را که نتیجه آن کنترل[۱] و آرام نمودن اوضاع تشخیص داده شود، در زمان و مکان مورد نظر پیاده خواهند کرد.

در این مسیر، اعمال هرگونه حرکت‌های خشونت بار ولو کشتار جمعی از مردم و یا زنان و کودکان، و حتی تهاجم و تخریب اماکن مقدسه، با هدف حفظ امری واجب‌تر، توجیه شرعی دارد!

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در واقع به‌عنوان یگانه مرجع مورد وثوق و اعتماد نظام، نه‌تنها از بعدِ روی کارآمدن دولت محمود احمدی‌نژاد، در همه بخش‌های حیاتی، حساس، مهم و حتی کم‌اهمیتِ دولتی نفوذ داده شده است بلکه از لحاظ اطلاعاتی نیز، فی‌الواقع این سازمان اطلاعات سپاه است که به‌صورت غیر رسمی، سرویس اصلی و مادر محسوب می‌گردد.

به‌دلیل بودجه‌های کلانِ سرّی که از سوی حاکمیت به سپاه تزریق می‌شود سرویس‌های اطلاعاتی سپاه در شرایط فعلی در عالی‌ترین موقعیت خود پس از انقلاب از حیث دسترسی به امکانات مادی فراوان قرار داشته و از توانایی فوق العاده‌ای برای تهیه و تدارک ابزار و لوازم مرتبط با ماموریت‌های خویش از «کشورهای دوست و برادر» برخوردار هستند.

درآمدزایی سرسام‌آور این نهاد؛ آن‌را به ثروتمندترین نیروی مسلح دنیا به نسبت برخورداری از درآمد سالانه کشور تبدیل نموده است.

کسب وجوه، ناشی از فعالیت‌های عمرانی، اقتصادی، سلطه نفتی، صادرات و واردات کالا به کشور، فروش فیلترشکن، بهره‌گیری از هولدینگ‌های عظیم تجاری، قاچاق انواع مایحتاج مردم تحت عنوان دور زدن تحریم‌ها، حقِ حساب از باندهای کلان ترانزیت مواد مخدر که محموله‌های خود را از طریق خاک کشور به اروپا انتقال

---

[۱] در فصول بعد، «دکترین مقدس» را خواهید خواند.

می‌دهند، اختصاص مبالغی هنگفت از درآمدهای آستان قدس رضوی ناشی از نذورات مردمی و موقوفات و بنگاه‌های بزرگ اقتصادی وابسته به آن، قراردادهای نجومی و اکثرا صوری با شهرداری تهران (در زمان محمد باقر قالیباف و علیرضا زاکانی)، سهم‌گیری از گرانی‌های بی‌رویه و عجیبِ خودروهای بی‌کیفیت داخلی با گماشتن عناصر اطلاعاتی سپاهی در هیئت مدیره خودروسازان، سرمایه‌گذاری‌های کلان در امر مسکن و ساخت‌وساز و انواع فعالیت‌های اقتصادیِ کم اهمیت‌تر مانند رستوران‌داری، شرکت‌های متعدد فنی و اقتصادی در داخل و خارج و بهره‌مندی از صندوق ذخیره ارزی که برداشت آن منحصراً در اختیار فرمانده کل قوا آیت‌الله خامنه‌ای است و ورود به هر عرصه دیگری که امکان خلق پول در آن وجود داشته باشد؛ سپاه را به آن‌چنان توانایی مالی رسانده است که در شدیدترین تحریم‌های بانکی و ارزی هم، روند ارسال پول، به سایر کشورهایی که جمهوری‌اسلامی آن‌جا را به واسطه وجود گروههای نیابتی وابسته، «عمق استراتژیک» خود می‌داند، قطع نشده است.

ارتباط تنگاتنگ سرویس‌های اطلاعاتی سپاه با سازمان‌های اطلاعاتی چین و روسیه، امکان خرید مجهزترین و به‌روزترین ابزار و ادوات شنود و بهره‌گیری از آخرین تجارب و تکنیک‌های اطلاعاتی در زمینه روش‌های بازجویی، شکنجه‌های روحی و جسمی و استفاده از موثرترین داروهای شیمیایی و روانگردان برای حذف نفرات یا کنترل ذهن زندانیان و مخالفین و منتقدان جدی را برای آنها فراهم ساخته است.

از مهر ماه سال ۱۳۹۴ با سفر آقای «شی‌چی‌پینگ» رئیس‌جمهور و رهبر حزب «کمونیستِ» جمهوری خلق چین به ایران و ملاقات با آقای خامنه‌ای، مقدماتِ پیمان همه‌جانبه بلندمدت بین چین و جمهوری‌اسلامی شروع به شکل‌گیری کرد و توافق شد که طی یک همکاری بلند مدت بیست و پنج ساله، در قبال امتیازاتی که نظام اسلامی، در خصوص آن سکوت کرده و آن را محرمانه می‌داند، ۴۰۰میلیارد دلار سرمایه‌گذاری در زمینه‌هایی که حکومت پیشنهاد خواهد کرد، محقق گردد.

آیت‌الله خامنه‌ای که همواره دولت‌مردانِ چینی را از حیث توانایی کنترل امنیتی جمعیتِ حدودا یک‌ونیم میلیاردی کشورشان ستوده است، سمت‌وسوی سرویس‌های

اطلاعاتی حاکمیت را به الگوگیری از سازمان‌های اطلاعاتی جمهوری خلق چین که عمدتاً وابسته به «ارتش آزادیبخش» آن کشور می‌باشند، تشویق نموده است.

واحدهای اطلاعاتی سپاه، امروزه فعال‌ترین سرویس‌های جمهوری‌اسلامی در امر کنترل امنیتیِ جمعیت، حسب خط‌مشی‌های ابلاغی از سوی سلسله مراتب قدرت و منویات مقام عظمای ولایت هستند.

در بین سرویس‌های موجود (به‌جز واحدهای اطلاعاتی ارتش که تاکنون از گزند تسلط مستقیم سپاه دور مانده است) همه مشاغل اصلی و کلیدی سایر اجزاء جامعه اطلاعاتی وابسته به وزارت دفاع، ناجا، ستاد کل نیروهای مسلح، قوه قضاییه و حتی سازمان حراست کل کشور که زیرمجموعه واجاست و نیز دفتر امنیتی بیت رهبر، در اختیار عناصرسپاه قرار دارد.

در سال‌های آتی و در دولت‌هایی مشابه دولت احمدی نژاد و یا رئیسی، و وجود وزیرانی مانند حیدر مصلحی در رأس وزارت اطلاعات، تعداد افراد «مامور به‌خدمت» از سازمان اطلاعات سپاه به واجا به آن‌حد از کفایت خواهد رسید که وزارت اطلاعات به‌صورتی غیر مستقیم به «سازمان» مبدل شود و چونان شعبه‌ای از سپاه به نهادی تحت اوامر مستقیم «ولی» تبدیل خواهد گشت.

این استیلای اطلاعاتی سپاه بر کشور، نافی حضور گسترده آنان در سایر مشاغل و پست‌های اداری غیرِ اطلاعاتی نیست.

تسلط سازمان‌های اطلاعاتی سپاه‌پاسدارن‌انقلاب‌اسلامی بر سامانه های ارتباطی و مخابراتی و فضای سایبری کشور و عدم امکان نظارت از سوی هیچ ارگان قضایی و دولتی بر عملکرد آنان، باعث شده که گوی سبقت از وزارت اطلاعات که زمانی تنها مرجع قانونی شنود بود، ربوده و بدون نیاز به هماهنگی با واجا یا اخذ رخصت از مقام قضایی، بنا به تکلیف شرعی و حسب ضرورت‌هایی که «حفظ انقلاب و دستاوردهایش منوط به آن است»، با توجه به امکانات پیشرفته وسیع الکترونیکی که در اختیار دارند، به رهگیری گسترده مکالمات مردم و تجسس در احوالات شخصی و اجتماعی مردم بپردازند.

همکاری‌های مشترک سازمان اطلاعات سپاه با «پلیس اطلاعات و امنیت عمومیِ

ناجا»، که در اردیبهشت۱۴۰۱ بخش اطلاعاتی آن به «سازمان» ارتقاء یافت یادآور اقدامات «کمیته مشترک ضد خرابکاری» زمانِ شاه است که ساواک و اطلاعات شهربانی به منظور شناسایی و خنثی‌سازی فعالیت‌های مخالفین حکومت آن‌را تاسیس کرده بودند، با این تفاوت که در نظام اسلامی عملاً دو کمیته مشترک به‌وجود آمده است. به این معنی‌که، گستردگی حیطه وظایف ناجا به عنوان «ضابط عام »، باعث شده است که واجا و سازمان اطلاعات سپاه در جایگاه «ضابط خاص»، مجبور به تعامل با سازمان اطلاعات ناجا جهت بهره‌مندی از امکانات و استفاده از پوشش‌های اطلاعاتی آنان شوند، لیکن به دلیل اختلافات اساسی بین واجا و سازمان اطلاعات سپاه، هرکدام جداگانه «اقدامات مشترک» را با پلیس اطلاعات ناجا پیگیری می‌نمایند.

نظر به این‌که نظارت بر بخش‌های مهمی همچون ادارات گذرنامه، اماکن عمومی، اتباع بیگانه، جرائم رایانه‌ای، برخورد با مفاسد اجتماعی و مبارزه با اراذل و اوباش بر عهده سازمان اطلاعات ناجا گذاشته شده است و در تمامی کلانتری‌های سطح کشور دارای نماینده است، در نتیجه این واحد از قدرت مانور مناسب برای کنترل مردم، منبع‌گیریِ مطلوب و سرک کشیدن به تمامی اماکن عمومی اعم از شرکت‌ها، دانشگاهها، سازمان‌های غیر دولتی، چاپخانه‌ها، فرهنگسراها، مراکز فرهنگی و هنری و هر انجمن و کانون یا سازمانِ مردم‌نهاد برخوردار است.

«سازمان اطلاعات فرماندهی انتظامی جمهوری اسلامی»، فعال‌ترین سرویس امنیتی از حیثِ سرانهٔ کشف، شناسایی و برخورد قهرآمیز با اقدامات درون سرزمینی است که به‌زعم حاکمیت، ضد نظام تلقی می‌شود و از آنجایی که حاکمیت، بر خلاف ادعای رسانه‌های وابسته؛ به‌کمترین میزان برخورداری از پشتوانه مردمی رسیده است، بنابراین دامنه تعریف معضلات امنیتی هر روز گسترده‌تر از قبل بازتعریف می‌شود و بار اصلیِ فشار؛ جهت رفع و رجوعِ آن معضلات هم؛ در وهله اول بر دوش ناجاست.

به‌عبارتی، سازمان اطلاعات پلیس، ناچار به ورود به ریز و درشت اموری شده است

---

[۱] ضابطین قضایی به دو گروه ضابط عام مانند پلیس و ضابط خاص مانند ماموران اطلاعاتی غیر وابسته به ناجا، ماموران حفاظت محیط زیست، زندانبانان،... تقسیم می‌شوند.

که حتی در چارچوب قواعد تنگ‌نظرانهٔ سازمان اطلاعات سپاه هم، آن مسائل، کیس امنیتی تلقی نمی‌شوند و یا حداقل از ابتدا، امنیتی نبوده‌اند.

به‌طورکلی نظام جمهوری‌اسلامی، در امنیتی کردن موضوعات و رخدادهای عادی روزمره، به اوج «خودکفایی» نائل گردیده و به مرحله‌ای رسیده است که سخنان، تصمیمات و عملکرد مسئولین، مدیران و مامورانش؛ هر لحظه قابلیت تبدیل شدن به یک معضل امنیتی را دارد.

اگر جامعه، در عرصه اقتصاد، به دلیل بی‌اعتمادی نسبت به کفایت حاکمیت و فقدان آینده‌ای روشن، با معضل «انتظارات تورمی» مواجه است، اما در اذهان مسئولین نظام، انتظارات نه از جنس تورم و گرانی‌های سرسام‌آور، که مربوط به احتمال وقوع ناآرامی‌های گسترده اجتماعی در هرلحظه است، چراکه دستگاه‌های ناکارآمد حاکمیتی که تدبیر و تعقل در هرم مدیریتی آنها، جایگاهی رسمی نداشته و از عناصر انسانی هوشمند که در فرایند تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری دخیل باشند، تهی گردیده، قابلیت شگفت آوری در خلق نارضایتی‌های مردمی و برانگیختن خشم توده‌ها دارند.

این عجز و ناتوانی در شناخت شرایط داخلی کشور و اصول حاکم بر روابط بین‌الملل، با گذر زمان و گذشت نزدیک به پنجاه سال، هنوز نتوانسته پختگی لازم را در سلسله مراتب قدرت در ساختار نظام جمهوری اسلامی رقم بزند.

گویی، آموزه‌های فقهی و شرعی در حوزه های علمیه از اوان کودکی به گونه‌ای است که مغز و ذهن را در بزرگسالی، از پذیرش تجارب نوین، افکار جدید و استنتاج منطقی باز می‌دارد و این می‌شود که آیت‌الله خامنه‌ای؛ در جایگاه عالی‌ترین مقام مذهبی و سیاسی نظام اسلامی، که علی‌القاعده بایستی بیش از هر کس دیگری، توانایی مهار احساسات شخصی، تسلط بر کلام و آگاهی بر تبعات و نتایج سخنان و تصمیمات خود داشته باشد، به یکباره، بدون درنظر گرفتن منافع مردم و کشور، با غلیان خشم و احساسات، پرخاشگرانه به هیئت حاکمه عربستان در جریان گردن زدن «شیخ باقرالنمر»، بتازد و با تهییج و تحریک عناصر بسیجی و لباس شخصی، زمینهٔ چپاول و به آتش کشیدن یک «سفارتخانه» را فراهم آوَرَد!

این مجموعه رفتارهای عجیب، که همواره برای ملت و میهن هزینه های غیرقابل جبرانی داشته است، خود منشاء نگرانی و اضطراب مردم می‌گردد و بر انبوه گرفتاری‌های ایرانیان که ناشی از عملکردهای مشابه است می‌افزاید.

انباشت مشکلات بر دوش مردم، با ایجاد حس ناامنی در حاکمیت رابطه مستقیم دارد. یعنی حکومت اسلامی با اعمال و رفتار خود، زندگی را بر ملت تلخ می‌سازد و تلخکامی مردم، خوف از دست رفتن قدرت را در حاکمیت؛ تشدید می‌کند!

به همین دلیل، نظام اسلامی، همواره فرماندهان یگان‌هایی که در عرصه‌های سرکوب به صورت مستقیم با مردم مواجه می‌شوند و همچنین رده‌های اطلاعاتی که ناظر بر عملکرد آن فرماندهان و مجریان است را از بین عناصر سپاه انتخاب می‌کند تا هم فرماندهانِ آن واحد سرکوبگر را تحت نظارت داشته باشد و هم در صورت ضرورت، عملیات یورش و سرکوبِ معترضین، توسط وابستگان اطلاعاتی هدایت گردد.

در جریان درگیری‌های خیابانی و تجمعات مردمی، حضور عوامل اطلاعاتی ناجا، در کنار پرسنل اطلاعاتی سایر سرویس‌ها به صورت «لباس‌شخصی»، بسیار پر رنگ است.

به طور غالب، فوریتِ حضور در صحنه‌هایی با رنگ و بوی امنیتی، مربوط به پلیس بدون یونیفورم ناجاست که از طریق کلانتری‌ها و نمایندگان خود از موضوع مطلع و یا مستقیما توسط حراست ادارات و دانشگاه‌ها در جریان ناآرامی‌ها و فراخوان‌ها قرار می‌گیرند و با جدی‌تر شدن موضوع، به تدریج سر وکله سایر اعضای جامعه اطلاعاتی نمایان می‌شود.

سپاهی بودنِ روسای سازمانهای اطلاعاتی ناجا، هماهنگی مطلوبی را با سازمان‌های اطلاعاتی سپاه رقم زده است.

سازمان‌های حفاظت اطلاعاتِ وابسته به سپاه و ناجا، علاوه بر تلاش‌های اطلاعاتیِ برون سازمانی برای شناسایی مخالفین و معترضین به نظام، به‌شدت نگران سرکشی پرسنل شاغل در این دو نهاد بزرگ و گسترده هستند.

تَعَدُد وظایف ناجا در کنار کمبود نیروی انسانی و امکانات لجستیکی و هم‌چنین

آموزش ناکافی و بی‌کیفیت، تحت هدایت پرسنل سپاه که خود فاقد سواد و تجربه لازم در امور پلیسی هستند و کلیه مشاغل رده بالای ناجا را اشغال کرده‌اند باعث شده است که با گذشت بیش از ۳۰سال از تاسیس نیروی انتظامی، هنوز یک پلیس کارآمد که گره‌گشای مشکل «احساس عدم امنیت» در جامعه شود، شکل نگیرد.

سازمانهای حفاظت اطلاعات سپاه و ناجا، که توسط سپاهیانِ پاسدار مدیریت میشود دارای خط مشی مشابهی بوده و حوزه اجراء و اقدام خود را بیشتر متوجه مردم و رصد تحرکات اجتماعی و سیاسی می‌نمایند در حالی که این دو سازمان، که دارای پسوند «حفاظت» می باشند، برخلاف سازمانهایی که صرفا عنوان «اطلاعات» را یدک می‌کشند، وظایف پاکسازی درون تشکیلاتی از حیث معضلات امنیتی و جرائم غیر امنیتی را دارند.

در واقع هرچه که ناتوانی و عدم کارآیی حکومت در امور کشورداری بیشتر نمود پیدا می‌کند به‌همان‌نسبت سرویس‌های امنیتیِ تحت فرمان رهبر در نیروهای مسلح، از عمل به وظایفی که هدف اصلی شکل‌گیری آن‌ها بوده است دورتر می‌شوند و به جای آن مردم را در دایره رصد و مراقبت خویش محصور می‌نمایند. امری که البته مبنای تحلیلیِ درستی هم دارد، چراکه ادامه روند جاری کشور و تن ندادن احتمالی آیت‌الله خامنه‌ای به نوشیدن «جام‌های پی‌درپی زهر»[1] ، نظام را با دشمن شماره یک آنها که نه امریکا و اسرائیل که مردم ایران است روبرو خواهدکرد و به مقابله‌ای نهایی و تعیین‌کننده خواهد کشاند.

قوه قضاییه به‌عنوان عنصر اصلیِ برقراری و حفظ عدالت؛ که رئیس آن با فرمان مستقیم رهبر منصوب می‌گردد، آن‌قدر در چنبرۀ نفوذ نیروهای «سرویس مخفی» گرفتار شده است که در دوگانگی اجرای دستورات مستقیم رهبر و اجرای دستورات غیر مستقیم رهبر که توسط سرویس‌ها اعمال می‌شود قرار دارد؛ و این موضوع چنان نابسامانی را موجب شده است که جلوۀ آن؛ وضعیت آشفتۀ ناامنیِ روانی و قضایی امروزین مردم است. عوامل دادستانی و قضات دادگاه‌ها، در محاصرۀ انبوهِ اوامر ریز و

---

[1] آیت‌الله خمینی، پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل در سال ۱۳۶۷ را که منجر به خاتمه جنگ شد، به «نوشیدن جام زهر» برای خود تشبیه کرد!

درشت اعضای جامعه اطلاعاتی، و حتی «حفاظت قوه قضاییه» هستند که با هرترتیبی که مقدور باشد، خواستهٔ خودرا در زمینه پرونده های امنیتی و نوع احکام صادره، به آنها دیکته می‌نمایند.

«حفاظت اطلاعات قوه قضاییه»؛ که در دوره اول ریاست‌جمهوری خاتمی با مساعی آیت‌الله هاشمی شاهرودی (رئیس وقت قوه قضاییه) و موافقت رهبر کشور و با هدفِ کنترل امنیتی کارکنان این قوه به‌وجود آمد و مسئولیت شناسایی و برخورد با فساد گستردهٔ رو به رشد در جای‌جای این نهاد بزرگ از حیث رواج رشوه و ارتباطات نامتعارف قضات و کارکنان با خانواده‌های زندانیان و متهمان را عهده‌دار شد، در شناسایی آن‌دسته از قضاتی که شجاعتِ اتخاذ رویه‌هایی مبتنی بر حمایت از آزادی‌های مدنی و صدور احکام «غیرِدلخواه» حاکمیت را دارند نیز فعال است.

این سرویس اطلاعاتی، تنها سرویس فعال در بین اجزاء جامعه اطلاعاتی جمهوری اسلامی است که تاسیس و تشکیل آن از ابتدا، از «مجرای قانونی مجلس شورای اسلامی» عبور نکرده و مولود تفکرات آیت‌الله هاشمی شاهرودی رئیس اسبق قوه قضاییه و تیم مشاورین او بوده است.

یکی از وجوب اصلی برای تصدی پستِ «قاضی‌القضات» در سیستم حکومتی، برخورداری از درجه اجتهاد است. ضرورت اداره قوه قضاییه توسط یک «مجتهد»، امکان اعمال اجتهادِ شخصی ولو مغایر با قوانین مکتوب را به ریاست این قوه می‌دهد.

در واقع، اندیشه شکل‌گیری یک واحد اطلاعاتی در قوه قضاییه؛ در واپسین ماه‌های ریاست آیت‌الله محمد یزدی، کاملا احساس می‌شد.

وی به‌مدت ۱۰سال (۱۳۷۸–۱۳۶۸)، با حکم آیت‌الله خامنه‌ای، بر قوه قضاییه مستولی بود.

شخصیتِ عصبی، جیغ‌زن و ناشکیبای او، همواره منجر به صدور تصمیمات ناسنجیده و یا سخنان غیرمعقول می‌گردید.

یزدی، تقریباً با همه عناصر دخیل در قدرت درگیر می‌شد و بر سر آنها فریاد می‌کشید.

مردم، خصوصاً معترضین یا متهمین در دیدگاه وی، رعایایی متعلق به «نظام و

ولی» بودند که کمترین ارزشی برای آنها قائل نبود.

«انحلال دادسراها» توسط وی؛ که درهیچ نظام قضاییِ مدعی عدالت، مسبوق به سابقه نیست باعث ریخته‌شدن خون بی‌گناهان زیادی در طول ده‌سال ریاست او بر قوه قضاییه شد.

این «مجتهد» با چنین فضائلی؛ بسیار مورد عنایت آیت‌الله خامنه‌ای قرار داشت چراکه یزدی؛ نه‌تنها اولین کسی بود که در سال ۱۳۷۳ بحث «اجتهاد و مرجعیت آقای خامنه‌ای» را علناً مطرح کرد بلکه در «دشمنی با هاشمی رفسنجانی و درگیری با او و خانواده‌اش» هیچ‌گاه کم نمی‌گذاشت.[۱]

در عوض، آقای خامنه‌ای او را به مدت ۲۴ سال، به عنوان عضو فقهای شورای نگهبان منصوب نمود.

تندخویی، کم‌سوادی و عدم آشنایی او با مسائل حقوقی، چنان اوضاعی را در قوه قضاییه به‌وجود آورده بود که آیت‌الله هاشمی شاهرودی پس از انتصاب به ریاست این قوه، آن‌را به «**ویرانه**» تشبیه کرد.[۲]

آیت‌الله صادق آملی لاریجانی، که پس از هاشمی شاهرودی، به ریاست قوه قضاییه رسید، در نامه معروف خود به آیت‌الله محمد یزدی در مرداد ۱۳۹۸که با همدیگر وارد مشاجراتی شده بودند نوشت:

"جناب آقای یزدی! چرا به این وضعیت افتاده‌اید؟... [به من] گفته‌اید: «به اسم مدرسه علمیه، کاخ ساختید! آیا ارث پدرت بود، از کجا آوردی ساختی؟»

شما در عرصه تحقیق و پژوهشهای علمی چه کرده‌اید؟ آیا جز با صدای بلند و داد و قال، به مسئولین و بزرگان توهین کردن و افترا زدن و تحقیر کردن، کار دیگری هم کرده‌اید؟ شما با آیت‌الله شبیری حفظه‌الله چه کرده‌اید؟ با مرجعی که

---

[۱] "ما تا روز آخر با آقای هاشمی درگیر بودیم... . من یک دفعه با همسرش هم، سر دختر کوچکشان دعوای تلفنی کردیم. یک بار [هم] سر فائزه خانمشان، با مادرش دعوا کردیم." (مصاحبه با خبرگزاری فارس، دوم بهمن ۱۳۹۷، تاریخ انتشار، ۱۳۹۹/۰۹/۲۰)

[۲] "با وجود زحمات ده سال گذشته، اکنون ما وارث یک خرابه و ویرانه در بخش مالی، قضایی و قوانین؛ در این قوه‌ایم." (آیت‌الله هاشمی شاهرودی، در گردهم آیی قضات و مدیران کل دادگستری استان تهران، ۱۳۷۸/۰۸/۰۸، حدود دو ماه و نیم پس از انتصاب)

آیتی است در علم و تقوی و اخلاق و متانت و مروت و انصاف و بزرگواری.

آخر چرا به خودتان اجازه می‌دهید به همه توهین کنید. هیچ بررسی کرده‌اید که علماء و فضلاء در قم، به آثار شما و گفته‌های شما چگونه نگاه می‌کنند؟ چقدر آنها را جدی می‌گیرند؟... .

من بنا نداشتم راجع به وضعیت شما در شورای نگهبان چیزی در علن بگویم، اما سخنان شما مرا ملزم می‌کند.

آقای یزدی! به خدا سوگند در همین مورد هم خلاف می‌گویید. در شورای نگهبان، سخنان غیردقیق، غیرمستدل و حتی نامربوطِ شما، برای اعضاء روشن است. اگر سکوت می‌کنند و چیزی نمی‌گویند حرمت پیرمردی شما را پاس می‌دارند.

شما در آن جلسه کذایی شورا، بدون اینکه بدانید مسئله چیست به خیال آنکه هنوز بحث در مسئله قبلی است که راجع به آن رای‌گیری شده [بود]... مثل همیشه شروع کردید به داد و قال کردن و توهین کردن و همه هاج و واج مانده بودند که شما چه می گویید... . بنده که در نوبت خود و در مسئله جدید بحث می کردم. شما در چه عوالمی بودید؟... ما از شما فهم کلمات «محقق نائینی» و «محقق عراقی» و «محقق اصفهانی» را نمی‌خواهیم که انتظارش بی‌مورد است! اما دقت در همین عبارتهای فارسی و قوانین مصوب مجلس و دقت در بررسی خلاف قانون و یا خلاف شرع بودن آنها انتظار به حقی است که متاسفانه گاه این هم مفقود است... ."[۱]

پس از پیروزی سیدمحمد خاتمی در هفتمین انتخابات ریاست‌جمهوری در خرداد ۱۳۷۶، و تصاحب اکثریت کرسی‌های پارلمان ششم در بهمن ۱۳۷۸توسط نمایندگان موسوم به «اصلاح‌طلب»؛ حاکمیت ولایی که معتقد به «غصبِ» دو قوه مجریه و مقننه توسط «عناصر نفوذی» بود، خلاء تاسیس یک واحد اطلاعاتی برای خنثی‌سازی و ممانعت از شیوع تفکرات «مضره اصلاح‌طلبانه» در ساختار عریض و طویل قضایی، شامل «سازمان بازرسی کل کشور»، «سازمان ثبت اسناد و املاک»، «سازمان قضایی نیروهای مسلح»، «دادگاه‌های عمومی، انقلاب و ویژه روحانیت»، «سازمان پزشکی

---

[۱] «تسنیم»، ۱۳۹۸/۰۵/۲۷

قانونی» و سایر مراکز مرتبط را احساس می‌نمود.

ترس از سقوط سنگر سوم، یعنی قوه قضاییه، و خروج بخشی از وزارت اطلاعات به‌صورت مقطعی از حیطه نفوذ ولی فقیه در جریان افشای «قتل‌های زنجیره‌ای»، فلسفهٔ اصلیِ خلق سرویس اطلاعاتی قوه‌قضاییه بود.

پس از ایجاد این حصار امنیتی، قوه قضاییه شروع به تهاجم به دو قوه دیگر، که آنها را «اشغال شده» قلمداد می‌کرد نمود.

توقیف دسته‌جمعی مطبوعات موسوم به «توقیف فله‌ای» در اردیبهشت ۱۳۷۹ در کمتر از یک‌ماه به آغاز رسمیِ شروع به‌کار مجلس ششم و احضار نزدیک به ۶۰ نماینده اصلاح‌طلب به دادگاه علی‌رغم مصونیت قضایی نمایندگان مجلس[۱] و صدور رای قطعی برای ۴نفر از آنان، دو حرکت عمده قوه قضاییه برای تضعیف قوای مقننه و مجریه بود. اعمالی‌که با ترور نیمه‌موفق «سعید حجاریان»[۲]، که عناصر تندرو وی را تئوریسین و مغز متفکر اصلاحات می‌دانستند، هماهنگ و هم‌سو بود.

این سرویس اطلاعاتی از همان بدو تاسیس، با مشارکت و همکاری کامل با واجا و سازمان‌های اطلاعاتی سپاه و ناجا، امرِ ارجاع پرونده‌های امنیتی به قضاتِ خاص را عهده‌دار است و در مواردی که احتمال صدور رای خفیف یا تبرئه وجود دارد، این سرویس‌ها با رایزنی‌های وسیع و استفاده از تمامی ابزارهایِ فشار موجود، همه تلاش خود را جهت کسب نتیجه دلخواه از پرونده جاریِ قضایی به‌کار می‌گیرند.

---

[۱]- برابر قانون، قوه قضاییه ابتدابه‌ساکن نمی‌تواند نسبت به احضار یا جلب نماینده اقدام نماید، بلکه باید اول، موضوع در «هیئت نظارت مجلس» که متشکل از چند نماینده مجلس است مطرح و در صورتی که رفتار و یا گفتار نماینده مطابق با وظایف نمایندگی او تشخیص داده نشود، قوه قضاییه مجاز به پیگیری و انجام اقدامات قضایی خواهد بود.

[۲] آقای حجاریان، در اواخر اسفند ۱۳۷۸، توسط فردی به نام «سعید عسکر» که از عوامل وابسته به بسیج و مجهز به سلاح گرم بود ترور شد. سعید عسکر، در آن روز، یک دستگاه موتورسیکلت موسوم به «سنگین»، که دارای سرعت بالا و شتاب فوری است و افراد شخصی مجاز به داشتن چنین موتوری نیستند را در اختیار داشت که متعلق به بسیج سپاه پاسداران بود.

«سعید عسکر، صرفا به ۱۵ سال زندان محکوم ولی کمتر از یک سال بعد آزاد شد و بعدها در سال ۱۳۸۲، به همراه تعدادی دیگر از بسیجیان، به خوابگاه دانشجویان علامه طباطبایی حمله کرد. او دوباره دستگیر شد ولی در دادگاه به عنوان «فردی فاقد پیشینه کیفری» معرفی شد! («دنیای اقتصاد»، ۱۴۰۱/۰۹/۲۰)

تلاش‌هایی که بعضا به اشکالی باورنکردنی و به‌دلیل بدبینی دائمی عناصر دخیل در حاکمیت نسبت به یک‌دیگر ظهور می‌یابد. بدین‌معنی‌که قوه قضاییه و قضاتی که نظام؛ آنها را دارای رأی و اراده مستقل می‌داند؛ در انشاء رأیی که مطلوب نظر سرویس‌ها نباشد به‌شدت تحت فشار قرار می‌گیرند و قاضی مربوطه با تهدید و تطمیع وادار به تمکین از خواستهٔ سرویسِ مدخل در کیس مربوطه می‌شود در غیر این‌صورت آماج انواع تهمت‌های امنیتی و هم‌دلی با «جریان نفاق و فتنه» قرار می‌گیرد و قاضی یا پرونده از آن شعبه منتقل می‌شود.

موضوعی که اعضای جامعه اطلاعاتی تحت فرمان رهبر، کاملاً به آن واقف و پایبند هستند این است که آنها در درجه اول ضابط مقام معظم رهبری هستند نه ضابطِ چشم‌وگوش‌بسته دستگاه قضایی، بنابراین پیاده‌سازی منویات ولی فقیه در خنثی نمودن هرگونه تحرک کم‌اهمیت و یا مهم را، از وظایف شرعی خویش قلمداد می‌نمایند.

حفاظت اطلاعات قوه قضاییه، با روی‌کار آمدن دولت محمود احمدی‌نژاد، باب تعامل همه‌جانبه با وزارت اطلاعات را که در زمان خاتمی با محدویت‌های زیادی انجام می‌شد، گشود و به جز دوران کوتاهی که حجت‌الاسلام حیدر مصلحی توسط احمدی‌نژاد از کار برکنار شد، به همکاری‌های فیمابین ادامه دادند.

نکته حائز توجه این‌که، با شروع دوران ریاست‌جمهوری حسن روحانی، خللی در روابط واجا با حفا قوه ایجاد نشد چراکه حسن روحانی با برخورداری از پیشینه امنیتی، بر اهمیت ارعاب و سرکوب مردم و مخالفان علی‌رغم شعارهایی مانند «حفظ حقوق شهروندی» که از سوی دولتش داده می‌شد، به‌خوبی واقف بود و می‌دانست که حفظ قدرت؛ تناقضی با ظاهرسازی و دادن وعده‌های بی‌اساس و غیرواقعی ندارد.

عاملِ اساسی دوم که ظهور حفاظت قوه قضاییه را سبب شد، اوج رخداد قتل‌های موسوم به زنجیره‌ای در آذر ۱۳۷۷ و پذیرش مسئولیتِ آن توسط وزرات اطلاعات در دی‌ماه همان سال بود. امری‌که به عقب‌نشینی اجباری و البته کوتاه مدت رهبر در نظارت فراگیر بر وزارتخانهٔ استراتژیک اطلاعات انجامید.

وجود یک حفاظت جدید در کنار سرویس‌های اطلاعاتی سپاه و ناجا، این اطمینانِ

خاطر را برای مجموعه حاکمیت فراهم می‌نمود تا علاوه بر پیگیری آن‌دسته از اموری‌که اعمال و اجرای آنها با به حاشیه رفتن واجا، زمین‌گیر شده بود، سایر مسائلِ مورد علاقه خود با هدف تضعیف بیش از حد دولت خاتمی و اصلاح‌طلبانِ مجلس را نیز دنبال نماید. سلسله فعالیت‌هایی که در آن ایام به «موازی کاری اطلاعاتی» معروف شد.

این حفاظت در حال حاضر، پابه‌پای سایر سرویس‌ها و با فراقانونی عمل کردن و برخلاف شرح وظایف خود، در کنترل ناآرامی‌ها و برخوردهای اطلاعاتی خشن با معترضین، به فعالیت مشغول است.

در هنگام دستگیری‌های گسترده مردم در اعتراضات، پرسنلِ حفا قوه به‌دلیل دسترسی راحت و بدون تشریفات به بازداشتگاه‌های مخفی و یا آشکار و نیز زندان‌های جمهوری‌اسلامی؛ در امرِ «پالایش اولیه» دستگیرشده‌ها با همکاری سایر اعضای جامعه اطلاعاتی، نقش موثری داشته و با اجرای «حدود و تعزیر شرعی و اعتراف‌گیری»، افرادی را بنا به سلایق و دریافت‌های ذهنیِ خود، به عنوان «لیدر و محرک» به دادستانی معرفی می‌نمایند تا مناسب‌ترین آنها واجد برچسب اتهامی «محارب» گردند.

این حفاظت تا قبل از ارتقاء به «سازمان[۱] »، در مواقع بحران‌های جدی که به عصبی شدن مقامات درجه یک نظام میانجامید؛ مانند واقعه هولناک کشتار مردم در آبان ۱۳۹۸ و نیز سرکوب و دستگیرهای گسترده‌ای که پس از کشته شدن خانم مهسا امینی در سال ۱۴۰۱ رخ داد، نه تنها مورد خطاب‌وعتاب شخص رئیس قوه و معاون اول، بلکه از سوی دادستان کل کشور و دادستان‌های مراکز استان و برخی دیگر از مدیران متنفذ نیز تحت فشار جدی برای تسریع در «جمع شدن غائله» قرار می‌گرفت.

اما در حال حاضر که کلیات تبدیل این حفاظت به سازمان، در دی ماه سال

---

[۱] زمانی که یک سرویس اطلاعاتی به «سازمان» ارتقاء می‌یابد، این بدان معناست که آن سرویس، وجودی مستقل از نهاد مرتبط با خود را داشته و ضمن برخورداری از سلسله مراتب فرماندهیِ خاص خویش، تحت امر مستقیم رهبر جمهوری‌اسلامی فعالیت می‌نماید.

۱۴۰۲ به تصویب مجلس رسیده است و مراحل پایانی این ارتقاء در حال انجام است، دیگر به مانند گذشته، تحت امر و نهیِ مطلقِ مدیران قوه قضاییه نخواهد بود و به نهادهای غیرپاسخگویی خواهد پیوست که صرفا گوش به فرمان آیت‌الله خامنه‌ای می‌باشند.

یکی از بالاترین مسئولینی که در مقطع گرانی بنزین (۱۳۹۸) و جنبش مهسا (۱۴۰۱) ، با نظارت شبانه‌روزی و به‌صورت مستقیم به فرایند منجر به اعتراف‌گیری از جوانان محبوس می‌پرداخت، دادستان کل کشور در آن ایام، «حجت‌الاسلام منتظری»[1] بود که با برخورداری از تُنِ صدای زُمخت، در میان خیل عظیم دستگیرشدگان حاضر می‌شد و با نعره‌هایی خشم‌آلود، به‌دنبال اقناع بازداشت شدگان، برای اقرار به «وابستگی به خارج از کشور و سرویس‌های اطلاعاتی اسراییل و غرب و عناصر ضدانقلاب خارج‌نشین» بود و مکرر به محبوسین وعده می‌داد در صورت همکاری و نام بردن از «محرکین»، آنها را آزاد خواهد کرد!

وی که تا سرحد جنون؛ دچار بیم و پریشانی شده بود با دهانی کف‌کرده و حنجره‌ای گرفته، روی سرِ زندانیانِ وحشت‌زده عربده می‌کشید و چنان اصواتی از خود تولید می‌کرد که کمتر دادستانی در دنیا قادر به بُرون‌داد چنین بسامدهای گوش‌خراشی باشد!

دادستانِ کل همچنین، عوامل حفا قوه را به کم‌کاری و ناتوانی در اعتراف‌گیری از جوانانِ دستگیر شده متهم می‌کرد و با فحاشی که به بخشی از عادات زبانی غالب قضات دادگاههای انقلاب و دادسراهای امنیت تبدیل شده است از زندانیان می‌خواست برگه‌های بازجویی را تایید و امضاء کنند.

تمامی روساء و فرماندهان عالی سازمان‌های اطلاعاتی جمهوری‌اسلامی و جانشینان آنها، با فرمان مستقیم ولی فقیه و یا با اذن او منصوب و یا عزل می‌شوند و هر رییس‌جمهوری هم بسته به میزان تقرب و سنخیتِ افکار امنیتی او با رهبر، دارای نفوذ خنثی و یا با درصدهای متفاوت در سرویس‌های مورد بحث می‌گردد. نفوذی که، البته برای سرویس‌ها، به هیچ‌وجه الزام‌آور نیست.

---

[1] وی از مرداد ۱۴۰۲، توسط رئیس قوه قضائیه، به ریاست دیوانعالی کشور منصوب شد.

در بین اعضای جامعه اطلاعاتی، فقط واجا است که رئیس‌جمهور این حقِ مشورتی را دارد که افرادی را برای تصدی این وزارتخانه به رهبر پیشنهاد دهد. اما فقط کسی به مجلس؛ جهت رای اعتماد معرفی می‌شود که آیت‌الله خامنه‌ای با وزارت او موافقت کرده باشد.

«وزارت اطلاعات»؛ که سال‌هاست در قالب‌های آکادمیک اقدام به تربیت و آموزش عناصر استخدامی خود و سایر پرسنل مستعد سرویس‌های اطلاعاتی در «دانشگاه اطلاعات و امنیت ملی» می‌نماید، در رأس خود برابر قانون مربوطه می‌بایستی یک مجتهد جامع‌الشرایط را داشته باشد.

مجتهد، عالِم دینی است که بر اثر سال‌ها تحقیق و تحصیل در حوزه‌های علمیه و گذراندن دروس متعدد حوزوی به مرحله‌ای از تسلط به منابع فقهی شامل «قران»، روایات، احادیث و «سیره پیامبر و ائمه» می‌رسد که خود قادر به استنباط و استخراج احکام شرعی از بطن منابع فقهی با قدرت «عقل» و بهره‌گیری از «اجماع» باشد.

او با تایید حداقل دو مجتهد پیشکسوت‌تر از خود به این درجه مذهبی نایل می‌گردد.

یک مجتهد؛ دیگر نیازمند مقلد بودن در انجام فرایض شرعی از هیچ مرجع تقلیدی نیست چراکه تسلط او بر دین، خطر گمراهیِ ناشی از احتمال اشتباهِ انجام اعمال مذهبی و نحوهٔ عمل در خصوص موضوعات جدیدی که حسب زمان و مکان حادث می‌شود را از او دور ساخته است.

تقریباً از ابتدای انقلاب تا اواسط دولت اول سید محمد خاتمی (سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۰)، وزرای اطلاعات، کشور، خارجه و دفاع با تایید رهبر کشور بر صندلی آن وزارتخانه‌ها تکیه می‌زدند اما با پایان دولت اول خاتمی که طی آن عطاءالله مهاجرانی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی به فرمان رهبر از کار برکنار شد، مقرر گردید که وزیران پیشنهادی برای وزارتخانه‌های فرهنگ و ارشاد اسلامی و نیز وزارت پول‌ساز و حساس نفت نیز به تاییدات رهبر انقلاب برسند. امروزه با بسط قدرت نامحدود رهبر، سایر وزارتخانه‌ها هم ابتدا با چراغ سبز «مقام عظمای ولایت» از مجلس رأی اعتماد می‌گیرند.

از دیدگاه حاکمیت، دلیل اصلی برای وجوب مدیریتِ وزارت اطلاعات توسط یک مجتهد در دو موضوع اساسی نهفته است:

۱- از آنجایی‌که کار اطلاعاتی دارای پیچیدگی‌ها و ظرافت‌های خاص خود است و عنصرِ اطلاعاتی برای انجام ماموریت مخفی خود و عدم افشاء ماهیت واقعی و نیز انجام امور خطیر عملیاتی با مسائلی مواجه که تبعات شرعی بر آن مترتب است، وجود یک مجتهد در رأس وزاتخانه، این امکان را به مامورین عملیاتی می‌دهد که از قبل مجوزهای شرعی لازم را برای ورود به «حیطه‌های حرام» و «خروج از حصارهای دینی» کسب نمایند.

این عمل توسط مجتهد با تاکید بر انجامِ «حداقل‌ها در ارتکابِ فعلِ حرام؛ و صرفاً در حد ضرورت ماموریتی» توجیه می‌شود.

مامور اطلاعاتیِ حکومت دینی با دریافت این اجازه، هیچ نگرانی از حیث انجام عمل گناه و یا ترک واجبات شرعی نداشته و نه‌تنها عقوبت الهی متوجه او نیست بلکه به‌خاطر عمل به دستور مجتهد دینی مستحق دریافت پاداش از سوی خداوند می‌گردد!

۲- در بسیاری از امور عملیاتی که بخشی از آن شامل دستگیری سوژه است، الزاماً برای اخذ اعتراف، نیاز به روش‌های خشونت‌آمیز نسبت به فرد یا افراد دستگیرشده وجود دارد که حسبِ حکم مجتهد، از «تازیانه» که در واقع، اجرای «حدی از حدود خداوند» است[1] به‌عنوان مقدمهٔ فشار بر متهم[2]، و در مراحل بعد، بسته به میزان مقاومت سوژه، اهمیتِ کیس و نقش زمان در نتیجه‌گیری از پرونده؛ از بی‌خوابی دادن، محرومیت از دیدار با خانواده، نگهداری طولانی مدت در سلول‌های

---

[1]- مجازات‌ها در قانون مجازات اسلامی، به «حدود» و «تعزیرات» تقسیم می‌شوند. حدود یعنی کیفرها و مجازات‌هایی که میزان و مقدار آن توسط «شارع مقدس» (خداوند) تعیین شده است. که شرح تعدادی از جرایم مثل دزدی و یا زنا و مقدار عقوبت دنیوی آنها در قران بیان شده است. اما تعزیر؛ نوعی مجازات شرعی است که میزان و کیفیت آن بسته به نظر مجتهد برای جرایم مرتکبه اعمال می‌شود.

[2]- «اجرای حدود در زمان غیبت [عدم حضور امام زمان] واجب است و ولایت بر آن اختصاص به ولی امر مسلمین دارد.» (آیت‌الله خامنه‌ای، رساله اجوبهٔ‌الاستفتائات، مبحث ولایت فقیه و حکم حاکم، پاسخ سوال ۶۸)

انفرادی و در مراحل نهایی، اخذ اعتراف به‌هر نحو ممکن، از سوی مجتهد ابلاغ می‌شود.

همه چیز در وزارتخانۀ تحت مدیریت مجتهد، در چارچوب فقه مورد نظر حکومت است.

تمامی آیات قران، احادیث و روایات، سیره و سنت نبوی و علوی؛ در زیرِ ذره‌بینِ «کارشناسان مبانی فقهی اطلاعات» قرار گرفته تا برای ریز و درشت امور امنیتی و اطلاعاتی پیشینه‌ای مقدس دست‌وپا گردد. وقتی این امر محقق شد و ذهن و وجدان مامور اطلاعاتی به این باور برسد که در صورت اذن مجتهد و یا حاکم شرع؛ تمامی اعمال غیر انسانیِ او مورد تایید خدا، قران، رسول و ائمه است، او از یک ویژگی منحصر به فرد برخوردارخواهد شد. یعنی نه‌تنها؛ با رعایت ظواهر شرعی و به‌جای آوردن فرایض مذهبی، خشنودی خداوند را نصیب خود کرده است بلکه به‌هنگام انجام فعل حرام اعم از شُرب خمر، ارتباط جنسی با نامحرم، ضرب‌وشتم و یا کشتن افراد در ماموریت‌ها نیز دارای پاداشی جداگانه در محضر خدا و رسول خواهد بود!

در دیدگاه اطلاعاتیِ مبتنی بر فقه آخوندی، «شکنجه»؛ امری بی‌معنا، مردود و غیر انسانی است و تنها «اجرای حدود» انجام می‌گیرد.

ترورِ مخالفین **"حوادثی بسیار بد، زشت و نفرت‌آور است"**[1] اما «اجرای حکم»[2] که از نتایجِ آن حذف فیزیکی مخالفین است، شایسته و خداپسند است. ۳

روحانیت، بنا به تفاسیری که آن را مترقی می‌داند، معتقد است، «شرع مقدس» برای تمامی ابعاد وجودی انسان از قبلِ تولد تا بعد از مرگ برنامه دارد، بنابراین، امر خطیر «اطلاعات» نیز مشمول این جامع‌نگریِ شرع است و مبانی فقهی اطلاعات که

---

[1]- آیت‌الله خامنه‌ای، خطبه‌های نمازجمعه، ۱۸ /۱۰/ ۱۳۷۷، پس از اطلاعیه واجا مبنی بر پذیرش مسئولیت قتل‌های زنجیره‌ای.

[2]-«اجرای حکم»؛ نام شرعی برای کلیه اقدامات عملیاتی از جمله «ترور» است که مجوز فقهی آن توسط مجتهد یا یک مرجع تقلید صادر می‌شود.

[3]- **"کشتن شهروندان، جنایت نسبت به اشخاص، آن شخص هرکه باشد، از غیر طریقی که خود دستگاه‌ها برحسب حکم قانون و با اقتداری که دارند «باید» انجام دهند، عملی برخلاف قانون است."** (آیت‌الله خامنه‌ای، دیدار با روحانیون و مبلغان در اوج رخداد قتل‌های زنجیره‌ای، ۱۳۷۷/۹/۲۳)

فلسفه و ادله آن برگرفته از قران و احادیث و مجموعه احوالات، اتفاقات و نبردهای صدر اسلام است، ناظر به همین موضوع می‌باشد که ضرورت و وجوب برخورداری حاکمیت اسلامی از یک دستگاه اطلاعاتی نیرومند را بیان می‌کند.

بر مبنای همین مبانی، حتی در خصوص ابزارهای مورد استفاده برای «اجرای حکم» هم ادله محکم شرعی وجود دارد.

از آنجایی‌که در قران از کلمه «حدید»[۱]، به‌عنوان ابزاری مُنزل و آسمانی که علاوه بر سختی و شدت، دارای منافع بسیاری برای مردم است یاد شده، پس «باغیان»[۲] و منافقین باید با حدید که مورد نظر خداوند است مجازات گردند. بنابراین از «دکتر سامی»[۳] تا مقتولان قتل‌های زنجیره‌ای همگی به دلیل واجد شرایط شدن برای چشیدنِ بخش کوچکی از عذاب اخروی در این دنیا؛ با «حدید مقدس» که در تیغه‌های بُرانِ «کارد و قمه» کاربردی شده است به «هلاکت» رسیدند.

اما حذف مخالفان و منتقدان، با ضربات کارد، چالشهایی را برای سرویس اطلاعاتی در خصوص نحوه آموزش تیم اعزامی که می بایستی مجری حکم باشند ایجاد کرده بود. زیرا، کار با چاقو، تفاوتهای اساسی نسبت به تیراندازی با سلاح گرم از فاصله نزدیک و یا از راه دور برای کشتن یک شخص دارد.

بدیهی است، فردی که با اسلحه، در پی نابودی کسی باشد، از حیث تمیزی و سرعت اجرای حکم، کارش به سختی آن ماموری نیست که مجبور است، چشم‌درچشم و نفس‌درنفس با طعمه خود، دهها ضربه کارد به او وارد نماید.

به همین خاطر، تیم‌های مجری حکم، باید با تمرین و آموزشهای مشابه به حدی

---

[۱]- «حدید» به معنی آهن است که در آیه ۲۵ سوره حدید در قران از آن به‌سبب منافع فراوانش برای انسان، به‌عنوان یکی از نزولات خداوند یاد شده است. در تفاسیر صورت گرفته از این کلمه توسط روحانیت (مندرج در کتب تفاسیر موجود) به «قدرت دفاعی شدید و منافع زیاد آهن» اشاره شده است.

[۲]-«بغی» در فقه اسلامی به معنی جنگیدن با خداست. «باغی» در اصطلاح فقهی به کسی گویند که مبادرت به قیام و نافرمانی در مقابل حکومت امام عادل نموده باشد.

[۳]-دکتر کاظم سامی کرمانی (۱۳۶۷-۱۳۱۴)، کاندیدای اولین دوره ریاست‌جمهوری پس از انقلاب، وزیربهداشت کابینه دکتر بازرگان و نماینده دوره اول مجلس‌شورای‌اسلامی بود که در دوم آذر ۱۳۶۷، در مطب خود با ضربات کارد فردی به نام غلام همتی (محمد جلیلیان) فرقش شکافته شد و چند روز بعد جان خود را از دست داد.

از مهارت و جسارت برسند که قادر باشند در ماموریت‌های محوله، با ضریب بالای اطمینان نسبت به تلف شدن قطعی سوژه و البته در نهایت خونسردی کار را به پایان ببرند و با «حدیث و آیه و روایت و ثواب»، از تبعات احتمالی عذاب وجدان نیز مصون بمانند.

در قضیه ترور شاپور بختیار، آن‌قدر بر آموزشهای عملی و ذهنی مامور اعزامی، «علی وکیلی‌راد» تاکید شده بود که وی، ابتدا با ضربه‌ای شدید به جمجمهٔ بختیار؛ او را بی‌رمق به زمین می‌اندازد و ضمن خفه کردن وی، حنجره‌اش را هم خُرد می‌کند و بعد با کارد، رگ‌های هر دو دست را قطع می‌نماید و ضمن شکافتن گلو، دهها بار کارد را به ناحیه قلب وارد می‌سازد و در انتها چندین مرتبه، با «جفت‌پا» چنان بر روی قفسه سینه می‌پرد که استخوان‌های آن قسمت را کاملاً وارد ریه و قلب بختیار می‌نماید.

طبیعی است این حجمِ فشرده و هولناک از کار عملیاتی که ذره‌ای شانس برای ادامه حیات سوژه باقی نمی‌گذارد فقط در قالب‌های تئوری به مجریانِ حکم آموزش داده نمی‌شود چراکه در یک سیستم اطلاعاتی که برنامه‌ریزی‌های دراز مدت و هزینه‌های هنگفت، پیش نیاز موفقیت برای حذف فیزیکی سوژه است، بدون آموزش عملی، نمی‌توان انتظار داشت که مجری، آن‌هنگام که صدای فرو رفتن‌های متعددِ تیزیِ کارد در گوشت و استخوان فرد «مهدورالدم» را می‌شنود و گرمیِ خون او[1] را بر روی دستان و صورت خویش احساس می‌کند، از خود بیخود نگردد و صدای ناله‌های مقتول و احتمالاً کمک خواستن او از خودِ مجری، مامور را متاثر نسازد.

در قتل عام حدود هشت هزار نفر از مردان و پسران بوسنیایی توسط «چتنیکهای صرب»، آنان برای عادت دادن سربازان خود به بریدن سر همسایگان، همشهریان و هموطنان مسلمانشان در بوسنی‌هرزگوین، آنها را در آموزشهای عملی، وادار می‌ساختند تا سر خوک‌ها را ببرند.

اما در ساختار اطلاعاتی جمهوری اسلامی، روش صرب‌ها و روش‌های مشابه، پیش

---

[1]- در اصطلاح شرعی، «مهدورالدم» کسی است که بنابه تشخیص شرعیِ یک مجتهد یا صاحب فتوی، خون او حلال و کشتن او واجب باشد.

پا افتاده قلمداد می‌شد چراکه امر آموزش برای وصول به نتیجه بهتر، میبایستی با نمونه‌های انسانی صورت پذیرد.

از ابتدای انقلاب، ساختار دستگیری، محاکمه، صدور حکم قضایی، اعدام متهم، اطلاع به بستگان و نحوه دفن افراد، در حیطه صلاحدید حاکم شرع و خواسته‌های ضابطین امنیتی قرار گرفت.

بسیاری از کسانی که در اصطلاح حاکمیت، «معدوم» می‌شدند، به واسطه «خروج معدومین از دین»، نیازی به انجام تشریفات شرعی در خصوص جنازه آنان احساس نمی‌شد و نظر واجا این بود که افراد معدوم را میتوان به جای آویختن از طناب دار، به عنوان نمونه‌های انسانی به کار گرفت تا آموزشهای عملی کار با سلاح سرد، صورتی واقعی و موثر به خود بگیرد. البته، در اجرای این روش، نگاهی اقتصادی هم به موضوع وجود داشت که بتوان با «فروش اعضاء و ارگان‌های حیاتی بدن قربانیان» منفعتی نیز کسب نمود، به همین خاطر، تمرین‌های کار با چاقو، اصولی‌تر انجام می‌شد، تا اندام‌های مورد نظر برای استفاده در پیوند؛ در زیر ضربات کارد آسیب نبینند.

این شیوه ناب و بدیع، با نظر مساعد مجتهد و اخذ مجوزهای فقهی و شرعی و «عنایات خاصۀ» قوه قضاییه باعث شد که در قتلهای زنجیره‌ای، تمامی دگراندیشانی که ریختن خونشان جایز شمرده شده بود، توسط مامورینِ آموزش دیده و با ضربات متعدد کارد، از میان برداشته شوند.

بدون شک مشکلات شرعی این طرح در سایه‌سار حکومتی که ولی فقیه عادل بر آن حاکمیت دارد و تحت رهنمودهای مجتهدی با تقوی که تدبیر امور وزارتخانه را عهده‌داراست به‌راحتی قابل رفع است.

در وزارت اطلاعات و سایر سرویس‌های اطلاعاتیِ نظام؛ بنا به توصیه حاکم شرع، باید به زندانی در هنگام اجرای تعزیر تفهیم شود که او شکنجه نمی‌گردد چراکه این کار مخالفِ صریح اصول اخلاقی، انسانی و شرعی حاکم بر نظام ولایی کشور است،

---

[1]- در مجلس دهم، حتی تلاش‌هایی از سوی قوه قضاییه برای قانونی کردن پیوند اعضاء قربانیان با ارائه لایحه به مجلس صورت گرفت که به دلیل موضع‌گیری‌های وزارت بهداشت و جامعه پزشکی، موضوع مسکوت ماند. اما فقدان قانون و یا وجود مادۀ قانونی، هیچکدام تاثیری در پیشبرد خواسته‌های سرویس‌های اطلاعاتی جمهوری اسلامی ندارد زیرا رهبر، فراتر از قانون است و سرویس‌ها وابسته به ایشان هستند.

اما اجرای حدود که تفاوت ماهوی با شکنجه دارد موضوعی کاملا مجزا و صرفا به منظور تطهیر فرد از معاصی و آلودگی‌های مرتکبه است.

یادآوری این مسئله به متهم توسط مجری تعزیرات، قبل و در حین ضرب و شتمِ شرعی، از ضروریات ابلاغی توسط حاکم شرع است.

در اجرا و ابلاغ احکام ماموریتی در سرویس‌های اطلاعاتی جمهوری‌اسلامی، در برخی از مواقع یک مدیر عملیاتی -در هر سطحی- و یا حتی یک مجری و عامل اطلاعاتی نیز بنا به اجتهاد شخصی خود و بر مبنای دریافت‌های ذهنی از متون دینی و یا منتسب به مذهب، رویه کار عملیاتی و یا اقدام اطلاعاتیِ خاص خود را دنبال می‌نماید و این موضوع از پیچیدگی‌های تنیده با بی‌قانونی در ساختار اطلاعاتی کشور است. به ویژه آن‌که «رهبر فرزانه انقلاب» با ذکر جمله «آتش به اختیار»، مصونیت لازم را برای «حافظان حریم ولایت» فراهم کرده است.

اما به صورت رایج، این مجتهد یا حاکم شرع است که با توسل به قران، احادیث، روایات و سیره و سنت پیامبر و یا با غور و تفحص در فقه، موفق به کشف و شهود و صدور حکم می‌گردد و در این‌راه از ادعیه فراوانی که در کتبی مانند «مفاتیح‌الجنان»[1] وجود دارد، نیز بهره می‌گیرد.

چنان‌که در دعای معروف و پرتکرار «زیارت عاشورا» که بسیاری از ادارات و نهادهای دولتی و به‌صورتی ویژه قریب به اتفاق بخش‌ها و سازمان‌های وابسته به قوه قضاییه و مراکز اطلاعاتی و نیروهای مسلح موظف به برگزاری و قرائت آن در ساعت آغازین یکی از روزهای دوشنبه یا پنج‌شنبه هستند، عباراتی که در مظلومیت امام سوم شیعیان «حسین‌بن‌علی» در این دعا ذکر شده به‌عنوان مجوزی برای «کاردآجین» کردن معترضین و مخالفین، تلقی گردیده است.

در فرازهایی از ترجمه دعای مذکور آمده است:

"پس خداوند لعنت کند امتی که اساس ظلم و جور را بر شما اهل بیت بنیان نهادند، شما را از مقام و مرتبه‌ای که خداوند به شما داده بود دور کردند و با شما جنگیدند و نیز آنهایی که زمینه‌سازان جنگ و فراهم‌کنندگان امکانات جنگی علیه

---

[1]- معروف‌ترین کتاب ادعیه، شامل انواع و اقسام دعاها، گردآوری شده توسط «شیخ عباس قمی».

شما بودند و من در پیشگاه خدا و شما [اهل بیت] از آنان و پیروان و طرفدارانشان بیزاری می‌جویم."

"ای امام‌حسین: من تا روز قیامت با هرکه با شما سر آشتی داشت در آشتی‌ام و با هرکه با شما قصد جنگ داشت در نبردم."

"و خداوند جماعتی را که در نبرد با تو، اسبها را زین کردند، لگام زدند و بر چهرهٔ خود نقاب آویختند، لعنت کند..."

با توجه به تفاسیر و اجتهادِ صورت‌گرفته از مندرجات زیارت‌نامه فوق توسط مفتیانِ وابسته به قدرت و مجتهدینی که به‌راحتی «خون خلق را حلال می‌شمرند»؛ فقط قیام‌کنندگان در مقابل امام عادل، مشمول کیفرهای مصرحه در باب محاربین واقع نمی‌شوند، بلکه «زمینه‌سازان و تدارک‌دهندگان» که مقدمات سرکشی و طغیان را فراهم آورده‌اند هم، در زمره محاربین و مرتدان محسوب می‌گردند.

این فلسفه باعث شد پروژه قتل‌های زنجیره‌ای، با این استدلال که دگراندیشان و صاحبان قلم در حال فراهم‌کردن زمینه برای قتل «حسینِ زمانه» هستند رقم بخورد.

بدین‌ترتیب؛ داریوش فروهر، همسرش و سایر مقتولینِ نویسنده و روشنفکر با این توجیهِ برخاسته از متون یک دعا به «تیغه مرگ» سپرده شدند.

اما آدابِ شرعیِ سلاخی آنان مورد تاکید حاکم شرع و مجریان حکم بود به‌نحوی‌که می‌بایستی «مرتدین و دشمنان امام عادل» در ابتدای ذبحِ اطلاعاتی؛ به سمت قبله گردانده شوند و حتما «بسم‌الله» هم گفته شود و «آب دادن» به آنها قبل از سلاخی، البته در صورت امکان؛ جزء مستحبات کار بود!

اما کیس «علی‌اکبر سعیدی سیرجانی» اندکی با سایر دگراندیشان و[1] نویسندگان مقتولِ دیگرمتفاوت بود، او در نامه‌نگاری‌های انتقادی و علنیِ خود به آیت‌الله خامنه‌ای رهبر کشور چنین پاسخ دریافت داشت که شما «مرتد و نامعتقد به اسلام» هستید.

از آنجایی‌که حتی حرکات چشم و ابروی رهبر و مقام شامخ ولایت، به‌مثابه فرمانی مقدس است و جنبه الوهیتی و فراقانونی دارد، پاسخ او به سعیدی سیرجانی «حکم حکومتی» تلقی و چون برابر قانونِ شرع، مصرحه در کتب حوزوی و رسالات

---

[1]- نویسنده و روشنفکر منتقد (۱۳۷۳–۱۳۱۰)

توضیح‌المسائلِ مراجع تقلید شیعه، حکمِ فرد مرتد نگه‌داری در حبس تا توبه و قتل شخص مرتد است و مرجع تشخیص ارتداد نیز ولی فقیه و حاکم شرع است، ایشان در ۱۳۷۲/۱۲/۲۳ دستگیر شد و تا ۱۳۷۳/۹/۴ در یکی از «خانه‌های امن واجا» و بدون انتقال به بند ۲۰۹ زندان اوین و یا هر بازداشتگاه قانونی دیگر، تحت نظر باقی ماند و سرانجام نیز در همان تاریخ، در هیبت یک گناهکارِ مرتد و بدون استفاده از «فرصت استغفار و توبه»، از دنیا رفت، تا بنا بر دیدگاه روحانیت؛ در آن دنیا نیز به سبب ارتداد؛ جاودانه در آتش غضب خداوند ابقاء شود.

برابر منابع فقهی، فردی که مرتد فطری است (یعنی از والدین مسلمان به دنیا آمده باشد و خود مسلمان باشد و سپس مرتد شده باشد) چه توبه کند و چه در ارتدادش باقی بماند، حکمش قتل است، اما به‌هرحال باید فرصت توبه از او گرفته نشود. مرتد ملی (یعنی کسی که از والدین غیر مسلمان زاده شده باشد و پس از بلوغ، اسلام اختیار و سپس مرتد شده باشد) مدت ۳ روز برای توبه مهلت می‌دهند که در صورت توبه از مرگ می‌رهد.

پس از مرگ سعیدی سیرجانی در سال ۱۳۷۳، روایاتی در خصوص استعمال ماده «پتاسیم کلراید» به ایشان، بر سر زبانها افتاد که واجا با استفاده از این روشِ ارزان، سوژه‌های قابل حذف را که علت مرگشان توسط پزشکی قانونی قابل ردیابی نیست، به کام مرگ فرستاده است. با مرگ مشکوک سیداحمد خمینی نیز در اواخر همان سال، صحت این ادعا، قوت بیشتری گرفت.

روزنامه کیهان به‌عنوان بازوی رسانه‌ای واحدهای اطلاعاتی، در یکی از مقالاتش پس از مرگ سعیدی سیرجانی، وی‌را عنصری «همجنس‌گرا، خائن، مرتبط با کودتای نوژه، دلار بگیر، مفعول و جاسوس» معرفی که در زندان از اعمال خود پشیمان و پس از بازدید از جبهه های سابق نبرد، شیفته جانبازی‌های رزمندگان در دوران دفاع مقدس شده است![۱]

روش کیهان موسوم به «لجن مالی شرعی» که از ابتدای پیروزی انقلاب مرسوم

---

[۱] کیهان ۱۳۷۳/۰۲/۰۵و ۱۳۷۳/۰۹/۰۶

شد و تاکنون نیز با شدت ادامه دارد، حدومرزی برای بی‌آبرو ساختن دشمنان «نظام مقدس جمهوری‌اسلامی» قائل نیست.

امروزه تَعَدُد رسانه‌های ولایی و خبرگزاری‌های وابسته به حاکمیت در کنار صداوسیمای جمهوری‌اسلامی که با بودجه فراوان مبادرت به سخن‌پراکنی می‌نمایند باعث تقویتِ قوای فحاش و مفتری شده تا با تمرکز روی نقاط کانونی مورد علاقه؛ به‌صورت هماهنگ و همسو، حجم سنگین آتش تبلیغاتی خود را بر هرآن‌کسی‌که تفکراتش با منویات «ولی فقیه» هم‌جهت نیست، فرو بارند.

رواجِ بدون محدودیتِ انواع بهتان جنسی، اخلاقی، امنیتی و سیاسی که با مصونیت قضایی مطلق همراه است، به رکنی ثابت برای «سرویس‌ها» و «مدعیان ولایتمداری» تبدیل شده که ترور شخصیت افراد حقیقی و حقوقی را در بلندگوهای نوشتاری-تصویری که دستمایه‌های شرعی نیز برای توجیه آن بیان می‌شود، با صدایی بلند جار می‌زنند.

رسمیت یافتن تهمت‌زنی‌ها؛ در کنار مباحثی چون «تقیه» و «توریه»، نشات‌گرفته از ذهن تاریک و تمامیت‌خواه آن‌دسته از آخوندهایی است که از ابتدای شکل‌گیری حوزه‌های علمیه، گوشهٔ چشمی نیز به دخالت در سیاست داشته‌اند و از آنجایی که حکومتداری و کسب قدرت، بارزترین عرصه برای نمود خصلت‌های غیراخلاقی و شناخت ماهیت مدعیان است، آخوند ترجیح داد با واکاوی زندگی ائمه و خلق حدیث، دستاویزی مناسب که متکی به شرع داشته باشد پیدا نماید تا به استناد آن؛ هم دشمنان خود را بی آبرو نماید و هم به زعم خویش، پایه های تداوم قدرت خود را استحکام ببخشد.

در فصول گذشته اشاره کردیم که چگونه مقبولیت یک حدیث در نزد جمهوری‌اسلامی از قول امام صادق، جواز تهمت زنی و افتراهای گوناگون به دشمنان قرار گرفته است.

در سال‌های ابتدایی انقلاب، مواردی که دستگاه تبلیغاتی جمهوری‌اسلامی با همت سرویس‌های اطلاعاتی بر آن متمرکز بود و در مراکز آموزشیِ وابسته، توسط برخی پیشکسوتان دستگاه اطلاعاتی، به جوان‌ترها و نسل‌های بعد انتقال می‌یافت،

طرح افتراهای بسیار بی‌شرمانه جنسی نسبت به شاه و فرح برای اقناع ذهنی مستخدمین جدید و ترویج این موضوعات از طریق آنان بود؛ که شرمِ قلم اجازه درج آنها را نمی‌دهد.

بعدها؛ شیوع این تهمت‌زنی به مخالفین و منتقدان؛ هدفمندتر، رسمی‌تر و فراگیرترشد و امروزه نه فقط مختص به شاه، که به یکی از شگردهای نظام اسلامی نسبت به هر مخالف و منتقدی تبدیل شده است.

رواج برچسب‌زدنهای امنیتی، مالی و اخلاقی به منتقدان و مخالفان؛ اگرچه به دلیل تغییر تفکرات غالب مردم، نخ نما و کم اثر گردیده اما مانع از به کارگیری این حربه توسط نهادها و رسانه‌های حاکمیت نشده است.

نظام اسلامی حتی به‌خاطر خون‌ریزی‌های فراوانی که تاکنون در برخورد با اعتراضات مردم انجام داده است، هر سال در برنامه‌های رسانه‌ای گرامی‌داشت «شهدای ۱۷ شهریور ۱۳۵۷»، از اعلام تعداد کشته‌های میدان ژاله تهران خودداری می‌نماید و راوی مستندهای «سیما» با گفتن جملاتی مبهم و چندپهلو سعی در القاء هزاران کشته توسط شاه به ذهن مخاطب را دارد.

در خصوص اغراق در اعلام کشته‌شدگان در حوادث قبل از انقلاب، آیت‌الله احمدجنتی گفته است:

"قضیه ۱۵ خرداد [۱۳۴۲] که پیش آمد و عده زیادی از مردم به دست رژیم شاه شهید شدند[1] در جلساتی بحث شد که راجع به تبلیغات این حادثهٔ مهم چه باید بکنیم تا بهره‌برداری صحیحی انجام بشود. یکی از دوستان؛ رقم بسیار بالایی را ذکر کرد و گفت خوب است برای اینکه نهایت بهره‌برداری را از این قضیه بکنیم این مقدار را تبلیغ کنیم. آقای بهشتی گفتند نه؛ ما که نمی‌خواهیم با دروغ از اسلام

---

[1] آیت‌الله جنتی، که بنا به موقعیت‌های شغلی خود پس از انقلاب، به آمار واقعی کشتگان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ دسترسی داشته در اینجا ترجیح داده است به جای آمار واقعی، صرفا به گفتن «عده زیادی از مردم» بسنده کند. ایشان البته در ادامه صحبتهایشان، به آمارسازی و دروغ توسط جمهوری اسلامی هم اشاره کرده و گفته آیت‌الله بهشتی با این روش مخالف بوده است.

دفاع و تبلیغ اسلام بکنیم تبلیغ ما از اسلام باید بر اساس صداقت باشد."[1]

یکی دیگر از کیس‌های بارزی که مصداق کامل عدم پایبندی سرویس‌های اطلاعاتی حاکمیت، به اصول اسلامی، انسانی، شرعی و قانونی است و حدود اختیارات لایتناهی سرویس‌ها نسبت به مردم و افراد دستگیرشده را نشان می‌دهد، کیس موسوم به «مهدی نحوی» است.

وی که از عناصر دستگیر شده سازمان مجاهدین خلق بود؛ در ۱۳۷۳/۳/۳۰ که انفجاری در داخل حرم امام رضا؛ امام هشتم شیعیان به وقوع پیوست، در زندان به‌سر می‌برد.

پس از انتشار خبرِ انفجار که عصبانیت شدید و ایجاد حساسیت زیاد در بین میلیون‌ها مردم علاقه‌مند به تنها امام شیعه مدفون در خاک ایران را در پی داشت، آیت‌الله خامنه‌ای رهبر کشور در پیام صادره بعد از وقوع انفجار، عملِ ارتکابی را به «منافقین کوردل و خائن» نسبت داد و خواهان پیگیری و مجازات عوامل مربوطه «در اسرع وقت» گردید.

فشار زیادی که از سوی رهبر و رئیس جمهور وقت، هاشمی رفسنجانی بر وزارت اطلاعات در خصوص عدم توفیق آنها در پیشگیری از این حادثه وارد می شد واجا را مجبور ساخت تا با طراحی یک دستگیری ساختگی، هم افکار عمومی را قانع کند و هم خلاف‌گوییِ رهبر در خصوص عامل انفجار را، واقعی جلوه دهد.

پس از انفجار صورت گرفته، یک گروه تروریستی پاکستانی وابسته به «سپاه صحابه»، مسئولیت انفجار را پذیرفته بود اما، در دیدگاه واجا، عامل بمب‌گذاری نه بر مبنای اطلاعیه آن گروه پاکستانی، بلکه بر اساس تشخیص ولی فقیه است! [2]

---

[1] «خبرگزاری دفاع مقدس»، خاطرات آیت‌الله جنتی از آیت‌الله بهشتی؛ ۱۳۹۳/۰۴/۰۷ (به مناسبت سی‌وسومین سالگرد کشته‌شدن آقای بهشتی در انفجار دفتر «حزب جمهوری اسلامی» در هفتم تیر ۱۳۶۰)

[2] "رمزی احمد یوسف، متهم اصلی حرم مطهر امام رضا در عاشورای سال ۱۳۷۳... تبعه پاکستانی و از اعضای برجسته گروه تروریستی سپاه صحابه، وابسته به وهابیان پاکستان بوده... که هم اکنون به اتهام انفجار ساختمان تجارت جهانی امریکا، در بازداشت به سر می برد... . حجت‌الاسلام یونسی وزیر اطلاعات کشورمان پنجشنبه هفته گذشته از مقامات امریکا درخواست کرد عامل انفجار حرم مطهر امام رضا(ع) را به مقامات ایرانی تحویل دهد... ." (خبرگزاری مهر ۱۳۸۲/۰۳/۰۴)

به همین سبب، وزارت اطلاعات در یک اقدام غیرمنتظره، خبر آزادی از زندان را به مهدی نحوی ابلاغ کرد.

به او که از آزادی ناگهانی خود بهت‌زده شده بود گفتند چون شما «تواب» هستید و از اعمال بد خود و پیوستن به سازمان منافقین ابراز پشیمانی کرده‌اید شایستگی آزادی را دارید.

مهدی نحوی، بی‌خبر از همه‌جا از زندان خارج گردید. اما تیم عملیاتی واجا با کمین بر سر راه او، «نحوی» را در یک جای شلوغ که مردم شاهد آن باشند و خبر[1]، قابلیت پخشِ سریع داشته باشد مورد هدفِ «ترورِ کنترل‌شده» قرار داد.

با تاکیدات قبلی به ضاربین، مبنی بر عدم تیراندازی به نقاط حیاتی بدن، ایشان مجروح و به یک مرکز درمانی امنیتی منتقل شد.

بلافاصله در خبرها اعلام گردید که با تلاش‌های «سربازان گمنام امام زمان» عامل انفجار حرم امام رضا شناسایی و دستگیر شده است.

بخش‌های متعدد خبری صداوسیما و در کنار آن روزنامه‌ها، بلافاصله مطلب را با آب‌وتاب و اعلام قدردانی از اقدام به موقع وزارت اطلاعات پوشش دادند.

به «نحوی» گفته شد اگر جلوی دوربین تلویزیون حاضر به اعتراف به موضوع شود و مسئولیت انفجار را به‌عنوان عضوی از سازمان مجاهدین و با دستور تشکیلاتی آنها بپذیرد ضمن درمان ومعالجه، مزایا و امتیازاتی جهت برخورداری از یک زندگی راحت را دریافت و حفظ جان خود و خانواده‌اش نیز تضمین می‌گردد.

مهدی نحوی؛ که در آن لحظاتِ خوف‌آور، هیچ چاره دیگری نداشت و تنها نقطه نجات خود را اعتماد به کسانی می‌دانست که در پی کشتن او بودند، در مقابل دوربین؛ به خطای ناکرده اعتراف کرد و ساعاتی بعد با اعلام صداوسیما، وی به‌دلیل شدت خونریزی ناشی از جراحات وارده به «هلاکت» رسید.

خانواده بی‌گناه و حیران او که ساکن قم بودند به‌علت هجوم مردم و گروه‌های ویژه و لباس‌شخصی، آن‌چنان تحت فشار و اذیت و آزار واقع شدند که مجبور به ترک شهر و دیار خود گردیدند.

---

[1]- فلکه دوم تهرانپارس تهران.

وزارت اطلاعات طبق سنت به‌جامانده از زمان تصدی حجت‌الاسلام علی فلاحیان بر واجا، لیست سیاهی از تمام دشمنان بالقوه که دارای پتانسیل عناد با نظام اسلامی هستند؛ اعم از طیف نویسندگان، مدافعان حقوق بشر، وکلای دادگستری ناآرام، فعالین سیاسی ناهمسو، نمایندگان معترض مجلس، هنرمندان منتقد، اساتید ناراضی دانشگاه، روزنامه‌نگاران، روحانیون نامتجانس، گنده لات‌های معروف و هر شخص مطرح و تاثیرگذار را در فایل‌های بخش ویژه عملیاتی خود گردآوری نموده است.

لیستی که از زمان ریاست جمهوری محمود احمدی‌نژاد، مراجع تقلیدِ سرشناسِ شبهه‌افکن و دولتمردان «عصر اصلاحات» را نیز شامل شده است.

بر مبنای این اطلاعات، محل کار و سکونت فرد، شامل پلان کامل، متراژ، سیستم ایمنی، راه‌های ورود، نقاط مشرف، پاتوق، معاشرین، رفت‌وآمدها، مشخصات خودرو، وضعیت فرزندان جوانِ خصوصا دختران از حیث مراودات و استفاده تبلیغاتی و یا اهرم فشار به‌عنوان یک حربه اخلاقی، نقاط ضعف، عادات، وضعیت همسایگان و بررسی امکان استقرار احتمالی در اماکن آنها جهت مراقبت ثابت و اجرای سایر امور لازمه عملیاتی و سایر فاکتورهای کنترلی را در پرونده‌هایی ویژه نگهداری می‌نمایند تا در زمان مقتضی که انجام اقدام عملیاتی و یا ربایش و حذف شرعی سوژه ضروری باشد، زمان زیادی مصروف مقدمات و نتیجه‌گیری از کیس مربوطه نگردد.

واجا در ایران با الگوبرداری از سرویس اطلاعاتی مخوف «ک گ ب» در زمان شوروی سابق، لزوم «هر خانه یک عین» را مطلوب نظر خود می‌داند. [۲]

تاکید آیت‌الله خمینی در سال‌های اول انقلاب مبنی بر «۳۶ میلیون اطلاعاتی» ، عملا یک تکلیف شرعی بر دوش معاونت‌ها و بخش‌های جمع‌آوری اخبارِ سرویس‌ها نهاده تا استخدام منابع و مخبرین و گسترش شبکه عیون، با جدیت ویژه‌ای دنبال شود.

آیت‌الله خمینی در این باب گفته است:

---

[۱]- وزیر اطلاعاتِ کابینه اکبر هاشمی رفسنجانی در طول سال‌های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۶.

[۲]- «عین» از اصطلاحات شرعی برگرفته از صدر اسلام به معنی «چشم» است که در همان عصر هم کاربردی مبتنی بر اعمال جاسوسی داشته است. در پرچم رسمی وزارت اطلاعات نیز تصویر چشم نقش بسته است.

[۳]-«ملتی که ۳۶ میلیون جمعیت دارد، باید ۳۶ میلیون اطلاعاتی داشته باشد».

"وقتی که اسلام در خطر است، همه شما موظفید که با جاسوسی حفظ بکنید اسلام را... جاسوسی؛ جاسوسیِ فاسد خوب نیست، اما برای حفظ اسلام و حفظ نفوس مسلمین واجب است. دروغ گفتن هم واجب است، شرب خمر هم واجب است... ."[1]

ایجاد جنگ روانی و فضاسازی، همپا و هماهنگ با سایر سرویس‌های اطلاعاتیِ کشور و بهره‌گیری از صداوسیما و روزنامه‌هایی مانند کیهان و خبرگزاریهای وابسته به سپاه، از خط مشی‌های کلی حاکم بر واجا جهت القاء یک خبر به مردم و یا تلقین یک احساس عمومی در بین آنان است.

استفاده گسترده از فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی خارجی، که به «بهره‌برداری از امکانات حریف» تعبیر می‌شود، با توسل به انواع دروغ، جعل، شایعه‌پراکنی و تلاش در راستای ایجادِ جوِ دلخواه، از عمده فعالیتِ گردان‌های سایبری وابسته به جامعه اطلاعاتی جمهوری‌اسلامی است که این تحرکات را مبتنی بر «پدافند غیر عامل» می‌دانند. در این عرصۀ پدافندی، سازمان اطلاعات سپاه نقشی بسیار فعال‌تر و تهاجمی‌تر نسبت به سایر اعضاء دارد.

ایجاد انشقاق و چنددستگی در گروه‌های اپوزیسیون خارج‌نشین، دسته‌جات منتقدِ داخلی، تشکل‌های دانشجویی، نفوذ در بین عوامل و گردانندگان سایت‌ها و کانال‌های خبری «معاند» جهت اجرای پروژه‌های حذف یا دستگیری و سیاست مبتنی بر ایجاد تفرقه در میان مردم به منظور رو در رو قرار دادن آنان در اختلاف نظرهای سیاسی و مردمی نشان دادن جریان سرکوب اعتراضات، از اهم برنامه‌های واجا و سایر سرویس‌ها برای ممانعت از ایجاد وحدت فکری یا عملی ملت است.

سازمان‌های غیر دولتیِ مردم نهاد و حتی انجمن‌های فعال در زمینه‌های بیماران خاص، محیط زیست، ترک اعتیاد و خیریه‌ها که فعالیتهای محدود محلی و منطقه‌ای هم داشته باشند در مظان اتهام امکان دخیل بودن در «جنگ نرم» قرار داشته و در [2]

---

[1] آیت‌الله خمینی، صحیفه نور، ج ۱۵، ص ۱۱۶

[2]- جنگ نرم، از اصطلاحات پرتکرار توسط آیت‌الله خامنه‌ای است. وی در یکی از سخنانش گفته است: **"دشمن جمهوری اسلامی، تکیه اش امروز به جنگ نرم است... ."** (دیدار با دست اندرکاران کنگره شهدای جامعه عشایری، ۱۴۰۱/۰۳/۲۲)

پوشش چترل کنترلی سرویس اطلاعاتی واقع هستند و «شنود مکالمات و وارسی مکاتبات» بخشی از روند جاری اعمال کنترل بر فعالیت‌های آنان است.

دانشگاه‌ها نیز به‌دلیل حساسیت ویژه حکومت نسبت به آنها که بنا به اعتقاد رهبر کشور و سایر مراجع دینی، پس از ۴۰سال از پیروزی انقلاب، هنوز اسلامی نشده‌اند، در رأس حراست‌های خود حتی در وزرات علوم و سایر مراکز آموزش عالیِ پراهمیت، عناصری از پرسنل رسمی واجا را دارند که اساتید، دانشجویان و محیط دانشگاه را رصد می‌نمایند.

امروزه، تعداد دوربین‌های نصب شده در سطح دانشگاه‌ها، از تمامی نقاط جرم‌خیز کشور بیشتر است!

حراستِ بهشت زهرا، مرکز آمار ایران، ثبت احوال، وزارتخانه‌ها و تمامی اماکنی که قید اهمیت بر آنها اطلاق می‌گردد، تحت اختیار نیروهای وابسته به سرویس‌های اطلاعاتی حاکمیت هستند.

اعمالِ نفوذ عناصر اطلاعاتی در پرونده‌هایی که به مراجع قضایی تسلیم می‌کنند و هیبتِ مخوف آنها در نزد قضات و دادیاران به‌حدی است که در نهایت؛ میزان مجازات و مقدار کیفر نه بر اساس کتاب قانون و صلاحدید قاضی، بلکه بر طبق نظر و خواسته سرویس امنیتی انشاء می‌گردد.

به‌عبارتی، «قوه مستقل قضاییه» به جای نظارت بر حسن اجرای قوانین، کنترل ضابطین قضایی و تعیین خط مشی برای آنها که برابر قانون به عهده این قوه گذاشته شده به ابزاری در دست ضابطین اَمنیتی و اطلاعاتی خود بدل شده است.

این واکنش انفعالی قوه قضاییه در مقابل سرویس‌های اطلاعاتی، ناشی از سیاستهای کلی منشعب از ریاست این قوه است که عزل و نصبش با دستور رهبر صورت می‌پذیرد و رئیس قوه، به خوبی نسبت به دیدگاه ویژه اطلاعاتی و امنیتی آیت‌الله خامنه‌ای و ارجحیت فوق‌العاده‌ای که ایشان برای «جامعه اطلاعاتی» کشور قائل است وقوف دارد.

به صورت طبیعی، تمامی روسای قوه قضائیه، نگرانی خود ناشی از دلبستگی ولی

---

[1]- برابر مفاد بند سوم ازاصل ۱۵۶ قانون اساسی.

فقیه به عناصر اطلاعاتی را، به سطوح پایین‌تر منتقل و در نتیجه دادیاران، بازپرسان، دادستان‌ها و قضات، از عناصر جامعه اطلاعاتی جمهوری اسلامی هراس دارند و در تنظیم پرونده ها و صدور رای، به خواسته‌های ضابطین اطلاعاتی توجه ویژه می‌نمایند.

بر مبنای این هراس، هیچ‌گاه اراده‌ای واقعی و برخاسته از عدالتی که حکومت، مدعی «علوی» بودن آن است در مورد پرونده‌های سیاسی و امنیتی، در قوه قضاییه اعمال نشده است و به آشکارترین وجهی خون بی‌گناهان پایمال، و پایمال‌کنندگان نه تنها به مجازات نرسیده که از پاداش و ارتقاء لازم هم برخوردار شده اند.

از همین روی، هرگز نباید بگیروببندهای فرمایشی و برخوردهای ظاهری با افراد مهاجم به سفارتخانه‌ها، عوامل حکومتیِ مسبب قتل‌های انفرادی و زنجیره‌ای، «بازجویانِ زندانی‌کُش» ،«شکنجه‌گران ۵۳ متهم بیگناه ترور دانشمندان هسته‌ای »، و ساقط‌کنندگان هواپیمای مسافربری را واقعی تلقی کرد.

از بارزترین پرونده‌های دیگر می‌توان به قتل خانم «مهسا امینی» به وسیله عوامل گشت ارشاد، تجاوز و قتل فجیع خانم «نیکا شاه‌کرمی» توسط عوامل سپاه و نیز خانم «زهرا کاظمی» خبرنگار ایرانی-کانادایی در زندان اوین به دست قاضی «سعید مرتضوی» دادستان وقت تهران با توجیه «اهانت وی به رهبر معظم انقلاب اسلامی»،

---

[1] به عنوان نمونه می توان به قتل کارگری به نام ستار بهشتی در هنگام بازجویی و بازداشت اشاره کرد که مسببین کشته شدن این وبلاگ نویس، از هرگونه پیگیری قضایی مستثنی شدند.

[2] در فصول بعدی کتاب، توضیحات لازم داده شده است.

[3]- برابر متون شرعی، «ساب‌النبی»، یعنی توهین کننده به پیامبر مستوجب قتل است. جمهوری‌اسلامی، همین مرتبه را برای دختر پیامبر، فاطمه زهرا و دوازده امام قائل است. نظر به این‌که ولی فقیه، مصداق بارز جانشینی پیامبر و ائمه است، بنابراین توهین به وی، مصداق اهانت به «**مقدسات اسلام**» و مشمول مجازات «سب‌النبی» است حتی اگر در قوانین حکومت به آن اشاره صریح نشده باشد، اما چنانچه عوامل حکومتی فردی را به خاطر توهین به رهبر به قتل برسانند هیچ دادگاهی مرتکب را مجازات نخواهد کرد. چراکه تفسیر قانون خصوصا آن‌جاکه تقرب در بارگاه ولایت مد نظر باشد، به شیخ و شحنه و قاضی و محتسب واگذار شده است!

(ماده ۵۱۳ قانون تعزیرات اسلامی، مصوب ۱۳۷۵ می‌گوید:«هر کس به **مقدسات اسلام** و یا هریک از انبیاء عظام یا ائمه طاهرین یا حضرت صدیقه طاهره اهانت کند اگر مشمول حکم ساب‌النبی باشد اعدام می‌شود و در غیر این صورت به حبس از یک تا پنج سال محکوم خواهدشد)

نحوه برخورد با سعید عسگر (ضارب سعید حجاریان) و هم‌چنین ماجرای «زندان کهریزک»[1] بعد از انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۳۸۸ و دو حمله در سال‌های ۱۳۷۸ و ۱۳۸۸ توسط لباس‌شخصی‌ها به کوی دانشگاه، نام برد.

«لباس‌شخصی‌ها»؛ مجموعه عناصر رسمی شاغل در جامعه اطلاعاتی هستند که با هدف شناسایی معترضین، مستندسازی اقدامات آنها، دستگیری، سرکوب و در صورت امکان سوق دادن معترضین به سر دادن شعارهایی خاص و نیز حرکت دادن مردم در مسیرهایی غیر حساس و خیابان‌های فرعی در میان مردم حضور می‌یابند.

برابر مصوبات شورای عالی امنیت ملی، منطقهٔ پاستور شرقی و حوالی مجاور آن (بخشهایی از خیابان‌های آذربایجان، جمهوری، امام خمینی و کارگر جنوبی) محدوده کاملا نظامی تلقی شده و هیچ گروه معترض و یا جمعیتِ تظاهرکننده‌ای حق حضور، راه‌پیمایی و سردادن شعاردر قلمرو مذکور و یا مسیرهای منتهی به آن‌را ندارد.

هرگونه تجمعِ اعتراضی در نقاط مورد اشاره، که منجربه شنیده شدن صدای اعتراضات مردمی توسط «مقام عظمای ولایت» و رنجیده شدن خاطر ایشان شود و باعث سلب امنیت روانی «معظم‌له» گردد بایستی با ریختن خون متجاسرین به حریم ولایت پاسخ داده شود.

در هنگام بروز ناآرامی‌های مردمی؛ در جلسات شورای امنیت کشور به ریاست وزیر کشور یا جلسات شورای عالی امنیت ملی به ریاست رییس‌جمهور، میزان و نحوه برخورد با معترضین، مشخص و به دستگاه‌های ذی‌مدخل ابلاغ می‌گردد، اما محدوده «بیت رهبری»، یک قلمرو جغرافیایی مقدس و خارج از حوزه تصمیم‌گیری شوراهای مزبور برای چگونگی برخورد با مردم معترض است و «سپاه ولی امر» که وظیفه حفاظت از رهبر و محدوده بیت مربوطه را عهده‌دار است، با تمام ابزار و ادوات سبک و سنگین مختص پادگانهای نظامی که در داخل مجموعه بیت تلنبار شده است به قلع و قمع مطلق معترضین خواهد پرداخت.

«سعید حجاریان»؛ در خصوص حرکت اعتراضی دانشجویان در سال

---

[1] در جریان نگهداری بازداشت‌شدگان در زندان مذکور، پنج تن از آنان به دلیل شرایط نگهداریِ نامطلوب و ضرب و شتم فراوان، جان خود را از دست دادند.

۱۳۷۸می‌گوید:

"وقتی دانشجوها از کوی دانشگاه بیرون آمدند تا حرکت کنند به سوی خیابان آذربایجان، من در آن‌هنگام دفتر آقای خاتمی بودم که آقای صفوی [فرمانده سپاه] زنگ زد به آقای ابطحی [رئیس دفترخاتمی] گفت: «خط قرمز ما خیابان جمهوری است، هر کسی از این خیابان پایین‌تر بیاید، می‌زنیم... ."

لباس‌شخصی‌ها، فقط شامل عناصر سطوح پایین و میانی جامعه اطلاعاتی ایران نمی‌شوند بلکه عالی‌ترین مدیران و روسای سرویس‌های اطلاعاتی و نیز فرماندهان ستادی سپاه، حسب شدت ناآرامی‌ها، برای ابلاغ دستورات مستقیم میدانی، در صحنه‌های اعتراضات مردمی حضور می‌یابند و بعضاً در قالب یک موتورسوار یا راننده تاکسی و یا حتی یک چماقدار ساده؛ در محل حاضر می‌شوند.

سردار قالیباف رئیس فعلی مجلس شورای اسلامی، در یک فایل صوتی اظهار داشته؛ زمانی که «**فرمانده نیروی هوایی سپاه**» بوده است، به منظور مقابله با ناآرامی‌های مربوط به کوی دانشگاه در سال ۱۳۷۸، «چوب به دست گرفته و با موتور به مقابله با مردم» پرداخته است:

"توی سال ۷۸ که این اتفاق افتاد در کوی دانشگاه... کف خیابون، وقتی [دانشجویان] راه افتادند؛ به سمت بیت رهبری راه افتادن؛ من فرمانده نیروی هوایی بودم عکس من الان روی موتورِ هزار با چوب هست با «حسین خالقی»[1]... اونجایی که لازم بشه بیایم کف خیابون چوب بزنیم جزءِ چوب‌زنائیم. افتخارمونم هست... از اون‌روز ما اونجایی که لازم بوده چوب بزنیم کف خیابون، چوب می‌زدیم. نیگاه نکردیم که من سردار فرمانده نیروی هوایی‌ام، تو رو چه به کف خیابون... ."[2]

اما نوع دومِ لباس‌شخصی‌ها که غیر رسمی محسوب می‌شوند، «اراذل و اوباشِ تواب و آموزش‌دیده» و «عناصر بسیجی و حزب‌اللهی» هستند.

یکی از ایده‌هایی که تقریباً همپا با شکل‌گیری واحدهای اطلاعاتی جمهوری

---

[1] «سردار حسین خالقی» از معاونین آقای قالیباف در نیروی هوایی سپاه بود که در فروردین ۱۴۰۲، درگذشت.

[2] «فایل صوتی قالیباف»، ۱۳۹۲/۰۲/۲۲.

اسلامی در اذهان بانیان وجود داشت و فلسفه اصلی خلق و گسترش هسته‌های اولیه کار اطلاعاتی و سپس تشکیل وزارت اطلاعات قرار گرفت، شناسایی، تعقیب و حذف فیزیکی مخالفین و منتقدین؛ در داخل کشور و ماوراء مرزها بود.

تا زمان حضور علی فلاحیان در رأس واجا و دست‌پرورده‌های وی مانند «سعیدامامی»[1] ، شناسایی و کشتن اراذل و اوْباشِ مطرحِ محلات یک رویه عادی این وزارتخانه تلقی می‌شد، سلسله قتل‌هایی که در هیچ‌کجا انعکاس نمی‌یافت و در دادسرای ویژه جنایی نیز با دستاویز درگیری‌های اراذل با یکدیگر، روند پیگیری آن مختومه می‌شد.

اما پس از انتخاب سیدمحمد خاتمی به‌عنوان رئیس‌جمهور و متعاقب آن افشاء قتل‌های زنجیره‌ای و رشد و ارتقاء سرویس‌های اطلاعاتیِ موازی مانند اطلاعات سپاه، تلاش شد که با استفاده بهینه از اشرار محلات و «تواب‌سازی»؛ آنهارا تحت عنوان نیروهای «خودجوشِ مردمی» در مقابله با اعتراضات خیابانی به‌کار گیرند تا از خدمات جسورانه آنان در راستای حفظ نظام، بهره‌برداری شود!

«سردارحسین همدانی» فرمانده وقت قرارگاه ثارالله سپاه تهران، که در مهر ماه ۱۳۹۴ در سوریه، به‌علت واژگونی خودرویش کشته شد، یکی از بانیان ایجاد گردان‌های **اشرارِ انقلابی** بود.

آیت‌الله احمد علم‌الهدی، امام جمعه مشهد و پدر همسر آقای ابراهیم رئیسی، گفته است:

"بسیاری از جوانانی که به‌خاطر فقر و محرومیت، اوباش محله شده بودند با کار فرهنگیِ درست و آشنا شدن با حضرت امام‌حسین، بسیجی محل شدند که جلو بسیاری از اغتشاشات را گرفتند... ."[2]

آن دسته از اراذل و اوباش هم که تاریخ مصرف آنها سر آمده باشد و یا حاضر به

---

[1] «سعید امامی» (۱۳۷۸-۱۳۳۶)، مقام ارشد واجا و معاون امنیت علی فلاحیان بود. جمهوری اسلامی، پس از افشای قتل‌های زنجیره‌ای ، عاملیت آن قتل‌ها را به امامی نسبت داد و او را دستگیر و پس از مدت کوتاهی، اعلام گردید که او با خوردن داروی نظافت (واجبی) در زندان خودکشی کرده است!

[2] دیدار با تعدادی از نمایندگان مجلس، ۱۷ مهر ۱۳۹۹

ادامه همکاری نباشند، با برنامه‌ریزی مناسب؛ توسط سایر اشرار رقیب با ضربات کارد و قمه سلاخی می‌شوند.

البته، سرویس‌های اطلاعاتی حاکمیت در تلاش برای پیچیده کردن شناسایی بانیان و آمران ترورهای خارج از کشور؛ «اراذل و اوباش اجنبی» را نیز با صرف هزینه‌های هنگفت به‌عنوان «قاتلان اجاره‌ای» به‌خدمت می‌گیرند تا اثباتِ نقش نظام اسلامی در محاکم قضایی کشورهای پیشرفته؛ با دشواری مواجه شود.

علت اصلی توجه حاکمیت به نقش موثر اراذل و اوباش در کنترل و سرکوب ناآرامی‌ها، وجود خیل بی‌شماری از مسئولین و کاربه‌دستانِ خُرد و کلان در تمامی سطوح حاکمیت است که پیشینهٔ آنها تا قبل از یدک کشیدنِ عناوینی چون «سردار، مداح، استاد دانشگاه، خبرنگار، مدیر مسئول روزنامه، حاجی، سرتیم، بازجو، وزیر، وکیل، و غیره؛» به‌نوعی مرتبط و متصل با شیوه‌ای از تربیت خانوادگی و رشد و نمو در محیطی خاص بوده است که نسبت به محاسن و مزایای رفتارهای اوباش‌گونه؛ شناخت کافی و لازم را دارند.

به‌همین دلیل است که رواج فحش و افتراهای ناموسی و تکیه‌کلام‌های جنسی در برخورد با منتقدین و مخالفین فکری نظام اسلامی در رسانه های رسمی حاکمیت، و یا شوخی‌های جنسی در مجالس خصوصی، که بعضا افشاء می‌گردد، از سوی کسانی رخ می‌دهد که کاملا با پایگاه اجتماعی که آن را اشغال کرده‌اند در تضاد است!

موضوع دیگر، عنایت ویژه آیت‌الله خامنه‌ای به نقش بی‌بدیل اراذل و اوباش در پیشبرد «آرمان‌های انقلابی» است.

اصولا؛ اقداماتی چون غارت و تخریب اموال دانشجویان و فحاشی و ضرب‌وشتم آنان، بالا رفتن از دیوار سفارتخانه‌ها به قصد آتش زدن و سرقت، استفاده از چماق در سرکوب مردم، به‌کارگیری کارد و قمه در حذف مخالفان، توهین‌های جنسی به منتقدین؛ و اجرای اوامر بدونِ پرسش از چرایی موضوعات؛ خصوصیاتی است که یک اوباش اهلی را به مطلوب حاکمیت برای تحقق فرامین و نواهی بدل می‌سازد.

تاکیدات ولی فقیه مبنی بر «اهمیت به جوانان انقلابی» که در «مواقع خطر سینه

سپر» می‌کنند ، مصونیت مطلق آنان در برابر اقدامات تادیبی و قضایی را تضمین می‌نماید.

دیگر اعضاء موثرِ لباس شخصی، «عناصر فعال» در بسیجِ محلات و مساجد هستند.

آنان، که‌برخلاف «اعضاء عادی بسیج»، اکثراً مجاز به حمل سلاح انفرادی می‌باشند، در مواجهه با اعتراضات جدیِ خیابانی، بیش از پلیس و یا سایر نیروهای آموزش‌دیده، خطرناک و جوگیر هستند و غالباً با حضور در میان مردم، با شلیک مستقیم از پشت سر به نقاط حیاتی معترضین، آنها را به قتل می‌رسانند.

پس از رخداد کشتار مردم در آبان ماه ۱۳۹۸، رهبر در سخنانی، خواستار حضور جدی‌تر بسیج در محلات مانند ایام فعالیت «کمیته‌های انقلاب‌اسلامی» شد. حضوری که به‌زعم رهبر می‌تواند نطفه حرکت‌های اجتماعی را در همان محلات خفه نماید تا از سرایت آن به کف خیابابان‌ها جلوگیری شود.[۲]

پس از دستگیری افراد خاص، یا معترضین خیابانی توسط عناصر جامعه اطلاعاتی، خصوصاً در اعتراضاتی که بازتاب‌های گسترده داخلی و بین‌المللی یافته است و رهبر هم در قبال آن سخنی حاکی از عصبانیت و نارضایتی بر زبان رانده باشد، بازجو اجازه دارد سوای استفاده از خشونت شرعی، از هرگونه وعده و وعید بی‌اساس و قول‌های دروغ حتی با ذکر سوگند، جهت جلب نظر متهم برای اعتراف، خصوصا در جلوی دوربین و در حضور قاضی در دادگاه‌های فرمایشی کوتاهی ننماید.

فشار جسمی و روحی وارده بر متهم در کنار وعده برای آزادی و یا تخفیفِ‌مجازات، باعث مسخ او و پناه آوردن و اطمینان اجباری متهم به بازجو شده به نحوی‌که وی به جرایم ناکرده و خطاهای مرتکب‌ناشده اعتراف و انتساب خود را به گروه‌ها و سازمان‌های معروف و یا گمنام و ناشناخته به‌همان نحوی‌که از او خواسته‌اند، تایید

---

[۱]- **"در مقابل دشمن ایران هم؛ همین جوان حزب‌اللهی و انقلابی، باز سینه سپر کرده... ."** (آیت‌الله خامنه‌ای، ۱۳۹۶/۱۰/۱۹، در اوج اعتراضات مردمی آن زمان)

[۲]- **"بسیج در همه میادین دفاع سخت، نیمه‌سخت و نرم آماده به کار باشد و در همه محله‌های کشور در مقابل حوادث گوناگون راهبرد و تاکتیک آماده داشته باشد. در هیچ زمینه‌ای غافل‌گیر نشوید و سعی کنید در همه محله‌ها حضور داشته باشید."** (آیت‌الله خامنه‌ای، ۶ آذر ۱۳۹۸، دیدار با بسیجیان)

می‌نماید و سپس در دادگاهی که متهم حتی اجازه گرفتن وکیل دلخواه خود را ندارد و بدون وجود هیئت منصفه، اشدِ مجازات برمبنای کلی‌گویی‌های مطرح در پرونده برای او صادر و اجرا می‌گردد، و قول و قرارهای بی‌اساسِ بازجو برای مساعدت، گره‌ای از کار فروبستهٔ او نمی‌گشاید.

بارزترین این مصادیق، به اعترافات «مجید جمالی فشی» و افراد دستگیر شده در قضیه ترور «دانشمندان هسته‌ای» برمی‌گردد که بعدها دروغ بودن تمامی اعترافات اثبات شد ولی جمالی فشی که قبل از دستگیری، حتی نام «مسعود علی‌محمدی» (استاد فیزیک دانشگاه) را هم نشنیده بود به اتهام ترور وی که عاملان آن هرگز دستگیر نشدند، اعدام گردید.

وی در روز اعدام، به‌دلیل دوز بالای داروی روان‌گردانی که به او تزریق کرده بودند بدون این‌که بتواند در حضور شاهدینِ اعدام خصوصاً بستگان دکتر علی‌محمدی حرف مسئله‌داری بزند؛ مانند یک موجودِ گنگ و بی‌اختیار، به‌پای چوبه دار رفت و حتی پس از آویزان شدن، تکان‌های معمولِ یک فرد در حال جان‌کندن نیز از او سر نزد، چراکه دوران وحشتناک و رعب‌آورِ سپری‌شده توسط او، جسم و روحش را مشتاق و بی‌صبر برای مردن نموده بود!

در واقع وی، قبل از میراندن، مرده بود؛ این جمله را افرادی که به دست برخی بازجویان سرویس اطلاعاتی گرفتار می‌شوند و کیس آنها از درجه حساسیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است به‌خوبی درک می‌کنند.

بازجویان هم با درک عمیق از این موضوع، به آنها قول می‌دهند در صورت اعتراف، ترتیبی خواهند داد که هرچه سریع‌تر اعدام شوند. وعده‌ای غیر متعارف؛ که به دلخوشی زندانی تبدیل می‌شود!

«مازیار ابراهیمی»، یکی از کسانی است که پس از وقایع منجر به ترور برخی از افرادی که حاکمیت در ابتدا منکر نقش آنان در مسائل هسته‌ای بود ولی بعدا آنان را «دانشمندان هسته‌ای» خواند، به اتهام مشارکت در ترور دستگیر شد.

آقای ابراهیمی،که در یک مستند تلویزیونی، به تروریست بودن خویش و اجیر شدن توسط سازمان جاسوسی اسرائیل «موساد»، اعتراف کرده بود، پس از ۲۶ ماه

تحمل شکنجه‌های طاقت‌فرسا و شرایطی دهشتناک، آزاد شد!

او در مرداد ۱۳۹۸ در مصاحبه‌ای گفت:

"این اعترافات پس از یک ماه تا چهل روز، شدیدترین شکنجه‌ها بود. پس از ده ضربه کابل به کف پایم، پام شکست. در این مدت حدود ۶۰۰ ضربه کابل روی پای شکسته تحمل کردم و این منهای کابل‌هایی بود به بقیه تنم خورد.

چهار ماه به صورت شبانه روزی دست بند به دست و در صورتی که ورم پاهایم می‌خوابید؛ پابند هم داشتم مورد ضرب و شتم قرار گرفتم.

دستم و دنده‌هایم شکست. به صورت «بقچه»، «قپونی»[1] و با دستبند از سقف آویزان شدم... .

شانزده ماه بدون ملاقات و حتی یک تلفن به خانواده در سلول انفرادی نگهداری شدم. هفت ماه دستبند به دست در سلول انفرادی گلوله شدم.

مهره‌های پشتم خم شده‌اند. برای رهایی از شکنجه حاضر بودم هر اتهامی آقایان می‌گفتند قبول کنم."[2]

با این وجود، هیچ‌گاه شدت خشونت و توحشی که امروزه در زندان‌های جمهوری اسلامی نسبت به زندانیان سیاسی و امنیتی اعمال می‌گردد قابل قیاس با دو دهه اول استقرار حاکمیت روحانیت نیست.

در آن دوران، فرد از لحظه دستگیری، بود و نبودش یک‌سان تلقی می‌شد و تیم عملیاتی که فرد را چشم‌ودست‌بسته انتقال می‌داد تا پیش از تحویل به بازجو و ارسال گزارش مقدماتی به مرجع قضایی، مجاز به اعمال هرگونه برخورد با وی بود. فحاشی‌های بی حدومرز و لت‌وپار کردن سوژه بدون ذره‌ای نگرانی از تبعات قضایی، به رفتاری عادی در بین عوامل عملیاتی سرویس‌ها تبدیل شده بود.

دختران، خصوصا وابستگان به گروه‌های مسلح که از لحظه دستگیری و قبل از

---

[1] «بقچه»، حالتی است که زندانی؛ بسیار جمع و فشرده می‌شود و «قپونی»، نوعی از دست بند زدن بسیار دردناک است که یکی از دستها از روی کتف به سمت عقب، و دیگری از زیر بغل به پشت، باید به همدیگر رسانده شود.

[2] مصاحبه با خبرنگار بی بی سی ۱۲مرداد ۱۳۹۸. (انعکاس این مصاحبه در کشور، پای وزیر اطلاعات را به مجلس باز کرد که توضیحات تکمیلی، در بخش «نظام از درون» داده خواهد شد.)

تفهیم اتهام، محارب‌بودنِ آنان اثبات شده تلقی می‌گردید، در نظر عناصرِ بخش‌های «عملیاتی» و «ضربت»، که غالباً گستاخ‌ترین، ورزیده‌ترین و در عین حال دارای پائین‌ترین ضرایب هوشی رده‌های سرویس‌ها هستند، اشیایی غنیمتی تلقی می‌شدند که چه در حین انتقال و چه در دوران حبس، مورد انواع تعرضات کلامی و فیزیکی قرار می‌گرفتند.

بازجویی‌های شبانه، در حالی‌که هیچ نظارتی بر نحوه رفتار بازجو وجود نداشت به دفعات به تجاوز به زندانی منجر می‌شد.

البته در ادوار آموزشی و تدریس نحوه بازجویی و اصول شرعی مترتب بر آن، «وابستگی جنسیِ بازجو به متهم» به‌عنوان یکی از «آفت‌های کار اطلاعاتی»، به «پرسنلِ درگیر» یادآوری می‌شد اما چون در خودِ همین کلاس‌ها، فضای تدریس آکنده از شوخی‌های زننده و ذکر خاطراتی از نحوهٔ حرف زدن دخترانِ «گروهکی» و ناز و عشوه آنها بود، عملاً کلاس‌ها نه‌تنها حالت بازدارندگی ایجاد نمی‌کرد که به اشتیاق بیشتر کارآموزانِ بازجو، برای کام‌جویی از «متهمه» دامن می‌زد.

بیست سالِ اول انقلاب، اوج کشته شدن زندانیان در زیر فشارهای هولناک ناشی از انواع و اقسام شکنجه‌های روحی و جسمی بود. آن‌دسته از متهمین هم که سخت‌جان‌تر بودند، غالباً به‌دلیل نگه‌داریِ درازمدت در سلول‌های انفرادی، بی‌خوابی‌های طولانی، پخش صداهای اوهام برانگیز در تاریکی شب، مصرف داروهای روان‌گردان و محرومیت مطلق از معاشرت و ملاقات با دیگران حتی با بازجو و نگهبان؛ دچار انواع امراض و توهمات روانی می‌شدند تا پس از آزادی احتمالی، به عناصری خنثی و بی‌خطر برای نظام بدل گردند.

از حوالی سال ۱۳۷۷ به‌بعد و افشاء قتل‌های زنجیره‌ای، اندکی فضای خونبار و خشن حاکم بر عملکرد سرویس‌ها تلطیف شد و تا زمان انتصاب حیدر مصلحی در رأس وزارت اطلاعاتِ دولت محمود احمدی‌نژاد و حسین طائب در سِمتِ رئیس سازمان اطلاعات سپاه، این وضعیت کم‌وبیش ادامه داشت. اما با تشدید نارضایتی‌ها و اثبات بیش از پیشِ ناتوانی حاکمیت در پاسخگویی به نیازهای متنوع مردم و آبادانی کشور، امروزه شدیدتر از گذشته اما محتاط‌تر و با انکار و نفی هر نوع کشتار و تجاوز،

روالِ خونبار جاری سنوات گذشته، تکرار می‌شود.

در قضیه دستگیری بیش از ده‌هزار نفر از معترضین به افزایش قیمت بنزین در آبان ۱۳۹۸ و نیز بازداشت بی سابقه نزدیک به صدهزار نفر در جنبش مهسا؛ شدت خشونت‌های کلامی و فیزیکی نسبت به بازداشت‌شدگان، بار دیگر تداعی‌کننده عملکرد دو دهه اول انقلاب شد و اینک این خشونت به صورتی بی‌پرده، به بخشی غیر قابل انفکاک از رویه‌های جاری نظام تبدیل شده است که افشای قتل غم‌انگیز خانم نیکا شاه‌کرمی، یکی از صدها شواهدی است که بر این مدعا، صحه می‌گذارد.

هر جایی در دنیا، که نظام اسلامی جای پایی برای خود باز می‌کند، «جهان‌شمول‌بودن اوامر ولیِ مطلق و تسلط خدادادی او بر جان و مال آدمیان »[1]؛ به عوامل نظامی و اطلاعاتی این رخصت را می‌دهد که برای «توسعهٔ عمق استراتژیک نظام» ، جز به «مصلحت اسلامِ ناب[2]و بقای حکومت» نیندیشند و عالم و آدم را که متعلق به خداوند است و در یک فرایند منتهی به سلسله مراتب، در حیطه تسلط ولی فقیه قرار گرفته است در راه تحقق اهداف الهی به کار گیرند.

امروزه، حیطه عملیاتی سرویس‌های اطلاعاتی ایران در کشورهای همجوار و حتی دوردست، بسیار قابل توجه است و اهداف تعریف شده، با شدت پیگیری و دنبال می‌شوند.

در آن کشورها، ایرانیانِ مقیم کنترل و ضمن تلاش برای ایجاد تعامل با سرویس اطلاعاتی کشور هدف، با نفوذ مناسب در پلیس آن مملکت و پرداخت رشوه‌های قابل توجه، همواره تلاش می‌شود آن عده‌ای که قصد اخذ پناهندگی مورددار از مبادی بین‌المللی وابسته به سازمان ملل را دارند و یا دست به اعمال تبلیغی بر علیه نظام مقدس می‌زنند شناسایی گردند و در صورت امکان ترتیب اعاده سوژه‌های مورد نظر جهت برخوردهای قضایی و امنیتی و یا حذف فیزیکی آنها در همان محل فراهم شود.

نگرش ویژه و بی‌نظیرجمهوری‌اسلامی در تصویب و اجرای کلیه طرح‌ها، لوایح،

---

[1] مستند به آیات قران که در پاورقیهای قبل توضیح داده شده است.

[2]-**"این نگاه وسیع فرامرزی، این امتداد عمق راهبردی، گاهی اوقات از واجب‌ترین واجبات کشور هم لازم‌تر است که مورد توجه قرار بگیرد."** (آیت‌الله خامنه‌ای،دیدار با فرماندهان سپاه، ۱۰مهر۱۳۹۸)

مصوبات و آئین‌نامه‌های اجرایی؛ عبور دادن آنها از مجرای نوعی شورای نگهبانِ مخفی است که در اندیشهٔ‌کاملا امنیتی نظام مستتر است.

به‌عبارتی، وقتی ذهن آیت‌الله خامنه‌ای، صرفاً درگیرِ حفظ نظام به‌هر قیمتی و مملو از وجودِ «توطئه، دشمن، نفوذ، جنگ نرم و فتنه» باشد و هر سخن و یا عملی را در داخل و خارجِ کشور در راستای تهدیدی برای از دست رفتن قدرت ارزیابی نماید، طبیعی است که اجزاء و ارکان حاکمیت، تمامی طرح‌ها و مصوبات را بدون عیارسنجی علمی و یا اقتصادی، فقط با نگرشی مبتنی بر سوءظن و بدبینیِ امنیتی تایید و یا مردود اعلام نمایند.

سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتیِ پیشتاز در عرصهٔ کنترل و سرکوب مردم؛ مانند اغلب مراکز حساس جمهوری‌اسلامی، که مبنای اعطاء مسئولیت‌های عالی؛ وفاداری و سرسپردگی فرد به آیت‌الله خامنه‌ای و نه تخصص و تجارب مرتبط است همواره توسط کسانی اداره شده که در بدو ورود؛ الفبای کار اطلاعاتی را هم به‌صورت کلاسیک نیاموخته بودند و هیچ مقام اطلاعاتی در ساختار نظام فقهی جز تهیهٔ ابزار مدرن با منابع مالی متعلق به مردم و کشور، قادر به گسترش و ارتقاء نیروی انسانی ممتاز، نخبه و کارکُشته که قابل قیاس با مستخدمین سرویس‌های اطلاعاتی پیشرو دنیا باشند نبوده است.

حجت‌الاسلام محمود علوی، وزیر اطلاعات دولت حسن روحانی، در یک برنامه تلویزیونی در فروردین ۱۳۹۶در خصوص مذاکرات آقای روحانی با او برای تصدی وزارت اطلاعات بیان داشت:

"آقای روحانی گفت: من میخوام زحمت وزارت اطلاعات رو به شما بدم.

گفتم: آخه آقای دکتر روحانی با چه سابقه‌ای؟، شما اگه بگی وزارت کشور، من این آشنایی‌ها رو دارم، وزارت ارشاد بگید من ۹ سال که سرباز مقام معظم رهبری و نماینده ایشون در ارتش بودم کارهای فرهنگی کردم خودم از بچه‌گی ۸-۷ سالم بود کارهای عکاسی کردم... بعدِ ۱۸ سالگی من بازیگرِ عرض کنم خدمتتون؛ تئاتر شدم؛ بیشترهم نقش‌های سعی می‌کردم کُمِدی اینا بازی کنم... .

ایشون گفت فلانی می‌دونم... اما من الان برای وزارت اطلاعات یه نیرویی

میخوام هم مورد قبول مقام معظم رهبری باشه و هم مورد اعتماد من باشه و شما رو دارم.

بعد یه مقداری باز من مقاومت کردم.

گفت از چه می‌ترسی؟ از خدا بخواه کمکت می‌کنه.

گفتم آخه خدا، از تو حرکت از خدا برکت، آورده می‌خواد. من با چه آورده‌ای؟ دیدم آقای دکتر با یه حالت عجیبی که منو منقلب کرد گفت: علوی! تو آورده نداری؟! تو پسر فاطمه زهرا؛ از مادرت کمک بخوای؛ بچه‌شونو رها میکنن؛ تنها میذارن؟!

اصلا اینو گفت یه لرزه بر بدنم افتاد. بغض گلومو گرفت. اشک تو چشمم جمع شد؛ گفتم: آقای دکتر! حالا که اسم مادرم زهرا رو آوردی چشم.

اولین قدمی هم که بعد از رأی اعتماد توی محوطه وزارت گذاشتم تمام وجودم رو جمع کردم و گفتم یا زهرا..."[١]

به طور کلی، ساختار و شاکله جمهوری اسلامی، طوری بنیان نهاده شده‌است که اصولاً نقدِ درون تشکیلاتی، به‌مثابه دخالت در امور خدایگان تلقی و افراد، تحت عنوان عناصر ناراضی و نامطلوب منکوب می‌گردند و این رویه، روش جاری در بین تمامی اجزای جامعه اطلاعاتی جمهوری‌اسلامی است که عنصر اطلاعاتی باید با شستشوی مغزی به‌مرتبه‌ای از فرمانبرداری برسد که قدرت تجزیه‌وتحلیلِ اوامر صادره را از کف بدهد و «قربتاً الی الله» بدون اهمیت دادن به نتیجه، فقط به اجرای فرامین مقدس توجه نماید.

نتیجهٔ این سیاست، در کنارِ بی‌اعتمادی سرویس‌ها نسبت به‌هم و دخالت در حوزه‌های کاری یک‌دیگر و فقدان یک نهاد هوشمندِ هماهنگ‌کننده که اعضای جامعه اطلاعاتی از او حرف‌شنوی داشته باشند، اوضاع را به‌جایی رسانده است که «سازمان‌های جاسوسیِ حریف»، از سال ١٣٨٨ به بعد که سازمان اطلاعات سپاه به‌وجود آمد، به‌راحتی در پایتخت جمهوری‌اسلامی ضمن ترور موفق عناصر موثر در

---

[١] مصاحبه تلویزیونی با شبکه اصفهان، پخش شده از شبکه چهار سیما، ١٣٩۶/٠١/٠۶

صنعت هسته‌ای، توانستند «مردِ شماره ۲ القاعده» را نیز در تهران به قتل برسانند و ضمن ردگیری مراکز پنهان اتمی و افشاء آن مکان‌ها، مدعی سرقت هزاران سند و فایل بایگانی شده مربوط به فعالیت‌های هسته‌ای نظام اسلامی شوند. ۲

در پی انجام هر عملیات ترور یا بمب‌گذاری در داخل کشور، سیستم امنیتی حاکمیت به‌منظور «آبروداری» و به‌حداقل‌رساندن فشارهای مقامات عالی و «فریب و اقناع افکار عمومی»، مبادرت به رصد و گزینش «واجد شرایط‌ترین افراد» که در سوابقشان ترددهای گاه‌به‌گاه به خارج از کشور هم باشد می‌نمایند تا ضمن دستگیری و «مراحل اخذ اعتراف»، آنان را به‌عنوان تروریستِ اجیر شدهٔ «سیا و موساد» به چوبهٔ دار بسپارند.

حتی آن‌جایی‌که حاکمیت برای ابراز وجود؛ به فعالیت اطلاعاتی در کشورهای پیشرفته اروپایی و یا امریکا دست می‌زند؛ ذهنِ رشد نیافته مدیران و برنامه‌ریزان اطلاعات، الگوی رفتاری خود در عراق و افغانستان را سرلوحه کار خود قرار می دهد و فقط پس از لو رفتن، خنثی‌شدن و دستگیریِ عناصر مستقر در «ایستگاه اطلاعاتی» آن کشورهاست که متوجه تفاوت افغانستان و عراق با فرانسه و آلمان و امریکا می‌شوند!

خودسانسوری، نبودِ خلاقیت و راضی شدن به اجرای دستوراتِ خلق‌الساعه فقط مختص نیروهای وابسته به سرویس‌ها نیستند.

نمایندگان مجلس شورای اسلامی، خبرگان رهبری، اعضای شورای نگهبان،

---

[1] «روزنامه نیویورک تایمز، ۱۳ نوامبر ۲۰۲۰». (بنا برگزارش این روزنامه، عبدالله احمد عبدالله معروف به ابومحمد المصری، به همراه دخترش مریم، که همسر حمزه؛ پسر اسامه بن لادن بود، در تاریخ هفتم آگوست ۲۰۲۰، در تهران توسط دو نفر راکب موتورسیکلت ترور شدند.)

رسانه های جمهوری‌اسلامی، مدعی شدند فرد کشته شده، حبیب داود؛ با تابعیت لبنانی، استاد تاریخ بوده و دخترش مریم نیز ۲۷ ساله بوده است. (اما نیویورک تایمز نوشته است فردی به نام حبیب داود، در کار نبوده و چنین استادِ تاریخی در لبنان وجود ندارد!)

[2] بنیامین نتانیاهو، نخست وزیر اسرائیل در شهریور ۱۳۹۷ در سازمان ملل ضمن نشان دادن عکسی از یک سوله بزرگ در روستای تورقوزآباد در منطقه کهریزک، مدعی انباشت هزاران سند از فعالیتهای هسته‌ای جمهوری اسلامی در آنجا شد و با به نمایش گذاشتن عکسهای دیگری، گفت که عوامل اسرائیل به آن اسناد دست یافته‌اند!

وزرای عضو دولت، اعضای مجمع تشخیص مصلحت نظام، قضات دادگاههای انقلاب و دادسراهای امنیتی، شورای عالی امنیت ملی و منصوبینِ فراوانِ شاغل در شوراهای بی بازده و پرهزینه‌ای مانند شورای عالی فضای مجازی، شورای عالی انقلاب فرهنگی، شورای نظارت بر صداوسیما، انواع شوراهای فقهی، شورای عالی حوزه‌های علمیه و دهها موسسه و نهاد و سازمان دیگر که همه ساله در ردیفهای بودجه کشور، هزاران میلیارد تومان را به خود اختصاص می‌دهند، کوچکترین نقشی در ارتقاء و به روزسازی سازمانهای متبوعه خود ندارند و فقط ارتزاق و دریافت حقوق و مزایای هنگفت، پیوند دهنده آنها با اماکن محل اشتغال است.

آنها در طول سال، گوش به زنگ، در انتظار سخنان و دستورات رهبر انقلاب می‌نشینند و سپس می‌کوشند «در راستای اجرای منویات معظم له»، گوی سبقت از هم‌دیگر بربایند و با صدور بخشنامه و برپایی سمینار و کنفرانس در فواید و راهگشا بودن بیانات ولی فقیه اهتمام ورزند!

فقدان هوشمندی در فضایی عاری از نخبگان و نایاب بودن تفکرات و رفتارهای حاکی از نبوغ؛ به حدی است که آقای محمد مخبر، در سال ۱۳۹۹ زمانی که ریاست «ستاد اجرایی فرمان حضرت امام» را برعهده داشت و سال بعد؛ معاون اول «دولت مستعجلِ»[1] آقای رئیسی شد؛ در ذکر خاطره‌ای از رفتار آیت‌الله خمینی در روزی که در حال استراحت بوده، آن را به مثابه نوعی عمل خارق‌العاده و «مدیریت زمان» توصیف نموده است:

"مدیریت زمان. آقای رحیمیان من دیدم نقل کرده بود می‌گفت فروردین ۶۸ من رفتم خدمت امام بعد از نماز مغرب و عشاء، دیدم امام به پشت خوابیده رو تخت؛ چند تا کار داره می‌کنه؛ یک، تلویزیونه روشن کرده منتها صداشه بسته داره نگاش می‌کنه. رادیو رو باز کرده اون چیزی که می‌خواد داره گوش میده. با تسبیحش در حقیقت داره تعقیبات نماز عشاء رو انجام می‌ده با پاش داره ورزش

---

[1] «دولت مستعجل»، اصطلاحی برگرفته از یکی از غزلیات دیوان حافظ است، که به معنی دولت زودگذر و شتاب‌زده است.

می‌کنه. خداوکیلی اینا را ببینید... ما هر کدومشون، یکیشو می‌تونیم انجام بدیم!»[۱]

سرویس‌های اطلاعاتی، همان‌گونه که پیشتر، اشاره کردیم به‌دلیل «احساس تکلیف» و عدم اعتناء به شیوه‌های معقول، متاسفانه در برخورد با ناآرامی‌ها و شورش‌های داخلی، وقعی به اصول پذیرفته‌شده جهانی ندارند و در مواردی از آمبولانس‌های پیشرفته‌ای که در اختیار دارند در جهت دستگیری و ربایش تظاهرکنندگان بهره می‌گیرند. این آمبولانس‌ها که در روزهای عادی جهت عبور از ترافیکهای سنگین و یا انجام شنود زنده در محلات و یا حمل متهمین و زندانیان استفاده می‌شود در اعتراضات، صرفاً با یک برانکارد و حداقل امکانات اورژانسیِ دیگر تجهیز و ضمن تهیه عکس و فیلم از مردم، نفرات شاخص را پس از «مجروح ساختن هدفمند» با آمبولانس انتقال می‌دهند!

عوامل اطلاعاتی جمهوری‌اسلامی در «جنگ بوسنی» نیز، در پوشش پرسنل «هلال‌احمرِ»، امور طلاعاتی مورد علاقه خود را پیش می‌بردند.

دیگر اجزاء جامعه اطلاعاتی، «سازمان حفاظت اطلاعات وزارت دفاع» و «دفتر سیاستگذاری و نظارت راهبردی حفاظت اطلاعات نیروهای مسلح» (یا همان حفاظت اطلاعات فرماندهی کل قوا) هستند که قریب به‌اتفاق عناصر این دو نهاد را عوامل سپاه پاسداران تشکیل داده‌اند.

این دو عضو جامعه اطلاعاتی، مانند سایر اعضاء، در زیرِ سایهٔ سنگین ولایت، مجال رشد و بالندگی نیافته و تصمیماتِ غیرعلمی اما ظاهرا مبتنی بر شرع که از رأس هرم قدرت در کشور به سرویس‌ها ابلاغ می‌شود، عقب‌افتادگی‌هایی جدی را در حوزه نخبه‌پروری و نبوغ اطلاعاتی نسبت به ساختارهای مشابه در دنیای مدرن برای آنان ایجاد کرده است.

در واقع، برخورداری یک کشور از منابع مالی مناسب، به تنهایی برای توسعه‌ای که منجر به کارآیی گردد کافی نیست چراکه محوریت یک فردِ مقدس که دارای

---

[۱] سخنرانی محمد مخبر «رئیس اجرایی ستاد فرمان حضرت امام»، ۱۳۹۹/۰۳/۱۳، در مرقد آیت‌الله خمینی، در مراسمی تحت عنوان «رزمایش برکت امام خمینی» با حضور رئیس قوه قضائیه، سید حسن خمینی و نیز تعدادی دیگر از مقامات لشکری و کشوری. («پایگاه اطلاع‌رسانی آستان مقدس امام خمینی»)

جایگاه الوهیت و تسلط شرعی بر دیگران می‌باشد و اصرار به کنترل نمودن همه چیز و تحمیل نظر در تمامی چارچوبها و جوانب را دارد نمی‌تواند رشد موزون، منظم، دور از فساد، مترقی و قابل به روز شدن را در یک قلمرویی که «تعبد بر تعقل» ارجح است، رقم بزند.

بنابراین، همه ساختارها و بخشهای گوناگون که در حیطه فرمانروایی مطلق «فرد» قرار دارند، با اختلافاتی اندک نسبت به یک‌دیگر توانایی بالندگی و رشد را پیدا می‌نمایند و نمی‌توان مدعی شد که یک یا چند ساختار، برخلاف سایر بخشها، به پیشرفت و ترقی دست یافته‌اند.

به همین خاطر، ادعاهایی مبنی بر پیشرفت‌های چشم‌گیر در زمینه‌های هوافضا، صنایع موشکی، ساخت پهپاد، انرژی هسته‌ای بیش از آنکه محصول قابلیتهای داخلی باشد متکی بر توافقات سرّی با کشورهایی چون چین، روسیه و کره شمالی می‌باشد و چون این تعاملات، مخفیانه صورت می‌پذیرد، و شناختی نسبت به جزئیات و چگونگی آن، در دسترس مردم نیست، حکومت به راحتی و استفاده از تبلیغات گسترده، آن حوزه‌ها را در کلاس جهانی به حساب می‌آورد و مدعی خودکفا بودن در آن زمینه ها می‌گردد.

این دستاوردها، تاکنون باعث تغییری در سطح رفاه عمومی نشده و قابلیت راستی‌آزمایی هم مانند «صنایع خوروسازی و یا سیستم بانک‌داری اسلامی» ندارد.

۲۱

صداوسیمای جمهوری‌اسلامی

برابر اصل ۱۱۰ قانون اساسی، عزل و نصب رییس سازمان صداوسیما با رهبر کشور است.

سوای اعضاء شورای نظارت بر صداوسیما که برابر اصل ۷۵ قانون اساسی متشکل از ۶نفر از نماینده‌گان قوای سه‌گانه کشور هستند و عملاً عملکردی خنثی دارند، تعیین «خط مشی کلی و سیاست‌گذاری‌های کلان در حوزه رسانه»، به عهده ولی فقیه است.[۱]

رادیو و تلویزیونِ حاکمیت، برابر منویات رهبر کشور در چند محور عمده اجرای نقش می‌نماید:

۱- برنامه‌ریزی گسترده و صرف هزینه‌های سرسام‌آور در راستای ایجاد و نشر «فرهنگ ولایی»، القاء «عصمت» نسبت به رهبر و ترسیم چهره‌ای قدوسی و ملکوتی از وی با پخش برنامه‌های مرتبط؛ از کانال‌های متعددِ دیداری و شنیداریِ انحصاری خود.

۲- تلاش در جهت صدور فرکانسی انقلاب با استفاده از شبکه‌های برون‌مرزی

---

[۱]-"اداره رسانه‌های گروهی **باید** تحت امر و اشراف ولی امر مسلمین باشد و در جهت خدمت به اسلام و مسلمین و نشر معارفِ ارزشمند الهی به‌کار گمارده شود و نیز در جهت پیشرفت فکری جامعه اسلامی و حل مشکلات آن و اتحاد مسلمانان و گسترش اخوت و برادری در میان مسلمین و امثال این‌گونه امور از آن استفاده شود." (آیت‌الله خامنه‌ای، رساله اجوبۀالاستفتائات، مبحث ولایت فقیه و حکم حاکم، پاسخ سوال ۶۰)

به‌منظور تاثیرگذاری در اذهان مردمِ دنیا با مرکزیت مسلمانان و به‌طور ویژه شیعیان جهان.

۳- بمباران تبلیغاتی با مصارف داخلی جهت «شکل‌دهی به افکار عمومی» و رسوب دادنِ تفکر مطلوب حاکمیت در نگرش ملت با توجه به تاکید رهبر کشور مبنی بر: **"باید قدرت تحلیل و فهم مردم را اصلاح کرد."**[۱]

۴- زمینه‌سازی رسانه‌ای برای خدشه‌دار کردن حیثیت، اعتبار یا موجودیت یک فرد، یک گروه حزبیِ خاص یا یک طیفِ فکری به‌عنوان پیش درآمدِ انجام اقدامات اطلاعاتی، امنیتی و قضایی بر روی آنان و پخش اعترافات مورد تقاضای سرویس‌های اطلاعاتی.

۵- همکاری تنگاتنگ با سرویس‌های اطلاعاتی حکومت و در اختیار گذاردن امکانات پوششیِ عناصر اطلاعاتی در راه انجام ماموریت‌های محوله در داخل و یا خارج از کشور از قبیل صدور کارت خبرنگاری، قراردادن آرشیو تصاویر و نیز التزامِ «کارکنان مستعد» به همکاری با سرویس‌های اطلاعاتی در داخل و یا در ایامی که به ماموریت‌های برون مرزی اعزام می‌شوند.

۶- دعوت مکرر از نفراتی خاص تحت عناوین کارشناسان، تحلیل‌گران و یا اساتید دانشگاه برای حضور در برنامه‌های سیاسی، جامعه‌شناختی، روان‌شناسی، هنری و امثال آن؛ که قریب‌به‌اتفاق آنان از عناصر رسمی واجا، سپاه و یا همکاران خبری سرویس‌های اطلاعاتی کشور هستند. اساتیدی که بعضاً به امر تدریس در مراکز و دانشکده‌های آموزش اطلاعاتی حاکمیت اشتغال دارند و اغلب، اگرچه از حداقل صلاحیت‌های علمی و اخلاقی هم برخوردار نیستند اما با فشار حراست‌ها و توصیه اکید سرویس‌ها، در کرسی هیئت علمی دانشگاه‌ها نفوذ داده شده‌اند تا ضمن همکاری خبری با «جامعه اطلاعاتی»، در کنترل مطلوب‌تر فضای دانشگاه، اساتید و دانشجویان؛ به مرور جایگزین «اساتید مسئله‌دار» در جایگاههای تدریس و مدیریت دانشگاه شوند.

حضور پر رنگ عوامل اطلاعاتی در صداوسیما و برنامه‌سازی و یا سفارش ساخت

---

[۱]- آیت‌الله خامنه‌ای، ۱۳۷۵/۹/۵، دیدار مردمی، به‌مناسبت میلاد حضرت علی.

برنامه و نظارت بر آن به‌حدی است که معاونت سیاسی و بخش‌های خبری، کاملاً قلمرو شخصی آنان محسوب می‌گردد و از انتخاب خبرنگاران تا تعیین کمیت و کیفیت اخبار توسط آنها صورت می‌پذیرد. تصمیم برای پخش یک برنامه و یا توقیف آن، خارج از اراده ریاست صداوسیما که منصوب مستقیم رهبر است می‌باشد.

در زمان ریاستِ آقایان، علی لاریجانی و عزت‌الله ضرغامی بر رادیو و تلویزیون؛ واجا و سایر سرویس‌های اطلاعاتی وابسته به سپاه و ناجا از هم‌فکری و دیدگاه‌های امنیتی این دو نفر که از پایگاه مناسب شخصیتی در بیت رهبر برخوردار بودند و خودرا صاحب‌نظر در کارِ رسانه می‌دانستند، در تنظیم اهداف خبری مبتنی بر فضاسازی و جنگ روانی استفاده می‌کردند.

علی لاریجانی که به واسطهٔ عنایات و کمک‌های مادی پدرش (میرزا هاشم آملی) به رهبر؛ قبل از انقلاب، به همراه برادرانش تا این اواخر مورد لطف آیت‌الله خامنه‌ای بود، در زمان ریاست‌جمهوری آقای خاتمی، عملاً حراست صداوسیما و معاونت سیاسی سازمان را خود هدایت می‌کرد تا در یک تعامل تنگاتنگ و مستقیم با سرویس‌ها و با توجه‌به بروز «فتنه جدید»، بتواند اثرات مخرب انتخاب خاتمی بر دین مردم و افکار آنها را خنثی نماید.

عزت‌الله ضرغامی نیز که خویش را دارای توانایی «اجتهاد رسانه‌ای» [1] می‌دانست، در جلساتِ هماهنگی با عناصر اطلاعاتی، گویِ‌سبقت از آنان می‌ربود و با طرح پیشنهاداتی مانند «آتش زدن عکس امام» و فیلمبرداری از آن و یا همکاری در انجام اعمالی برنامه‌ریزی شده توسط عناصر اطلاعاتی در روز «عاشورای سال ۱۳۸۸» که ناآرامی‌های خیابانی بروز کرده بود؛ به یک تئوریسینِ مقبول که ایده‌های انقلابی‌اش پیش درآمد دستگیری‌ها، پخش اعترافات تلویزیونی و کشتار معترضین بود، تبدیل شده بود.

صداوسیما، بدون شک بی‌نظیرترین قلمرو جغرافیایی کشور از حیث تفوقِ

[1] "من همیشه معتقد به اجتهاد رسانه‌ای بودم و معتقدم در رسانه ملی مدیر باید چارچوب را بشناسد و اجتهاد کند. گاهی اوقات؛ جز رئیس سازمان صداوسیما هیچکس شرعی بودن یا نبودن یک اقدام را نمی‌داند!" (۱۳۹۴/۰۱/۰۵ «هفته نامه مثلت»، ویژه برنامه نوروزی)

ریاکاری و دوگانه‌سازیِ شخصیتِ کارکنان خود است. آنها در خارج از سازمان؛ دارای یک «منِ» شخصیتی و به‌محض حضور در محل کار، به هویتی جدید بدل می‌گردند. زن و مرد در آن‌جا، ناچار به‌تن‌دادن به «اختلال دو قطبی» هستند و این تضاد، خصوصاً در برنامه‌های مناسبتی (انقلابی یا مذهبی)، با کلمات و اداهای ساختگی مجریان که با شیدایی و شعف یا اشک و چهرهای مغموم همراه است، نمود بیشتری پیدا میکند.

در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۳۸۸، که صداوسیما به‌صورتی تمام‌قد از محمود احمدی‌نژاد حمایت می‌کرد؛ نتیجهٔ شمارش آراء صندوقِ مستقر در داخل مجموعه صداوسیما که مختص کارکنان سازمان بود با اختلافی فاحش به نفع میرحسین موسوی تمام شد و آقای ضرغامی پس از رویت[۱] صورتجلسه شمارش آراء ضمن ابراز ناراحتی شدید، به عوامل حراست تاکید بسیار نمودند تا ضمن محرمانه ماندن موضوع، تلاش شود تا کارکنان طرفدار موسوی شناسایی و نتیجه اعلام شود.

اهمیت این رسانهٔ انحصاری که به تبعیت از منویات رهبر، نشانه ای از دلبستگی به کشور، مردم و ملیت از خود بروز نمی‌دهد و خویش را «رسانهٔ ملی» می‌نامد، برای حاکمیت به‌حدی است که در دستورالعمل‌های امنیتی و حفاظتی، هم‌سنگِ مراکزی مانند پادگان‌های مهم نظامی و یا سازمان انرژی اتمی دیده شده است و هرگونه تلاشِ مردمی در هنگام بروز ناآرامی‌ها برای ورود و تصرف آن، می‌بایستی بدون معطل ماندن برای وصول دستورات جدید از «شورای امنیت کشور» و یا «شورای عالی امنیت ملی»، به‌شدت سرکوب گردد. از این روست که حراست و انتظامات سازمان از معدود حراست‌هایی است که انبار تسلیحاتی اختصاصی برای واکنشِ سریع به رخدادهای احتمالی دارد.

از زمستان ۱۳۹۷ حراست این سازمان، به «مرکز صیانت و حفاظت سازمان صداوسیما» تغییر نام یافت. اختصاص واژه «حفاظت» که دارای بار و مفهوم اطلاعاتی

---

[۱] "در صداوسیمای ما؛ از ۸۰۰ رأی که به صندوق ریخته شده‌بود، ۷۵۰ رأی برای آقای موسوی بود... لذا در این مسیر؛ از کسانی آسیب خوردیم که از جنس انقلاب نیستند اما شعار انقلابی می‌دهند." (علیرضا زاکانی، نمایندهٔ سابق مجلس شورای اسلامی و شهردار فعلی تهران، اول آذر ۱۳۸۸، سخنرانی در دانشگاه امام صادق، «خبرگزاری ایسنا»)

است، ورود به عرصه جدیدی از فعالیت‌های نوین توسط این حراست در راستای بسط حیطه اختیارات و نظارت‌ها و گسترش بیش از بیشِ تعامل با سایر اعضاء جامعه اطلاعاتی جمهوری‌اسلامی می‌باشد. همکاری‌های نوینی که نتیجه آن، تخصیص صداوسیما به‌عنوان «ارگان رسمیِ رادیو-تلویزیونی جامعه اطلاعاتی» خواهد بود. ضمن آن‌که این تغییر نام، در پی انتصاب «حمیدرضا رهبری‌فر» به ریاست «مرکز صیانت و حفاظت سازمان» رخ داد. فردی که، سرلشگر جعفری فرمانده وقت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی؛ سابق بر این، او را به‌عنوان «فرماندهٔ دفاعی حضرت ولی عصر قرارگاه ثارالله تهران بزرگ» در شهریور ۱۳۹۶ منصوب نموده بود.

انتخاب رئیس حراست صداوسیما، غالباً از بین مدیران عالی و پرسابقه سرویس‌های اطاعاتی نظام و به‌طور معمول از عناصر واجا و سپاه و یا افرادی که متعهد به همکاری تنگاتنگ با «جامعه اطلاعاتی» باشند صورت می‌پذیرد و به دلیل اهمیت جایگاه آن، از معدود حراست‌هایی است که توافق بر سر فردِ مناسب برای تصدی آن، منوط به نظر مساعد دفتر امنیتی بیت رهبر و سرویس‌های مخفی متنفذ می‌باشد و موافقت یا عدم رضایت رئیس صداوسیما خصوصا روسایی که فاقد نفوذ و جذبه شخصیتی در نزد مراکز اطلاعاتی باشند، فاقد هر گونه تاثیری بر انتصاب مذکور است. اگرچه در ظاهر؛ انتخاب، پیشنهاد و حکم انتصابِ رئیس حراست، توسط ریاست سازمان صداوسیما صادر می‌شود!

۲۲

نظام از درون

اکنون که دهه پنجم از حیات انقلاب اسلامی، در حال طی شدن است، نظام برخلافِ دهه اول که از حداکثر استحکام در بطن و ظاهر برخوردار بود، به‌شدت دچار تناقضات و تضادهای ساختاری و اجرایی شده است.

مردمِ ساده‌دلی که اکثریتِ آنان همواره بدون تفکرات عمیق در چرایی و چگونگی موضوعات، رفتارهایی از خود بروز می‌داده‌اند که حاکمیت؛ مقبولیت مردمی را از آن استخراج می‌کرد و با تبلیغات گسترده، خویش را مستظهر به پشتیبانی ملت می‌دانست، به پاس آن‌همه ایثار و فداکاری برای تحقق انقلاب، در جنگ و تحریم‌ها، شرکت در راهپیمایی‌ها که حیثیت نظام به آن مرتبط بود، حضور در پای صندوق‌های رأی که دستمایهٔ فخرفروشی رژیم اسلامی برای مردمی نشان دادن خود است؛ اینک در ورطه‌های عمیقی از مشکلات و محدودیت‌های سیاسی و اقتصادی گرفتار شده‌اند.

تورم کمرشکن برای غالب مردم، بیکاری، فقر گسترده، فقدان آزادی‌های قانونی و پذیرفته‌شده و وجود یک حکومت پلیسی و امنیتی؛ آنان را از هرزمان دیگری بیشتر سرخورده و مستأصل نموده است.

خلاء امنیت اجتماعی و روانی حاکم بر جامعه، خانواده‌ها را همیشه در ناامنی و اضطراب و احساس ناشی از آن قرار داده است. ترس از سرقت اموال و مایملک، نگرانی از بروز اتفاقات ناگوار برای فرزندان به‌سبب شیوع و رشد انواع ناهنجاری‌ها، وجود حدود ۱۸ میلیون پرونده قضاییِ مفتوح در دادگاه‌های کشور به‌صورت سالانه، عجز

حاکمیت از به‌وجود آوردن یک سیستم قضایی پیشرفته و کارآزموده و ایجاد یک پلیس توانا و قانون‌مدار، سیاست‌های افراطی و نادرست در زمینه مسائل و مشکلات اجتماعی، نبود شادی و نشاط همگانی و بروز افسردگی‌های روزافزون و امراض روحی‌و روانی به‌ویژه در میان نسل جوان؛ تمایلات آنها را به انجام انواع بِزه و رفتارهای قانون‌شکنانه سوق داده است.

اعتیاد و گرایش به مواد مخدر که به‌صورتی باورنکردنی در بین نوجوانان و دانش‌آموزان، حتی در سنین زیر ۱۵سال هم رایج شده است در کنار عدم برنامه‌ریزی نظام ولایی برای مواجهه صحیح با تمایلات و گرایشهای جنسی، به بروز لجام گسیخته رفتارهای پرخطر جنسی منجر و سلامت روح و جسم نسل جوان را در معرض تهدیدات جدی قرار داده است.

البته حاکمیت اسلامی، همواره دین‌گریزی نسل جوان، وجود اعتیاد گسترده در بین آنان و عدم پایبندی آنها به خویشتن‌داری جنسی را تکذیب و در خصوص جرایمِ شایع و حتی جنایت‌های به‌شدت تکان‌دهنده و هولناک و یا تجاوزات به محارم؛ قائل به یک حد متعارف و معقول که از استانداردهای جهانی هم پایین‌تر است می‌باشد، و چون در این زمینه‌ها آماری ارائه نمی‌شود و روزنامه‌ها و خبرنگاران هم نه امکان دسترسی و نه اجازه انتشار اخبار اکتسابی در این زمینه‌ها را دارند، بنابراین، این مقوله نیز به سانِ سایر ظاهرسازی‌ها که «حفظ وجههٔ نظام» مرتبط با آنهاست، الزاماً باید در پسِ پرده استتار باقی بماند.

در واقع حکومت، همان‌گونه که تورم واقعی، نارضایتی‌های گسترده مردمی و نرخ بالای بیکاری را همواره منکر است، آسیبهای اجتماعی را نیز چندان به رسمیت نمی‌شناسد و معتقد است «نسل جوان همانهایی هستند که در مراسم اعتکاف، نماز عید فطر و یا راهپیمایی اربعین حاضر می شوند!»

ناامیدی و نگرانی دائمی مردم و والدین و نبود یک چشم انداز برای آینده‌ای روشن که تامین‌کننده اشتغال، ازدواج، تامین مسکن و برخورداری از سطح معقولی از رفاه اجتماعی برای فرزندانشان باشد، بروز یک پریشانی و سردرگمی مستمر را برایشان ایجاد کرده است.

اما این گرفتاریها و مصائب مادی، فقط شامل مردم طبقات پائین و متوسط است که نود درصد جمعیت کشور را شکل داده‌اند و در پوشش یارانه‌های اندک و قطره‌چکان دولت در «نُه دهک» تقسیم بندی شده‌اند چراکه مسئولین خُرد و کلان نظام اسلامی، دغدغه های خاص خود را دارند.

آنان، منافع حاصل از درهم ریختگی اوضاع اقتصادی را، با دسترسی مناسب به انواع رانتها و فرصتهای طلایی، به سمت خود جذب و علیرغم شعارهای مردم پسند، با اقدامات عملی خود، مُجدانه در حفظ وضع موجود می‌کوشند.

این جماعت، که غم معیشت و دلواپسی‌های مادی را با سالها حضور در پست‌های مختلف دولتی یا حاکمیتی، از سر گذرانده‌اند و اندوخته‌های لازم را گردآوری نموده‌اند، در این مقطع، بیشتر به ارتقاء در سطوح قدرت می‌اندیشند و با مدح و تمجید مداوم نسبت به مقام ولایت، در اندیشه ترقی به مدارج عالی‌تر هستند.

اما، پیوند و یگانگیِ ظاهری در میان طیف حاکمی که خود را «اصول‌گرا، ذوب‌شده در ولایت» و «ریزه‌خوارِ سفره زعامت» قلمداد می‌کنند؛ پوشالی و بسیار شکننده است.

بدبینی و سوءظن آنان نسبت به یک‌دیگر و اتصال و ارتباط اغلب آنها با سرویس‌های اطلاعاتی به‌عنوان عناصرِ «خبرچین»، رفتارهای متقابلشان را در فضایی پر از تردید و بی‌اعتمادی تنظیم کرده است.

مدح رهبر و شورای نگهبان موضوع فوق‌العاده مهمی است که همانند وجوب انجام نمازهای پنج‌گانه، بایستی در برنامه‌های کاری و روزانه گنجانده شود و غفلت از آن، به‌مثابه سبقتِ سایر برادران دینی در اعلام وفاداری مکرر و تجدید بیعتِ دمادم با امامِ حاضر و شورایِ ناظر است.

رقابت شدید در اظهار سرسپردگی و نمایشِ صحتِ حرکت در صراط ولایی؛ آمادگیِ بالقوۀ فراوانی را برای ایجاد درگیری در میان آنان ایجاد کرده است. کوچک‌ترین اقدام تقنینی، اجرایی یا قضایی که خوشایند سایر «متحدان ولایت‌مدار» نباشد؛ به جنجالِ رسانه‌ای، حرکت‌های به ظاهر خودجوشِ مردمی و افشاء وابستگی‌ها به سرویس‌های جاسوسیِ غرب و فحاشی به یک‌دیگر منجر می‌گردد.

سپس؛ هر چند وقت یک‌بار؛ همگی از سر «خضوع و اخوت» به محضر «امام خامنه‌ای» مُشَرَف و در فضایی که از سوی صداوسیما ، «مملو از عطر اتحاد و یکدلی» خوانده می‌شود، فروتنانه به «ولیِ خویش» اقتداء و «نمازی انفرادی» اما به‌صورت «جماعت» به‌جای می‌آورند!

سینهٔ این مسئولینِ متشرع و خداترس، همگی «مخزن الاسرار» اعمال گذشته ۱
و حال سایر «برادران دینی» است.

در واقع، نزدیک به پنج دهه است، قبیله‌ای که تمام هستیِ کشور را به میراث برده‌اند و از یک صندلیِ قدرت به صندلی دیگر جابه‌جا می‌شوند و حتی ازدواج پسران و دخترانشان هم، صرفاً، درون‌قبیله‌ایست، در حالی‌که از تمامی اعمال؛ و گذشته و حال هم‌دیگر به خوبی مطلع هستند ، با ادعای فرمانبری از «ولی امر[2] مسلمین جهان» و حمایتهای متقابل «ولی امر» از ایشان، با برخورداری از مصونیت‌هایی قضایی، کشور را عرصه تصمیمات چالش برانگیز خود نموده و افکار عمومی جهانیان را به سوء تعبیر از ایران و ایرانی سوق داده و سایر دولتهای دنیا را به آوردگاه تخاصم با میهن و ملت کشانده‌اند و در عین حال خود و بستگانشان از هر گونه تبعات ناشی از عملکردشان، دور مانده‌اند.

از آنجایی‌که نفاق و ریاکاری و دوشخصیتی یا چندشخصیتی‌بودنِ مسئولین نظام، با اتخاذ تصمیم‌های سیاسی و بروز عملکردهای متضاد در رفتار و عمل، به ملت نیز قابل سرایت است، مردم در یک طیف دهها میلیونی، دچار حیرانی و سرگشتگیِ ناشی از این همه تناقض در سطوح حاکمیتی و اجتماعی شده‌اند.

---

[1]- جملهٔ معروف و تهدیدآمیز آیت‌الله صادق آملی لاریجانی پس از برکناری از سِمتِ رئیس قوه قضاییه کشورکه متعاقب دستگیری معاونت اجرایی او آقای اکبر طبری، به اتهامات سنگین مالی، خطاب به آیت الله محمد یزدی نوشت: "بنده سینه‌ام «**خزانه الاسرار**» اتهامات مجموعه‌ای از معاونان، قائم مقامان و آقازاده‌های مسئولان و شخصیتهاست... ." (آیت الله یزدی، اظهار داشته بود بود، آملی لاریجانی گفته اگر فلانی (طبری) را دستگیر کنند من به نجف می روم.) (رورنامه جهان صنعت ۲۷مرداد۱۳۹۸)

[2]- «ما حرف برای گفتن، بسیار داریم، این سینه پر است از مسائل فراوان، اما اینجا جای بازگو کردنش نیست!» (حسن روحانی، سال ۱۳۹۲، مناظرات انتخاباتی ریاست‌جمهوری، خطاب به سردار قالیباف شهردار اسبق تهران و رئیس فعلی مجلسِ شورای اسلامی)

از سویی حاکمیتِ دینی با شعارها و تبلیغاتِ تکراری و مستمر، مدعیِ وجود جامعه‌ای منطبق بر اصول متعالی مذهبی و برخورداریِ مردم از عالی‌ترین فرهنگ رفتاری و مبتنی بر تفکراسلامی است و از طرفی ادارات پلیس و دادگستری‌ها به‌صورت روزانه مملو از جمعیتی است که خدا و مقدسات و یا فرهنگ صحیح اسلامی در پرونده‌هایی که آنها را به‌عنوان شاکی یا متهم به دادگاه کشانده است، کوچکترین جایگاهی ندارد.

سردرگمیِ «مردم» و بروز رفتارهای متناقض با نیات و خواسته‌های قلبی آنان، نمودهای دیگری هم دارد که بارزترین آن در ظهور رفتارهای جمعی است.

برخی از آنان؛ در حالی‌که معترضند و از سیاست‌های غلط حاکمیت خشمگین هستند اگر در میان جمعیتی قرار گیرند که در حال استماع یک خطابه است، با شنیدن فریادِ «تکبیر» یکی از افراد حاضر که درواقع نوعی فراخوانِ فوری جهت تایید نقطه نظرات فردِ سخنران است، بدون این‌که مطمئن باشند محورهای اصلیِ صحبت و منظور او چیست، صرفاً در یک واکنشِ متاثر از قرار گرفتن در میان جمع، شروع به تکبیر گفتن می‌نمایند.

همین مردم وقتی با خبرنگاری میکروفن به‌دست و دوربین بر دوش مواجه می‌شوند، تحت تاثیرِ ضبط صدا و ثبت چهره خود و پخش آن در رادیو یا تلویزیون؛ نه از نیات یا طرز فکر واقعی، بلکه از خطِ سیری که خبرنگار صداوسیما برنحوه پاسخ‌گویی به سوال؛ برای او قبل از مصاحبه تعیین می‌کند پیروی می‌کنند.

ایرانیان که هم‌زمان با پذیرش اسلام به عنوان دینی که در سایه شمشیر مهاجمان عرب به سرزمینشان راه یافت؛ بخش اعظمی از رفتارها و عادات زشت و ناپسند نیروهای متجاوز را هم که در طی استیلای حدودا دویست ساله آنان، در فرهنگ اصیل و متمدنشان رسوخ کرده بود، به عاریه گرفته بودند؛ با وقوع انقلاب و شیوه‌های نوین حکومتداریِ روحانیت مبتنی بر تزویر و ریا، بر پیچیدگی‌های رفتاریشان افزوده شد و چونان پیکری که از سم هولناک یک افعی خطرناک در تب‌وتاب باشد دچار انشقاقی جدی در زمینهٔ هماهنگیِ ذهن با عمل در رفتارهای اجتماعی شدند.

مشیِ ناشی از دروغ، ریا، دین‌ابزاری، مال‌اندوزی، دشمن‌پنداری، سوءظن، تردید

و بدبینی شدید که حاصل قریب پنجاه‌سال حکومت روحانیت است به بخش قابل توجهی از مردم نیز سرایت کرده و آن‌چنان به ناهنجاری‌های روانی واجتماعی دامن زده که جامعه را در معرض فروپاشی نهایی و انحطاط کاملِ اخلاق قرار داده است.

خصایص مذکور در نظامات حاکمیتی و دولتی بسیار شایع‌تر از بخش‌های غیر مرتبط نمود و ظهور دارد. بر مبنای آنها، کارمند در محیط اداری الزاماً آن «شخصیتی» نیست که در یک محیط آزاد و یا حتی در داخل خانواده از خویش بروز می‌دهد.

یک حقوق بگیرِ نظام اسلامی، چنان‌چه خواهان ارتقاء اداری باشد، باید سبکِ آرایشِ مو، میزان ریش، نوع لباس یا حجاب، لحن ادبیاتِ گفتاری، نحوه دست دادن، شیوه سلام کردن، میزان تعامل با حراست و طریقه حضور در «مراسم عبادی سیاسی» محلِ کار را بر مبنای فاکتورهایی مخصوص تنظیم کند و لزوماً نیاز خاصی به نشان دادن لیاقت‌های شغلی، کارایی و تخصصِ خود ندارد!

شرکت در راهپیمایی‌های سیاسی، مانند سالگرد پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن و روز قدس، از آن حیث که دیده شدن فردِ کارمند توسط سایر همکاران، روسای مربوطه، مسئولین حراست و اعضاء بسیج ادارات، دارای اولویت خاصی است، انگیزه زیادی برای حضورِ «خودجوش» به آنان می‌دهد!

ثبت کد ملی افراد در سیستم رأی‌گیری و مُهر خوردن «شناسنامه‌ها» ، نگرانیِ بخشی از مردم را برای تبعات ناشی از عدم شرکت احتمالی در انتخابات، از حیث محرومیت‌های اجتماعی، ملحوظ شدن در مصاحبه‌ها و گزینش‌های استخدامی و یا تاثیرگذاری در محاسبات اداری رفع می‌کند!

نیروهای مسلح و اعضای جامعه اطلاعاتی هم از قاعدهٔ کلی که بر روحیات مردم مستولی است مستثنی نیستند.

ارتش؛ که از ابتدای انقلاب همیشه مورد سوءظن نظام اسلامی قرار دارد، از

---

[۱] از ابتدای انقلاب، تا قبل از برگزاری انتخابات مجلس در ۱۱ اسفند ۱۴۰۲، شناسنامه رای‌دهندگان مُهر می‌شد. (**"دیگر در انتخابات، شناسنامه مُهر زده نمی‌شود اما تمام اطلاعات و سابقه مربوط به فرد رای‌دهنده در پایگاه هویتی و اطلاعاتی سازمان درج و ثبت خواهد شد."**) «هاشم کارگر»، رئیس سازمان ثبت احوال، مصاحبه با باشگاه خبرنگاران جوان، ۱۴۰۲/۱۲/۰۸

اکثریت قابل توجهی از عناصری تشکیل شده است که از وضعیت موجود ناراضی بوده و از سیاست‌های آمیخته با تبعیضِ نظام اسلامی نسبت به ارتش[1] در مقایسه با سپاه منزجر و گله‌مندند.

اصولا ارتقاء پرسنل ارتش به درجات بالا و انتصاب در مشاغل عالی نیازمند گذراندن پیش‌نیازی مبنی بر تعریف و تمجیدِ دمادم از سپاه و اظهار ارادت به آن «برادرانِ هم‌رزم» است

در اصل ۱۵۳ قانون اساسی آمده است: «هرگونه قرارداد که موجب سلطهٔ بیگانه بر منابع طبیعی و اقتصادی، فرهنگ، **ارتش** و دیگر شئون کشور گردد ممنوع است.»

در این اصل به نیروهای مسلح دیگری مثل سپاه یا نیروی انتظامی اشاره نشده، چراکه ظنِ حاکمیت در خصوص تسلط بیگانگان، همیشه متوجه ارتش است!

اصل ۱۴۸ قانون اساسی می‌گوید: «هرنوع بهره‌برداری از وسایل و امکانات **ارتش** و استفاده شخصی از افراد آنها به‌صورت گماشته، راننده شخصی و نظایر آنها ممنوع است.»

اعتقادِ نظام به طاغوتی بودن ارتش و ارتشیان که از وسایل ارتش و نفرات انسانیِ آن در جهت منافع فردی استفاده می‌کنند، در این اصل مشهود است. در حالی‌که در نیروی انتظامی و سپاه پاسداران، استفادهٔ شخصی از امکانات و سربازانِ وظیفه امری رایج و مرسوم است اما این ارتش است که در قانون اساسی مورد خطاب قرار گرفته است!

«آخوند» برابر اصل ۱۴۴ قانون اساسی اعتقاد دارد؛ ارتش نه برای ملت و کشور بلکه «**باید**» «به اهداف انقلاب اسلامی مومن و در راه تحقق آن فداکار» و «**باید اسلامی**» باشد:

«ارتشِ جمهوری‌اسلامیِ ایران **باید** ارتشی اسلامی باشد که ارتشی مکتبی و مردمی است و باید افرادی شایسته را به خدمت بپذیرد که به اهداف انقلاب اسلامی

---

[1]- حاکمیت در تقسیم مشاغل نظامی در مسئولیت‌های کلیدی، تمامی مناصب حساس در ستاد کل نیروهای مسلح و وزارت دفاع را به عناصر سپاه پاسداران محول نموده است و همواره از بعدِ پایان جنگ ۸ساله نیز با تلاش‌های صداوسیما، سعی در کم‌رنگ نشان دادن نقش ارتش در آن دوران را دارد! کمتر بودن حقوق و مزایای ارتشیان نسبت به هم‌ردیفان خود در سپاه نیز از اعتراضات مدام ارتشیان به تبعیض مذکور است.

مومن و در راه تحقق آن فداکار باشند.»

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نیز در جامعه فعلی، علی‌رغم این‌که نور چشمِ حکومت و سوگلیِ روحانیتِ حاکم است اما از یک انسجام پایدار داخلی برخوردار نبوده و از آشفتگی‌های رایج در جامعه مصون نمانده‌اند.

نسل جدید سپاه که از انگیزه‌های اعتقادیِ بالای نسل اول و تا حدودی دوم جهت ورود به سپاه و خدمت در آن برخوردار نیستند، خسته و ملول از جوِ بسته پادگان‌ها و مملو از برنامه‌های آموزشی و فرهنگیِ یک‌نواخت که هدفش بارآوردن پرسنل ولایی است، از وفاداری مطلقی که نظام از آنان انتظار دارد فاصله دارند و تردیدهای ذهنیِ آنها در خصوص رفتار و اعمال حکومت، به‌مرور سطوح پایین و میانی این نیروی مسلح را دچار نوعی گسستِ اساسی با تفکرات تعبدی و محض سران سپاه نموده است.

کثرت برنامه‌های سیاسی و عقیدتی جهت حفظ بدنه بر صراط مستقیم و تشدید نظارت امنیتی بر پرسنل، از شاخصه‌های اصلی امروزین سپاه است. سپاهی که امروزه؛ با چالش جدی قلّت تعداد داوطلبین ورود به این نهاد و صلاحیت‌های مکتبی آنان مواجه است!

نیروی انتظامی هم که ناهمگون‌ترین نیروی پلیسی دنیا است، با امکاناتی محدود و نفراتی ناکافی، حجم بسیار بالایی از امور محوله را بایستی به سرانجام برساند.

نارضایتی گسترده و عمیق در لایه‌های پرسنلیِ این ارگان، آن‌را مستعدترین سازمانِ مسلح ایران برای فروپاشی درونی قرار داده است.

این نیرو در شرایطی‌که مردم به‌صورتی جدی و پیگیر، به اعتراضات خود نسبت به حکومت بپردازند، جزء اولین بخش‌های حاکمیتی خواهد بود که سوای معدودی از فرماندهان و عناصر خاصِ موجود در آن؛ با ملت اعلام همبستگی خواهد نمود.

در ادبیات حاکمیت، به وفاداران شاغل در تشکیلات امنیتی و انتظامی، اصطلاحاً افراد «سالم» می‌گویند که فقط به آنها می‌شود اعتماد نمود و مابقی، دلبستگی خاصی، بیش از حقوق و مزایای ماهانه به سازمان متبوعه خود ندارند و مدام بایستی تحت کنترل باشند.

در مناظرات انتخاباتی ۱۷ خرداد سال ۱۳۹۲، حسن روحانی که به روحیات شکننده اکثریتِ عناصر پلیس به‌خوبی واقف بود در پاسخ به سخنان محمد باقرقالیباف (فرمانده پیشین نیروی انتظامی) گفت:

"من راجع به چند کلانتری تهران به شما گزارش دادم و گفتم وضع این‌طور است، شما چه جوابی به من دادید؟ من نمی‌خواهم دیگر اینجا بازگو کنم. شما به من گفتید کل افراد «سالم» من این تعداد هستند. عددش نیز کاملا در ذهن من است."

در جامعه اطلاعاتی ایران هم، نارضایتی‌های مخفی که فقط در محافل کاملاً دوستانه و صمیمی و با رعایت احتیاط کامل در «حفاظتِ گفتار» بیان می‌شود، روندی رو به رشد و قابل توجه دارد. به نحوی‌که اگر راهکارهای کم‌خطر یا فرصت‌های مناسبی برای آنها و خانواده‌هایشان فراهم شود، طیف قابل توجهی از آنان، به‌عنوان عناصر بریده، در پی رهایی خود برخواهند آمد.

در حال حاضر بیشترین تقابل در جامعه اطلاعاتی جمهوری اسلامی، بین واجا و سازمان اطلاعات سپاه وجود دارد. مرزهای فعالیت بین سرویس‌ها تا قبل از تشکیل رسمی سازمان اطلاعات سپاه، به‌نُدرت با وزارت اطلاعات تداخل پیدا می‌کرد و هرگونه ناهماهنگی در حین اجرای کار در صحنه‌های عملیاتی و امنیتی، به سرعت با وصولِ دستور از مقامات بالادستی، به نفع وزارت اطلاعات رفع و رجوع می‌گردید.

اما امروزه، سازمان اطلاعات سپاه با متابعت از دیدگاه رهبر؛ واجا را امین نظام و «امام‌خامنه‌ای» قلمداد نمی‌کند و کار به آنجا رسیده است که حتی شخصِ وزیر اطلاعات و خانواده‌اش هم تحت رصد سازمان اطلاعات سپاه قرار دارند و مستنداتی دال بر تخلفات مالی و اقتصادی وزیر را به آیت‌الله خامنه‌ای گزارش می نمایند؛ همانگونه که در مورد محمود علوی وزیر اسبق واجا، عمل گردید.

در قضیه دستگیری ۵۳ نفر از افراد بی‌گناه به اتهام ترور دانشمندان هسته‌ای توسط واجا که شاخص‌ترین آنها «مازیار ابراهیمی» بود، و مستندی تحت عنوان «کلوب ترور» بر مبنای اعترافات دستگیرشدگان در مرداد ۱۳۹۲ از تلویزیون جمهوری اسلامی پخش شد، ؛ این سازمانِ اطلاعات سپاه بود که نه به دلیل دلسوزی

برای دستگیرشدگان، بلکه به منظورِ پیدا کردن سرنخی از عوامل انفجار پادگان موشکی سپاه؛ در ملارد کرج که در ۲۱ آبان ۱۳۹۰ رخ داده بود، به پرونده ورود پیدا کرد و ضمن ملاقات با مازیار و کشف تناقضات گفتاری وی در پذیرش مسئولت انفجار پادگان مذکور، به‌نوعی زمینهٔ آزادی متهمان تحت شکنجه را فراهم ساخت تا از افشاگری آنها در خصوص نوع رفتار واجا و اعتراف‌گیریهای ساختگی تحت شرایط دهشتناک، نهایت استفاده را از رسوایی ایجاد شده، در دیدگاه رهبر و بیت مربوطه بنماید و حداکثرِ فشارِ حیثتی به واجا را وارد سازد.

محمود علوی، وزیر وقت اطلاعات، پس از افشاء موضوع، با حضور در کمیسیون امنیت ملی مجلس شورای اسلامی، اعلام کرد، متهمان ۵۳ نفر بوده‌اند و پس از احراز بیگناهی آنان، چهار میلیارد تومان بابت جبران خسارت به آنها پرداخت شده است. طبق گفته وزیر اطلاعات، مبلغ ۱۳۰میلیون تومان بابت جبران خسارت به آقای مازیار ابراهیمی پرداخت شده است.[۱]

آزادی مازیار در حالی صورت گرفت که او در دوران زندان، تحت شدیدترین شکنجه ها قرار داشت و در برنامه تلویزیونی اعتراف کرده بود که « برای دوره آموزشی به اسرائیل رفته و مسئول تیم ترور مهندس شهریاری یکی از دانشمندان هسته‌ای بوده و نیز در ترور دکتر مسعود علیمحمدی دانشمند دیگر هسته‌ای و استاد فیزیک دانشگاه تهران مشارکت داشته است!»[۲]

به تلافی اقدام سازمان اطلاعات سپاه در برملاکردن موضوع فوق در نزد مقامات ارشد نظام و ارسال گزارشِ آن به آیت‌الله خامنه‌ای، واجا نیز در موضوع دستگیری جمعی از فعالان محیط زیست توسط سازمان اطلاعات سپاه در زمستان ۱۳۹۶به اتهام جاسوسی، رسماً اطلاق اتهام جاسوسی به آنها را مردود خواند و تنها مرجع تخصصی اظهار نظر در خصوص جاسوس بودن اشخاص را در حیطه صلاحیت خود دانست.

اما، این اعلام موضع، به دلیل تفاوت محبوبیت واجا با اطلاعات سپاه در نزد رهبر،

---

[۱] خبرگزاری جمهوری اسلامی، ۱۳۹۸/۰۶/۱۲

[۲] مستند «کلوب ترور»، ۱۳۹۱/۰۵/۱۵، شبکه یک صدا و سیمای جمهوری اسلامی

منجر به «آزادی، عذرخواهی و دریافت غرامت» نشد و متهمان بیگناه محیط زیست، بیش از شش سال پس از موضعگیری واجا؛ کماکان در زندان و فشارهای جسمی و روانی قرار داشتند و تا فروردین ۱۴۰۳ امکان ترخیص از زندان برایشان فراهم نشد.

آشفتگی‌های زیادی در تصمیم‌گیری‌های امنیتی در مجموعه حاکمیت وجود دارد، تا جایی که بعضا برای انحراف اذهان عمومی از مسئله‌ای که در آن مقطع در بین عامه مردم گسترش پیدا کرده است دست به اقداماتی می‌زنند که از حیث برآوردهای «هزینه–فایده»، غیرقابل توجیه است. این تصمیمات که بعضا روزها و ساعتها برای آن جلسه و رایزنی هم می‌کنند و به اصطلاح، آن طرح را در «اتاق‌های فکر» به وسیله «کارشناسان خبره» سبک‌سنگین می‌نمایند، هیچ‌گاه به نتایجی که دلخواه حاکمیت بوده منجر نشده و همواره به ابهامات ذهنی مردم بیشتر دامن زده و به زیر سوال رفتن افزونتر نظام منتهی شده است!

در صفحات گذشته، به دو نمونه از قضایای «کیک و قرص» و «مسموم‌سازی دانش‌آموزان دختر» اشاره گردید.[1]

در شهریور سال ۱۳۷۴ نمونه‌ای دیگر از اینگونه تدابیر حاکمیتی را می‌توان مرور کرد.

در ۳۱ مرداد سال ۱۳۷۴، بزرگترین اختلاس صورت گرفته در تاریخ جمهوری اسلامی، موسوم به «اختلاس ۱۲۳میلیارد تومانی» که تا آن زمان افشاء شده بود در دادگاهی به ریاست حجت‌الاسلام محسنی اژه‌ای منجر به صدور رأی گردید.

رئیس دادگاه که خود، بنا به قوانین تغییر یافتهٔ آن زمان توسط آیت‌الله محمد یزدی؛ رئیس وقت قوه قضائیه، در نقش دادستان هم ایفای نقش می‌کرد، متهم اصلی پرونده را به نام آقای فاضل خداداد به اعدام محکوم و برای مهمترین شریک جرم ایشان یعنی آقای مرتضی رفیق‌دوست، برادر آقای محسن رفیق‌دوست که رئیس وقت بنیاد مستضعفان بود، حکم حبس ابد صادر نمود که فاضل خداداد اعدام و مرتضی

---

[1] مثال‌های ریز و درشت فراوان دیگری از این درهم‌ریختگی ذهنی تصمیم‌گیران کشور را می‌توان بیان کرد که این مبحث را طولانی و ملال‌آور خواهد نمود.

رفیق‌دوست، پس از ۸ سال زندان که توام با مرخصی‌های پیاپی و آسایش ویژه در داخل زندان بود، آزاد گردید.

تورم شدید و لجام گسیخته سال ۱۳۷۴، مقارن با دوره دوم ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی و فشار شدید اقتصادی بر مردم، موضوع اختلاس ۱۲۳میلیارد تومانی را که در آن سال، رقمی بسیار هنگفت و عظیم جلوه می‌نمود به ورد زبان مردم تبدیل ساخته بود.

در این حالت، طرح خلق‌الساعه هواپیماربایی صوری، به عنوان گزینه‌ای مناسب برای ایجاد جنجال رسانه‌ای از سوی نهادهای امنیتی مطرح شد.

در ۲۸ شهریور همان سال، که ۲۸ روز از صدور حکم دادگاه اختلاسگران، گذشته بود وزارت اطلاعاتِ تحت فرمان علی فلاحیان، با هماهنگی سایر نهادهای امنیتی، تصمیم به اجرای عملیات «هواپیماربایی صوری» نمود تا با دستمایه قرار دادن یک تبلیغِ نمایشی خطرناک، بتوانند به زعم خود در اذهان به شدت انتقادی مردم، انحراف ایجاد نمایند.

مخالفت شدید سرویس اطلاعاتی سپاه و مجموعه «سپاهِ حفاظت هواپیماییِ» که از زمستان ۱۳۶۶ بنا به دستور آیت‌الله خمینی این مسئولیت به آنها واگذار شده بود، در ابتدا مانعی جدی بر سر راه اجرای این پروژه قلمداد می‌شد.

سپاه که مسئولیت امنیت خطوط هوایی را عهده‌دار شده بود برایش بسیار سخت بود که در دیدگاه افکار عمومی، متهم به ناتوانی در انجام وظیفه گردد. اما سرانجام پس از ملاقات علی فلاحیان و هاشمی‌رفسنجانی با آقای خامنه‌ای، فرمانِ اجرایی شدن این سناریو صادر شد.

واجا ضمن هماهنگی با سازمان حفاظت اطلاعات ارتش در «نیروی هوایی»، یکی از هواپیماهای بوئینگ ۷۰۷ متعلق به نیروی هوایی که در اجاره شرکت «کیش ایر» بود را به عنوان هواپیمای مطلوب برای ربایش انتخاب کرده بود چرا که از مقصد کیش فقط به فاصله چند دقیقه، هواپیما می‌توانست از مرزهای هوایی کشور خارج شود و امر ربایش را باورپذیرتر سازد ضمن آنکه تملک هواپیما به نیروی هوایی، انجام هماهنگی‌های فوق محرمانه را آسان‌تر می‌نمود.

بنابراین، در صبح روز ۲۸ شهریور ۱۳۷۴ در مسیر تهران به جزیره کیش، فردی به نام «رضاجباری» از کارکنان همان هواپیما، که از مدتی پیش تحت «آموزش و عیارسنجی» قرار گرفته و مجهز به سلاح گرم شده بود، هواپیما را ربود که در نهایت، هواپیما در یک فرودگاه نظامی در اسرائیل فرود آمد.

اما فرایند این هواپیماربایی در نهایت نتوانست خواستهٔ واجا و نظام را آن‌گونه که تصور می‌کرد برآورده سازد؛ اگرچه به صورتی موقت، عدم پناهندگی هیچ‌کدام از مسافران به اسرائیل، نماز جماعت خواندن تعدادی از آنها در فرودگاه نظامی آن کشور و نیز مشارکت «رژیم صهیونیستی» در ربایش هواپیما، به تیترهای مهم خبری رسانه‌های حاکمیت تبدیل گردید!

بعدها، روایت‌های تائید نشده‌ای از بازگشت رضا جباری به کشور شنیده شد، که در صورت صحت، چنان‌چه تاکنون کشته نشده باشد، می‌توان تصورکرد به مانند علی وکیلی‌راد (قاتلِ شاهپور بختیار) ، با هویتی جدید و به صورتِ[1]تحت نظر، در گوشه‌ای گذران عمر می‌نماید.

سپاه حفاظت هواپیمایی و خبرگزاری‌های وابسته به سپاه؛ هر سال در ۵ دی، سالگرد ارجاع مسئولیت حفاظت از خطوط داخلی هوایی به فرمان «حضرت امام»؛ با افتخار از این موضوع یاد می‌کنند که از سال ۱۳۶۶ به بعد، با هوشیاری سپاه، هیچ هواپیماربایی در «آسمان ولایت» رخ نداده است و کوچک‌ترین اشاره‌ای به واقعهٔ سال ۱۳۷۴ نمی‌کنند چراکه آن هواپیماربایی را با توجه به شرایطی که شرحش گذشت به رسمیت نمی‌شناسند!

دیگر قشر مطرحی که حکومت در ذهن آنها چراهای زیادی به وجود آورده است، روحانیون در هر سطح و مرتبه‌ای هستند.

به‌نظر می‌رسد تمام نگرانی‌هایی که شاه در خصوص فعالیت‌های ضد دولتی روحانیون در رژیم گذشته داشت، اکنون به‌صورتی مضاعف گریبان حاکمان روحانی را گرفته است.

---

[1] دولت فرانسه در اردیبهشت ۱۳۸۹، در راستای تبادل زندانی با جمهوری اسلامی؛ «وکیلی‌راد» را آزاد نمود و وی به کشور بازگشت.

حاکمیت که همواره با تلاش در جهت تحمیقِ مردم عادی و سوءاستفاده از مذهب، قصد خدایگانی بودن رسالت متعالی خود را داشته و دارد، در مقابل آن‌دسته از روحانیونی که به مبانیِ دین و مذهب نگاهی متفاوت دارند و عملکرد حاکمیت را در تضاد با «عدالت علوی» و محتویات نهج‌البلاغه می‌بینند، نمی‌تواند با توسل به شرع و ولایت، آنها را نسبت به حقانیت بی‌چون‌وچرای خود اقناع نماید.

شاید یکی از دلایل ازدحام زندانی در بند ۳۲۵ زندان اوین که یکی از بخش‌های اختصاصی محکومین «دادگاه ویژه روحانیت» است و هم‌چنین بازداشتگاه اختصاصی مستقر در خودِ دادسرای مربوطه، همین عدمِ اقناع روحانیان حقیقت‌جو باشد.

مسئلهٔ رشد آخوندهای ناراضی جوان و نیز اعتراضات این قشر در سنین مختلف؛ بر نگرانیهای جمهوری اسلامی در تسلط تام بر حوزه های علمیه و تربیت طلاب و آخوندهای همسو، افزوده است.

در مجموع، با تمام مساعیِ حکومت در جهتِ نشان دادن انسجام اجتماعی و استحکام بین ولایت و ملت، هیچ‌گاه شکاف جدی بین مردم و نظام به اندازه امروز وجود نداشته و در صورتِ رخداد و بروز بحرانی جدی برای جمهوری‌اسلامی که ضرورت آن تحقق فداکاری از سوی مردم همانند دهه اول انقلاب باشد، انجام این امر، تنها در یک طیف قشری و محدود شامل ذی‌نفعان بقای حاکمیت و اقلیتی رو به انقراض از معتقدینِ بی چشمداشت متصور خواهد بود.

با این وجود، توده‌ای از عوام‌الناس که دردِ معیشت، دغدغه خاطر اصلی آنهاست، بدون اطمینان از چیستیِ خواسته خویش و عاری از وفاداری قلبی نسبت به حاکمیت، هنوز با اعمالی فیزیکی نه مبتنی بر اراده و عزمی ملی و نه برخاسته از انگیزه‌ای با شور و حال دینی و انقلابی، یاریگر و مُمِد روحانیت، برای استفاده تبلیغاتی و حفظ قدرت هستند.

اعمالی که در گذرِ زمانِ نزدیک به پنجاه سال، کم‌رنگ گردیده و با فواصلی زیاد و به‌صورتی مقطعی بروز می‌نماید و منحصر به برانگیختن احساسات عاطفی مردم مانند «تشییع جنازه غواصان زنده‌به‌گور شده» در عملیات کربلای ۴ و مراسم گسترده «استقبال و تشییع سردار سلیمانی» شده است، ولی دستگاه پروپاگاندای نظام، آن‌را

در بوق‌وکرنا کرده و در راستای بیعتِ مجدد با رهبری و نظام ارزیابی می‌کند.

اما همان حضور قابل توجه مردم در دو رخداد فوق، در جریان کشته شدن ابراهیم رئیسی در سانحه سقوط هلیکوپتر، تکرار نگردید و کاهش معنادار اجتماع مردمی نسبت به دفعات پیشین، مانور تبلیغاتی دلخواه حاکمیت را محقق نساخت.

اما کنش‌های همین توده از مردم، متشکل از بازاری و کارمند و دانش‌آموز و حتی طلاب حوزه‌های علمیه، از کمترین قابلیت برای تبدیل شدن به یک جانفشانی فراگیر برخوردار است زیرا، فضایی که جماعت ایرانی در حال حاضر آن را تنفس می‌کند ملغمه‌ای از گرفتاریهای متعدد اقشار گوناگون، ریاکاری، اهمیت یافتن جایگاه پول و درآمد در دیدگاه مردم و تردیدهای فراوان نسبت به صداقت هئیت حاکمه جمهوری اسلامی است.

در این سالها، از دوران طلاییِ اعتماد و اعتقاد به شخصیت پرجاذبه آیت‌الله خمینی و حقانیت نظام اسلامی، فاصله زیادی گرفته شده است.

دیگر، نه بزرگسالانی که جوانی خود را در کورانِ حوادثِ پس از انقلاب سپری کرده‌اند، فرزندان و نوادگان خویش را به حمایت و فداکاری از انقلاب و ولی فقیه توصیه می‌کنند و نه نوجوانان و جوانان، به ساده‌دلی و زودباوری نسلهای پیشین خود می‌باشند.

حقیقتی تلخ؛ که رهبر و سایر مسئولان نظام مانند همه شیفتگان قدرت در طول تاریخ، منکر آن بوده و تعریف آنان از «ملت»، شعاردهندگانی هستند که تحت تدابیر شدید امنیتی، هر از چندگاهی یکبار، به دیدارشان می‌روند و با اشک شوق، خویش را مشتاق دریافت چفیه و انگشتر نشان می‌دهند!

نکته‌ای شگرف اینکه؛ دست‌اندرکاران جمهوری اسلامی، حتی از بغض و تنفر اکثریت مردم از ولایت و حکومت نیز در جهت وصول به مقاصد سیاسی خویش استفاده می‌کنند.

در جریان انتخابات دومرحله‌ای ریاست‌جمهوری در تیر ۱۴۰۳ که اهتمام حاکمیت بر نشاندن آقای «سعید جلیلی» بر کرسی قوهٔ مجریه بود، «وزارت کشور» مبادرت به ارسال پیامکهایی به تلفن همراه تمامی ایرانیان داخل کشور نمود و سخنان

رهبر با مضامین «**هر رأی به نامزدها، یک رأی به جمهوری اسلامی**» و دعوت به «**حضور در انتخابات برای کسانی که جمهوری اسلامی را دوست دارند**» به مردم منعکس کرد.

این پیامک‌ها، که **بعدازظهرِ** روز مراحلِ اول و دومِ رأی‌گیری برای ایرانیان ارسال شد فقط طرفداران آقای «مسعود پزشکیان» را مخاطب خویش داشت چرا که هواخواهان سعید جلیلی به صورت یک تکلیف شرعی و در متابعت از رهبر برای رأی دادنِ اول وقت؛ قبلا به پای صندوق‌های رأی رفته بودند و وزارت کشور این امید را داشت که با ارسال این پیامها به میلیونها نفر از مردم بتواند بخشی از آنان را که تصمیم به شرکت در انتخابات دارند و برابر تجارب انتخاباتهای قبل، اکثراً در هنگام غروب و یا شبانه به حوزه‌های انتخاباتی مراجعه می‌نمایند از حضور در پای صندوقهای رأی منصرف نماید!

حاکمیت، در این دورانِ جدید، تنها نقطه اتکای خود را بر ستون‌های عامیانه جماعتی قلیل که فقر فرهنگیِ تاریخی هنوز از ذهن آنها زدوده نشده و ضعفِ استنتاج، ضدیت حاکمیت با ایران و ایرانی را، در اذهانشان تثبیت ننموده، بنا نهاده است.

توده‌هایی که روحانیت در طول تاریخِ دیرینهٔ هم‌زیستی با آنان، که در فصل اول؛ مبحث «روحانیت در ایران» به آن اشاره شد؛ **زبان سخن گفتن با آنها را می‌داند** و آنان را از عدم مشارکت در فراخوانهای انتخاباتی و راهپیمایی‌های حکومتی پرهیز می‌دهد و از ورودِ عام و فراگیر به عرصه مقابله جدی با حاکمیت با ادعاهایی مانند «تسخیر کشور به وسیله داعش»، «سوریه شدن ایران»، «تجزیه مملکت» و «جنگ داخلی» بیمناک می‌سازد.

زبانی غیر علمی، سفسطه‌آمیز، فریب‌کارانه، با تعابیری کوچه‌بازاری و خودمانی و دارای رنگ‌وبویی کم و بیش دینی؛ که فهم آن نیازمند سوادِ زیاد و قدرت تجزیه‌وتحلیل پیچیده نیست.

گویشی که پیشتاز آن در سال های ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۲، دکتر محمود احمدی‌نژاد بود که با مهارت خاصی، توانایی به‌کارگیری آن در مقابل توده‌ها را داشت که در اصطلاح؛ به گویش و رفتارهای «پوپولیستی» معروف است.

۲۳

«دکترین مقدس»

"آنان دروغ می‌گویند،
و می‌دانند که دروغ می‌گویند،
و می‌دانند که می‌دانیم دروغ می‌گویند،
با این وجود، [با صدایی بلند] ، دروغ می‌گویند."[۱]

"اگرچه در دوران کنونی و در این قرن–یعنی قرن بیستم میلادی– در سرتاسر عالم؛ انقلاب‌های گوناگون به‌وجود آمد، اما انقلاب اسلامی در ایران یک انقلاب استثنایی بود. تاکنون همه چیز این انقلاب استثنایی بوده است و از این جهات با انقلاب‌های دیگر قابل مقایسه نیست."[۲]

بدون تردید همان‌گونه که رهبر جمهوری اسلامی، آیت‌الله خامنه‌ای در عبارات فوق تصریح کرده است، این انقلاب، «استثنایی» و قابل مقایسه با موارد مشابه خود نیست!

اما چه حقیقتی در ماهیت انقلاب اسلامی وجود دارد که آن را از سایر رخدادهای نظیر خود متمایز نموده و سنگِ بنای تئوری‌هایی قرار گرفته که اساس تصمیم‌گیری‌های خُرد و کلان حاکمیت بر آن نهاده شده است؟

---

[۱] «نجیب محفوظ»، (۲۰۰۶–۱۹۱۱)، متفکر و نویسنده فقید مصری

[۲]-آیت‌الله خامنه‌ای،خطبه‌های نمازجمعه تهران، ۱۳۶۸/۱۱/۲۰

آن «گزارۀ ویژه» کدام است که استثنائاتِ مورد نظر را خلق نموده و حقایق شگرف و خارق‌العاده‌ای را در خود نهفته دارد؟

پاسخ این سوالات در مبحثی به نام **«احکام ثانویه»** مستتر است.

برابر نظرات روحانیت:

"احکام شرعی در اسلام؛ به «اولیه» و «ثانویه» تقسیم می‌شوند.

همه موضوعات و شئون حیاتی انسان‌ها و هرآن‌چه که در حیات فردی و اجتماعی بشر وجود دارد از حیطه این احکام خارج نیستند.

احکام اولیه؛ شامل همه تکالیف و وظایف اسلامی است که با کوشش و اجتهاد فقها، از منابع چهارگانه فقهی (کتاب، سنت، اجماع، عقل) استنباط شده و در اختیار مسلمانان گذاشته می‌شود و مربوط به همه افعال و اعمال مکلفین است که به هیچ‌وجه قابل تغییر نمی‌باشند. به‌همین‌خاطر، موضوعِ مشورت و اظهارنظر واقع نمی‌گردند.

این احکام عبارتنداز: «واجبات، مُحَرَمات، مستحبات، مکروهات و مباحات»[1] که هیچ‌یک از اعمال مکلفین، خارج ازاحکام پنج‌گانه فوق نیستند.

احکام ثانویه عبارتند از: احکامی که فقهای جامع‌الشرایط با نظر به خصوصیات، شرایط و موقعیت‌های مقتضیِ فردی و اجتماعی صادر می‌نمایند.

تفاوت میان احکام اولیه و ثانویه در این است که احکام اولیه به‌صورتی مستقیم، مستند و وابسته به منابع چهارگانه فقهی است که پس از اصول و عقاید ضروری؛ متنِ دین اسلام را به‌طور ثابت تشکیل می‌دهند.

در صورتی‌که احکام ثانویه به‌طور مستقیم، مستند و مرتبط به منابع چهارگانۀ فقهی نبوده و معلولِ استنباط فقیه جامع‌الشرایط با نظر به مصالح و مفاسدِ عارضی برای فرد و اجتماع است.

فقه دارای دوجنبه است: جنبه اول را پیشرو، پیشین و لایتغیر، و وجه دوم را پیرو، پسین و متغیر می‌نامند.

---

[1]- واجب؛ عملی است که انجام آن از ضروریات دین است و محرمات؛ نقطه مقابل آن است. مستحب؛ فعلی است که عمل به آن دارای ثواب و ترک آن گناهی ندارد. مکروهات، کاری است که انجام نشود بهتر است اما انجام آن فاقد اشکال است. مباح نیز، عملی را گویند که ترک یا عمل به آن تفاوتی نکند.

جنبه اول؛ جزء احکام اولیه بوده و هیچ فرد یا جمعی حق تغییر دادن آنها را ندارد. اما جنبه دوم بر عهده فقیه جامع‌الشرایط است که اختیار تغییر احکام اولیه را دارد!"[۱]

بنابراین، با توجه به توضیحات فوق، «احکام اولیه»؛ هرچند دستور مستقیم خداوند در قالب نصِ صریح قران، یا اوامر شخص پیامبر و یا بر مبنای سیره و سنت ائمۀ شیعه باشند و انجام یا ترک آن دارای ثواب و عقوبت و «حلال یا حرام بودن آنها استمراری تا پایان تاریخ» داشته باشد ، با «فتوای ولی فقیه»، آن‌[۲]چنان می‌تواند دیگرگون شود که درست در نقطۀ مقابل و متضادِ «حکم اولیه» قرار گیرد!

این اختیارِ ویژه، «ولیِ فقیه» را به یک اَبَر مرد تام‌الاختیار بدل که حیطه نفوذش از خدا، رسول، قران و ائمه بیش‌تر و تفسیرِ منحصر به‌فرد از تمام احکامی که پیامبر اسلام پس از ۲۳سال آنها را تثبیت کرد، در محدودۀ ذهن و نگرش «ولی» خلاصه کرده است!

در پرتو احکامِ ثانویه؛ منبعث از «ولیِ مطلق فقیه»، می‌توان فرمانِ صریح قران در خصوص «حرام بودن ربا» را نفی کرد و «رباخوارترین نظّ[۳]ام حکومتی دنیا» را برقرار ۴
ساخت و «هفته بانکداری اسلامی» را نیز جشن گرفت! ۵

در سایه‌سار احکام ثانویه؛ زنا، دروغ، خیانت، تجسس در احوال دیگران، قتل،

---

[۱]-توضیحات فوق در خصوص «احکام اولیه و ثانویه»، نقطه نظرات نویسنده نیست و از متون منابع فقهی مورد تائید حاکمیت که در حوزه‌های علمیه نیز تدریس می‌شود و مراجع تقلید و بزرگان روحانی بر آن اتفاق نظر دارند، استخراج شده است.

[۲]- ازمعروف‌ترین احادیث که مندرج در کتب معتبر مذهبی است: «حلال محمد حلال الی یوم القیامه و حرام محمد حرام الی یوم القیامه» (حلال و حرامی که پیامبر اسلام بر آنها تاکید کرده است تا ابد، حلال و حرام باقی خواهند ماند.)

[۳]-در بخشی از آیه ۲۷۵ سوره بقره در قران آمده است: «احل الله البیع و حرم الربا» (خداوند؛ معامله و داد و ستد را حلال و ربا را حرام نموده است)

[۴]-از سخنان آیت‌الله مصباح یزدی (۱۳۹۹-۱۳۱۳)، که در زمان حیاتش، پدر معنوی جناح تندرو حاکم بر کشور بود؛ در سخنرانی قبل از خطبه‌های نمازجمعه تهران در ۱۳ تیر ۱۳۸۲ با مضمون «نظام جمهوری‌اسلامی، رباخوارترین نظام حکومتی دنیاست!»

[۵]- هفته بانکداری اسلامی از ۷ تا ۱۳ مهر، که هرسال توسط حاکمیت گرامی داشته می‌شود!

شُربخَمر، معاشرت غیرمتعارف با نامحرم، ریا، تظاهر و هرگونه اعمال دیگری که طبق آموزه‌های روحانیت، همواره در طول تاریخِ ظهور اسلام حرام بوده‌اند، با صلاحدید ولی فقیه و حسب مصلحت‌های زمانی و مکانی، نه تنها حرام بودن آنها منتفی می‌گردد بلکه برای انجام آن، پاداش اخروی و الهی هم منظور می‌شود!

نماز، حج، روزه، راست‌گویی، صداقت، امانت‌داری، حفظ آبرو و حیثیت دیگران، کرامت انسانی و هر عمل شایسته و پسندیده‌ای که هر دینی از جمله دین اسلام آن‌را موجب خشنودی و رضایت خداوند دانسته است، با مصلحت‌اندیشی ولی فقیه می‌تواند به ضد ارزش تبدیل و فاعل آن مجرم و منحرف شناخته شود!

اما کاربردی‌ترین، مهم‌ترین و خطرناک‌ترین جنبه استفاده از احکام ثانویه؛ تنیده‌شدنِ آن در قدرت و نظام سیاسی، و کلیه شئون مرتبط با آن است.

آیت‌الله خمینی در ۱۶ دی ۱۳۶۶، در پاسخ به اظهار نظر آیت‌الله خامنه‌ای در خطبه‌های نمازجمعه تهران که ۵روز قبل از آن در خصوص «اختیارات حکومت و برقرار کردن شروط الزامی»، به نقطه نظرات آقای خمینی ایراد گرفته بود، چنین مرقوم نمودند:

"جناب حجه‌الاسلام آقای خامنه‌ای، رئیس محترم جمهوری اسلامی –دامت افاضاته– پس از اهدای سلام و تحیت، من میل نداشتم که در این موقع حساس به مناقشات پرداخته شود و عقیده دارم که دراین مواقع؛ سکوت بهترین طریقه است و البته نباید ماها گمان کنیم که هرچه می‌گوییم و می‌کنیم کسی را حق اشکال نیست... تعبیر[ای که کرده‌اید] به‌آنکه این‌جانب گفته‌ام حکومت [فقط] در چهارچوب احکام الهی دارای اختیار است؛ به کلی برخلاف گفته‌های این‌جانب بود... حاکم می‌تواند مساجد را در موقع لزوم تعطیل کند... حکومت می‌تواند قراردادهای شرعی را که خود با مردم بسته است، در موقعی که آن قرارداد مخالف مصالح کشور و اسلام باشد، یک‌جانبه لغو کند و می‌تواند هر امری را چه عبادی و یا غیرعبادی است که جریان آن مخالف مصالح اسلام است، از آن مادامی‌که چنین است جلوگیری کند... .

آن‌چه گفته شده است تاکنون، و یا گفته می‌شود؛ ناشی از عدم شناخت ولایت

مطلقه الهی است. آن‌چه گفته شده است که شایع است «مزارعه و مضاربه»[1] و امثال آنها را، با آن اختیارات از بین خواهد رفت، صریحاً عرض می‌کنم که فرضاً چنین باشد، این از اختیارات حکومت است و بالاتر از آن هم مسائلی است که مزاحمت نمی‌کنم!»[2]

شاید هیچ منبع فقهی، پیشینهٔ تاریخی و یا اهمیت و اعتباری که هر حکومتی در دنیا به‌طور طبیعی برای حفظ و بقای خود دارد، به اندازه این «**فتوای سرخ**» بر اهمیت حفظ قدرت تاکید نکرده باشد. فتوایی که شرعا حاکمیت را به اتخاذ هرگونه تدبیر و استفاده از هر ابزار و وسیله؛ برای حفظ نظام موظف و مکلف می‌سازد.

این فرمان؛ نه توصیه‌ای سیاسی از سوی «ماکیاول»[3] به «شهریار»، نه یک امریهٔ صرفِ نظامی به ارتشِ تحت امر و یا بخشنامه‌ای صادره از سوی یک رئیس‌جمهور نیست. بلکه این سخنی است؛ که در مرتبه‌ای هم‌شأنِ وحیِ مُنزل و به‌واسطه وجود «نایب امام زمان» حاصل شده است و نظام جمهوری‌اسلامی به‌مثابه «شعبه‌ای از حاکمیت مطلق پیامبر اسلام»، از تمام اصولی که «محمد» طی دوران نبوتش برای نشر و تحکیم آنها کوشید و جنگید، اولی‌تر و مقدس‌تر است و به خاطر «نظام»، می‌توان تمامی ارکانِ دین را تعطیل، مختومه و یا وارونه ساخت!

در سایه‌سارِ فتوای سرخ؛ حکومتِ اسلامی کمترین الزامی برای قول‌ها و تعهدات شفاهی و کتبی و قراردادها و معاهدات داخلی و بین‌المللی ندارد و به محض تشخیصِ ولی فقیه مبنی بر «مفسده‌انگیز بودن» آن تعهدات، همگی به‌صورت یک‌جانبه قابلیت فسخ شدن را پیدا می‌نماید!

بنابراین، سخنانی از این دست که «نظام اسلامی به دنبال بمب هسته‌ای نیست»، **فقط می‌تواند تاریخ مصرفی به اندازهٔ زمان صرف شده برای گفتن همان جمله را**

---

[1] «مزارعه و مضاربه»، از قوانین فقهی مرتبط با عقود و قراردادها و تامین مالی مرتبط با عقود است که در «بانکداری بدون ربا» هم کاربردی شده است.

[2]- «صحیفه امام خمینی»، ج ۲۰، ص ۴۵۲-۴۵۱.

[3]- «ماکیاول»، فیلسوف سیاسی قرن ۱۵ در ایتالیا که کتاب مشهور وی به‌نام «شهریار» در باب حکومت و ضرورت حفظ آن شهرتی جهانی دارد. وی معتقد بود: «آن‌چه نباید در سیاست مورد توجه قرار گیرد اخلاقیات است» و «اعتقاد داشت دین، موثرترین وسیله برای اعمال قدرت سیاسی است!»

داشته باشد!، چراکه مصلحتِ مورد تشخیص ولی فقیه برای حفظ و تقویت نظام و اسلام، ممکن است درست پس از پایان یک سخنرانی که قول و تعهدی در آن بیان شده باشد، تغییر نماید!

برجسته‌ترین و شاخص‌ترین حکم ثانویه‌ای که از ابتدای انقلاب تاکنون و حتی در طول تاریخِ مرجعیت شیعه صادر شده است، بدون شک مضامینی است که در فتوای سرخ رقم خورده است!

برابر نظر فقهای شیعه؛ حکم ثانویه «**فقط در شرایط اضطرار**» می‌تواند حکم اولیه را «**موقتاً**» تقلیل، خنثی و یا برعکس و تعطیل نماید و به «**محض رفعِ اضطرار و یا اکراه**»، حکم ثانویه «**باطل**» و «**وجوبِ عمل به حکم اولیه لازم می‌گردد**» اما چون «**حکومت**»، یک موضوع «**مستمر**»[1]و لاینقطع است و تا ابد به‌دلیل دشمنی «جن و انس» در شرایط «**حساس و اضطرار**[2]» قرار دارد و بایستی به حکومتِ جهانیِ مهدی موعود پیوند بخورد، بنابراین «**هرگز**» از شمولیت «**حکم ثانویه**» خارج نخواهد شد و در مسیر خود می‌تواند کلیه احکام شرعی و فرعی را نادیده بگیرد و یا به دلخواه، تفسیر و قرائت نماید!

«دکترین مقدس» به حاکمیت این امکان را می‌دهد که بدون گرفتار شدن در وادی عذاب وجدان، ترس از عقوبت الهی و یا نگرانی از جانبِ جان، مال و ناموس ایرانیان و ابناء بشر، هر آن‌چه در پهنه کره خاکی و عالم هستی که مالکیت مطلق آن متعلق به خداوند است و البته، به ولی فقیه تفویض گردیده است برای حفظ خود و پیاده کردن دستورات خداوند به‌کار گیرد!

اینک، «**علی‌ابن‌الجوادالحسینی‌الخامنه‌ای**»، که دارای مُهری با همین عنوان است و معمولاً در آخر پاسخ‌هایی که به سوالات و استفتائات شرعی می‌دهد از آن

---

[1]- بند پنج از اصل دوم قانون اساسی، بر «امامت و رهبری **مستمر** و نقش اساسی آن در تداوم انقلاب» تاکید دارد.

[2]- برابر سخنرانی‌های مضبوط از آیت‌الله خامنه‌ای، وی اولین بار کلمه «جن» را برای نشان دادن دشمنی آنها با نظام اسلامی، در فروردین ۱۳۷۷ و حدود ۹ماه پس از انتخاب سیدمحمد خاتمی به ریاست‌جمهوری به‌کار برد. وی در سخنرانی‌های بعدی نیز به دفعات از این واژه استفاده کرده است تا پیچیدگی عملکرد دشمن و سرویس‌های اطلاعاتی آنها را روشن‌تر تبیین نماید!

استفاده می‌کند، در یک همزادپنداری؛ خویش را «علی‌ابن‌ابی‌طالب» فرض کرده و هر رخدادی را که در کشور تحت ولایتِ مطلقش رخ می‌دهد با مابه‌ازایی در صدر اسلام و ایام خلافت (حدوداً) ۵ساله حضرت علی مطابقت می‌نماید.

«سیدعلی خامنه‌ای» معتقد است نباید اشتباه حضرت علی در ترحم به «**فتنه‌گران**» را تکرار کند و فرصت بروز توطئه علیه خودرا به آنها بدهد ؛ او البته [1]
نیم‌نگاهی نیز به این موضوع دارد که پس از حضرت علی، پسرش؛ امام حسنِ «**مجتبی**»؛ در جایگاه پدر قرار گرفت!

اصطلاحِ «فتنه» که از بعدِ انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸ و به‌دنبال اعتراضات مردمی به نتیجه انتخابات، در ادبیاتِ فقاهتی حاکمیت، توسط رهبر اظهار و سپس توسط مریدان روحانی و رسانه‌ای تکرار شد، برگرفته از سخنان حضرت علی مندرج در خطبه‌های پنجاه، و نودوسه کتاب نهج‌البلاغه است که بعد از فرو نشاندن شورش‌های صورت‌گرفته توسط مخالفین مسلح بیان گردید.

آیت‌الله احمد جنتی؛ دبیر کهنسال و مقتدر شورای‌نگهبان، در خطبه‌های نمازجمعه تهران در نهم بهمن ۱۳۸۸، معترضین به نتیجه انتخابات را به «بیعت‌شکنی» متهم کرد که این موضوع هم، صبغه‌ای برگرفته از تاریخ صدر اسلام و اشاره‌ای به بیعت‌شکنانِ زمان حضرت علی دارد که نتیجه آن سرکوب «ناکثین» بود.

با این دیدگاه، که نظر غالب و مشترک در بین آخوندهای سطوح بالای حکومت است؛ مخالفانِ «علیِ کنونی»، نمی‌توانند خارج از فتنه‌گرانِ سه‌گانه زمانِ حضرت

---

[1] "علی تا سرحد شور و عشق پایبند دین بود... ترس از اینکه به افتخارطلبیِ شخصی و خودخواهی متهم شود غالبا وی را از شدت عمل و اجرای تصمیمات سخت علیه دشمنانش بازمی‌داشت... ." «اسلام در ایران»، ص ۵۰

[2]- "این فتنه‌هایی که دشمن برپا کرده بود... به حمدالله این فتنه‌ها تمام شد، هر فتنه‌ای در مقابل حق، در مقابل ملت هوشیار از بین خواهد رفت.» (آیت‌الله خامنه‌ای، زادروز حضرت علی، ۲۳ روز پس از انتخابات ریاست جمهوری دوره دهم، ۱۳۸۸/۴/۱۵)

علی؛ (ناکثین، قاسطین و مارقین) باشند![1]

روحانیتِ حکومتی، اعتقاد دارد، روش برخورد با «فتنه‌های نوین»؛ با «ذوالفقاری نوین» که در دستان «امامی نوین»[2] قرار دارد باید به سرکوبی و انهدام محض همه اَشکال و جوانب فتنه در سطح جهان منجر شود.

---

[1]- «ناکثین»؛ به پیمان‌شکنان عهد حضرت علی که بیعت خود را با او شکستند و بر وی در نبردی به نام «جمل» شوریدند، اطلاق می‌شود. «قاسطین»؛ یا گروه ستمکار، به رهبری معاویه در جنگی موسوم به «صفین» با علی وارد کارزار شدند و «مارقین» یا همان «خوارج» در محلی به‌نام «نهروان»، با علی و لشکریانش درگیر شدند. حضرت علی سرانجام توسط یکی از همین خوارج در هنگام نماز، ترور گردید.

[2]- شمشیر حضرت علی در نبردهای صدر اسلام که بنا به قول تاریخ دارای دو تیغه بوده است.

۲۴

آیا حکومت اسلامی به دنبال سلاح هسته‌ای است؟

برای یافتن پاسخ این سوأل و اطمینان از این موضوع که آیا رژیم ولایت فقیه، به دنبال سلاح هسته‌ای است یا خیر؛ الزاماً نیازی به مستندسازی، اعتراف دانشمندانِ مرتبط، افشاء آزمایشِ مخفی هسته‌ای یا حتی کشفِ خودِ بمب اتمیِ ساخته‌شده نیست. بلکه کافیست، ماهیت این حکومت را خوب شناخت، اهمیت بی‌بدیل «فتوای سرخ» را درک کرد و با تئوری‌ها و مبانی فکری «دکترین مقدس» آشنا شد:

در اصل ۲ قانون اساسی که مشتمل بر ۶بند است می‌خوانیم:

"جمهوری اسلامی نظامی است بر پایه ایمان به:

بند۱) خدای یکتا و «اختصاص حاکمیت و تشریع به او» و لزوم «تسلیم» در برابر امر او.

بند۵) امامت و رهبری «مستمر» و نقش اساسی آن در «تداوم انقلاب اسلام».[1]

بند۶) کرامت و ارزش والای انسان و آزادیِ توام با «مسئولیت او در برابر خدا» که از راه:

الف) اجتهاد مستمر فقهای جامع‌الشرایط بر اساس کتاب و سنت معصومین

ب) استفاده از «علوم و فنون و تجارب پیشرفته بشری» و تلاش در پیشبرد آنها.

ج) نفی هرگونه ستم‌گری، ستم‌کشی، سلطه‌گری و سلطه‌پذیری؛ قسط‌وعدل و

---

[1] «انقلاب اسلام» نه انقلاب اسلامی! در صفحات بعد، توضیح داده شده است.

استقلال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و هم‌بستگی ملی را تامین می‌کند!"

برابر این اصل از قانون اساسی که تجلی‌گاهِ «باور» روحانیت است؛ «**حاکمیت و قانون‌گذاری فقط مختص به خداوند بوده**» و وظیفه انسان، صرفاً «**لزوم تسلیم در برابر حکومت خدا و قوانین آن است.**»

به اعتقادِ ملایان؛ در حدود ۱۴۰۰سال پیش، خداوند طی فرایندی، حکومت الهی خود را به حضرت محمد به‌عنوان آخرین نفری که به‌صورت مستقیم با منبع وحی در تماس بود واگذار می‌نماید و در جریان ۲۳سال نزولِ وحی، تمامی قوانین مورد نیاز بشریت در همه زمینه‌ها به محمد ابلاغ و پس از درگذشت او، روند پیام‌رسانیِ «جبرئیل» نیز متوقف گردیده است. پیامبر، قبل از وفاتش، در اجرای آخرین پیام‌های دریافتی از فرشتۀوحی، علی را به جانشینی خود برگزیده و سپس ۱۱تن از نوادگان او، **رهبری مستمری** را که از نبی شروع شده؛ تداوم می‌بخشند. با غیبت امام زمان، هیچگاه امر **استمرار امامت** قطع نمی‌شود و در هر عصری به‌وسیله **فقهای جامع‌الشرایط**، زمین از جانشین خداوند خالی نبوده است! با پیروزی انقلاب اسلامی، حکومتی که پیامبر از خدا به **میراث** برده بود به‌صورتی رسمی در اختیار روحانیون قرار می‌گیرد و آیت‌الله خمینی آن‌را «**شعبه‌ای از ولایت مطلقه رسول‌الله**» قلمداد می‌کند. این شعبه؛ با «**امامت و رهبری مستمر یک روحانی و ایفا کردن نقشی اساسی در تداوم انقلاب اسلام**»، مانع از ایجاد **وقفۀ مجدد** در نظام سیاسیِ مطلوب خداوند و رسول می‌شود. از آنجایی‌که خدا با واسطۀ نبی، همه گفتنی‌ها، فرامین و نواهی را قبلاً با «**تشریع**» ابلاغ نموده و پیامبر نیز «**خاتم‌النبیین**» بوده است پس هیچ انسانِ دیگری از طریق وحی متوجه خواست و نیت خدا نخواهد شد، در نتیجه:

کشف و فهمِ رغبتِ پروردگار به نحوه اداره هستی و تدبیر امور، به شیوه‌ای کاملاً انحصاری و صرفاً از طریق اجتهاد مستمر فقهای جامع‌الشرایط که همگی تحت اوامر ولی فقیه هستند، حاصل می‌گردد!

در اصل دوم قانون اساسی؛ «**آزادی، کرامت و ارزش والای انسان**»، امری مشروط است و در صورتی به رسمیت شناخته می‌شود که «**توأم با مسئولیت او در برابر خدا**»

باشد که البته **نوع مسئولیت** نیز از طریق ولی فقیه مشخص می‌گردد چراکه **«انسان»**، خود به تنهایی؛ قادر به کشف آن مسئولیت الهی نیست!

به‌همان‌ترتیب نیز؛ ولی فقیه، با غور در اجتهاد، نحوه **«استفاده از علوم و فنون و تجارب پیشرفته بشری»** را تعریف می‌نماید و مصادیق **«ستم‌گر، ستم‌کِش، سلطه‌گر و سلطه‌پذیر»** را آشکار می‌سازد.

این اصل از قانون اساسی؛ دارای **جهان‌شمولیت** بوده و فراتر از تدوین قانون اساسی برای مردم یک سرزمین است. به‌همین‌خاطر، بنا به **«سنت قران»** عمل کرده و **«انسان»** را مخاطب خویش قرار داده نه ملتی خاص را!

از سویی دیگر؛ **«انقلاب»** را با پسوند **«اسلامی»** همراه نساخته، تا انقلاب اسلامیِ سال ۱۳۵۷ در ذهن متبادر نشود بلکه از آن با عنوان **«انقلابِ اسلام»** یاد کرده تا به همگان یادآور شود **این انقلاب نیست که اسلامی شده بلکه این اسلام است که دچار انقلاب گردیده و انقلاب نیز متعلق به اسلام است!**

با اوصافی که گذشت، عملیاتی کردن و تحقق این اصلِ جهان‌شمول، بدون وجود یک قوه قهریه که آن نیز حتما باید **فراملیتی** باشد میسور نخواهد شد.

بنابراین، برای **«نگهبانی از انقلاب و دستاوردهای آن»**، **«سپاه پاسداران انقلاب اسلامی»** که فاقد پسوند **«ایران»**[۱]است تحت فرماندهی ولی فقیه وارد عمل می‌شود.

حال؛ در شرایطی‌که سررشتهٔ همه اختیاراتِ هستی و سرنوشت انسان در کفِ یدالهیِ **«خداولی»** قرار گرفته است؛ اوست‌که با «بصیرتی ملکوتی» متوجه این موضوع می‌شود که برای حراست از دین و آیین و پاسداشتِ حرمت انسان، چه حربه‌ای را بایستی به‌کار گیرد و کدامین «گزینهٔ روی میز» را استفاده نماید. پس؛ «علم و تجارب پیشرفته بشری»، با اذنِ «ولی»، به‌تحقق‌رسانندهٔ مقصود و منظورِ اصل دیگری از قانون اساسی یعنی **اصل ۱۵۱** خواهد بود، چراکه، تفسیرِ همه اصول قانون اساسی بر عهده فقهایی در شورای نگهبان قرار گرفته است که بدون رخصت «ولی»، کام نمی‌گشایند و زبان در دهان نمی‌چرخانند.

---

[۱]- اصل ۱۵۰ قانون اساسی: «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که در نخستین روزهای پیروزی این انقلاب تشکیل شد، برای ادامه نقش خود در نگهبانی از انقلاب و دستاوردهای آن پا برجا می‌ماند...»

در اصل ۱۵۱ قانون اساسی آمده است: «به حکم آیه کریمه؛ واعدولهم **مااستطعتم** من قوۀ و من **رباط‌الخیل** ترهبون به عدوالله و عدوکم و آخرین من دونهم لاتعلمونهم الله یعلمهم، دولت موظف است برای همه افراد کشور برنامه و امکانات آموزش نظامی بر طبق موازین اسلامی فراهم نماید.»

ترجمه آیه فوق می‌گوید:

« و شما در مقام مبارزه با آن کافران، خود را مهیا کنید و تا آن حد که می‌توانید از آذوقه و تسلیحات و اسبان سواری برای تهدید و ترساندن دشمنان خدا و دشمنان خودتان و قوم دیگری که شما بر دشمنی آنها مطلع نیستید، لاکن خدا بر آن آگاه است، فراهم سازید.»[1]

عبارت قرانی «**مااستطعتم**»؛ مندرج در اصلِ فوق به‌معنی «**تا آنجاکه می‌توانید**»، نظام را مکلف می‌سازد به حدِ اعلی قدرت و توان نظامی که فعلا در داشتن «سلاح هسته‌ای» است دست یابد، و چنان‌چه اختراعاتِ بشر در آتی، سلاحی پیشرفته‌تر و برتر از بمب اتمی تولید کند و یا در حال حاضر نیز وجود داشته باشد، حکومت به وصول به آن هم؛ امرِ شرعی شده است![2]

آیت‌الله خامنه‌ای در تفسیر «**رباط‌الخیل**»، آن‌را به‌معنی «**ابزارهای گوناگونِ متناسب با هر دوره**» دانسته است.[3]

برابر فتوای سرخ و احکام صادره از سوی بنیانگذار جمهوری‌اسلامی، آیت‌الله خمینی:

-«حفظ نظام از اوجب واجبات است.»[4]

---

[1] سوره انفال، بخشی از آیه ۶۰.

[2]- **"ببینید امروز در همه زمینه‌های نظامی و اطلاعاتی چه لازم دارید، به سراغ آن بروید."** (آیت‌الله خامنه‌ای،۲۱ مهر ۱۳۹۸، دانشگاه افسری امام حسین سپاه)

[3]- **"رِباطِ الخَیل؛ یعنی ابزار؛ ابزارهای گوناگون؛ در هر دوره‌ای ابزار متناسب با آن است."** (آیت‌الله خامنه‌ای،۲۱ مهر ۱۳۹۸، دانشگاه افسری امام حسین سپاه)

[4]- **"امام؛ حراست و صیانت از جمهوری‌اسلامی را اوجبِ واجبات می‌دانست."** (آیت‌الله خامنه‌ای، خطبه‌های نمازجمعه، ۱۴ خرداد ۱۳۸۹)

-«حفظ نظام از حفظ امام زمان نیز واجب‌تر است.» [1]

-«حکومت شعبه‌ای از ولایت مطلقه رسول‌الله و مقدم بر نماز و روزه است.»

این «سه‌فرمان» خود به تنهایی، مجوزی برای **هر اقدامی** است که تا قبل از این به مخیلهٔ هیچ بشری خطور نکرده باشد. آن اقدام، چه از یک ذهن پاک‌ومطهر و چه از ذهنی شرور و شیطانی ساطع گردد، باید در خدمت «حفظ نظام و انقلاب» کاربردی شود!

طبق اعتقاد حاکمیت که در دولت دکتر محمود احمدی‌نژاد به‌عنوان پرچم‌دارِ «احیاء گفتمان خط اصیل انقلاب و امام» نمود بارزی داشت، ظهور امامِ آخرالزمان قریب‌الوقوع است و از آنجایی‌که وی پس از ظهور، به‌دلیل سرکشی و طغیان کشورهای مستکبر، مجبور به نبرد با قدرت‌های مجهز به سلاح هسته‌ای خواهد شد بنابراین او نیاز ضروری و حیاتی برای دسترسی به سلاح مذکور داشته تا ضمن [3] مقابله با دشمنان، در راه انجام آخرین ماموریت خداوند بر روی زمین خللی ایجاد نشود!؟

مجموعه عقاید فوق و فلسفهٔ سیاسی مذهبیِ قدرتمندی که حاکمیت متکی به آنهاست، جایی برای **تعارفات سیاسی** و اغماض از سوی جمهوری‌اسلامی، برای دست‌یابی به «**بمب اتمی**» نخواهد گذاشت. زیراکه هرگونه سستی و تعلل در پاسداری از نظام ولایی، موجب ناخشنودی خدا، رسول و ائمه خواهد شد و عقوبت اخروی را به‌همراه خواهد داشت!

از سویی دیگر، آرمان کلی آقای خامنه‌ای به عنوان «**فرمانده کل قوا**» این است؛ حال که خودرا به‌عنوان «عضو کشورهای دارای چرخه سوخت هسته‌ای» به «دنیای

---

[1]- **"حفظ جمهوری‌اسلامی از حفظ یک نفر ولو امام‌عصر باشد، اهمیتش بیشتر است."** (آیت‌الله خمینی، ۲۵آبان ۱۳۶۰، دیدار با مدیران بنیاد شهید)

[2]- صحیفه امام، ج ۲۰، ص ۴۵۱، ۱۶ دی ۱۳۶۶

[3]-"ما وظیفه‌ای جز **تمهید مقدمات** برای ظهور حضرت امام زمان نداریم.».(احمدی‌نژاد،۶مهر ۱۳۸۴، اجلاسیه جامعه مدرسین حوزه علمیه قم)... «انقلاب اسلامی ادامه حرکت انبیاست و هدف اصلی انقلاب، **زمینه‌سازی** برای طلوع خورشید درخشان امامت و برپایی حکومت عدل الهی است.».(احمدی‌نژاد، دهم شهریور ۱۳۸۴، دیدار با آزادگان و جانبازان)

استکبار» تحمیل کرده‌ایم باید در «گام دوم انقلاب» بتوانیم به پشتوانه دستیابی به «بمب اتم»، به عضوی ثابت در «شورای امنیت سازمان ملل» تبدیل شویم!

امین‌ترین ارگان هم برای تولید، نگاهداری و استفاده احتمالی از سلاح هسته‌ای، نیروی «هوافضای» سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است که حافظ و نگاهدارِ انقلاب و دستاوردهای آن می‌باشد!

تکلیف شرعی هم در مواجهه با «ادعاهای واهی غرب در خصوص تمایل نظامِ جمهوری اسلامی برای نیل به سلاح اتمی»، براساس مبانی فتوای سرخ به‌روشنی مشخص گردیده و آن، چیزی جز **دروغ و کتمان و تکذیب نیات واقعی** بر اساس مبانیِ «تقیه» و «توریه» نیست:

"جمهوری‌اسلامی هیچ اصراری ندارد که در دفاع از خودش در این قضیه خیلی احساسات به خرج بدهد. نه، ما اعتقادی به بمب اتم نداریم، به سلاح اتمی نداریم، دنبالش هم نخواهیم رفت. بر طبق مبانی اعتقادی ما، مبانی دینی ما، به کار بردن این گونه وسایلِ کشتار جمعی اصلا ممنوع است، حرام است. این ضایع کردنِ حرث[1] و نسل است که قران آن را ممنوع کرده، ما دنبال این نمی‌رویم!"[2]

دکترین مقدس، این رازپوشی را داری ثواب و **اعلامِ مغایرت داشتن بمب اتم با تعالیم اسلام و مخالف برشمردن آن با دیدگاه‌های حکومت اسلامی** در سخنرانی‌ها، به‌منظور اقناع افکار عمومی را بلامانع می‌داند!

---

[1] «حرث»، به معنی زمینِ قابل کِشت است.

[2] (آیت‌الله خامنه‌ای، ۳۰ بهمن ۱۳۸۸، دیدار با دست اندرکاران ساخت «ناوشکن جماران»)

۲۵

چشم‌انداز

برای دست‌یابی و وصول به تحلیلی که بتواند با دقتی قابل قبول، چشم‌اندازی نزدیک به‌ذهن را از آینده ایران و ایرانی ترسیم نماید، ابتدا بایستی تناسب ماهیت ساختاری حکومت، با مقوله «اصلاح‌پذیری» را مورد کنکاش قرار داد تا نسبتِ بین نظامِ مبتنی بر ولایت مطلقۀ یک «فرد»، با «جمهوریت» مشخص گردد.

اما متاسفانه، تجزیه و تحلیل هم‌زمانِ دو پدیده متضاد که «جمع بین آن‌ها محال است» باعث ایجاد نوعی تشویش و سردرگمی برای رسیدن به پاسخی قریب به‌یقین خواهد شد.

خصوصاً آن‌که فقیهِ مطلق، مسلط به «ابزاری» است که صفر تا صد همۀ اصولی که تاکنون بر آنها تاکید نموده را در «چشم‌برهم‌زدنی» می‌تواند وارونه نماید و مانند مایعی روان به شکل ظرفی درآید که بنا به مصالحی در آن جای گرفته است!

البته وقوع این احتمال و استفاده ولیِ مطلق از ابزارِ حکم ثانویه؛ مبتنی بر نرمش قهرمانانه و مصلحت عزتمندانه، به منزلۀ تجدیدنظرِ دائم در اعمال پیشین نیست، بلکه مجالی برای تهاجمی سخت‌تر و تسخیر مجدد خاکریزهای از دست‌رفته می‌باشد!

در تساهل و تسامح برخورد با «بی‌حجابی»، پس از کشته شدن خانم مهسا امینی، شاهد این موضوع بودیم که با حدود یک سال و اندی وقفه، و تعطیلی موقت «گشت ارشاد»، مجدداً، رویه تهاجم به دختران و زنان، در قالب «طرح نور» راه اندازی و مصوبات سختگیرانه‌ای هم در حال رد و بدل شدن در مجلس، شورای نگهبان و

مجمع تشخیص مصلحت نظام می‌باشد.

اصولاً، نظام ولی فقیه؛ نمی‌تواند با هر آنچه که از مظاهر خوب و بدِ تمدنِ کنونی در قرن حاضر محسوب گردد، سازش نماید.

سلول به سلول تفکرات این سیستم، بر نفی و نابودی هر چیز نوینی است که از مجرای حوزه و فتوا به جامعه راه پیدا نکرده باشد.

«طاغوت»؛ در همه ابعاد و جوانب، نمی‌بایستی در گستره قلمرو خداوند و نایب او، رخصت زیست و رشد و نمو داشته باشد تا مردم و اجتماع را به فساد و کفر مشغول سازد!

هیچ‌کدام از عقب‌نشینی‌های ولی فقیه در مقابل ملت و یا نظامات بین‌الملل را نباید به حسابِ یک قول و قرار قطعی و یا پیمانی مستحکم گذاشت.

ذاتِ این حکومتِ بی‌نظیر و استثنایی؛ ممکن است، در یک جراحی اجباری، عضوی را از پیکری دیگر بپذیرد اما گلبول‌های سفیدِ ولی فقیه، در اولین فرصت، بافت پیوندی را پس خواهد زد تا عضو نفوذی؛ فرصتِ اقامتِ بیش‌تر در کالبد مطهر او را نداشته باشد!

حاکمیت؛ هیچ‌گاه عاداتی که با آن، انقلاب را تثبیت نموده به‌کناری نخواهد گذاشت.

اگر سال ۱۳۵۸ سفارت امریکا را تسخیر کرد و تصور بر این بود که شورِ انقلابیِ آن دوران و فقدان قانون، باعث وقوع این پدیدهٔ مغایر با منافع ملی شده است، در دهه چهارم از انقلاب هم به سفارتخانه‌های انگلستان و عربستان یورش برد!

اگر از نیمه دوم سال ۱۳۵۸ رسماً شروع به آغاز ترور مخالفین خارج از کشور نمود، در دهه پنجم نیز، طراحی ترور، ربایش و بمب‌گذاری را متوقف نساخته است و در صورت بقاء، تا انتهای دنیا نیز، حسب تکلیف شرعی؛ به کشتن دشمنان خدا ادامه خواهد داد!

اگر معترضین به حجاب، در اوایل انقلاب مشمول شلاق و حبس واقع می‌شدند، اکنون از سوی رهبر؛ با «**حقیر**» خوانده شدن اعتراضاتشان [۱]، به جرم «اشاعه و تحریک

[۱] روزنامه «دنیای اقتصاد»، ۱۳۹۶/۱۲/۱۷

به فساد» محکوم و در رده «جرائم جنایی»، مستوجب زندان‌های تا ۲۰سال می‌گردند و یا در ملاءعام به چهره‌هایشان اسید پاشیده می‌شود. [2]

اگر در سال ۱۳۷۱ شورش «کوی طلاب» مشهد به خاک‌وخون کشیده می‌شود و جمعی از دستگیرشدگان، اعدام می‌گردند، در آبان ۱۳۹۸ و شهریور ۱۴۰۱و ماههای پس از آن، تمامی ایران رنگِ خون می‌گیرد و هزاران نفر از مردم کشته و مجروح می‌شوند.[3]

ولی فقیه با رسالتی شرعی که برعهده دارد، نمی‌تواند و اصولاً مجاز نیست اسبابِ تحقق «جمهوریت» را فراهم سازد و «رعایای نادان» را برای انتخاب سرنوشت خویش به حال خود وابگذارد.

آیت‌الله خامنه‌ای، در یکی از بیاناتشان، در پاسخ یک دانشجو که خواستار برگزاری رفراندوم برای موضوعات مختلف شده بود، گفته‌اند:

"مسائل گوناگون کشور مگر قابل رفراندوم است؟ کجای دنیا اینکار را میکنند؟ مگر همه «مردم» که باید در رفراندوم شرکت کنند امکان «تحلیل» آن مسئله را دارند؟ این چه حرفی است؟"[4]

آیت‌الله خامنه‌ای، در طول سالیان دراز زمامداری، هر سال بیش از سال‌های قبل، بی‌پرده‌تر به نفی اجزای بی‌رمق و فرمایشی «مردم‌سالاریِ دینی» که از شعارهای

---

[1] خبرگزاری «فارس»، ۱۳۹۷/۰۹/۲۱ (خانم شاپرک شجری زاده)

[2] "یه سری از این جوونا؛ حالا حزب‌اللهی؛ هرچی... اسید پاشونده بودن تو صورت چند تا بی حجاب توی خیابون ولیعصر. آقای ناطق [نوری] وزیر کشور بود اینا رو بازداشت کرده بود... آقای خوئینی‌ها، که حالا اینا اصلاح‌طلبم بودن... خطاب به وزیر کشور که آقا، تو چرا بازداشت کردی؟ من دادستان هستم. دستور آزادیشونو دادکه اینا حزب‌اللهی بودند و به وظیفه‌شون عمل کردن و ... ." (مصاحبه تصویری«موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی» (پایگاه جماران) با «محمدرضا باهنر»، ۱۴۰۱/۱۱/۱۵) باهنر، به مدت ۲۸ سال نماینده مجلس بود.

[3]- در این کشتارها، طبق نظر «شورای عالی امنیت ملی» به ریاست رئیس جمهور، که تصویب و اجرای تصمیماتش برابر اصل ۱۷۶ قانون اساسی، پس از تایید رهبر است، نیروهای سرکوبگر صرفاً با گلوله‌های جنگی به مصاف مردم رفتند و با هدف قرار دادن بالا تنهٔ «اغتشاش‌گران»، برخلاف عرف معمول در دنیا، تعداد کشته‌ها از مجروحین بیشتر شد! در ادامه کتاب، توضیحات تکمیلی داده شده است.

[4] «دیدار با جمعی از دانشجویان و تشکلهای دانشجویی»، ۱۴۰۲/۰۱/۲۹.

خود حاکمیت بوده، پرداخته است.

در دیدگاه ایشان، «مردم‌سالاری» در یک حکومت دینی، تفاوتی ماهیتی با «دموکراسی» دارد، چراکه انحصارِ واژهٔ «مردم»، فقط شامل کسانی است که حکومت و نظام ولایت فقیه را پذیرفته‌اند هرچند؛ از لحاظ کمیت، نفراتی معدود و قلیل به شمار آیند!

«آخوند» معتقد است، توده‌های مردم؛ همان‌گونه که بارها در قران؛ از «اکثریت»؛ با الفاظِ «اکثرهم لایفقهون، لایعلمون، لایشعرون، لایعقلون، لایشکرون» (درک نمی‌کنند، نمی‌دانند، نمی‌فهمند، نمی‌اندیشند، شکرگزار نیستند) و نیز «اکثرهم‌الفاسقون» و «اکثرهم‌الکافرون» (بدکاره و کافر هستند) یاد شده، چیزی بیش از ادواتی جاندار برای بقاء حاکمیت نیستند و نمی‌توان آراء آنان را به رسمیت شناخت.

به همین خاطر، حتی زمانی که آقای خامنه‌ای، آرای مردم به روسای جمهوری؛ که مطلوب نظر او نیستند را برابر قانون، «**تنفیذ**»[1]می‌کند، صرفا او؛ به خاطر قرار گرفتن در یک عمل انجام شده، تن به این کراهت می‌دهد تا از «تهمت استبداد» دور شود ولی در عوض، برای خنثی سازی «تشخیص اشتباه مردم»، اجازه تحقق شعارهای کاندیدای پیروز انتخابات را که به مردم وعده داده است نمی‌دهد!

بنیانگذار جمهوری اسلامی، آیت‌الله خمینی گفته است:

"اگر چنانچه فقیه در کار نباشد، ولایت فقیه در کار نباشد، طاغوت است. یا خدا، یا طاغوت. یا خداست یا طاغوت. اگر با امر خدا نباشد، رئیس جمهور با نصب فقیه نباشد، غیرمشروع است. وقتی غیرمشروع شد، طاغوت است. اطاعت او، اطاعت طاغوت است."[2]

سایر مراجع تقلید و مجتهدینی که تقدیس‌گران قدرت و مورد اعتماد و پشتیبانی رهبر هستند نیز، در این باب نقطه نظرات خود را ابراز داشته اند.

---

[1] «تنفیذ» یعنی اعتبار بخشی. برابر بند ۹ از اصل ۱۱۰ قانون اساسی، تنفیذ حکم رئیس جمهور از اختیارات ولی فقیه است.

[2] صحیفه امام خمینی، ج۱۰، ص۲۲۰

آیت‌الله مکارم شیرازی، می‌گوید:

"اگر عدم مراجعه به رأی مردم، باعث تهمت استبداد شود، از باب «حکم ثانویه» و «اَکلِ میت»، می‌توان به رأی مردم تن داد!"[1]

در دیدگاه این فقیهِ وابسته به حکومت، تن‌دادن به نظرات و آراء مردم، مانند «خوردن گوشت انسان مرده» است!

وی همچنین معتقد است:

"با مراجعه به قران کریم، پی می‌بریم که خداوند متعال هیچ‌گاه اکثریت را محور و میزان حق و حقیقت قرار نداده است بلکه برعکس ؛ بیشتر مردم را به این دلیل که همیشه و در طول تاریخ برخلاف حق بوده‌اند مذمت و نکوهش کرده است... . هر چند در جوامع کنونی، برای اداره اجتماع بر آرای اکثریت تکیه می‌کنند، ولی نباید فراموش کرد که این نوعی اجبار و به بن بست رسیدن است... از این رو، بسیاری از دانشمندان، با اعتراف به این حقیقت که در بسیاری از موارد نظر اکثریت اشتباه‌آمیز است مجبور به پذیرش آن شده‌اند... . به هر حال در یک جامعهٔ معتقد به رسالت انبیاء، هیچ‌گونه اجباری برای پیروی نظر اکثریت، در تصویب قوانین نمی‌بینند!"[2]

چاردیواری ذهنِ محدود «ولی»، وابستگی روانی و عاطفی بسیار قوی با آموزه‌های طلبگی در دوران چندصدسالهٔ به راه افتادن بساط حوزه‌های علمیه دارد که بر مبنای آن مفاهیم، دشمن شمارهٔ یک «امت» را ورود علوم نوین و تکنولوژی‌های جدید به سرزمین «ام‌القراء» می‌دانستند.

بنابراین، آیت‌الله خامنه‌ای؛ هیچ «رنسانس» و نوزاییِ جدی را، جز در گسترش **سلاح و شنود**، در قلمرو حاکمیتی خود نخواهد پذیرفت و برای وسع نظر، تلاشی نخواهد کرد چراکه نگرش از روزنهٔ آموخته‌های ریشه‌دارِ ۱۴۰۰ ساله و برخورداری از یک قدرت نامحدود فردی، اجازه تغییر و تحول دائمی، در سازوکارهایی که بنیان گذاشته شده را از او سلب نموده است.

---

[1] کتاب «انوارالفقاهه»، مبحث‌البیع، ج ۱ ص ۵۱۶

[2] سایت مکارم (makarem.ir)، مبحثِ «آیا قران کریم این سخن که "اکثریت، محور حقانیت است" را مقبول میداند؟».

«نظام ولایت»؛ بازتهاجمی نوین از یورش اعرابِ دور از تمدنِ صدر اسلام است که زبان پارسی را مهجور نمودند و به بهانهٔ «کفایتِ قران»، تمامی کتب و الواح دست‌نویس ارزشمند ایران باستان را «سوزاندند»[1] و فقر و جهل و خرافات را جایگزین آن ساختند.

با این مقدمه، می‌توان ادامه مبحث «چشم‌انداز» را با طرح این سوال آغاز کرد که آیا اصولاً وقوع انقلاب در مقابل سیستمی که تن‌دادن به تغییراتِ بنیادین برای جلوگیری از خون‌ریزی را، «نوشیدن جام زهر» می‌داند، امکان‌پذیر است؟

اگر این موضوع را فقط در چارچوب قانونِ احتمالات به چالش بکشیم، بدون شک پاسخ به آن مثبت است، اما مسئلهٔ فوق‌العاده مهمی که مترتب بر این احتمال است ساختار نظام حاکم از حیث نوع نگرش به مخالف و معترض است!

نظر به این‌که نظام جمهوری‌اسلامی یک نظام عادی و مشابه سایر حکومت‌های موجود در دنیا نیست بلکه ساختاری الهی و آسمانی دارد که خداوند به‌واسطهٔ «الطاف بی‌کران» خود نسبت به مردم ایران، آن‌را به‌صورتِ «امانتی گران‌بها» در میان آنان به ودیعه گذاشته است و صاحب اصلیِ هم شخص «حضرت صاحب‌الزمان مهدی موعود» است ، بنابراین هیچ‌گونه خیانت در[2] امانتی از جانب هیچکس پذیرفته نخواهد شد! پس مخالف و معترض هم، یک معترضِ مدنی یا یک منتقدِ سیاسی نیست، بلکه او

---

[1] **"باری از همه قراین پیداست که در حمله اعراب، بسیاری از کتابهای ایرانیان از میان رفته است. گفته‌اند که وقتی، سعدبن ابی وقاص[فرمانده مهاجمین عرب] بر [شهر] مدائن دست یافت در آنجا کتابهای بسیار دید. نامه به عمربن‌خطاب نوشت و در باب این کتاب‌ها دستوری خواست. عمر، در پاسخ نوشت که آن‌همه‌را به آب افکن که اگر آن‌چه در آن کتاب‌ها هست سبب راهنمایی است؛ خداوند برایمان قران فرستاده است که از آنها راهنماینده‌تر است و اگر در آن کتاب‌ها جز مایه گمراهی نیست. خداوند ما را از شر آنها در امان داشته است. از این سبب آن‌همه کتاب‌ها را در آب یا آتش افکندند."** («دو قرن سکوت»، زرین کوب؛ عبدالحسین، ص۱۱۵–۱۱۶، ارجاع داده شده به: ابن خلدون، مقدمه چاپ مصر، ص۲۸۶–۲۸۵.)

[2] -آیت‌الله مقتدایی دادستان اسبق جمهوری اسلامی، مدیر حوزه‌های علمیه کشور و نایب رییس جامعه مدرسین می‌گوید: «جمهوری‌اسلامی یکی از نعمت‌های بزرگ خدا و هدیه الهی است. جمهوری‌اسلامی، جمهوری الله است و حاکمیت آن الهی بوده، چرا که ولی فقیه جانشین امام زمان است و حکومت او حاکمیت الله است و ما در حکومتی زندگی می‌کنیم که حاکمیت از آن خداست.» (چهارم بهمن ۱۳۸۸، در جمع مدیران و فرماندهان نیروی انتظامی در شهر قم)

بر حکومتی شوریده که با اراده خداوند در زمین شکل گرفته است و اعتراض و مخالفت او، به ترتیبِ سلسله مراتب؛ از «مقام عظمای ولی فقیه» و به‌واسطهٔ او، امام‌زمان و در نتیجه تمام ائمهٔ پیش از او و سپس شخص پیامبر و قران و در نهایت خدا را شامل شده است!

از بعدِ انتخاب آیت‌الله خامنه‌ای به‌عنوان رهبر جدید، عباراتی چون «مردمِ قدرشناس ایران» و یا «ادای دِین توسط مردم نسبت به رهبری و نظام» و یا «ادای تکلیف توسط مردم»، بخشی از ادبیات ابداعی حاکمیت گشت که بر اساس این تعابیر، ملت «باید» نسبت به نعمتِ حکومت «شاکر» بوده و «دِین» خود نسبت به حاکمیت را در همه حال ادا کنند!

این دِین که پایانی برای آن متصور نیست، در پیروزیِ انقلاب، جنگ، انتخابات، تحریم‌های اقتصادی، گرانی و تورم، ناامنی و فقر، بیکاری، حضور در راهپیمایی‌های گوناگون و ... بایستی تجلی یافته و «ملت هیچ‌گاه قادر به جبران خوبی‌های حکومت و به‌جا آوردن شکر نعمت نخواهد بود!»

حال اگر مردم، به‌جای «ادای دِین و انجام تکلیف»؛ مرتکب خیانت در امانت و نمک‌نشناسی شدند، در آن‌صورت حدومرزی برای چگونگی حفظِ دینِ حقه خداوند و نظام ایده‌ال او وجود ندارد چراکه «حفظ نظام از اوجب واجبات است، از امام عصر واجب‌تر است» و «حتی بر نماز و سایر فروع دین ارجحیت دارد.»[1]

بنابراین، در راستای سرکوبی «فتنه»؛ این مسئله که چه‌تعدادی از «باغیان» بایستی به «هلاکت» برسند به هیچ‌وجه محلی از اعتناء ندارد و همان‌گونه که در «بدو ظهور امام زمان، وی خون مخالفین خود را آن‌چنان بی‌محابا بر زمین می‌ریزد که خون تا رکابِ اسب او بالا می‌آید!» ، پس «خونِ پلید فتنه‌گران»[3]بایستی بر کوی و برزن جاری گردد!

---

[1]- از فتاوای آیت‌الله خمینی در خصوص وجوب حفظ نظام جمهوری اسلامی.

[2] «بغی»، اصطلاحی قرانی است و در تعابیر روحانیت، «باغی» کسی است که بر علیه «امام عادل» شورش نماید.

[3]- از باورهای روحانیت در خصوص اتفاقات رخ‌دهنده در هنگام ظهور امام مهدی، امام دوازدهم شیعیان و نحوه مواجهه ایشان با دشمنان.

حال می‌توان تصور کرد، نظامی که شرعاً اجازه ندارد موجودیت خود را در معرض هیچ خطری قرار دهد با کسانی که بخواهند انقلاب دیگری را رقم بزنند چه خواهد کرد!؟

آیت‌الله خامنه‌ای، پس از کشتار و دستگیری‌های گسترده معترضین به نتیجه انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸و متعاقب آن حمله (مجدد) به کوی دانشگاه و افشاء رسوایی «زندان کهریزک»؛ در دیدار با عده‌ای که «دانشجو» خوانده شدند؛ مسئله اصلی را نه کشتار و شکنجه مردم که «ظلم به نظام اسلامی» بیان داشت:

"حادثه اصلی نباید تحت‌الشعاع این حوادث قراربگیرد. یک عده‌ای، آن‌چه را که بعد از انتخابات اتفاق افتاد، آن ظلمی که به مردم شد، آن ظلمی که به نظام اسلامی شد، آن هتکی که از آبروی نظام در مقابل ملت‌ها به‌وسیله بعضی انجام گرفت، این‌ها همه را نادیده می‌گیرند، فرضاً مسئله فلان حادثه را، زندان کهریزک را، یا قضیه کوی [دانشگاه] را، قضیه اصلی دوران بعد از انتخابات تا امروز قلمداد می‌کنند، این خودش یک ظلم دیگر است!، مسئله اصلی مسئله دیگری است!»[1]

آیت‌الله خامنه‌ای عمیقاً به «صیانت از نظام سیاسی اسلامی» اعتقاد داشته و حفظ اسلام را بدون «نظام سیاسی» امکان‌ناپذیر می‌داند.[2]

او البته توصیهٔ «امام‌خمینی» را آویزهٔ گوش خود دارد که «**شکستِ جمهوری اسلامی**»، منجر به «**انزوای اسلام**» شده و «**پشیمانی**» به‌بار خواهد آورد و دیگر «**یک رژیم اسلامی**» که «**مطیع امر شما آقایان**» باشد «**تحقق پیدا نخواهد کرد**»:

"اینجانب نصیحت متواضعانهٔ برادرانه می‌کنم که آقایان محترم... برای خدا و حفظ اسلام، این جمهوری را تقویت نمایند و باید بدانند که اگر این جمهوری‌اسلامی شکست بخورد، به جای آن یک رژیم اسلامی دلخواهِ بقیه الله (روحی فداه) یا مطیع امر شما آقایان تحقق پیدا نخواهدکرد... و اسلام برای همیشه منزوی خواهدشد و شماها روزی از کردار خود پشیمان می‌شوید که کار گذشته و

---

[1] آیت‌الله خامنه‌ای، دیدار با جمعی از مردم که «دانشجویان و نخبگان علمی» خوانده شدند. ۱۳۸۸/۰۶/۰۴.

[2]- **"اوجبِ واجبات، واجب‌ترینِ واجب‌ها، «صیانت از جمهوری اسلامی» است؛ چون «صیانت اسلام» به معنای حقیقی کلمه «وابسته به صیانت از نظام سیاسی اسلامی» است. بدون نظام سیاسی، امکان ندارد."** (خطبه‌های نمازجمعه،۱۴ خرداد ۱۳۸۹)

دیگر پشیمانی سودی ندارد... .[۱۲۲]

آیت‌الله خامنه‌ای، مانند سایر «تکلیف‌گرایان»که معتقدند «صرفاً موظف به انجام تکلیف هستند و مسئولیتی شرعی در قبال نتیجه و بازخورد آن ندارند»، بر این باور است که برای حفظ نظام که یکی از طرق آن، جلوگیری از وقوع احتمالیِ یک انقلابِ دیگر است، می‌توان نسل بشر را ریشه‌کن کرد و کمیّت در محاسبه؛ قابل اعتناء نیست!

اما از سویی دیگر، برای وقوع یک انقلاب در ایران، سوای ضرورت خیزشِ عمومیِ آحاد مردم، مولفه‌های دیگری هم باید وجود داشته باشد که فقدان آنها ملموس و محسوس است.

نخست؛ نبود یک محرک قوی مانند نقش دین و مذهب که آیت‌الله خمینی با استفاده از آن، مردمِ متدین و مومن قبل از انقلاب را تهییج و با خود همراه ساخت؛ و دوم؛ فقدانِ یک رهبر کاریزماتیک و پرجاذبه، غیر وابسته به حاکمیت، شجاع و مصمم.

در شرایط فعلی، با تضعیفِ شدید جایگاه مذهب در اذهان مردم خصوصاً نسل جوان، که با تلاش‌های شبانه‌روزی رژیم اسلامی حاصل شده است؛ شخصِ خداوند و تمامی لشگر انبیاء و اولیاء نیز نمی‌توانند به‌بهانهٔ درخطربودنِ اسلام یا قران، ملت را به جنبش وادارند؛ به عبارتی، هر وعده‌ای که پاداشی را به آخرت و معاد و روز قیامت حواله دهد در نزد اکثریت قریب به اتفاق مردم خریداری نخواهد داشت!

ملت و جوانان ایران؛ در هیچ عصر و زمانه‌ای؛ این‌قدر مشتاق و بی‌طاقت برای بهره‌گیری از دنیا و مظاهرش نبوده‌اند.

وفور کالا، ارزانی، رفاه نسبی، امنیت شغلی، خودروی مناسب، مسکن شخصی، پوشش دلخواه، تفریح و سرگرمی...، حداقل خواسته‌هایی است که یک رهبر فرضی با مانور روی آن‌ها می‌تواند جان‌های بی‌قرار بسیاری را به‌خود جذب نماید!

نظام ولایت فقیه، با دواندن مردم در صفی به درازای پنج دهه؛ عامدانه تلاش کرده روحِ کرامت و غرور در وجود ملت را نابود ساخته تا آرزوها و رویاهای آن‌ها، محدود به تهیه نیازهای اولیه زیستی گردد.

---

[۱] «صحیفه امام خمینی» ج۲۱ص۴۴۷، بخشی از «وصیت نامه» آیت‌الله خمینی.

این تحقیرسازی سیستماتیک، شادی مردم را نیز حقیر و کوچک نمود تا دست‌یابی به «اجناس کوپنی» و «تنظیم بازاری» یا ثبت نام فرزندان در مدرسه‌ای دولتی که کمترین پول را دریافت نماید و حتی پیداکردن جای پارک در خیابان، و یا نتیجه‌گیری از یک کار قانونیِ در ادارات با پرداخت کمترین رشوه؛ لبخند رضایت را بر لب مردم بنشاند!

ولی فقیه و تشکیلات تبلیغاتی تحت امر، برای کم‌اثرکردنِ نقش وطن و ملیت که قابلیت بالقوه‌ای برای شورانگیزی در بین خلق دارد، از همان ابتدای انقلاب، با خوار و خفیف شمردن «هویت و تاریخ و وطن» در لوای «اعتلای اسلام»؛ نه‌تنها «وطن‌پرستی» را به حاشیه راند، بلکه اسلام را هم در نزد مردم که آخوند را معادل دین‌ومذهب محسوب می‌نمودند، به دینی واپس‌گرا و چندش‌آور تنزل داد!

بنابراین، «حربهٔ وطن» برای برانگیختن ایرانیانِ امروزین، بدون تاکیدِ بیش‌تر و غالب‌تر بر «تامین دنیا»؛ هیچ پیشوایی را به جلب همراهی قاطبهٔ مردم و مقصود نهایی نخواهد رساند.

در داخل کشور، امثال آقایان؛ هاشمی‌رفسنجانی، سیدمحمد خاتمی و میرحسین موسوی به‌عنوان شاخص‌ترین افرادی که ملت به اشتباه، دل به منجی بودن آنها بسته بود، اگر بخت یاریشان می‌نمود، در بهترین شرایط فقط می‌توانستند آیت‌الله خامنه‌ای را مجاب سازند که اندکی و آن‌هم برای زمانی کوتاه، تغییراتی کم اهمیت را رقم بزند که البته موفق به این‌کار هم نشدند چراکه آنها، خود از وابستگان حکومت بوده و «ایدهٔ اصلاح در سایه التزام به ولایت مطلقه فقیه» را دنبال می‌نمودند که تحقق آن، ناشدنی و محال است!

از میان افراد و گروه‌های اپوزیسیون خارج‌نشین نیز، جز آقای «رضا پهلوی» که غالب مردم دیدگاهی منفی نسبت به او، پدرش و پدربزرگش ندارند، مابقی؛ فاقد «شهرت، وجهه و مقبولیت» در نزد ایرانیان هستند.

اما، در طی این سالیان طولانی، جمهوری اسلامی اگرچه علیرغم اشتیاق فراوانش، موفق به ترور آقای رضا پهلوی نشد اما توانست سلطنت‌طلبهایی افراطی و تمامیت‌خواه؛ که می‌توان آن‌ها را الگوبرداری شده از «تندروهای جبهه پایداری» در

داخل نظام اسلامی محسوب نمود در اطراف شاهزاده ایجاد نماید.

این هواداران به ظاهر «شاه‌پرست»؛ درست مانند «پایداریهای داخلی» که خویش را ذوب در ولایت می‌دانند، هر حرکتی در جهت منافع ملی و نجات کشور را پس می‌زنند و باب مفاهمه با دیگران را با تشر و پرخاش و فحاشی و برچسب زدن، خنثی می‌سازند.

گویی؛ هر دو گروه، یک هدف مشترک را دنبال می‌کنند و از یک کانون هدایت می گردند! آنان، جمهوری اسلامی را، در همین وضعیت متضاد که ترکیبی از «فقر و موشک» و «گسستِ اجتماعی و غنی‌سازی» است می‌پسندند و به بقایش مدد می‌رسانند.

از آن سو، آقای رضا پهلوی نیز؛ پا را از اقداماتی چون «ملاقات با شخصیت‌های حقیقی و حقوقی خارجی»، «مصاحبه ها و سخنرانی های گاه به گاه» و «صدور بیانیه‌های مناسبتی» فراتر نمی‌گذارد و در قامت یک رهبر تمام عیار که فداکارانه به دنبال رهایی مردم و سرزمینش باشد ظاهر نشده است!

عدم تغییر خط مشی فعلی و ناکامی شاهزاده رضا پهلوی در ایجاد تحولی جدی و موثر در مرام و سلوک سیاسی خویش، وی را که تنها فرزند ذکور خاندان پادشاهی و در گذران دهه هفتاد از زندگی است در منظر آن دسته از مردمی که بخش عظیمی از جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند و امید و دلبستگی‌هایی به او دارند، به مرور، به ورطه فراموشی خواهد سپرد و مقصود حکومت اسلامی، در سال‌ها تلاش برای حذف نام او و محو «رضاشاه روحت شاد»، به ثمرخواهد نشست.

یک نکته مُسَلم و قطعی دیگر که حتما باید به‌آن پرداخته شود، رفتار حاکمیت در مواقع بروز تنگناهای بسیار جدی ناشی از فشارهای مردمی است.

تحریم و انزوای جهانی چون فشاری بر زندگی و امورات رهبر و سایر مقامات جمهوری‌اسلامی و خانواده‌های آنان نمی‌گذارد، چندان اثری برای اتخاذ تصمیماتی که منافع واقعی مردم و کشور در آن لحاظ شده باشد ندارد. اما اگر روزی مردم، به مانند شش‌ماهۀ منتهی به انقلاب ۱۳۵۷ رفتار نمایند و کشتارهای دسته جمعی نیز ملت را به عقب‌نشینی وادار نسازد و یا تهاجمات کوبندۀ خارجی به ساختارهای

جمهوری اسلامی رخ دهد به نحوی‌که از سوی ولی فقیه، «خوف از دست رفتن قدرت» در آن متصور باشد در آن‌صورت‌است‌که، بر مبنای تجویز منبعث از «فتوای سرخ» و راه‌کارهای منشعب از «دکترین مقدس» و با توجه به «فقدان شهامتِ درونی آیت‌الله خامنه‌ای در مقایسه با آیت‌الله خمینی»؛ وی این آمادگی را به‌صورت بالقوه دارد که «برای حفظ نظام»؛ به‌طورمثال در یک برنامه زنده تلویزیونی، **از خدا، پیامبر، قران، ائمه، اسلام، شیعه و تمامی اصولی که خود را همواره مقید به آنها می‌دانسته است اعلام برائت نموده و فی‌المجلس، شخصِ ایشان تا کلیه اجزاء سطوح بعدی قدرت، محاسن را با تیغ‌های ژیلتِ اهدایی از «رژیم غاصب صهیونیستی» از بیخ‌وبن تراشیده، زیبارویی را در آغوش گرفته، و با او هم‌پیاله شوند!**

سوال دیگری که در این مبحث می‌توان مطرح کرد، وضعیت کشور پس از مرگ آیت‌الله خامنه‌ای است.

در بازنگری قانون اساسی در سال ۱۳۶۸، «شورای رهبری» به‌طور کلی از این قانون حذف شد. بنابراین، اولین موضوع بعد از رخداد فوتِ ایشان، انتخاب «جانشین» برای وی است و بحث شورای رهبری از اساس منتفی است.

در این‌جا باید به ۲ تغییر عمده و تفاوت اساسی به شرایطِ پس از مرگ آیت‌الله خامنه‌ای با ایام درگذشت آیت‌الله خمینی اشاره داشت:

اول این‌که؛ اعضاء مجلس اول خبرگان رهبری در فضایی دور از نظارت استصوابی شورای نگهبان و دارای شخصیت و روحیه‌ای مستقل‌تر نسبت به اعضاء فعلی بودند و تایید صلاحیت آن‌ها از کانال‌های تنگ امنیتی و اطلاعاتی عبور نکرد و لزوم قبولیِ فرمایشی در آزمون‌های کتبیِ «احراز اجتهاد» و مصاحبه شفاهی و تعهد سرسپردگی در میان نبود.

دوم، استبدادِ ذاتی، دشمن‌پنداری همگانی، ذهن به‌شدت امنیتی و بدبینانهٔ آیت‌الله خامنه‌ای و اشتیاق بی‌حدوحصر او برای تعیین تکلیفِ عمومی و دخالت در تمامی امور جزیی و کلی کشور، در کنار «خوف و قداست» وی برای اعضاء بی‌اراده خبرگان فعلی، تفاوتی آشکار با زمان آیت‌الله خمینی ایجاد کرده است.

حال؛ در چنین اوضاعی، چنان‌چه مجلسِ خبرگان رهبری بخواهد «رهبر سوم»

را انتخاب نماید، سه چالش را پیشِ روی خواهد داشت:

۱ـ بدون تردید، آیت‌الله خامنه‌ای، «فرمانِ حکومتی» و قطعی خود را به حلقه‌به‌گوشان متنفذ در مجلس خبرگان رهبری امثال آیت‌الله سیداحمد خاتمی، آیت‌الله سیداحمد علم‌الهدی و...، در خصوص فرد واجد شرایط برای رهبرشدن ابلاغ نموده است و منتخبِ ایشان؛ حتما نزدیک‌ترین شباهت ذهنی را از حیث «بدبینی، کینه‌ورزی، ضد میهنی، بی‌رحمی و سلطه‌گری» به خودِ وی دارد.

۲ـ انتخاب یک «عمامه سیاه» برای ادامه استفاده ابزاری از انتساب به خاندان پیامبر در اهمیتی والا قرار دارد که با توجه به فقدان چهره مقبول و محبوب در میان «عمامه سیاهان» و در مرتبه بعد «سفیدها»؛ ریزش محبوبیت از خمینی به خامنه‌ای و از خامنه‌ای به نفر سوم با لحاظ سرعت و شدت تغییرات در باورهای نوجوانان و جوانان به دین، مذهب و انقلاب، بسیار چشمگیرتر خواهد بود.

۳ـ نقشِ محوریِ «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» به‌عنوان موثرترین «عضو افتخاری مجلس خبرگان!» در معرفی و تحمیل کاندیدای مورد نظرِ رهبر به اعضاء خبرگان، به نحوی که عدم پذیرش خواسته سپاه و رد نامزد مطرح‌شده، امری بعید و دور از ذهن به‌نظر می‌رسد.

بنابراین، پس از انتخابِ رهبرِ سوم که «بنا بر تکلیف شرعی و لزوم استمرار امامت و ولایت»[1] می‌بایستی انجام شود، با عنایت به انفصالِ بخش عمده دیگری از مردم نسبت به حاکمیت که با کم‌رنگ شدن کاریزمای رهبران اولیه صورت می‌پذیرد، خلاء بیشترِ پشتوانه مردمی که در حال‌حاضر نیز در کم‌ترین مرتبه خود پس از انقلاب است؛ با تشدید اقدامات اطلاعاتی، امنیتی و قضایی پر خواهد شد و حکومتِ تمام‌عیار پلیسی با محوریت سپاه بر اجزاء و ارکان کشور تسلط مطلق پیدا خواهد کرد.

به بیان دیگر، ولایت مطلقه فقیه که در وجود آقای خامنه‌ای تجسم داشت و او در زمان حیاتش، با تفویض اختیارِ تام به سپاه؛ «ولایت مطلقه امنیتی و اقتصادی» را به آنها محول کرده بود، کماکان در یدِ سپاه اما با شدتی غیر قابل تصور باقی خواهد

---

[1]- بند پنجم از اصل دوم قانون اساسی، بر «لزوم استمرار امامت و ولایت» تاکید کرده است.

ماند به گونه‌ای‌که جنبهٔ فقاهتِ ولایت نیز با «فتاوای پشت پرده سپاه» تنظیم خواهد شد!

دور بستهٔ قدرت که در زمان حیات آیت‌الله خامنه‌ای دارای ایستگاه‌هایی برای سوار کردن مسافرانی احیاناً ناباب امثال سیدمحمد خاتمی و روسای‌جمهور بعد از او، بخشی از نمایندگان مجلس، برخی از وزرای ناهمسو، تعدادی از روحانیون نامتجانس، و مدارای نسبی با جمعی قابل تحمل از اصحاب قلم، فعالانِ تشکل‌های مردم‌نهاد، مدنی و دانشجویی بود؛ در «دورهٔ سوم ولایت»، بدون تسامح و اغماض رفتار نموده و مضیقات نفس‌گیر امنیتی، پیرامون ایران و ایرانی، تنگ‌تر و محدودتر خواهد شد.

امر ولایت‌پذیری و اطاعتِ متعبدانهٔ سپاه پاسداران از ولی فقیه؛ که از ویژگی‌های زمانِ حیات آیت‌الله خمینی و آیت‌الله خامنه‌ای بود، در ایام «سومین امامِ عصر جدید» به‌صورتی دوسویه و با سنگینی کفه به سمت و سوی سپاه، بین «ولی و موالی» در تناوب خواهد بود، **به نحوی‌که «ولیِ فقیهِ جدید»، محترمانه فرامین و احکام حکومتی را که از «سوی سپاه» به او «دیکته» شده است؛، به سپاه و سایر ارکان حاکمیت ابلاغ می‌نماید!**

اگر در زمان حیات آیت‌الله خامنه‌ای؛ وی علی‌رغم سلطه بر کشور ناشی از اختیارات منبعث از ولایت مطلقه خود و اصول ۱۱۰ و ۵۷ قانون اساسی [۱] (که تغییرات

---

[۱]- اصل ۱۱۰ قانون اساسی: وظایف و اختیارات رهبر ۱- تعیین سیاست‌های کلی نظام جمهوری اسلامی پس از مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام ۲- نظارت بر حسن اجرای سیاست‌های کلی نظام ۳- فرمان همه‌پرسی ۴- فرماندهی کل نیروهای مسلح ۵- اعلان جنگ و صلح و بسیج نیروها ۶- نصب و عزل و قبول استعفای: فقهای شورای‌نگهبان، عالی‌ترین مقام قوه قضاییه، رییس سازمان صداوسیما، رییس ستاد مشترک ارتش، فرمانده کل سپاه، فرماندهان عالی نیروهای نظامی و انتظامی ۷- حل اختلاف و تنظیم روابط قوای سه‌گانه ۸- حل معضلات نظام که از طریق عادی قابل حل نیست از طریق مجمع تشخیص مصلحت نظام ۹- امضاء حکم ریاست‌جمهوری پس از انتخاب مردم ۱۰- عزل رییس‌جمهور با در نظر گرفتن مصالح کشور پس از حکم دیوان‌عالی یا رأی مجلس شورای اسلامی به‌دلایل تخلف از وظایف قانونی یا عدم کفایت وی ۱۱- عفو یا تخفیف مجازات محکومین در حدود موازین اسلامی پس از پیشنهاد رییس قوه قضاییه.

اصل ۵۷ قانون اساسی: قوای حاکم در جمهوری‌اسلامی عبارتند از: قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضاییه که زیر نظر «ولایت مطلقه امر و امامت امت» بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می‌گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند.

دیگری در این قانون که متضمن استیلای بیشتر باشد در آتی دور از ذهن نیست)، تظاهر به دموکراسی را وجهِ غالبِ شعارهای حاکمیت نموده بود، در عصر جدید، پرده از نفاق مردم‌سالاری مورد ادعا کنار رفته و «مطیع بودن»، **به یک توقع بی‌چون‌وچرای نظام از مردم، بدل خواهد گردید.**

ارتباط مردم با جهان از طریق فضای مجازی و اینترنت قطع و محدود به «اینترانت» می‌شود و سپاه، سخت‌گیرانه‌ترین نحوه تایید صلاحیت نامزدهای انتخابات مختلف را به شورای‌نگهبان ابلاغ می‌نماید!

چرخهٔ قدرت با کم فروغ‌تر شدن حمایت‌های مردمی، به سیاست «تیغ عریان» روی خواهد آورد و نتیجهٔ محتوم آن؛ غلطیدن ایران از ورطه «استبداد جمهورنما»، به مغاک «استبداد مطلقه سپاه» خواهد بود.

استبدادی که در کنار تلاش‌های بی‌وقفهٔ حاکمیت برای دست‌یابی به سلاح هسته‌ای، **"نقطهٔ نهایی دیپلماسی آن، برپایی حکومت جهانی است!"**[1]

ما را به‌رندی، افسانه کردند
شیخان جاهل، پیران گمراه
از دست زاهد، کردیم توبه
وز فعل عابد، استغفراله
"حافظ"

---

[1]-محمود احمدی‌نژاد،۱۲ اسفند ۱۳۸۸، در جمع روسای نمایندگی‌ها و سفرای نظام اسلامی در خارج از کشور.